کتاب ذخیره خوارزمشاهی

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله حمد الشاکرین والصلوة علی رسوله محمد وآله الطاهرین اما بعد چون تقدیر ایزد [illegible]
چنان بود که جمع کننده این کتاب بنده و دعاگوی خداوند خوارزمشاه الاجل الاوحد العالم العا[دل]
المؤید المظفر المنصور ولی النعم قطب الدین نصرة الاسلام جمال المسلمین قاهر الکفرة والمشرکین [illegible]
فخر الامة تاج المعالی امیر الامراء ارسلان تکین یمین الملوک والسلاطین ابو الفتح محمد بن یمین الملوک [illegible]
ادام الله دولته و حرس قدرته و اعلی کلمته و نصر الویته قصد خوارزم کرد و بخدمت این خداوند نیک بخت شد [illegible]
پانصد و چهار از هجرت پیغمبر ما محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم و خوشی آب و هوای آن ولایت [illegible]
و عدل این خداوند بشناخت و ایمنی که اندر ولایت هست از جهت و سیاست او و هوای آن [illegible]
کرد و اندر سایه عدل و دولت او بیاسود و نعمت و حشمت او مشاهدت کرد و آثار نعمت او بر احوال [illegible]
واجب داشت حق نعمت شناختن و شکران گذاردن و رسم خدمت بجای آوردن و [illegible]
خویش اندر آن کند تا [illegible] اندر ولایت این خداوند نشر کردن بیاجت این کتاب بنام این [illegible]
جمع کرد و کتاب را نام ذخیره خوارزمشاهی نهاد تا همچو نام خداوند در آفاق معروف گردد و همچون [illegible]
اندر جهان دیر بماند و پارسی ساخت تا به برکات دولت او منفعت این کتاب بهر کسی برسد و [illegible]
بهره باشد ان شاء الله تعالی وحده اما باید دانست که هوای این ولایت شمالی است و چنین هوا خوش [illegible]
باشد و بیشتر خلق را بسازد و نیز بنائی که در این هوا پرورد خوش و گوارنده تر و هر آدمی که ازین هوا نفس [illegible]

و دماغ او قوی تر باشد و حاسهای او درست تر و همچنین جانوران دیگر تندرست باشند و گوشت ایشان خوشتر
و آب این ولایت از آب جیحون است و از جمله آبها ستوده است و هر زمین که آب خورد نبات او خوشتر و گوارنده تر
باشد و زمین این ولایت شوره دارد و بدین سبب پوسیدگی ازین کمتر پذیرد و جانوران و خزندگان زیان کار کمتر
تولد کند و نبات او خوشتر و گوارنده تر باشد و لیکن با این همه خیرات اتفاقهای ناموافق اندرین ولایت بسیار است
یکی از آن جمله آنست که هوایی بدین درستی و پاکیزگی بسبب این بخارهای پلید که اندر شهر است هوای تباه و ناخوش و زیان
کار شود و دیگر آنکه بیشتر خوردنیهای [illegible] بس میخورند چون تربینه و چغندر و شلغم آب [illegible] و ماهی
خشک و تازه و کرنب بسیار میخورند و اندر زمستان خربزه های فسرده نیم خام میخورند و بعضی ازین خربزه تا [illegible]
بماند و چون غذی گشته از آن نیز میخورند بدین سبب بیماریهای مشکل و [illegible] بسیاری باشد و بسبب [illegible]
زکام و نزله بسیاری باشد و همه مردمان نزله و زکام را آسان شناسند و اندر فصل بهار که هوا بگرمی گراید و [illegible] اندر
تن فزونی گیرد و یکبار [illegible] ماده نزله بسینه و برروده ها فرود آید بیماری سل و [illegible] اسهالها [illegible] می باشد و چون
بنده دعاگوی جمع کننده این کتاب اسمعیل بن الحسن بن محمد بن احمد الحسینی الجرجانی این ولایت بدید و حاجتمندی
اهل ولایت بعلم طب بشناخت این کتاب بر سبیل خدمت این خداوند ساخت و چون اندر خدمت مقام همی [کرد] اندر
مجلس این خداوند علمای بزرگ دو هفته روزگار حاضر دید و اندر هر علمی که سخن رفتی از لفظ بزرگوار این خداوند
نکته و فایده شنیدی که بسیار بزرگان از آن غافل باشند و وقتی اندر مسئله سؤالی فرمودی که آن مشکل بودی
هر کس از عهده آن بیرون نتوانستی آمدن و همه تن گواهی دهد بر شرف نفس و گوهر و فطنت تمام و همت بزرگ
و علم وافر و خاطر روشن و فهم تیز و قریحت درست و ذهن راست و گوهر پاک و جهد کرد تا این خدمت چنان سازد
که بر چنین مجلس عرضه توان کرد و خزانه این خداوند را شاید و اگر چه این خدمت بپارسی ساخته آمده است لفظهای
تازی که معروفست و بیشتر مردمان معنی آن بدانند و بتازی گفتن سبکتر باشد آن لفظ هم بتازی
یاد کرده آمد تا از تکلف دورتر باشد و بر زبانها روان تر ان شاء الله عز و جل و ازین لفظها بیشترین را نیز فارسی
گفته آمد تا هیچ پوشیده نماند و هر کتابی را که اندرین علم کرده اند فایده خاصیتی دیگر است و خاصیت این کتاب
خاصیت این است که آنچه قصد کرده آمده است تا اندر هر بابی آنچه طبیب را اندر آن باب بباید دانست از علم و عمل

کتاب ذخیره خوارزمشاه

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله حمد الشاکرین والصلوة علی رسوله محمد وآله الطاهرین اما بعد چون ایزد [illegible]
[illegible] بود که جمع کننده این کتاب بنده و دعاگوی خداوند خوارزمشاه الاجل الاوحد العالم العادل
المؤید المظفر المنصور ولی النعم قطب الدین نصرة الاسلام جمال المسلمین قاهر الکفرة والمشرکین
فخر الامة تاج المعالی امیر الامرا ارسلان تکین یمین الملوک والسلاطین ابو الفتح محمد بن یمین الملوک [illegible]
ادام الله دولته وحرس قدرته واعلی کلمته ونصر الویته قصد خوارزم کرد و بحضرت این خداوند نیک بخت شد [illegible]
پانصد و چهار از هجرت پیغمبر ما محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم و خوشی آب و هوای آن ولایت بدید
و بدل این خداوند بشناخت و امنی که اندر ولایت هست از نهب و سیاست او [illegible] آن [illegible]
کرد و اندر سایه عدل و دولت او بیاسود و نعمت و حشمت او مستظهر گشت و اشارت او [illegible]
واجب دانست حق نعمت شناختن و شکران گذاردن و رسم خدمت بجای آوردن و [illegible] علم که
خویش اندر آن کند باشیده است اندر ولایت این خداوند نشر کردن بساخت این کتاب بنام [illegible]
جمع کرد و کتاب را نام ذخیره خوارزمشاهی نهاد تا هیچ نام خداوند در آفاق معروف گردد و چون [illegible]
اندر جهان دیر بماند و بپارسی ساخت تا به برکات دولت او منفعت این کتاب بهر کسی برسد و خاص [illegible]
بهره یابد ان شاء الله تعالی وحده اما بباید دانست که هوای این ولایت شمالی است و چنین هوا خوش [illegible]
باشد و بیشتر خلق را بسازد و نیز نباتی که در آن هوا پرورد خوش گوارنده تر و هر آدمی که ازین هوا نفس [illegible]

و دماغ او قوی تر باشد و حس سماع او درست تر و همچنین جانوران دیگر تندرست باشند و گوشت ایشان خوشتر
و آب این ولایت از آب جیحون است و از جمله آبهای ستوده است و هر زمینی که آب خورد نبات او خوشتر و گوارنده تر
باشد و زمین این ولایت شوره دارد و بدین سبب پوشیده که ازین کمتر بپذیرد و جانوران و [illegible] زیان کار کمتر
تولد کنند و نبات او خوشتر و گوارنده تر باشد و لیکن با این همه خیرات اتفاقهای ناموافق اندرین ولایت بسیار است
یکی از آن جمله آنست که هوائی بدین درستی و پاکیزگی بسبب این بخارهای پلید که اندر شهر است هوای ناخوش و زیان
کار شود و دیگر آنکه بیشتر خوردنیهای ایشان بیشتر آن بود و بسیار میخورند چون ترینه و چغندر و شلغم آب و بریان و ماهی
خشک و تازه و کرنب بسیار میخورند و اندر زمستان خربزهای فسرده نیم خام میخورند و بعضی از این خبر بیماری پدید
باشد و چون غذای گشته ازان نیز میخورند بدین سبب بیماریهای مشکل و آماسهای بسیاری باشد و بسبب همین [illegible]
زکام و نزله بسیاری باشد و همه مردمان نزله و زکام را آسان شناسند و اندر فصل بهار که هوا گرمی گراید و ماهها اندر
تن فزونی گیرد و بیکبار زود اندر سینه آید ماده نزله بسینه فرو رود بیماری سل و ذات الجنب و آماسهای گرم که کوکی می باشد [illegible]
بنده دعاگوی جمع کننده این کتاب اسمعیل بن الحسن بن محمد بن احمد الحسینی الجرجانی اینولایت ندیده و حاجتمندی
اهل ولایت بعلم طب شناخت این کتاب بر سبیل خدمت این خداوند ساخت و چون اندر خدمت مقام افتد اندر
مجلس این خداوند علمای بزرگ دو تشبه روزگار حاضر دیدم و اندر هر علمی که سخن رفتی از لفظ بزرگوار این خداوند
نکته و فواید شنیدی که بسیار بزرگان ازان غافل باشند گوئی اندر مسئله سؤالی فرمودی که آن مشکل بودی
هر کس از عهده آن بیرون نتوانستی آمدن و انصاف گواهی دهد برین نفس گوهر و فطنت عام و همت بزرگ
و علم وافر و خاطر روشن و فهم تیز و قریحت درست و ذهن راست و گوهر پاک و جهد کردم تا این خدمت جان ساز زد
که بر چنین مجلس عرضه توان کرد و خزانه این خداوند را شاید و اگرچه این خدمت بپارسی ساخته آمده است لفظهای
تازی که معروف است و بیشتر مردمان معنی آن بدانند و بتازی گفتن سبک تر باشد آن لفظ هم بتازی
یاد کرده آمده [illegible] و بر زبانها روان تر انشاء الله عز و جل و ازین لفظها بیشترین را بپارسی
[illegible] هیچ پوشیده نماند و هر کتابی را که اندر علمی کرده اند فایده خاصیتی دیگر است و خاصیت این کتاب
[illegible] قصد کرده آمده است تا اندر هر بابی آنچه طبیب اندر آن باب بباید دانست از علم و عمل

کتاب
ذخیره خوارزمشاهی

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله حمد الشاکرین والصلوة علی رسوله محمد وآله الطاهرین اما بعد چنین گوید [illegible]
چنان بود که جمع کننده این کتاب بنده و دعاگوی خداوند خوارزمشاه الاجل الاعظم [illegible]
المؤید المظفر المنصور ولی النعم قطب الدین نصرة الاسلام جمال المسلمین قامع الکفرة والمشرکین [illegible]
[illegible] تاج المعالی امیر الامرا ارسلان تکین یمین الملوک والسلاطین ابو الفتح محمد بن یمین الملوک [illegible]
ادام الله دولته وحرس قدرته واعلی کلمته ونصر الویته قصد خوارزم کرد و بحکم [illegible] این خداوند ملک [illegible] سنه [illegible]
پانصد و چهار از هجرت پیغمبر ما محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم و خوشی آب و هوای آن ولایت [illegible]
و بدل این بنده بود شناخت و دانش که اندر ولایت هست از [illegible] و سیاست [illegible]
کرد و اندر سایه عدل و دولت وی آسوده و نعمت و حشمت او [illegible]
واجب داشت حق نعمت شناختن و شکران گزاردن و رسم خدمت [illegible]
[illegible] اندر آن که باشد و هست اندر ولایت این خداوند [illegible] کردن [illegible] این کتاب بنام [illegible]
جمع کرد و کتاب را نام ذخیره خوارزمشاهی نهاد [illegible] بنام خداوند [illegible] معروف کرده [illegible]
اندر جهان [illegible] و پارسی ساخت تا ببرکات دولت او منفعت این کتاب [illegible]
[illegible] باشد ان شاء الله تعالی وحده و اما باید دانست که هوای این ولایت شمالی است و چنین [illegible]
[illegible] و هر خلقی را [illegible]

و دماغ او قوی تر باشد و حاسه او درست تر و همچنین جانوران دیگر تندرست باشند و گوشت ایشان خوشتر
و آب این ولایت از آب جیحون است و از جمله آبها ستوده است و هر زمینی که آب خورد نبات او خوشتر و گوارنده تر
باشد و زمین این ولایت طبعی شوره دارد و بدین سبب پوشیده گیاهی کمتر بروید و جانوران چرنده [illegible] زیان کار کمتر
تولد کنند و نبات او خوشتر و گوارنده تر باشد ولیکن با این همه خیرات اتفاقهای ناموافق اندرین ولایت بسیار است
یکی از آنجمله آنست که هوائی بدین درستی و پاکیزگی بسبب این بخارهای پلید که اندر شهرست هوای ناخوش و زیان
کار شود و دیگر آنکه بیشتر خوردنیهای [illegible] میخورند چون ترینه و چغندر آب و شلغم آب و بریان و ماهی
خشک و تازه و کرنب بسیار میخورند و اندر زمستان خربزهای فسرده نیم خام میخورند و بعضی ازین چیزها نارسیده
باشد و چون غذا گشته از آن نیز میخورند بدین سبب بیماریهای مشکل و آماسهای بسیار باشد و سبب همچنین
زکام و نزله بسیار می باشد و هم درمان نزله و زکام ایشان نشناسند و اندر فصل بهار که هوا گرمی گراید و ماهها اندر
تن فزونی گیرد و یکبار [illegible] ماده نزله بسینه فرو رود [illegible] بیماری سل و ذات الجنب و اسهالهای گوناگون می باشد چون
بنده دعاگوی جمع کننده این کتاب اسمعیل بن الحسن بن محمد بن احمد الحسینی الجرجانی این ولایت بدید و حاجتمندی
اهل ولایت بعلم طب بشناخت این کتاب بر سبیل خدمت این خداوند ساخت و چون اندر خدمت مقام افتاد اندر
مجلس این خداوند علمای بزرگ و دانشمندان روزگار حاضر دید و اندر هر علمی که سخن رفتی از لفظ بزرگوار این خداوند
نکته و فایده شنیدی که بسیار بزرگان از آن غافل باشند و گوئی اندر مسئله سؤالی فرمودی که آن مشکل بودی
هر کس از عهده آن بیرون نتوانستی آمدن و همگی گواهی دهد بر شرف نفس و گوهر فضل و تمام همت بزرگ
و علم وافر و خاطر روشن و فهم تیز و فرهنگ درست و ذهن راست و گوهر پاک و جهد کرد تا این خدمت چنان سازد
که بر چنین مجلس عرضه توان کرد و خزانه این خداوند را شاید و اگرچه این خدمت پارسی ساخته آمده است لفظهای
تازی که معروف است و بیشتر مردمان معنی آن بدانند و بتازی گفتن سبک تر باشد آن لفظها هم بتازی
یاد کرده آمد [illegible] و هر بابها روان تر شد ان شاء الله عز و جل و این لفظها بیشترین را نیز فارسی
گفته شد [illegible] هیچ نوشته نمانده و هر کتابی را که اندر و علمی کرده اند فایده خاصیتی دیگر است و خاصیت این کتاب
آنست [illegible]

بجای یاد کرده آید و معلوم است که برین نسق هیچ کتابی موجود نیست و اگرچه اندر علم طب بسیار کتابهای
بزرگ کرده اند هیچ کتابی نیست که طبیب بدان کتاب از دیگر کتابها مستغنی گردد و تا اندر هر غرضی و مقصودی
بکتابهای دیگر باز نگردد و از جایی که بجوید مراد او حاصل نشود و این کتاب چنان جمع کرده است
که طبیب را اندر هیچ باب کتاب دیگر حاجت نباشد و بسبب بازگشتن بکتابهای بسیار خاطر پراکنده نشود و خادم
دعاگوی اندر آن روزگار که طب میخواند و کتابهای طبی را همی نگرید بسیار تمنا کرد کتابی یافتی که آنچه طبیب
همی بباید دانست اندر آن کتاب جمع بودی بدین نسق هیچ کتاب نیافت پس بر جانب دولت این
خداوند آنچه تمنا کرده بود و قصد کرده ساخته شود و غرض خادم دعاگوی اندر ساختن این کتاب آن بود
که اندر روزگار این خداوند چنین کتابی حاصل گردد و چنین یادگاری ازین خادم اندر دولت او بماند تا حق
نعمت او بدین خدمت گذارده شود و فضلای روزگار که این کتاب را مطالعه کنند و با دیگر کتابها
برابر کنند فرقی که میان این کتاب و دیگر کتابهاست بشناسند گواهی دهند که این کتاب جمعی تمام است
و انصاف گویندگان این علم اندر این کتاب داده شده است و طریق رسیدن بمقصود بر همگنان کوتاه است
و بدانچه اندرین خطبه وعده داده است وفا کرده آید بحمد الله و منه و کرمه و عونه و این کتاب ده کتاب است و هر کتابی بابهاست

کتاب نخستین اندر شناختن حد طب و منفعت آن و شناختن کون تن مردم و چه چیزی و چگونگی
آن و شناختن ارکانها و خلطها و مزاجها و احوال عادتها و تشریح اندامها و بازکردن قوتهای اندامها

کتاب دوم اندر شناختن حالهای تن مردم از تندرستی و بیماری و انواع و اعراض و اسباب آن و شناختن
نبض و تفسره و شناختن احوال هر چه از تن مردم بیرون آید چون عرق و تف و بول و غائط و هر چه از جمله شناختن
اعراض باشد اندرین کتاب است **کتاب سیم** اندر نگاه داشتن تن درستی بر تن درستان و تدبیر هوا و مسکن
و شناختن احوال آنها و تدبیر طعام و شراب و تدبیر خواب و بیداری و حرکت و سکون و شناختن احوال کوتها و
عطر و اسفرغم و بکار داشتن روغنها و تدبیر قی کردن و دارو مسهل خوردن و تدبیر فصد و حجامت کردن و
دیوچه و حقنه و شیاف و تدبیر اعراض نفسانی چون شادی و غم و اندیشه و غیر آن و تدبیر حالهای که اندر تن پدید آید
و بدید آمدن آن نشان بیماریها باشد که خواهد بود و تدبیر پروردن طفلان و تدبیر مسافران جمله اندرین کتاب ثبت کرده شد

کتاب چهارم اندر استخراج مرض یعنی شناختن بیماری که کدام بیماری است و شناختن نضج و بحران و شناختن که
حال بیمار چگونه خواهد بود و این را طبیبان بتازی تقدمة المعرفه گویند **کتاب پنجم** اندر یاد کردن تب و اجناس
و احوال و علامات و علاج آن **کتاب ششم** اندر علاج بیماریهای اندامها از فرق سر تا بقدم و علامات هر یک
کتاب هفتم اندر علاج آماسها و ریشها و تدبیر شکافتن و داغ کردن آن و علاج اندامی که بتابد و بکوبد
و تدبیر شکستگی و آزردگی و زخم و مانند آن جمله اندرین کتاب نوشته است **کتاب هشتم** اندر تدبیر آراستن
و پاکیزگی ظاهر تن **کتاب نهم** اندر انواع زهرها و پادزهرها و دفع مضرت آن جمله اندرین کتاب است و اینقدر فهرست
کتاب نخستین است و فهرست هر کتابی اندر اول آن کتاب یاد کرده آید ان شاء الله تعالی **کتاب نخستین** اندر شناختن
حد طب و منفعت آن و شناختن ارکانها و مزاجها و خلطها و عادتها و قوتهای اندامها و این بخش گفتار است

گفتار نخستین اندر یاد کردن حد طب و منفعت آن و یاد کردن حالها و مایها والله اعلم بالصواب و این گفتار یک باب است

باب نخستین اندر یاد کردن حد طب و یاد کردن جزو علمی و عملی از علم طب صناعتیست که طبیب از وی اندر
حالهای تن مردم درستی و بیماری او نگاه کند تا چون درست باشد بصناعت طب تندرستی بر وی نگاه دارد و چون
بیمار گردد بتدبیرهای صواب وی را بحال تندرستی باز می آرد چنانکه ممکن گردد و بنزدیک داشتن چیزهای
سودمند و دور داشتن چیزهای زیان کار بیماری از وی دور کند پس چاره نیست طبیب را از شناختن سببهای
تندرستی و بیماری که چه چیزست و چند است و در شناختن بیماری و تندرستی و از شناختن چیزهای سودمند و زیان
کار و شناختن این چیزها را جزو علمی گویند و همچنین چاره نیست از آنچه بداند که تندرستی چگونه نگاه باید داشت
و بیماری چگونه دور باید کرد و چیزهای سودمند را چند و چگونه و کی بکار باید داشت و این را جزو عملی گویند پس هر گاه
که طبیب خواهد که جزو علمی از علم طب بداند تمام باید که همه تن مردم را طبیعی است بشناسد و چیزهای طبیعی و نا طبیعی
مردم را چهار گونه است گونه نخستین چیزهاست که تن مردم بدان برپای است و آن شش چیز است یکی مایه چیزهای
کاینست که تن مردم از آن فراز هم آورده شده است و آن مایها آتش است و آب و هوا و خاک و دوم اندامها
یکسان است و اندامهائیست که از اندام یکسان فراز هم نهاده اند و در جسم پیوسته و اندامهای یکسان آنها
اندامهائیست که پاره آنکه بیگری همان نام و همان صفت دارد که دیگر پارها چون استخوان و گوشت و پوست و غیر آن

چه مثلا گوشت سر همان نام و همان نشان دارد که گوشت پای و استخوان و پوست و غیر آن همچنین اندامها
که از اندامهای یکسان فراز هم نهاده است و در هم پیوسته چون دست و پای و غیر آن از استخوان و رگ
و پی و گوشت و پوست فراز هم نهاده است و در هم پیوسته و نام و صفت و مزاج این هر یک دیگر است و بوجهی
مثلا از دست یکی جزو انگشت و دیگر ناخن و سه دیگر کف و چهارم ساعد و نام هر یک و کار هر یک دیگر است
بدین سبب آن اندامها را یکسان گفته و این دیگر را اندامهای پیوسته و بتازی اجزا بسیطه گویند و متشابه الاجزا
نیز گویند و این را مرکب و اعضای رئیسه گویند سیوم اخلاط است چون رطوبت و خون و صفرا و سودا چهارم
روحهاست چون روح طبیعی و روح حیوانی و روح نفسانی و شرح هر یک اندر جایگاه خویش گفته شود
پنجم طبعها و مزاجهای این چهار چیز که گفته آمده است ششم قوتها چون قوتهای حس و حرکت و قوتهای
دیگر چون جاذبه و ماسکه و مغیره و نامیه و مولده و مصوره و دافعه گونه دوم چهار چیز است یکی حالهای تن مردم است
چون مزاج اصلی که بدان زاده باشند دوم حالهای او اندر سالهای عمر سیوم مزاج نری و مادگی چهارم
عادتها و خوی گرفتن با چیزهای گونه گونه سیوم حالهای چیزهایی که بیرون تن اوست و حالهای شهرها و جایها گونه چهارم
حالهای تندرستی است که مزاج هر اندامی از اندامهای یکسان و مزاج اخلاط و مزاج روحها همچنان باشد که باید
و قوتهای اندامها چون قوت معده و جگر و غیر آن همه کارهای خویش میکنند بتمامی و سزا نیز هست چیزهای طبیعی هرگاه
که از این چیزها بگردد و برخلاف آن شود که باید آن حال ناطبیعی باشد و ناتندرستی و بباید دانست که هر کاری را
سببی است و سبب نزدیک طبیبان چیزی را گویند که بسبب نخست آن چیز باشد و از بودن آن در تن مردم حالی
پدید آید و بعضی سببها آنست که سبب تندرستی است خاصه و بعضی سبب بیماری است خاصه و بعضی آنست که هرگاه
که چنانکه باید و چندانکه باید آن وقت که باید سبب تندرستی باشد و هرگاه که برخلاف این باشد سبب بیماری گردد و این
سببها چنین شش جنس است و طبیبان اسباب السته گویند یکی هوا است و دوم طعام و شراب و داروها و سازهای
دستکاران سیوم خواب و بیداری چهارم حرکت و سکون پنجم استفراغ و احتقان یعنی بیرون آمدن چیزی از
تن و نا آمدن چون طبع که اجابت کند یا نکند و عرق که آید یا نیاید و چیزی که از [illegible] بیرون آید و [illegible]
ششم اعراض نفسانی چون شادیها و غمها و خشم و خشنودی و مانند آن اینست تمامت چیزها که طبیب را باید

دانستن جزو علمی

دانستن تا جزو علمی تمام دانسته شود و جزو علمی آنست که بباید که طبیب داند که او را اندر نگاه داشتن تندرستی
هر شخصی و دور کردن بیماری از هر شخصی چه چیز باید بکار داشت و از آن چیزها چه مقدار و کی و چگونه بکار باید داشت از بهر
آنکه مقصود از علم آن وقت حاصل آید که طبیب این همه دانسته باشد والله اعلم باب دوم در شناختن منفعت طب
بباید دانست که تن مردم چیزی است ترکیب کرده از ماده و صورت و ماده چیزی است فراز هم آورده از چهار مایه
یکی با دیگری ناسازنده و ناآمیخته یعنی هرگاه که چهار مایه از یکدیگر جدا شوند فعل و طبع و جایگاه هر یک دیگر باشد
و از یکدیگر گریزان باشند و یکدیگر را تباه کنند پس تن مردم بسبب آنکه مایها که مایه او از آن فراز هم
آورده اند ناچار تباه شونده است و بسبب این هر مایه مخالف جایگاه دیگر است همیشه هر مایه جویان جایگاه خویشتن
و کوشنده تا از دیگر مایها جدا شود و بجایگاه خویش پیوندد و صورت [illegible] که همیشه [illegible] تا با این مایه ده
بماند و این پیوند که مایها را با هم افتاده است گسسته نشود تا هم برین حال که هست بماند لیکن کار صورت
کاری است بجهد و کوشش و مایها بالطبع از هم گشاده و گریزنده جویند و هرگاه که کاری بکوشش باشد با کاری
که بالطبع باشد برابر نیاید و از بهر آنست که آن صورت همیشه مایها را بر حال صلح و پیوستگی نگاه نتواند داشت و
کاری دیگر افتاده است و آن آنست که تن مردم را اندر میان هوا و سرما و گرما همی باید بود و با آب و آتش و خاک
و باد سر و کار باید داشت و غذاهای گوناگون همی باید خورد و حرکت و سکون همی باید کرد و شادی و غم همی باید
یافت و این سببها است بیرون از تن مردم که او را حال بحال میگردانند و یار میشوند با سببهاء تباه کننده
که از اندرون او است و تن او را فراز هم آورده اند از آن چنانکه یاد کرده آمد لاجرم کوشیدن صورت را
اندر نگاه داشتن این پیوند اثری نیست پس بضرورت چیزی بایست که آن صورت را یاری دهد از بیرون تا قوت
او تمامتر باشد و آن علم طب است که ایزد تعالی ارزانی داشته است و هرگاه که ایزد تعالی تقدیر کرده باشد که
شی را که این اتفاق افتد که صورت با تدبیر طبی یار شود این پیوند میان مایها دیرتر ماند و چندانکه بماند این
تن بیک حال نزدیک باشد و تندرستتر و اگر بیمار شود از بیماری آسانتر و زودتر بیرون آید باب سیوم [illegible] مایهای چهارگانه
بباید دانست که تن مردم و تنهای دیگر جانوران همه فراز هم آورده است و آمیخته و بسرشته
از آتش و هوا و آب و خاک و مادت همه چیزها که زیر فلک ماه است این چهار مایه است و این چهار مایه را

به تازی ارکان گویند و عناصر نیز گویند و هر یک از این چهار جسمی است یکسان و جزوی از وی مخالف جزو دیگر است
که هر جزوی از وی که در جسم آری همان طبع دارد و همان فعل کند که دیگر جزوها و آمیختن همه چیزها از این مایه‌هاست
یکسان هستی است و هر یک از یکدیگر یکسان هستی است این مایه‌هاست چنانکه چیزی را که مایهٔ آتش در وی بیشتر باشد
گویند گرم و خشک است و چیزی را که مایهٔ هوا بیشتر باشد گویند گرم و تر است و چیزی را که مایهٔ آب بیشتر باشد گویند
سرد و تر است و چیزی را که مایهٔ خاک بیشتر باشد گویند سرد و خشک است و این هر چهار ضد یکدیگرند یعنی دشمن یکدیگر
و با یکدیگر ناگنجنده‌تر و ناسازنده‌تر ایزد تعالی این چهار دشمن را با هم بیامیخت و میان ایشان صلحی نهاد تا هر آنکه
معلوم اوست سازگاری پدید آورد و سبب آن آمیختگی و سازگاری اندر هیچ مایه که آمیخته شده است آن طبعت
یکسان نمانده است و قوتهای همه شکسته شده است چنانکه هیچ یک از این چهار ارکانه جدا نتوان یافت و بباید دانست که از این چهار
مایه دو سبک است و دو گران سبک آتش است و هوا و گران آب است و زمین اما زمین جسمی است یکسان جایگاه
او فرود همه است و آنجا بطبع آرام دارد و اگر پاره‌ای از وی از جای خویش بزور بیرون آرند بطبع با جای باز شود و معنی
گرانی او این است و بدین سبب گران‌تر از همه و فرودتر از همه اوست و طبع او سرد و خشک است و منفعت بهرهٔ هستی او آن است
که تن را استواری و پایداری باشد و بر آن نهاد که بنهند بماند و آب جسمی است یکسان جایگاه او آن است که گردا
گرد همه روی زمین باشد و روی آن را بپوشانیده از بهر آنکه او سبکتر از زمین است و معنی سبکتر بودن او خود این است
که بر بالای زمین باشد و گرداگرد او در آمده لیکن سببی هست که پاره‌ای را از زمین از آب برهنه کرده است و شناختن
آن سبب در علم طب نیست لیکن اندرین کتاب بدان اشارت کرده شود تا سخن تمام‌تر و آراسته‌تر باشد بباید
دانست که آن سبب عنایت ایزد است سبحانه و تعالی که پاره‌ای از روی زمین از آب برهنه کرد تا آرامگاه آدمیان
و جانوران دیگر باشد و عنایت دوم آن است که این جای که از آب برهنه کرد و بیشتر از وی سوی شمال کرد
تا این آرامگاه خوشتر و صالح‌تر و درست‌تر و [illegible] ساکنان او قوی‌تر و تندرست‌تر باشند و عنایت سوم
آن است که چون این جای از آب برهنه کرد علم ازلی چنین رفته بود که باشندگان زمین را از آب چاره نباشد در این
پاره زمین جایگاه آب و جایگاه زمین یکی کرد و آب را در وی پراگنده کرد تا به همه جایها باندازه می‌رسد و همه باشندگان
زمین را از آب بهره باشد پس از آنجا که طبع است آب سبکتر از زمین است و جای او بالای زمین است و از آنجا

که عنایت ایزدی است

که عنایت ایزدی است در مقام پاره‌ای زمین که آرامگاه جانوران است که از آب برهنه شده باشد و بقعه‌های آب و زمین یکی کرد و گرانی
و سبکی هر دو یکسان کرد که نه آن از این گران‌تر آید و نه این از آن سبکتر نماید تا هر دو بهم آمیخته باشند از بهر صلاح جانوران را
تبارک الله احسن الخالقین و طبع آب سرد و تر است و خاصیت او آن است که او را آسان از هم پراگنده توان کرد و آسان
بیکجای گرد توان کرد و همه نگارها و همه نهادها به آسانی پذیرد لیکن نگاه ندارد و بر آن نهاد نماند و منفعت هستی او
در هر چیز آن است که مادت نهادها بزودی و آسانی بهر نهادی که خواهند توان نهاد و فرمانبردار باشند اندر آن از
آنکه چیزی تر اگرچه از نهادها زود بگردد زود پذیرنده باشد آن را چنانکه چیزی خشک اگرچه نهادها دیر پذیرد دیر از
نهاد بگردد پس آفریدگار تبارک و تعالی بحکمت و عنایت ازلی آب را با زمین بیامیخت تا خاک خشک بسبب آمیختگی
با آب پذیرنده هر نهادی گردد و ریزانی از وی برود و پیوستگی اندر وی پدید آید و اندر آب بسبب آمیختگی
با خاک پذیرنده و ایستادگی پدید آید تا چون جسمی را بر نهادی نهند بر آن نهاد و بر جای بماند و هوا جسمی است یکسان
جایگاه او آن است که برتر از آب باشد و فرودتر از آتش و بدین سبب اندر هر چیزی گفته‌اند هوا سبکتر از آب است
و گران‌تر از آتش و طبع او گرم و تر است منفعت هستی او اندر هر چیزی آن است که چیزها را لطیف و سبک گرداند و دیگر
میان چیزها زودتر پدید آید و آنچه سوختنی و افروختنی را شاید که جزوها او زود برافروزد و سؤال کنند اگر هوا
تر است چرا چیزها که اندر میان هواست تر نشود چنانکه آب جواب آن است که تر چیزی را گویند که به آسانی پراگنده شود
و از جسم جدا شود و به آسانی به هم باز آید و آمیخته گردد و شکلها زود پذیرد و زود بگذارد چنانکه از حال آب معلوم است
و هوا اندرین باب از آب لطیف‌تر و فرمانبردارتر است نبینی که هوا چگونه آسان و زود از آواز سخن گوینده حرکت
شود و موج کند و تقطیع و شکل حروف پذیرد و اندر آب این لطافت نیست پس اگر گویم که تری هوا افزون‌تر
از تری آب است درست باشد اما سبب تر کردن آب آن است که قوام آب غلیظتر است از قوام هوا غلیظ باید
تا بچیزی آلوده گردد چیزی که بدو باز آید بماند نبینی که اگر کسی انگشت در روغن فرو برد آلوده گردد روغن به انگشت او فزون
از آلوده گشتن آب باشد از بهر آنکه قوام روغن غلیظتر از قوام آب است از اینجا معلوم گردد که سبب تر کردن آب
آن است که قوام او غلیظتر از قوام هواست و بر هر چه بگذرد لختی بوی باز گیرد و سبب تر ناکردن هوا آن است که قوام او لطیف‌تر است
و بر هر چه بگذرد لختی بوی باز نگیرد و آتش جسمی است یکسان و بالای همه است و سبکتر از همه از بهر آنکه جایگاه او زیر فلک

ماه است این اثرها که سوی ما است و غایت سبکی او است و طبع او گرم و خشک است و منفعت هستی او در هر چیزی آن است
که همه چیزها بدو لطیف و آمیخته گردد و پخته و رسیده شود و نفوذ کند تا همه اندر جسمها گذر یابد و غایت سردی آب
و زمین بدو شکسته گردد و آن طبع یکسان نه بطبیعت آمیختگی شود بتقدیر العزیز الحکیم و از بهر آنکه کاینات را چیز
بدین چهار منفعت که یاد کرده آمد حاجت نیست و تمامی همه کاینات بدین چهار معنی حاصل است دانستیم که ارکان چهار
چهار است و بباید دانست که سردی زمین کمتر از سردی آب است و گرمی هوا کمتر از گرمی آتش است این چهار مایه که یاد کرده
شده مایه نخستین است مر اندامهای یکسان را که اندر باب گذشته یاد کرده آمده و تن مردم را و تنهای دیگر جانوران را
مایه دوم اندامهای یکسان است و اندر بعضی اندامهای یکسان چون استخوان و گوشت و پوست مایه خاکی بیشتر است و اندر
خون و دیگر خلطها چون صفرا و سودا و بلغم مایه آبی بیشتر است و اندر روح مایه هوائی و اندر استخوان مایه خاکی بیشتر
از آن است که اندر گوشت و اندر گوشت بیشتر از آن است که اندر مغز و همچنین اندر دیگر اندامهای یکسان مر مایه‌ها را اثر
دیگر است و اعتدال و تندرستی هر اندامی در آن است و بباید دانست که آتش دشمن آب است دشمنی تمام از بهر
آنکه گرمی و خشکی ضد او است و همچنین هوا دشمن زمین است دشمنی تمام از بهر آنکه گرمی و تری ضد او است و دشمن
آتش است نه دشمنی تمام از بهر آنکه تری تنها ضد او است و گرمی و سردی هر دو فعل کننده است و همچنین دشمن است
نه دشمنی تمام از بهر آنکه گرمی تنها ضد او است و گرمی قوی تر است و خشکی و تری هر دو از فعل ایشان پذیرنده اند
و تری زود پرورد رساند و از بهر آن گرمی اندر کار کردن اندر چیزی قوی تر است و تری اندر پذیرا شدن زود پذیرنده تر
است و تولد کردن چیزها یعنی فزودن و بالیدن نباتها و اندامها از گرمی و تری باشد از اینجا معلوم گردد که اندر هر یک
از این مایه‌ها قوت فعل کننده و قوت فعل پذیرنده و هرگاه که گرمی اندر تن مردم اثر کند خشکی پدید آید و چون گرمی
اثر کند تری پدید آید و همچنین چون خشکی اثر کند سردی پدید آید و از بهر آنکه مایه‌ها ضد یکدیگر اند و با یکدیگر کوشنده
و با یکدیگر اثر کننده اند و از یکدیگر اثر پذیرنده اند و از بهر اندامی از اندامهای یکسان هر مایه باندازه دیگر است
مزاج هر اندامی یعنی آمیزش هر اندامی از گونه دیگر است و سردی هر اندامی و گرانی و سبکی و رنگ و مزه و بوی
آن و نرمی و سختی هر یک از گونه دیگر است و از بهر آنکه زادن آدمی از آب مادر و پدر است و هر دو آب از خون پدید
آید و خون از غذا خیزد و غذا از نبات و حیوان خیزد و حیوان غذا از نبات یابد و نبات از آب و زمین روید و این

همه از مایه‌ها چهار گانه است یعنی بقیه و آن هر مایه اندر هر نباتی باندازه دیگر است و هر نباتی اندر هر اقلیمی و جایگاهی طبع
و مزاج آب و زمین آنجا نگاه دارد پس هر غذا که از نباتی خیزد و هر خونی که از غذا خیزد و هر آبی که از آن خیزد و زن
که از خون ایشان خیزد و هر منی که از آن آب خیزد هر یک بر طبعی و مزاجی دیگر باشند بدین سبب حالتها و طبعها و خویها
تنها اندر خورد مزاج پدر و مادر باشند این قدر است که طبیب را از حالهای مردم بباید دانست **گفتار دوم از کتاب**
کتاب اول اندر شناختن مزاج و این گفتار هشت باب است **باب نخستین از گفتار اول از کتاب اول اندر**
مزاج که چیست و چگونه پدید آید بباید دانست که هر جسمی که فرو سوی کرهٔ ماه است آمیخته و سرشته است از
چهار مایه که آن را ارکان گویند و عناصر نیز گویند و هر مایه را کیفیتی است و کیفیت بپارسی چگونگی باشد و حکما این کیفیتها را
صورت گویند و طبیعت نیز گویند و این کیفیتها ضد یکدیگر اند و گوهر همه مایه‌ها یکسان است و هر چهار بدین کیفیتها
مخالف یکدیگر اند و کیفیتها اثر کننده است و گوهرها اثر پذیرنده و هر یک کیفیت خویش اندر گوهر یکدیگر اثر کننده و گوهرها
از کیفیت یکدیگر اثر پذیرنده و هرگاه که دو ضد اندر یکدیگر اثر کنند اگر یکی غلبه کند و قوی تر آید این را که غلبه و قوت او را
بر او است گرما این گویند و آن را که غلبه سردی بوده است کاسته گویند و اگر هر دو کیفیت با یکدیگر باز کوشند و هر یک
اندر یکدیگر اثر کنند و گوهر هر دو از حال بگردد آن را استحالت گویند و بدین استحالت قوت هر دو کیفیت شکسته شود
و کیفیتی میانه پدید آید آن را مزاج گویند و از چهار کیفیت که یکی گرم است و دوم سرد و سیوم خشک و چهارم تر دو
کیفیت با یکدیگر باز کوشند و برابر آیند و آن دو دیگر که بمانند یکی قوی تر و یکی ضعیف تر مزاج اندر آن دو کیفیت
که برابر آیند معتدل باشند و این دو کیفیت دیگر که قوی تر اند و یکی ضعیف تر مزاج را بدان کیفیت قوی تر باز خوانند
چنانکه اندر سردی و گرمی معتدل و خشکی بر تری غلبه کند گویند مزاج سرد است این نوع مزاج چهار است مزاج مفرد گویند
و این چهار مزاج مفرد است که یاد کرده آمد و فروتر از این مزاجی مفرد نیست از بهر آنکه ارکان فروتر از این چهار
نیست و هرگاه که هیچ دو کیفیتی با یکدیگر برابر آیند و لیکن دو کیفیت غالب شود و دو مغلوب چهار مزاج مرکب پدید
آید گرم و خشک و گرم و تر و سرد و خشک و سرد و تر و فزون از این ممکن نیست از بهر آنکه اگر مزاج پنجم صورت
بندد واجب کند که اندر آن مزاج کیفیت اندر یک حال هم غالب باشند و هم مغلوب و این محال است از بهر آنکه
ممکن نیست که مزاجی باشد گرم و سرد و یا مزاجی باشد خشک و تر و ممکن است که اندر بعضی جسمها هر چهار کیفیت

با یکدیگر باز کوشند و هر چهار برابر آیند با کیفیتی که پدید آید آنرا معتدل راستی گویند پس چون اندر مزاجها نگاه
کرده شود مزاج نه است یکی معتدل و چهار مفرد و چهار مرکب چنانکه یاد کرده آمد و مزاج معتدل از روی قسمت
عقل معتدل راستی باشد و معتدل راستی چنان باشد که ترکیب اجزای ارکان از روی راستا راست باشد
و قوت کیفیتها با یکدیگر برابر باشد و این اعتدال اندر جهان موجود نیست و نزدیک طبیبان معنی اعتدال
تمامی بخش هر اندامی است که از هر کیفیتی و این چنان باشد که هر اندامی از اندامها یکسان چنانکه
او را بکار آید از گرمی و سردی و خشکی و تری یافته باشد مزاجی که او را شاید پدید آمده از بهر آنکه هر اندامی را
از اندامها یکسان مزاجی و اعتدال خاصه است و اگر مزاج اندامی بگردد بدان حد که مزاج اندامی دیگر گیرد
اعتدال او باطل شود چنانکه اگر مزاج استخوان بگردد و مزاج مغز گیرد یا مزاج جگر گیرد و اعتدال استخوان باطل شود
و بدان سبب اعتدال شدی باطل شود از بهر آنکه اعتدال تن مردم آنست که اندامهای او هر یک بر مزاج و اعتدال
خاصه خویش باشد چنانکه در آخر این باب یاد کرده آید و مزاج هر اندامی را اندر هر شی حدی است که هرگاه که
بدان حد رسد معتدل باشد و اگر از آن حد بگذرد یا بیشتر افتد اعتدال او باطل شود و این اعتدال اندامها
که بر یکگونه ساخته شده است عنایت بزرگ است از آفریدگار تبارک و تعالی تا مزاج اندامی گرم و خشک
چون دل با مزاجی اندامی سرد و تر چون دماغ باز کوشند و برابری کند یا چون مزاج اندامی گرم و تر چون جگر
با مزاج اندامی سرد و خشک چون استخوان برابری کند یا چون مزاج اندامها همه با یکدیگر برابری کند هیچ شی
مزاجی معتدل باشد معتدل راستی لیکن اعتدال که تن بدان درست باشد و بباید دانست که همچنانکه اندامی اعتدال
خاصه است هر شی مزاجی و اعتدالی خاصه است و از چندین هزار خلق که حق تعالی آفریده است هرگز دو تن با یکدیگر
راستا راست نبوده است و نباشد نه بینی که از چندین هزار کس که اندر شهری باشند هرگز دو تن را با بالا و پهنا
و توانائی و بزرگی و دلاوری و کم خوردنی و بسیار خوردنی و فربهی و نزاری و خوبی و زشتی و زیرکی و نازیرکی
و آرزوها و عادتها و آوازها و رنگها هیچ نماند و هر آفریدی این همه سبب بر افزودی این مزاجهاست و از این
کمال قدرت و حکمت آفریدگار است تبارک و تعالی و تقدس تا هر کسی دوست و دشمن و خویش و بیگانه و آشنا
و فرزند را از یکدیگر بشناسد و با ملاحق که حضور ما باشد احمد نشناسند تبارک الله رب العالمین و همچنین مردمان

هر اقلیمی

هر اقلیمی و هر هوائی را مزاجی و اعتدالی خاصه است مثلا مردمان هندوستان را مزاجی و اعتدالی است
که بدان تندرست باشند و مردمان صقلاب را مزاجی است و اعتدالی دیگر و بدان تندرست باشند و اگر
هندو را مزاج بر گردد و مزاج صقلابی شود از اعتدال بیفتد و بیمار شود و اگر صقلابی بمزاج هندو شود همچنین
باشد و معتدل را با نامعتدل از هشت روی قیاس توان کرد یکی آنکه مزاج یکنوع را از انواع موجودات
با مزاج هر چه بیرون است قیاس کنند چنانکه مردم با مزاج دیگر موجودات کائن و فاسد قیاس کنند مزاج مردم معتدل
باشد دوم آنکه شخصی را از انواع آن هم با انواع او قیاس کنند و اندرین قیاس نخست بباید دانست که اعتدال
مزاج مردم را عرضی است فراخ یعنی بر افزودی اندر مزاجهای مردمان بسیار است و این بر افزودی را
دو طرف است و هر طرفی را حدی است که اگر شخصی از آن حد بیرون افتد از مزاج مردمی بیرون شود و بر
حال زندگانی نماند و این دو طرف را یک میانه باشد و این میانه بقیاس با آنچه میل با طراف دارد
معتدل باشد و آنچه میل با طراف دارد با این میانه معتدل نباشد سیوم که صنفی را از انواع با اصناف
آن نوع قیاس کنند و همچنانکه اعتدال اشخاص عرضی است اعتدال اصناف را عرضی است لیکن این عرض
بدان فراخی نیست و چون اصناف را با یکدیگر قیاس کنند همچنین دو طرف و وسطی پدید آید و صنفی
که وسط باشد بقیاس با طراف معتدل تر از هر دو طرف باشد و چهارم شخصی از صنفی با اشخاص آن
صنف قیاس کنند اندر اشخاص همچنان دو طرف و اوسط باشند و این وسط از این صنف بقیاس با
اطراف این صنف معتدل تر باشد پنجم آنکه شخصی را از صنفی هم با شخص و هم با صنف او قیاس کنند
مزاج این شخص بقیاس با این معتدل باشد و بقیاس با شخص دیگر معتدل نباشد از بهر آنکه شخصی را مزاجی و اعتدالی
خاصه است چنانکه یاد کرده آمده است ششم آنکه اندامها را با یکدیگر قیاس کنند مزاج هر اندامی اندر حق خویش
معتدل باشد و بقیاس با اندامی دیگر معتدل نباشد چنانکه اعتدال استخوان آنست که سرد و خشک باشد
و خشکی او بیشتر از همه خشکی اندامها است این مزاج استخوان اندر حق او معتدل باشد و بقیاس با دیگر اندامها
معتدل نباشد و همچنین اعتدال دماغ آن است که سردتر و تر باشد و تری او بیش از تری اندامها باشد این
مزاج اندر حق دماغ معتدل باشد و بقیاس با دیگر اندامها معتدل نباشد هفتم آنکه شخصی باشد که مزاج همه

اندامهای او بر تمامتری اعتدالی باشد این شخص را با شخص دیگر قیاس کنند مزاج او معتدلتر باشد ششم آنکه این
شخص که اندر اعتبار پنجم یاد کرده آمد از اعتدالترین صنفی باشد و اندر معتدلترین روزگاری از روزگار
عمر چنانکه اندر باب مزاج و سالهای عمر یاد کرده آید و بباید دانست که هرگاه مزاج جماد و نبات و حیوان را
بهم قیاس کنند مزاج مردم معتدلتر باشد و هرگاه که اصناف مردم با یکدیگر قیاس کنند مردمان خط استوا معتدلتر
باشند بشرط آنکه مزاج مسکن ایشان بسببی از اسباب زمینی بگردد چون کوه و دریا و غیر آن و از پس ایشان مردمان
اقلیم چهارم و از اشخاص مردم معتدلترین شخصی از معتدلترین صنفی و از اندامهای مردم پوست از بهر آنکه پوست
باعتدال راستی نزدیکتر است و از همگی پوست پوست کف دست و از پوست کف دست پوست سر انگشتان و از همه
پوست سرهای انگشتان پوست سر انگشت مسبحه یعنی انگشت تسبیح کن است که باعتدال راستی نزدیک است از بهر آنکه جمله
پوست جسمی است از لیف عصبها و از رگهای باریک بافته و حرارت خون آن و سردی لیف عصبها از یکدیگر
معتدل گشته و میان ایشان مزاجی معتدل پدید گشته است و بدین سبب ممکن است که مردم از آب سرد و گرم که
بهم بیامیزند چنانکه هیچ بر یکدیگر غالب نباشند از لمس آگاهی نیابد چنانکه بسیار باشد که مردم جراحتی دارد یا ریشی
و یا رگ زده باشد و در جوار از آن جراحت یا از ریش و یا از سر رگ خون گشاده شود و تن او آلوده گردد و در
آن حال خبر ندارد مگر پس از زمانی که تری بیابد و خون سرد شود از بهر آنکه حرارت خون و حرارت آنچه از جراحت
یا از ریش گشاده شود مزاج تن مردم دارد و تن مردم حس لمس چیزی که مزاج او دارد نیابد و تا گرمتر و سردتر
از وی نباشد از لمس آن خبر ندارد و آفریدگار تبارک و تعالی پوست مردم را باعتدال راستی نزدیک کرد تا دستور
او باشد بدریافتن و خبر دادن از چگونگی چیزها بسودن و از بهر آنست که مردم گرمی و سردی و درشتی و نرمی
چیزها را بکف دست آزماید خاصه بسر انگشتان از بهر آنکه این پاره از پوست او معتدلتر است و چون حاکمی است
که بهیچ سو میل نکند تا هر چیزی که او را بسوی میل باشد بشناسد و حکم کند که آن چیز چگونه است و از اعتدال چند گشته است
و این عجایب بزرگ است از باری عز اسمه تا چون سردی و گرمی هوا بپوست او رسد خویشتن را از هر دو
نگاه دارد و تدبیر آن بسازد و چون اندامهای گرم مردم را و اخلاط را که بر تن اوست با پوست سر انگشت قیاس
کنند اول او گرمتر از همه باشد پس خون که اندر شریانها باشد پس جگر پس سپرز پس خون که اندر رگهای دیگر

باشد پس گوشت

باشد پس گوشت پس رگهای شریان پس رگهای دیگر پس گوشت و چون اندامهای سرد و اخلاط را با پوست
قیاس کنند بلغم از همه سردتر باشد پس رباط پس وتر پس غشا پس عصب پس نخاع پس دماغ و شرح این همه
اندر جزو دوم از گفتار چهارم که اندر شناختن عضلهاست گفته آید ان شاء الله تعالی وحده و چون اندامها
و اخلاط تر را با سر انگشت قیاس کنند نخست بلغم است پس خون پس دماغ پس فربهی پس شش پس جگر پس سپرز پس گوشت
عضله پس گوشت گرده و چون اندام خشک را با آن قیاس کنند نخست موی است پس استخوان پس غضروف
پس رباط پس وتر پس غشا پس رگ پس عصبهای حرکت پس عصبهای حس از اینجا بتوان دانست که از تن مردم دل
گرمتر است و بلغم سردتر است و موی خشکتر است و هرگاه که نهاد و پیوندهای اندامهای مرکب چون دست
و پای و غیر آن درست باشد و مزاجهای اندامها یکسان هم باعتدال باشد قوت همه اندامها و کارهای همه
تمام آید و هرگاه که مزاجی با نهاد وی بگردد بدان اندازه خللی در قوت و در کار از اندام پدید آید و نهاد اندامها
مرکب آنوقت درست باشد که مزاج اندامها یکسان معتدل باشد از اینجا توان دانست که تندرستی را و درستی
اندام را و تمامی کار همه اندامها را سبب نخستین است که مزاج اندامها یکسان معتدل باشد باعتدالی که خاصه
که هر یک راست و هر چه از آن اعتدال بگردد بیم سستی و نقصان و بیماری باشد باب پنجم از گفتار دوم اندر شناختن
مزاج سالهای عمر و شناختن مرگ طبیعی عمر مردم بر چهار بخش است یک بخش پروردن و بالیدن و فزودن است
و این هنگامش تا پانزده شانزده سال باشد و دوم روزگار رسیدگی و تازگی است و این تا مدت سی سال باشد
و در این مدت فزودن و بالیدن تمام باشد پس از آن روزگاری اندکست که بر آن تمام شد که بماند و این تا مدت
سی و پنج سال باشد و بعضی را تا چهل سال و تا این روزگار هنوز روزگار جوانی باشد و سیوم روزگار کهل باشد
و کهل را بپارسی دو موی گویند و در این روزگار بهره از قوت جوانی با وی باشد و این تا مدت شصت سال
باشد پس از آن روزگار پیری باشد و اندرین روزگار سستی و نقصان پدید می آید تا آخر عمری که آفریدگار تبارک
و تعالی تقدیر کرده است و فضیلت عمر پیری آنست که بعضی مردمان باشند که مدت عمر پیری ایشان بتمامی شصت سال
برسد و با عمر کودکی و جوانی و کهلی برابر آید و جمله عمر ایشان بصد و بیست سال رسد باذن الله تعالی اما مزاج تن مردم
اندر سالهای طفلی و کودکی و نارسیدگی تا نزدیک روزگار رسیدگی گرم و تر باشد و از نزدیک سالهای رسیدگی

تری کمتر شود و گرمی بر حال خویش باشد تا آخر سالهاء جوانی پس اندر روزگار جوانی مزاج او گرم و خشک باشد
و این گرمی که جوانان را باشد همان گرمی است که بطفلی و کودکی بوده باشد لیکن اندر روزگار کودکی بسبب
بسیاری تری از چندان گرمی که هست نماید چون بسالهای دیگر جوانی برسد آن تریها بعضی خرج شده باشد
گرمی فزونتر نماید و با آنکه چنین نماید مردم اندر سالهای جوانی معتدلتر از همه سالها باشد لیکن بقیاس با کودکی
گرم و خشک باشد و بقیاس با پیری گرم باشد از بهر آنکه از طفلی تری مادر زادی فزون باشد و اندر پیری تری
مادر زادی سخت کم باشد و این تری که باشد غریب باشد و از پس سی و پنج سال که گرمی کمتر شود تا چون بروزگار
کهلی رسد گرمی و سردی اصلی همچنان کمتر شود تا آخر عمر و این کاهیدن گرمی از پس سی و پنج سالگی ضرورت است
از بهر آنکه مایه گرمی تری است چنانکه مایه فروغ چراغ روغن است چون روغن کمتر میشود فروغ چراغ کمتر میشود
پس همچنین بسبب آنکه تریهاء اصلی را لختی باندیشها و غمها خشک میشود و لختی بشادیها و تحلیل میپذیرد و پراکنده
میشود و این خرجها پیوسته می باشد و از غذاها بدل آن بجای باز شود از بهر آنکه هر چند که روزگار بر می آید
گواریدن طعام کمتر می باشد و چون گواریدن کمتر باشد بدل آنچه خرج شده باشد حاصل شود و بجایگاه باز
میرسد لکن تری غریب سرد و تر گردد می شود و باران غریزی را که مانده باشد هم از روی آنکه این تری
بسیار باشد و این غریزی سخت اندک و هم از روی آنکه این تری بطبع ضد آن غریزی است و آنرا فرو کرد
و فرو میراند بدین سبب واجب است که تن مردم همیشه پایدار و زنده نماند آخر بمیرد و این مرگ را طبیبان مرگ
طبیعی گویند باب سیوم اندر شناختن مزاج اصلی هرگاه که مزاج اصلی یعنی مادر زادی بخشکی گراید تن
اندر همه سالهای عمر بجوانان ماند اگر این مزاج بسردی گراید یا بتری اندر همه سالها بپیران ماند و هر تنی
در عمر چون بدان سال برسد که مزاج او اندر آن سال مانند مزاج اصلی باشد حال او بد شود و بیماری
گراید از بهر آنکه دو مزاج از یک گونه بر یک تن گرد آید یا از اعتدال بیرون شود چنانکه مثلا مزاج اصلی گرم
و خشک باشد چون از حد کودکی بیرون آید و بجوانی رسد بد حال شود از بهر آنکه مزاج روزگار جوانی هم گرم و خشک
باشد چون از حد کودکی بگذرد هرگاه که دو مزاج گرم و خشک یکبار بر تن پدید آید این از اعتدال بخشکی دور شود و هر تنی
که در عمر بدان سال رسد که مخالف مزاج اصلی او باشد در آن سال نیک حالتر باشد چنانکه اگر مثلا مزاج اصلی

سرد و تر باشد

سرد و تر باشد چون بجوانی رسد معتدل باشد از بهر آنکه مزاج سالهای جوانی گرم و خشک باشد که ضد
سردی و تری است اگر مثلا مزاج اصلی گرم و تر باشد اندر سالهای کهلی نیک حالتر باشد از بهر آنکه مزاج
سالهای کهلی بقیاس با مزاج سالهای جوانی سرد و خشک باشد بدین سبب معتدل بگردد باب چهارم
اندر شناختن مزاج مردان و زنان مزاج مردان بقیاس با مزاج زنان گرم و خشک و بدین سبب قوتهای مردان
اندر همه کارها فزونتر باشد و هرگاه مزاج گرم و تر باشد کارها قوت طبیعی تمامتر آید و قوت طبیعی پروردن
و بالیدن و غذا پذیرفتن را گویند و این قوت از جگر خیزد از بهر آنکه مزاج پسران اندر سالهای طفلی و کودکی
گرم و تر باشد ایشان اندرین سالهاء جوانی بیشتر بالند و مزاج دختران اندر سالهاء جوانی گرم و تر باشد و
ایشان اندر سالهاء جوانی بیشتر بالند و اندر همه سالها کارها قوت حیوانی و نفسانی از مردان بیشتر آید و قوت
حرارت و قوت حرکت رگها را گویند و این قوت از دل خیزد و قوت نفسانی قوت حس و حرکت را و قوت
فکر و تدبیر را گویند و این قوت از دماغ خیزد و مزاج زنان بقیاس با مزاج مردان سرد و تر باشد و بدین سبب
بقوت حیوانی باز از مردان بیشتر باشند و رگهای ایشان باریکتر باشد و مسام ایشان بسته تر و گوشت اندامهاء
ایشان برهم نشسته تر و نازکتر و بدین سبب مایهاء خام اندر تن ایشان بیشتر گرد آید و کمتر تحلیل پذیرد یعنی
کمتر خرج شود و مردان که بسبب آنکه مزاجهای ایشان گرم و خشک تر است قوتهای نفسانی و حیوانی ایشان افزونتر
و رگهای ایشان فراخ تر و مسام ایشان گشاده تر و کارها و تدبیرها و اندیشهای ایشان بهتر و درست تر آید و
سخت تر باشد و خلطهاء خام اندر تن ایشان کمتر گرد آید و تحلیل بیشتر خرج شود باب پنجم اندر شناختن مزاج
فربهی و لاغری تنهای مردم تا بهری فربه است و بهری لاغر و بهری معتدل میان فربهی و لاغری و بهری
اندامها آکنده تر است و گوشت او سخت تر و بهری چنانست که بدان سستی و آکندگی نیست اما فربهی از دو گونه باشد
یکی از بسیاری گوشت باشد و دیگر از بسیاری پیه باشد مزاج او سرد و تر باشد و لاغری هم از دو گونه باشد
یکی از کم گوشتی و دیگر از کم پیهی اما آنرا که گوشت کمتر باشد سردی و خشکی بر مزاج او غلبه دارد و آنرا که
پیه کمتر دارد گرمی و خشکی غلبه دارد و رگها اندر تن او باریک باشد و خون اندر وی کمتر باشد سردی
و خشکی بر مزاج او غلبه دارد و آنرا که پیه کمتر دارد و گرمی و خشکی غلبه دارد و رگها اندر تن او باریک باشد

و چون اندر روی گرم باشد بدین سبب بر گرسنگی صبر نتواند کرد از بهر آنکه خون او بسبب گرمی مزاج غذای
او کرده و چون غذا بهی باید اگر طعام دیرتر یابد صبر نتواند کرد و کسی را که از رنج و یا از خشم چون او جبهٔ او
که ختنه شود و رگهای باریک مانده باشد و چون اندک باشد بر گرسنگی صبر تواند کرد و حتی که اندامهای
او گنده باشد و گوشت او سخت باشد مزاج او میل بسردی دارد یا بخشکی یا بهر دو و کسی که پوست او
نرم باشد و سخت و اگنده نباشد و با گرمی بر مزاج او غلبه دارد یا تری یا هر دو و تنها اعتدال گوشت جنس
پیه باشد و مزاج معتدل باشد و گوشت اندر سختی و نرمی معتدل باشد **باب ششم** اندر عادتها هرگاه که کار بسیار
اندک اندک کرده شود و یا غذا او بسیار اندک اندک خورده شود دران کار و ان غذا عادت کرده باید و تنها
سبب عادت کردن چیزی چنان شود که آن عادت وی را چون مزاج اصلی و با آنکه عادت همچون مزاج اصلی
گردد و بدانجای برسد که اگر کاری بد یا غذای بد عادت کند زیان ندارد و لیکن زیان آن چیز را دیرتر
پدید آید و غذاها و کارهای نیک همچون عادت شود منفعت آن زود پدید آید و عادت کردن چیزهای بد زیان
دارد که عادت بچیزهای بد دو نسبت بد از بهر آن زیان دارد که عادت بد دارد و از آن عادت دست بداشتن
و بدان عادت ماندن هم زیان دارد اما ماندن بر آن عادت از بهر آن زیان دارد که عادت بد است
دو دست بداشتن از بهر آن زیان دارد که عادت بد است و عادت کردن چیزها نیک سود دارد و دست
بداشتن از آن عادت زیان دارد و همچنین مزاج مادرزادی بگردانیدن چند بر پیچ دشخوار و خطر باشد عادت
نیز یکبار بگردانیدن دشخوار باشد لیکن اگر چیزی را حاجت افتد بدانکه عادتی بگرداند بتدریج باید گردانید اندک
اندک و هرگاه که مزاج مادرزادی بد باشد آنرا بتدریج اندک اندک بغذاها و کارها که ضد آن باشد بباید گردانید
و کارها و حرکتها که مردم را از آن مانده کرد و رنج باشد و یا سرما رسد و یا گرما و همچنین کارها که حاجتمند و قوتها را اندر
آن کار باید داشت چون چیزی نبشتن و خواندن و چون ساز زدن حلق و زدن همه بشست که مردم را عادت
گردد هر یکی اندر مزاج و اندر قوتها اندر اعضاء اثر نهند طبیب را از آن هیچ غافل نباید بود اندر تدبیرها که
تندرستی بدان نگاه میدارد و یا علاج ان می کند باید کوشید **باب دهم** اندر شناختن نشانهای مزاج معتدل
و نامعتدل از پنج روی معلوم گردد یکی آنکه دست بر اندامها نهند اگر سخت گرم بود یا سبب معلوم بود که مزاج گرم

و از لمس دلیله

و اگر سرد باشد مزاج سرد است و اگر معتدل باشد مزاج معتدل است دوم آنکه بنگرند اگر گوشت اندامها سخت است
مزاج خشک است و اگر نرم است مزاج تر است و اگر معتدل است مزاج معتدل است سیم آنکه بنگرند اگر بر اندامها گوشت
و پیه برابر باشد مزاج سرد و تر است و سردی و تری در پیه غالب است و اگر پیه بیشتر است سردی و تری غلبه دارد و اگر
گوشت بیشتر است تری با سردی غلبه دارد از اینجا معلوم گردد که بسیاری گوشت نشان تری مزاج است و پیه اندک نشان
گرمی مزاج است و هرگاه که گوشت و پیه هر دو اندک باشد نشان گرمی و خشکی مزاج است و ماده پیه و فربهی خون
و اندر مزاج سرد افسرده شود بدین سبب است که بر اندامها گرم هیچ پیه نباشد چون دل و جگر و آنچه باشد مر اندامها
باشد چون پیه شش است که هر گوشتی که مزاج آن میل بسردی دارد افسرده شود چنانکه بر گوشت زنان و گوشت دیگر
جانوران ماده چهارم در موی نگاه کنند و موی از سردی نشان می دهد بر مزاجها که از بسیاری و کمبینی دوم
از رنگ سیوم از جعدی و راستی اگر بسیار است و کثیف است مزاج گرم است و اگر اندک است و باریک است مزاج سرد
و اگر هر دو معتدل است مزاج معتدل است و اگر جعد است و سر بگسسته مزاج خشک است و اگر راست است و ناگسسته مزاج
تر است و اگر اندر هر دو نوع معتدل است مزاج معتدل است و اگر سیاه است مزاج گرم است و اگر سرخ است و
باشقر مزاج معتدل است و اگر رنگ سرخی میل بسپیدی و زردی دارد مزاج سرد است پنجم اندر رنگ پوست
نگاه کنند اگر سرخ است مزاج گرم است و اگر سپید است مزاج سرد است و اگر رنگ تیره است و گرفته سردی و خشکی غالب است
و اگر سیاه است مزاج گرم و خشک است و هر که مزاج اندامها یکدیگر همه یکدیگر برابر باشد اندامها نیز اندر خشکی و تری و گرمی
و سردی و کژی و خوبی و زشتی با یکدیگر برابر باشند و سینه پهن و رگهای فراخ و نبض عظیم و دل دور و غضبها جدا
گوشت سخت و زلیفین که بسیاری گرمی و یا بسیاری و بسیاری موی لاغری و اینها نشانهای گرمی و خشکی مزاج است
و آنچه بر خلاف این باشد نشان سردی و تری است و آنچه میان این و آن باشد معتدل باشد **باب دوم**
... اندر شناختن مزاج هر اندامی و این باب شش فصل است **فصل اول** اندر شناختن مزاج
دماغ دماغ معتدل اگر سر بزرگ باشد و شکل او طبیعی باشد چنانکه اندر تشریح یاد کرده شود و با بزرگی سر گردن
ستبر باشد و سینه پهن و استخوانهای مهره پشت قوی باشد حال دماغ نیک باشد و مردم زیرک و چیزها زود
اندر یابد و کارها و اندیشها همه بصواب درست باشد و اگر کوچک باشد سر نشان دماغ و روی مران شکل نباشد که باید

و نفس تنگ باشد و حال تن او بد باشد و اگر اندکی سرد گردد و سست شود و بدو نرسد [illegible] چنانکه گفته

اندر حال او بد باشد و اندر شناختن مزاجها دماغ را مزاج معتدل تحقیق نشناخته اند دماغ گرم رنگ روی او

چشم بسرخی گراید و رگهای چشم بر خاسته و پیدا باشد و موی سر پس از آنکه از مادر بزاده باشد زود برآید

و رنگ موی تاریک سرخ باشد یا سیاه باشد و اگر سخت گرم باشد رنگ موی اشقر باشد و [illegible] اندر سری سپید

باشد [illegible] بار آید و اندیشه را صلع شود خاصه اگر حرارت غلبه دارد و صداع اوفتد دماغ گرم را از هوای گرم و از

آفتاب و از شراب و طعام گرم دردسر خیزد و خواب او سبک باشد دماغ سرد موی سر [illegible] باشد و [illegible] رنگ

او بزردی و سپیدی گراید و از هوای سرد و بویهای سرد و از طعامها و شرابها سرد رنجور شود و از سر او

نزلها بالاید و زکام و نزله بسیار باشد و رنگ چشم هیچ بسرخی نباشد و رگها باریک باشد و پوشیده و خواب تمام

باشد دماغ خشک از سردی هیچ تری و علتها تر نباشد چنانکه آوازهای نرم و بویها و طعامهای اندک زود

رنجاند و خواب اندک باشد و موی بسیار زود برآید و گشن و جعدی گراید و زود صلع شود دماغ تر حاسها کند باشد

و از دماغ تر نزلها بسیار بالاید و خواب بسیار باشد دماغ گرم و خشک از دماغ هیچ تری نبالاید و حاسها سره باشد

و خواب سخت اندک باشد و موی بسیار و جعد و سیاه باشد و زود برآید و رنگ روی سرخ باشد و تا گندم گون و زود

اصلع شود دماغ گرم و تر نزلها که از دماغ بالاید بقوام و رنگ اثر [illegible] دارد و رنگ روی [illegible]

رگهای چشم تر باشد و [illegible] موی [illegible] باشد [illegible] گراید از [illegible] گرم [illegible]

نزلها زیادت گردد [illegible] اندر گرمی او تری از اعتدال بیش [illegible] باشد و هرگاه که از اعتدال دور باشد [illegible]

و گرما [illegible] و حرکت زبان دارد [illegible] بسیار افتد و تری بسیار بالاید [illegible]

[illegible] و خوابها [illegible] بسیار بیند و حاسها کند باشد و اگر حرارت غلبه دارد نشانهای حرارت [illegible]

باشد و اگر تری غلبه دارد نشانهای تری پیداتر باشد دماغ سرد و خشک رنگ روی تیره باشد و همه چیزها بسیار

دارد و اندکی سبک رنج باشد و اندر جوانی حاسهای تیز باشد پس از آن تیرگی پدید آید و موی سر ضعیف باشد و رنگ او

بزردی گراید و زود سپید شود و اگر سردی غلبه دارد زود اصلع شود دماغ سرد و تر هرچه اندر مزاج دماغ سرد

گفته آمده است و اندر مزاج دماغ تر هم و سخت ضعیف باشد فصل دوم اندر شناختن مزاجهای چشم گرم و لبهای

او زود فراز زود باشد و رگهای سپید و رنگ سرخی گراید چشم سرد هرکه بر خلاف این باشد چشم سرد باشد چشم خشک

کوچک باشد و خشک [illegible] و رمص نباشد و حرکت او سبک باشد و در چشم کمتر باشد و رگهای چشم باریک باشد

چشم تر بزرگ باشد و رمص بسیار کند و اینک معتدل باشد فصل سیم اندر مزاجهای دل دل گرم را نبض قوی و

عظیم باشد و سریع و متواتر و مرد شجاع باشد و نشاط کار کردن دارد و هیچ کسلانی نکند و اگر سخت گرم

باشد شتاب زده باشد و متهور و زود خشم گیرد و سینه پهن باشد و بر سینه و حوالی او موی بسیار باشد

و اگر با پهنی سینه سر کوچک باشد [illegible] نیز درست باشد بر آنکه مزاج دل سخت گرم است و تنگی سینه با بزرگی سر

نشان درست بر آنکه مزاج سرد است و هرگاه که سینه و سر هر دو اندر خور یکدیگر باشند اعتماد برین نشانها نکرد باید کرد

هرگاه که دل مردم گرم باشد همه تن گرم باشد مگر که مزاج جگر سرد باشد و با دل برابری کند و با گرمی دل تن گرم باشد

دل سرد را نبض صغیر باشد و متفاوت و نفس همچنان باشد و مرد بد دل باشد و اندر کارها کسلان و سینه از موی برهنه

باشد و هرگاه دل سرد باشد همه تن سرد باشد مگر که مزاج جگر گرم باشد و با سردی دل برابری کند دل خشک نبض صلب باشد

و مرد پیوسته باشد و با آهستگی اگر وقتی خشم گیرد دشوار ساکن شود و لجوج باشد و همه تن بر خشک باشد و اگر تری جگر

با خشکی برابری نکند دل تر را نبض نرم باشد و مرد زود از هر کاری متغیر شود و زود خشم گیرد و زود ساکن شود و همه تن

نرم نرم باشد اگر خشکی جگر با تری دل برابری نکند دل گرم و خشک نبض صلب باشد و عظیم و سریع و متواتر و نفس

نیز همچنان باشد و بر سینه و حوالی آن موی بسیار باشد و مرد اندر کارها سبک باشد و جلد و لجوج و زود خشم گیرد

و دیر ساکن شود و هرگاه که سینه پهن باشد و دل گرم و خشک نفس اندر [illegible] و اندر [illegible] تواتر از حد بیرون باشد

دل گرم و تر نبض و نفس هر دو عظیم باشد و سریع و متواتر نباشد و سبکی و جلدی اندر کارها از مزاج گرم و خشک کمتر باشد

و موی بر سینه اندکی کمتر باشد و زود خشم گیرد و زود ساکن شود دل سرد و تر نبض نرم باشد و مرد بد دل و کسلان باشد

بر سینه موی ندارد و [illegible] باشد و لجوج و خشم دارد دل سرد و خشک نبض صلب باشد و صغیر و نفس معتدل

باشد و بر سینه موی نباشد و کسلانی بدان اندازه نباشد که مزاج سرد و تر باشد و لیکن سبکسار باشد لیکن

پس جلد نباشد و اندر روی نشانی نباشد و خشم کمتر باشد و کینه آن با وی بماند فصل چهارم اندر شناختن مزاج جگر گرم

گفته ایم که گاه که از جگر بخار آورد بسبب آنرا آورده گویند هر که مزاج جگر گرم بود آورده فراخ باشد و صفرا بسیار
تولد کند و چون گرم بود همه اندامها نیز گرم بود و اگر دل سرد باشد برابری نکند و اندر سپرزها که در وی سودا تولد کند
بر شکم خاصه بر جانب راست موی بسیار باشد جگر سرد آورده تنگ باشد و باریک و رطوبت اندر وی بسیار باشد و چون
سرد باشد اگر دل گرم باشد وی برابری نکند و بر شکم هیچ موی نباشد جگر خشک خون اندک بود یعنی غلیظ و اندک شود
و آورده صلب بود و تن خشک شود جگر تر خون بسیار رقیق باشد و آورده نرم و همه اندامها نیز نرم شود اگر حرارت دل
برابری نکند جگر گرم و خشک موی بر شکم بسیار باشد و خون سخت و غلیظ باشد و اندک شود و صفرا بسیار تولد
کند زیادت از همه مزاجها و اندر رگهای سودا افزون بود و آورده فراخ بود و صلب همه اندامها چنین شود و باید
دانست که حرارت دل با سردی جگر برابری تواند کرد لیکن تری دل با خشکی دل برابری نتواند کرد جگر گرم
و تر چون این مزاج از خون همه مزاجها زیادت باشد و موی کمتر از مزاج گرم و خشک شود و رگها غلیظ
باشد و همه اندامها گرم شود و نرم و کیموسهای بد بسیار تولد کند و بسیاری بیماری باشد و هر گاه که گرمی و تری
غلبه دارد کیموسهای بد بسیار تولد کند جگر سرد و تر حوالی جگر و شکم از موی برهنه باشد و خون با رطوبت آمیخته
و آورده باریک شود و حوالی جگر و شکم از موی برهنه باشد و اندامها سرد باشد اگر حرارت دل غلبه نکند جگر سرد
و خشک خون اندک تولد کند و آورده باریک باشد و اندامها سرد باشد و اگر حرارت دل غلبه نکند **فصل**
ششم اندر شناختن مزاجهای معده گرم گواریدن طعام فزون از آرزو باشد و طعامها که اندر دیگر معده ها دیر
گوارد اندرین معده نیک گوارد و طعامها که اندر معده ها دیگر زود گوارد اندرین معده بسوزد و دود ناک گردد
و باشد که درد سر کند و معده سرد آرزوی طعام فزون از گواریدن باشد و طعام ترش شود و آروغ ترش آرد
و طعامهای سرد آرزو کند و آنرا بهتر تواند خورد و از آن گران شود و معده تر تشنگی اندک باشد و چربی را آرزو کند
معده خشک تشنگی بسیار باشد اندک آب وی را کفایت باشد و اگر آب بسیار بخورد بر وی گران گردد و خوردنهای
خشک آرزو کند و بسیاری آن زیان دارد و فرق میان مزاج اصلی و عارضی آنست که صاحب مزاج اصلی چیزها مانند
مزاج خویش آرزو کند و صاحب مزاج عارضی چیزها مخالف آرزو کند تا که زود کار بر آید و مزاج عارضی همچون مزاج

اصلی گردد

اصلی گردد و آنگه نیز چیزهای مانند مزاج آرزو کند **فصل هفتم** اندر شناختن مزاجهای خایه ها خایه گرم خداوند خایه گرم
بسیار گشن باشد و حوالی آن موی بسیار باشد و بسیار جماع کند و فرزند نرینه بیشتر آرد و خایه سرد احوال او بخلاف این باشد
خایه تر بسیار منی باشد لیکن جوهر او رقیق باشد و اگر در خواب بیند خایه خشک را منی سخت غلیظ کند و زود خواب بیند
و بر جماع حریص گردد و بسیار فرزند بسیار باشد و بر گرد حوالی آن موی بسیار بود لیکن زود از کار بازماند و اگر
بر خویشتن الحاح کند سخت زیان دارد خایه گرم و تر بسیار منی باشد و قوام آن معتدل باشد و اندر شهوت جماع میل از
خداوند مزاج گرم و خشک نباشد لیکن بسیار کردن کم زیان دارد و موی بر حوالی زهار بیشتر باشد خایه سرد و تر دیر
بالغ شود و دیر اندر کار آید و بر جماع حریص نباشد و منی بسیار و رقیق باشد یعنی باریک و حوالی زهار از موی خالی باشد
و فرزند کمتر آرد و آنچه آرد دختر آرد **گفتار دوم از کتاب دوم** اندر شناختن خلطها و این گفتار نه باب است **باب اول**
ازین گفتار اندر شناختن آنکه خلط چیست و چند است خلط رطوبتی است اندر تن مردم روان و جایگاه
طبیعی وی اندر رگهاست و اندامها که میان آن تهی باشد چون معده و جگر و سپرز و زهره و این خلط از غذا خیزد
و بهری از خلطها نیک باشد و بهری بد باشد آنچه نیک باشد آنست که اندر تن مردم اندر فزاید و بدل آن چیزها
که خرج میشود بایستد و آنچه بد باشد آنست که بدان شاید و این آن خلط باشد که تن از آن پاک باید کرد بداروها
و خلطها چهار گونه است یکی خون است و دوم بلغم است سیم صفرا و چهارم سودا **باب دوم** از گفتار سیوم
اندر شناختن حالهای خون گرم و تر است و هر خوردنی که خورده شود آنوقت غذا گردد که خون
شود از بستنی خون است و خوردنیها را غذا از بهر آن گویند که اندر تن مردم خون خواهد شدن و مانندها
خواهد رسیدن و تن از آن پرورده خواهد شدن و خون دو گونه است یکی سخت سرخ باشد و اندکی سطبری
دارد و این اندر جگر باشد و همچنین اندر رگها که از جگر رسته است و بخاری او آورده گویند گونه دوم سرخ باشد و در
تر و گرمتر و روان تر از آن باشد و این اندر دل باشد و اندر رگها که از دل رسته است و بدین سبب گرمتر باشد
و بخاری آن رگها را شراین گویند و یک رگ را شریان گویند و خون طبیعی اندر سطبری و تنکی معتدل
باشد و سرخ و شیرین و خوشبوی باشد و چنین خون اندر جگر معتدل خیزد و از غذاهای معتدل و اندر سالهای
کودکی بیش خیزد و اندر فصل بهار و از بس خوابها و منفعت خون آنست که تن را پرورش دهد و اندامها از او

شود و اندر تن [illegible] و اندر همه اندامها تن را گرم دارد و از حرارت او قوتهای طبیعی و حیوانی را یاری
باشد تا هر قوتی کار خویش تمام کند و پوست را روشن و رنگ روی را سرخ دارد و خون ناطبیعی دو گونه
باشد یکی آن باشد که مزاج او بد بود چنانکه گرمتر باشد یا سردتر بی آنکه چیزی با وی بیامیزد دوم آنکه صفرای فزونی
یا سودای فزونی یا بلغمی فزونی با وی بیامیزد و آنرا تباه کند بدین سبب رنگ و بوی و مزهٔ آن بگردد اگر صفرا آمیخته
شود تلخ و شور و رنگ روشن و اگر سودا آمیخته شود با مزهٔ ترش [illegible] گشته باشد یا هیچ مزه ندارد یا اگر بلغم فزونی
غلبه کند [illegible] شود و سطبرتر باشد از خون طبیعی و کم رنگتر از همه خونها باشد و اگر حرارت ضعیف تر باشد ترش باشد
و رنگ و بوی ترش [illegible]

باب دوم از گفتار سوم اندر شناختن حال بلغم بلغم دو گونه است طبیعی و ناطبیعی
طبیعی غذای است خام که حرارت و قوت معده آنرا تمام نگوارنده باشد و این بلغمی تواند بود که چون حرارت
اصلی و قوتها همه بعضی قوت گوارنده قوت کرده و غذا گردد و از بهر آنکه وی خونیست خام نه پخته و رنگ او سپید
باشد و سطبرتر از خون باشد و هیچ مزه ندارد و طبع او [illegible] مردم [illegible]
بلغم را هیچ منفعتی خاصه [illegible] نکرد و چنانکه صفرا و سودا را کرده است و اندر تن همه مردم او را پراکنده [illegible] چون
خون از بهر آنکه بلغم طبیعی مانندهٔ خون است [illegible] از چند گونه یکی آنکه ما هر گاه که سببی
افتد که غذا نیابند [illegible] نزدیک هر اندامی چیزی حاصل شود که حرارت اصلی و قوتها
همه که هر اندامی است روی بدان آرند و آنرا تمام برسند و بگوارند و این حاجت که یاد کرده آمد به صفرا و
سودا هیچ دو بدین کار نشاید از بهر آنکه هر دو خام نگشته اند و اندر جایی اندر کشند و قوتها همه آنرا از پختگی تمام
بازپس نتوانند آورد و دیگر باره پختن و ناگوارید لیکن این بلغم را هنوز اندر وی پختگی خامی است و قوت
هاضمه آنرا تمام تواند پخت و حاجت دوم آنست که میباید که جزوی از این بلغم با خون بیامیزد تا خون بدان سبب
شبیه غذاء اندامها گردد که مزاج آن سرد و تر باشد چون دماغ و حاجت سوم آنست که بابند تا [illegible]
که حرکت بسیار باشد تر دارد [illegible] سبب حرارت که از حرکت خیزد خشکی اندر وی پدید نیاید و معدن بلغم معده [illegible]
که حرارت معده کمتر باشد و قوت هاضمه سخت ضعیف باشد بلغم بسیار تولد کند خاصه اگر خوردنیها سرد و تر
باشد در روزگار زمستان باشد و مردم بیشتر [illegible] و حرکت کمتر باشد و اندیشه بر دل نباشد و بلغم ناطبیعی چهار گونه است

بیاض ندارد

یکی تفت آنرا مالحی گویند و دیگر سطبر است آنرا [illegible] گویند و دیگر همچون آبگینه که بسته است آنرا زجاجی
گویند چهارم سطبرتر از همه است آنرا جصی گویند و اصل آن بود که اندر رگها [illegible] دیر بماند و آنچه لطیف تر است [illegible]
[illegible] شود و باقی جصی گردد و مزهٔ بلغم ناطبیعی دیگر گردد اما آنچه شور تر باشد که حرارت اندک اندر وی
کار کند و آنرا بجوشاند پس ترش شود همچنانکه ابتدا شیرهٔ میوه [illegible] از حرارت هوا بجوشد و ترش گردد
و [illegible] که تری بر ایشان غلبه دارد مزاج ایشان پس گرم [illegible] باشد بدین سبب بوی ترش دهد و باشد که
حرارتی غریب اندر وی کار کند چیزی سوخته با وی بیامیزد و آنرا شور کند و [illegible] بدین سبب شور شود
و آنچه سطبر باشد از سبب سطبری خامی باشد هیچ مزه ندارد و سخت سرد باشد و از سبب دیر ماندن سطبر شود و صفراء
سوخته با وی بیامیزد [illegible] کار کند مزهٔ آن ترش باشد و بود که دهان فراهم کشد و اگر همچنان خالص
خام و سرد و تر از همه انواع باشد [illegible]

باب سوم از گفتار سوم اندر شناختن حال صفرا صفرا دو گونه است طبیعی
و ناطبیعی اما طبیعی خلطی است تیز گرمتر و سبکتر از خون از بهر آنکه وی کف خون است و رنگ خاصهٔ او زرد است
و طبع گرم و خشک است و مزهٔ او تلخ است و تولد اندر جگر باشد چون از جگر بیرون آید بعضی از وی با خون اندر رگها
بگذرد از بهر دو کار یکی آنکه اگرچه خون غلیظ رود [illegible] صفرا رود [illegible] از دو [illegible] اندر تن مردم گذرها
تنگ و رگها باریک [illegible] بسیار باشد اگر اندک صفرا با وی برود تا خون بسبب تری آن بدان گذرهای تنگ
و رگهای باریک بگذرد و بهمه اندامها برسد و دوم آنکه اندامی که اعتدال او آنست که بهره تمامتر از صفرا با
با خون آمیخته غذای او شود و آن شش است که تازی ریه گویند و غذای او بهره تمامتر از صفرا از بهر آن
که می باید که وی سبک باشد و میان او گشاده [illegible] و اندر وی [illegible] بسیار باشد و همیشه چنان باید که باشد
جنبنده [illegible] و این سبکی و گشادگی [illegible]
از آن تواند بود که غذای او خون صفراوی باشد اما شرح آن که حرکت [illegible] سبک بود و زود حرکت [illegible]
اندامهای خویش گفته شود و این بهرهٔ دیگر از صفرا که با خون بر رگها بیرون رود آنرا از بهر دو کار است یکی آنکه تا
صفرا با خون اندر همه تن پراکنده شود [illegible] صفرا با خون اندر همه تن یعنی اندر اندامها که نباید که غذای آن صفرا
باشد از اعتدال بیرون شدی و همیشه مردم را دهان تلخ بودی و همیشه [illegible] اندر علت یرقان بودی

و دیگر آن علتست که هرگاه که این راه که میان جگر و زهره است بسته شود و الصفرا که می باید که در زهره اندر شود تا
اندر همه تن برود و پوست مردم و سپیدی و سفیدی چشم زرد شود و مردم لاغر شود و اگر تدبیر علاج او نکنند بیم بود
که از آن صفرا مقداری فزونتر بدل رسد مردم بمیرد دوم آنکه با آن صفرا که اندر زهره گرد می شود بهره از وی بروده
فرود می آید و رودها را از ثفلها ستبر و از فضلها می شوید و تیزی آن عصبها و معقده را حرکتی دهد تا مردم حاجت
برخیزد و هرگاه که این راه که میان زهره و روده است بسته شود و کرم کدودانه و دراز و گرد اندر روده ها تولد
کند و نیز نوع قولنج تولد کند از بهر آنکه الصفرا بروده فرود نتواند آمد یعنی که این هر دو علت یعنی قولنج و تولد
کرم اندر روده ها کسی افتد که مزاج او میل بسردی دارد و در تن او تولد صفرا کمتر باشد آفریدگار تبارک
و تعالی چندین منفعت اندر خلط صفرا نهاد و تا مردم بیکچیزی سلامت نماند تبارک الله احسن الخالقین و باید
دانست که تولد این خلط بیشتر اندر وقت خشم باشد و اندر وقت تابستان خاصه که مردم جوان باشد و کارها
با رنج کند و چیزها گرم خورد و خشک و این صفرا با چند انواع باشد که پاره با خون اندر رگها بگذرد و باند اجهاتر
و آنچه بماند اندر زهره شود و پاره از آن بروده ها فرود آید طبیعی باشد و هرچه کمتر از این و بیشتر از این باشد
جازی باشد و صفرا باشد ناطبیعی و همچنین با اندر گرمی و خشکی از اندازه نشود تا چیزی دیگر با وی بیامیزد با طبیعی
نگردد و چون از اندازه طبع خویش اندر گردد و یا با چیزی دیگر بیامیزد ناطبیعی گردد و حالها او دیگرگون شود
یک حال او آنست که با رطوبتی بیامیزد و رنگ او از زردی بازپس تر آید و حرارت او نیز کمتر شود و هرگاه که از خون
تمام جدا نشده باشد رنگ او سرخ باشد و طبیبان او را مره گویند و این ناطبیعی نباشد و بدان گرمی نباشد که
صفراء خالص باشد و هرگاه که بلغم ستبر با وی بیامیزد هم حرارت او کمتر شود و جسم ستبر گردد و همچون زرده خایه
مرغ و طبیبان او را محی خوانند و تازی مح زرده خایه مرغ را گویند و نوع صفرا است تولد کند و تولد آن اندر
معده ها گرم باشد و برنگ سبز باشد بدان کند تا طبیبان آنرا کراثی گویند و تازی گندنا را کراث گویند و صفرا
کراثی تنها تولد کند از بهر آنکه طبیب آنرا زود از معده دفع کند بقی یا به اسهال و نگذارد که چندان اندر معده
بماند که عفونت پذیرد و باشد که این کراثی با گونه دیگر از صفرا بسوزد و برنگ و طبع زنگار شود و طبیبان آنرا زنگاری
گویند و بدترین نوعها صفرا این باشد و طبع زهره در زود قاتل باشد که نوع از صفرا بسوزد و ستبر و سیاه باشد

این الصفرا را

ابن الصفراء و سوداوی گویند سیاه باشد و روشن و ترشی و طبعی گردد و نگردد و زمین بر آن جوشاند و هر جا که
بکند بر بسوزد و بخراشد و باشد صفرا زنگاری از این تیزتر باشد و حال این نوع و حال زنگاری همچون حال چوبها
باشد که بسوزند و انگشت کنند هرگاه که چوب نیم سوخته باشد و هیچ بر وی خاکستر سپید شود و صفرا زنگاری همچنان
از سیاهی اندر گذشته باشد تا برنگ زنگاری باز آید و این از غایت سوختگی باشد باب چهارم اندر خاصیت

حالهاء سودا سودا دو گونه است طبیعی و ناطبیعی اما طبیعی دردی خون است و بدین سبب ستبرتر و گرانتر است
و طبع او طبع زمین است سرد و خشک و رنگ او سیاه است و مزه او آمیخته است از ترشی و شیرینی و فراهم کشیدگی
تولد او اندر جگر باشد و چون از جگر بیرون آید پاره با خون اندر رگها برود از بهر دو کار یکی آنکه بهری اندامها
که اعتدال آنست که غذاء آن از خونی باشد که بهره تمام از سودا با وی آمیخته باشد و از آن استخوان است
دوم تا خون بدو قوی گردد تا هرگاه که باید اندامها برسد و غذا گردد نهاد اندامها بر جای بماند چنانکه اندر باب سیم
از گفتار نخستین گفته آمده است که هستی زمین اندر هر چیزی از بهر آنست که تا هیأتها باشد و بر آن نهاد که هست
بماند و سودای طبع زمین دارد و منفعت او آنست که بوی قوی گردد یا از روی غذا چیزی که نهاد اندامها
بر جای بماند و دو بهره دیگر با خون برگهای بیرون شود همچنانکه صفرا را خزینه است اندر وی گرد آید سودا را خزینه
است که برابر جگر نهاده است و آن سپرز است یا اندر وی گرد آید از بهر دو کار یکی آنکه تا پاکی
سودا با خون اندر همه تن پراکنده نشود که اگر پراکنده شدی اندامها که بباید غذای آن سودا باشد از
اعتدال برفتی و همچنانها مردمان اندر علت یرقان سیاه بودی از بهر آنکه هرگاه که راهی که میان جگر و سپرز است
و سودا بران راه بسپرز آید بسته شود یا بدین سبب شود تا خون اندر همه تن برود و پوست مردم سیاه شود
و اگر نیز سپرز در آن اندازه نکند هر وقت که سودا فزونتر بدماغ رسد مالیخولیا با آن یار شود و هر وقت که بدل رسد
بکشد دوم با مقدار سودا از سپرز بمعده شود بدان راهی که میان هر دو است تا سر معده را قوی کند و بگوید
و از روی معده غذا پدید آید و بتقدیر و بتدبیر باری عز اسمه و این سودا با چندانی باشد که خویشی کند
با خون برود و اندامها از وی نصیب خویش بیابند و بهری بسپرز آید و آنچه کار او است طبیعی باشد و هرچه بیش
اندازه فزونتر و یا کمتر باشد بیماری و ناطبیعی باشد و تولد سودا اندر فصل خریف باشد بیماری خزان گویند

واندر بسیارهای کولنج و اندر غشی و از غذاها سرد و خشک خاصه که کاربا ریج کند چون سیران و چون کشنیز
که اندر سیار کنند اندر عطلها و تدبیرها و غیر آن و سیاه باشند و چون سیاه بود از سودا باشد و فرق نیست
که خون که از رگ بیرون کنند بفسرد و خلط سودا و هیچ خلطی دیگر بفسرد با هر باری غوا [illegible] سیوم
اندر شناختن آنکه خلطها اندر تن مردم چگونه پدید آید و جایگاهای اندر تن چگونه باشد و از تن بیرون آوردن
و چگونه از جسم جدا شود و چگونه بیرون آید باید دانست که طعامها که خورده شود چون بمعده اندر آید حرارت
معده آنرا بگوارد و آب که از پس طعام خورده شود بدان بیامیزد تا حرارت معده آنرا نیکو گوارد و چون
کشکاب کند آنرا کیلوس گویند و این گواریدن را طبیبان گواریدن نخستین گویند و حرارت معده از آن اندر کار
گواریدن تنها بسنده نباشد لیکن حرارت اندامها دیگر که گرد معده نهاده است اندر آن یاری دهد چون
جگر که از سوی راست از حرارت او یاری باشد و از سوی چپ از حرارت سپرز که اندر سپرز است و از
از حجاب بحرارت که از دل بوی میرسد و از پس او عضلها شکم از همه سوها یاری دهد تا تمام پخته شود و کیلوس
گردد چون تمام شد جگر هرچه از این کیلوس پخته تر است و لطیفتر بخویشتن کشد و نهاد جگر چنان است که یک روی او
برجانب راست معده نهاده است و گرد روی اندر آمده و این روی با چادر سیم بر آن اندازه بر آمده باشد و این
روی را محدب گویند و از هر دو جانب جگر دو رگ بزرگ که رسته و اندر جگر پراکنده شده است بسان شاخها
و این شاخها هر دو در سم پیوسته است چنانکه از هر دو که در ناها است اندر یکدیگر گشاده تا هر چه از جانب مقعر است آنرا
باب گویند و از بیرون جگر هم از این رگها رسته است و آن رگها را بزبان یونانی ماساریقا گویند و بعضی از این
رگها بقعر معده پیوسته است و بعضی بروده‌ها که بر بالای روده است پیوسته است و جگر بدین رگها آنچه لطیفتر است
از کیلوس بخویشتن می کشد و کیلوس چون بجگر اندر آید اندر رگها چنین رگ بزرگ است پراکنده شود با هم چنان
باشد که کیلوس با همه جگر آمیخته شده باشد و حرارت جگر بهمه کیلوس رسیده باشد و از آن حرارت پختگی و گوارش
دیگر یافته و این را گواریدن دوم گویند و چون تمام پخته شد بدان رگ دیگر که از جانب محدب است بیرون
آید و از این رگ نیز بسیار رگهای دیگر رسته است از بیرون جگر و آن رگها را بتازی اورده گویند و یکی را
ورید گویند بدین رگها همه تن بگذرد و بهمه اندامها برسد و همه را غذا دهد و آن کیلوس در جگر سه بهره شود

بهری کف شود

بهری کف شود و آن صفرا باشد و بهری دُرد شود و آن سودا باشد و بهری صافی پالوده و خالص بماند و
آن خون باشد و هرگاه که جگر گرمتر باشد کف او بیشتر باشد و گرمتر آن را صفرای سوخته گویند و اگر غایت سوخته گردد
سودا گویند و باشد که جگر بس گرم نباشد و اندر سر آمدن کیلوس که آنرا هضم دوم گویند تقصیر افتد و چیزی خام
که بنیم گرم باشد آنرا بلغم گویند از اینجا معلوم گردد که هرگاه که مزاج جگر معتدل باشد و آن خون صافی باشد
و صفرای و سودا که از وی باشد طبیعی باشد و هرگاه که میل بگرمی دارد صفرا بیشتر تولد کند و هرگاه که سخت گرم
باشد صفرای سوخته تولد کند آنرا سودا گویند و هرگاه که مزاج جگر سرد باشد بلغم تولد کند و هرگاه که سخت سرد باشد
بلغمی فسرده تولد کند و آنرا هم سودا گویند و مزاج سرد و خشک باشد بسبب گواریدن طعام رطوبت طبیعی
تولد کند چنانکه اندر تن پیران بسبب سردی و خشکی و تمامی ناگواریدن طعام و تولد بلغم بیشتر اندر معده باشد و اندر
روده‌ها بالا و اندر جگر بسیار باشد و بسیار اندر معده و اندر رگها نیز باشد و بباید دانست که طعام را از معده
بجگر در شدن بدان رگهای باریک که اندر جگر است بگذشتن ممکن نیست تا کیلوس نگردد و کیلوس گشتن
ممکن نیست تا آب خورده نشود تا چیزی تر که بجای آب باشد پس حقتعالی تشنگی برگماشت تا مردم پس از طعام خوردن
حاجت افتد و آن آب اندر معده با طعام بیامیزد تا طعام بدان کیلوس گردد و روان و بدان رگها باریک
اندر شود و تمام پخته شود و خون گردد پس بدان رگ بزرگ که از جانب محدب رسته است برآید و آن رگ را به
تازی الطالع من الکبد گویند از آن پس بآب حاجتمندی نباشد و آن آب از وی جدا کرد باید تا خون و بدان
دو رگ که از این دو رگ بزرگ رسته است و بهر دو گرده پیوسته فرو بالا بدو گرده آنرا بمزد و بخود کشد تا نوشانده
کشنده که حقتعالی از بهر دو کار اندر وی نهاده است یکی پاک کرده از آن اندک خونی که با آن آب که بوی غذا فرو رسیده باشد
دوم تا آب را از خون جدا کند و بخود کشد و از خون جدا کند و بخود کشد و از خون بمثانه فرستد و بباید دانست
که خون و هر خلطی را که با خون در رگها اندر شود آنرا پختی و گواریدن دیگر است و آنرا گواریدن سیوم گویند
و چون باندامها رسید در هر اندامی گواریدن دیگر است آنرا گواریدن چهارم گویند و اندر هر گواریدنی خامی
تمام ناگوارده بماند اما آنچه از گواریدن نخستین بماند که اندر معده باشد بروده‌ها فرود آید و بیرون شود و آنچه
اندر جگر بماند بیشتر آب باشد و آب گواریدن را نشاید و از بهر آن می باشد تا طعام اندر معده بشورد و کیلوس

گردد و اگر با طعام بیامیزد طعام اندر بعضی معده‌های گرم بسوزد همچنانکه اندر دیگ گوشت و دیگر چیزها
کنند و بی آب بر آتش نهند هیچ پخته نگردد و همه بسوزد و پس هرگاه که طعام با آب پخته شده اندر جگر افتد
و تمامتر پخته و از دیگر جانب برآید با آب حاجتی نماند و آن آب فزونی باشد و قوت کشنده و اندر گرده‌ها
آنرا از خون جدا کند و بخویشتن کشد و بمثانه فرستد تا بیرون شود و افزونیها گواریدن دوم لختی صفرا باشد
بزهره اندر شود و لختی سودا باشد بسپرز اندر شود و آنچه اندر رگها بماند آنرا فزونی گواریدن چهارم گویند
و این هر دو فزونی لختی از راه بینی و گوش بیالاید و لختی بعرق و شوخ بیرون آید و لختی غذای ناخن
و غذای موی گردد و لختی از مسام بیرون شود و این را نتوان دیدن و مسام این گشادگیها باشد که
اندر پوست مردم است که موی از وی برآمده است و بباید دانست که این خلطها که یاد کرده شد همه اندر رگها
با خون آمیخته است و از یکدیگر جدا نتوان کرد مگر بقوت داروها که هر یک از یکدیگر جدا کند و بیرون آرد و
آفریدگار تبارک و تعالی از بهر هر خلطی داروی جداگانه آفریده است تا طبیب هر یک از آن داروها خلطی را
که خواهد جدا کند اگر همه خلطها یکبار فزون شود رگ فرماید زدن تا از هر خلطی لختی با خون بیرون آید
و این خلطها اندر بشره وقتها اندر تن بکار می آید و تن بدان برپای است و گاه باشد که یک خلط و یا دو خلط
فزونتر شود و تباه شود آنرا لختی کمتر باید کرد و از دیگر خلطها جدا کردن و بیرون آوردن چنانکه در کتاب
سیوم که کتاب حفظ الصحه است اندر گفتار تدبیر استفراغ بداروی مسهل یاد کرده آید

گفتار چهارم از کتاب نخستین اندر شناختن اندامها و این گفتار پنج جزو است جزو نخستین اندر شناختن استخوانها
و غضروفها و این جزو دوازده باب است باب نخستین از جزو نخستین از گفتار چهارم اندر شناختن استخوانها
و غضروفها بر طریق کلی هرگاه که اندام کلی گویند اندامهای مرکب را خواهند چون سر و گردن و دست
و پای و سینه و شکم و پشت و غیر آن و این اندامها از اندامهای یکسان ساخته اند چنانکه اندر باب
دوم از گفتار اول یاد کرده شده است و اندامهای یکسان استخوان است و گوشت و پوست و غیر آن
آفریدگار تبارک و تعالی از جمله اندامهای یکسان استخوانرا صلب تر آفرید از بهر آنکه بنیاد تن استخوان است
و راستی و استواری او بدوست و همچون حصاری است نگاهدارنده اندامها را که اندر میان او نهاده است

وبعضی از آن

وبعضی از آن او را پارها کرد آفرید از هم جدا دو معنی را یکی آنکه اگر یکپاره بودی و آسیبی رسیدی
شکسته شدی آن آفت همه تن را بودی و چون هر پاره جداست اگر اندامی را آفتی رسد آن
آفت بهمه آن اندام را بر هم نرسد لیکن از یکپاره در است و دیگر پارهای آن اندام بسلامت است دوم
تا اندامها را حرکت باشد از هر سوی و بعضی اندامها را در هم پیوسته کردند و گشادها و همچنان که
خواهند که چیزی را از جای بردارند و آنرا چیزی باز ستدند آفریدگار سر اندامی با استخوانی قویتر از
اندامی دیگر بیست تا اندامها از هم دور نشود و همچنین همه پارها بارها بیز بستند و گشادهای عجب اندر هم
پیوسته کرد و بعضی بستند و گشادها را استوار کرد تا بدین بند یا گشادها که منفعت جدایی اندامها و جدای
پارها بدین می استوار کرد که منفعت پیوستگی بر حاصل شود و هر اندامی از هر سوی که حاجت آید
جداگانه حرکت می تواند کرد و این استخوانها برخی کوچکست و برخی بزرگ و بزرگ بعضی میان تهیست
بعضی را چین فراختر است و بعضی را تنگتر و آنرا که تهی فراختر است بعضی بیشت که از بهر آن
استواری بر سرهای آن از نوع صلبتر پاره برنهاده است و پیوند کرده و بهری را این پیوند نکرده است
که حاجت نبود و تهی کردن بهری استخوانها از بهر آن است تا سبکتر باشند و حرکت زودتر و آسانتر تواند کرد
و آنکه که از بهر استواریهاست پس هرجا که همه استواری بایست هیچ تهی نیست و هرجا که استواری بیش
از سبکی بایست تهی کمتر است و هرجا که سبکی بیش از استواری بایست تهی بیشتر هرجای آنچه بایست باندازه
و حاجت آفریده است و هر استخوانی که میان او تهی است پر مغز است دو معنی را یکی آنکه استخوان از وی غذا یابد
و دوم تا جای تهی نماند و بعضی استخوان متخلخل است یعنی پیوستگی اجزاء آن محکم نیست و این استخوانها نیک
تواند بود که میان او تهی بایست کرد و بباید دانست که این بند و گشاد دو گونه است یکی بند نازک است که
بدو حرکت تمام باشد و این را بند گشاد سلس است سه گونه است یکی آنست اندر سر یک استخوان مغاکیست
و بر سر استخوان دیگر مهره ایست باندازه مغاک است و این مهره اندر وی نهاده است تا اندر وی همی گردد و
حرکت حاصل شود و دوم آنکه این مغاک ژرف نیست و مهره دیگر استخوان هم باندازه آن مغاک نیست و هرگاه که
مغاک ژرف نیست مرکب رگهای مغاک استخوانهای خرد پیوند کرده شده است بر سان دندانهای شانه تنگ تر

بیخ این استخوانها کرد آن مهره کاندرین مغاک نهاده است اندر آید و آنرا نگاه دارد چنانکه دندانهای پیشترین
لگن را نگاه دارد و این استخوان خود را بتازی العظام المتصالبه گویند سیوم آنکه سرها استخوانها یکدیگر
اندر ساخته است چنانکه مهرهای گردن و پشت و آن استخوانها که بر سر آن مغاکست و آنچه بر سر او مهره است هرچه
از این آن استخوان رسته است و هرچه ضعیف‌تر است و با حرکت او قوی‌تر است و کار او سخت‌تر است یا ثقل او
بیشتر است و بار او گرانتر استخوان دیگر از نوع عصب تر باوی پیوند کرده شده تا بوقت حرکتها سخت و ثقلهای گران
استخوانها با یکدیگر قوت مدین بارها پیوندی اند و اصل را آفتی نرسد و بعضی استخوانها این پیوند بهم
برین جنبت و همه بر سر فرو دین چنانکه استخوانهای ساقها را و استخوانهای رانها را و استخوانهای ساعد بر
سوین را بعضی بر سر فرو دین است تنها چنانکه استخوانهای ساعد فرو سوین را بر سر بر سوین است چنانکه
استخوانهای بازوها را و این بازوها پیوندی را طبیبان بتازی لواحق گویند و این بند و گشادها که دیگر که
بدان حرکت نباشد هم سه گونه است یکی چنان است که از کنارهای دو استخوان باریک دندانها بیرون آ
امده است بر سان دست اره و آن دندانها در هم نشانده شده بر رسم آنکه آفتابه گران لبهای مس را کنارها
اندر هم نشانند و بدو زنند و چون درزی می نماید چنانکه درزها استخوان سر است و دویم چنان است که دو
استخوان هموار و سوده بهم باز نهاده باشند و بر هم دوخته شده چنانکه استخوانها ساق و استخوانهای
ساعد و سیوم چنان است که استخوانی را یکسر چون میخی باشد و این میخ اندر استخوانی دیگر نشانده چنانکه
دندانها آفریدگار تبارک و تعالی چون دانست که اندر تن مردم پیوندها بخواهد بست از بهر حرکتها را بسر
هر استخوانی غضروف بیافرید و غضروف چیزی سپید و نرم‌تر از استخوان و سخت‌تر از گوشت است و نایب آن
میانجی باشد میان هر دو یا پیوستن چیزهای نرم چون عصب و عضله با استخوان بتدریج باشد یا بهر آنکه
عصبها و عضلها از استخوان کوفته نشود و اندامی را که حرکت تمام‌تر و سرعت بیشتر استخوان آن اندام غضروف
بزرگتر و پهن‌تر آفرید چنانکه بر سر شانهاء دست تا بتواند جنبیدن و جنبیدن تا حرکت او تمام اندر هم شکسته
نباشد و بهر اندامها که بیرون‌تر است چون گوش و بینی آنرا از غضروف آفرید که اگر استخوان بودی بهر
راستی شکسته شدی و اگر گوشت بودی حفظ شکل دشوار بودی و حرکت که بینی را است بوقت دم زدن از راه بینی دشوار بودی

ومعنی پاک کردن

و معنی پاک کردن دشوار بودی و اگر بینی و گوش و اگر از پوست بودی راست بایستادی
و افتاده بودی و زشت آمدی و راه بوها و آوازها بسبب فشار کی بر هم بسته بودی آواز
شنوده آمدی و نه بوی یافته و گوش می باید که چون بادی بایستاده باشد تا هرگاه که هوا از قوت
آواز سخن که بدو جنبیده و موج کند آنرا بیشتر تواند گرفت تا آواز بشنود و این منفعت نه از گوشت
حاصل آید و نه از پوست و آن که ازرکه از اندرون گوش است پیچیده است تا آن هوا اندرو همی گردد
و راه با دماغ درازتر باشد تا قوت بادها و آوازهای سخت که بدماغ رسد شکسته باشد تبارک الله
احسن الخالقین و رب العالمین

باب پنجم از جزو نخستین از گفتار چهارم

اندر شناختن استخوانهای سر آفریدگار تبارک و تعالی کاسه سر را از استخوان آفرید تا سلاحی باشد که آفتها از دماغ
باز دارد و شکل گرد آفرید گرد و معنی را یکی تا آفتها کمتر پذیرد چه دورترین شکلی از آفتها شکل
گرد است و دویم تا مغز که می باید که اندر میان وی باشد بیشتر گنجد چه هرچه را شکل گرد باشد که محیط بر وی
چنین گرد اگر دو هر دو یک اندازه باشند و یکی گرد باشد دیگر چهار سو یا پنج سو یا شکلی که دیگر اندر میان
شکل گرد بیش از آن گنجد کاندر میان شکلی دیگر و گردی سر بدان شکل باید که از موم شکلی گرد
بکنند و به دو انگشت بر پهلوی آن اندکی فرو کنند و با هر دو اندر پهلو نشینند و درازی او اندکی
بیشتر گردد و این شکل را مسفط گویند و شکل سر آنچه طبیعت است و شکلهای دیگر باشد سرها را لیکن
طبیعی نباشد و آنچه طبیعی است بر روی پنج درزها است سه از آنچه درزها اصلی است و دو نیز
بدر دانرا قشری گویند و شکلها و درزها برین گونه است یکی درزی بیش سر است بر آن موضع که کناره
کلاه بر وی نشیند آنرا درز اکلیلی گویند و برین شکل است و درزی دیگر است بر میان سر اندر نوشتن
تازیان بحرف دال ماند و اندر نوشتن یونان بحرف لام ماند برین شکل و درزی دیگر است که از میان
درز اکلیلی بر میان سر می رود و بر دو نیم درزی لامی آنرا سهمی گویند و سفودی نیز گویند و برین
شکل بود [figure] و هر استخوانی از استخوانهاء سر جداگانه است و این هر دو استخوان که میان
پیش درز اکلیلی و از سوی پس درز لامی و از سوی بالای درز سهمی هر چند از بالا فروتر است تا گسترده

شود تا چون پوستی شود و پوست را بتازی قشر گویند چون بدین حد رسد بر استخوانها که اندر زیر
اوست پوسته گردد و مانند درزی پدید آید و درز قشری گویند و این درز بر گوشه کند و سیماء او از
سوی سر بر این شکل شود و ابن علی بن سینا رحمة الله میگوید که این درز را قشری گویند
که این درزها استخوان رفته است لیکن بدان ماند که اثری کردست برفا بر استخوان و شکل آن دو پاره
استخوان که یاد کرده شد بچهار سوی نزدیک مربع است و چهار پاره دیگر است چون چهار دیوار کی استخوان
پیشانی و شکل او نیم دایره است و حد او از سوی بالا و درز اکلیلی است و از سوی دیگر و درزیست بر جایگاه
ابرو گذرد و بر دو کناره اکلیلی پیوندد و از سوی راست و چپ دو پاره دیگر است که سوراخ گوش اندر
وی است و این دو پاره سخت تر از پارهای دیگر است بدین سبب هر دو را العظمان الحجریان گویند
حد هر یک از سوی بالای درز قشری است و اندر زیر درزیست از کناره درز لامی بیاید و کناره درز اکلیلی
پیوندد و شکل این دو پاره دیگر که سوراخ اندروی است بمثلث نزدیکتر است و پاره چهارم از سوی پس است
حد او از سوی بالای درز لامی است و از و بر درزیست که ازین کنار درز لامی بیاید و بدان کنار دیگر
پیوندد و این درزی است که حد سر از حد استخوان وتدی از آن پدید آید و استخوان وتدی استخوانیست
که قاعده دماغ است و همه استخوانهای سر بر روی نهاده است و بدو پیوسته است از آنجا معلوم گردد
که آنچه استخوان سر است خاصه شش پاره است و استخوان وتدی هفتم است جمال سر است آفریدگار تبارک
و تعالی سر مردم را چندین پاره از بهر آن آفریده اگر آفتی رسد عام نباشد چنانکه در حال استخوانها
معلوم شده است و دوم تا بخارها بدین درزها راه بیرون شدن یابد تا اندر دماغ نماند و سیوم تا از
عضوها بدین درزها بیرون آید و بدان غشاء دیگر پیوندد که بالای کاسه سر است تا این غشا را بند و
آویخته دارد و از دماغ بر داشته تا گرانی آن بر دماغ نباشد و چهارم تا عصبها یعنی بدین درزها بیرون
آید و اندر پوست سر پراکنده شود و استخوان وتدی که قاعده دماغ بر وست صلب تر از دیگر پارها است
از بهر چند منفعت را یکی آنکه بنیاد و بار کش باید که محکم تر باشد و دوم آنکه راهی که از کام چیزی فرو
آید از حکمت الهی واجب آید که وی صلب تر باشد تا این فضلها او را تباه نکند و سیوم آنکه اگر مردم را

از سوی پیش آفتی و آسیبی خواهد رسیدن چشم و دندان او است تا این آفت خند و از آن
پرهیز کند و از سوی قفا این دیدبان نیست پس از روی حکمت واجب آمد که این استخوان صلب تر
باشد تا این فضلها او را تباه نکند. و بهر جایی بر جایگاه صدغ دو پاره استخوانست صلب تا آن عصب را
که از دماغ بیرون آمده است و لفیفه صدغ پیوسته پوشیده دارد و دو سر و بیست آن گاه نهاده است
یکی سر با استخوان پیشانی پیوسته است و دیگر سر بدنبال ابرو و این هر دو پاره را زوج گویند
و زوج بپارسی جفت باشد و صدغ کلالک باشد عدد این استخوانها یازده است باب سیم از جزو
نخستین از گفتار چهارم از کتاب اول اندر یاد کردن استخوانهاء فکها استخوان فک بر سوین را از درزها است
مشترک و درزهاست خاصه و از یاد کردن هر دو ع حد او پدید آید و تشریح او معلوم گردد اما حد او
از سوی بالاء درزیست که مشترک او را با استخوان پیشانی که از کنار درز اکلیلی بیاید و جایگاه ابرو آید بگذرد
و بدیگر کنار پیوندد و از سوی زیر جایگاه رده دندانها است و از سوی راست و چپ درزیست که بنا گوش
بیاید و این درز مشترک است او را با استخوان وتدی که از پس دندانها آسیا است اما درزها خاصه
او درزیست که از میان دو ابرو فرو آید تا میان دو دندان پیشین و از اندرون دهن اندر شود
و کام را بدو نیم کند و دو درز دیگر است که هم از میان دو ابرو فرو می آید یکی از سوی راست و یکی از سوی
چپ و تا فرو می آید ازین درز نخستین دور تر شود تا میان دندانها رسد که از پیش دندان خواهند
و دندانها که او را رباعیات گویند یعنی دندانها از رباعیات جدا کنند و رباعیات فوا چهار دندان است
که از پیش دندانها پیشین باشد و از هر سو دو دندان است یکی زبر و یکی زیر از این سه درز پاره دو
استخوان پدید آید هر دو بشکل مثلث رده دندانها است لیکن پیش از آنکه بر رده دندانها رسد درز
از پهنای پیش آید و بر رده دندانها بگذرد و نزدیک بموضع سوراخ بینی قاعده مثلثها ازین درزها پدید
آید و آن هر سه درز و از حد دو دندانها دو پاره استخوان پدید آید هر پاره نزدیک درز مثلثی دو
زاویه است قایمه و نزدیک پیش دندان زاویه حاده و نزدیک سوراخ بینی زاویه منفرجه و شکل هر دو مثلث
و این دو پاره استخوان و این درزها که یاد کرده آمده است اینست و از درزهای خاصه او

و دری دیگر است که از جانب صدغ از آنجا که درز مشترک است میان فک و میان استخوان وتدی نهاده است
پاره فرود سو از چشم خانه و بینی نهاده و آنجا سه شاخ گشته یکی از آن گرد چشم خانه بگردد و بدان اندر
پیوندد که حد فک است از سوی بالا و شاخ دوم که چشم خانه اندر شود و بر شود و هم بدان درز پیوندد و شاخ
سیوم هم بچشم خانه اندر شود و بر بینی او بگذرد و بر بالا شود و هم بدان درز پیوندد و ازین درز معلوم
گردد که عدد استخوانهای فک بر تن چهار است برین تفصیل اندر زیر چشم سه پاره است و دو استخوان
رخساره است که رسته دندانها بر نشسته است و این هر دو پاره بزرگ است و دو پاره است که بینی بر دو
رونها(؟) ده است و اندر هر یک گذری است بر بینی سوی دهان و این هر دو خورد است و دو پاره است که
دندانهای پیشین و رباعیات بروی نشانده است و دو پاره استخوان بینی است اما فک فروترین دو پاره است
و زنخدان پیوندگاه اوست و رسته دندانهای زیرین بروی است و شکل او سخت ظاهر است و عدد استخوانهای
هر دو فک شانزده است والله اعلم باب چهارم از جزو نخستین از گفتار چهارم از کتاب اول اندر تشریح دندانها
دندانها سی و دو است شانزده رسته زبر و شانزده زیر و ازین جمله چهار دندان پیشین دو زبر و دو زیر آنرا بتازی
ثنایا گویند و از پس آن چهار دندان دیگر است پس هر یکی دو زبر و دو زیر آنرا رباعیات گویند
و این هشت دندان پهن است و سرهای آن باریک تیز است چنانکه خوردنیها را ازینها تیز(؟) میشود از پس رباعیات
چهار دندان دیگر است و گرد است و سرهای آن تیز است دو زبر و دو زیر از هر سو که خوردنیها سخت را
بشکند آنرا نیش دندان گویند و بتازی انیاب گویند و از پس انیاب هشت دندان دیگر است چهار زیر و
چهار زبر از هر سو چهار گرد است و سرهای آن پهن است و درشت است آنرا دندانهای آسیا گویند و بتازی طواحن
گویند و اضراس نیز گویند و از پس چهار دندان دیگر است دو زیر و دو زبر از هر سوی یکی آنرا خرد
دندان گویند و خرد دندان از بهر آن گویند که از پس رسیدگی بر آید این جمله سی و دو شد و بعضی
مردمانرا این چهار دندان بازپسین نباشد و بر نیاید و از بر نا آمدن اندر خورد هیچ نقصان حاصل نشد
و دندان پیشین را و رباعیات را و نیش دندانها را یک شاخ است و دندانهای آسیا را آنچه بر سوی بالا است
چهار یا سه شاخ است فرود سو است دو شاخ و آن دندانها بازپسین را که خرد دندان گویند بعضی را با سه شاخ

که هیچ چهار شاخ نباشد که سه شاخ باشد و هیچ استخوانرا حس نیست مگر استخوان دندانرا که حس
است و گرما و سرما از گرم جدا کند آفریدگار عز اسمه دندانها را سوی از بهر آن آوخته کرد
که همه آوخته و سرنگون است تا از نقاشیدن و شکستن چیزهای سخت هم افتادن نباشد باب پنجم
از جزو نخستین از گفتار چهارم از کتاب اول اندر تشریح مهرهای گردن و پشت با مهرهای پشتگاه
اول مهرهای گردن است و عدد آن هفت است دوم مهرهای پشت است و عدد آن دوازده است
سیوم مهرها پشتگاه است و بتازی آنرا جایگاه قطن گویند و حقو گویند و عدد آن پنج است و مردگویند
چهارم مهرها عجز است و عجز را بزبان فارسی سرین گویند و عدد آن سه است پنجم مهرها دم است که
نشستگاه مردمان بر آن باشد بتازی عصعص گویند و عدد آن سه است و آن سه مهره نرم تر از استخوانها
باشد غضروف است آفریدگار جل و علا جمله مهرها را از بهر چهار منفعت آفرید یکی تا این مهرها را
بنیاد محکم باشد تن مردم را با همه استخوانها و اندامها و دیگر به اندامها پیوسته باشد و دوم تا مردم گردن و پشت را
از هر سوی بتواند پیچیدن و گرد اگرد خویش بتواند گردیدن و سیوم تا این مهرها سپری باشد اندامهای شریف
و نازک را که اندر پیش آن نهاده است و از بهر این مهرها را که بدان خارها که بر پشت آن است استوار کرد تا هیچ
آفت بدین مهرها هم نرسد و آن خارها را بتازی سناسن گویند و چهارم تا نخاع مهرها فرود آمده و از
وی پوشیده باشد تا هیچ آفت بوی نرسد و نرسد که نخاع آن رگ شده است که میان مهرهای گردن و پشت
فرود آمده باشد و ببایست که چون حکمت واجب کرد که مردم را حس و حرکت باشد و آغاز هر دو از دماغ
باشد و دماغ چیزی نازک و نرم روان باشد منقطع شود آفریدگار بنازک و بتمام لطف نخاع را از دماغ
برویانید و نخاع را از دماغ قوی تر آفرید و عصب را از نخاع رست منفعت خاص است یکی آنکه نخاع چون میانجی است
میان عصب و دماغ که اگر نخاع در میان نبودی هر اندامی که حرکت میکرد دماغ را از هم کشیدی و بشوراندی
و مضرت آنرا اندازه نبودی و دوم آنکه عصبها از دماغ رسته بودی واجب کردی که سر مردم بزرگ
بودی تا همه عصبها در وی گنجیدی و چون چنان بزرگ بودی گردن گران آمدی و هیچ اندام نبودی سیوم
آنکه اگر همه عصبها از دماغ رسته بودی عصبها که به اندامها پیوسته است از دماغ دور است تا آن عصب از دماغ

به آن اندام رسیدی هم گشتن و هم اقتضاء دیگر بودی وقت آن اندر جنبانیدن اندامها سبکی عظیم تر بودی
پس باری سبحانه و تعالی این نخاع را اندر میان این مهرها از دماغ فرود آورد و همچون جوی آب گردانید
تا همه جایها رسد و از این جوی مهر زبان شاخها برند همچنانکه از نخاع سراسر به اندامها از میان هر دو مهره دو عصب
برون آیند یکی از راست و یکی از چپ و بدان اندامها پیوسته گردد را عصب باید اندامها نزدیک باشد و قوت
آن تمامتر آید و هم اقتضاء باشند و همچنانکه سر جویها فراخ تر باید که باشد ایزد تعالی راه نخاع اندر مهرهای نخست
از مهرهای گردن فراخ تر آفرید تا سر نخاع بزرگ کند باشد و همچنین به تدریج تا به آخر رسد و همچنانکه درختها که
از زمین بر آید تن درخت ستبرتر باشد و سر باریکتر ایزد تعالی مهرهای فرودین را بزرگتر و محکمتر آفرید و هرچه
بالاتر هست کوچکتر و سبکتر آفرید و چون مهرهای گردن خوردتر است و سبکتر و گذر نخاع که اندر وی است فراختر
و این هر دو سبب ضعیفی باشد ایزد جل و علا گوهر این مهرها را صلب تر از دیگر آفرید تا هر دو سبب را اندر یابد
باشد و خارها که بر پشت این مهرهاست کوچکتر است تا در خورد آن باشد و چون این خارها بایست کوچک باشد
جناحهای آن بزرگتر کرد و جناح چه دو استخوان است که از پهلوها بیرون آمده است یکی از راست و یکی از چپ و جناح
از بهر آن گویند که همچون دو بال مرغ است که باز کرده باشد و کوچکی این خارها مهرها را بنزدیکی جناح اندر یافت
و چون هیچ منفعت کرد حرکتها او بود ... و مهرها بدان محکمی بکرد که دیگر بند کشد مهرها تا همه حرکتها
به آسانی باشد و از بهر آنرا که عضلها و عصبها بسیار گرد این مهره بسیار اندر آمده است ببایست که بند کشادها فراختر باشد
از بهر آنکه این عصبها و عضلها او را عوض محکمی است و راه عصبها که از نخاع بیرون آید و به اندامها پیوندد و بر گشت
اندر میان دو مهره و این از بهر آن است که این راهها را اندرین مهرها بیاست و هر راهی که اندر مهره سوراخ
آمدی چون رخنه بودی کاندر وی کنده شدی و بدان سبب اندر مهره ضعیف آمدی و ملیا دتن مردم این
مهرهاست و استواری او بدان است و ممکن نیست سببهای ضعیف را اندر وی راه باشد پس آفریدگار
تبارک و تعالی هر کجا که چیزی حاجت بود این راهها بزرگ نهاد و اندر میان دو مهره و چنان ساخت که این
عصب بر کنارهای دو مهره افتد که بهم باز نهاده باشد تا یک نیمه بر کناره مهره فرود باشد نیم دایره دیگر با هم چون
هر دو کناره مهره بهم باز نهاده باشد دایره درست که راه تمام باشد پدید آید و اندر هر مهره نیم رخنه بیش نباشد

تا ضعیف نباشد و این خاصیت مهرهای گردن است و مهره دیگر کرانست که از این راه عصبه
یک نیمه تمام اندر وی کنده باشد باری تعالی اندر چندین عدل و حکمت و رحمت اندر آفرینش
تن مردم بجای آورد که بزرگ چند مهره اندر گشادن این راه باید از قوت و مصلحت او نهاد و این راه
باید از قوت و مصلحت او نهاد و این راه میان آن دو مهره بکاستی کش چنانکه از راه هم دایره گرد
هر یکی افتد و نیم دایره دیگر شریک او تا از هر دو راه تمام حاصل شود و بر هیچ مهره ضعفی نرود و این
خاصیت مهره راست از مهرهای پشت و این کاستی را پهنا و عصبها چنان است که نصیب بیشتر هر مهره
زیرین است و کمتر مهره فرودین همچنین به تدریج نصیب آنچه کمتر است می فزاید و نصیب آنچه فرودتر است
می کاهد تا بمهره دهم رسد راه تمام بر کناره آن رسد و این از بهر آنست که از مهرها که برتر است بر مهرها
که فروتر است و مهرها که بار دیگری بر وی باشد باید که از وی قوی تر باشد پس به تدریج نصیب مهرهای
فرودین از این راه میکاهد تا بتدریج باز گشیدن نقصان این را اندر یافته شده باشد اما مهره دیگر که فروتر از آن
مهره دهم است و آن دو مهره است از مهرهای پشت و سه مهرهای قطن و سه مهرهای عجز است این راه اندر
هر یک بزرگ است از بهر آنکه نخاع هرچه فروتر می آید باریکتر میشود لیکن آنکه عصبها از وی منشعب شاخ
میزند و بیرون همی آید و چون نخاع باریکتر میشود این راه او که اندر میان مهرهاست تنگتر و باریکتر باید
باشد و چون این راه تنگ میشود استخوان مهره صلب تر باید که باشد و چون این راه تنگتر میشود مهره قوی تر
میشود به دو سبب یکی آنکه چون نخاع تنگ میشود استخوان هر مهره ستبرتر باید که باشد تا هیچ جای خالی نماند و دوم
آنکه مهرها نیز بزرگتر است بدین سبب قوت او بیشتر بود و از روی حکمت روا بود که این راه عصب اندر
وی بزرگ باشد و مهره نخستین را از مهرهای گردن خاصیتهاست که دیگر مهرها را نیست یکی آن است
که اندر وی دو راه است به بزرگت هر دو نیمه بالا از سوی قفا و دوم آنکه خارها که بر پشت دیگر مهرهاست
بر پشت او نیست و سوم آنکه جناحها هم نیست و از نیمه از بهر آن است که این مهره چون پنهان کرده است
و اندر عضلها و عصبها بسیار افکنده شده و استوار گشته و بباید دانست که حرکتها و سر سه گونه بیش نیست
یکی حرکت باریکتر به نشست از سوی راست و چپ دوم حرکت خمیدن از سوی راست و چپ سوم حرکت خمیدن

از سوی پیش و پس اما حرکت بازگردیدن و خمیدن از سوی راست و چپ بندگشت‌ها و مهرهٔ نخستین است
و این بندگشت دو بد و استخوان است که از قاعدهٔ سر بیرون آمده است همچون سر پستان و دو مغاک در سر
مهرهٔ نخستین است و هر دو استخوانچه اندر مغاک نشسته و برباطی و حرکتی خمیدن از سوی راست و چپ به بندگشت مهرهٔ
دوم است و استخوانک که از سر مهرهٔ دوم بر آمده است از سوی پیش بر سان دندان و اندر مهرهٔ نخستین نشسته
و برباطی بسته شده است و هیچ مهره که ماند از مهرها گردن سرها استخوان ها همه مهرها در هم نشسته است و برباطی محکم
در هم پیوسته و منفعت مهرها گردن نشست که گذرگاه نفس که آنرا بتازی قصبة الریه گویند و گذرگاه طعام
و شراب که آنرا بتازی مری گویند هر دو اندر وی نهاده است و باستواری آن آفتها که از سوی پشت افتد
از وی باز داشته اندر و گذرگاه نفس اندر پیش نهاده است و گذرگاه طعام و شراب اندر پس آن و هرگاه
که سر حرکت کند از سوی پیش و یا از سوی پس مهرهٔ نخستین با سر حرکت کند و هرگاه که از سوی راست و چپ
بپیچد مهرهٔ نخستین و دوم چون هر دو چون یک مهره شوند و حرکت مهرهٔ دوم کند و از مهرها پشت یازده
مهره است که هم بر پشت آن خارها قوی است و هم بر سوی راست و چپ است و هم بر سوی چپ جناحی و مهره دوازدهم را
این دو جناح نیست از بهر آنکه میانست که این مهره مهرهای نخستین از مهرها قطن استوارتر بندها دیگر
مهرها باشد بسبب آنکه بار دیگر مهرها بر وی نهاده است و از بهر استواری بندها و آن فروتنها و مغاکها که
بر استخوان مهره است و آنرا طبیبان الدوایل المفصل گویند و بندها و مهرها بدان باشد و مهرهٔ دوازدهم را که
بدان حاجت نیست همچنانکه این زواید بیشتر بالاست و مایه را که اندر جناح بکار خواسته شد اندرین زواید
و اندر پهنی بکار شود تا پهنی این جای چنان باشد که فزونی زواید اندر محکمی درفزاید و استخوانها پهلوها
بدین دوازده مهره پیوسته است و از جملهٔ این دوازده مهره هفت مهره که بر بالای ترست جناحها نیز پهن
ترست از بهر آنرا که دل اندر پیش او نهاده است مانندی باشد دلرا محکم و سرها این محکم و سرها
خارها همه بسوی زیر فرو خمیده است مگر خار مهرهٔ دوم که هیچ خمیدگی ندارد و راست ایستاده است و مهرهای
فرود آنست که سرها خارهای آن هم سوی بالا دارد چنانکه گویی که آن خارها که بر مهرهای بالا است
روی بدین خار مهره دهم دارند و خارها مهرها فرود دین همچنین روی بدین دارند و آن خار مهرهٔ

وهم اندر میانه است ایستاده است و آن مهره دهم مهره میان نگین است نه از روی شمار لیکن
از روی خمودن بالاست و شاید که فرود آمدن عدد مهرها پشت این دوازده مهره
بالاتر آمدن با در پشت و فرونی با در تربا شد و مهرها قطن بزرگترست و بندها آن محکم ترست از همه مهرها
که بربالا او است و جناحهای آن پهن ترست و استخوان زفار بدین مهرها پیوسته است و مهرها عجز
سست لیکن سخت باندام در هم بسته است و استوار پیوسته است و جناحها آن سخت پهن است و از
استواری بندها آن تنگ استخوان ماند و بر روی جناحها آن دو مغاک است و دو استخوان
تهی‌گاه بدان مغاکها اندر نهاده است و پیوسته برباطها و هرگاه که استخوان عجز از هم بند چنانکه بندها از هم
جدا شود مهرها استخوان ساخت و راههای عصبها که اندر مهرها است بر پهلوی مهره است از هر سو یکی
و اندر مهرهای عجز یکی از سوی شکم است و یکی از سوی پشت تا بندگشت آن موضع تا عصبها رحمت تلفیف نیفتاد و
این همه مهرها عجز نیست و بارجمه بر وی است و اما عصعص سه مهره است و بر پشت این مهرها خار نیست و از
راه عصبها اندرین مهرها نزدیکست همچنانکه اندر مهرهای گردن و از این مهره سیوم با تو سنجاج مانند مخنچی بیرون
آمده است و آن عصعص است فرود عصعصهای دیگر جفت است یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ باب پنجم

از جزو نخستین از گفتار چهارم اندر تشریح استخوانها و پهلوها استخوانهای پهلوها چون خنبه و قفس است
و خزینهٔ استوار و اندامهای شریف که اندر وی نهاده است و عدد آن بیست و چهار است از هر سوی
دوازده پاره و از جمله چهار و ده پاره است که آنرا پهلوهای سینه گویند از هر سوی هفت پاره است و دراز تر است
از دیگر پارها و این هر یک باز مهرها از مهرها پشت و سینه پیوسته است تا دل که معدن حرارت اصلی است
و شرایفتر از همه اندامهاست و شش که آلت نفس است اندر میان باشد و از همه پهلوها اندر استواری
باشد و این هفت پهلو که از هر سوی گفته است یکباره میانین از همه درازترست و سه که زیر است بر
بتدریج از آن کوتاه ترست و سه دیگر که فرود است همچنین است تا سر همهٔ پهلوها همچون پاره است
از دایره و درازی این پهلوها چنان است که میان گاه هر یک فرود تر آمده است و باز سر سوی استخوان
سینه برآورده و بدان پیوسته و منفعت این نهاده است که میان او فراخ ترست و اندامها

که اندر میان ایشان حرکت تواند کرد و فشرده نباشد و ده پهلوی دیگر که باقیست از هر سوی پنج پاره است
طبیبان آنرا اضلاع الخلف گویند یعنی پهلوهای پشت و نهاد این چنان است که هر یک اندر دیگر
کوتاه‌تر است و بر هر یک و بر مهره‌های پشت پیوسته است و سرهای آن بعضی که بحجاب نزدیکست پیوسته غضروفی است و سر
هر یک ازین پهلوها غضروفیست ناپیوسته و استخوان بعضی و گوشت حجاب بتدریج بسته چنانکه اندر باب نخستین
آمده است و این پهلوها هم سستست از سوی پیش پیوسته است از سوی پشت اندر اعضا که اندر نگاهداشت و منفعت
این پهلوها نهاده است تا از آنجانب چند آفت بچشم بر وی نمی افتد آفتها را رسیدن دارد و از سوی پیش حاجت بدان
احتیاط کم بود از بهر آنکه چون بچشم از سوی پیش است و آفتی که از پیش خواهد رسید بتوان دانست
و منفعت ناپیوستن سرهای پهلو بیکدیگر بیشتر است از بهر آنکه اگر سر پهلوها بیکدیگر پیوسته بودی و پیش
شکم با استخوانها استوار کرده بودی هرگاه که معده از طعام و شراب پر شدی و یا بادی اندر شکم پیچیدی
آن استخوانها همه جای را فرو گرفته و اندر هم فشرده داشتی و جایگاه تنگ آمدی و نفس بازکشیدن دشوار
بودی و منفعت آنکه پهلوها چندین پاره است آنست که اگر آفتی رسد یک پاره بیش نرسد چنانکه معلوم
شده است و دیگر آنکه هرگاه که مردم نفس بازکشند و عضلها که اندر میان پهلوهاست گشوده شود و جایگاه
فراخ‌تر شود والله اعلم

باب هفتم از جزو نخستین از گفتار چهارم از کتاب اول

اندر تشریح استخوانهای سینه
هفت پاره است بعدد پهلوها که بدان پیوسته است راست باشد و منفعت استخوانهای سینه همچون منفعت
پهلوهاست تا حرکت اندک آنرا بهنگام نفس بازکشیدن میباید کرد بتواند کرد و چون میبایست که بند استخوان
سینه استوار باشد و با استواری بند تا حرکت نه توانستی آفریدگار تبارک و تعالی این استخوانها را نرم
آفرید و بعضی غضروفها پیوسته کرد تا حرکت بدان قدر حرکت که میباید بتواند کرد و اندرین استخوانهای سینه
غضروفی پیوسته است همین آنرا خنجری گویند از بهر آنکه با سر خنجر ماند و این غضروف همچون سپری است
سر معده را طبیبان فم المعده گویند و این فم معده را حسی قوی و جایگاهی نازک حق تعالی این را سپر آن
کرد تا رنجها و آسیبها بدان نرسد والله اعلم

باب هشتم از جزو نخستین از گفتار چهارم از کتاب اول

اندر چنبر گردن چنبر گردن را بتازی الترقوه گویند و آن پاره استخوان است ناهموار و چنبره یکی از سوی راست

و یکی از سوی چپ

و یکی از سوی چپ بر سر استخوانهای سینه نهاده و هر پاره را یک سر بر سر استخوان سینه پیوسته است محکم
و گرد و سر دیگر باریکتر شده است و چون ازگرد است و چون بجایگاه پیوند کتف رسد لختی پهن شود و از آنجا
استوار باشد و بدان میماند که سرهای این استخوانها با هم نرسیده است و میان هر دو اندک گشادگی است
و سبب آنکه کاخ خنجر سوی بالاست و میل سوی پیش دارد و اندرون این گشادگی که گذرگاه رگهاست
سر بالا شود و گذر عصبها که از دماغ فرود همی آید و این استخوانرا چنبر از بهر این گشادگی گویند از بهر آن
گذر که اندر میان اوست والله اعلم بالصواب

باب نهم از جزو اول از گفتار چهارم از کتاب اول

اندر تشریح کتف استخوان کتف را بپارسی شانه گویند و تشریح او آن است که اندر پشت نهاده است
اما نهاد او چنان است که سر چنبره او چنانست که گاه است و سر دیگر این جایگاه است بتازی الحنک گویند و
اندر بعضی از نسخه‌ها آنرا سف گویند و برین سر مغاکیست نه اندک فرو رفته نیست و سر استخوان
بازو مهره است که اندر آن مغاک نشسته است و این مهره را بر مغاک بند کشادی گردان پدید آمد
و بر گرداگرد لب این مغاک آن استخوانها خرد است که آنرا بتازی العظام الحلقیه گویند از بهر آن
معنی را که اندر باب نخستین ازین جزو گفته آمده است و این کتف را بهر سو پیوندهاست اندر
و تقریبها دست از جایگاه خویش بیرون نیاید یک پیوند از سوی بالاست تا استخوان پس سر میانجی عصب
و عضله و رباط و وتر نهاده این سر که این پیوند برگوشه زیرین اوست بکنارها و مهره‌های پشت پیوسته است
بمیانجی الغضروف پهن که بدو پیوسته است و بمیانجی آن رباط و ازین سو که بند و کتف از سر بازو است
بر دو کناره آن مغاک مهره بازو و اندر وی نهاده است دو استخوان که بیرون داشته است چون دو منقار خرد
یکی سوی بالا و یکی سوی زیر و آنرا که سوی بالاست طبیبان بتازی منقار الغراب گویند و از سر این منقار
رباطی رسته است و بچنبر گردن پیوسته و استوار شده و این پیوندیست که نگذارد که بازو از سوی بالا
برتر شود و از جای بیفتد و از سر منقار دیگر که سوی زیر است رباطی دیگر رسته و بمهره بازو پیوسته و استوار
شده و این پیوندیست که نگذارد که سر استخوان بازو از مغاک کتف فروتر آید و از جای بیفتد
و این موضع را از کتف که با چنبر گردن پیوسته است قلة الکتف گویند و بعضی از اصحاب تشریح چنین گفته‌اند که

قمة الکتف استخوان سیوم است چنبر کتف و چنبر گردن و گویند این استخوان چنبر مردم را هست و مر هیچ حیوان دیگر را
نیست و بر پشت استخوان کتف دراز است سر تا سر کتف چون شکل مثلث ایستاده و این استخوان
مر کتف را بجای خارها است که بر پشت مهره ها است تا کتف را نیز صلاحی باشد که استها باز دارد و
این استخوان را بتازی عیر الکتف گویند یعنی حرکت کتف و این از بهر آن گویند که هرچه بر کتف نهاده
شود بار آن بر وی باشد ایزد سبحانه و تعالی کتف را از بهر دو منفعت آفرید یکی تا استخوان بازو بدو
پیوسته باشد تا حرکتها و کارهای دست از هر سو تمام باشد و اگر کتف نبودی بازو با پهلوها و سینه پیوسته
بودی حرکتها تمام نبودی و دست فراخ نتوانستی گردانید و فعل نتوانستی کرد دوم تا دل را و شش را
بر بالای پهلو سپری دوم باشد و این احتیاط از بهر آن بایست که دل شریف ترین همه اندامها است
و در حق او احتیاط تمام کردن مقتضای حکمت بود و دیگر که دیدار چشم دیدبان است که آفتها را که روی
بدو دارد بیند و از سوی پشت دیدبان نیست بدین سبب حکمت اقتضا کرد که این سپری که در پشت است دفع
باشد

باب چهارم از جزو اول از گفتار چهارم از کتاب اول اندر تشریح شناختن استخوانهای دست

جالینوس و دیگر محققان از اصحاب تشریح چنین گفته اند که اندر هر دستی سی و چهار پاره استخوان است
بدین تفصیل استخوان بازو و بعضی گویند یکی است و بتحقیق دو پاره است یکی اصل است و بزرگ است و یکپاره
بر سر او پیوسته است چنانکه شرح داده شود و استخوان ساعد به صورت دو پاره است و بتحقیق پنج پاره
دو اصل است و بزرگ است و بر سر این ساعد بر سوی دو پاره پیوسته است بر سر یکی و بدین یکی و بر سر ساعد
فرو سوی یکپاره جمله پنج پاره است باشد و سر فرو سوی را گویم که بر رسغ پیوسته است از بهر آنکه از سر دو بر است
پس از این سه پاره سوی دو پاره نزدیک رسغ است و از این دو پاره یکپاره را که سوی ابهام است کرسوع انگشت
نر گویند و دیگر را که سوی انگشت خرد است کرسوع گویند و استخوانهای رسغ هشت پاره است و رسغ را
پارسی خرد گویند و استخوانهای پشت دست چهار است و آن را بتازی مشط گویند و استخوان انگشتان پانزده
پاره است هر انگشتی سه پاره و این استخوان انگشتان را بتازی سلامیات گویند اما استخوان بازو استخوانی است
اجوف یعنی میان تهی پر مغز و خمیده است و خم او سوی بیرون است و هر سر زبرین او که بکتف پیوسته است

استخوانی گرد

استخوانی گرد چو مهره پیوسته است و در آن مغاک که اندر سر کتف است بند درست خوش پدید آمده است و
آن را برباطها استوار کرده و بر دیگر سوی او دو مهره است هم از اصل و یعنی نه از لواحق یکی از سوی بیرون و
دیگر از سوی اندرون و این استخوان که سوی اندرون است باریکتر است و درازتر و آن را با هیچ استخوان
دیگر پیوند نیست و گفته ایم که استخوانهای ساعد آنچه اصل است دو پاره است پهلو با هم و هم باز نهاده و استوار
کرده یکی را که آخر سوی انگشت خرد است الزند الاسفل گویند یعنی ساعد فرودین و دیگر را که آخر او
سوی ابهام است الزند الاعلی گویند یعنی ساعد زبرین و اندر سر ساعد زبرین مغاکی است و مهره سر او
که بر آخر استخوان بازو است اندرین مغاک نهاده است و از آن مهره و از آن مغاک بند درست خوش پدید
آمده و آن را برباطها استوار کرده و پیچیده و گرداگرد آن دست از سوی پیش و از سوی پس بدین بند گشاده
باشد و اندر میان این هر دو استخوان که بازو پیوسته است مانند آنکه بر کره رسنها را گذری اندر بریده باشند
و رسن بر روی گذرد و آنجا که همچنان گذر نیست و بگو بزبان فارسی گرد باشد و آنجا که این گذر شود بر
آخر او از هر سو مغاکی است یکی زبرتر است و خردتر است و از سوی پیش است و دیگر از سوی پس است و فروتر است
و بزرگتر و او را اندرون این مغاک بزرگتر انهم که تا آخر این گذر پیوسته است گردی به اندام هست و چیزی
مانند که زبیب فرو بریده باشند و میان گاه سر زبرین زند ساعد فرودین بر شکل این گذر است که گفته آمد
و مانند زه ای اندر وی نشسته است و بر روی این گذر دو بند گشاده بار شدن ساعد و فراز آمدن سر این
گذرگاه است و بر این سر ساعد فرودین و منفعت مغاک بزرگ یاد کرده شد و منفعت شکل او آن است که ساعد
چون باز شود یک کناره از این ساعد که اندرین گذر میگذرد و بدین مغاک رسد اندر وی نشیند و کناره مغاک
که گفتیم گردی مانند دم نیت ساعد را از پس باز شدن باز دارد و چون فراز می آید دیگر کناره اندر مغاک
دیگر نشیند و ساعد را بیشتر فراز آمدن باز دارد و بقراط این هر دو مغاک را عتبه گوید و عتبه پارسی آستانه
در باشد و منفعت آنکه گفتیم که استخوان بازو خمیده است و پشت هم از سوی بیرون است آن است که اگر بدین
نبودی چیزی که مردم اندر زیر بغل گیرد و نگاه دارد چنین که اکنون میگیرد نتوانستی گرفت و همچنین چیزها
اندر کنار گرفتن دشوار بودی و دستها را با یکدیگر آوردن دشوار بودی و عضلها را اندر شکم این خم جایگاه

و استوار است که اگر این هم برین گونه بودی این جای و این استواری نبودی و هر دو استخوان
ساعد را پهلو به پهلو باز نهاده است و پیوسته شده و استخوان زیرین باریکتر است و دیگر سطبرتر و میان
گاه هر دو باریکتر است از بهر آنکه بر میانگاه عضلهاء بزرگست و اگر این میانگاه باریکتر نبودی دست
سنگین بودی و سطبر و بد اندام و سر دوین هر دو استخوان سطبر است از بهر آنکه بر سر دوین ان دو بند
وکف دست که بدان هر دو بند وکف دو حرکتها و کارهای سخت بسیار باید کرد و عضلهای نهاده است
و سبب بند وکف دست حاجت است که از سر دوین آن رباطها بسیار برروید و این را نگاه دارد و بدین سبب
سر دوین هر دو استخوان بزرگ بایست که باشند و استخوان ساعد زبر است و ساعد بر وی اندر گشتن میل دارد
بسوی پیش و بدین سبب حرکت و پیچیدن و گردانیدن دست خوبتر و آسانتر است و استخوانها خورده
هشت پاره است و بدو رده نهاده است رده نخستین که بر سر ساعدها نهاده است سه پاره است و رده دوم
چهار پاره است و پاره هشتم و فایده ... است که کف دست پیوسته است و این استخوانها صلب است و اکنده
و هیچ را میان تهی نیست و بند وکف را با یکدیگر استوار است از بهر آنکه همه کارها بدست باید کرد و اگر بندها
اینچنین استوار نبودی هر روزی که کرده آمده بودی ضعیف گشتی و از هم جدا شدی و چیزی که مردم بدست
بگرفتی استوار نتوانستی داشت و سر استخوانهای رده نخستین با یکدیگر است و پیوستن آن باریک دیگر استوارتر
و سر رده دیگر که رده دوم پیوسته است بهم نزدیک است و پیوند آن و پیوندهای رده دوم اندکی خوشتر است
اما هر از بهر آنست تا پیوستن آن رده دوم تا چنین ان فراز هم تواند آمدن که چیزی بکف بگیرند گرد آن اندر
تواند آمدن و اگر خواهد که اندکی آب بر دارند بر تواند داشت و این همه استخوانها اندر هر یکی اندر جای
خالی است و پشت هم سوی پشت دست خمیده است و شکم سوی کف از بهر آنکه قعر کف تمامتر آید و چون پیداست که کف
چنین قوی باشد و حکمت است که استخوانها و پیوستها باشد ایزد جل و علا بدین حکمت که استخوانها را قعر کف
تمام گردانیده استواری بندها بر جای باشد و هم قعر کف تمام و خورده را با ساعد دو بند وکف دست یکی
بزرگتر است از بهر آنکه سرها و هر سه استخوان اندر هر دو استخوان ساعد نشست اندر یک مغاک
مشترک است میان هر دو تا دو فایق و فراز آمدن خورده بدین بند وکف دست باشد و بند دیگر خورد است

وبدین شکل است

وبدین شکل است استخوانها که از سر ساعد فرو دین از سوی انگشت خورد بر آمده است و اندر مغاک استخوان
سیوم گرین سوی است نهاده و حرکت پیچیدن خورده از سوی پیش و پس بدین باشد و میان خورده و انگشتان
چهار پاره استخوان است که آنرا مشط گویند و این استخوانها با خورده بند گشاده و استوار چنانکه حرکتی از آن پدید
نیست و با انگشتان بند وکف دست خویش و حرکتهای انگشتان بدان است و سرها و استخوانها که بخورده پیوسته است
جفت هم باز نهاده است و سرها دیگر که با انگشتان پیوسته است از یکدیگر دورتر است از بهر آنکه وی هم بدین پیوسته است
و هم بدان خورده جفت نهاده است و انگشتها پراکنده است و هر یک را از این استخوانهاء مشط این روی که
سوی کف است قعرکیست همچون قعر استخوانهاء خورده و چهار انگشت بدین چهار استخوان پیوسته است و انگشت
نر با خورده پیوسته است و هر انگشتی سه پاره استخوان است و هر پاره همچون استخوانهاء مشط و خورده قعر که از
هر یک از یکدیگر باریکتر است و خوردتر تا سر انگشتان لطیف تر باشد و ناخنها از بهر سه کارست یکی ناخن انگشتان را
نگاه دارد و دوم تا چیزها خورده با سر انگشتان بر توان گرفت سیوم تا کارها که بسر انگشت باید کرد سرهای
انگشت از آن سوده نشود و آن کار تمام آید و اگر ناخن نبودی چیزهای خورد از زمین بر نتوانستی داشت
و گوشت سر انگشتان اندر همه کارها سستی پذیرفتی و ضعیف بودی و از بهر آنکه اندر کارها سوده میشود ایزد
تعالی آنرا بالیده آفریده تا ناقص نشود و نرم آفرید تا شکسته نشود و حکمت آفرید فتبارک الله احسن الخالقین
باب نهم از جزو نخستین از گفتار چهارم از کتاب اول اندر تشریح استخوانهای تهیگاه استخوانهای
عجز که اندر باب پنجم شرح داده است دو پاره استخوان پیوسته است یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و هر دو
بزرگست و این استخوانها را نام خاص نیست لیکن آن موضع را که زیر است و پهن تر است عظم الخاصره گویند
والحرقفه نیز گویند و آنچه فرودتر است و از سوی بیرون است آنرا عظم الورک گویند یعنی استخوان سرین
و آنچه سوی پیش است و در روی صورت است آنرا عظم العانه گویند یعنی استخوان زهار و پیوستن سرهاء
هر دو یکدیگر آنجا است که زهار است و آنچه در اندرون است پوشیده تر است و اندر وی مغاکی بزرگست
آنرا حق الفخذ گویند یعنی حقه ران و مقعد و مثانه و اندامهاء مردان و زنان بدین دو استخوان نهاده است
و بدان پیوسته **باب دهم از جزو نخستین از گفتار چهارم از کتاب اول** اندر تشریح استخوانهای پای اندر

سی پاره استخوان است بدین تفصیل نخستین پاره از استخوانهای پای ران است و یکپاره است و دوم
استخوان ساق است و دو پاره است و بر سر زانو که پیوندگاه است با ساق یکپاره استخوان است آنرا
داغصه گویند و بپارسی گرد نای زانو گویند و شتالنگ یکپاره است و کعب پای یکپاره است آنرا العظم
الزورقی گویند و خردهای پای چهار پاره است و استخوانهای پشت پای که بتازی مشط گویند پنج پاره است
و انگشتان چهارده پاره است هر انگشتی سه پاره مگر انگشت بزرگتر که دو پاره است اینقدر از روی
صورتست و اگر از روی تحقیق شمرده آید سی و چهار پاره است از بهر آنکه بر سر و بن استخوان ران
و بر سر و بن استخوان ساق از نوعی صلبتر استخوان پیوند کرده اند چنانکه اندر باب نخستین از این گفتار
یاد کرده آمده است پس چهار پاره پیوندی اندرین جمله باید شمرد چنانکه اندر جمله استخوانهای دست
شمرده آمده است پس جمله سی و چهار پاره پیوندی اندرین جمله باید شمرده باشد اما استخوان بزرگ
ترین استخوان تن است و خمی دارد و پشت خم سوی پیش است و لختی میل سوی بیرون دارد و سر زانو
میل سوی اندرون دارد و عضلها و عصبها و رگها اندر شکم این خم نهاده است و اگر برین شکل نبودی
عضلها و عصبها بیرون نهاده بودی و به آفتها و آسیبها نزدیکتر بودی و مردم پای گرد نتوانستی نشاندن
و رفتار زشت بودی و دشوار بودی و مانند رفتن کسی بودی که بر پای بند دارد و پایها از هم باز نتوان
رفت از بهر آنکه اگر این خم نبودی و زانو میل بسوی اندرون نداشتی و زانوها از هم دور بودندی
بر میان زانوها بند و رفتن همچنان بودی و اندر پای گرد نشستن قدم را و عضلها را اندر شکم ران جای
نبودی و اندر نشستن بر سرپای عضلهای ران و عضلهای ساق را بهم کنج نبودی و اندر نشستن بر زانو
همچنین بودی و سر این استخوان ران لختی بر آمده است چون گردن و میلی بسوی اندرون دارد و بر این
گردن مهره بزرگ پیوسته است و اندر آن مغاک نهاده که آنرا حقه ران گویند و از مهره و آن مغاک
بند و گشادی خوش حاصل شده و حرکت ران و رفتن برین بند و گشادن و فرو تر از این گردنگاه دو
مهره بر پشت دو استخوان از روی بیرون است و آنچه سوی بیرون است بزرگتر است و برین سر که ساق پیوسته است
دو مهره است و این استخوان این جایگه که نزدیک این دو مهره می رسد پهن تر است و استخوان ساق دو پاره است

یکی بزرگتر و سطبرتر

بزرگتر و سطبرتر و دیگر باریکتر و کوتاه تر است و این دوم تا بزانو نرسیده است و هر دو سر او
که بر پهلوی آن بزرگتر است پیوسته است و استوار شده و میان آنکه هر دو از یکدیگر جدا است
و بر سر این استخوان بزرگ استخوان دیگر صلبتر پیوند کرده شده است و اندر وی دو مغاک
ساخته و از هر دو مهره که فرو از استخوان رانست اندرین دو مغاک نهاده و بند و گشاد زانو
و از میان دو مغاک چیزی بر آمده است از غضروف نرم تر و از عصب صلبتر و اندر میان این دو
مهره که اندر مغاک می نشیند اندر رفته و این بند و گشاد را بر باطها استوار شده و این دو استخوان
که بر موضع اشتالنگ نهاده است بیشترین مردمان گمان برده اند که این شتالنگ است
و آن غلط است از بهر آنکه شتالنگ را استخوان دید و دست بدان نرسد و آنچه همی بینند وی دو استخوان
و از اندرون آن قعری است و شتالنگ اندر آن قعر نهاده است در بند و گشادن زانو بر سر
هر دو استخوان استخوانی نهاده است که چون سپنی و از اندرون این سپنی قعری است و سر هر دو
استخوان اندر آن قعر نهاده و آنرا بر باطها فرو بسته فرو بستنی را که او را حرکتی اندک باشد لیکن
از آن موضع فراز تر و باز تر نشود این سپنی صلب و خشک چون استخوانهاست و بغضروف نزدیک
تر است و منفعت بزرگ در وی آن است که هرگاه که مردم بر زانو نشیند و هرگاه برخیزد و هرگاه که
معلق باشد همه تن بدین بند و گشاد باشد و اگر این سپنی بدین شکل بر سر این بند و گشاد نبودی
اندرین نشستنها و خواستنها از هم بیفتادی و اگر این سپنی صلب و خشک نبودی سر این استخوانها
بگرفتی و از آسیبها بزودی شکسته شدی و استخوان ساق نیز خمی دارد و سبب خم از جانب سوی پیش است
و لختی نزد آن خم میل سوی بیرون دارد و این سر که بقدم پیوسته است لختی میل سوی اندرون
دارد و منفعتهای شکل ساق و منفعتهای شکل ران یکیست و از این همان آفت پدید آمدی که از
راستی آنچنانکه گفته آمد و شتالنگ میان ساق و پاشنه نهاده و پیوند ساق تا قدم بدوست
و از سر ساق از آن موضع که شتالنگ اندر وی نهاده است دو سر استخوان بیرون آمده است چون
دو دندانه و اندر پاشنه دو مغاک است این سر دو استخوان اندر آن دو مغاک است و بزرگترین

استخوانی اندر قدم پاشنه است و شکل او از سوی پس و پیرو و پهلو گرد است و این جایگاه که بر زمین
خسبد میل به پهنی دارد و تا راست باستند و از سوی پس سر سوی ساق بر آورده است اندکی و
و ازین سر که برابر انگشت بزرگست چون برده است از برابر شتالنگ اندر گذشته تا کف
پای تهی باشد از بهر کاری که گفته آمد و ازین سوی که برابر انگشت خورد است تا آن جایگاه برسیده است
که از پاشنه پای انگشت بر میانگاه استخوان می نماید کنار او به آن استخوان پیوسته و آن استخوان
طبیبان بزورقی مانند کرده اند و بتازی العظم الزورقی گویند از بهر آنکه شش پهلو دارد و اهل لغت
کعبتین و استخوانی دیگر است که آنرا زورقی گویند از سوی پس بر شتالنگ پیوسته است و پاشنه
اندر زیر او نهاده است و دو دندانه از پاشنه بیرون آمده است و اندرین دو رخنه نشسته تا استوار باشد
از سوی پیش با استخوانهای خورد پیوسته است و از آنجا که برابر انگشت خورد است با استخوان
زورقی پیوسته شده چنانکه گفته شد و گروهی از اصحاب تشریح این استخوان زورقی را از جمله استخوانهای
خورد شمرده اند و گروهی استخوانی جداگانه شمرده اند و استخوانهای خورد با آن چهار است و استخوانهای پشت
پای که آنرا مشط گویند پنج پاره است بعدد انگشتان و استخوانهای انگشتان چهارده است هر انگشتی سه پاره
مگر انگشت بزرگ دو پاره است و خورده پای یک رده است برخلاف خورده دست از بهر آنکه حرکتها
و کارهای پای کمتر است و بسیار و قتها است که بر زمینهای ناهموار و باپهنا برزدن باید و اندر زیر کف
چیزها که از زمین بر دوخته باشد اندر آید چون سنگها و کلوخها و کلها هموار پس پروردگار جل و علا
این بند و کشیدها و استخوانهای خورده و مشط انگشتان پدید آورد و استخوان زورقی را مقعر
کرد تا کف پای چنین چیزها نگیرد و رفتن و ایستادن مردم بر آن چیزها سخت و آسان بود و کف پای از سوی
راست بیرون تهی کرد و از زمین بر دوخته تا اندر رفتن با بهار از زمین سنگ تواند گرفت
و ربود و شنوانند و دیدن تبارک الله احسن الخالقین عدد جمله استخوانهای تن مردم از روی
صورت دویست و چهل و هشت پاره است بی استخوان لامی که اندر حنجره است و بی استخوانهای خورد
که سمسمی گویند و شرح استخوان لامی با شرح حنجره اندر جایگاه خویش گفته آید ان شاء الله تعالی و اگرچه عدد

استخوانهای مردم اندامی

استخوانها هر اندامی اندر باب خویش گفته آمده است اندرین آخر دیگر باره بتفصیل گفته آید
استخوان سر یازده پاره است بدین تفصیل آنچه مغز سر را بپوشیده است و بتازی وی را قحف
گویند دو پاره است و از چهار درز اکلیلی و لامی و سهمی و قشری چهار حصه هر یکی را اندید آمده است
و چهار پاره دو زرها است و یک پاره استخوان وتدی است و چهار پاره استخوان زوجست آنجمله یازده
پاره باشند استخوانهای فکهای زبرین و زیرین شانزده پاره است و دندانهای مبنی دو پاره است
مهرهای گردن و پشت و عجز و عصعص سی پاره است چنبرهای گردن دو پاره است استخوان سر کتف که
بعضی اصحاب تشریح آنرا قله الکتف گویند دو پاره است استخوانهای اصلی اندر هر دو دست شصت پاره است
بیرون از پارهای پیوندی اندر هر دستی پاره یکی بازو و دو ساعد هشت خورده چهار مشط پانزده
انگشتان استخوانهای پهلوها است و چهار پاره است از هر سوی دوازده پاره استخوانهای سینه هفت
پاره استخوانهای تهیگاه دو پاره استخوانهای پای از بیرون پارهای پیوندی شصت پاره است دو
پاره رانهاست چهار پاره ساقها دو حق زانوها و شتالنگ دو پاشنه دو زورقی هشت خورده
ده مشط است هشت استخوانهای انگشتان گروهی از اصحاب تشریح حق الفخذ را دو پاره شمرده اند
جداگانه و گروهی حق الفخذ را با استخوان تهیگاه یکی شمرده اند بقول نخستین شمرده اند استخوانهای
اصلی دویست و چهل و هشت پاره و اگر پارهای پیوندی شمرده آید جمله شانزده پاره است هشت
اندر دو دست و هشت پاره اندر هر دو پای جمله دویست و چهل و هشت پاره است والله اعلم بالصواب

جزو دوم از کتاب اول اندر شناختن عضلها و این جزو سیزده باب است باب اول از جزو دوم
از کتاب اول اندر یاد کردن تشریح عضله و منفعت آن و آنچه بدان پیوسته است بر طریق
کلی اصل عضله عصب است و عصب را بپارسی پی گویند و این پی سه نوع است و هر نوعی را نزدیک طبیبان
نامیست یک نوع آن است که از دماغ رسته است یا از نخاع که خلیفه تن دماغ است آنرا عصب گویند و دوم
از سر استخوانها رسته است و آنرا رباط گویند سوم از سر و بن عضله رسته است آنرا وتر گویند و
هر کجا اندرین کتاب نام عصب و رباط و وتر گفته اند باید که این معنی باشد تا شرح سخن معلوم گردد و چون جمله

تفکر و تمیز میانگاه دماغ است و آغاز حرکتهای اختیاری از قوت محرکه است که عصبها ماند ای جنبان
فرو آید و دماغ عضوی بغایت نرمی و نازکی و عصبها که از وی رسته است بنرمی و نازکی بدو
نزدیکست و ممکن نشد که بمیانجی این دو نازکی و عصبهاء نازک اندامها را حرکت بودی و با این عصبها
رنج جنبیدن اندامها توانستی کشیدی باری تعالی بلطف و تدبیر هر کجا که بحرکتی حاجتست و از بهر آن حرکت
عضله آفریده است و عصب را با رباط بیامیخته و آخر عضلها را بدان اندام پیوسته با میانجی عصب قوت
محرکه کار خویش کند و بقوت رباط و وتر حرکت حاصل میشود ذلک تقدیر العزیز العلیم و بباید دانست
که اینکه یاد کرده شد بعضی آنست که بستواری بندگشادها بدانست و بعضی آنست که آنجا که از سر
استخوان برست کشیده شده و راست بیامده و میان لختی همچنان رشته بر رفتست و لختی بر سان لیف
شاخ شاخ از هم باز شده و میان لیفها بگوشت آگنده شده و اینموضع را که بگوشت آگنده شده است
عضله گویند و دیگر باره لیفها از گوشت بیرون آمده است و بهم باز آمده و آن لختی که بر رفتست
و یکی گشته و بر هم پیچیده شده اینموضع را که از گوشت بیرون رفت وتر گویند و این وتر با استخوان
پیوستست و غشاء اندر روی عضله کشیده است و حرکت همه اندامها بدین عضلها باشد مردم بقوت محرکه
اختیار حرکتی کند و خواهد که عضوی را بسوی آرد عضله که از بهر حرکت آن عضو است تشنج کند یعنی
بهم باز نشیند و کوتاه گردد تا آن عضو را که بدان پیوستست بخویشتن کشد و هرگاه که خواهد که دراز
کند عضله دراز گردد تا آن عضو بجای خویشتن باز شود و هر عضله باندازه آن عضو است که حرکت آن
عضو بدوست اگر عضو بزرگست عضله بزرگست و اگر کوچکست عضله نیز کوچکست و غشاء چیزی است
از عصب و رباط بافته بر سان حریر و بر روی عضله و بر روی اندامهای دیگر چون دل و جگر و سپرز
و حجاب و از اندرون شکم بر همه جلوها بر سان آستری اندر کشیده است و صفاق نوعی از غشاست
لیکن قوی تر باشد [illegible] اندر شناختن عضلها که حرکت اندامهای
روی بدانست آنچه متحرکست از اندامهای روی پیشانی است و پلک چشم و چشم و لبها و رخساره و
فک زیرین و جمله عضلها و این اندامها چهل و پنج است بدین تفصیل عضله پیشانی یکی عضلهاء رخساره

دو عضلهاء خاصه لب دوازده عضلهاء فک زیرین دوازده و اندرین باب جمله را شرح
داده آید ان شاء الله تعالی و اما عضله پیشانی عضله ایست باریک و پهن و اندر زیر پوست پیشانی است
و با وی آمیخته است چنانکه پوست از وی جدا نتوان کردن و حرکت پوست پیشانی و حرکت
ابروان بدوست و اندر فرو خوابانیدن پلک چشم و بر داشتن آن یاری دهد و سه عضله
بدین اندامهای وتر است از بهر آنکه این اندامها را استخوان نیست و عضله چهار است دو از بهر
سوی یکی و بعضی حرکتهاء لب هم بدین دو عضله است و این هر دو عضله پهن است و بدین نام معروفست
و هر دو را بتازی العضلتان العریضتان گویند و هر یک را چهار رباط است که از آن چهار استخوانست
که از وی دو رستست یکی رباط از چنبر گردن رسته است و آخر او بگوشهای هر دو لب پیوستست
و هرگاه که این شاخ تشنج کند لبها را الورب سوی زیر کشد و رباط دوم هم از چنبر گردن رستست
و لختی از سر استخوان سینه این رباط که از سوی راست رسته است آخر او بسوی چپ آمده است
و بگوشه دهن پیوسته و آنکه از سوی چپ رسته است آخر او بسوی راست آمده است و بگوشه
دهن پیوسته [illegible] هرگاه که این هر دو شاخ تشنج کند دهن بهم فراز آید تنگ و لبها
بیرون جهد بر سان صر خوانده که رشته آن بکشند و رباط سوم از دو از ده استخوان رستست که بر سر
هر دو کتف است و این شاخ که از سوی راستست و یکی از سوی چپ و اندرین هر دو کشیده است
و آخر او بر رخساره پیوسته و حرکت رخساره بدین شاخ باشد و حرکت از هم بر داشتن لب و بر هم نهادن
هم بدینسان باشد و بعضی مردمان باشد که گوشت خویش بتوانند جنبانید بسبب آنکه این شاخ بگوشت
سخت نزدیک باشد بدان پیوسته باشد و لبها را بیرون از این چهار عضله خاصه است از این چهار دو
از بالای رخساره فرود آمده است و بکناره لب زیرین پیوسته یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و دو عضله
دیگر که از زنخدان بکناره لب فرودین پیوسته است و تمامت حرکتهاء لبها بدین چهار عضله است و این
چهار عضله با گوشت لب چنان آمیخته است که آنرا از یکدیگر نتوان شناخت و جدا کردن نتوان چون
عضلهاء دیگر از بهر آنکه گوشت لب گوشتی نرم است استخوانی و عضروفی اندر میان نیست که سبب آن

عضله دو تر باشد و سبب وتر عضله پدید آید و عضلها یعنی دو است یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ
و حرکتهای کنار یعنی بدنست و از جمله رو بنشست و با عضله جنا یعنی بنجیست و وتر او بغضروف بینی پیوسته است
و عضلهای چشم بیست و چهار است هر چشمی را دوازده عضله و حرکت فراز کردن و باز کردن چشم یک زبرتنها
بیست و عضلهای خاصه پلک چشم بیست یکی عضله ای کی بر کنار کره چشم نهست از سوی بالا و وتر او بمیانگاه پلک
پیوسته است و حرکت کشادن چشم بدین عضله باشد و دو عضله دیگر است اندر دو گوشه چشم از اندرون بکره
و این هر دو با یکدیگر از آن نخستین است و تر هر دو بر آمده است و هم بمیانگاه پلک زبرین پیوسته است
و حرکت فرو خوابانیدن چشم بدین هر دو باشد هرگاه که هر دو عضله تشنج کند چشم را تمام فرو خواباند و هرگاه
که یکی را آفتی رسد چشم تمام فرو نخسبد و آن گونه که آفت از آن سو رسیده باشد کشاده ماند و عضله
دیگر است اندر درون چشم که عصب مجوف را نگاه دارد تا بوقت آنکه مردم نظر بچیزی دارد و تیز
اندر آن نگاه کند نگذارد که آن عصب سست شود و چشم بیرون جهد و حکایت این عصب اندر تشریح این عصبها
یاد کرده شود و سبب آنکه این عضله بر شکل عضلهای دیگر است اصحاب تشریح بعضی گفته اند دو عضله است
و بعضی گفته اند سه عضله است و بدین سبب اندر عدد عضلهای چشم و پلک چشم خلاف همی افتد و اندر جوامع
جالینوس عضلهای چشم بیست و چهار همی آید اندر عضلهای خاصه چشم شش است از این شش چهار عضله گرد کره
چشم نهاده یکی بر این گوشه که سوی گوش است و دیگر بر این گوشه که سوی بینی است یکی زیر و یکی زبر یکی
چشم را سوی خویش جنباند و عضله دیگر است تو بیت نهاده که چشم را بگرداند و فک زبرین را اندر حرکت
پیش نیست یکی حرکت باز کردن دهان و دوم حرکت خاییدن فراز کردن و سیوم حرکت خاییدن و حرکت
باز کردن بدو عضله است که از استخوان بناگوش رسته است و گذر او بر گردن او است و وتر او بزنخدان
پیوسته است هرگاه که این عضله تشنج کند فک فرو کشد و دهن کشاده شود و حرکت فراز کردن بچهار عضله است
و از این چهار دو عضله را عضله صدغ گویند و این هر دو عضله بزرگتر از عضلهای دیگر است و بزرگتر از بهر آنکه
این عضله از دماغ رسته است و بدو نزدیک است و دماغ معلوم گشته است که عضوی است بغایت نرم
و نازک و از بهر آنکه این عضله نرم و نازک است و دماغ بدین نزدیک است و هر چیزی که بدو رسد بدماغ باز رسد

وهم عضلهای بزرگ باشد

وهم عضلهای بزرگ باشد پس آفریدگار تبارک و تعالی از آن دو استخوان که بموضع صدغ پیوسته است
و آن را زوج گویند چیزی ساخته است چون آزیجی و این عضله اندر زیر آن پنهان کرده تا از آسیبها
دور باشد و وتر این عضله فرو آمده است و بکناره فک پیوسته هرگاه که این عضله تشنج کند فک
بر کشد و دهن فراز شود و سبب آنکه این عضله چنین نازک است و حرکت بر کشیدن را قوت بیشتر باید
و بقوت این عضله کار بر نیامدی آفریدگار تبارک و تعالی از بهر یاری این عضله را دو عضله دیگر از اندرون
دهن بیافرید از هر سوی یکی و وترهای این عضله قوی تر آفرید تا یاری تمامتر باشد و حرکت خاییدن را گروهی
گفته اند که دو عضله دیگر است از هر سوی یکی و شکل این عضله سه سو است یک سر او باستخوان رخساره
پیوسته است و دو سر دیگر به فک زبرین و یک سر باستخوان زوج آفریدگار تبارک و تعالی این عضله را
بر این شکل از بهر آن آفرید تا از حرکت او هر سو از سرهای این عضله فک را حرکتی باشد از گونه دیگر
تا از این حرکتها حرکت خاییدن حاصل آید و گروهی دیگر گفته اند این شش عضله است از هر سوی سه
عضله بر شکل مثلث نهاده اند در جوامع جالینوس همی آید که عضلهای فک زبرین دوازده است
و دوازده آنوقت باشد که این عضلها را شش عضله شمارند و اما اینجا در مقول گیریم تا بعددی که
اندر جوامع جالینوس آمده است راست آید و بباید دانست که مردم را و همه جانوران را فک زبرین
جنبد و اندر آن سه حکمت است یکی آنکه فک زبرین بزرگتر است و سنگین است و چیزی کوچک و سبک
بجنبانیدن سزاوارتر باشد از چیزی سنگین و بزرگ و دوم آنکه اگر فک زبرین جنبان بودی مفاصل
سر را کردن محکم نبودی و مصلحت این پیوند که محکم باشد و سیوم آنکه فک زبرین جایگاه دو عضو شریف
و بجایگاه نشست یکی چشم است که کره چشم از جمله استخوانهای او است و چشم که آلت بینایی است اندر وی
و آن دو عضو شریفتر که او بجایگاه ایشان پیوسته است یکی استخوان بناگوش است که تمام شنوایی اندر وی است
و دوم استخوان کاسه سر است موضع دماغ است و محل بصر و خیال و وهم و عقل و تفکر و تمیز و محل حفظ و محل
همه حاسه های او است و اگر فک زبرین جنبان بودی دماغ را و این عضوها را همی جنبانیدی و سستها
شوریده شدی اندر جنبانیدن دماغ خطرها و زیانهای بزرگ بودی و فک زبرین از پیوند دور تر

و از جنبانیدن او هیچ منفعت نیست پس از روی حکمت اولی آن بود که فک زیرین جنبد و آنچه گفته
آمد فک زیرین جایگاه دو عضو شریف است و بجایگاه دو عضو شریف پیوسته است و دو عضو شریف دماغ را و حس
شنوائی را گفتیم و شرف دماغ معلوم است اما شرف شنوائی بر بینائی و بویائی از بهر آن است که
مردم از راه دانش زاید و فضیلت مردم بر دانش آموختن باشد و آموختن بیشتر موقوف بر شنوائی است
و مردم را اگر آلت شنوائی نباشد هیچ نیاموزند و ساده دل و نادان ماند و از بهر آن است که هر که از مادر
کر زاید سخن نتواند آموخت و گنگ و لال ماند و اگر نابینائی و نابویائی این نقصان نباشد و بباید دانست
که مردم را فک زیرین سبک است و کوچک و سبکتر از فکهای همه جانوران است و فک همه جانوران
سنگین است و بزرگ از بهر آنکه منفعت نخستین از حرکت فک جنبانیدن خوردنها است و خوردنهای مردم
همه لطیف است و نازک و میوه‌ها رسیده و گوشتها پخته لاجرم حاجت نیاید که فک زیرین او بزرگ باشد
و جانوران دیگر بعضی درندگانند بعضی که استخوان بشکنند و بعضی بهائم که علف ایشان نباتهای سخت است
چون کاه و جو و مانند آن لاجرم ایشان را حاجت است بدانکه فک زیرین بزرگ باشد آفریدگار تبارک و تعالی
هر جانوری را هرچه بدان حاجت بود ارزانی داشت تبارک الله احسن الخالقین باب چهارم از جزو دوم
از گفتار چهارم از کتاب اول اندر شناختن عضلهای سر و گردن حرکتهای سر و گردن سه گونه است
یکی حرکت سر را خاصه بی حرکت مهره گردن و دوم حرکتیست مشترک با مهره‌های گردن و سیوم حرکت خاصه
مهره‌های گردن را و این حرکت چهار گونه است یکی حرکتیست سوی پیش و دوم سوی قفا و سیوم حرکت
گردانیدن بسوی راست و چپ و چهارم حرکتیست باز گردیدن و گردانیدن سر و گردن سوی
راست و چپ عضلهای این حرکتها سی و دو عضله است از جمله عضلهای حرکتهای سر خاصه هجده است
و از هجده چهار عضله است که حرکت سر از سوی پیش بدان باشد دو از سوی راست و دو از سوی چپ
و رباطها و عضلها از استخوان چنبر گردن و از استخوان سینه رسته است و بر آمده و وتر او با استخوان
بنا گوش پیوسته و هرچند که بالا بر آمده است عضلها بیکدیگر نزدیکتر آمده است و پیوسته گشته است
تا گروهی گفته‌اند که دو عضله است و سبب آنکه از این دو عضله که از هر سو نهاده است یکی را سر به دو شاخ است

گروهی گفته اند

گروهی گفته‌اند سه عضله است و اندر جوامع جالینوس همچنین آمده و هرگاه که همه عضلها یکسر تشنج کند سر
سوی آن عضلها گراید و این گرانیدن باشد بر سان آنکه کسی را یک چشم باشد و خواهد که آن چشم بدان
اندر چیزی نیک نگاه کند و چهار جفت دیگر است که حرکت سر سوی قفا بدان باشد و سرهای این عضلها
به استخوان پس پیوسته است اندر آنجایگاه سر تر از پیشگاه سر با گردن رباط جفت نخستین از خار مهره دوم
رسته است از مهره‌های گردن و وتر هر یک بر آمده است و به استخوان پس سر پیوسته است و این رباط جفت
دوم از پهلوهای مهره نخستین رسته است و همچنان بر آمده و با وتر به استخوان سر پیوسته است و این جفت دوم
زیر آن جفت نخستین است هرگاه که این چهار عضله تشنج کند سر را سوی قفا باز گردانند و هرگاه که یک
عضله از یک جانب تشنج کند سر را بدان جانب سوی خویش کشد و جفت سیوم زیر این هر دو جفت است و از
هر سو یک عضله است و رباط هر یک از پهلوی مهره نخستین رسته است و وتر است بر آمده است و بجایگاه این استخوان
سر پیوسته چنین که سر هر دو عضله بهم باز رسیده است هرگاه که یک عضله از این دو تشنج کند سر را اندر
پیش قفا باز کشد چنین گرانیدن سر سوی کتف باشد و جفت چهارم را سر رباطها از خار مهره دوم رسته است
و وتر است بر آمده است و پهلوی مهره نخستین آنجا که رباط جفت دوم از وی رسته است پیوسته است رباط
جفت دوم سر پیوسته است و وجه این جفت چهارم بر خلاف جفت سیوم است هرگاه که این جفت چهارم
تشنج کند گرانیدنی که تشنج جفت سیوم بوده باشد راست شود و سر راست بایستد و چهار عضله دیگر است
که میل خاصه سر سوی راست و چپ بدانست و از این چهار دو بسوی پیش نهاده است یکی بر راست و یکی بر چپ
و دوی دیگر بسوی قفا نهاده است یکی بر راست و یکی بر چپ و دو عضله که سوی پیش است از مهره دوم به استخوان
پیوسته است و دو که از سوی قفاست از مهره نخستین به آخر استخوان سر پیوسته است هرگاه که دو عضله
پیشین تشنج کند اندر حرکتی که سر را سوی پیش باشد یاری دهد و هرگاه که چهار عضله یکسان حرکت کنند سر را
راست بدارند و هرگاه که از این چهار یک عضله تشنج کند سر سوی آن عضله گراید گرانیدنی توریب و اما
عضلهای حرکتهای مشترک ده است از جمله دو سر را با گردن سوی پیش آرند و اندر زیر مری نهاده است
و مری گذرگاه طعام را و شراب را خوانند و مهره نخستین و دوم بدین پیوسته است هرگاه که آن تشنج کند

که سوی مری است سر را اندر پیش آرد و هرگاه که آن سه تشنج کند که سوی مهره است سر را با گردن سوی
پس آرد و چهارم جفت دیگر است که سر را با گردن بگرداند و جفت نخستین بر زبر همه است و شکل او
مثلث است و قاعده مثلث سوی آخر استخوان سر است و بدو پیوسته و قاعی مثلث بگردن فرود آمده است
و از سه جفت که باقی است یک جفت مهره گردن نهاده است از هر سوی یکی و سیوم اندر میان هر دو جفت نهاده است
و حرکت گردیدن سر و گردن و حرکت باز گردیدن از تشنج این جفت باشد و عضلها که حرکتها خاصه گردن را
بدان باشد چهار است دو سوی راست و دو سوی چپ و از هر سوی یکی پیش و یکی پس هرگاه که یکی از این
چهار تشنج کند گردن سوی آن عضله شود و هرگاه که دو عضله که سوی راست است تشنج کند گردن سوی راست
میل کند و هرگاه که دو عضله که از سوی چپ است تشنج کند گردن سوی چپ میل کند و هرگاه که چهار
عضله یکسان بود ببایدست که بندوگشادهای سر را با گردن و بندوگشاد پنج مهره را از مهرهای گردن که
متحرک بند و چیز حاجت بود هر دو عضله بکند مگر که زیادت احتیاط اندر استواری گردن و این استواری
بندوگشادها از بهر آن بود تا قاعده دماغ بر جای خویش باشد و سستی بندها کو سبب فرود آمدن مهرها
گشاده نشود و هم آفتها که از آن تولد کند نباشد و حاجت سستی این بندوگشادها از بهر آن بود
تا سر و گردن را حرکتهای گوناگون بسیار باشد و بی رنج باشد تا چشم و گوش که دو دیده بان مردم
چشم جز سوی پیش نیست و گوش از دو سوی پیش نیست و دیده بان باید که از همه سوها خبر یابد آفریدگار
تبارک و تعالی این بندوگشادها را بر هیچ استوار نکرد و استواری این عضلها و رباطها ساخت که اینها
بندوگشادها اندر آمده است و بدان پیوسته و بر وی پیچیده شده و او را استواری گرفته تا هر دو حاجت
بر آمده باشد یکی که بندها بدین عضلهای استوار باشد و از ظام گردن بر یکدیگر مستغنی گردد و دوم تا حول
بندها را بر یکدیگر کام کرده نباشد مردم سر و گردن همی تواند گردانید تا این دیدبانها از هر چیز باشند
تا چنان باشد که دیده چشم و شنوائی گوش از همه سوها است ذلک تقدیر العزیز العلیم باب چهارم
از جزو دوم از گفتار پنجم از کتاب اول اندر شناختن تشریح حنجره و حلقوم الامی و عضلهای حنجره و عضلهای حلق الامی
آلت آواز حنجره است و او سه غضروف است یک غضروف این است که آنرا اندر زیر زنخدان بپیش حلقوم

همی توان دید

همی توان دید و بانگشت بتوان یافت و آنرا درقی گویند از بهر آنکه پشت او بر آمده است و از اندرون
مقعر است بر سان درقهای غازیان و اصل آن با اصل زبان پیوسته است و بوقت فراز آمدن حنجره سر
سوی مری آورد و بر سر او نشیند و با خود دهنها بر پشت او بگذارد و دوم غضروفی است که بگردن
بازنهاده است برابر درقی و بگردن پیوسته است و او را نام نیست و او را بتازی الذی لااسم له
گویند یعنی که او را نام نیست و بوقت فراز هم آوردن حنجره سر سوی بن زبان دارد و سیوم غضروفی است
چون کبته که بر سر چیزی نهند و بدین سبب او را کبی گویند و طرجهاره نیز گویند و طرجهاره نوعی از پنگانهای
رویین است و او را با الذی لااسم له بندوگشادی است بر گونه اندر یکی دو مغاک است و آن الذی لااسم له
بندوگشادی چپ است دو زیادت بیرون داشته است باندازه آن دو مغاک و هر دو زیادت اندر هر دو مغاک
نشسته و رباطی آنرا استوار بسته دارد و این کبی بدین بندوگشادها حرکت میکند و بغضروف درقی پیوسته
فراز آمدن و باز شدن حنجره از فراز آمدن و الذی لااسم له باشد و از دور شدن هر دو از یکدیگر
و هنگام سخن گفتن و آواز دادن حنجره گشاده باشد و کبی تیز دور شده باشد و هنگام خاموشی و طعام خوردن
حنجره بهم فراز آمده باشد و کبی بر سر درقی و الذی لااسم له چون سکه نهاده باشد تا طعام بر پشت او بگذرد
و براه طعام فرو شود و از بهر آنکه حلقوم که براه دم زدن است و راه آواز است اندر پیش نهاده است
و مری را که راه طعام و شراب است از پس او نهاده است و طعام و شراب را بر پشت کبی بباید گذشت
تا بمری فرو رود و هرگاه که مردم اندر طعام خوردن ناگاه سخنی بگویند کبی بر داشته شود و حنجره باز شود
اگر چیزی در حلقوم افتد که راه دم زدن است قوت دافعه مردم را سرفه آرد تا آنوقت که آن چیز را
بر اندازد از بهر آنکه هر چه بدین راه فرو رود و بر آکنده دیگر نیست که بگذرد مگر که هم از این راه
باز آید آفریدگار تبارک و تعالی این کبی را از بهر آن آفرید که راه حنجره و حلقوم فرو آید تا چیز
اندر وی نیفتد و اندر پیش حنجره استخوانی است آنرا طبیبان العظم اللامی گویند از بهر آنکه اندر پیش نوشتن
حروف لام ماند بدین شکل و منفعت این استخوان آنست که رباطها و عضلهای حنجره از وی رسته است
و این استخوان ابتداء شش عضله حنجره است چون عضلهای حنجره از جمله این شش دو از فک زیرین جداست

یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و بهره دو شاخ استخوان لامی پیوسته تا وی را بسوی
فک بر داشته میدارد و دو عضلهٔ دیگر از بن زنخدان جا بدست و اندر زیر زبان رفته و بکناره آن
استخوان آنجا که میان هر دو شاخ است پیوسته تا این کنار را هم از سوی فک بر داشته میدارد
دو عضلهٔ دیگر از کنار استخوان بنا گوش جا بدست یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و بهره دو شاخ
این استخوان پیوسته تا نگذارد که بر تر فرود آید و اما حنجره را سیزده عضله است از جمله شش عضله
که حنجره را باز کند و ده عضله است که حنجره را فراز هم آورده و از جملهٔ عضلها که حنجره را باز کند
دو عضله از عظم لامی رسته است یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و بغضروف درقی پیوسته است
هرگاه این دو عضله تشنج کند و از آن دو غضروف دیگر دور کند تا حنجره باز گشاده شود و چهار
عضلهٔ دیگر است که الذی لا اسم له را بغضروف نزدیک کشد تا حنجره فراخ تر باز شود و از جملهٔ این چهار
دو عضله از سوی پس نهاده است تا او را باز پس کشد و دو دیگر از دو جانب تا بار دیگر
اندر جنبانیدن این غضروف تا حنجره فراختر باز شود و از جملهٔ دو عضله که حنجره را فراز هم آرند
دو عضله است که از عظم لامی جا بدست و بغضروف درقی پیوسته و از روی بر رفته است و به الذی
لا اسم له اندر آمده است و بیکدیگر پیوسته و هرگاه که این دو عضله تشنج کند درقی را و الذی لا اسم له
فراز هم آرند و چهار عضلهٔ دیگر است بیکدیگر پیوسته که کنارهای غضروف درقی را بکنار الذی
لا اسم له تنگ فراز گیرد تا حنجره از سوی دیگر زیرین تنگ شود و چون اولیتر آن بود
که عضله که حنجره را فراز هم آورد اندرون حنجره باشد تا هرگاه که تشنج کند درقی را و الذی لا اسم له را
سوی خویش کشد آفریدگار تبارک و تعالی دو عضله بیافرید نزد اندرون حلقوم کوچک تر از عضلهای
دیگر قوی تر از همه تا کوچکی از بهر آن است که تا اندرون حلقوم تنگ نشود و قوی از بهر آنکه
تا چون مردم خواهد که دم نزند چند دم نزند و بگلوش فرو گیرد بتواند و این عضله که بکار بستن است
کار خویش بتواند کرد چنانکه مردم هرگاه که بر چیزی بگذرد که بوی ناخوش دهد دهن خویش فرو گیرد
و دم نزند تا هوای ناخوش بحلق او فرو نرود و دو عضلهٔ دیگر اندر زیر غضروف یکی بیافرید تا یکی

نیز همچنین فرو گرفته دارد **باب چهارم از جزو دوم از فن اول از کتاب اول** اندر شناختن عضلهای
حلقوم عضلهای حلقوم چهار است از هر سو دو عضله از استخوان سینه بر آمده است تا زیر استخوان لامی
و اپس حلقوم پیوسته کار این چهار آنست که غضروفهای حنجره را فرو گرفته دارند تا هرگاه که مردم آواز
بلند کند چندان واشود که فوت رود از سر رود و آنگاه تا سر حلق فروتر بر نشود و عضلهٔ دیگر است
خاصه حلقوم را آنرا البلاع گویند بر کنارهٔ حلقوم نهاده است تا طعام را که مقعد او راه خویش فرو
خواهد رفت یاری دهد تا آسان تر و زودتر فرو رود تا باز راه دم زدن زحمت نکند جمله شش
عضله است **باب پنجم از جزو دوم از فن اول از کتاب اول** اندر شناختن عضلهای زبان عضلهای
زبان نه است و از جملهٔ آن دو عضله از کنارهٔ استخوان بنا گوش رسته است یکی از سوی راست
و یکی از سوی چپ و بهر دو پهلوی زبان پیوسته است و این هر دو عضله پهن است و حرکت زبان
بهر دو سوی دهن بدین دو عضله باشد هرگاه که یک عضله تشنج کند زبان سوی آن عضله شود و دو
عضلهٔ دیگر از استخوان لامی رسته است از برابر این دو عضله دراز است و بمیان دو زبان پیوسته است
و حرکت بیرون آمدن زبان و باز پس رفتن بدین دو عضله باشد و دو عضلهٔ دیگر از هر دو پهلوی
عظم لامی رسته است از همه زیر یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و هر دو اندر میان
دو عضلهٔ نخستین بزبان پیوسته است و حرکت گردیدن زبان اندر گرد دهن بدین دو عضله باشد
هرگاه که یک عضله تشنج کند زبان را بر پشت سوی خویش کشد و از حرکت منی حرکت گردیدن آید
و دو عضلهٔ دیگر از کنار استخوان فک زیرین رسته است از سر تا سر و گرد بر همه عضلها اندر آمده است
و از زیرها اندر زیر زبان گسترده شده است و حرکت دو توکشتن زبان بدین عضله باشد و یک
عضلهٔ دیگر جفت است که آنرا از جملهٔ عضلهای سر شمرند و هم از عضلهای استخوان لامی رسته است گاهی
زبان را سوی لامی آرد و گاهی لامی را اندر که سوی زبان آرد والله اعلم **باب ششم از جزو دوم از فن اول از
کتاب اول** اندر شناختن عضلهای کتف عضلهای کتف سه نوع است یکی عضله است
خاصه حرکت او را و دوم عضلها را است مشترک که میان بازو و میان کتف و سوم عضلها است

خاصه حرکت بازو را. اما آنچه خاصه حرکت کتف راست دوازده عضله است شش از جهت حرکت
کتف است و شش از جهت حرکت کتف چپ از جمله این شش عضله دو از پس گردن اندر آمده است
و رست یکی بحرکت کتف پیوسته است و تا پس کتف رسیده است و تا بچنبر گردن و عضله دیگر هم زیر چنبر گردن
اندر آمده است و با فر کتف پیوسته و عضله سیوم از مهرهٔ نخستین از مهرها گردن رسته است و بسر
حرک کتف پیوسته است نزدیک سر کتف بدان زیادتی که آن را منقار گویند از حرکت هر یک ازین
عضلهای کتف هر یکی اندر برابر گوشت و بسوی میل کردن میل کند و عضله پنجم و ششم یکی از پس دوازده
خار که بر مهرها پشت است و بیشتر حرک کتف پیوسته سراسر هرگاه که هر دو عضله یکبار تشنج کند کتف را
بسوی خویش کند و هرگاه که عضله پنجم حرکت کند کتف را با آنکه بسوی بالا کشیده شده است میل او
سوی زیر باشد و هرگاه که عضله ششم تشنج کند میل کتف بسوی زیر باشد و یک عضله دیگر است میانگیر
میان بازو و میان کتف و این عضله از مهرهٔ قفا رسته است و برآمده است و بپهلوی زیرین کتف
پیوسته تا پس کتف حرکتهای این عضله کتف را سوی خویش کند و لختی میل بسوی جای ... کند
و بازو را نیز لختی حرکت باشد بسوی پشت و این عضلها را با عضلهای حرکت سر از و یاد کرده ایم

باب هشتم از جزو دوم از گفتار چهارم از کتاب اول اندر شناختن عضلهاء دست از حرکتها که
مفصل بند دوش و کتف است که حرکت بازو بدانست و این حرکتها را شش عضله است از بهر
سیزده و از جمله این سیزده یک عضله از زیر پستان رسته است آنجا از استخوان سینه بر آمده است
و سر استخوان زانو پیوسته از سوی پیش نزدیک لب مغاک کتف سر استخوان بازو بر
وی نهاده است و حرکت نزدیک آمدن بازو و سینه چنان که میل او بسوی زیر باشد بدین عضله است
و کتف لختی سوی خویش کند. و عضله دوم از زیر استخوان سینه رسته است و سر استخوان بازو پیوسته
از سوی پیش و حرکت نزدیک بازو و پیوسته چنان که میل او سوی بالا باشد بدین عضله است و عضله
سیوم عضله بزرگ است دو تو یعنی چون دو است بر سر یکدیگر نهاده باشد و از جمله استخوان سینه
رسته است و با استخوان بازو پیوسته باشد هم از سوی پیش فروتر از آن موضع که عضله دوم پیوسته است

وهرگاه که لیفهاء

وهرگاه که لیفهاء تو بالایین حرکت کند بازو بسوی سینه آید چنان که میل او سوی بالا باشد و هرگاه
که لیفهاء زیرین حرکت کند بازو سوی سینه آید راست و این عضلها را اگر گویند دو عضله است
شاید و عضله چهارم و پنجم که دو عضله که از تهیگاه و پهلوی پشت بر آمده است و ازین دو یکی بر رسته است
و از استخوان تهیگاه رسته است و وتر هر دو با استخوان بازو پیوسته و اندرون وتر این عضله
که از استخوان سینه بر آمده است و بوتر این عضله دو تو که یاد کرده آمده است پیوسته هرگاه که عضله بزرگ
تشنج کند بازو را سوی پهلو بازپس باز کشد و عضله دیگر چون بار است این عضله را و پنج عضله دیگر
از کتف رسته است و با استخوان بازو پیوسته و از جملهٔ پنج یک عضله از کنارهٔ زیرین کتف تا فرو
کتف گوشه اوست و وتر این عضله بسر استخوان بازو پیوسته است از سوی بیرون هرگاه که این عضله
تشنج کند بازو را بر افرازد و میل سوی اندرون دارد و دو عضله هم از سر استخوان کتف رسته است
هم از کنارهٔ زیرین و لیفهای او بالای حرکت کتف اندر آمده است و از حرکت با پهلوی زیرین گوشه
اوست و وتر او بسر استخوان بازو پیوسته است از سوی زیرین هرگاه که این عضله تشنج کند بازو را از
پهلوی سینه دور کند و میل او سوی بیرون باشد و عضله دیگر بدین عضله پیوسته است چنانکه گویی هر دو
یک عضله است و کار هر دو یکی است و دو عضلهٔ دیگر و یکی آنست که گوشت قعر کتف گوشت اوست و وتر او
بسر استخوان بازو پیوسته است سوی اندرون و حرکت باز گشتن بازو بدین عضله باشد و عضلهٔ دیگر از کناره
زیرین کتف رسته است و وتر او با استخوان بازو پیوسته بر بالا و بر این عضلهٔ بزرگ که از استخوان تهیگاه
رسته است و بازو را بدین عضله حرکتی باشد از سوی بیرون این ده عضله است یاد کرده آمد و عضلهٔ یازدهم
عضله است که بیشترین گوشت کتف از گوشت و از چنبر گردن رسته است و از حرکت کتف بیامده است تا سر کتف
و گرد وی اندر آمده است و وتر او نزدیک پیوندگاه و وتر عضلهٔ بزرگ که از سینه آمده است اندکی
بیرون تر پیوسته است کار این عضله آنست که بازو را راست بر آورد و عضلهٔ دوازدهم عضله است کوچک
اندر زیر کتف نهاده کار او آنست که بازو را بر دارد و بر و استگی اندکی و ... دارد اگر این عضله دو
تو را که از سینه بر آمده است یکی عضله شمارند عضلهای بند و کتف دوازده است و اگر دو عضله شمارند سیزده است

و دیگر چنین گفته اند که یازده عضله بیش نیست از بهر آنکه آن عضله دو تو را که دیگران [illegible]
یک عضله شمرند و این عضله دوازدهم برابر از عضله یازدهم شمرده اند و قول جالینوس است
که این عضلها سیزده است و از پس حرکتهای بازو و حرکتهای ساعد است و حرکتهای او چهار گونه است یکی
حرکت نزدیک آمدن بازو و دوم حرکت دور شدن از وی و سوم حرکت اندر گشتن سوی اندرون
و چهارم حرکت باز گشتن سوی بیرون و این حرکتها را چهار عضله است و از جمله دو عضله است که
ساعد را نزدیک بازو آورد و از وی دور کند اندر هر دستی پنج عضله بر استخوان بازو نهاده است
و از این پنج عضله دو عضله است که ساعد را نزدیک بازو آورد و هر یک صلیب وار بر یکدیگر گذشته
اند بر شکل حرف خا که اندر نوشتن یونانیان بر این صورت است X و این دو عضله یکی بزرگتر است او
دو سر است یک سر او از لب مغاک سر کتف رسته است و از سوی زیر و سر دوم از لب زیرین او رسته است
از آن فزونی که او را منقار الغراب گویند و این عضله موضع از این جاهاست و بر روی استخوان بازو
بر آمده و بگذشته و بجانب اندرون در آمده و با طرف استخوان ساعد که او را زند الاعلی گویند پیوسته
از سوی پیش کار این عضله این است که ساعد را نزدیک بازو آرد و میل بازو سوی اندرون باشد تا بگوشه
از سوی اندرون و با طرف کتف رسد و تا جایگاه سر و عضله دوم کوچکتر است و از سر استخوان بازو
رسته است و سر دیگر از سوی پیش او رسته است این عضله جایهاست و بر روی استخوان بازو گذشته است
و با استخوان زیرین ساعد که آن را الزند الاسفل گویند پیوسته است از سوی پیش و هرگاه که این عضله تشنج
کند ساعد را نزدیک بازو آرد و میل ساعد سوی بیرون باشد و سر انگشتان پیش بر استخوان بازو
رسد و هرگاه که هر دو عضله یکبار تشنج کند ساعد راست نزدیک بازو آید هیچ سو میل نکند و عضلها
که ساعد را از بازو دور کند سه عضله است و از این سه عضله دو عضله هم چون عضلهای نزدیک آرنده بر یکدیگر
بگذشته است صلیب وار و یک عضله بزرگتر است و رباط او از سوی زیرین کتف رسته است و از پس
استخوان بازو اندر آمده است و بگوشه اندرون استخوان ساعد پیوسته است از سوی پشت ساعد
و هرگاه این عضله تشنج کند ساعد را از بازو دور کند و میل ساعد سوی بیرون باشد و هرگاه که هر دو عضله

یکبار تشنج کند

هو الله تعالی شانه

یکبار تشنج کند ساعد از بازو دور شود و هیچ سو میل ندارد و بیرون از این دو عضله یک عضله دیگر است
هرگاه که تنها حرکت کند ساعد را بجانب بیرون دور کند راست که هیچ سوی میل ندارد و اگر میل کند
اندکی میل بیرون باشد و سوی اندرون نباشد و خواجه ابو علی سینا اندر کتاب قانون آورده که بدان
ماند که این عضله سه عضله پاره است و عضله دوم که ساعد را نزدیک بازو آورد و عضلها که ساعد
اندر گرداند و باز گرداند چند عضله است اندر هر دستی چهار عضله بر ساعد نهاده است و از چهار
دو عضله است که بر شکم ساعد نهاده است یکی از این دو کناره زیر این مفصل رسته است و بسوی زیرین
این مفصل رسته است و بر آمده است صلیب وار و بر این عضله که نخستین گذشته و یکباره [illegible] و این
ساعد پیوسته کار هر دو این است که ساعد را باز گرداند و بیرون و از این هشت عضله که یاد کرده شده
است و شش عضله دیگر بر ساعد نهاده است و بر ساعد سیزده عضله و از این سیزده یک عضله از جنس
دیگر از بهر حرکت و این عضله که از جنس حرکت عضله ای است لطیف بر شکم ساعد نهاده است و وتر او لطیف است
و وتر او اندر زیر پوست کف و زیر پوست انگشتان گسترده شده تا کف را و انگشتان را حس لمس قوی کند و
که بر کف و بر انگشتان موی بر نیاید و باقی عضلها که از بهر حرکت است بعضی از بهر حرکت خود دست و بعضی از بهر
حرکت انگشتان و هر دو اکنون یاد کرده شود و نخست باید دانست که انگشتان را هر یکی نامی است تازی
و نام هر یک اندر تشریح این عضلها بسیار بکار شود و [illegible] این نامها را به پارسی گفتن دراز است نخست
نام هر یکی تازی گفته اند و آنچه اندر میان آن نامها تازی نشنوند و خواهند که یکی تازی [illegible]
پوشیده نماند که نامها این است [illegible] استخوانهای پشت دست [illegible] انگشت [illegible] الابهام [illegible]
سوی او است را مسبحه و سبابه نیز گویند انگشت میانگی را الوسطی انگشت که در پهلوی او است البنصر انگشت خورد
الخنصر [illegible] این سیزده عضله که گفته اند نه عضله بر پشت ساعد نهاده است و از سر استخوان که او را [illegible]
از گوشت بیرون [illegible] و از روی چهار وتر بر خاسته است و چهار انگشت پیوسته هرگاه که این عضله تشنج کند
از این چهار انگشت کشیده و یک عضله دیگر هم از نزدیک این عضله نخستین رسته و از وی دو وتر بر خاسته است
یکی بخنصر پیوسته است و یکی به بنصر هرگاه که این عضله تشنج کند این هر دو انگشت را فرا کشد و دو عضله دیگر

یکی که پیوسته است چنانکه گوئی هر دو یک عضله است که از سر زند الاسفل رسته است و از روی دو جزو
بر خاسته است یکی انگشت میانین را فرو کشد و دیگر مسبحه را و عضله دیگر از زند الاعلی رسته است و ابهام
فرو کشد و یک عضله دیگر بر زند الاسفل نهاده است و از آخر استخوان بازو رسته است و از حرکت این عضله
خورده بسوی پیش اندر گردد و دو عضله دیگر بر زند الاسفل نهاده است و از آخر استخوان بازو رسته است
و از حرکت این عضله خورده بسوی پیش اندر گردد و دو عضله دیگر بر زند الاعلی نهاده است و هر دو چنانکه گوئی
پیوسته است و یکی از میانگاه زند الاسفل رسته است و با ابهام پیوسته و دیگر از میانگاه زند الاعلی رسته است
و با استخوان نخستین از استخوانهای خورده پیوسته است اندر برابر ابهام هرگاه که این دو عضله یکبار تشنج کنند
خورده باز شود و کف گشاده شود و با پشت [illegible] اندر کشیده باشد و هرگاه که عضله دوم تنها
تنها حرکت کند خورده [illegible] شود و [illegible] شود بسوی پشت باز گردد و یک عضله دیگر بر زند الاعلی نهاده
بر پهلوی [illegible] او و در رباط این عضله از آخر استخوان بازو رسته است و هر [illegible] دو شاخ است
و هر دو شاخ بمیانگاه استخوانهای پشت دست نزدیک انگشت وسطی و مسبحه پیوسته است و [illegible] دیگر
گذشته اند آنکه از سوی مسبحه آمده است بمسبحه پیوسته است هرگاه که این عضله تشنج کند خورده [illegible]
و هرگاه که سست شود چنانکه از تشنج او باز شده باشد فرو آید و صاحب تشریح را که اندر عدد
این عضلها که بر پشت ساعد نهاده اند خلاف است گروهی گفته اند هشت عضله است از بهر آنکه هر دو عضله را
که انگشت وسطی و مسبحه را بجنباند یک عضله شمرده اند و دو عضله دیگر را که هر یک عضله از دو کناره
استخوان خورده پیوسته است نزدیک ابهام هر یک عضله شمرده اند و گروهی گفته اند نه عضله است از بهر
آنکه از این چهار عضله که آنجا دو عضله شمرده یکی را فرق کرده اند و دو عضله شمرده اند و گروهی دیگر
گفته اند ده عضله است از بهر آنکه هر دو عضله را فرق کرده اند چهار عضله شمرده اند و جالینوس اندر
[illegible] کتابها برین عضله قرار داده است و چون این عضلها بر قول آنها شمرده اند که این عضلها را ده شمرده اند
عضلهای هر دو دست صد و شصت عضله آید و اگر اندرین عدد اندر کتاب دیگر خلاف یافته شود
خلافها همه باز گفته آید تا معلوم باشد که اختلاف از کجاست و بر شکم ساعد هفت عضله است و از این هفت

عضله [illegible]

عضله یکی عضله خسیس است و نخست تشریح آن گفته آید و هشت دو عضله دیگر از بهر حرکت ساعد گفته آمد
نیز گفته آمده است چنانچه چهار عضله از این هفت عضله یکی عضله بزرگ است میانگاه ساعد نهاده و از
دو از هر دو استخوان ساعد رسته است و از روی [illegible] و تر بر خاسته است و پنج انگشت پیوسته یک و تر
با ابهام پیوسته است ابهام را فراز کند و چهار دیگر [illegible] دو پایین و میانگین را از هر دو انگشتان
فراز کنند و یک عضله دیگر است فروتر و بر بالای این عضله نهاده است و رباط او هم از دو استخوان رسته است
از آخر استخوان بازو و از زند الاسفل و از روی چهار و تر خاسته است هر یکی بانگشتی پیوسته است
و این چهار است حرکت [illegible] و میانه [illegible] باشد و دو عضله دیگر است یکی از آخر استخوان بازو
رسته است و با استخوانهای مشط پیوسته است از سوی پیش نزدیک خنصر و بنصر و عضله دیگر از سر استخوان
بازو رسته است و با استخوانهای مشط پیوسته است هم از سوی پیش نزدیک ابهام هرگاه که این عضله دو تشنج
کنند دست را بسوی پیش اندر کرده اند و اگر هر دو عضله یکبار تشنج کنند دست را تمام اندر کرده اند
فراز کردن و باز کردن کف هم بدین دو عضله باشد و اندر هر دو کف دست سی و شش عضله نهاده است
و اندر هر دستی هیجده عضله [illegible] و هفت عضله اندر [illegible] نهاده است و از این هفت چهار عضله
چهار انگشت را بسوی ابهام آرد و عضله ابهام را سوی مسبحه آرد و دو عضله بر کنار کف نهاده است یکی
ابهام را از انگشتان دیگر دور کند و دیگر خنصر را و یازده عضله اندر [illegible] از این یازده هشت
[illegible] نخستین از انگشت مسبحه و وسطی و خنصر و بنصر بجنباند و سه عضله [illegible] نخستین را از ابهام
بجنباند و [illegible] و دوم را [illegible] دست است که یاد کرده آمد [illegible]
[illegible] عضلها دم زدن که سینه و [illegible] بجنباند و عضلهای دم زدن سه
نوع است یکی نوع سینه را [illegible] از اندرون سینه فراخ تا هوا [illegible] دم زدن را فرا هم آورد
[illegible] گرم [illegible] و از حرارت دل [illegible] و دود [illegible] را بیرون کند و این نوع را العضلات الخافضة
گویند و نوع سیوم عضلهاست که اندر میان پهلوها است و [illegible] عضلها [illegible] و قبض [illegible] العضلات الباسطة
دو [illegible] از سوی راست و چپ نهاده [illegible] شش عضله و از جمله [illegible] عضله [illegible]

و حجاب پوستی است که شکم را به دو بخش کرده است و اتقای دم زدن از آلتهای غذا جدا کرده و هرچه آلت دم زدن است بر بالای حجاب است آن را شکم زبرین گویند و هرچه آلت غذا است اندر زیر حجاب نهاده است و آن را شکم زیرین گویند و منفعت و تشریح این حجاب اندر آخر این باب گفته آید ان شاء الله تعالی و دو عضله دیگر از میان گردن برخاسته است و بپهلوی نخستین پیوسته است کار این دو عضله آن است که این پهلو را سوی خویش کشد و امّا عضلها که اندر میان پهلوها است هر یک آن پهلوها را بجنباند و برگشته که زیر او است و دو عضله دیگر است هر یک دو تو از سوی بالا گردن پیوسته است و گردن بجنبانند و از سوی زیر سینه پیوسته است و سینه را بجنبانند و هر عضله دیگر پیوسته است که از مهره دوم رسته است و از مهرهای گردن فرود آمده است تا پهلوی پنجم و ششم از پهلوهای سینه و دو عضله دیگر اندر قعر کتف نهاده است اندر هر کتفی یکی و رسته نخستین رسته است از مهرهای گردن و در آن فرود آمده است و پهلوی نخستین و دوم پیوسته است و دو عضله دیگر است که رباط هر یک از دو موضع رسته است یکی مهره هفتم از مهرهای گردن و دوم مهره نخستین و دوم از مهرهای سینه و در هر یک به پهلوهای سینه پیوسته است و عضلهای قابضه هشت عضله است از هر سوی چهار عضله و از آنچه چهار عضله نزدیک مهرهای پشت نهاده است اندر در از گردن پهلوهای زیرین که آن را پهلوهای سینه گویند و دو عضله دیگر است که بر دو جانب استخوانها سینه نهاده است اندر درازنای سینه از نزدیک چنبر گردن تا غضروف خنجری که بر فم معده نهاده است و سرهای پهلوها بدین دو عضله که با استخوان سینه پیوسته است و هم یک عضله دراز که یک عضله را یاری دهد از هر سوی دو عضله است هشت عضلهای قابضه و حجاب اندر قبض سینه فعلی است نه بقصد ولیکن هرگاه که از عضل بسط باز آید و ترک دهد که از حرکت او واداده باشد فراز هم آید و امّا عضلها که قبض و بسط هر دو بکنند عضلها است که اندر میان پهلوها است و چون دانسته آمده است که عدد پهلوها از هر سوی یازده باشد پس از هر سوی یازده عضله و چنین کنند که ایشان لیکن این همه عضلهای دو تو اندرون است و دیگر بیرون و همه دو لا است و لیفهای این همه عضلها اندر نهاد

خلاف یکدیگر است از بهر آنکه هر دو بر یک جانب نهاده است و جنب و از و لیفهای این لیفها بر خلاف یکدیگر است از بهر آنکه بعضی لیفها بسط کنند و بعضی قبض کنند و هرگاه که لیفهای رباط اندر کنند که قبض باشد لیفها قابضه بیکار باشند و هرگاه که قابضه اندر کار باشند باسطه بیکار باشند از اینجا معلوم گردد که این لیفها هر یک نیمه عضله دیگر است پس عدد این عضلها از هر سوی بیست و دو باشد و امّا بر خلاف یکدیگر نهادن لیفها بیرون این عضلها هم است از بهر آنکه لیفها را آنکه نزدیک مهره پشت است بر خلاف لیفهای اندرونی کنند که نزدیک سرهای پهلوها است هم لیفها و عضلها اندرون هرچه نزدیک مهره پشت است بسط کنند و لیفها هم از این عضلها آنچه نزدیک سرها است و پهلوها است بسط کنند و چون لیفها سر پهلو و لیفها این پهلو خلاف یکدیگر است و دانسته آمد که هر عضله زیر پهلوی دیگر است پس واجب کند تا اندر میان هر پهلو چهار عضله است و عدد عضلهای پهلوها هشتاد و هشت گردد و عدد عضلهای باسطه دو و ده است و عدد عضلهای قابضه هشت است جمله صد و هشت باشد و بباید دانست که نیرومندترین عضلها از عضلهای دم زدن حجاب است از بهر آنکه دم زدن بی تکلف کاندر خواب و اندر بیداری و اندر خفتن و حرکت به حرکت او است از بهر آنکه از همه بزرگتر است و از پس او عضله که اندر چنبر گردن است از بهر آنکه کار او دراز گرچه دیگر عضلها را آفتی رسد این دو عضله سست باشد دم همی تواند زدن و از بهر آنکه تا منفعت حجاب را بسیار گفته باشد آفریدگار تبارک و تعالی اندرون شکم را بدین حجاب به دو بخش کرد و اندامهای دم زدن را از اندامهای غذا جدا کرد و او را اندر میان هر دو نشست تا بخار اندامهای غذا به اندامهای دم زدن که بر بالای حجاب نرسد و اگر این حجاب اندر میان نبودی و یا اگر چنین فرقی نبودی بخار اندامهای غذا و بخار ثقلها به اندامهای دم زدن بر آمدی و روح تیره شدی و طبش ناخوش بودی و منفعت دیگر چون قبض کند ثقل را و بچه را که اندر شکم مادر باشد یاری دهد بیرون و حجاب از جنباد پهلوها برخی رسته است و برخی از سرهای پهلوها بر آمده است و گرد شکم اندر آمده چون دو کمان که هم باز نهند بر میان دایره و هرگاه که شکم تنه شود و کم شود و سینه را و پهلو را بیرون آورد و این حجاب عضله‌ای است

عضلها آمد بهر آنکه عصبی که عضله ورا پیوسته است هم برابر این عضله از نخاع بیرون آمده است و به دو قسمت
و عصب که حجاب پیوسته است از مهره گردن بیشتر فرود آمده است تا پس حجاب و حجاب چون
کند و گرد آنجا که گوشت او پیوسته است عصب عضلها چون دایره کوچک اندر میان دایره بزرگ
و مرکز حجاب مرکز این دایره کوچک است و عصب از مهره گردن فرود آمده است راست بر این مرکز آمده است
از بهر آنکه کار حجاب جنبش سینه را و جنبش آنجا بهتر و هر عضله که عضوی را بجنباند باید که پیوسته
برابر عضو باشد که او میرا بخواهد جنبانید پس و حجاب گرد است و مرکز این دایره باید که پیوسته
جنبش باشد و چون راه این عصب تا بدین مرکز دور بود و فرود آمدن او اندر سینه محقق خواست بود
آفریدگار تبارک و تعالی این عصب را بدان غشا که سینه را به دو قسم کرده است پیوسته کرد و غشا را
پناه او کرد تا بر وی اعتماد کرد تا معلق نماند و چون حجاب ضروری بود و عصب کرد کاندر فرود
آمدن این عصب که بدین حجاب پیوندد و جنبانیدن تمام کرده شود و او را از چند اصل مدد داده است
پیوسته تا اگر از آن اصل خللی افتد دیگر اصلها مدد باشند تا حرکت او بسته نگردد و نیز چون
جنبانیدن که حرکت او متواتر باشد عصب او باید که قوی تر باشد آفریدگار تبارک و تعالی عصب
و نیز سه اصل بیرون آورد یک اصل از عصب چهارم که از میان مهره سوم و چهارم بیرون آمده است
از نخاع گردن [illegible] و اصل دوم از عصب پنجم مقدار [illegible] و اصل سوم از عصب ششم
پس سه اصل را یکی کرد و اندر پناه آن غشا کرد که یاد کرده آمد و فرود آورد تا پس حجاب برگرد
اندر این معنی تأمل کند حکمت آفریدگار اندر آفریدن جانوران بشناسد تبارک الله احکم الحاکمین
و باید دانست که اندر عدد این عضلها اختلافی هست و اندر جوامع جالینوس این عضلها همچنین
و هم چنین اند پس عضلها آید که صد و هفت و این تفصیل صد و هشت و عجب آنست که هیچ گوید
همه عضلها صد و هفت است و اندر این هیچ فردی صفت نکرده است تا یکی کم آید و یا بیش و خواجه ابوالقاسم
بن ابی الصادق النیشابوری رحمة الله علیه از جمله متأخران است و کتابی کرده است اندر تشریح
کتاب تشریح و کتاب منافع الاعضا و سخنهای بلیغ کرده و او نیز اندر کتاب خویش همی گوید که عضلها

اندر صدر که عضلهای حرکت سینه اندر صدر و عضلهای آن فردی همی آرند و همی گویند نه هم که از
عضلهای ناشیح افتاده است از [illegible] اصحاب تشریح و اندر صدر این عضلها به تفصیل همی گوید که
عضلهای سینه شش جفت است و اندر میان چهل و چهار جفت است و چون اتفاق همه کتابها
و عضلها جفت است برابر یکدیگر نهاده یکی سوی راست و یکی سوی چپ و هیچ فردی نیست اولی ترست
اول صدر و هفت کردن و آن یکصد و هشت است و حساب جمله صد و ده عضل باشد والله اعلم بالصواب

باب هجدهم از جزو [illegible] از گفتار اول اندر تشریح عضلهای پشت عضلهای پشت دو
نوع است یکی آنست که پشت را سوی قفا خم دهد و دوم آنکه سوی پیش خم دهد همه حرکتهای پشت
از این دو نوع حاصل آید اما عضلهای پشت را سوی قفا خم دهد دو عضله است یکی از سوی راست
و یکی از سوی چپ و هر دو را عضله خاصه پشت گویند و این هر دو عضله از پشت و سه عضله فراهم
آمده است از بهر آنکه هر مهره از مهرهای پشت شاخی جدا است مگر از مهره نخستین و مهرهای
سینه و چهار است و این بیست و چهار عضله است و همه عضلها پیوسته است و این عضلها بر چپ
نهاده است و هرگاه که یک عضله تشنج کند پشت سوی او گراید و هرگاه که هر دو عضله یکبار تشنج کنند
[illegible] پشت راست بایستد و هرگاه که تمام تشنج کند پشت سوی قفا گراید و عضلها که پشت را سوی
پیش خم دهد چهار است و از این چهار عضله دو عضله است که اندر عضلهای حرکتهای سر گفته آمده است
و آن دو عضله است و آن دو عضله است که اندر زیر مری نهاده است و سر زیرین او بمهره نخستین
و دوم پیوسته از مهرهای گردن پیوسته و سر زیرین پنج مهره دیگر از مهرهای پشت کاز مهرهای
سینه گویند پیوسته است هرگاه این عضله سر زیرین تشنج کند سر را با گردن بجنباند و هرگاه که یکی
عضله تشنج کند پنج مهره را از مهرهای سینه سوی پیش خم دهد و دو عضله دیگر است و هر دو از مهره
دهم و یازدهم از مهرهای پشت فرو سوی آمده است هرگاه که این هر دو عضله تشنج کنند پشت را
سوی پیش خم دهد و عضلها که پشت را سوی قفای خم دهد جمله چهل و هشت عضله است **[illegible]**

باب نوزدهم از جزو [illegible] از گفتار اول اندر تشریح عضلهای شکم عضلهای شکم هشت است و [illegible]

دو عضله بر دو سوی شکم گسترده است و راست فرود آمده است اندر درازی شکم از نزدیک
غضروف خنجری تا نزدیک زهار و دو عضله دیگر است اندر زیر این بر روی عرض گسترده و از پهنای
شکم نهاده و چهار عضله دیگر است بر زبر این چهار که گفته آمد بر دو سوی شکم گسترده از هر دو جانب
دو عضله چو رسن بر یکدیگر نهاده است یک عضله را سر سوی پهلو است و تن سوی زهار و دیگر را سر
سوی غضروف خنجری است و تن سوی تهیگاه از هر دو سوی شکم همچنین و اندرین عضلها منفعت است
یکی آنکه بوقت حاجت شکم را بفشارد تا ثفل و بول بیرون آرد و زنان را بوقت زادن یاری
میدهد و این فعل بیشتر این عضله کند که راستینها نهاده است و دوم آنکه حجاب را یاری دهد بوقت
دم زدن و بوقت باد اندر جزوی دمیدن و سیوم معده را گرم کند تا طعام بهتر گوارد و روده‌ها را
گرم دارد تا ثفل بنرمی بسته شود **[illegible]**
اندر شناختن عضلهای قضیب و خایه و مثانه و مقعد عضلهای قضیب چهار است و از این چهار دو عضله
بر دو سوی قضیب نهاده است بوقت جماع هر دو عضله کشیده شود تا مجرای منی فراختر گردد و بیرون
آید و دو عضله دیگر از استخوان زهار رسته است و به بن قضیب پیوسته است چنانکه هرگاه که این
دو عضله باعتدال کشیده شود قضیب راست بایستد و هرگاه که تمامتر کشیده شود قضیب سوی زهار میل
کند و هرگاه که یک عضله کشیده شود قضیب بسوی آن عضله میل کند و عضلهای خایه مردان چهار است
از هر سو دو عضله و زنان را دو عضله است از هر سوی یکی از بهر آنکه خایه مردان آویخته است چهار
عضله بایست تا آنرا بر جای خویش میدارد و از آن زنان را اندرون است و نهاده است و آویخته
نیست دو عضله کفایت بود و بر دهنه مثانه یک عضله است و لیفهای او از پهنا گرد این دهنه اندر آمده است
و او را فراز بسته گرفته تا هر دم بول باز میدارد تا آنوقت که باختیار خویش خواهد که آنرا بیرون
کند هرگاه که این اختیار پدید آمد آن لیفها سست شود و دهنه مثانه گشاده شود و عضلهای
شکم نیز یاری دهد تا قوت دافعه بول را بیرون کند و عضلهای مقعد چهار است یک عضله گوشت محض است
که او را اسفنج گویند و با پوست آمیخته است همچون گوشت لب کام و این عضله ایست که مقعد را فراهم

لب روده را فراز گیرد و بوقت حاجت باقی ثفل را بیرون کشد و عضله دوم بر جب
این روده نهاده است بر شکل [illegible] عضله نخستین چنانکه بر زبر او نشسته و همچنان گرداگرد
این روده اندر آمده است کار او نیز همانست که مقعد را فراز گیرد و دار روده هر دو جانب
دو عضله دو بن قضیب پیوسته است و دو عضله دیگر چو رسن نهاده است بر زیر این عضله چنانکه
کار هر دو عضله آنست که مقعد را بر جای خویش بدارند و هرگاه که این عضله سست شود و هرگاه که چنین
بود مقعد بیرون آید والله اعلم بالصواب **[illegible]**
اندر شناختن عضلهای پای اندامهای پای رانست و ساق و قدم و حرکت نخستین از سوی بالا
حرکت رانست و دیگر حرکت بند و گشت است میان سرین و ران و حرکتهای این بند [illegible]
[illegible] و دو عضله است اندر بر سر یکی یازده عضله و از جمله یازده پنج عضله است که فرود
آوردن ران را از سوی شکم و سینه بدان باشند و این حرکت را حرکت بسط گویند و این عضلات را
عضلات باسطه گویند و چهار عضله است که برآوردن سوی ران و سوی شکم و سینه بدان باشند
و این حرکت را حرکت قبض گویند و این عضلها را عضلات قابضه گویند و دو عضله است که عضله
گردیدن ران بدو باشند و از جمله پنج عضله باسطه یک عضله بزرگ است که سرین گستریده است و او را
سه رباط است از بهر آنکه از سه جای رسته است و دو رباط است و رباطی از استخوان سرین رسته است
و یکی از تهیگاه و یکی عصعص و این سه شاخ دو گوشت باکثرت است و یکی از سه غشای است و هر دو
از سوی پس و استخوان ران پیوسته و هرگاه که یک و تر تشنج کند ران فرود آید و میل او سوی
آن و تر باشد و هرگاه که از آن دو و تر یکبار تشنج کند راست فرود آید و عضله دوم از جملگی
استخوان تهیگاه رسته است از سوی پیش فرود آمده است و باستخوان ران بدان فرون که بر زیر
مهره سر و لیست و پیوسته از سوی بیرون و پیوستگی همچنان لختی فرود آمده است از سوی پیش هرگاه
که این عضله تشنج کند ران فرود آید و میل او سوی اندرون باشد و عضله سیوم همچون عضله دوم است
همچنان رسته است و پیوسته و پیوستگی لختی بیشتر فرود آمده است و از حرکت او همان حرکت باشد

لیکن فرود آمدن ران اندک‌تر باشد و میل بیشتر و عضلهٔ چهارم همچنان پیوسته است و بستهٔ آن
حرکت کند همان میل و عضلهٔ پنجم عضله‌ایست از عضلهای تن بزرگتر و به استخوان ران گستریده است پیش
و از سوی اندرون و تا بزانو رسیده است و به استخوان زهار گستریده است و این عضله را چهار سر است
از بهر آنکه وی را چهار جنبش است و از چهار جای پیوسته یکی سر او از استخوان زهار رسته است از آن
فرو تا که از وی سر فرود آمده است و از حرکت این سر ران اندکی فرود آید و میل سوی اندرون
دارد و سر دوم هم از این استخوان رسته است از زیرتر و از حرکت این سر ران لختی سر از بر
و سر سیوم هم از این استخوان رسته است لیکن بسیار زیرتر از هر دو و از حرکت این سر لختی ناهموار
برآید تا اندکی میل سوی اندرون و سر چهارم از استخوان سرین رسته است و از حرکت
این سر ران فرود آمده است با هیچ میل و عضلهای فایقه چهار است و از جمله عضلهٔ نخستین از
دو جای رسته است یکی از استخوان تهیگاه و دیگر از مهرهٔ قطن و هر دو یکی است و با استخوان
ران پیوسته است بدان فروتنی که زیر مهرهٔ سر ران است و از حرکت این عضله ران لختی برتر
آید و میل سوی اندرون باشد و عضلهٔ دوم از استخوان زهار رسته است و هم بدین موضع پیوسته است
و از حرکت او نیز ران برتر آید و میل بسیار زی اندرون باشد و عضلهٔ سیوم بسیار درازتر
از هر دو است و همه از استخوان زهار رسته و فرود آمده است تا بزانو هم پهلوی عضلهٔ دوم
و جنب و فعل او هم چون فعل عضلهٔ دوم است و عضلهٔ چهارم از سر استخوان تهیگاه رسته است و فرود
آمده است و وتر او از بندگاه زانو اندر گذشته است و از حرکت او ساق با ران برتر آید و عضله
که گردیدن حرکت ران بدان باشد هر دو از استخوان زهار رسته است و هر دو وتر فرود آمده است
و سر آن ران هم پیوسته و مهرهٔ بزرگ بر سر استخوان ران است پیوسته است سوی اندرون
هر کدام عضله که حرکت کند ران سوی او میل کند و میباید دانست که اندر عدد این عضلها
نیز خلافها است و خواجه ابو القاسم بن الحسن الصادق النیشابوری رحمة الله علیه اندر کتاب
خویش میگوید که جالینوس اندر کتاب علل تشریح ابتدا یاد کردن عضلهٔ پنجم کرده است از عضلهای

[illegible]

اندرین باب یاد کرده آمده است و میگوید که گفته جالینوس که عضلها اندر بعضی شخصان باشد
که ران را دو عضله دارد و اندر بعضی شخصان سه عضله لیکن همه یکی او یک عضله باشد و بعضی
گوناگون از آن کند که از جملهٔ جای پیوسته اگر کسی از شما عضلها را جزئی را عضله شمرد
روا باشد که گوید این عضلها یازده است و گوید دوازده است و روا باشد که گوید سیزده است
حکایت خواجه ابو القاسم میگوید از جالینوس و من اندر جوامع جالینوس همچنین یافته‌ام اندر
جملهٔ عضلهای فایقه یاد کند بموضع عضلهٔ سیوم اندرین کتاب یاد کرده آمده است میگوید عضله‌ایست
که از قاعدهٔ استخوان سرین رسته است و رگ او بستری گراید و با استخوانهٔ فرونا اوجلست تر
فاندر زیر مهرهٔ سر ران است پیوسته است و از حرکت او ران اندکی فرود آید و میل بسیار کند
سوی اندرون و اندر بعضی تنها که این عضلها را با چند عضلهٔ دیگر پیوسته باشد لیکن عضلهای بیشتر
وگاه باشد که با یک عضله باشد وگاه باشد که با دو عضله باشد و از بهر این است که روا است که گویند
عضلهای ران یازده و یا دوازده و یا سیزده است و همچنین اندر جوامع جالینوس بدین عبارت است
العضلة الثالثة منشاؤها من قاعدة عظم الورك وهي عضلة لونها الى الحمرة وتتصل بالجزء الذي
من الزائدة الصغرى فتنقبض الفخذ قليلا وتميل ميلا كثيرا من الجانب الانسي وقد يكون جزء العضل
منقسمة ببعضلات خفية فربما اتصل بها عضلة الواحدة ومرة عضلتان ومرة ثلث عضلات من اجل
ذلك يجوز ان يقال ان العضل المتحرك للورك احدى عشر او اثنى عشر او ثلث عشر و جملة
اندرین عضلها سخن مضطرب است و جالینوس را اندر کتابها که بتشریح تعلق دارد سه
کتاب است معروف یکی تشریح الاعضا دوم کتاب علل تشریح الاعضا سیوم کتاب منافع الاعضا و هر
هر سه کتاب سخن اندر عدد این عضلها با یکدیگر برابر نیست و خواجه ابو القاسم رحمه الله اندر شرح
منافع الاعضا میگوید چون سخنهای جالینوس را که اندر کتاب گفته است اندر عدد این عضلها با
یکدیگر خواستم راست کردن عبارت او نیست لم یمکنی ان اطبق کل واحدة من هذه مع نظائرها في الجملة
الذي ذكره في هذا الكتاب لانه يجوز فيها بقوله في هذا الكتاب فحسبت السهو وهذا الا يعرفه الا من قال

قال مصنف هذا الکتاب بکلامه فی کتاب علاج التشریح وفی کتابه فی تشریح العضل ...
الفضل ما جاء دون الکتاب الاخرین و لعل غیری یلیه ان یجمع بین ما ذکرناه ...
که تشریح عضلها چنین مشکل تر باشد از تشریح استخوانها و این سبب چند بن اضطراب می شود
از کفن عضلها نیست که اگر کسی اندر کتاب اندر عدد عضلها قول مطلق یابد مخالف این که اندر اینجا
یاد کرده آمده است بدانکه آن قول مطلق نه از سر بصیرت است و بدانکه خلاف اندر چون
کاست و چند است و چنانکه اندر جوامع جالینوس همی آید که عدد عضلها هست بیست و شش
از هر سوی ... از بهر آن بیست و شش می آید که عضله پنجم را سه عضله شمرده اند چنانکه خواجه
ابو القاسم بن ابی الصادق نیشابوری از وی حکایت کردم که بموضع عضله سیوم ...
همه سه عضله شمرده اند تا بیست و شش و بباید دانست که اگرچه اندر عدد عضلها و معنی اندرها
ذکر خطر است فایده شناختن عضلها بر جایست و اندر علاج اندر جاها از آن خطر است هیچ زیان
نیست از بهر آنکه فایده شناختن عضلها آنست که اندر حرکت اندامی خللی پدید آید چون تشنج
و یا سستی یا لرزیدن یا گشیده کی که طبیب داند که حرکت اندام از کجا است و از کدام عضله است
و ... دو عضله است علاجی که آنرا باید کرد بموضع آن فرماید کرد و چون عضله و آغاز آن معلوم باشد
و اگر اندر عدد خلافست هیچ زیان ندارد و از پس حرکت را انها حرکت سوی پس نهاده است چه
عضله ها باشند پیوسته و از پس سه دو از سر زیرین ران رسته است و از هر دو هم پیچیده است
و گوشت شکم ساق بیشتری است و از هر دو عضله یک وتر برخواسته است و بپاشنه پیوسته است پاشنه
نشست و کار او نیست که قدم را سوی پس باز میکشد چنانکه میل او سوی بیرون باشد و بدین ...
و بقوت این وتر قدم بر زمین باشد و عضله سیوم از سر عضله سر ساق رسته است و رنگ او چون
رنگ پشنگان است و او را وتری ظاهر نیست هم با این دو عضله فرود آمده است تا نزدیک
پی پاشنه و بدان موضع پیوسته و این عضلها همچون تار است آن دو عضله نخستین و هرگاه که این
دو عضله را آفت رسد پای از کار بشود اگرچه دیگر عضلها بسلامت باشند و اگر همه عضلها را آفت رسد

و این سه عضله بسیار باشد هر دو هم خوانده است ... و دو عضله دیگر است که قدم را ...
بزیر فرو کشد از این سه یک عضله از سر قصبه بزرگ ساق رسته است و از هر سه این بزرگتر است
و او را وتر بزرگ و بدو بخش کرده است و اندر میان پاشنه و گوشت استخوان ساق فرود شده
و با زیر قدم اندر آمده است و یک بخش به بند انگشت نخستین و سیوم پیوسته ... انگشت وسطی و خنصر پیوسته است
و بخش دوم به بند انگشت نخستین و ... عضله ... این هر دو وتر این چهار انگشت را
بزیر فرو کشد و عضله دوم هم از سر این قصبه رسته است از فروتر از آن و این عضله کوچکتر است
چند نیمه نخستین باشد و وتر او نیز باریکتر است و بدو بخش است یکی بند انگشت نخستین سیوم
پیوسته و هر دو وتر هر دو انگشت را بزیر فرو کشد و از سر این هر دو وتری فرو نمانده است
و هر دو فرود یکی گشته است و به بند انگشت ابهام پیوسته است انگشت را نیز همچنان فرو کشد و عضله
سیوم از پس نشسته اندرون ساق رسته است و میان هر دو قصبه فرود آمده است و وتر او
استخوان خورد ... پیوسته است فروتر از ابهام از حرکت این عضله قدم فرود آید و از وتر این عضله
جزوی به بند انگشت نخستین ابهام پیوسته است و ابهام را سر تر آرد چنانکه میل او سوی اندرون
باشد و عضله پنجم از استخوان ران رسته است و بدان عضله بزرگ که وترهای پاشنه است پیوسته
پس اندر شکم از وی چند انگشت وتر او فرود آمده است و اندر کف پای گسترده شده ...
باشد که نظام و نهاد استخوانهای خورد و مشط و انگشتان نگاه دارد و بباید دانست که متقدمان اندر
تشریح این عضله را که یاد کرده آمد هیچ عضله شمرده اند جز بی تفصیل دو عضله انگشت از وی
یک وتر بر خواسته است که بی پاشنه است و عضله که یک شاخ از آن وتر اندر پس پای گسترده شده است
و عضله سیوم انکه رنگ او همچون رنگ پشنگان است و چهارم انکه انگشت وسطی و خنصر را بزیر فرو کشد
و پنجم انکه ابهام را و سبابه را فرو کشد و جالینوس اندر کتاب منافع الاعضا شش عضله یاد کرده است
و آن عضله را که رنگ پشنگان است و آنرا که وتر او اندر کف گسترده شده است یک عضله شمرده است
پس اندر میان سخن گفته توان گفتن که این دو عضله است و اندر مقالت ششم از کتاب عمل تشریح

گفته است که این دو عضله است که وتر او پاشنه است از بیرون باشد و تری از وی بر آمده است
عضله شده و تا زیر قدم اندر کف پای گسترده شده است سخن ثابت ملیته بر آنچه گفته ایست جالینوس
خویشتن و از جمله الفضله بزرگ با شکال افتاده است و اندر تشریح عضلها میگوید که عضله که وتر او تا
کف پای گسترده شده است عضله ایست که از استخوان ران رسته است از سوی بیرون و از جمله آن
دو عضله که وتر او پی پاشنه است جدا است و این تفاوت اندر کتاب جالینوس از بهر آنست که اینقدر
از آن مشروح کرده است که اندر تشریح فی برشمرده است و اعتماد بر قول آخرین باشد و جمله او میگوید
که این عضله هفت است اینجا باید که معلوم باشد و این هفت عضله که پیش ساق نهاده است یک عضله بزرگ است
و از سر قصبه اندرون ساق رسته است و هم پهلوی القصبه فرود آمده است و وتر او قوی است
و نزدیک ابهام پیوسته است از حرکت او پای بر زیر آید دو عضله دوم هم ازین قصبه رسته است و هم
پهلوی عضلهٔ دیگر نهاده است و با استخوان نخستین از استخوانهای ابهام پیوسته است و او را برکشد و عضله
سیوم اندر میان هر دو قصبه نهاده است و وتر او هم با ابهام پیوسته است اندر درازی او کار عضله
هم کار عضله دوم است و عضله چهارم اندر سر قصبه برونی ساق رسته است از سوی اندرونی که قصبه
اندرونی پیوسته و اندر میان عضلها فرود آمده است و از وی چهار وتر بر خواسته است که چهار انگشت را
بر زیر آرد و عضله پنجم هم ازین قصبه رسته است و وتر او با ابهام پیوسته است و ابهام را فرو کشد
و عضله ششم هم ازین قصبه رسته است و عضله هفتم هم ازین قصبه رسته است و عضله باریک است و وتر او
خنصر پیوسته است و از حرکت او خنصر میل بسوی بیرون کند و عضله هشتم ازین قصبه رسته است و وتر او فرود
آمده است و بر بن خنصر پیوسته هرگاه که این عضله و عضله نخستین ازین هفت کار حرکت کند قدم بر زیر آید
و هرگاه که یک عضله تشنج کند قدم از سوی آن عضله میل کند و اندر هر دو قدم نخاه و دو عضله است اندر
هر قدمی بیست و شش عضله است و از جمله نخاه بر پشت پای نهاده است نزدیک انگشتان و از حرکت این
پنج عضله هم انگشتان را حرکت بسوی پشت پای باشد و بیست و یک عضله اندر کف پای نهاده است نزدیک
استخوانهای مشط پنج عضله ازین پنج انگشت را بسوی اندرون بجنبانند و دو عضله یکی ابهام را و یکی خنصر را فرو کشد

و چهار عضله دیگر هر یک بر استخوانهای چهارده نهاده است و حرکت و نخستین را از چهار انگشت برون آید
آید و ده عضله که باقی اند پیش هر انگشتی دو عضله نهاده است هرگاه که هر دو عضله حرکت کنند انگشت
تا بدین سوی از بر میل کند و هرگاه که یک عضله تشنج کند انگشت بسوی آن عضله میل کند جمله عضلهای پای
و عدد این جمله عضلهای بیست و شش عضله شمرده اند و عضلهای حرکتهای ساق پنجاه و عضلهای
حرکتهای قدم را که بر ساق نهاده است بیست و هشت و عضلها که اندر هر دو قدم نهاده است پنجاه و دو عضله شمرده اند
جمله پانصد و بیست و چهار عضله باشد و اندر جوامع جالینوس همی آید که جمله عدد عضلها پانصد و بیست و نه
عضله است و خواجه ابو القاسم بن لیثی الصادق میگوید اصحاب جوامع و بعضی متقدمان چند عضله زیادت
گفته اند و عدد عضلها بدرستی پانصد و بیست است و اندرین کتاب نقطها که دو بار شمرده و آنچه زیادت
گفته اند همه را شرح داده آمده است والله اعلم بالصواب [illegible]
اندر تشریح عضلها و این جزو ششم باب است [illegible]
اندر یاد کردن عصبه و منفعت آن بر طریق کلی باید دانست که حیوان از جماد و نبات بدو چیز جدا
شده است یکی حس و یکی حرکت اختیاری و آغاز این هر دو از دماغ است و دماغ مر این هر دو معنی را
همچون چشمه ایست آب از وی بهر راهی رسد و قوت حس و حرکت همچنان بمیانجی عصبها از
دماغ بهمه اندامها می رسد و بدان ماند که دهقانان و برزگران مر اهلها را که آنجا رهی باید
و جو بها راهی کنند تا آب بهر جایی آرند از چشمه در خورد و بهر زمینی جوی بعضی بزرگتر و بعضی خردتر
بر مثال دماغ و عصبها که از وی رسته است ساخته اند از بهر آنکه باری تعالی از دماغ عصبها بیافرید
از بهر هر اندامی عصبی در خورد او بمیانجی عصبها قوت و حرکت و حس بهمه اندامها رسیده و چون
مصلحت نبود که همه عصبها که بهمه اندامها پیوندد از دماغ رسته باشد آنقدر که مصلحت بود از دماغ
برویانید و از بهر اندامها که دورتر است برسان رودی بزرگ از چشمه بر دارند و از آن
شاخها بر دارند و از آن شاخها آب بمحلتهای دور برند آفریدگار تبارک و تعالی نخاع را از دماغ
برویانیده است پس از نخاع برابر هر اندامی عصبی بیرون آورده بدان اندام پیوسته تا حس و حرکت

حیاتی اندر آن از آفت بدان اندر اعصاب رسد باذن الله تقدیره و چون عصبهای حس از بهر آن بایست
که اندر اعصاب حسی هرچه بود رسد خبر یابد این عصبها را مدام نرم و لطیف تر و اثر پذیرنده تر آفریدند
و قوت بیشتر تا از کار خویش عاجز نیاید و عصبهای همه جفت است یکی سوی راست و یکی سوی چپ برابر یکدیگر
بیرون آمده است و با هم داوریها پیوسته مگر یک عصب بازپسین که آن فرد است **باب دوم اندر شناختن منابت**
عصبها که از دماغ اندر شناختن عصب که از دماغ رسته است و عصبها که از نخاع رسته است
و عصبها که از دماغ رسته است هفت جفت است پیش از تشریح هر جفتی یاد کردن بباید دانست که این
عصبها را گذرها است که هر یک بدان گذر از دماغ بیرون آمده است و این گذرها را تازی
ثقبه گویند و منفذ نیز گویند و اندرین بابها ذکر این ثقبه بسیار خواهد آمد باید که معلوم باشد جفت
نخستین از پیش دماغ رسته است و از پیش دماغ دو فرود شده بیرون آمده است چون دو پستان
و حس بوییدن بدان باشد و آن را بتازی حلمتی الثدی گویند از بهر آنکه هر یکی عصبی بیرون آمده است
مجوف یعنی میان تهی و این عصب را بدین نام شناسند که عصب مجوف گویند و تهی او چندان است
که سوزن باریک اندر او بگذرد و آن عصب که از سوی راست رسته است بسوی چپ آمده است
و آنکه از سوی چپ رسته بسوی راست آمده است و هر کدام بیکدیگر رسیده اند بهم پیوسته چنانکه صلیبی
اندر هم گشاده شده و یکی گشته فراخ تر شده و هر کجا که دو تجویف در هم گشاده شود تجویف
فراخ تر پدید آید و این تجویف را مجمع النور گویند باز هر دو عصب از هم جدا شده اند و به دو شاخ
شده برین شکل ... و آنچه از سوی راست آمده است هم بسوی راست بازگشته است و بچشم راست
اندر آمده و آنچه از سوی چپ آمده است هم بسوی چشم چپ بازگشته است و بچشم چپ اندر
آمده است و هر دو لب فراخ تر شده و گرد رطوبت جلیدی که موضع بصر است اندر آمده بقول
جالینوس است و درست همین است و دیگران گفته اند که عصب راست بچشم چپ آمده است و عصب چپ
بچشم راست اما این شکل را که یاد کرده شد و این مجمع نور را چهار منفعت نخستین همین است که تا
بصر کاندر میان این عصب بچشم همی آید اگر چشم را آفتی رسد اندر مجمع نور گرد شود و قوت دیگر

چشم را دو شود این چشم درست تر و قوی تر گردد و تا نور چشم آفت رسیده ضایع نشود
و مثل کم نشود و از بهر آنست که هرگاه که یک چشم فراز کنند چشم دیگر قوی تر گردد و سیاهی چشم
و ثقبه فراخ تر گردد و منفعت دوم آنست که هر دو چشم را دو موضع باشد که هر اجزای دیده باشد
بهم باز رسانند تا یک صورت دو ننماید و این موضع که این خبر آنجا باز رسانند مجمع نور است یعنی که گاه
که حدقه یکی برتر آید و یکی فروتر بسبب برافروختگی حدقه هر دو عصب نیز برافروخته شود و چشم
احول گردد و یک چیز را دو بیند این از بهر آنست که هر دو عصب از مجمع نور اندر گذشته است
از راستای یکدیگر گشته باشند و چیزی که مجمع نور باز می آید همچنانکه از هر دو جای همی آید تا
یک عصب از جای بلندتر چیز همی آرد و عصب دیگر از جای فروتر بدین سبب یک چیز را دو
چیز بیند و چون این عصبها را این برافروختگی نبود هر دو عصب چیز یک صورت از دو راه
اندر یک مجمع نور باز آید و اندرین مجمع نور بپیوندد هر دو چیز یک صورت گردد اندر زمان و منفعت
سیوم آنست که راه مجوف را سه حدقه دو راست چون اندر میانه راه هر دو یکدیگر شوند دیگر
اعتماد کنند همچنانکه دو مرد دست یکدیگر گیرند و قوی تر گردند و این مجمع نور این عصبها را میعاد دوم است
نزدیک حدقه راست دوری راه هم برتر و فروتر آمدن کمتر باشد و این مجمع نور شود ... جفت
عصبها از هر یک ... آن بود که از راستای یکدیگر ... و پیشتر بر دوام اندر بیشتر
وقتها یک صورت نیز دو صورت ... و منفعت چهارم آنست که این مجمع نور ...
چشم را قوی تر باشد ... از بهر زمینی بزرگ ... و راه
باریک باشد اگر آن آب بدین زمین آرند زمین یکباره سیراب نشود و بعضی آب نیاید پس نزدیک
زمین آبگیری بسازند و آب اندر وی جمع کنند و هرگاه که آبگیر سیراب شود راه بگشایند تا زمین سیراب
شود و این آبگیر مر این آب را چون معده دوم باشد و آب از وی قوی تر بیرون آید
مجمع نور مر نور بصر را همچون معده دوم است ذلک تقدیر العزیز العلیم و جفت دوم از پس جفت
نخستین رسته است و هر یکی را ثقبه ایست اندر ... چشم بر آن ثقبه اندر آمده است و اندر وی ...

ششش شاخ شده است چهار شاخ بعضی از عضله‌های چشم پیوسته است و قوت حرکت بدین عضله
رساند و جفت سیوم از کنارهای میانگاه دماغ رسته است چنین که گفته شد دماغ اندر جنس او است
و لکن اندر پس او و جفت که از دماغ رسته است با جفت چهارم آمیخته شده است و باز از وی
جدا است با جفت چهارم آمیخته شده است و باز از وی جدا شد و چهار شاخ گشت یک شاخ او
راه بیرون آمدن از قحف دماغ یعنی کاسه سر و راه اندر آمدن عرق سباتی اندر اندرون
قحف بگیرد و شرح عرق سباتی بجایگاه خویش گفته آید و این راه اندر استخوان صدغ است و این
شاخ چون بیرون آید بگردن فرود آید و فرو رود تا از حجاب اندر گذرد و پراگنده گردد و جای پراگنده
شود و این شاخ با شاخ که از جفت پنجم پیوسته گردد و شاخ سیوم از جفت دوم بیرون آید و بخشی
سوی گوشه چشم گراید که سوی بینی است گوشه است و بعضی صدغ پیوند گرده و بعضی [illegible] و ابرو
و پلک چشم و بخش دوم سوی گوشه چشم گراید که سوی بینی است و بجای نقبه است که این عضو بدان نقبه فرو
رود و به اندرون بینی فرود آید و با پوست اندرون بینی آمیخته گردد و بخش سیوم اندر منفذی
که از بهر او ساخته است اندر چپ و راست فرود آید و او نیز آنجا دو بخش شود یک بخش اندر دهان آید
و اندر [illegible] دندانهای فک بالا این و گوشتهای آنها اینها پراگنده شود و بخش دیگر سوی بیرون
گراید و اندر پوست چپ و راست و سر و بینی و لب بالا این پراگنده شود و شاخ چهارم اندر منفذی که
از بهر او ساخته شده است اندر فک بالا این فرود آید و بیشتری از وی اندر حلقه زبان گسترده
شود و حاسه ذوق بوی رساند یعنی ساختن مزه چیزها و باقی فرود آید و اندر این دندانهای
زیرین گوشت بن دندانها و اندر لب زیرین پراگنده شود و جفت چهارم از جفت سیوم رسته است
وهم از اندرون قحف با جفت سیوم آمیخته گردد و باز از وی جدا شود و بکام فرود آید و حاسه
ذوق بوی رساند و جفت پنجم مضاعف است یعنی دو تو است و گروهی گفته‌اند هر فردی بذات خود [illegible]
و یک شاخ اندر [illegible] که از اندرون گوش است پراگنده شده است و حس شنیدن بوی رسید
و شاخ دوم اندر نقبه پیچیده که اندر استخوان حجری اندر آمده است و این نقبه را اعور گویند و [illegible]

نیز گویند از بهر پیچیدگی راه آن شاخ پیچیده است و این پیچیدگی از بهر آنست که تا راه این عصب اندر
وی دراز باشد و وی [illegible] باشد که از جنبده دور است تا اندر دوری راه عصب
صلب تر شود و چون بیرون آید با عصب جفت سیوم آمیخته شود و بیشتری از وی جدا اندر
و بعضله‌ها پهن که بروی نهاده است پیوسته گردد و قوت و حرکت بدو رساند و آنچه بماند باز
انقسام گردد که از جفت سیوم عضله بعضله صدغ می پیوندد و ببایدد دانست که حرکت جمله اندر
عصب پنجم از بهر آن نهاده‌اند که میانست که وی بیرون باشد و هوا بوی میرسد تا جمله
آید بسبب سودن هوا پس این عصب را واجب آید که وی صلب تر باشد بدین سبب این عصب
از نسیم باز پسین دماغ بایست که باشد و جفت ششم از پس جفت پنجم رسته است و بوی آمیخته
و بعضها و رباطها گوناگون که هر دو یک عصب است پس از وی جدا شده است و سه بخش گشته و
هر سه بخش اندر نقبه که اندر آخر درز لامی است بیرون آمده است یک بخش بعضله حلق و بن
زبان پیوسته است تا با جفت هفتم یاری باشد اندر جنبانیدن زبان و بخش دوم بعضله‌های پهن
که بر کتف است پیوسته است و بخش سیوم اندر نقبه که عرق سباتی از وی برآید فرو رفته است و
جفت پیوسته و اندر راه چون بحنجره رسیده است از وی چند شاخ برخاسته است و باز بعضله‌ها
حنجره که سر سوی بالا دارند پیوسته و چون از حنجره درگذشته است و بسینه فرود آمده است چند
شاخ دیگر از وی برخاسته و بازگشته و ببالا برآمده است و بعضله‌ها که غضروف [illegible] را فرو
آرند پیوسته و این شاخها را بدین سبب العصب الراجع گویند و بعضی از این شاخها اندر
شش و دل و مری و رگها و شریانها و قصبه شش پراگنده شده است و باقی فرو رفته است
و از حجاب اندر گذشته و به آن شاخ که پیش از این گفته آمده است که از جفت سیوم جدا شده است
فرود آمده بیامیخته و با جفت پیوسته و جفت هشتم از دماغ رسته است از آن موضع که از پس او
نخاع است و چند بن بخش گشته است و بیشتری اندر عضله زبان پراگنده شده است و اندکی بعضله‌ها
پیوسته است که میان غضروف و [illegible] و لامی مشترکست [illegible]

و اندر عضلهٔ کتف پراگنده شده و بخشی دیگر نیز دو شاخ شده است و یک شاخ بر عضلهٔ پهن
که بر چنبر است پیوسته است و بعضها بعضلهای سر و گردن سوی پیش آن دو شاخ دیگر با شاخهای
جفت ششم و هفتم فرو رود و اندر حجاب پیوندد اندر جوامع جالینوس شرح این جفت بدین
تفصیل همی آید اندر کرده شده و خواجه ابو علی سینا اندر قانون همی آرد که این عصب دو بخش
شده خردتر سوی پیش آمده است و بعضلهٔ چنبر و عضلهای سر و گردن را سوی پیش آرد
اندر پیوسته و شاخ دیگر و بخش دوم نیز به دو شاخ شده است یکشاخ با شاخهای جفت ششم و هفتم
آمیخته شده است و فرود آمده است و بحجاب پیوسته و شاخ دیگر اندر میان این شاخ و بخش
نخستین بجانب کتف آمده است و بجمله زیر کتف پیوسته و ابو القاسم ابن ابی الصادق
اندر شرح کتاب جالینوس میگوید هر فردی به دو بخش شده است و یک بخش سوی قفا آمده است
و اندر عضلهای سر و گردن و اندر پوست وی پراگنده شده است و بخش دوم به دو شاخ
شده است و یکشاخ سوی پیش آمده است و بعضلهٔ چنبر و بعضلهٔ سر و گردن را پیش آرنده
پیوسته و شاخ دیگر کوچک تر است اندر میان این شاخ و این بخش بر آمده است و بعضلهٔ زیر
کتف پیوسته است و اندر عضلهٔ کتف پراگنده شده و جزوی که ازین عصب باقی است با شاخ
جفت چهارم و پنجم آمیخته است و فرود آمده و بحجاب پیوسته و اندر وی پراگنده گشته جفت
ششم و هفتم و هشتم هر سه بر ترتیب از پس یکدیگر رسته است و هر سه یک جا هم آمیخته است
پس شاخها زده و از هر فردی عصبی خاصه جدا شده است و از مهرهٔ نخستین از مهرهای پشت
که برابر سینه است شاخی بیرون آمده است و بر جمله شاخ آمیخته شده است و یک عصب گشته و بجانب
دست و کتف اندر آمده است و این عصب آمیخته است که آخر جزو ششم و آنچه جدا شده است از جزو
هفتم آمده است و آنچه بکتف آمده است از جفت ششم شرح این هر سه اندر جوامع جالینوس
روشن تر است و هر چند که همی آید و آنچه اندر کتابهای دیگر است دو جفت است و الله اعلم
[illegible] اندر شناختن عصبها که از نخاع رسته است

اندر شناختن عصبها که از نخاع رسته است و از مهرهای گردن بیرون آمده است عصبها که از مهرهای
گردن بیرون آمده است هشت جفت است جفت نخستین از ثقبهٔ مهرهٔ نخستین بیرون آمده است چنانکه
اندر تشریح مهرها یاد کرده آمده است و اندر عضلهای سر پراگنده شده است و قوت حس مر این
عصب باریک است از بهر آنکه احتیاط این بود که این ثقبه تنگ باشد معلوم شده است و جفت
دوم از ثقبه که میان مهرهٔ نخستین است و دوم بیرون آمده است بر دو جانب آمده و بسوی قفا
و بسوی پیش باز گشته است و بر پوست سر بر گوش و حوالی آن پراگنده و از بهر آنکه عصب
نخستین باریک بود و بجمله حوالی سر رسیدی و باقی بعضلهای پس گردن و بعضلهٔ پهن پیوسته است
و قوت حرکت می رساند و جفت سوم از ثقبه که میان مهرهٔ دوم و سوم است بیرون آمده است
و سر فردی به دو بخش گشته یک بخش اندر عضلها که حرکت پیچیدن گردن بر آنست پیوسته است
و از آن موضع بر آمده است و بخارهای مهرهٔ گردن پیوسته است و [illegible]
خارها رسته است و با وی آمیخته شده است و همچنان یکی ازین سوی گوش باز گشته و اندر
آن حوالی پراگنده شده اندر بهایم بگوش پیوسته است تا گوش را بتوان بجنبانید و بخش
دوم سوی چنبر آمده است و اندر عضلهٔ پهن و عضلهٔ صدغ پراگنده شده و اندر بهایم بعضلهٔ
گوش نیز رسیده است و قوت حرکت بدین جایها می رسد جفت چهارم از ثقبه که میان مهرهٔ سوم
و چهارم است بیرون آمده است و هر فردی به دو بخش شده است یک بخش بزرگ تر سوی قفا آمده است
و اندر زیر عضله اندر آمده و نزدیک خارهای مهره رسیده و بدان خارها پیوسته و از وی
شاخها بر خواسته است بعضی ازین شاخها بعضلها که مشترک است میان سر و گردن پیوسته است
و باقی فرود آمده است و بعضلها که حرکت مهرهای پشت بدیشان پیوسته و بخش دوم که کوچک
تر است سوی پیش آمده است و با جفت پنجم آمیخته شده است و جفت پنجم از ثقبه که میان چهارم
و پنجم است بیرون آمده است و به دو بخش شده یکی بزرگتر و دیگر کوچک تر و هم بر سان بخشهای جفت
چهارم یک بخش سوی پیش آمده است و دیگر سوی پس رفته و آنکه کوچک تر است نزدیک کتف آمده است

اندر عضلهٔ کتف پراگنده

و از مهره‌های پشت بیرون آمده است عصبها که از مهره‌های پشت بیرون آمده است او از دو جفت
جفت نخستین از ثقبه که میان مهره نخستین و دوم است بیرون آمده است و هر فردی به دو بخش شده
و یک بخش که بزرگتر است اندر عضلهای که اندر میان پهلوهاست سینه و اندر عضلهای پشت پراکنده
شده است و یک بخش بر بالای پهلو برگشته و جفت هشتم که از مهره بیرون آمده است و با وی بگذشته
و با عضلهای سینه چنانکه یاد کرده آمده است و جفت دوم از ثقبه که میان مهره دوم و سوم است
بیرون آمده است و جفت سوم از ثقبه که میان مهره سوم و چهارم است بیرون آمده است و جفت چهارم
از ثقبه که میان مهره چهارم و پنجم است بیرون آمده است و جفت پنجم از ثقبه که میان مهره پنجم
و ششم است بیرون آمده است و جفت ششم از ثقبه که میان مهره ششم و هفتم است بیرون آمده است
و جفت هفتم از ثقبه که میان مهره هفتم و هشتم است بیرون آمده است و جفت هشتم از ثقبه که میان مهره
هشتم و نهم است بیرون آمده است و جفت نهم از ثقبه که میان مهره نهم و دهم است بیرون آمده است و جفت دهم و یازدهم بیرون آمده است و جفت یازدهم از میان مهره
یازدهم بیرون آمده است و جفت دوازدهم از ثقبه که اندر میان مهره دوازدهم است بیرون
آمده است. این جفت دوم به دو بخش شده است و یک بخش پیوسته و به بازو رسیده است و قوت
حس آنجا رسانیده و بخش دوم با هر فردی از دو جفت که باقی است آمیخته شده است و [illegible]
گشته و بعضی بدست اندر آمده است اندر عضلهای پشت ساعد آمیخته شده و بعضی اندر عضلها
که اندر روی پهلوست پراکنده شده است و قوت حرکت بدیشان رسانیده و هرچه از مهره‌های پهلو با زیرین
بیرون آمده است اندر عضلهای شکم پراکنده شده است و شاخها که از رگهای شریان و آورده
بدین عضلها بگذشته است و برین ثقبها که عصبها بیرون آمده است فرو رفته و بنخاع پیوسته
و قوت حیاة و غذا بوی رسانیده باری تعالی **باب چهارم از جزو سوم از گفتار**
چهارم از کتاب نخستین اندر شناختن عصبها که از مهره‌ها بیرون آمده است عصبها
که از مهره‌ها و قطن بیرون آمده است پنج جفت است از مهره‌های قطن و جمله این عصبها مشترک شده
اندر آنکه از هر یکی شاخی سوی پس رفته است و اندر عضلهای پشت پراکنده و شاخی بسوی پیش

آمده است و اندر عضلهای

آمده است و اندر عضلهای شکم پراکنده و شاخی اندر عضلهای پشت ران و کاندر رفته و
جفت بالایین را خاصیتی است و آن آنست که عصب دماغی با وی آمیخته شده است و دو جفت
زیرین را خاصیتی است و آن آنست که عصب از هر دو جفت شاخهای بزرگ بزیر فرو رفته است
و بساق پای رسیده و یک شاخ دیگر خردتر از جفت سوم با وی آمیخته است و شاخ دیگر از جفت نخستین
که از استخوان عجز بیرون آمده است با وی آمیخته و باز هر دو یعنی با شاخ جفت سوم و شاخ این
جفت که از استخوان عجز بیرون آمده است از وی جدا شده‌اند و اندر عضله نخستین پراکنده و آن
دو جفت ساقهای پای فرود آمده است و بقدم رسیده است و اندر عضلها که اندر ساق و اندر
قدم است پراکنده شده والله اعلم **باب پنجم از جزو سوم از گفتار چهارم از کتاب اول** اندر شناختن
عصبها که از مهره‌های عجز و عصعص بیرون آمده است شش جفت و یک فرد از آن جمله سه جفت از مهره‌های
عجز بیرون آمده است جفت نخستین با آن عصبها که بساق فرود آمده است آمیخته شده است و اندر
آن عضلها پراکنده و دو جفت باقی و سه جفت از مهره‌های عصعص بیرون آمده است از جمله اندر
عضلها که از استخوان عجز رسته است پراکنده شده است این است جمله عصبها و عدد آن سی و هفت
جفت است و یک فرد والله اعلم **جزو چهارم از گفتار چهارم** اندر تشریح رگها که از جگر رسته است و آنرا اورده
گویند و این جزو چهار باب است **باب اول از جزو چهارم از گفتار چهارم** اندر شناختن رگها که از جگر
رسته است از جگر دو رگ رسته است یکی از جانب مقعر و دیگر از جانب محدب آن رگ را که از جانب
مقعر رسته است باب گویند و آنرا که از جانب محدب رسته است اجوف گویند و این رگ که
او را باب گویند از اندرون جگر پنج شاخ شده است و اندر جوامع جالینوس همی آید هر بخشی پنج
بخش است و این شاخها بسیار زده است و اندر همه مقعر پراکنده شده است و بکنارهای جگر رسیده
و این جایها همی باب سر از جگر بیرون آورده است هشت بخش شده است و هر بخش که گفته است از آن
هشت رگ دو کوچکتر است و سه بزرگتر از این دو که کوچکتر است یکی بوده که او را اثنی عشری
گویند پیوسته است تا غذا از وی مکیده و منبع روده‌های باریک کاهش آید و رگ دوم اندر زیر معده

پراکنده شده است تا هر غذا که آنجا باشد بکشد و از پنجش دیگر که گفته آید یک رگ نزدیک باب معده
بر آمده است و اندر ظاهر معده پراکنده شده است از سوی راست تا این ظاهر را غذا دهد از بهر آنکه باطن
معده خود از آنچه اندر وی است غذا همی یابد و تشریح معده و جای نگاهش گفته آید و درستی که آن باطن
معده از آنچه در روست غذا یابد یا نیابد اندر باب پنجم از گفتار پنجم یاد کرده آمده است و رگ دوم بجانب
سپرز آمده است تا وی غذا دهد و اندر راه یک شاخ از وی جدا گشته است و بجانب معده آمده و اندر ظاهر
معده پراکنده شده است تا وی را غذا دهد و آنچه به سپرز اندر آمده است به دو بخش شده است یک بخش
سوی بالا بر آمده است و یک بخش سوی زیر فرو رفته و آنچه بسوی بالا بر آمده است به دو شاخ شده است
یک شاخ اندر نیمهٔ بالائین سپرز پراکنده شده است تا وی را غذا دهد و شاخ دیگر بحدبهٔ معده پیوسته است
و به دو شاخ شده است یک شاخ اندر ظاهر معده پراکنده و از سوی چپ تا وی را غذا دهد و یک شاخ
بفم معده آمده است و بمعده فرو رفته تا فضله از خلط سودا از سپرز بدان رگ اندر معده آید و
بخارد و شهوت طعام را بیدار کند و بجنباند چنانکه اندر گفتار سیوم اندر شناختن حالهای سودا
گفته آمده است و آن بخش دیگر که بر سپرز فرو آمده است هم به دو شاخ شده است یک شاخ اندر زیر سپرز پراکنده
شده است تا وی را غذا دهد و شاخ دیگر بنزدیک ثرب آمده است و اندر وی پراکنده شده است تا وی را غذا
دهد و رگ سیوم بسوی چپ بر رگها که گرداگرد معاء مستقیم است پیوسته تا آنچه آنجا باید از غذا بخود کشیدن
کند و بجگر رساند و رگ چهارم شاخها شده است پراکنده همچون موی بعضی اندر ظاهر حدبهٔ معده پراکنده
شود از سوی چپ و بعضی اندر سوی راست بنزدیک ثرب آمده است هم برابر آن رگ که از سپرز
نزدیک وی آمده است از سوی چپ تا آنرا غذا دهد و رگ پنجم بر رگها که گرداگرد روده قولون است
پیوسته است تا آنچه آنجا باید از غذا بکشد و بجگر رساند و رگ ششم شاخهای بسیار شده است و بهر
گرداگرد روده‌ها پراکنده شده است تا هر غذا که آنجا باید بخویشتن کشد و بجگر رساند و اما رگ دیگر
که آنرا اجوف گویند از جانب معده محدب رسته است و اندر جانب محدب پراکنده شده است همچنانکه
پنج باب اندر جگر مقعر پراکنده شده است و اندر میان جگر شاخها هر دو رگ یکدیگر پیوسته است

وگذرها همه بیکدیگر

وگذرها همه اندر یکدیگر گرفته تا هر غذا که باب پیش شاخهای او بخود کشد و اندر او بگذرد اندر گذرهای
اجوف اندر آید و اندر جگر پراکنده شود و این اجوف که از جگر بر آمده است و به دو بخش شده است
یک بخش بنیمهٔ زبرین بر آمده است و یک بخش به نیمهٔ زیرین فرو آمده است بفرمان باری تعالی باب پنجم
از جزو چهارم از گفتار چهارم از کتاب اول اندر شناختن رگهای اجوف که بنیمهٔ بالا بر آمده است اندر آخر
باب نخستین ازین جزو گفتیم که یک بخش بالا بر آمده است ازین بخش آنجا که روی به بالا نهاده است
بحجاب اندر آمده است و اندر وی بگذشته و دو رگ باریک از وی شاخ زده است و اندر حجاب
پراکنده شده است تا او را غذا دهد و آنچه از حجاب بیرون آمده است چون موی اندر غلاف
دل پراکنده تا غذا بدو می رساند و باقی دو بخش شده است یک بخش بنزدیک گوشهٔ راست دل
آمده است و بدل اندر آمده و این رگ بزرگترین رگیست از رگهای دل از بهر آنکه همهٔ رگهای
دل از بهر رسانیدن نسیم هوا است و این رگ از بهر غذا رسانیدن و سبب آنکه غذا غلیظتر از هوا است
این رگ که راه غذا است بزرگتر است و این رگ آنجایگاه که بدل اندر آمده است دو غشا اندر وی پوشیده
شده است و غشا و این رگ صلبترین همه غشاها است و اندرین دو منفعت است یکی آنکه رگ از تجویف راست سوی
شش رفته است تا وی را غذا دهد و غشاء اندر وی این رگ بدین غشاها صلب پوشیده شده تا خون از وی
بتراود سخت لطیف و رقیق باشد و این غشا از بهر آن رفته است که این خونی که اندرین گوشت قریب
عهدست بدل و اندر وی چنان پخته شده است که چون شریان ورید شده است و شرح این شریان در
بدین اندر جای نگاهش گفته آید و بخش دوم گرد دل اندر آمده است و اندر اندرون دل رفته و اندر
وی پراکنده شده تا وی نیز تا بد از وی خویش غذا یابد و برساند و بخش سیوم سوی چپ دل گرده است
و سوی مهرهٔ پنجم از مهرهای پشت آمده است و بر وی تکیه کرده و پس اندر گذشته هر سو از پهلوهای سینه و بهر
عضلهای آن پراکنده شده است تا غذا همی رساند و بخش چهارم از دل برگذشته است و از وی لختی شاخها
زده باریک چون موی و اندر فرو سوی غشا که سینه را بدو بخش کرده است و اندر گوشتی نرم که آنجا
هست پراکنده شده و باقی نزدیک چنبر گردن رسته آمده است و از وی دو شاخ بیرون آورده است

و بموضع چنبر گردن رسیده و لختی از وی بجانب [?] است و لسیر [?] یاد کرده آمد اما این دو شاخ هر یک
بزرگ و شاخ شده است و هر دو شاخ باستخوانهای سینه فرود آمده است یکی از سوی چپ و یکی از سوی
چپ [?] و بغضروف چنبری رسیده است و از این شاخها اندر او شاخهای باریک بیرون آمده است
بعضی اندر عضلهای میان پهلوها پراکنده شده است و بعضی اندر عضلها که بر روی سینه است پراکنده
شده است و آنچه بغضروف چنبری رسیده است لختی اندر وی پراکنده شده است و باقی از آنجا بازگشته است
و بر بالا آمده و لختی شاخها اندر عضلها که حرکت کتف بدان است پراکنده است و بعضی فرود آمده است
و اندر عضله راست که بر شکم نهاده است پراکنده شده است و آخر او برگهای از استخوان سر [?]
اندر پیوسته است چنانکه یاد کرده آید و دو شاخ که از بخش چهارم یاد کرده است پنج بخش شده است و آخر او دو [?]
و یک بخش اندر سینه پراکنده شده است و چهار پهلو را از پهلوهای سینه غذا رسید و بخش دوم
هر دو کتف را غذا رسید و بخش سوم سوی گردن آمده است و اندر عضلهای گردن پراکنده شده است
و غذا رسید و بخش چهارم اندر نقره [?] … از مهرهای گردن بر آمده است و …
شده است و بخش پنجم بزرگتر است از همه سوی هر دو بغل دست آمده است و چهار شاخ شده یک شاخ
اندر عضله که بر سینه نهاده است و کتف را آنجا پراکنده شده است و شاخ دوم اندر عضله بزرگ
که در زیر بغل است پراکنده شده است و شاخ سوم بزرگتر است و بر بازو بگذشته است و اندر دست پراکنده
شده و این رگ را ابطی گویند و آنچه مانده است از بخش چهارم از اصل نخستین که چهار بخش شده است
و گفته ام چنبر یاد کرده شود از چنبر گردن بگردن بر آمده است و پیش آنکه دو رگ شود هر یک دو بخش
شده است و از این دو بخش یکی بیرون تر است او را او داج ظاهر گویند و دیگر از اندرون تر
او را او داج باطن گویند و بتشریح من او داج را رگ جان گویند و این او داج ظاهر که گفته آمد چون
اصل او داج است آنجا که از چنبر گردن بر آمده است دو بخش شده است یک بخش اندک سوی پیش
میل نموده است و باز دو بخش آن سوی پیش میل اندک نموده و بخش دوم هم سوی پیش نموده است و اندکی سوی
زیر فرو گرایند باز بسوی بالا بر آمده است و گرد چنبر گردن بر آمده است و از چنبر گردن بر آمده و بسوی

غشا و اندر …

غشا و آمده است بسوی قفا و بخش نخستین که از وی … شده و اکنون نام او او داج … می شود که
آمیخته شده است و بعضی از آن یکی از این بخش شود و از وی شاخها بسیار بر پوست یک …
پیدا گشته و آنجا که استخوان چنبر گردن … و این جهت رگ نیز اندر زیر آن …
… پوست … بر ظاهر گردن … پیوسته است و جهت دوم …
آن باریک که اندر استخوان … و از این … رگی بر روی کتف کشیده شده است و او را …
از وی است و … و دو گونه دیگر … سوی کتفی تا نزدیک کتف … و یک رگ
از آن موضع … گذشته است و اندر آنجاها پراکنده شده و این او داج که یاد کرده شد پس
از آنکه هر دو بخش آمیخته شده اند باز دو بخش شده اند یک بخش از اندرون بر شده است و از
وی شاخها بسیار … پراکنده شده شاخهای دیگر هم بزرگتر از وی
بر … است و یک زیرین آمده است و اندر وی پراکنده شده و از این هر دو گونه شاخها که
یاد کرده آمده است شاخها اندر گرد [?] زبان و اندر عضلهای او و حوالی آن پراکنده شده است
و بخش دیگر اندر حوالی سر و گوش پراکنده شده است اما او داج باطن همبر مری نهاده است
و از وی … گذشته است و اندر ره شاخها از وی بر … و شاخها که از او داج ظاهر بیرون
آمده است آمیخته شده است و بعضی اندر مری و حنجره و عضلهای اندرونی پراکنده شده است و
آخر آن نزدیک … از وی شاخها بر … است و اندر عضلها و … و رباطها [?]
میان مهره نخستین و دوم … است از مهرهای گردن پراکنده شده است و از وی رگهای باریک
… نزدیک … سر و گردن آمده است و … شده و اندر غشا که بر قحف دماغ پوشیده است
پراکنده شده و لختی بدرزهای قحف فرو رفته و آنچه مانده است تا آخر درزها آمده است
و قحف اندر آمده و از وی شاخها اندر غشاء دماغ پراکنده شده است تا وی را غذا دهد و غشا را
با قحف پیوسته کند تا گرانی غشا از دماغ بر داشته باشد و این غلیظ تر است و او را …
گویند و ضعیف تر گویند پس بدرزهای قحف بیرون آمده است و بغشاء قحف پیوسته او را

غذا بدو رسد و رستنهای غذائی که اندرون ... است ... اندر روده پیوسته است و این شعبها اندر
لغت و ماساریقا گویند و او را غذا ... اندر دماغ پراکنده شود و این شعبه را بخش نخستین
پیوسته کند پس ... که میان بخش نخستین و دو ... دماغ ... است که چون اندر وی گرد آید
او را عصاره گویند آخر ... حوالی ... آمده است و پیش از آنکه بدین حوالی رسد شاخها
هم آمیخته شده است و رگها بزرگتر گشته از بهر آنکه ... برگهای بزرگ ... که آن چون ...
... پس این رگها نزدیک بخش نخستین آمده است از دماغ و شریانها که اینجا است آمیخته شده و از
... که آن را الشبکه العجیبه گویند ... شود و تشریح دماغ ... گفته آید ان شاء الله تعالی

باب ... از جزو چهارم از گفتار ... باب اول اندر تشریح شاخهای رگهای ... است
اندر آمده است و از وی شاخها برخاسته است و اندر روی عضلها و اندر روی بازو پراکنده شده
و چون بنزدیک ... رسیده است سه بخش شده است یکی حبل الذراع است و ... روح الاسفل
شاخ است پس سوی بیرون میل کرده است تا نزدیک روح الاسفل بیرون آمده است و اندر ...
خورده ... پراکنده شده است و بخش دوم ... فرود آمده است و یک شاخ از ابطی با وی آمیخته
شده است و آن رگ باسلیق است و ابطی اندر بازو ... شاخها زده است و بعضی اندر عضلهای بازو
پراکنده شده است و بعضی ... رسیده است و اصل ابطی چون ... رسیده است ... بخش شده
یک بخش ... فرو رفته است و شاخی که از قیفال ... رفته است پیوسته شده است و اندکی با وی
برفته است ... شده اندکی بسوی ... میل کرده است و برفته است به انگشت خنصر و ... از
انگشت وسطی رسیده است و لختی از وی هم اندر حوالی دیگر انگشتان پراکنده شده است و بخش دوم
... شاخ شده است و ... نزدیک رسیده است و شاخ دوم هم اندر ... شاخ
نخستین پراکنده شده است و شاخ چهارم شاخ بزرگ است و ... آمده است و یک شاخ ... شاخ
از قیفال پیوسته شده است ... اکحل ... است و ... باسلیق است از میانگاه ... آغاز
کرده است ... از اندرون ... آمده است و سوی زند الاعلی میل کرده است

... پس

و ... سوی ... بیرون ... شاخ شده ... شاخ ... پایان انگشت
زند الاعلی آمده است و ... اندر ... آمده است و اندر ... انگشت ابهام و مسبحه پراکنده شده است و شاخ
... زند الاسفل آمده است و ... شاخ شده است و یک شاخ ... انگشت وسطی و مسبحه آمده است و آن
شاخ که ... زند الاعلی مسبحه آمده است و آمیخته شده است و ... گشته و شاخ دوم اندر میان خنصر و وسطی
آمده است و آن ... و شاخ سیوم نزدیک خنصر و بنصر آمده است و ... اندر انگشتان پراکنده
شده است **باب چهارم از جزو چهارم از گفتار نخستین از کتاب اول** اندر تشریح بخش دوم از اجوف بخش دوم
از اجوف سوی زیر فرود آمده است و آنجا که اجوف از جگر بر آمده است و دو بخش شده است و یک بخش از
سوی بالا بر آمده است و شرح آن یاد کرده شده این بخش دوم را سوی زیر کرده است و سوی ...
میل کرده و از وی شاخهای باریک چون موی بر آمده است و ... کرده ... آمده است و اندر وی
و حوالی پراکنده شده و پس از وی دو شاخ دیگر برخاسته است بزرگ و این هر دو شاخها را ...
گویند هر دو ... پیوسته است یکی ... گرده راست و دیگری ... گرده چپ و گردها ... رگها آب را
چونکه غذا ... او با حوالی ... بخویشتن کشد و این خون غذا ... کرده شود و آب سوی مثانه رود
و ... دو رگ از یکی سوی گرده چپ آمده است شاخ برخاسته است و ... و ... خصیه چپ
آمده است و از پس آن شاخ دیگر برخاسته است یکی ... خصیه راست ... و دیگر ... خصیه چپ آمده است
و باقی ... آمده است و ... پشت آمده است و بر روی ... کرده پس روی ... نهاده است و ...
هر ... شاخی از وی برخاسته است و ... اندر آمده و شاخهای دیگر اندر عضلها که نزدیک ... است
پراکنده شده است و شاخهای دیگر برخاسته است و سوی ... عضلهای شکم آمده است و چون ...
پشت رسیده است ... بخش شده است یکی سوی راست و یکی سوی چپ و هر یکی بران فرو آمده است و ...
بران ... از هر یکی شاخی بران برخاسته است یکی شاخ ... عضلهای که حوالی ... پراکنده شده است
و دوم شاخ ... اندر ... پراکنده شده است و شاخ سیوم اندر عضلها که بر ... نهاده است پراکنده
شده است و شاخ چهارم اندر ... و اندر مقعد پراکنده شده است و شاخ پنجم ... اندر گردن ...

ومثانه وحوالی آن پراکنده شده است ومرد را نیز اندر قضیب ومثانه وحوالی آن پراکنده شده است
و این رگها مرد را نیز قوی ترست واز بهر قضیب و زنان را نیز این رگها از رحم بسوی بالا بر آمده است وپستانها چو
مشارکت رحم با پستانها بدین رگها ست وشاخ ششم اندر عضلها که بر استخوان زهار ست پراکنده شده است
وشاخ هفتم بجانب بالا بر آمده است واندر عضله های شکم نهاده است وپراکنده شده وآخر این رگها که بپهنه فرود آمده است
وبر کوشت شکم پراکنده شده است واندر جوامع جالینوس همی آید که شش رگ بهم پیچان بدین شاخ هفتم
رگها را بزبان یونانیان ... گویند وتفسیر آن بتازی ذات الشبکه باشد یعنی شبکه وشاخ هشتم اندر
ورمان بفرج آمده است واندر وی پراکنده شده است وشاخ دهم اندر سفله ران آمده است از سوی بیرون
شبکاه آمده است وآخر رگها که از سوی پستان فرود آمده است پیوسته وبعضی از این رگها اندر عضله خصیه پراکنده
شده است وآنچه بر آن اندر آمده است یک رگ از وی بر خوابست واندر عضلهای سرین پراکنده شده است
وپس از آن بر ران آمده است بسوی اندرون واندر باطن او پراکنده شده است وشاخهای بسیار دیگر هم اندر
باطن ران پراکنده شده است وباقی چون به بندگاه زانو رسیده است سه بخش شده است یک بخش بر قصبه
کوچک ساق فرود آمده است تا بندگاه پشت پای وبخش میانه واندر میان بندگاه زانو فرو آمده است
واز وی شاخها اندر عضلهای شکم ساق بر آمده است وباقی بدو شاخ شده است ویکی اندر وی ساق پنهان
شده است ودوم میان هر دو قصبه فرود آمده است تا اطراف انگشتان که از گوشت برهنه است واز سوی اندرون فرود
آمده است ومیل سوی پیش دارد واین را صافن گویند وآخر از این هر سه بخش یکی آن است و...
کرده است وشاخ از سوی بیرون قدم اندر آمده است واو از سوی اندرون واندر قدم پراکنده شده است
ودوم شاخ بیرونی واز بخش اندرونی که یاد کرده آمده است آمیخته شده است واندر قدم پراکنده شده است

جزو پنجم از کتاب اول از چهارم از گفتار ... اندر شناختن شریانها واین جزو پنج باب است

باب اول از جزو پنجم از گفتار چهارم از کتاب اول اندر یاد کردن شریان بر طریق کلی اندر دل دو
تجویف است یعنی اندرون دل دو جای تهیست یکی از سوی راست ویکی از سوی چپ واز تجویف چپ
دو رگ بر آمده است یکی بزرگتر ویکی کوچکتر وآن شریانهاست وخاصیت شریان آن است که او دو طبقه است

بر طبقه دیگر پوشیده ولیکن این رگ که شریان وریدی گویند وتفسیر او
رگ شریان وریدی است واین از بهر آن است که ... وروح از این رگها بهمه تن می رسد وپیشاوران
اندر ... واشتقاق این هر دو ... وحکمت بود که خدای تعالی ... تبارک وتعالی این رگها را که پیشتر
این هر دو ... تن ... آفرید تا استوار باشد واز بهر آنکه روح را اندر رگها حرکتی است قوی است
حرکت کشیدن بر طبقه اندرونی اندر این اند بدین سبب آفریدگار عز وجل این طبقه را صلب تر آفرید تا
بوقت حرکت روح را دارد واین شریانها را از تجویف چپ رویانید از بهر آنکه تجویف راست بجگر
نزدیکتر است وتجویف راست را بغذا کشیدن وهضم آن مشغول کرد وشریانها از تجویف دیگر رویانید تا هر یکی
کاری بزرگ میکنند که قوام تن اندر آن کار بسته است **باب دوم از جزو پنجم از گفتار چهارم از کتاب اول**
اندر شناختن شریان وریدی واین شریان وریدی از دل سوی شش آمده است واندر وی پراکنده
شده است از بهر دو کار یکی آنکه تا خون لطیف که غذای او است بدو رساند ودوم آنکه نسیم هوا از شش
بدل باز می رساند وبدو باز همی آورد چون شریان که لطیف است از بهر آنکه همی بایست که وی نرم تر باشد تا چو
اندر وی است از وی همی تراود حرکت انبساط وانقباض او سهلتر باشد وحرارت دل تا هر شش همی رساند
واین از بهر آن همی بایست که شش عضوی است که او را هیچ سکون نیست وپیوسته متحرکست وپیوسته حرکت
او از بهر دو کار بزرگ است که اندر زندگی مردم وزندگی همه جانوران که ایشان نفس زنند بهم ... از آن هیچ
چاره نیست یکی آنکه بحرکت انبساط نسیم هوا از بیرون بخویش میکشد ومعتدل میگرداند وبدل میرساند تا از نسیم
آن مدد ومعونت ... همی یابد وحرارت غریزی بر میافروزد همچنانکه کسی آتشی ... اندر دمد تا بر فروزد
ودوم آنکه بحرکت انقباض نسیمی که بدل رسیده باشد وبحرارت او سوخته ودود ناک شده از وی بیرون
میکند وعضوی که او را هیچ سکون نباشد وبدو کار بدین مهم که مصلحت همه تن است اندر وی بسته باشد و
...ت بجنبش رسیده دانا او را ... آن خون بسیار نباید بحکم این کار باز ماند ودیگر عضوی که پیوسته متحرک
باشد اندر وی چیزی پخته نشود پس آفریدگار تبارک وتعالی این شریانها را نرم آفرید تا حرکت انبساط وانقباض
او سبک وآسان باشد وخونی که غذای او است نخست اندر دل نیک پخته میشود پس بدین رگ بوی میرسد

و حرارت فرو نشاند که از دل بوی میرسد این خون زود غذا شود بی گدازش و لیکن این دو منفعت نیز
که یاد کرده آمد از دل نیز دو منفعت بوی میرسد یکی آنکه غذاء بعضی از اندامها خون است که اندر جگر تمام
شده است و از راه رگها بدان اندامها میرسد و اندامها آن را تمام می گردانند تا از آن غذا بود و غذاء شش
خون است که اندر دل پخته میشود و از راه این رگ بوی میرسد و دوم آنکه حرارت غریزی که از دل
بوی میرسد تمام پخته میشود و زود غذا میگردد تا همچنانکه او نفس سوخته از دل بیرون میکشد نسیم تازه
بدو میرسد دل نیز [illegible] و مشغول غذا پذیرفتن نیز از وی [illegible] و غذای پخته بوی میرسد
تا غذا اندر [illegible] اندامها نگاه داشته باشند و ذلک تقدیر العزیز العلیم **باب چهارم از جزو سوم از گفتار
چهارم از کتاب اول** اندر شناختن شریان بزرگ این شریان بزرگ را ارسطاطالیس اورطی نام
کرده است و آنجا که از دل بر آمده است دو شاخ از وی برخاسته است یک شاخ که بزرگتر است گرد دل
اندر گشته است و اندر وی پراکنده شده است و باقی به دو بخش شده است یکی بزرگتر سوی زیر فرو داشته است
و دیگر سوی بالا بر آمده است **باب پنجم از جزو سوم از گفتار چهارم از کتاب اول** اندر شناختن شریان
که سوی بالا بر آید این شریان که سوی بالا بر آمده است به دو بخش شده است یکی بزرگتر است سوی سینه
آمده است و [illegible] آمده است و دو شاخ شده است و دو شاخ را شریان سباتی گویند یکی سوی
راست آمده است و دیگر سوی چپ هر یک [illegible] و نیز با وداج اندر [illegible] رسیده است که اندر باب تشریح اوداج
یاد کرده آمده است و همچنانکه اوداج پراکنده است سباتی نیز پراکنده شده است و نیز از آن [illegible] گفته
آمده است و اندامهاء دست آمده است و بخش دوم بسوی [illegible] دست اندر است و همچنین یک شاخ سوم
از بخش نخستین پراکنده شده است این سوی از سوی چپ پراکنده شده است **باب ششم از جزو سوم از گفتار
چهارم از کتاب اول** اندر شناختن شریان سباتی از این شریان هر یک چون بگردن رسیده است به دو بخش
شده است یک بخش بسوی پیش آمده است و دیگری سوی قفا رفته و آنچه سوی پیش آمده است دو شاخ
شده است یک شاخ اندرون رفته است و اندر زبان و عضلها که اندرون دهن است پراکنده شده است
و شاخ دوم [illegible] بر آمده است و اندر پیش گوش و عضلهاء صدغ اندر آمده است و لختی شاخها اندر وی

اندر زبان و دیگر عضلها ماند و باقی شاخها [illegible] گسسته و میان بر آمده است به بنهای رگها که از سوی
چپ آمده است پیوسته شده است و اندر جلد بگرفته اند و آن بخش که بسوی قفا رفته است هم دو شاخ شده
و یک شاخ که کوچکتر است لختی از وی بر آمده است و اندر عضلها که حوالی قفا [illegible] پراکنده شده است
و لختی اندر ثقبه [illegible] سر و [illegible] بر آمده است اندر آمده شاخ دوم بزرگتر است اندر ثقبه که استخوان حجره است
اندر آمده است و شاخهای بسیار زده و چنانکه اندر آمده [illegible] که از شاخهای او [illegible] تمام شده است و از شاخهای
او شاخهای وریدی که به دماغ فرو آمده است پیوسته شده است و بنهای هر دو اندر جلد بگرفته است
برخاسته است تا قوت روح و حرارت غریزی از شاخهای شریان برخیزد و هر دو به قوت خویش شاخهای
وریدی توانند نهاد شاخهای وریدی فرو آمده است تا غذا از وی بدین شریانها فرو می آید و موافق ترکیب
نهادی است از بهر آنکه اگر شاخهای شریان فرود آینده بودی و شاخهای ورید برخیزنده هرگز غذا ایشان
شاخهای شریان نرسیدی حرارت و روح که جنبش او بالا بر آمدی [illegible] غذا را باز میکرد و اندامهای [illegible]
میگرد و درشتیها که از غذا [illegible] ماندی و خشک شدی [illegible] از بهر آن نرسیدی و چنانکه اندر زیر
دماغ نهاده است میان استخوان و میان غشاء صلب [illegible] چون شریان طبقی اندر روی بگردد تا مزاج دماغ بگیرد [illegible]
بدماغ بر شود تا رسیدن خون شریان بدماغ که مخالف مزاج او است بیکبار [illegible] **باب هفتم از جزو سوم از گفتار
چهارم از کتاب اول** اندر شناختن شریان که بسوی زیر فرو آمده است اما شریان بزرگ که بزیر فرود آمده است
نخست راست نهاده است تا نزدیک مهره پنجم از مهرهای پشت و بدین مهره برابر است و موضع نشستن آنجا است و آنجا
میان شریان و استخوانها سبب نشستن است چون بدین مهره رسیده است فرو آمده است تا نزدیک استخوان [illegible] رسیده است
اندر راه یک شاخ کوچک از وی برخاسته است و اندر وی پراکنده شده است و همچنین برابر هر مهره
از مهرهای پشت شاخی از وی برخاسته است و به دو بخش شده و یک بخش بسوی راست آمده است و دیگر سوی چپ آمده است
و اندر میان پهلوها و اندر [illegible] اندر رفته و پراکنده شده و چون از برابر سینه اندر گذشته است شریان از وی
برخاسته است و هر دو [illegible] اندر آمده است و سوی راست و چپ و اندر وی پراکنده شده است و از پس آن دو شریان دیگر از وی
برخاسته است و هر یکی شاخهای بسیار زده و اندر معده و جگر و سپرز پراکنده شده و یک شاخ از جگر بیرون آمده است و شاخه

اندر روده و اندر روی پراکنده شده و شاخی دیگر از وی بر خواسته است و اندر روده‌های باریک و روده قولون پراکنده شده است

و سه شریان دیگر از وی بر خواسته است یکی کوچک‌تر است که بر دو جانب (?) آمده است و اندر روی و حوالی آن پراکنده شده است

دو دیگر شریان که با جنب است یکی بدین روده آمده است و دیگر بدان گرده تا گرده منفذ آن است کاندر خون شریان از وی

بگذرد چه بسیار رو (?) تنها باشد که به بعضی حاجتمند شود و از معده و از معا غذا اندر پس خالی [illegible] رسد پس دو شریان

بر خواسته است یکی بدین خصیه آمده است و دیگر بدان خصیه و آنکه بدین خصیه چپ آمده است همیشه شاخی از شریان گرده چپ با وی

و باشد که این شریان که بخصیه چپ آمد همه از گرده چپ آمده است و آنکه بخصیه راست همیشه از اصل شریان آید چنانکه

این شریان که بخصیه راست آمده است شاخی از شریان گرده چپ با وی آمیخته باشد و پس از آن شاخها بسیار از اصل

شریان بر خواسته است و اندر رگها که حوالی روده است او را امعاء مستقیم گویند و اندر روده و اندر مهره‌های پشت که بزرگ

و اندر نخاع رفته است و اندر رگهای تهیگاه پراکنده شده است و یک شاخ از این شاخها دیگر باره به دو بخش شده است و

هر دو به خصیه آمده است و دیگر هم از این جمله بفرج مردان و زنان آمده است و شاخها و ریدها (?) شده است پس اصل شریان

تا آخر مهره‌های پشت رسیده است و با ورید که همراه اوست به دو بخش شده است بشکل حرف لام یونانی و هر دو برابر فرو

آمده است و پیش از آنکه به رانها رسد اندر راه از هر یکی شاخی بر خواسته است و بمثانه آمده است یکی از سوی راست و یکی از

چپ و هر دو سرها بهم آورده اند و سر این هر دو شاخ اندر کودکان که اندر شکم مادر باشند پیدا باشد و اندر دیگران پوشیده

باشد و از هر یکی شاخها بر خواسته است و اندر عضله که بر استخوان سرین نهاده است پراکنده شده است و این شاخ که بمثانه آمده است

لختی اندر روی پراکنده شده است و بابی (?) مرد را نیز و زنان را فرج آمده است و اصل شریان از ران سوی قدم فرو آمده است و لختی

سوی اندرون و از اندرون (?) ... هم سوی بیرون دارد و هر دو بخش اندر زیر و رید شاخها پراکنده شده است والله اعلم

باب ... از گفتار پنجم از کتاب اول اندر شناختن رگهای شریان که با ورید است از شریانها بعضی ...

فرو رفته است از بیرون و بعضی پیدا است و آنچه پیدا رفته است دو شریان است که از جگر ... آمده است و شاخهای شریان که و

شریان بزرگ است کاندر برابر پنج مهره است و از مهره پشت و شریانی که بسینه فرو آمده است و شریانهای ... که

نشیب پراکنده شده است و شریان ... اندر آمده است و آنکه ... آمده است و شاخها و آنکه بمعده و جگر و سپرز و روده‌ها

آمده است و آنکه از عضله شکم فرو آمده است و آنکه نزدیک استخوان سرین آمده است و آنچه تا ... شریانها است ...

اندر اعضا ... بر گذشته و ... اندر ... و ... و ... و ... ورید ... و این ... شریانها قوت حرارت و قوت روح حیوانی

و شریانها از ... پیدا ... ترجمه گفتار ... گفتار ... از کتاب اول اندر تشریح اعضای

و این گفتار ... است ... چون تشریح اعضای ... یاد کرده شد ... تشریح اعضای ...

... یاد کرده شود تا هر گاه که ... از این کتاب تشریح ... ان ... حاصل بود ... الله ... توفیق

و این ... اعضای مرکب را طبیبان ... اعضای آلیه گویند از بهر آنکه هر عضوی آلت کاری ... **باب اول از گفتار**

ششم از کتاب اول اندر یاد کردن اجزای سر و تشریح دماغ و اجزای آن ... سر موی است پس پوست پس ...

دماغ ... پس ... پس غشاء رقیق که ... گویند پس ... دماغ و ... است ... اندر ...

... که اندر ... دوم ... از این گفتار یاد کرده آمده است پس استخوان که ... دماغ است ...

دماغ ... که دماغ مردم از ... سر ... بخش ... و ... غشاء ...

و هر دو بخش ... که ... دماغ ... که ... بخش است ...

... دماغ ... چنانکه ... معلوم شده است و ... دماغ ...

... است که ... بسبب حرکت ... عصبها ... و سبب ... حرکت ... گردد

و ... عصبها ... شود و ... شود ...

... حرکت ... شود ... روح که ... که معدن حرارت ... دماغ ... شود ...

... دماغ ... حرارت ... شود و معتدل گردد ... از بهر آنست که ... حرکت ... اندر وی ...

... نرم است ... از بهر آنست ... عصبها ... از وی ... اندر ... خیال ...

... نرم است از بهر آنکه ... را ادراک کند و ... اندر وی ...

... دماغ نرم ... از بهر آنکه عصبها حس ... از وی ... عصب سمع ... صلب‌تر است از بهر آنکه

عصبها ... از وی رسته است ... حرکت ... میان ... دماغ ... لطیف

... است تا ... نرم ... صلب ... و ... دماغ ... کند و اندر ...

... دماغ ... است و ... شریان ... از ... دماغ ... اندر وی ...

اعضای (?) ...

با مزاج دماغ کند آنچه ... [illegible] از آن ورده آن خون اندر آن حاذق کرده و اندر دماغ پراکنده شود و گوهر دماغ [illegible]
گردد و اندر دو رگ هیچ شود چنانکه یاد کرده آمد و از جنس دماغ همچون دو ستر لبنان دو فرق با بیرون آمده است که [illegible]
جادی الحیوان گویند و حاجت بوشیدن حیوان چنانکه ... [illegible] اندر بجهه دماغ پوشیده است یکی رقیق نرم است و حاس [illegible]
و دیگر صفیق تر است و حاس نخست است هر دو غشا اندر جمله دماغ پوشیده است حجم دماغ و استخوان قحف بشد و از بهر آنکه
دماغ را حرکت انبساط و انقباض است باید اندر حال انبساط حاس قحف گردد و هرگاه که مردم او را بیند کند یا چشم گیرد و
حرکت انبساط زیادت شود و جوهر دماغ انبساط حاس قحف کرد آن ... [illegible] این دو غشا را یک سبب ... [illegible]
که نرم و نازک است با قحف که استخوان صلب است حاس نگردد و آن سبب دو چیز است و دو غشا از بهر آن سرد [illegible]
حرکت جوهر دماغ را ام ملاقات قحف ... [illegible] حکمت چنان ... [illegible] که ... [illegible]
جوهر دماغ ... [illegible] رقیق ... [illegible] و این هر دو غشا باید که ... [illegible] چون ... [illegible]
که در دماغ اندر آمده است ... [illegible] که رگها ... [illegible]
... [illegible] رقیق که اندر ... [illegible] و گرد ... [illegible] لیکن ... [illegible] و اندر دماغ
رگهاست ... [illegible] فرو آمده است و اندر ... [illegible]
و رقت و صفیق ... [illegible] باریک ... [illegible]
... [illegible] از دو رقیق بیرون آمده است و ... [illegible] از وی ... [illegible] پوشیده و ... [illegible]
در درازی دماغ سه تجویف است و طبیبان آنرا البطون الدماغ گویند و هر یک اندر ... [illegible] از بهر آنکه جوهر دماغ
اندر ... [illegible] چنانکه یاد کرده آمد و تجویف نخستین را ... [illegible] اندر ... [illegible]
و ... [illegible] دماغ ... [illegible] از وی بیرون آید و روح ... [illegible] از وی ... [illegible] کرده شود و بخش هر عضوی ... [illegible]
و کارهای قوت مصوره اندر وی پدید آید و تجویف باز پسین کوچکتر است و ... [illegible] باز پسین است و روح حرکت
از وی ... [illegible] کرده شود و بخش هر عضوی از وی ... [illegible] و قوت حافظه اندر وی پدید آید و ... [illegible]
دماغ بزرگست و ... [illegible] کوچکتر و باز پسین از هر دو کوچکتر ... [illegible]
تجویف میانی چون منفذی است که از تجویف نخستین باز پسین برود و چون ... [illegible] میان هر دو ... [illegible]

تجویف است طبیبان روح ... [illegible] و تجویف نخستین است ... [illegible] و این تجویف ... [illegible]
... [illegible] و تجویف نخستین ... [illegible] باز پسین ... [illegible]
... [illegible] تجویف اندر ... [illegible] و ... [illegible] این تجویف ... [illegible] و ... [illegible] از آن
و بدین سبب او را ... [illegible] گویند و ... [illegible] بزرگ گویند و ... [illegible] تجویف نخستین است از دماغ
و ... [illegible] و صورتهای محسوسات هم از تجویف باز پسین است بدین سبب تجویف ... [illegible]
... [illegible] تمیز کند و ... [illegible] حفظ ... [illegible] و بوقت یاد آوردن از وی باز خواهد و ... [illegible]
... [illegible] از اجزاء دماغ ... [illegible] کار ... [illegible] است که ... [illegible]
... [illegible] رقیق که حاس دماغ است هم بر دماغ ... [illegible] و از وی ... [illegible] دماغ را ... [illegible]
... [illegible] دماغ ... [illegible] نزدیک ... [illegible] بتدریج ... [illegible]
... [illegible] دماغ ... [illegible] بر هم نهاده ... [illegible] و طبیبان آنرا ... [illegible] گویند ... [illegible]
... [illegible] اندر ... [illegible] که روح ... [illegible]
دماغ ... [illegible] اندر وی ... [illegible] گردد و مزاج دماغ ... [illegible] چنانکه ... [illegible]
... [illegible] دماغ ... [illegible]
... [illegible] و باز پسین دماغ اندر ... [illegible]
... [illegible] اندر زیر دماغ و این ... [illegible]
... [illegible] کند ... [illegible]
... [illegible] و چون ... [illegible] نزدیک ... [illegible] و بتدریج ... [illegible]
... [illegible] پراکنده شده و ... [illegible] پراکنده ... [illegible] سرد و نزدیک
رگها ... [illegible] از جوهر دماغ ... [illegible] تجویف میانی اندر ... [illegible]
... [illegible] دماغ ... [illegible]
... [illegible] اندر وی ... [illegible] گویند و هرگاه که این ... [illegible] را ... [illegible]

... [illegible]

و زود فرو گردد و بسته شود و گشاده گردد و این را حرکت اختلاج گویند و اندرون تجویف مقدم سه جزء است یکی [illegible]

نامید و جزو بازپسین دماغ و سقف این تجویف به دو چیز نهاده است هم از جرم دماغ بدان سبب که هر گاهی که [illegible]

توانسته تا هر گاه که دو حرکت انقباض کند تجویف بسته شود و هر گاه که حرکت انبساط کند تجویف گشاده شود و [illegible]

العقعقان گویند و اندرین راه جایگاه خزینه هست [illegible] یکپاره است تا حرکت انقباض و انبساط قوی تر باشد [illegible]

گشاده شدن تجویف [illegible] آن محکم و مربوط و تمام به قوت باشد [illegible] و سبب کند بدین دو حرکت

به حرکت چیزی که چند پاره باشد چون حرکت چیزی که یکپاره باشد [illegible] و این چند جایگاه [illegible] قوی تر باشد

از بهر آنست که قوت دافعهٔ دماغ در دفع فضله حرکت انقباض تواند کردن پس آفریدگار جل و علا [illegible]

این جایگاه اندر آن حرکتها [illegible] تا قوت دافعهٔ دماغ فضلهها را از دماغ دفع کند بعون الله تعالی [illegible]

و بیرون آمدن فضلهها از دماغ [illegible] یکی اندر جزو پیشین دماغ نزدیک جزوی که مشترک است میان جزو پیشین

و جزو میانین و دوم اندر جزو میانی و جزو بازپسین [illegible] از بهر دو کار یکی آنکه جرم او [illegible]

میانین را یک مجری تمام بود و دوم آنکه بعضی از فضلهٔ او به جانب نخاع دفع شود و هر دو مجری را [illegible]

و از هر دو تجویف از جرم دماغ بگذرد [illegible] هر دو [illegible] رقیق است [illegible] یکی شود [illegible] منفذ

که از هر دو مجری [illegible] فراخ تر است و [illegible] تنگ تر است بر شکل قمع و بدین سبب او را قمع گویند و [illegible]

گویند و چون این منفذ اندر غشا صلب [illegible] میان مجری [illegible] و [illegible]

و استخوان [illegible] که آنرا مصفات گویند یعنی [illegible] فرود آید و از راه کام بیرون آید و مجری [illegible]

که از پیش دماغ بیرون آمده است و شکل سرهای پستان [illegible] آنرا زائدتان حلمیتان گویند و [illegible]

و منفذ او اندر بینی [illegible] و این استخوان را مصفات گویند یعنی فضلههای دماغ بدین راه فرود آید

و تمامت شرح او اندر تشریح بینی یاد کرده آید

[illegible]

اندر تشریح چشم

چشم [illegible] است و عصب و طبقات و عضلات و اورده و شرائین اما عصب دو است یکی از بهر حس است و این را مجوف گویند

دیگر از بهر حرکت و تشریح هر دو اندر تشریح عصبها یاد کرده آمده است [illegible] دو است یکی [illegible]

و [illegible] که از دماغ و نخاع رسته است [illegible] استخوان است [illegible]

[illegible]

و رطوبت [illegible] زجاجیه و جلیدیه و بیضیه و اندر عدد طبقها خلاف است [illegible] اول طبقه [illegible]

[illegible] اندر [illegible] مشیمیه [illegible] و طبقه [illegible] قرنیه و ملتحم [illegible] و عضلات [illegible]

و شرائین اندر تشریح [illegible] یاد کرده آمده است اما عصب مجوف چون از دماغ [illegible] چشم اندر آید [illegible]

[illegible] و فراخ تر شود تا گرد رطوبتهای چشم اندر آید و رطوبت میانین رطوبت جلیدیه است و جلیدیه از بهر آن گویند که [illegible]

و روشن [illegible] همچون یخ و [illegible] گویند و [illegible] گویند [illegible] و [illegible]

[illegible] بینی [illegible] و [illegible] بزرگتر [illegible] کوچک [illegible] تمام [illegible]

و [illegible] اندر جوف [illegible] رطوبتها اندر آمده است [illegible] و اندر پس این رطوبت جلیدیه رطوبتی دیگر است

[illegible] و قوام او غلیظ همچون [illegible] بدین سبب او را رطوبتی زجاجیه گویند و رنگ او [illegible]

[illegible] که غذا او رطوبت جلیدیه [illegible] و [illegible] از بهر آنست که [illegible] و [illegible] رطوبت جلیدیه [illegible]

که گرد [illegible] چیزی گرد [illegible] آن [illegible] دایره [illegible] و [illegible] بزرگتر باشد و [illegible] و [illegible]

[illegible] شود و این رطوبت زجاجیه از سوی [illegible] از بهر [illegible] که غذا [illegible] از دماغ [illegible] طبقه [illegible] و [illegible]

جلیدیه رطوبتی دیگر است [illegible] و بدین سبب او را رطوبت بیضیه گویند و [illegible] از بهر [illegible]

و [illegible] روشن [illegible] بر جلیدیه [illegible] و همچون [illegible] رطوبتهای چشم [illegible]

[illegible] طبقه [illegible] که از [illegible] رسته است و گرد [illegible] کرده اند اندر آمده است این طبقه را

الطبقه [illegible] گویند و الطبقه [illegible] نیز گویند و [illegible] این طبقه [illegible] گویند بدین سبب گویند که [illegible]

[illegible] و طبقه دوم مشیمیه است و از [illegible] رقیق رسته است و از جرم [illegible] این [illegible] و از [illegible]

این مشیمیه [illegible] و او را مشیمه از بهر آن گویند که [illegible] طبقه سوم که او را [illegible]

گویند [illegible] اندر آمده است اندر میان این طبقه و این طبقه غذا [illegible] از آن غذا [illegible]

[illegible] و [illegible] زجاجیه [illegible] زجاجیه [illegible] و [illegible]

[illegible] و طبقه سوم شبکیه [illegible] و از [illegible] عصب مجوف رسته است و گرد رطوبت زجاجیه اندر آمده است از سوی [illegible]

[illegible] زجاجیه است که [illegible] میان زجاجیه و بیضیه و شبکیه [illegible] و این طبقه را شبکیه از بهر

[illegible]

آن گویند که همچون دام گرد رطوبت زجاجیه و جلیدیه اندر آمده است و امراض آن نیز و گرفته طبقه چهارم آنکه
عنکبیه است و شاخها و او سخت باریکست برشبه تار عنکبوت تافته شده است و از وی صفاتی لطیف کرده تو اند
گرد، بدین سبب او را عنکبیه گویند و شاخها باریک از طبقه مشیمه با این عنکبوت آمیخته است و این عنکبوتی است میان
رطوبت جلیدیه و زجاجی و این طبقه لطیف از بهر آنست که تا نور بصر را حجاب نکند و طبقه پنجم از آن مشیمه است سوی آن
حقیقت و از وی صفاقی غلیظتر تولد کرده است و رنگ این صفاق آسمان گونست از بهر دو معنی است یکی آنکه تا نور بصر
اندر وی جمع شود و از رنگها هیچ معتدلتر و نور بصر را هیچ موافق‌تر از وی نیست از بهر آنکه سپیدی نور بصر را پراکنده
کند و سیاهی و سرانگ فرا هم آرد و رنگ آسمان بحکم آنکه معتدلست نور بصر را معتدل باعتدال جمع کند دوم
تا درفش چیزهای روشن اندر وی معتدل شود و ملطفی او از بهر آنست و این قرینه غذا از این صفاق آسمان گون
یابد و این صفاق را طبقه عنبیه گویند از بهر آنکه اندر میان او برابر موضع دید او ثقبه است میان ثقبه انگور که
دنبال او بکنند تا نور از عصب مجوف بر رطوبت جلیدیه بگذرد و از این ثقبه بیرون آید و هرگاه که این ثقبه تنگ باشد سیاهی
باطل گردد و اندرون این طبقه صلبست نرم از بهر آنست کار یکی آنکه این محل مماس رطوبت بیضیه است و دوم تا نگذارد که این رطوبت
بیضیه سیلان کند و سیوم تا آب که اندر چشم آید دستکار بوقت قدح آن آب را اندر زیر این ثقبه پنهان کند و این محل نگذارد که
آن آب دیگر باره پیش ثقبه عنبیه باز آید و روی بیرون این طبقه صلبست خاصه گرد آگرد ثقبه از بهر دو کار یکی آنکه روی او
طبقه قرنیه است و دوم آنکه تا اگر رگهای ثقبه است ببندد و ثقبه تنگ شده باشد اگر سست و نرم بودی ثقبه بحال خویش نماندی
و حقیقت آنست که این طبقه دو تو از یک تو که اندرونست نرم تر است و ناخفست و دیگر که بیرونست صلبتر است و از عنبیه
طبقه رطوبتی است و روح و بدین سببست که بوقت آنکه مردم بمرگ نزدیک شوند موضع ثقبه تیره شود و طبقه ششم طبقه است
که از آن ملتحمه است و صلبست که از طبقه نخستین از سوی پشت او است و یاد کرده آمده است و این طبقه ششم شفافست و صفاقی
چنان باشد که از بیرون او چیزی که اندرون باشد بتواند دید و صلبست و نقش میان ابا شفافی و نیل از بهر آنست
تا نور چشم حجاب نکند و صلب از بهر آنست تا همه اجزای چشم را استوار دارد و موضع ثقبه عنبیه را تیره پوشیده دارد از بهر آنکه
شفافست و چهار تو است از بهر آنکه اگر یک تو از آفتی رسد دیگر تو ها سلامت باشد و طبقه هفتم طبقه است از گوشت سپید و قوی
و با غضروف که حرکت چشم بیاید آمیخته او را طبقه ملتحمه گویند و آغاز رستن این طبقه از تن قحف سر است که هم از بیخ عصب

الحدقه

رسته است و اندر پیش چشم مستطیر شده است و همه اجزای چشم را پوشیده است و بر طبقه قرنیه مستوار شده است و تمام چشم
بدین سبب او را ملتحمه گویند و این طبقه اندر پیش جلیدیه است که غذا از رگهای آن طبقه یابد که از روی نیست و پیچ صفاق
و رگها و شریانها اندر تشریح اندام بیان یاد کرده آمده است اما شرح رنگهای چشم بباید دانست که رنگهای چشم چهار است اکحل و ازرق
و اشهل و اشقر و اسباب اکحل یعنی سیاهی سیاه چشمی هفت گونه است نخستین و دوم این اندک روح باصره است یا تیرگی او و از آن
که عصب مجوف را میان پر نور است و روح باصره نور را گویند و نور را از این عصب بر طبقهای چشم باید و همه را پر نور کند و
که نور چندان نباشد که طبقهای چشم را پر اکند و بر رنگ آن طبقه کند رنگ طبقه عنبیه پدید شود و هر نور غلبه کند چشم اکحل باشد
و سبب سیوم و چهارم با کوچکی رطوبت جلیدیه باشد تا آنکه اندرون تن نهاده باشد از بهر آنکه این رطوبت همچون آینه است
و پرتو او از روی پدید آید پس هرگاه که کوچک تر باشد یا اندرون تر باشد صفای چشم کمتر نماید و اکحل شود و سبب پنجم و ششم
بسیار رطوبت بیضیه است یا تیرگی او از بهر آنکه این رطوبت پیش جلیدیه است و هرگاه که بسیار باشد تا صافی نباشد رونق و
صفا رطوبت جلیدیه را فرو گیرد و چشم اکحل نماید و سبب هفتم سیاهی طبقه عنبیه است از بهر آنکه رنگ طبقه اندر بعضی چشمها سیاه
باشد و اندر بعضی آسمان گون باشد و اندر بعضی سیاه و اندر چشمی که عنبیه او سیاه باشد اکحل باشد و هرگاه که این همه سببها
جمع شود چشم سخت سیاه باشد و سیاه از رقه ضد این سببها باشد از بهر آنکه هرگاه که روح باصره صافی و تمام باشد یا رطوبت
جلیدیه بزرگ باشد و بیرون تر نهاده باشد و رطوبت بیضیه صافی و یا اندازه باشد چشم ازرق باشد و هرگاه که بعضی سببها
ازرقی باشد و هرگاه که بعضی سببها ازرقی باشد و بعضی سببها اکحل باشد و هرگاه که اسباب اکحل فزون باشد چشم شهلا باشد

باب چهارم از گفتار چهارم از کتاب اول اندر تشریح گوش گوش جملت از غضروف و عصب و گوشت
بیرون آن یا زبانی سرباسته تا هوا که از قوت او از تا هوا سرکت شود اندرین صدف جمع شود و طنین کند و سوراخ گوش
که اندر استخوان حجریست معوج کرده است تا راه آواز تا و بادهای سرد و کرم که بگوش اندر شود در راه باشد
و قوت آن در درازی و پیچیدگی و کردا آن راه شکسته شود و از پس سوراخ گوش جوبه است و سوراخ اندر وی
کنده است و هوا که اندرین جوبه ایستاده است و عصب حس شنوائی بر روی این جوبه گسترده است و این عصب از جفت
پنجم از عصبها که از دماغ رسته است و اندرین عصبه اندک صلابتی است تا از قوت هوا و آواز باد زیان رسد و شکافته نشود
و شرف این عصب اندر گوش همچون شرف رطوبت جلیدیه است اندر اجزای گوش از بهر خدمت و منفعت این عصب است

و فایده سوراخ گوش همچون سوراخ فایده بینی است و فایده غضروف اندر آخر باب نخستین از جزو نخستین از گفتار
یاد کرده آمده والله اعلم **باب پنجم از گفتار چهارم** اندر تشریح بینی تشریح بینی از تشریح استخوانها و غضروفها
و عصبها معلوم کرده و تشریح استخوانها هر یک اندرین گفتار بجای خویش یاد کرده آمده است و بینی الف دو کار است یکی آن
و دیگر آواز را صافی کردن و نیمه بالای او استخوان است و نیمه زیرین غضروف است اما مجری بینی با منفعتها که اندر آخر باب
باب نخستین از صحیفه یاد کرده آمده است گشاده است و اندر دماغ برابر این منفعتها منفذ نیست که بوی بدان منفذ
بر جای رسد و حس بوی بدان دو فرو رفتگی است چون دو سر پستان که از پیش دماغ بیرون آمده است و طبیبان آنرا
الحلمتان گویند و از هر دو سوراخ بینی دو منفذ دیگر بکام گشاده است و آواز بدین دو منفذ صافی شود و بینی بهرگاه
مردم را از کام و نزله افتد بسبب رطوبتها که بدین سبب منفذها فرود می آید آواز گرفته شود و همچنین از بینی
گونه جیزی منفذی گشاده است و بدین منفذ طعم سر به زبان رسد با عبارتی نیک **باب ششم از گفتار چهارم**
اندر تشریح زبان زبان گوشتی است نرم و سفید و اندر وی رگها و شریانها بسیار است و بسیار و از خون آن [illegible]
نرم پدید آمده است و اندرین زبان گوشتی است چون غدودی و آنرا بتازی اللحم الغددی گویند و طبیبان آنرا
مولده اللعاب گویند از بهر آنکه لعاب و آب دهن از وی خیزد و اندرین زبان دو منفذ گشاده است تا بدین گوشت
غددی چنانکه میل بدین منفذ اندر شود و لعاب و آب دهن ازین دو منفذ بیرون آید و تری زبان بدان باشد
و بن زبان بلقف حنجره و معده پیوسته است و اندر زیر زبان دو رگ سبز است سبز از هر دو رگ رگهای بسیار خیزد
و هم اندر زبان پراکنده شود و زبان مد و شاخ است لیکن از بهر آنکه در غلاف نیست بصورت یکی نماید و غلاف او [illegible]
و درین میانگاه و پشت او پیدا است در بسیاری مردمان و اندر بعضی جانوران هر دو شاخ زبان پیداست چنانکه زبان
مار و از بهر این است که کودکان و بعضت کردن میانگاه زبان خویش آنجا که درزگاه است بگشاید و کاردی ازیریت
مد و اندر بنهند تا جراحت درست شود و بگشاف درست شود و هر وقت دهنی بدان بگشاف بیرون آرند چنانکه
که زبان آن کافران بگشاده اند تا شهادت شوان گفت و چون آهن بیرون گیرند زبانهای زبان بجای خویش باز
شود و نه اندر جراحت و نه اندر حس خللی باشد این از بهر آنست که زبان مد و شاخ است و ماده سخن و آواز
کشیده و زبان آلتیست که بیاری لب و دندان و کام آواز را [illegible] کنند و [illegible] و حرفهای شود و بیرون آرد

و محل حس طعمها او است

و محل حس طعمهای او است و بیرونی آن آنکه زبان آلت سخن است و بیرون از آنکه محل حس طعمها است اندر وی کار
سیوم است و آن آنست که وی چون مضغ طعام خورد و طعامها را که مردم همی خاید اندر زیر دندانها [illegible]
تا تمام خاییده شود و حرکت و حس او را عصبها است و عضلها است و تشریح آن اندر تشریح اعصاب و عضلات یاد
کرده شده است **باب هفتم از گفتار چهارم** اندر تشریح حنجره و آلت آواز حقیقت حنجره است و حلق
وحنک و لهاة و قصبه شش و حجاب هر یکی را یاری است اندر آن اما یاری حجاب آنست که ماده آواز هوا است
و عضلهای سینه آغاز را بکیفیت فرستد و آواز کننده و از حنجره است که ماده آواز هر دو وی را که اندر قصبه شش
اندر می آید باز میگرداند و راه آن منفذ بر میگشاید تا آن هوا را که اندر قصبه شش باشد آواز گردد آید و لهات آن
حنجره را بر وجه خویش مدد کند تا او باندازه و آراسته باشد و حنک همچون قبه است که آوازها اندر وی [illegible] است
نای و زبان و دندان آلت [illegible] آوردن و شنوانیدن حرفهاست ولقبه بینی را اندر آراستن و خوش کردن
آواز نصیبی است که حرکتهای آواز و حرفها بسبب گشادگی آن خوشتر و نیکوتر و درست تر بیرون آید و اگر گشادگی
قصبه بینی شود آن هوا که ماده آواز است اندر موضع پدید آرد حرفها رخت کردی نه بینی که کسی را بینی بگرفته
باشد یا بکام راه بینی بسته شود آواز چگونه گران شود و لقبه که بر پشت نای سطر یا بنیست بر مثال لقبه بینی کرده اند تا گلی
هوا بدان لقبه بیرون آید و آوازهای رخت نکنند اما اجزای حنجره غضروفها است و عصبها و عضلها و تشریح لامی و رگها
که اندر میان حنجره است و تشریف غضروفها و حنجره و عضلهای آن و تشریح عظم لامی و عصبها و حجاب و عضلهای سینه اندر جای
گفتار را آمده است اما رطوبت که اندر میان حنجره است رطوبتی چرب و بیخ و فایده این رطوبت آنست که حنجره را تر
همی دارد از بهر آنکه بیرون آمدن آواز بدین رطوبت که اندرمیان باشد نه بینی که هرگاه که کسی را تب محرق باشد و این
و این رطوبت بسوزد و خشک شود شواند داد و سخن شواند گفت و اندر خشکی هوای گرم همچنین باشد و تا حلق تر نکنند
آواز پدید نیاید و فایده چرب و لزوجت این رطوبت آنست که خشک نشود و سیلان نکند و حرکت غضروف سهل تر باشد
وحلق آن موضع را گویند که مجری طعام و شراب و مجری نفس اندر وی است و نور گلو و خشک و لهاة از جمله حلق است
اما لهاة گوشتی است که در زیر حنجره آویخته است و آنرا بپارسی ملازه گویند و منفعت آن یکی آنست که گفته آمده است
که او تصرف حنجره را که اندر و آواز کند بر وجه خویش نگه دارد تا آواز باندازه و آراسته باشد و دوم آنست که [illegible]

سر و دهان باز دارد تا سر و ی این هکیار [illegible] برسد و دود ها و گرد ها را بدین جنبش برانداز و بدین جهت که بر راه آن آواز [illegible] زبان دارد تا سر و ی آن و بو ربان دو پاره گوشت خلقت کرده جهت آنکه بدین زبان از دو سوی
بر کشیده است چون دو گوش و در راه طعام و شراب که مری فرو رود و اندر میان هر دو است و از دو جانب هر دو گوشهای مردم است و منفعت این بودن است که هوا را که حلق فرو خواهد ملقی باز دارد تا حرکت ایست و دل
دم زدن هم بسیار و یکبار فرو نرود تا منفعت هوا یکبار گرفته نشود از بهر آنکه همچنانکه طعام و شراب به تقدیر فرو رود
و حلق اندر ماند و مردم از آن رنج بیند و خطرناک باشد از بسیاری هوا که یکبار فرو رود خطرناک رود و دهان [illegible]
حلق مقبضه و غلظه گوشتی است مانند صفاق محکم باز پیوسته و بر سر قصبه حلق نهاده از بهر آنکه تا گرد و دود و هوای سرد
ناگاه یکبار فرو نرود و نفس برسد والله اعلم بالصواب **باب هفدهم از گفتار چهارم** اندر تشریح قصبه حلق و شش
قصبه حلق آلت اندر آمدن و بیرون شدن هوا است که مردم بدان نفس میگیرد و باز میدهد و منفذ او فراخ است
و از غضروفها است بعضی بر شکل دایره و بعضی بر شکل نیم دایره و این غضروفها بر هم ساخته است چنان که هر یکی و
هر یک را با یکدیگر اندکی فرجی است و غشا بر روی این غضروفها گسترده است و اندرون او غشا دیگر است صلب تر و
این غضروفها بر سر نهاده و ببه پیوسته و مری که منفذ طعام و شراب است از پس او نهاده است و بر پشت او و از این غضروفها آنچه بر شکل
نیم دایره است جنبه تقعیر سوی مری است و تمامت دایره او از غشا است نرم تا این غشا مماس مری باشد و بوقت فرو بردن طعام
و شراب مری فراخ تر شود و حلقه غضروفها وی را زحمت نکند و اجزای حرکت باز بدید است و هر گوشتی اندر [illegible]
گسسته است و غضروفها را این گشتها همه دایره ها نیست از بهر آنکه با مری مزاحمت است و دایرها خود است با اندازه و [illegible]
بقدر حاجت و منفعت غضروفهای قصبه آنست که پیوسته گشاده باشد و فراز هم نشود چون قفا و صفاق و مانند آن تا هوا فرو رود
و بر می آید و باز صلابت غضروف یاری باشد اندر قوت آواز و منفعت آن چه این قصبه از حلق است و بر بالای او [illegible]
و غشا بر روی گسترده است که بوقت دم زدن فراخ تر و کشیده تر تواند بود و همچنانکه بوقت طعام فرو بردن غشا قصبه که بر پس
مری است جای مری باز گذارد تا مری فراخ تر شود و فرو رود و مری نیز بوقت دم زدن جای قصبه بگذارد که او جست [illegible]
و فراخ تر شود و هوای بسیار فرو برد و هر گز دم زدن و طعام و شراب فرو بردن هر دو اندر یک حال نباشد و غشا که اندرون
قصبه است صلب تر از بهر آنست تا ماهها تیز که بر او فرو آید آنرا نسوزد و تباه نکند و منفعت بسیارست غشاهای قصبه که اندر شش

پراکنده شده است جهت آن که این منفذها و مجرای شش هر که مری گوشت و شحم و همچنین منفذ است فرو رفته هوا را که هر [illegible]
در کشیده باشد تا هر گاه که خواهد آواز بر کشد در از و تا هر بار فرو برد و تا بس غبار ها [illegible] خویش [illegible]
خواستن فرو گیرد و هوا اندر کشیده هوا تازه اندرین خونها متعدد باشد یعنی آماده باشد و به دل رسد تا روح اندر وی
و مدد دادن هوا مر روح را چنان است که قوتی گمان برند که هوا روح گردد و لیکن همچنانکه آب که مردم بخورد غذا
شود و آنرا اندر رگهای باریک بگدازند و به همه تن رسانند هوا مرکب روح است تا وی را به همه تن رسانند و اجزای شش
قصبها است که اندر وی پراکنده شده است و شاخهای ورید شریانی و شاخهای شریان و ریدی و گوشت سست است که میان این
گرانیده و غشا که اندر وی کشیده است و جمله او به دو بخش است یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و آنچه بسوی راست است
سه بخش است و آنچه بسوی چپ است دو بخش است از بهر آنکه دل بسوی چپ میل دارد و از فضای سینه که از سوی چپ
دل بخویشتن مشغول کرده است و فضا سوی راست فارغ تر است بدین سبب اندر سوی راست یک بخش فزون آمد از بهر آنکه
یکی از آن جایها خالی نماند و دوم آنکه بخش سوم متکای پی باشد رگ اجوف را که بر بالا همی آید و اندرین فضا متمکن و منفعت
غشا است که او را بر شکل خویش بدارد و گوشت نرم و متخلخل او از هم باز نشود و دوم آنکه این غشا و پر حس است
شریان و ریدی و ورید شریانی یاد کرده آمده است و فضای سینه به دو بخش است و اندر میان هر دو بخش غشا است و هیچ دو بخش را
اندر یکدیگر هیچ راه نیست و از بهر آنکه اندرین غشا هیچ منفذ نیست و منفعت آنکه فضای سینه به دو بخش است آنست که اگر
یک بخش را آفتی رسد دیگر بخش سلامت باشد و کار دم زدن فرو نماند و مری و شش و آلتهای که اندر فضای سینه است
بدین غشا یکدیگر پیوسته است و الله اعلم بالصواب **باب هجدهم از گفتار چهارم** اندر تشریح دل اجزای دل گوشت است
و عصب و غشا و غضروف و رگها و شریانها از وی رسته است و تجویفها و آنچه اندر تجویفهاست اما گوشت او گوشتی سخت و غلیظ و قوی
ماسکه و جاذبه و دافعه او اندر لیفهای گوشت او است و از درازی و پهنای و نورب نهاده است و شکل او صنوبری است
و طرف بزرگتر که اصل او است سوی بالا است و شریانها از این طرف رسته است و بنا طها که او را بر جایگاه خویش مستوار دارد
پیوسته است و غضروف او قوی تر از دیگر غضروفها است و هم اندرین طرف است از بهر آنکه بنا و اول او است و منفعت غضروف
آنست که بنا را استوار باشد و غشا او صلب تر است هیچ عضوی را غشا بدین صلبی نیست از بهر آنکه دل عضوی نفیس است
و این غشا و سراسر پرده است تا آفتها و حجب بپاید و باز سپرد و غشا از وی جدا است از بهر دو کار یکی آنکه اگر آفتی بدین غشا و دل

از آن آفت رسیده باشد و مرد بمیرد و دوم آنکه ماهیت خون اندر وی فسرده نشود و اندر دل سه تجویف است بزرگ

و سوم اندر میان هر دو کوچکتر است و جالینوس این تجویف سوم را دهلیز گوید و محکمه گوید از بهر آنکه هر دو تجویف

منفذ اندر گشاده است و فایده تجویف راست فرو برست تا راه غذا بود و نزدیکتر باشد و غذا را از سوی راست رسیدن دارد

از بهر آنکه سوی راست بجذب غذا مشغولست و اندر تجویف راست و خون غلیظتر باشد از بهر آنکه تجویف دل اصلا و غذا

او را خون غلیظ تر باشد و اندر تجویف چپ خون غلیظ تر است از بهر آنکه با روح آمیخته است و تجویف راست بزرگتر است

تا غذا بسیار اندر وی آماده باشد و گوشت این جانب لطیفتر است از بهر آنکه خون غلیظ بیرون میتراود از وی و گوشت که

حوالی تجویف غلیظ تر و صلبتر است از بهر آنکه خون که اندر وی است رقیق تر است و گرمتر و با روح آمیخته است و حکمت

الهی چنان کرد که گوشت این جانب غلیظتر باشد تا خون از وی نتراود و روح از وی تحلیل بیرون نشود و بر طرف سر گوشت

راه اندر آمدن نسیم هوا است از آن سوی است دو پاره گوشت عصب پاک رسته است همچون دو پا دلگیر شکل دو گوش مرگاه که

دل حرکت انقباض کند این هر دو گوش فراز هم آیند تا نسیم هوا که گرفته باشند به دل اندر شود و هرگاه که حرکت انبساط کند هر دو

گوش باز شود و هوا بایستند تا نسیم هوا بیشتر بگیرد و دل اندر میانگاه فضای سینه است از بهر آنکه بهترین جای اندر تن

مردم است و اولیتر جای بود و ثبت تا حرارت او به هر طرف میرسد و اندکی میل سوی چپ دارد از بهر دو کار یکی آنکه دل

معدن حرارت است و جگر نیز گرم و معدن تولد قوتست و اندر جانب راست حکمت چنان کرد که دل اندکی بجانب چپ میل

دارد و مساوی نشود دوم آنکه نارک [illegible] که از جگر سوی دل همی آید گذرگاه او فراخ باشد سوم آنکه سپرز اندر جانب

چپ است و خانه سودا است و سرد است حکمت چنان کرد که دل اندکی بجانب چپ میل دارد تا حرارت دل بدین جانب بیشتر رسد

تا سپرز از وی نصیب حرارت یابد و معتدل شود و هر حیوانی که دل او بزرگتر باشد دلیرتر و قوی تر باشد مگر حیوانی که

حرارت وی اندک باشد الکه اگرچه دل او بزرگ باشد بهر دل باشد چون خرگوش بیشتر حیوانی باشد که دل او کوچک

باشد و او دلیرتر باشد سبب آنکه حرارت او بسیار باشد و لیکن غلبه آن است که هر حیوانی که دلیرتر باشد دل او بزرگتر

باشد اگرچه گوشت دل و غشاء او صلب است از بهر آنکه عضوی است شریف و رئیس همه تن است و هیچ عضوی از وی

شریفتر نیست و هیچ الم برنتابد و از بهر این است هر حیوانی که بکشند اندر دل او آفت کمتر یابند و در مردم و دیگر افتها بسیار

یابند و اندر بعضی حیوانات که بزرگ اند استخوانی یافته اند خاصه اندر دل گاو و این استخوان باشد بعضی را دفع بیند

و آنچه اندر دل اسپ

و آنچه اندر دل ایسلی باشد سرد گز و صلب باشد از بهر آنکه معدن حرارت و معدن تولد روح است قوت زندگی او

قدرت که اگر حیوان بکشند و زود دل او بیرون کنند تا دیرگاه از وی حرکتی بیرون همی آید تا از بیرون اثر باشد

باب [illegible] اندر تشریح مری و معده اجزای گوشت و غشا و رگها که غذا از وی بشناسد قوت جاذبه

حیوانی بدو رساند از غشا یکی اندرونست و یکی بیرون و لیف غشا اندرونی دراز است و کار قوت جاذبه بدین لیف

دراز باشد و لیفها غشا بیرونی از پهنا است و کار قوت دافعه بلیف پهنای باشد و فرو بردن طعام بلیفهای

هر دو غشا باشد و قی بقوت غشای بیرونی باشد و بدین سبب است که قی کردن دشخوارتر باشد زیرا که قی بقوت یک

غشا می باشد و فرو بردن بقوت دو غشا و خاصه که این قوت یعنی قوت قی کردن از سر و لست و مری بسر ایستادی بهره سوی

کردن فرو آمده است و دو عصب با وی همراه است و آنجا که مری برابر مهرهای چهارم رسد از مهرهای پشت که برابر

سینه است و بدین سبب او را مهرهای سینه گویند و نه کار به سوی راست میل کرده است چندانکه راه شهرهای که از

دل همی آید خالی باشد و همچنان سر ایستاده مهره فرو آمده است تا نزدیک حجاب رسیده است و سر باطهای روی پیوسته است

و استوار گشته و این رباطهای مری را با هر دو عصب که همراه او است هر یک جداگانه نگه میدارند تا هرگاه که طعام مردم

فرو برد و مری فراخ تر شود رگهای که اندر حجاب پیرامون او باشند رنجه نگردند و نفشارد و تا هرگاه که معده از طعام

سنگین شود عصبها را که همراه او است هر یک جداگانه نگه میدارد و فرو نکشند و آنجا که از حجاب درگذرد چنانکه

سوی راست میل کرده بود و است بسوی چپ باز گردد و این آنجایگاه باشد که از مهره دهم اندر گذشته باشد برابر

مهره دهم و یازدهم و دوازدهم پس بتدریج فراختر میشود و این جایگاه فم معده میشود و جرم معده بمری پیوسته است

و از وی رستت لیکن مری از گوشت و غشا که اندرون و بیرون او است رقیق تر است عصب حس و حرکت و آوردن

و شرایین هر یک بمقدار حاجت چنانکه اندر تشریح اندامهای خود یاد کرده آمده است و معده از عصب است و گوشت غشا

و غشا که اندرون معده است از سوی بالا تا غشاء مری و غشاء اندرون دهن پیوسته است بلکه همه یک غشا است و بدین سبب

که اندرون دهن فرو میآید تحت نعنی هرچه مردم بخواید اندر حال مزه و طعم و بوی آن دیگر شود و بدین سبب که گندم خاشیده

بر و میل نهند و میل را بشر اند و اگر گندم بخاید بر دمیل نهند آن اثر نکند و از سوی زیر غشا رود و تا پیوسته است

لیکن غشا که اندرون مری است قوی تر است و مری فراخ تر از آورده است از بهر آنکه طعام که بمری گذرد خام و

ماکوارنده و غلیظ و رقیق باشد و آنچه هر دو فرود آید و فم معده دو طبقه است و لیفهای طبقه اندرونین بعضی
درازاست از بهر آنکه قوت جاذبه اندر لیفهای درازنای است و کشیدن کار معده جذب است بدین سبب اولیتر آن
بود که این لیف که آلت اندرون باشد تا طعام و شراب که جذب خواهد کرد ملاقی او باشد جذب بهتر تواند کرد
و بعضی از لیفهای این طبقه نیز پهنا دراست و قوت ماسکه اندر لیفهای موربست و اولیتر آن بود که آلت امساک
با آلت جذب آمیخته باشد از بهر آنکه کار دوم از کارهای معده امساک است تا بهر قوت جاذبه جذب کند ماسکه آنرا
ببندد و نگاه دارد و لیفهای طبقه بیرونی از پهناست از بهر آنکه قوت دافعه اندر لیفهای پهناست و اولیتر آن
بود که آلت دفع بیرون تر باشد از بهر آنکه بازپسین کار معده دفعست و اندر جرم هیچ لیف موربست از بهر
آنکه امساک کار او نیست و شکل معده گرد است و منفعت معلوم کننده است و پشت او که از سوی مهره های پشتست
پهنی گراید تا ملاقات او مهره ها را بیازارد تر باشد و طبقه بیرونین آنجا که قعر معده است گوشت بیشتر است تا گرم تر باشد
و هضم بهتر کند از بهر آنکه قعر او همسایه دل و جگر که او را گرم همیدارند دور تر است و شاخ از عصب حس فم معده
آمده است و اندر وی گسترده شده تا حس نقصان غذا بدان آلت زود بدو برسد افزونکار بسیار کسی و اعضای
دیگر اجزای معده را و هیچ اندام دیگر این حس ندارد از بهر آنکه متقاضی غذا فم معده کفایت بود که معده تقاضای
غذا و هضم آن از بهر همه تن میکند و اگر همه اندامها حس گرسنگی چنانکه فم معده همی یافتندی مردم روزه دار
همه روزه ضعیف و رنجور بودندی و همه اندامهای گرسنگان بخارش و سوزش آمدی و همچنین طاقت آن نداشتی که لختی
طعام او بازپس افتد و رگی بزرگ از سوی جگر بمعده است آنجا که تجویف است و اندر درازنای معده شاخها باریک
زده و بر روی او گسترده و همچنین شریانی از دل بجانب است و بدین رگ پیوسته و شاخهای او بشاخهای این رگ
آمیخته و اصل ثرب از آن بافته است و شاخهای صفاق که یاد کرده آمد و رطوبتی چرب و لزج بدو میرسد است
و مکننده و ظاهر معده رودها را ماساریقا و دیگر جهت بدین ثرب پوشیده شده است و آنرا گرم همی دارد از بهر
آنکه هر رطوبتی چرب است و رطوبت حرارت بهتر نگهدارد از شاخهای ورید و شریان که اصل ثربست بحرارت روح
و خون حرارت او را مدد میکند و از سوی راست جگر گرد یک سوی معده اندر آمده است و از سوی چپ سپرز
اندر زیر قعر معده گسترده شده است از سوی بالا جایگاه دلست و از سوی پیش ثربست و از سوی پشت رگ

بزرگ و شریانی بزرگ برابر ای صلب فرود آمده است و حرارت هر دو هم بعصب و هم بغذای معده میرسد
باری سبحانه و تعالی اندر میان این اندامها نهاد تا از هر سوی هوا و غذا [illegible] میرسد تا همچنانکه او
بطلب غذای متقاضی همه اندامهاست و هضم طعام غذای همه اندامها میکند [illegible] اندامها و میان گرمی
خویش یاری دهند تا کار او تمام آید و بالای ثرب غشایی قوی ترست آنرا صفاق گویند و میان همه اعضای
عضلهای شکم پیوسته است و آنرا مراق گویند و اصل صفاق از سوی بالا از حجاب رسته است و گرد اندرون
شکم گسترده شده است و از سوی زیر اندر زیر ناف اندر آمده است و آنجا در منفذ حلقه باشد تا رگها [illegible]
[illegible] مردم پیوسته است اندر وی گذر یافته است و هرگاه که کسی فراخ تر گردد و روده بدان منفذ فرود آید و فراخ
شدن این منفذ را فتق گویند و از این صفاق آنچه سوی بالاست غلیظ ترست و شاخهای باریک از سر این صفاق
باشد شاخهای شریان و ورید که اصل ثربست آمیخته و ثرب از این سه نوع بافته شده است و روده ها را
صفاق بر نهاد خویش و بر جایگاه خویش نگاه میدارد و اندر آخر معده منفذی اندر روده اثنا عشری گشاده است
و این منفذ را بواب گویند و این بواب از مجری مری تنگ ترست از بهر آنکه طعام گوارنده و با آب آمیخته
بدو فرود آید و تا طعام هضم نشود این بواب فراهم آمده باشد و چون هضم تمام باشد او گشاده شود
و بدو دفع تمام کار خویش نکرده گشاده باشد و [illegible] که آخر مری است و اول معده است طعام از مری
بمعده اندر شود فم معده است گردی آنرا فواد گویند و نام دل بروی نهند باب [illegible]
اندر تشریح جگر جگر عضوی است که کیلوس اندر وی خون شود و اندر ماساریقا آمد [illegible] از حال خویش بگردد از بهر
آنکه اندر وی قوتیست مانند قوت معده چنانکه اندر تشریح معده یاد کرده آمده است و غذای از رستنی گوشت جگر
گوشت سرخ است مانند خون گلیته شده باشد و اندر گوشت جگر هیچ عصب نیست و رگها که آنرا اورده گویند از
جگر رسته است و تشریح آن در تشریح دیگر رگها یاد کرده آمده است و جگر کیلوس را از معده و از روده ها کشد و آلت
کشیدن کیلوس شاخهای ماساریقا است که از جانب مقعر رسته است و این ماساریقا را باب گویند و کیلوس اندر جگر
پخته شود و غذا از رستنی شود و غذای رستنی گوشت هرگاه که کیلوس تمام پخته شود و جگر [illegible] بر اندامها [illegible]
و آلت او اندر فرستادن او رگهاست که از جانب محدب رسته است و آب را از جانب محدب اندر [illegible] رگ

بطبقتی پیوسته است آنجا فرستد و گنگه خونها که صورت از جانب مقعر اندر منفذی که از بالای ناف است بیرون [illegible]
و در وی خونها که سوداست هم از جانب مقعر اندر منفذی که [illegible] پیوسته [illegible] و [illegible] عشا [illegible]
پوشیده است از بهر سه کاری آنکه گوشت جگر حس نیست اگر بدین عشا پوشیده شودی از اعضاء [illegible] اندر وی [illegible]
هیچ آگاهی حاصل نشدی و علت بر وی ماندی از بهر آنکه چون مردم حس اندر یافتی بعلاج آن مشغول گشتی بدین سبب [illegible]
عروق این عشا اندر وی پوشیده تا حس ورم و الم بیابد دوم آنکه گوشت جگر و رگها اندر وی پراکنده شده است [illegible]
بر شکل نهاد بماند سوم آنکه جگر بدین عشا با عشاء معده و روده پیوسته است و همچنین بر بالا حجاب پیوسته است و بر بالهای [illegible]
پهلوهای زیر پیوسته است و اندر جگر تجویفی فراخ هست که کیلوس از معده بوی اندر آید اندر آن تجویف جمع شود [illegible]
[illegible] رگهای او پراکنده است و کیلوس بدین رگها اندر آید تا چنان باشد که همه اجزای کیلوس ملاقی همه اجزای
جگر شده است تا قوت و حرارت جگر همه اجزای کیلوس را از حال بگردانند و خون کرده اند و از جگر رگی که [illegible]
و کرده [illegible] اند این رگ از دل [illegible] و جگر [illegible] و هر حال که هست بزرگی دل با جگر بدین سبب عشا و این رگ
[illegible] جگر پیوسته است و عصبی باریک از معده بجگر پیوسته است و سبب رگی آن عصب معده را با جگر که [illegible]
[illegible] قوی که اندر جگر پدید آید و مر جگر را فرو رها [illegible] از وی بیرون آمده بر سان انگشتان و بدین فروهلها گرد معده [illegible]
چنانکه کسی چیزی را بگیرد و این فروهلها را تازی زوائد گویند و اندر بعضی مردمان [illegible] و چهار بود [illegible] جگر را
و با پهلوها [illegible] و بس [illegible] والله اعلم **باب یازدهم از گفتار چهارم** اندر تشریح زهره زهره کیسه‌ایست [illegible]
[illegible] از برای دوری [illegible] و از جگر و [illegible] و از جانب مقعر جگر منفذ اندر وی [illegible] است و صفرا بدین منفذ اندر [illegible]
و منفذی دیگر از زهره بیرون شده [illegible] اندر [illegible] است و [illegible] صفرا فرو رها بدین منفذ بیرون [illegible] فرود آید از بهر کاری که
اندر باب چهارم از گفتار سیوم یاد کرده آمده است و اندر بیشتری مردمان اندر زهره این دو منفذ بیش نیست و [illegible]
منفذ کوچک از زیر زهره اندر [illegible] معده [illegible] است بزرگتر از آن باشد که اندر روده [illegible] که [illegible] است و صفرا [illegible]
بیشتر از آن اندر آید که بر روده و این معده پیوسته از صفرا رنج باشد و [illegible] باز [illegible]
و از [illegible] باشد که [illegible] سوء [illegible] گویند و شرح این اندر باب نخستین از گفتار [illegible] یاد کرده
آید و هرگاه که زهره صفرا جذب نکند یا کم از آنچه جذب کند فرو نهد از وی دفع شود و [illegible] اگر جذب نکند جگر

آماس کرد و اگر عضو شود تنها تولد کند و اگر اندر [illegible] بی هیچ شکی پراکنده شود یرقان تولد کند و اگر [illegible]
اندر روده بیرون [illegible] فرود آید [illegible] و [illegible] صفرا تولد کند اندر درون **باب دوازدهم از گفتار چهارم** [illegible]
اندر تشریح سپرز سپرز عضوی است که در وی خون که غلیظ سوداست [illegible] و فرو [illegible] و گوشت او گوشتی است نا غلیظ [illegible]
اندر میان اجزاء [illegible] و رگها و شریانها اندر وی بسیار است تا چندان حرارت بدو رسد که با سردی و [illegible]
برابری کند و آنرا هضم کند و عشا اندر وی کشیده است تا گوشت او بر شکل خویش بماند و تا هرگاه که اندر وی آماس
پدید آید و عشا کشیده شود حس الم بیابد این عشا از صفاق برسته است و شرح این صفاق اندر آخر باب نهم از این [illegible]
یاد کرده آمده است و [illegible] این صفاق و [illegible] شرکتی است از بهر آنکه عشا حجاب هم بدین صفاق پیوسته و شکل
سپرز چون شکل زبان است و موضع او سوی چپ است و بیشتر از وی اندر زیر معده است و اندکی بر [illegible]
و از یک سر او منفذی دراز کشیده است و اندر مقعر جگر [illegible] و طبیعت آنرا کردن سپرز [illegible] و آلت او اندر کشیدن
از جگر و آلت جگر اندر دفع سودا بسوی او این منفذ است و این منفذ اندر منفذ زهره است که صفرا بدان منفذ [illegible]
زهره اندر شود و اندر باطن سپرز منفذی دیگر اندر معده که [illegible] است و لختی سودا فرو رها بدین منفذ بمعده بر آید [illegible]
بجای [illegible] اندر باب [illegible] از گفتار سیوم یاد کرده آمده است و جانب محدب سپرز سوی پهلوهای [illegible] است و بر بالها
[illegible] پهلوها پیوسته است و از جانب مقعر [illegible] معده پیوسته است و هرگاه که سپرز سودا را
جذب نکند اندر تن مردم بیماریهای سوداوی تولد کند چون [illegible] و [illegible] و مالیخولیا و جذام و [illegible]
هرگاه که قوت دفع نکند سپرز آماس کرد و بزرگ شود و شهوت طعام نباشد از بهر آنکه [illegible] معده [illegible]
[illegible] بدو نرسد و هرگاه که بیشتری [illegible] از [illegible] معده دفع کند شهوت کلبی تولد [illegible] و هرگاه سودا [illegible]
باشد از معده بر روده فرود آید و [illegible] تولد کند والله اعلم **باب سیزدهم از گفتار چهارم** اندر تشریح
روده‌ها روده آلت رفع [illegible] است آفریدگار جل جلاله این آلت را از شش نوع آفرید هر نوعی از بهر منفعتی دیگر که یاد کرده
آید و چون انواع آن بسیار بود آنرا روده روده نهاده اند و نوع نخستین از روده‌ها روده [illegible] است و دوم [illegible]
و سیوم که روده [illegible] است [illegible] را [illegible] دقاق گویند چهارم [illegible] پنجم قولون ششم [illegible] مستقیم اما روده [illegible]
[illegible] معده پیوسته است و دهانه او را که از معده اندر وی [illegible] است بواب گویند [illegible] از بهر [illegible]

این روده از بهر دفع است و بدین سبب همه نفوذ او از پهنا است و تنگتر از معدی است از بهر آنکه طعام کیلوس
فرود آید طعام و ناگوارنده باشد و غلیظ باشد و کیلوس که از معده بدین روده آید گوارنده و رقیق و با آب آمیخته
باشد بدین سبب حاجت نبود که دهانه او فراخ باشد و سبب دوم آنکه اگرچه طعام اندر معده نیک گوارده بود فرو آمدن
باشد و اولیتر آن بود که این دهانه فراخ نبود تا گاهها اتفاق فتد و طعام بدان سبب سوی زیر گراید که بر طعام
بواب را آماس تواند کردن و ناگوارنده فرو شود آمدن و این روده است فرو آمده است و اندر وی پیچ
و پیچیدگی نیست تا جوار او از بهر جگر و دیگر جایها باشد و اثنا عشری از بهر آن گویند که اندر هر شخصی به درازای دوازده انگشت
باشد که از پهنا بهم بازنهند و امعاء صائم یعنی روزه‌دار و بدین اثنا عشری پیوسته است و صائم از بهر آن گویند که همه
از ثقل خالی باشد و هیچ اندر وی قرار نگیرد و از بهر دو کار یکی آنکه رگهای ماساریقا با اثنی عشری و دیگر روده‌ها
پیوسته است و بیشتری بدو پیوسته است و آنچه غذا از وی باید از وی می‌کشد و بگذاری آورده و دوم آنکه منفذ زهره که صفرا از
وی بر روده فرود آید و روده را از ثقل بشوید و آنرا دفع کند اندرین روده گنده است و گشت [illegible] هوا خالی
باشد و تهی باشد و آنرا روزه‌تر شود و بدین دو سبب همه این روده از ثقل خالی باشد و اندر حال تنگ‌تر شود و چون از
هم تر آید و امعاء دقاق یعنی روده‌های باریک بدین روده که یاد کرده آمد پیوسته است و این روده است دراز پیچیده و روده
روده او را دو منفعت است یکی آنکه تا ثقل که بدو فرود آید اندر درازی روده‌های او همی گردد و همی گذرد تا هرچه از ثقل غذا را
شاید رگهای ماساریقا که بر روده‌ها پیوسته است از وی بکشد و دوم آنکه اگر این روده بدین شکل و این درازی نبودی ثقل
زود فرود آمدی و زود بیرون شدی و آنچه از ثقل غذا را شاید با ثقل برفتی و بدان سبب مردم را زود بغذا حاجت آمدی
و هرگاه که طعام خورده بودی زود بحاجت برخواستی و از خوردن و حاجت رفتن بدیگر حاجات و مصالح نرسیدی و کار او
چون کار بهایم خوردن و پرداختن بودی و این سه نوع روده را امعاء دقاق گویند و این روده‌ها لطیف است و رقیق
مزاج است از بهر آنکه ثقل که بدین روده‌ها فرود آید هنوز اندر وی کیلوس که غذا را شاید بسیار باشد سبحانه و تعالی این
روده‌ها را رقیق‌تر آفرید تا حرارت جگر بدان نزدیکتر آید و باقی غذا که اندر ثقل است گوارنده شود و از بهر آنکه این
روده‌ها حرارت جگر یابد و رقیق‌تر است بر ظاهر او پیه نیست و اندرون او رطوبتی است لزج شبیه لعاب و ماهی
غلیظ با جرمی تیز که آنرا بخراشد و از پس این سه نوع که یاد کرده آمد سه نوع دیگر است آنرا امعاء غلاظ گویند یعنی

روده‌ای سطبر و اگرچه کیلوس که [illegible] بدین گذرد و آید هم از آن خالی نباشد هر کجا ماساریقا اندر گذرد و پیوسته است
تا غذا از وی جدا کنند و از این روده‌های نخستین روده است آنرا اعور گویند یعنی یک‌چشم و اعور را از بهر آن گویند که
او را یک منفذ بیش نیست و آنچه درو اندر شود هم بدان منفذ باز بیرون آید و چون کیسه است و از سوی راست نهاده است و اندکی
میل سوی پشت دارد و او را دو منفعت است یکی آنست که این کیسه فرو گیرد ثقل را تا آنچه غذا شدنی باشد تمام او را از وی بکشد
حرارت و دوم آنکه این کیسه چون معده دیگر است و روده‌های دیگر را که فرو آمده است و نسبت او با دیگر روده‌ها چون نسبت
معده است با همه روده‌ها از بهر آنکه او چون معده دیگر است و چیزی را که اندر معده تمام نگوارده باشد اندر وی باشد گوارد
جگر تمام گوارده و بدین سبب اولیتر آن بود که میل او سوی راست باشد تا اندر زیر جگر افتد و حرارت تمام از جگر بدو رسد و آن
روده یک منفذ کفایت بود از بهر آنکه نهاد او چون نهاد انبانی است تا هرچه اندر وی شود هم از آن منفذ بیرون آید
و اندر بعضی حیوانات بیشتر این روده باشد که بگیرد آن ثقل فرود آید از بهر آنکه هیچ ماساریقا پیوسته نیست و از پس او روده
قولون است و این روده‌ای است غلیظ و با شور پیوسته است و آنجا که از وی درگذشته است سوی راست میل کرده است و آنجا که بگذرد
رسیده است پس سوی چپ باز آمده است و میل فرو سوی کرده است تا نزدیک مقعد از چپ آمده است باز سوی راست
باز گشته تا برابر قطن و میل هم فرو سوی دارد و آنجا که سوی چپ میکند تا چون نزدیک سر زهار رسد تنگ شود و فراخ آید
و بدین سبب است که ورم طحال بگذارد که باز ثقل بسهولت بیرون آید و حاجت شود که کالبد تا بیرون تواند آمد و منفعت این روده
آن است که منفعت روده اعور آفریدگار تبارک و تعالی این روده قولون را اندر زیر اعور نهاد تا هرچه از اعور تمام نگوارده
بیرون آید اندر وی تمام گوارده شود و شاخهای میان ماساریقا آنرا بکشند و بجگر برسانند چون از هرچه غذا را شاید تمام تهی
شود باشد و از آن قوت یافته و هیچ ضایع نشود و نام قولنج از نام روده مشتق شده است و از پس این امعاء مستقیم یعنی روده راست
و این آخر روده‌ها است و بقولون پیوسته است و این روده فراخ است و بر راست نهاده و برابر قطن [illegible] کرده و فراخی
او نیز دیگر بسبب فراخی معده و بعضی لیفها و این روده لیف عارضی است تا از دیگر روده‌ها جذب تواند کرد و بسبب خویش [illegible]
تواند و نیست [illegible] قولون را که زیر او است و بدین قیاس که یاد کرده آمد آفریدگار تبارک و تعالی اندر وی از بهر آن [illegible]
لیفهای [illegible] بسبب [illegible] آنکه او را از شرح اصلی باز دارد ثقل را جایگاه باشد که اندر وی هیچ [illegible]
تا بیگاه که حاجت برخیزد [illegible] فارغ شود تا هرگاه که حاجت برخیزد و [illegible] فارغ شود دفع آن بهتر تواند کرد از بهر آنکه [illegible]

که ثقل را بسیار دفع کردن آسان تر باشد و اندک اندک را دفع کردن دشخوار باشد از بهر آنکه چون بسیار گرد آید خویشتن فرود آید و چون اندک
بود بیرون آوردن این همه رودها دشوار است و حرارت اندر وی نگاه دارد و تا وی را هضم ... و باقی باشد از بیرون و همه رودها بر بالا
پشت پیوسته است به پوستی که هر یک را بر جای خویش نهاده است و همه رودها توبرتو است تا بر جمله ثقل قوی تر باشد و تا اگر یک تو را آفتی رسد
توی دیگر سلامت ... و ثقل را ... و قولون ... کرده ... و کرم ... اندر ... و تشریح عضله ... که
معای مستقیم است اندر تشریح عضلها یاد کرده آمده است اورا

باب چهاردهم از گفتار پنجم از کتاب اول اندر تشریح گرده

گرده دو است یکی سوی راست و یکی سوی چپ هر یکی چون شکل دایره است و نیست او که مجوف است و مانند ... از دایره است سوی جگر ... پشت
و هر یک بر بالای سر موضع خویش استوار نشسته است و هر گرده را با جگر پیوند است برگی و آب که با خون آمیخته از جگر بیرون آید چون
جدا شود و اندرین رگ سوی گرده آید و کار گرده آنست که آن آب را بخویشتن کشد بنزدیک ... است که این رگ از گرده راست
و بنزدیک جگر آمده است و بدان رگ بزرگ که از حدبه ... پیوسته است و آنرا ... و بگرده آرد و این گرده این را عنق الکلیه
یعنی گردن گرده و این از راست از بهر آنکه هر گاه که کار گرده این باشد که آب را از خون جدا کند و بخویشتن کشد اولیتر آن باشد
که این رگ که آلت اوست جزوی از وی باشد و بنزدیک گروهی دیگر چنانست که این رگ از آن رگ بزرگ رسته است و بگرده
گرده آمده است و بدو پیوسته و این گرده هر دو رگ که بدین هر دو گرده آمده است الطالعین گویند و هر دو قول آلت جدا کردن
آب از خون این هر دو گرده است و اندرین رگها بگذرد و بگرده آید و تشریح این رگها یاد کرده شده است و همچنین از هر گرده رگی
رسته است و بنزدیک مثانه آمده است و بدو پیوسته و بدین دو رگ آب را بمثانه فرستد و این رگ را ... گویند یعنی
سوراخها ... و از عصب اندر وی کشیده است تا وی را حس ... از بهر آنکه او را حس نیست لیکن سبب این عصب ...
حس یابد و اگر گوشت او را حس بودی از تیزی و سوزش صفرا که با آب می آید با خبر بودی و او را آنگاه نتوانستی داشت بدین سبب
همه مردم از تقطیر البول و از سوزش گرده و مثانه با رنج بودی و آفریدگار تبارک و تعالی گوشت گرده را بی حس آفرید تا از تیزی
صفرا که با آب بوی رسد ... باشد تا آن آب را چندان تواند داشت که اندر وی گرد شود و بسبب سردی و تری
مزاج گرده تیزی آن شکسته شود چون بمثانه رسد مثانه را نسوزد و مثانه را نگاه دارد تا مردم تواند که آب را تا حین اختیار خویش
کند و گوشت او سخت و آگنده است تا ... رقیق اندر وی گذر نیابد و گرده دو از بهر آنست که تن مردم اگرچه یکی است بحکم آنکه
بیشتر اندامها دوگانه است و استخوانها و عصبها و عضلها و رگها و شریانها و دماغ او هم بدو قسم راست و بعضی سوی راست و بعضی

سوی چپ همچنان دو تن است بدین سبب واجب گرد که گرده دو باشد هر یکی از یک جانب کار خویش میکند و اگر یکی ...
هر دو بایستی تا تمام کار خویش تمام نتوانستی کرد و جایگاه او تا بر میان مهره پشت بودی تا سوی راست یا سوی چپ اگر میان
مهره پشت ... مزاج کردی و مردم ... نتوانستی کرد و هرگاه که ... گرده ... آمدی و اگر سوی
راست بودی و حجم یگانه چند حجم هر دو بودی با جگر و با روده اعور زحمت کردی و همچنین اگر از سوی چپ بودی با سپرز
و با قولون مزاحمت کردی و از هر سوی که بودی قامت مردم بدان سبب راست نتوانستی بودن و بیکجانب گرده میل کردی
و گرده راست بر درازای گرده چپ است از بهر دو کار یکی آنکه روده اعور سوی راست نهاده است و واجب گرد که گرده راست ...
تر باشد از بهر دو کار یکی آنکه با جگر نزدیکتر باشد و بکار خویش قیام کند و دوم تا موضع روده اعور فراخ تر گردد از بهر آنکه
این روده است که گاه تهی باشد و گاهی پر و هرگاه که پر باشد بضرورت جای او فراختر باید بدین سبب واجب شد که
گرده راست برتر از گرده چپ باشد و دوم آنکه سپرز از سوی چپ است و ... سودا است و سودا ...
فروتر توانست بود چنانکه اندر تشریح جگر یاد کرده آمده است و پس واجب شد که موضع سپرز از برابری جگر نشیب تر باشد تا خلط
سودا از جگر بسپرز تواند آمد و از بهر آنکه موضع سپرز از برابری جگر فروتر بایست و قولون هم اندر زیر سپرز است بایست
که موضع کلیه چپ فروتر باشد که سپرز و قولون را از وی هیچ زحمت نیست و ... که آثار رحمت و عنایت آفریدگار
پیداست که اندر تن مردم و دیگر جانوران گرده آفریده است و آنرا قوت جدا کردن آب از خون ارزانی داشته است تا وی را
بخود کشد و بمثانه می فرستد و مثانه بیرون دفع میکند از بهر آنکه آب غذا نیست لیکن مرکب غذا است و فایده آب آنست
که طعام که اندر معده باشد بدو بپزد و کیلوس کرد و ... او ... جاهای باریک و رگهای باریک که اندر جگر است بگذرد
از جگر بیرون آید و آن پس آب حاجتمند نباشد و جگر آن آب را ... قوت جاذبه آن دو رگ که از جگر بدو رگ پیوسته است
از خون جدا کند و این هر دو رگ از خون آب را ... و بگرده آرند و گرده آنرا بقوت دافعه بمثانه دفع کند و اگر جدا کردن و کشیدن
و دفع کردن آن آب را گرده و قوت آن نبودی غذا با آب آمیخته باندامها رسیدی و مردم همه ... بودی و از بهر آنکه ...
همه اندامها دل است و ... از بهر آنکه خدمت دل کنند و همسایه اوست اندامهای شریف ... و غذای هر دو صافی تر و پخته تر از غذای
همه اندامها باید ... چنان باید که دیگر اندامها ... باشند تا دل و ... را از پختن و گواریدن بسیار مشغول نباید بود
و بدین سبب آفریدگار رگی را بدین دو عضو غذا رساند از جگر سوی گرده فرود آورد و بگرده بگذراند و باز به بالا برآورد ...

هردو شغور را کنده کرد از بهر دو کار یکی تا گرده آن غذا را بپالاید و آب تمامی از وی جدا کند و دوم تا اندر رگها راه دو فرخ
اندک و هر اندک تمام پخته شود و پخته و سر دخته بدین شغور رسد و سبب این رگ بسیار باشد که اندر جایها و آماسها و ریشهای گرده
بوی دهن ناخوش کرده و بیماریها بدل و پشش و با لهتهای دم زدن باریکا و بیدو ولیسار شد که کار چند جایها که از پس گرده سان بیدل
بر شود و خفقان و غشی آرد و ابوالحسن الرحمی اندر مقالتی که اندر علاج بیماریهای گرده و مثانه کرده است حکایت میکند که مردی را
از همراهان دیلم اماس کرده پدید آمد سبب رنجی که اندر جوانی بدو رسیده بود و میگوید من بعلاج آن مشغول شدم و او پرهیز فرا
نکرد و آن اماس ریش گشت و از راه بول ریم و خون همی پالود و رنج بمردم تا نزدیک بود که درست شود پس اتفاق افتاد که او را سفری
بایست رفت و دیگر باره گرده او رنجور شد و کار بدان رسید که تنگی نفس پدید آورد و بوی دهن او ناخوش گشت و پشش پدید آمد
و اندر آن رنج هلاک شد والله اعلم

باب پانزدهم از گفتار پنجم از کتاب اول

اندر تشریح مثانه مثانه آلت دفع بول است
و کیسه است صفاق و این صفاق را پیری است از عصب و این پی را از عصبهای حادیه و ماسکه و دافعه قسمت است این پی
بول و مساک آن و دفع آن پی سه بکند صفاق که از بیرون است قوی تا هرگاه که مثانه از آب پر شود و کشیده شود این صفاق
توی اندرونی را که از عصب نگاه دارد تا بدرد و از هم باز نشود و این توی اندرونی از عصب از بهر آنست تا مثانه حس تری
آب بیابد باوقت وا دفع آن بپر جزد چه اگر این مثانه را حس نبودی آب را دفع نکردی و تری آب و بسیاری آن را شدی و رنج کردی
و مثانه از بهر آن بایست که آب مردم بخورد مقداری بسیار باشد و کرده آنرا بتفاریق از خون جدا میکنند بضرورت صورتی بایست
که از تفاریق اندر وی جمع شود تا یکبار بجهت بسیار مردم جمع شود و آن صورت مثانه است و اگر مثانه نبودی از دو چیز چاره نبودی از
یکی آنکه گرده سخت بزرگ بایستی تا آب اندر تجویف وی گرد شدی و این محل نبودی از بهر آنکه معده و جگر و سپرز و روده را جای
نبودی و دوم آنکه آب همچنانکه بتفاریق از خون جدا میشود بتفاریق دفع بایست کرد و مردم بدان سبب همه بتقطیر البول مبتلا
بودی باری سبحانه و تعالی مثانه را از بهر این دو مصلحت بزرگ آفرید یکی آنکه تا گرده بزرگ نباشد تا جای بر دیگر اعضا تنگ
نشود و دوم تا مردم را بتقطیر البول مبتلا نباشد و هرکه اندرین دو معنی تامل کند بزرگی نعمت آفریدگار و اثر رحمت او بر خود
بشناسد تبارک الله احسن الخالقین و شکل مثانه بشکل بلوط است هر دو سر تیز و میان فراخ و هر دو رگ گرده که آنرا حالبین
گویند اندر مثانه کشیده است تا آب از آن راه از گرده بمثانه اندر آید و چنان است که آنجا که بمثانه رسیده است آن آب را
اندر مثانه کشیده است نخست اندر جرم صفاق دو منفذ کشیده است پس هر دو منفذ اندر میان صفاق و عصب کشیده است بر درازی مثانه

باز آمد و که بنزدیک منفذ بیرون شدن است آنجا هر دو منفذ یکی شده است و اندر توی اندرونی گشاده است و آب آنجا
اندر شود و این منفذی است پوشیده از بهر آنکه اندرون مثانه لونک بر سر این منفذ چون پست و بر روی منفذ فرو
او گشته است و هرگاه که آب بمثانه اندر آید قوت اندر آمدن آب این غشا را دور کند و هرچند مثانه پرتر شود راه پیش باز کند
بسته تر میشود بدو سبب یکی بسبب آنکه چون مثانه پر شود کشیده شود و هرچند کشیده تر میشود توی اندرونی تنگ تر فرو میشود و دوم آنکه
این غشا بر روی منفذ گرفته باشد تا محکم بباشد که یک قطره آب پیش باز گردد و مثانه را گردنی است که آب بدان گردن از مجرای بول
آید و اندر گردن مثانه مردان سه خم است و اندر گردن مثانه زنان یک خم بیش نیست و بدین سبب است که مردان از بول بدیر
زودی پاک نشود که زنان و تشریح عضلهای مثانه اندر موضع خویش یاد کرده آمده والله اعلم

باب شانزدهم از گفتار پنجم از کتاب اول

اندر تشریح خایه و قضیب خایه آلت تولید منی است و منی از خون تولد کند که از غذا اندر رگها بپالاید و بوی رسد و اندر وی پخته شود
و راه این خون شاخهای رگها و شریانها است که مجری اندر وی گشاده است پیوسته است تا هرگاه که یک رگ نزدیک این مجری آید
همچنان باشد که رگهای بسیار بریده باشد و بدین سبب است که هر مردی را که خصیه کنند از قوت که پیش از خصیه کردن داشت
کمتر شود و رفتن او و حرکت او مانند رفتن زنان بود و جرم خایه او از جنس غدد است و رنگ او سپید بود و سبب سپید
شدن شیر و منی آنست که این مجری که رگها و شریانها بدو پیوسته است که پیه آن چون از آن پوشیده است و منفذها که
منفذ او است آن غشا و رگها و شریانها نهاده است که پیوسته است و مجری منی اگرچه مجاس خایه است چنان است که گویند بدو بسته است و فوق
جرم آن نوع جرم خایه است و همچون موضعی است در خایه و بر قضیب نهاده و بر بالای این آن مویرها را اوعیه منی گویند و گویند
از این اوعیه مجاس خایه است لختی فراختر است باز لختی تنگ تر است و دیگر باره فراخ تر شده است چنانکه تجویف محسوس پدید آمده است
پس تنگ تر شده است و این اوعیه از نزدیک خایه لختی ببالا بر آمده است پس سوی گردن مثانه میل کرده است و بقضیب اندر
آمده است و اندر زیر مجری بول است اما قضیب عضوی است از رباطها و عصبها و رگها و شریانها و اندر وی گوشتی است و اصل او
از رباطی است که از زهار رسته است و اندرین رباط تجویفها بسیار است و هرگاه که این تجویفها پر باد شود قضیب برخیزد و هرگاه که
بر جوشیده نباشد تجویف فراز هم آمده است و اندر زیر این رباط شاخهای شریان است بیش از آنکه بعضوی که بدین مقدار باشد
رسد عصبهای او از مهرهای عجز آمده است و اگرچه با او سخت آمیخته نیست بدو پیوسته است و این عصبها از نوع رباط است
و از آن حس نیست و اندر ذکر سه مجری است یکی مجری بول است و دیگری مجری منی است و یکی دیگر مجری وذی است و این اینجا

مانند لعابی که بعضی مردانرا از پس بول اندک اندک همی آید و وقت برخواستن قضیب از [illegible] و حس او از [illegible]
[illegible] علت اصل آن از دماغ است و غذای او از جگر آید و از روی مباشرت منزلت جگر [illegible] و اصل [illegible]
قضیب و خایه اندر حال [illegible] گفته آمده است والله اعلم **باب هفتم از گفتار چهارم** اندر تشریح رحم اندر اصل آفرینش
آلت تولد فرزند همچنانکه قضیب مردینه آلت است و شکل رحم همچون شکل قضیب و خایه مردینه است لیکن قضیب و خایه
[illegible] تمام بیرون آمده و رحم [illegible] ناتمام و اندرون [illegible] که رحم [illegible] مردینه است بازگردانیده و چنان باید که
رحم بجای کیسه خایه است و گردن رحم بجای [illegible] قضیب است از بهر آنکه قضیب چون [illegible] است مر گردن رحم را و آن چون
غلاف است مر قضیب را و گوئی که هر دو که باندازه یکدیگر است و آنچه باندازه یکدیگر باید از [illegible]
و شرح آن اندر تشریح [illegible] یاد کرده آید و خایه مادینه همچون خایه مردینه است لیکن مردینه بزرگتر است و گردتر [illegible]
میل دارد [illegible] و هر دو اندر کیسه است و خایه مادینه کوچکتر است و گردی است که به پهنی میل دارد و اندرون است
و [illegible] نهاده است [illegible] و از یکدیگر جدا است و همچنانکه مردینه را میان خایه
و [illegible] قضیب منفذی نهاده است [illegible] را اوعیه منی گویند مادینه را هم این اوعیه است لیکن از آن مردینه
از جانب خایه بمیان آمده است و بدان منفذ که رگها [illegible] خایه فرود آید پس [illegible] گرفته است و سوی قضیب فرود آمده است
و اندرین فرود آمدن [illegible] پس بمجری قضیب اندر آمده است و اندر مادینه این اوعیه از خایه میل سوی
[illegible] کرده است [illegible] و [illegible] است و روی سوی گردن رحم است تا
منی از روی [illegible] اندر آید و اندر وقت مباشرت [illegible] شوند و گردن رحم را [illegible] است [illegible] رحم
[illegible] حس باشد عصب و از بهر آنکه اصل [illegible] او عصب است [illegible] هرچند که اندر وقت حمل بچه بزرگتر میشود رحم
باندازه او فراخ و بازتر شود و کشیده میشود و از آن [illegible] و هرگاه که از حمل فارغ شود فراز هم آید و [illegible]
اندکی با وی [illegible] و [illegible] و اگر از [illegible] عصبها [illegible] مشارکت قوی تر
بودی و رحم نارسیده و دوشیزه کوچک باشد تا رسیده نشود و [illegible] او تمام نشود همچنانکه پستان [illegible] رسیده نشود
بزرگ [illegible] خواهد بود [illegible] و رحم دوشیزه کوچکتر از مثانه باشد و چون وقت حیض باشد اندرون رحم [illegible]
چند مثانه او شود و هرگاه که بزاید رحم بزرگتر از مثانه شود و اندر وقت [illegible] مثانه فراز هم آید وقت زادن [illegible]

و شکل رحم همچون شکل مثانه است و [illegible] و از اندرون [illegible] از عصب و [illegible]
دیگر [illegible] از عصب و اندرون [illegible] دو سوی [illegible] و دو سوی [illegible]
آن [illegible] اندرون رحم [illegible] و رحم [illegible]
[illegible] و مثانه نهاده است و [illegible] سوی مهره پشت است و رحم اندر پیش او است و مثانه اندر پیش رحم است و بر سر
[illegible] اندر هم پیوسته است و اصل رباطها بر مهره پشت و [illegible] و رحم سوی بالا [illegible]
از مثانه و مثانه از سوی زیر [illegible] از رحم است و این [illegible] کردن مثانه است و درازی رحم از نزدیک [illegible]
[illegible] کردن [illegible] و درازی این [illegible] از شش انگشت [illegible] و از [illegible] انگشت [illegible]
و درازی آن [illegible] باشد و بسبب بسیاری جماع نیز دراز شود و درازی رحم هم [illegible] باشد [illegible]
که [illegible] رحم [illegible] بالا [illegible] و رحم [illegible] و اندر [illegible] رگها [illegible]
چون [illegible] آنرا [illegible] الرحم گویند و [illegible] بچه که اندر شکم [illegible] پیوسته باشد و [illegible] از آنجا
آید و غذا او [illegible] چون [illegible] آنرا [illegible] چنانکه گوئی دو رحم است و هر دو [illegible]
[illegible] و بدین سبب دو بچه [illegible] شکم زایند و اندر رحم دیگر جانوران [illegible] باشد [illegible] بچه بدان [illegible]
آرند و اندر کتب آورده اند که اندر یونان زنی را هشت فرزند بود [illegible] و این سخن نادر است [illegible]
اندر [illegible] و هرگاه که وقت حیض اندر رحم [illegible] شود چنانکه گوئی [illegible]
و هرگاه که پاک شود چون [illegible] فراز هم تر آید و بوقت جماع [illegible] نزدیک کردن رحم آید بسبب آرزو [illegible]
که او را [illegible] است و گردن رحم چون عضله است و [illegible] نهاده بدان سبب [illegible] و اندرون
او [illegible] است و هر چند [illegible] نرم باشد [illegible] اندر حال [illegible] همچنان باشد و اندرین گردن
رحم [illegible] است [illegible] از رگهای [illegible] والله اعلم **گفتار پنجم از کتاب اول** اندر یاد کردن
قوتها و این گفتار [illegible] باب است **باب اول از گفتار پنجم** اندر شناختن که قوتها چند است بر طریق کلی [illegible]
مردم را قوتها است و فعلهای هر دو را با یکدیگر توان شناخت از بهر آنکه هر فعلی از قوتی پدید آید و فعلها سه جنس است
طبیعی و حیوانی و نفسانی و چون فعلها سه جنس باشد [illegible] دانستیم که قوتها نیز سه جنس است جنس اول قوت طبیعی است و دوم [illegible]

حیوانی و سیوم قوت نفسانی و جالینوس و دیگر حکما چنین گفته اند که این قوتها را اندامهای خاص هست که هر یک معدن قوتی
دیگر است و آن اندامها را اعضای رئیسه گویند و قوت طبیعی دو نوع است یکنوع غایت کار او آنست که اندر غذا تصرف کند
و تن را بغذا همی پرورانند چندانکه ممکن گردد و معدن این قوت جگر است و نوع دوم غایت کار او آنست که جوهری را
از اخلاط تن جدا کند و بتراید تا نسل تولد فرزند کند و معدن این قوت هر دو خصیه است و آلت این هر دو نوع اندر
هر دو کار رگهاست که از جگر رسته است و اندر همه تن پراکنده شده است و قوت حیوانی یکنوع است و کار او آنست که قوت زندگی
و قوت زندگی حرارت غریزی که مرکب حس و حرکت است بهمه تن میرساند و آنچه ازین قوت بدماغ رسد اندر وی پدید آید
زیرا که حس و حرکت شود و از وی بهمه تن میرسد و معدن این قوت دلست و آلت او شریانهاست که از دل رسته است و اندر
همه تن پراکنده شده است و قوت نفسانی سه نوع است قوت حس است و قوت حرکت و قوت تمیز و معدن او دماغ است و آلت
او عصبهاست که از وی رسته است و از نخاع که خلیفه اوست و اندر همه تن پراکنده شده است و ارسطاطالیس میگوید که
معدن این همه قوتها دلست لیکن فعلها اندر اندامهای دیگر پدید آید همچنانکه طبیبان میگویند که معدن حس دماغ است لیکن
حس دیدن و بوییدن و شنیدن و چشیدن و بسودن هر یک اندر اندامی دیگر پدید آید و درست آنست که ارسطاطالیس گوید

باب چهارم از گفتار پنجم از کتاب اول

اندر یاد کردن قوت طبیعی یعنی خادمه و یعنی مخدومه یعنی بعضی آنست که کار
از بهر قوتهای دیگر کند و قوت خادمه این باشد و بعضی آنست که دیگر قوتها کار او کنند و قوت مخدومه این باشد و مخدومه
دو جنس است یکی تصرف اندر غذا کند بقای شخص را و این دو نوع است یکی را قوت غاذیه گویند و دوم را قوت
نامیه و جنس دوم تصرف غذا از بهر تولد فرزند تولد کند بقای نوع را و این نیز دو نوع است یکی را قوت مولده گویند
و دیگری را قوت مصوره اما قوت غاذیه یعنی قوت پرورنده قوتی است که غذا را از حال خویش بگرداند و مانند اندامها کند
تا عوض آنچه از هر یکی تحلیل پذیرفته باشد باشد و قوت نامیه یعنی قوت فزاینده قوتی است غذا را اندر اندامها قرار دهد
تا هر اندامی بدان اندازه که همی باید همی بالاید و فزونی اندر درازا و پهنای آن پدید آید تا چندانکه خواهد بالد و بالاید و تمام
شود و این بالیدن و فزودن را بتازی نشو و نمو گویند و قوت غاذیه قوت نامیه را خدمت کند و غذا را باندامها رساند
تا نامیه کار خویش بکند و غاذیه گاهی غذا را راست برابر آنچه تحلیل پذیرفته باشد و گاهی زیادت از آن بازرساند و گاهی
کمتر از آن بازرساند و هرگاه که زیادت بازرساند نشو و نمو پدید آید لیکن از پس آنکه شخص تمام شده باشد اگرچه زیادت

بازرساند نشو و نمو نباشد لیکن فربهی باشد و هرگاه که کمتر بازرساند لاغری پدید آید یعنی کاهش و هرگاه که برابر آنچه
تحلیل پذیرفته بازرساند شخص بر جای بماند و کار قوت غاذیه سه نوع است یکی آنکه جوهر غذا حاصل کند و آن خون است که تولد
در جگر باشد و دوم آنکه غذا را باندامها پیوسته کند و سیوم آنکه چون باندامها پیوسته کرده باشد آنرا مانند آن اندامها کند
و چهار قوت اندر زیر این قوت غاذیه است و کار هر چهار مانا سه نوع کار او تمام آید و آنکه غذا را بگردانند و این که غذا بجای
قوت یکی قوت جاذبه است یعنی کشنده و دوم قوت ماسکه یعنی قوتی که غذا را نگاه دارد و سیوم هاضمه یعنی قوتی که غذا را بگرداند
چهارم دافعه یعنی قوتی که فضلها را از تن بیرون کند و هر اندامی از اندامها هر یکی از این چهار قوت هست و جاذبه آنکه
او باشد از غذا بخویشتن کشد و ماسکه آنرا نگاه دارد چندانکه هاضمه او را بگرداند و دافعه فضلها را از اندامها بیرون کند
هرگاه که این چهار قوت کارهای خویش تمام کند کارها و قوت غاذیه هر سه نوع تمام آید اما نوع نخستین حاصل کردن جوهر غذا است
و آن خون است و وقت باشد که اندرین کار تقصیر افتد و آن تقصیر از سه جای یکی از قوت هاضمه معده که طعام را هضم نتواند کرد
و کیلوس چنانکه باید نتواند کرد و دوم از قوت هاضمه جگر که کیلوس را خون گرداند و چون چنانکه باید نتواند کرد
کار ازین در اندام کار است تمام ازین بهر اندامها و سیوم از قوت جاذبه یکی از اندامها که غذا بدو میرسد بسبب علتی
پدید آید که آنرا بزبان یونان اطروفیا گویند و بتازی عدم الغذا یعنی نایافتن غذا و نوع دوم غذا را که باندامها پیوسته
باشد پیوند آید و هرگاه که این کار رشتی و عیب شود آن استسقاء لحمی پدید آید و تقصیر اندرین کار او قوت هاضمه باشد و از
دافعه از بهر آنکه اندرین علت حاصل آمدن غذا است باندامها رسیده است و لیکن پیوستن و مانند آن گشتن نیست و بیرون
کردن نیست و نوع سیوم غذا را که باندامها پیوسته شده باشد مانند آن کند و هرگاه که اندرین کار خللی افتد علت برص
و بهق پدید آید و این هم از تقصیر قوت هاضمه باشد از بهر آنکه اندرین علت غذا یافته است و باندام پیوسته است لیکن مانند
آن نشده است و بباید دانست که نشو و نما فزودن و بالیدن اندامها باشد از همه سوها چنانکه حیوان که از مادر بزاید و یا درختی
که بنشانند و فزودن و بالیدن گیرد هر روز اندامهای او همی فزاید و این فزودن هم اندر درازا و پهنا باشد و هم اندر
ستبری او و این فزونی تا آن بحدی است که طبیعت را این قوت داده است تا اجسام طبیعی را بدین گونه همی پرورد و نه چنین که
دیبار هرگاه که پاره زر یا سیم خواهد که بزرگتر کند آنرا بر سندان بکوبد تا درازتر و پهن تر شود از ستبری آن کمتر شود
و هیچ صانع را این قوت نیست که فزونی اندر چیز اندر همه سوی پدید آرد و جز طبیعت نیست که بغایت آنکی این پرورش تواند کرد

واین فروع نتوانند او و همچنین بباید دانست که قوتهای جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه را که یاد کرده آمده است قوت چهار
کیفیت میباید تا کارشان تمام باشد یعنی قوت گرمی و سردی و تری و خشکی و رای بعضی متقدمان چنان است که قوت جاذبه را
گرمی و خشکی یاری دهد قوت ماسکه را سردی و خشکی و هاضمه را گرمی و تری و دافعه را سردی و تری و رای جالینوس چنانست که این
رای باطل است از بهر آنکه طبیعت حیوان از سردی یاری نخواهد و از سردی افعال طبیعی بیاساید و میگویند قوت جاذبه جذب
بگرمی و خشکی کند و قوت ماسکه امساک بگرمی و خشکی کند و قوت لیکن ماسکه را حاجت بخشکی بیش از آن است که جاذبه را امساک نتواند
کرد و جاذبه را حاجت بگرمی بیش است تا جذب بتواند کرد و هاضمه را از دافعه را حاجت بگرمی و تری است لیکن هاضمه را حاجت
بیش است و دافعه را حاجت بتری بیش است این را معنی آنست که هر جا که گرمی کیفیتی است که همه قوتها را یاری دهد و سردی یعنی
قوتها را یاری دهد به مقصد از بهر آنکه کار سردی آنست که قوتها را از کار باز دارد چه او ضد همه قوتها است از بهر آنکه کار
همه قوتها بجنبانیدن است [illegible] غذا تمام شود و این اندر قوت جاذبه و دافعه ظاهر است و اندر قوتهای دیگر که آنرا
مغیره گویند و کار او آنست که هر چه غلیظتر است از غذا آنرا لطیف کند و جزوهای او را از هم جدا کند و با چیزی که لطیفتر است
بیامیزد و اگر غذا لطیفتر و روانتر باشد آنرا با غذا که غلیظتر باشد بیامیزند و بپزد و قوام دهد و هضم کار آنست که جزو
جنبانیدن غذا است نباید و ماسکه که غذا را یک چند نگاه دارد کار او نیز جنبانیدن لیفهای است که [illegible] نهاده است از لیفها را
بجنباند و گرد غذا اندر آرد تا وی را نگاه دارد که کیفیتی است که عضو را حاضر کند یعنی حس سرد قوت را بمیراند و از همه کارها [illegible]
باز دارد الا آنست که اندر ماسکه وی را فعلی است بعرض و آن آنست که چون لیفهای [illegible] که آلت ماسکه است گرد غذا را اندر
آید و [illegible] سردی وی را یاری دهد آن لیفها [illegible] باشند و این فعلی است که جمله فعل قوت ماسکه اندر آید لیکن آلت او را
بر [illegible] نگاه داشتن غذا مدد دارد و آلت دافعه را نیز از سردی یاری است هم بعرض و آن آنست که سردی بادها را از تحلیل
باز دارد و باد اندر بیرون کردن فرو بیشها باز نشود و نیز لیفها که اندرینها نهاده است و آلت دافعه آنست که آنرا فراز هم گرد
و کار دافعه تمام شود و خشکی کیفیتی است که جاذبه را و دافعه را از بهر آن باید که کار جاذبه کشیدن است و کار دافعه بیرون کردن
و این هر دو کار بقوت تمام شود پس بحقیقت اندرین هر دو کار خشکی از تری باید از بهر آنکه از تری سستی فزاید و [illegible]
هر قبض هم لختی خشکی بکار آید و هاضمه را نیز گرمی و تری بکار آید و تری بیشتر باید و سردی و خشکی هیچ نباید ازین چنانکه معلوم
معلوم گردد که ماسکه را نیز از بهر قبض هم لختی خشکی بکار آید از گرمی از بهر آنکه مدت حرکت او لیفهای کوتاه است و حرارت

او بهر حرارت

او بهر حرارت بیشتر باید و جذب طبیعی سه گونه است یکی بقوت جذب است چنانکه اندر [illegible] طبیعی است و دوم از بهر ضرورت
خلا است چنانکه اندر آب در دو سر آن [illegible] است و سیوم بقوت حرارت است چنانکه فروغ فتیله روغن را جذب کند و [illegible]
اهل تحقیق این نیز هم از بهر ضرورت خلاست و حرارت یاری دهنده است لاجرم هرگاه که با قوت جاذبه حرارت باشد جذب
قوی‌تر و تمامتر باشد و دافعه را خشکی لیکن کمتر از آن باید که جاذبه را و ماسکه را و جاذبه را اکثر از آن باید که ماسکه را
و اما قوت مولده و از جنس دوم از قوتهای مخدومه که اندر اول این باب یاد کرده آمده است دو نوع است یکی نوع قوت
که آنرا فرزند از آن باشد اندر مردان و زنان [illegible] اندر منی و ماده پدید آید و نوع دوم مزاجهای اندامها یک یک
اندر منی پدید آورد و جدا کند تا مزاج اندامها یکسان چون دل و دماغ و استخوانها و عصبها و شریانها و جز آن هر
جای خویش بگیرد تا هرگاه که قوت مغیره بدان مزاج رسد اندام پدید آید چنانکه یاد کرده آید بشرح و این قوت اندر [illegible]
و این قوت را طبیبان مغیره اولی گویند یعنی مغیره نخستین از بهر آنکه مغیره دوم قوتی است یکی نوع این مغیره نخستین است که کنون
یاد کرده آمد و دوم آنکه دیگر قوتها یاد کرده آمده است و آنرا مغیره دوم گویند و هرگاه که قوت مغیره نخستین بدان جزو از منی
که مزاج آن گرم و گرمی فزون از دل پدید آید و هرگاه که بدان جزو رسد که تری کمتر باشد دماغ پدید آید و هرگاه که بدان جزو
رسد که مزاج او سرد و خشک است و خشکی اندکی باشد عصب و شریان و رباط و عروق [illegible] پدید آید و هرگاه که بدان جزو رسد
که خشکی فزون از همه باشد استخوان پدید آید و کار مغیره دوم همچنان و هم برین قیاس الا آنکه از کار مغیره نخستین این اعضا
پدید می‌آید پس از آنکه از کار مغیره دوم که غذا [illegible] اندامها [illegible] بدان مانند شود و قوت مصوره قوتی است که از وی
اندامها و شکلهای آن و اکندگی و تهی و خوردی و بزرگی آن پدید آید و نقش آن آفریدگار [illegible] که یاد کرده آمده
معلوم گردد که قوت غاذیه اگرچه از قوتهای مخدومه است وی نیز از وجهی خادمه است و خدمت قوت نامیه کند و قوت نامیه نیز
از وجهی خادمه است از بهر آنکه غاذیه و نامیه هر دو خدمت مولده کنند و قوت مولده نیز خدمت قوت مصوره کند آنهمه
قوتها ما در [illegible] است تا مقصود کار خویش اندر وی پدید آید پس ازین قوتها قوت مصوره مخدومه است مطلق و دیگرها از وجهی
خادمه‌اند و از وجهی مخدومه و قوتهای جاذبه و ماسکه و دافعه و هاضمه خادم اند لیکن جاذبه و دافعه هر دو خادمه اند مطلق
و ماسکه از وجهی خادمه است و از وجهی مخدومه از بهر آنکه جاذبه خدمت او میکند و او خدمت هاضمه میکند و اندر جمله قوتهای
طبیعی سه قوت است که معلوم است و کار ایشان چندگاه باشد و از کارها باشد و ازین سه یکی قوت مولده است و دوم قوت مصوره

کاف منی است و هرگاه کار هر دو بیخ یاد کرده آمده است تمام شود از کار باز ایستند و کار ایشان اندر فرزند نرینه و مزاجهای گرم
اندر سی روز تمام شود و اگر بدان گرمی نباشد اندر سی و پنج روز تمام شود و اندر فرزند مادینه اندر چهل روز تمام شود و پخته
کار مولده است و کار مصوره را مدت بسیار نباید از بهر آنکه هرگاه که ماده تمام و مدبر آن شکلی اندر ماده پدید آید مصوره اندر
ساعت کار خویش بکند باذن الله تعالی و بباید دانست که کارهای طبیعت کار اتفاقی و مهمل نیست لیکن بعنایت ایزدی است
که طبیعت را این قوتها که یاد کرده شد بداده است و در نظم داشته و قوتها را بدین داشته که کار بر نسق است مرتبه و دلیل بر آنکه
اتفاقی نیست آنست که چون نر و ماده هم نزدیک شوند کار هر دو بر آید و لذت هر دو حاصل کردد و نر و ماده را ازین کار مقصود
بدان قصد و غرضی نیست و هیچ اندیشه آن نه که با آب ایشان کی سود و از آن چیزی حاصل کردد و یا نگردد و اگر نه قوت طبیعی
اندر رحم از بهر این کار افتاده است که بعنایت ایزدی آن آبها را در حال بگیرد و نگاه دارد آن آب ضایع و اگر نه جاذبه هستی
که خون باندازه و شایسته غذا را جذب میکند و غذا از کی یافتی و بزرگی چگونه پرورده شدی و اگر نه قوت مدبره هستی
که این قوت را بدین کار دارد تا غذا باندازه جذب کند ممکن بودی که بیشتر جذب کردی و پرورده شدی تا بودی که غذا
غلیظتر جذب کردی و شایسته نیامدی تا لطیفتر جذب کردی و بد و ناپیوسته شدی و مانند گشتی و اگر نه قوت هستی که او را
مغیره اولی گویند از یک منی یکسان چندین گونه اندامها چون دل و دماغ و استخوان و عصب و عروق و شریان چگونه
پدید آمدی و اگر نه قوت مصوره هستی که جنبه بر قوت مدبره و شکلهای اندامهای تهی و پری و خوردی و بزرگی و سختی
و نرمی آن پدید میکردی از آنکه منی یکسان چندین گونه ترکیب چگونه پدید آمدی و اگر نه قوت غاذیه هستی و دیگر نامیه
واجب کردی که چون الت غذای او شدی و اندر رحم بیالیدی و بزرگ شدی این همه بتقدیر و تدبیر آفریدگار است تبارک الله
احسن الخالقین و دلیل دیگر بر آنکه این قوتها هست آنست که هر طعام و شراب هر دو را که خورده شود تحت طبیعت مردم
اندامها او بر ان مستولی کردد و اثر را در حال بگرداند و آن از طبیعت مردم و از قوتها و اندامهای او منفعل شود پس
گرمی و سردی ان درتن پدید آید از جا که معلوم شود که طعام را غذا کرداننده و دارو را درکار آرنده و [illegible] رسنده و
منفعت آن پدید آرنده طبیعت مردم است. و قوتها و اندامهای او نه بینی که هرگاه که طبیعت او ضعیف کردد قوتها از کار
خویش باز مانند تن از طعام غذا نیابد و دارو منفعت کند و از بهر آنست که مثلا [illegible] مردم مرده
پشت [illegible] مرده را اسهال میکند و بباید دانست که منی اندر رحم حاصل آید انرا بتازی نطفه گویند و چون

ازو علقه

روی چند بر آید همچنانکه [illegible] چند بر روی [illegible] گوشتی پدید آید [illegible] او بر روی نطفه هم بر آن
سان گوشتی پدید آید علقه گویند و چون روزی چند چون گوشتی گردد اندر [illegible] و بر ا مضغه گویند و [illegible] گویند و چون شکل
اندامها پدید آید و بر او جنبش حرکت پدید آید حیوان گویند و بالله التوفیق باب چهارم از گفتار نخستین از کتاب اول اندر
ذکر این قوت حیوانی نخست بباید دانست که مردم تا زنده است دل او و شریانها را که از وی رسته است دو حرکت یکی را حرکت
انبساط گویند و دوم را حرکت انقباض گویند انقباض حرکتی است که بسوی خویش چند فراهم آید و قوت حیوانی قوتیست که این هر دو
حرکت بدو باشد و بهر اندامی که این قوت بدو برسد آن اندام برای حس و حرکت کند و حرکتهای خشمناکی و ترسناکی بدین قوت
باز خوانند از بهر آنکه روح را اندر حال خشمناکی حرکت انبساط است و اندر حال ترس حرکت انقباض است یعنی که رنگ و روی اندر
حال خشم بسبب حرکت انبساط است که سرخ گردد و اندر حال ترس بسبب حرکت انقباض زرد شود و بباید دانست که همچنانکه لطیفترین چیزی
[illegible] از طعام که اندر جگر خون گردد و لطیفترین خونی اندر بدن روح گردد و قیاس روح با خون چون قیاس خون است با طعام پس
همچنانکه خون از لطائف طعام پدید آید روح از لطائف خون پدید آید و هرگاه که روح تولد کند در حال بدو برای قوتها گردد که ایشان
قوتها همه اندر اندامها بدو برای قوت نفسانی و غیر آن باشند و روح و اندر اندامها بدو برای قوت نفسانی شوند نخست القوت [illegible]
و اگر قوتهای نفسانی از عضوی منقطع شود و القوت [illegible] باشد [illegible] باشد تا حتی که مفلوج را قوت حس و حرکت [illegible] عضو
و تباه نشود و عضو مرده را با آن که حس و حرکت نباشد [illegible] پس پدید آید که اندر مفلوج
قوتیست که زندگی اندر وی نگاه میدارد تا هرگاه علت زایل شود و حس و حرکت باز آید و اندر حال مفلوج بسبب آنکه قوت
با وی باشد شایسته و پذیرنده قبول قوت حس و حرکت اختیاری باشد و این قوت غاذیه عضو را پذیرنده قبول و قوت حس
و حرکت اختیاری کرداندی که نبات حرکت اختیاری بودی پس پدید آمد که از قوت دیگری است و هرگاه که مزاجی پدید آید
که شایسته قبول او باشد اندر وی پدید آید و این قوت را قوت حیوانی گویند و هرگاه که روح پدید آید قوت قبول حس و حرکت
اختیاری کند نخستین قوتیست که اندر وی پدید آید پس روح با این قوت بدان برای قوتهای نفسانی گردد که همه قوتها از وی خیزد
الا آنست که جنبهای قوتها با اول حال از روح نباید همچنانکه نزدیک طبیبان از قوت نفسانی که محل او دماغ است مستقیما اندر دماغ
نیاید تا قوتها از دماغ بمحل حاستها رسد چون چشم و گوش و بینی و غیر آن و هرگاه که جزوی از روح اندر تجویف دماغ حاصل
برای مزاجی پذیرد که شایسته آن گردد که جنبهای آن قوت نخستین یعنی قوت حیوانی که اندر وی است از وی پدید آید و حکم

و در دل باشد همچنین و آنچه اندر عضوها بتاصل باشد و هر جزوی اندر آن عضو مزاجی پذیرد و اینجا قبول این قوت اول پدید آید و نزدیک
طبیبان تا روح اندر دماغ بمزاج دیگر شود و شایسته قبول قوت نفسانی که قبول کرده است همچنین اندر جگر و دیگر اندامها
هر جنسی از فعال نزدیک طبیبان معنی دیگری است و بحقیقت همه قوتها از وی پدید آید لیکن مجموع همه را نفس گویند و اگر هم
روح بمزاج نخستین قوت نخستین قبول کرده است و باقیه همه این قوت قوتهای دیگر را خوانند تا اندر هر عضوی و هر مزاجی خاص
پدید آید و طبیبان گفته اند که قوت حیوانی آن است که شخص را و اندامها را شایسته قبول حیوة کرده است آغاز رسیدن روح بهمه
عضوها از وی است و آغاز حرکت انبساط و انقباض هم از وی باشد [illegible] که این قوت حیوانی بقیاس تا زنده که اندامها را فعل [illegible]
میکند یعنی [illegible] زندگانی و [illegible] را انفعالی گویند و [illegible] با چندان [illegible] و دم زدن اندامها و این دو کار را
اندر کار [illegible] تا کار خویش بکند و [illegible] را فعل گویند این قوت حیوانی از وجهی قوت طبیعی را ماند از بهر آنکه کارها بی قصد
او پدید آید و از وجهی قوت نفسانی را ماند از بهر آنکه از وی کارها و حرکتهای متضاد پدید آید چو حرکت انقباض و انبساط اما
فیلسوف هرگاه که گوید نفس ارجی معنی آن خواهد قوتیست که آغاز قوتها و حرکتهای گوناگون از وی است این قوت حیوانی او
که بر مذهب فیلسوف نفسانی باشد پس اگر قوت نفسانی آنرا گویند که آغاز حس و حرکتها و قصد و ارادت از وی باشد این قوت نفسانی
باشد بلکه طبیعی باشد لیکن اگرچه او برتر از درجه این قوت باشد که طبیبان او را طبیعت گویند اگر طبیعت قوتی را گویند که اندر غذا تصرف
کند از بهر بقای شخص که از بهر بقای نوع این قوت را طبیعت نشاید گفت اگر جنس سیوم باشد و تحقیق این همه بر فیلسوفیست نه بر طبیب
والله اعلم **باب چهارم از کتاب نخستین از گفتار اول** اندر یاد کردن قوتهای نفسانی دو قوتست یکی نوع حس است و دوم قوت حرکت
و قوت حس نیز دو نوع است یکی را حس ظاهر گویند و دوم را حس باطن گویند و حس ظاهر پنج است حس دیدن و حس شنودن و حس بوییدن
و حس چشیدن و حس بسودن و آنرا بتازی حس لمس گویند و معنی حس آگاهیست و بتازی ادراک گویند و شعور نیز گویند و گروهی
گفته اند که حس ظاهر هشت است از بهر آنکه نزدیک ایشان چنان است که این چهار کیفیت یعنی سردی و گرمی و نرمی و درشتی هر یک را
بقوت یکدیگر ادراک [illegible] لیکن قوتها هر چهار را بیکدیگر اندر [illegible] مردم اندر سرشته اند و حس باطن قوت حیوانی گویند و [illegible]
که صورت چیزها را با معنی اندر یابد چنانکه گوسفند صورت گرگ اندر یابد و [illegible] گرگ او معنی درندگی و دشمنی که محسوس نیست اندر
یابد و این حس باطن نیز پنج است یکی حس مشترکست و بلغت یونان اورا فنطاسیا گویند و دوم قوت تخیله است و نزدیک طبیبان
این هر دو قوت یکی است و نزدیک حکما هر یکی قوت دیگر است اما حس مشترک قوتیست که همه محسوسات را اندر یابد و همه نزدیک او

جمع شود و قوت تخیله قوتیست که هر چه حس مشترک اندر یابد این قوت آنرا نگاه دارد و از پس غایبی آنرا باز
آرد چنانکه گویی دیگر باره ادراک میکند و معدن این هر دو قوت تجویف نخستین است از دماغ لیکن همه پیشین
از این تجویف معدن حس مشترکست و همه پسین معدن قوت تخیله است و اعتبار اندر درستی آنکه حس مشترک دیگر است
و قوت تخیله که آنرا نگاه میدارد دیگر از آب توان کرد از بهر آنکه آب را قوت پذیرفتن همه نقشها هست و قوت
نگاه داشتن نیست و سیوم قوتیست که آنرا مفکره گویند و معدن او یک نیمه پیشین است از تجویف میانین از دماغ
و فرق میان قوت مفکره و تخیله آنست که تخیله صورتها که از حس مشترک بدو رسیده باشد نگاه دارد و مفکره اندر
آنچه مخیله نگاه داشته باشد تصرف کند و گاهی بعضی از آنچه در صورتی دیگر دیده باشد بر هم آمیزد و ترکیبهای عجب کند
مثلا چون مرغی که سر گاو دارد و مرغی تن [illegible] دارد و مانند این ترکیبهای گوناگون و گاهی صورتها را که تمام
دیده باشد از هم فرو گشاید آنرا تحلیل گویند چون سری بی تن و تنی بی سر و مانند این و قوت مخیله دیگر جانوران را
بجای قوت مفکره است و لیکن [illegible] قوت مفکره نیست و مخیله ایشان هم ضعیف است و صورتهای محسوسات را چندان نگاه
ندارند که مخیله مردم نگاه دارد و چهارم قوت وهم است و قوت مفکره آلت اوست و حیوان بدین قوت حکم کند
که گرگ دشمن است و بچه دوست است و کسی که علف تعهد کند هم دوست است و از وی نباید گریخت و دشمنی از گرگ و دوستی
از بچه محسوس نیست لیکن قوت وهم این حکم بکند و دشمنی و درندگی از گرگ نادیده بشناسد نطقی و عقلی نیست لیکن این قوت
از شخص محسوس معنی نامحسوس بشناسد چنانکه دشمنی از گرگ بشناسد و مردم نیز [illegible] نگاه این قوت را نگاه دارد و معدن
این نیمه پسین است از تجویف میانین از دماغ و بعضی مردمان این قوت را مخیله گویند و فرق میان این قوت و قوت خیال
آنست که خیال صورت محسوس نگاه دارد و این قوت از شخص محسوس معنی نامحسوس بشناسد و پس از آنکه این قوتها شناخته
آمد و کار هر یک شناخته آمد اندر نام خلاف نیست و طبیعت را از راه طب تحقیق این کار نیست اگر طبیب این قوتها بنام
شناخت و کار هر یک بداند بسنده است تا اگر اندر قوتی از قوتها خلل پدید آید بعلاج آن عضو که معدن اوست مشغول گردد و
پنجم قوت حافظه است و مذکره نیز گویند و معدن او نیمه پسین است از تجویف بازپسین از دماغ و او چون خزینه است معنی
صورتها را که قوت وهم بدو گذارده باشد و چنانکه قوت خیال خزینه است مر صورت چیزها را که حس مشترک بدو رسانیده
باشد اما قوت حرکت قوتیست که حس بوی وهم کند و گفتیم وهم از چیزهای محسوس معنی نامحسوس بشناسد و حکم کند که فلان

چیز سود مند است و فلان چیز زیان کار و هرگاه که وهم کنند فلان چیز اندر نفس قصد شود مند و دور کردن و زیان مند پدید آید
و قوت محرکه که اندر حال عضلها را و وترها آنرا بجنباند گاهی برانگونه شود و چیز را بجوید و گاهی بدانگونه که زیانمند را
دور کند باز آن بگردد و دور شود و معدن این قوت نیز این پی است که از تجویف بازپسین از دماغ و آلت این قوت عضلها است
که عضلها پیوسته است و گذر او اندرین عضلها است و از عصب بعضله رسد و آنرا بجنباند ذلک تقدیر اللطیف الخبیر

باب پنجم از گفتار ششم از کتاب اول اندر یاد کردن فعلهای اندامها که هر فعلی چند وقت تمام شود و نخستین فعل فعل معده است
اندر آرزوی طعام و این فعل بدو وقت تمام شود از بهر آنکه اندرین فعل قوت جاذبه طبیعی بکار آید و قوت حس معده
تا هرگاه که قوت جاذبه لیفهاء که آلت اوست بتقاضای چیزی که جذب کند بجنباند و قوت حس از حرکت او خبر بیابد
شهوت طعام بجنبد و نیز هرگاه که لختی سودا از سپرز بفم معده برسد شهوت را تیز کند بجنباند شهوت قوی گردد چنانکه اندر
گفتار سیوم در شناختن حالهای سودا شرح کرده آمده است دلیل بر آنکه این کار بدین دو قوت تمام شود آنست که
اگر گذر این قدر سودا که یاد کرده آمده است بسته شود و از آن چیز بفم معده نرسد اگر چه بطعام حاجت باشد مردم گرسنه
نشوند و آرزوی طعام پدید نیاید و طعام که خاییده شود و بگذارد و طعام فرو بردن بدو وقت تمام شود یکی قوت جاذبه
طبیعی و دیگر قوت اختیاری و کار قوت جاذبه بلیفها است و از درازا نهاده است و کار قوت اختیار بعضلهٔ حلقوم است و هرگاه
که یکی آلت کار خویش نکند چیزی فرو بردن دشخوار باشد نبینی که چیزی که مزه ناخوش دارد چون دارو و غیر آن اگر چه
قوت اختیاری کار میکند چون قوت جاذبه از آن منکر بود فرو بردن دشخوار باشد و اگر چه آلت جذب معده لیفها
درازست اندر مری لیفهای دیگرست از پهنا تا آنچه لیف درازا جذب کند لیف پهنا آنرا دفع میکند و نیز فرو میبرد
پس چون نیک نگاه کرده آید سه کار بسته قوت تمام شود یکی قوت لیفهای درازا و دوم لیفهای قوت پهنا و سیوم
قوت عضلهٔ حلقوم که آلت اختیاری است و بدین سبب است که قی کردن و چیزی از معده بدر آوردن دشخوارست از آنکه
چیزی فرو بردن سه قوتست و برآوردن بدو قوتست یکی قوت لیفهاء پهنا و دوم قوت اختیاری اندرین کار ضعیف
ترست و از آنکه اندر فرو بردن از بهر آنکه برآوردن کاری طبیعی نیست و بر طبیعت قی کردن است مگر وقتی که خلطی بد
اندر معده باشد و معده را برانگیزد بدان وقت دافعهٔ معده بستاند و آنرا گاهی [illegible] فرو برد و گه آنرا غذا
در رگها بدو قوت تمام گردد یکی قوت دافعه بدین عضو که ازوی بیرون میشود و دوم قوت جاذبه آن عضو که بوی

میرود و بیرون ریختن ثفل از روده‌ها و بول اندر گذرهای آن هم بدین قوت تمام شود و بعضی فعلها باشد که بوقتی و بخلقی
تمام شود چنانکه سردی قوت دافعه را یاری دهد برانکه خلطی را بفسرد و سردی آن را یاری دهد و این یاری بعد از آن تواند
کرد که خلطی بسردی غلیظ گردد و منفذها و مسامها تنگ شود و حرارت نیز از سردی تیز شود و جذب بکند و گرمی بر خلاف
این باشد خلط را رقیق کند و مسام گشاده کند و قوت او جذب تمام نباشد و گرمی و ضرورت غذا بر دوخت خلطی رقیق
جذب کند پس آنچه غلیظ تر باشد و قوت جاذبهٔ طبیعی از هر عضوی جذب کند که غذا او را شاید و نباید زیرا که مدت فعل
قوت ماسکه اندر معده دراز تر است و مدت درازترین قوت ماسکه اندر رحم است از بهر آنکه بچه به شش ماه تمام شود و
همچنانکه اندر معده بشوق طعام خوردن قوت جاذبه کار کند و بقوت گوارنیدن و معده کار کند و چون گوارده شد
دافعه کار کند اندر رحم نیز بوقت مباشرت قوت جاذبه کار کند مدت ماسکه و معده کار کند و چون تمام شود دافعه کار کند
و آنچه اندر باب نخستین از جزو چهارم از گفتار چهارم گفته آمده است که از شش رگ دیگر که گفته آمده است یک رگ از
نزدیک باب بجانب معده برآمده است و اندر ظاهر معده پراکنده شده است از سوی است تا ظاهر او را غذا دهند
بهر آنکه باطن معده خود از آنچه اندر وی است غذا می‌یابد این فعل چنانکه اندر بیش اندر گفتارها آورده اند یاد کرده اند
لیکن نخستین آنست که کیلوس از معده بیرون آید و بجگر اندر آید هم بچه باشد و اندر جگر تمام پخته شود و خون گردد و گاه کیلوس
خون نگردد غذای هیچ عضو برات بود و اگر ممکن بودی که کیلوس اندر معده غذا را شایستی بدان حاجت بودی که جگر آنرا خون
کند و چند عضو دیگر را حاجت جگر بیاستی کردن چنانکه نخستین عضوی آنست که معده طعام را کیلوس کند و بفرستد و دوم
زهره است که صفرا فرونها ازوی بستاند و سیوم سپرز است که سودای فرونها ازوی بستاند و چهارم گرده است که آب از وی
بستاند تا غذای شایسته از وی بهمه اندامها رود و همه اندامها بقوت جاذبه و ماسکه و معده و دافعه که بهم آمیخته کار
خویش میکنند جگر معده و جگر که این کار همه تن کند و هیچ کار خویش نکند نبینی که معده بقوت جاذبه طعام را جذب کند و ماسکه
نگاه دارد و معده آنرا خون گرداند و دافعه آنرا بهمه اندامها فرستد پس تحقیق آنست که معده را و جگر را این قوتها هر یکی دو
نوع است چنین معده هشت قوت باشد یکی قوت جاذبه معده که غذا از بیرون جذب کند از بهر همه تن و دوم جاذبه خاصه که
غذا را از رگهای جگر جذب کند از بهر خود و قوت ماسکه همچنین دو نوع است یکی نوع آنست که از بهر همه تن طعام اندر معده نگاه
دارد تا کیلوس گردد و نوع دوم ماسکه خاصه که او غذا را آنگاه دارد تا مانند او گردد و قوت معده نیز دو نوع است یکی نوع آنست

که طعام را کیلوس گرداند از بهر هضم دوم و نوع دوم معده خاصه روست که غذا را که از جگر بدو رسد اندر اما شد معده کند
و قوت دافعه هم دو نوع است یکی آنکه کیلوس را از معده دفع کند و بجگر رساند و نوع دوم دافعه معده آن است که ثقل را
دفع کند و حال جگر همچنین و بدین قیاس از بهر آنکه این دو عضو کار همه تن بکنند و عضوها دیگر که بیش از کار خویش کاری دیگر
نیست و بباید دانست که کار همه اندامها بعضی مرکب است از اختیاری و طبیعی و بعضی اختیاری مجرد است اما آن دو کار که
مرکب است از حس و طبیعی معده است از بهر آنکه هرگاه که فم معده حس گرسنگی بیابد لیفهای جاذبه اندر حرکت آید بطبع چیزی در خورد
بجوید یعنی که هرگاه که مردم چیزی خورد که از ره گرده باشد گویی که معده آنرا همی رباید و بهتر بخورد و بوقت تری هرگاه که
حس گرسنگی آن بیابد دافعه بجنبد و کار خود بکند و رحم هم برین قیاس هرگاه که جنین بمباشرت بیابد لیفهای جاذبه بطبع اندر
حرکت آید و چون فرزند تمام شد حس گرانی بیابد دافعه بدفع مشغول شود و آنکه کار او طبیعی مجرد است زهره است و سپرز است
و گرده است همه اندامها یکسان است این اندامها اگرچه گرسنه شوند یعنی حاجتمند گردند بسبب آنکه از ایشان خرج شده باشد
حس گرسنگی نیابند لیکن قوتها بوقت حاجت هر یک کار خود بطبع بکنند و بطبع چیزی در خورد بجوید مثلا استخوان با خلطی سرد
و خشک سازد که مزاج او را شاید جذب بکند و گوشت با خلطی گرم و تر سازد که مزاج او را شاید جذب بکند و دیگر اندامها
برین قیاس و زهره همچنان جز از صفرا جذب نکند تا اندکی خون که غذای او شاید و گرده جز آب جذب نکند تا اندکی خون
که این سه پاره جذب کرده باشد بغذای خود نگاه ندارد و باز دهد آنجا که باید خرج میکنند بطبع و آنکه کار او مرکب است از اختیاری
و طبیعی مری است که راه طعام و شراب است یعنی که مردم اندر روز کارهای گرم که تشنگی بر او غلبه کرده باشد و بسیاری
پیش باشد که آب خوردن مصلحت نباشد آب سرد غرغره کنند و آنرا تواند که نگذارد که بمعده فرو شود و اگرچه قوت
جاذبه بکار خویش سرخوش باشد آنچه کار او اختیاری مجرد است عضلهای همه اندامهاست و متقدمان دفع مثانه را و
دفع معا مستقیم را نیز اندرین باب یاد کرده اند و دفع هر دو بعضی است و هرگاه که همه اندامها یاد کرده شود آن
نیز اندر آن جمله آید و کار ماسکه معده آن وقت تمام باشد که معده گرد طعام اندر آید و آنرا تنگ بگیرد چنانکه هیچ فرجه
از معده دور نباشد از طعام و میان معده و طعام هیچ تهی نباشد و هرگاه که قوت ماسکه قوی باشد کار خود تمام کند اگرچه
طعام اندک باشد معده آنرا تنگ بگیرد و لیفهای روی کالبد اوست سران سرچیند تا میان معده و طعام هیچ تهی نماند
و طعام بدان سبب تنگ گوارد و هرگاه که ماسکه ضعیف باشد و لیفها او گرد طعام اندر نیاید میان معده و طعام جایگاه

تهی ماند

تهی ماند با دیگا و قراقر اندر معده پدید آید و سنگ بگوارد و هرگاه که ماسکه ضعیف ... و ماسکه
رحم هم برین قیاس باشد و هرگاه که لیفهای ماسکه گرد نطفه اندر آید و آنرا تنگ بگیرد و فرزند تولد کند و کار قوت
دافعه رحم آن وقت تمام باشد که فم رحم را گشاده بود و فرزند سر نزدیک فم رحم اندک کردن کار دافعه هم برین قیاس باشد
و چیزی که اندر معده مدتی بماند که بگوارد نه از بهر آنکه چیزی غلیظ چون کباب و جز آن چیزی رقیق اندر معده مدتها
باشدی چون شرابها و چیزی شب میدی رود بیرون آمدی و چیزی که بیرون آید از بهر آن بیرون آید که چیز رقیق است
یا غلیظ اگر غلیظ بودی بیرون نرفتی لیکن از بهر آن نماند که قوت ماسکه آنرا نگاه دارد و چندانکه معده کار خویش
بکند یعنی که چیزهای غلیظ و رقیق هر یکی مدتها ماند پس هر یکی بوقت خویش
از معده بیرون شود و از اینجا معلوم گردد که اندر معده
قوت ماسکه است که چیزهای رقیق را نیز نگاه
دارد و قوت دافعه است که چیزهای
غلیظ را دفع کند و قوت
هاضمه است که هر دو را بگوارد
والله اعلم بالصواب

تمام شد کتاب اول از ذخیره خوارزمشاهی بتوفیق
رب العالمین بر خواننده و دارنده
و نویسنده مبارک باد
محمد [illegible]



کتاب دوم از ذخیره خوارزمشاهی

بسم الله الرحمن الرحیم

کتاب دوم از ذخیره خوارزمشاهی اندر احوال تن مردم یاد کرده شود و اندر تن درستی و بیماری
و اعراض بیماریها و اسباب آن و شناختن احوال نبض و احوال هرچه از مشام و از مجاری تن بیرون
آید چون عرق و نفث و بول و غایط و این همه از جمله اعراض باشد و این کتاب نه گفتارست گفتار
اول اندر شناختن تندرستی مطلق و بیماری مطلق و اجناس و انواع بیماریها و این دوازده بابست
باب اول اندر شناختن تندرستی مطلق و بیماری مطلق و اجناس و انواع بیماریها باب دوم
اندر شناختن فرق میان سبب و عرض و شناختن بیماریها که بسبب مشارکت اندام بود و تولد آن باب سیم
اندر شناختن انواع بیماریهای مزاجی باب چهارم اندر شناختن انواع بیماریها که اندر اندامهای مرکب
بود باب پنجم اندر شناختن نبض و این گفتار بیست و سه بابست باب ششم اندر شناختن نبض
که چیست باب هفتم اندر منفعت نبض و غیره باب هشتم اندر آنکه نبض و حالهای نبض چرا از شریان
ساعد باید جست باب نهم اندر آنکه نبض چگونه باید جست باب دهم اندر آنکه حرکت نبض از چند
جنس است باب یازدهم اندر یاد کردن انواع نبضها باب دوازدهم اندر یاد کردن انواع نبضهای مختلف که
هر یکی را نامیست خاصه و فرق میان نبضها که یک یک مثبت کرده گفتار دوم اندر شناختن
تغیر نبض بسبب تغیر اسباب ماسکه این نیز دوازده بابست باب اول اندر شناختن نبضهای مختلف که شناختن
هر یک چه نشان دهد باب دوم اندر نبض مردان و زنان باب سیم اندر نبض سالها و عمرها باب چهارم

اندر نبض مرکبها و غیرها باب پنجم اندر شناختن نبض زنان باب ششم اندر شناختن نبض فربه و لاغر
باب هفتم اندر شناختن نبض هر فصلی از فصلهای سال و هر شهری از شهرهای گرم و سرد باب هشتم اندر شناختن
تغیر نبض بسبب خواب و بیداری باب نهم اندر شناختن نبض بسبب ریاضت باب دهم اندر شناختن تغیر
نبض بسبب شراب و طعام باب یازدهم اندر شناختن تغیر نبض بسبب گرمابه باب دوازدهم اندر شناختن تغیر نبض
بسبب داروها

گفتار سیوم

اندر شناختن تغیر نبض آماسها و این بیست و سه باب است باب اول
باب دوم اندر شناختن تغیر نبض بسبب اعراض نفسانی باب سیوم اندر شناختن حالهای تن مردم از دم
زدن و غیره باب چهارم اندر منفعت دم زدن مردم باب پنجم اندر شناختن سببهای دم زدن باب
ششم اندر شناختن سببهای دم زدن سببهای طبیعی باب هفتم اندر شناختن دم زدنهای مرگ ناطبیعی باب هشتم
اندر شناختن نشانهای دم زدن اندر جوکها و سینه باب هشتم اندر شناختن احوال آب طبیبان آنرا قاروره
گویند و دلیل نیز گویند و تفسره بول گویند و این بیست و نه باب است باب نهم اندر دلیل هر چه نشان دهد
باب دهم اندر آنکه سبب آن دادن دلیل برین چیزها چیست باب یازدهم اندر آنکه آب در شیشه چند باید
گرفت و شیشه چون باید باب دوازدهم اندر آنکه آب کی باید گرفت باب سیزدهم اندر شناختن آنکه چیزها
خوردنیها که رنگ آب بگردانند باب چهاردهم اندر شناختن آنکه اندر آب چگونه نگاه باید کرد باب پانزدهم
اندر شناختن فرق میان آب مردم و چیزها که طبیعت را آزماید باب شانزدهم اندر آنکه طبیب اندر نگاه کردن
اندر آب چند چیز جوید باب هفدهم اندر شناختن عددها و رنگهای آب باب هجدهم اندر شناختن
حالهای تن مردم از سپیدی آب باب نوزدهم اندر شناختن حالهای مردم از زردی آب باب بیستم
اندر شناختن حالهای تن مردم از سرخی آب باب بیست و یکم اندر شناختن حالهای تن مردم از سیاهی آب
باب بیست و دوم اندر شناختن حالهای تن مردم از آبهای مختلف و رنگهای مرکب باب بیست و سیوم اندر شناختن
حالهای تن از قوام بول

گفتار چهارم

اندر شناختن حالهای تن مردم از بسیاری
و اندکی بول و این گفتار بیست و نه باب است باب اول اندر شناختن حالهای تن مردم از رنگ بول
باب دوم اندر شناختن رسوب باب سیوم اندر شناختن فرق میان رسوب نیک و بد باب چهارم

اندر شناختن

اندر شناختن حالهای تن از رسوب طبیعی باب پنجم اندر شناختن حالهای تن از بسیاری و اندکی
رسوب باب ششم اندر شناختن حالهای تن از رنگهای آب باب هفتم اندر شناختن حالهای تن از قوام
رسوب باب هشتم اندر شناختن حالهای تن از قرارگاه رسوب اندر شیشه باب نهم اندر شناختن حالهای
تن از وقت پدید آمدن رسوب باب دهم اندر شناختن حالهای تن از بول باب یازدهم اندر
شناختن فرق میان بول زنان و مردان باب دوازدهم اندر شناختن فرق میان بول مردان
و زنان باب سیزدهم اندر ذکر کردن ثمره بابها باب چهاردهم اندر شناختن حالهای تن از اجابت
طبع و این گفتار پانزده باب است باب پانزدهم اندر آنکه از اجابت طبع چند چیز جویند باب ۱۶
شانزدهم اندر علامتها از بسیاری و اندکی اجابت طبع باب هفدهم اندر شناختن حالهای
تن از بوی ثفل باب هجدهم اندر شناختن حالهای تن از خشکی ثفل باب نوزدهم اندر شناختن
حالهای تن از ثفل مستوی و سبک باب بیستم اندر شناختن حالهای تن از بوی ثفل باب
بیست و یکم اندر شناختن حالهای تن از کف ثفل باب بیست و دوم اندر شناختن تن از بیرون
آمدن ثفل با باد باب بیست و سیوم اندر شناختن حالهای تن از عرق و این گفتار هفت باب است
از چرب و تری ثفل باب بیست و چهارم اندر شرح قول بقراط باب بیست و پنجم اندر شناختن حالهای تن
از عرق و این گفتار هفت باب است باب بیست و ششم اندر آنکه عرق چیست و از چه وجه تولد کند
باب بیست و هفتم اندر شناختن حالها از بسیاری و اندکی عرق باب بیست و هشتم اندر شناختن
حالهای تن از رنگ و بوی و طعم عرق باب بیست و نهم اندر شناختن حالهای تن از سردی و
گرمی عرق اندر شناختن حالهای تن از قوام عرق و

گفتار پنجم

این گفتار در بن باب یازده باب است باب اول اندر شناختن حالهای تن مردم از
حال رطوبتها که از سینه بیرون آید و تبازی آنرا نفث گویند و سرفه و سعال گویند و
این شش باب است باب دوم اندر علامتهای نفس که از چند وجه جویند باب سیوم اندر آنکه
حال تن از بسیاری و اندکی نفث باب چهارم اندر شناختن حالهای تن مردم از رنگهای نفث

باب پنجم اندر شناختن حالهای تن مردم از بوی طعم و نفث باب ششم اندر شناختن
حالهای تن از قوام و شکل نفث باب هفتم اندر حالهای تن از وقت بر آمدن رطوبت و ارسال(?)
آن باب هشتم اندر شناختن سببهای تن مردم و این گفتار سه جزوست باب نهم از گفتار
پنجم از کتاب دوم ستم(?) از قاب(?) اندر شناختن جنس سببها

ذخیرهٔ خوارزمشاهی

گفتار ششم

اندر شناختن سببها که تبها را سرد کند و این گفتار پنج بابست باب اول اندر سببها
که تری فزاید باب دوم اندر سببها که خشکی فزاید باب سیم اندر سببها که شکل
اندامها را تباه کند باب چهارم اندر شناختن سببهای سده باب پنجم اندر سببها که
منفذها را گشاده تر کند

گفتار هفتم

اندر شناختن اسباب درستی و غیره و این گفتار شش بابست باب اول اندر شناختن اسباب
درستی باب دوم اندر شناختن اسباب نرمی باب سیم اندر سببها که اندامها
از جایگاه بیرون آورد و از یکدیگر دور کند باب چهارم اندر شناختن حرکتهای
ناطبیعی و غیره باب پنجم اندر شناختن اسباب تفرق اتصال و غیره باب ششم اندر
شناختن ... باب ششم اندر شناختن اسباب درد

گفتار هشتم

اندر شناختن انواع امتلا و دردها و نام و سبب هر یک و این گفتار سی و
سه بابست باب اول اندر شناختن سبب ادراک سببها و امتلا و دردها
و ادراک لذت و شناختن سبب لذت که از خارش تولد کند باب دوم اندر شناختن
حالهای طبیعی که از درد تولد کند باب سیم اندر شناختن حالهای ناطبیعی که از حرکت
تولد کند باب چهارم اندر شناختن حالهای ناطبیعی که از دردها تولد کند باب پنجم
اندر شناختن حالهای اسباب ... و امتلا باب ششم اندر شناختن سببهای
ضعیف اندامها باب هفتم اندر شناختن سببها که از بیرون تن اثر کند و از اندرون اثر کند

و سبب آن بر عکس باشد باب هشتم اندر شناختن حالها و تفسیرها که بر مردم پدید آید در
چاربرها(?) و طبیب را شناختن آن واجبست و آن حرکت یکیابست(?) باب نهم اندر شناختن
باز افتادن حیض اندر آبستنی و شناختن باب دهم اندر شناختن باز افتادن اندر آبستنی
و سبب زادن باب یازدهم اندر شناختن آنکه هفت ماه زاید قوی حال بود و آنچه هشت
ماه زاید مرده زاید باب دوازدهم اندر شناختن سبب نری و مادگی مردم باب سیزدهم
اندر شناختن سبب تولد مشیمه و پوست باب چهاردهم اندر شناختن درازی و کوتاهی بالا
باب پانزدهم اندر شناختن سبب سوراخها و دردهای تن مردم باب شانزدهم
اندر شناختن سبب دندان و هفت سالگی باب هفدهم اندر شناختن سبب نقصان
اندامها باب هجدهم اندر شناختن سبب فزونی اندامها که چه اند و بزرگی و چه اندر علوه(?)
باب نوزدهم اندر سبب شناختن بر آمدن موی باب بیستم اندر شناختن
سبب بر آمدن موی و ناخن باب بیست یکم اندر شناختن دو فرزند یا سه اندر یک شکم
باب بیست دوم اندر شناختن سبب اندر ماندن قطعها(?) باب بیست سیم اندر شناختن
سبب بوی و گندها باب بیست چهارم اندر شناختن بالیدن اندامها باب بیست پنجم اندر
شناختن سبب خواب باب بیست ششم اندر سبب گریه و خنده باب بیست هفتم اندر شناختن
سبب شادی و غم باب بیست هشتم اندر سبب خشم و خجلت باب بیست نهم اندر شناختن
سبب دلیری و بددلی و جوانمردی و بخیلی و آهستگی و سبکساری و غیرهم باب سی ام
اندر شناختن سببهای مرگ و این جزو سه بابست باب سی یکم اندر شناختن
سبب زندگی و سبب مرگ باب سی دوم اندر شناختن سبب مرگ ضروری
باب سی سیم اندر شناختن مرگ مفاجا تمام شد فهرست کتاب دوم
از ذخیرهٔ خوارزمشاهی

گفتار اول

اندر شناختن تندرستی مطلق
و بیماری مطلق و اجناس و انواع بیماریها و این گفتار دوازده بابست باب اول

اندر شناختن تندرستی و بیماری و جنس آن بباید دانست که تندرستی
مطلق آنست که مزاج هر اندام از اندامهای موافق و یکسان معتدل باشد
اعتدال خاصه که هر یکی راهست چنانکه از گفتار نخستین یاد کرده آمده است
و ترکیب اندامهای مرکب هم درست و باندام باشد و بدان عدد و آن
اندازه و آن شکل باشد که باید و آنچه بهم پیوسته باید پیوسته باشد
و آنچه از هم دور باید دور باشد چنانکه فعل و منفعت همه اندامها
تمام و بی آفت و بی تقصیر باشد و هرگاه که معلوم شد که تندرستی
مطلق اینست که واجب کند که تن در مطلق یک جنس باشد
و هر مزاج و ترکیب که ازین بگردد یا بیماری باشد یا حالی
که بکمال بیماران ماند اما بیماری حال طبیعی است
اندر تن مردم و از آن حال اندر فعل یک قوت
از قوتهای اندامها اندر بیشتر آفتی واجب گردد
بدان حال یا مزاج نا طبیعی باشد یا ترکیبی
نا طبیعی و چون معلوم شد که بیماری مطلق
آنست واجب کند که بیماری سه جنس
باشد یکی آنکه مزاجهای اندامها
یکسان معتدل نباشد
و این را سوء المزاج اندامهای
یکسان گویند و بتازی سوء
المزاج الاعضاء البسیطة
گویند و دوم آنکه ترکیب اندامهای مرکب

درست باندام و بر شکل و عدد طبیعی نباشد و آن را که بیماری اندامهای مرکب گویند و بتازی سوء هیئة الاعضاء المرکبة
و دیگر گویند و سیم آنکه پیوستگی اندامها که پیوسته باید پیوسته باشد و پیوستگی ازو گسسته شود و این را بتازی تفرق اتصال
گویند و درین هر سه حال فعل و منفعت اندامها ناقص یا با آفت باشد والله اعلم باب دوم اندر شناختن تن و سبب
سبب و مرض و سبب عرض شناختن بیماریها که بسبب شرکت اندامها تولد کند اما سبب چیزی باشد که نخست وی آید
و از بودن وی اندر تن مردم حالی نو پدید آید و عرض حالی باشد نا طبیعی که از بیماری تولد کند و تبع آن باشد و مرض
و عرض هر دو دو حال نوع است و عرض آنکه اندر تن مردم پدید و هر حالی که نو پدید آید از سببی باشد و بیماریها
و عرض از سبب است و سببهای بیماریها بسیار است و عرض را سبب مطلق از بهر آنکه عرض تبع بیماری باشد
و مثال آن هرگاه که اندر تن عفونت و از آن عفونت تب تولد کند و اندر تب نبض مختلف گردد و مرض تب باشد
و آن را مرض مزاجی گویند و سبب عفونت و عرض اختلاف نبض باشد مثال دیگر هرگاه که سنگ اندر مثانه
تولد کند مجری بول بسته شود عسر البول پدید آید مرض بسته شدن مجری باشد و این بیماری اندام مرکب گویند و سبب تولد
سنگ باشد و عرض عسر البول باشد مثال دیگر هرگاه که خلطی گرم و تیز اندر عضوی حاصل آید موضع خلط را آکل
کند و ریش گردد و پیوستگی گوشت و پوست و رگها گسسته شود و اجزا آن از هم دور شود و بدان سبب درد آید
مرض ریش است و این را تفرق الاتصال گویند و سبب خلطست و عرض درد است و از شناختن عرضها بیماری را
توان شناخت و از شناختن بیماری سبب را توان شناخت و عرض را طبیبان گاهی عرض گویند و گاهی
علامت گویند و از آنجا که او بر طبع بیماری پدید آید او را عرض گویند و آنجا که طبیب بدو نگاه کند و بیماری را
بدو بشناسد علامت گویند و مرض و عرض و سبب هر سه نا طبیعی است و همه قصد طبیب و مراد او زایل کردن بیماری
باشد و هر اندیشه کار نخستین آن باشد که بیماری زایل کند لیکن اندر علاج کار نخستین زایل کردن سبب آمد
آنکه هرگاه که سبب زایل شود بیماری زایل شود و بباید دانست که نه هر سستی و فتوری که اندر کار عضوی
پدید آید مرض باشد از بهر آنکه قوتهای اندامها اندر حال تندرستی همه فعل خویش بر دوام نمی کنند بلکه اندر خواب
همه قوتهای نفسانی ساکن گردد تا قوت تخیل نیز اندر بعضی وقتها از کار خویش باز ایستد و مردم خفته نیز اندر آن
نیز خواب نه چند و بیماریها باشد و از قوتهای طبیعی قوت جاذبه بوقت حاجت کند و دیگر وقتها

باشد و ماسکه چیز را که حاصل کند چنان نگاه دارد که با قوه کار خویش کردن و ماسکه از کار خویش باز ایستد و دافعه
نیز بوقت حاجت چیزی را دفع کند و دیگر وقتها ساکن باشد و بیشتر مردمان چنانکه گمان برند که اندر کار قوت تغییری
هیچ فتور پیدا نشد چنان نیست از بهر آنکه این قوت نیز اندر بعضی وقتها ساکن گردد و سکون این قوت اندر چند جانور
ظاهر شود که اندر تن ایشان خون اندکی بود که خاصه اندر هوای سرد از بهر آنکه همه اندر ماوای خویش
پنهان شوند و مدتی دراز هیچ غذا طلب نکنند شک نیست که اندران حدث معده ایشان هیچ کار نکند و اگر حرکتی
اندر تن این قوت را سکونی و فتوری افتد تا چنان گفت که این سکون مرض است لیکن چون فعل عضوی باطل
و یا ساکن شود نه اندران وقت که بباید که ساکن باشد و سکون او بسبب عاجزی باشد از آنکه فعلی که اندر
فعل آن عضوی پدید آمده است سبب بیماری پس ساکن شدن قوت عضو از فعل یا از حال خویش بگشتن
عرض است مرض نیست چنانکه ناگواریدن طعام اندر معده عرض است و مرض ضعیفی معده است و بسیار باشد
که یک چیز از یک روی مرض باشد و هم از چیز بعینه از روی دیگر سبب چنانکه سده که اندر دیگر منفذی افتد
و سبب آن آواز متغیر شود و این سده از آن روی که منفذی گشاده بایدش بسته شود مرض است و از روی
که بر طبع آواز متغیر شد سبب است و بسیار باشد که مرض دیگر شود که چنانکه قولنج سبب غشی و فالج
و صرع شود و باشد که عرض مرض باشد سبب مرض دیگر شود چنانکه درد سخت سبب ورم گردد و باشد
که عرض خود مرض گردد چنانکه صداع تبع تب باشد چون محکم گردد مرض گردد و باشد که یک چیز
بقیاس با حال خویش و بقیاس با حالی که پیش از وی بوده باشد و حالی که پس از وی پدید آید هم مرض باشد
و هم عرض و هم سبب چنانکه اندر تب که از بیماری سل تولد کند بقیاس با بیماری عرض باشد و بقیاس
با خود مرض باشد و بقیاس با ضعیفی معده مثلا یا با اسهالی که از وی پدید آید سبب باشد و چنانکه
صداع صعب که عرض تب بوده باشد چون محکم گردد مرض گردد و سبب شعبی صداع ماده بجانب دماغ میل
کند و سبب سرسام گردد و باشد که بیماری عضوی سبب بیماری عضوی دیگر شود سبب مشارکتی میان
هر دو عضو باشد و طبیب باید که بداند که اصل بیماری اندر کدام عضو بوده است و عضو مشارک او
کدام اندام است تا بعلاج بیماری نخستین مشغول گردد که سبب است و هرگاه که سبب زایل شدن بیماری

عضو مشارک

عضو مشارک نیز زایل شود و بیماری عضوی بسبب مشارکت عضو دیگر از هفت گونه باشد یکی آنکه آن دو عضو
اگرچه از یکدیگر دور باشند لیکن بعضی با دیگری بجایی دیگر پیوسته باشند و بسبب این پیوستگی هر دو با یکدیگر مشارکت دارند
چنانکه معده با دماغ مشارکت و مشارکت هر دو شاخی است از عصب که از دماغ بمعده آمده است
از شاخهای جفت ششم چنانکه اندر کتاب اول بجای ایشان گفته آمده است بدین سبب دماغ و معده هر دو
بشرکت یکدیگر بیمار شوند نه بینی که هرگاه که مردم حس بوی ناخوش یابد اندر معده تهوعی و شوش
گشتنی پدید آید و هم بسبب این مشارکت که هرگاه که مردم آب سرد خورد حس آن در دماغ بیابد و دوم
آنکه هر عضوی اندر ذات خویش ضعیف باشد و عادت که عضوی دیگر میرود و گذرگاهی دارد این عضو ضعیف
گذرگاه بشرکت آن عضو دیگر بیمار شود چنانکه غدد ها که اندرین راهاست از بهر آنکه گذرگاه است و عادت
پذیر است از ماده ها که از سوی بیرون باز می آید و بر وی می گذرد و بهره تمام قبول کند و بدان سبب آماس
گیرد و درد خیزد و سیم آنکه دو عضو یکدیگر نزدیک باشند و یکی اندر زیر دیگر نهاده باشند و ماده تنها
که از عضو بالایین فرو پالاید بعضو زیرین فرود آید عضو زیرین بدان سبب بیمار گردد چنانکه شش اندر سینه
نهاده است و ماده نزله از دماغ بدو فرو پالاید بدین سبب سعال و ضیق النفس و علت سل پدید آید چهارم
آنکه دو عضو با شبیه همسایه یکدیگر و یکی ضعیفتر باشد این عضو ضعیف فضله عضو دیگر قبول کند چون بغل دست
فضله دل را و غدد بن ران فضله جگر را قبول کند پنجم آنکه از دو عضو یکی مبدء او اصل کار عضو دوم باشد
و کار عضو دوم تمام نشود که مجاری یا ماده که از عضو نخستین که مبدء است بدو همی رسد هرگاه که اندر
عضو که مبدء است آفتی پدید آید و از یاری دادن باز ماند کار عضو دوم با آفت گردد چنانکه شش که فعل
او دم زدن است و مبدء فعل او حجاب است مضرت آن در دم زدن پدید آید چنانکه حنجره که فعل او
آواز کردن است و ماده از هوا است که از حرکت سینه بحنجره فرستادن شود آواز باطل گردد ششم آنکه
اگر دو عضو یکی خادم باشد و دیگری مخدوم خادم بشرکت مخدوم بیمار گردد چنانکه دماغ و عصب که آلت
دماغ است مضرت آفت دماغ اندر فعل عصب پدید آید هفتم آنکه عضوی را با عضوی مشارکتی باشد
و میانجی عضو دوم عضو نخستین را با عضوی سیم مشارکتی افتد چنانکه دماغ را با جگر مشارکت است

بگرده می آید و غذای رساند و منفذها که از گرده بجگر پیوسته است و آب را از خون جدا کنند و بقوت قضا(؟)
بگرده می آرد بسیاری جگر و دماغ را با گرده مشارکت افتد و لیکن بسیار باشد که بر غشاء نخستین و بال باشد چنانکه آن
دماغ را آفتی رسد و معده بمشارکت دماغ ضعیف شود و طعام نیز هضم نکند و بدین سبب بخارهای بد از معده
بر دماغ شود و آفت دماغ زیاده گردد والله اعلم بالصواب **باب سیم از گفتار اول از کتاب دوم** اندر شناختن
انواع بیماریها از مزاج باید دانست که ترکیب تن مردم دو نوع است یکی ترکیب اندامهای یکسانست
که ارکانها با کیفیتهای گرم و سرد و خشک و تر فراز هم آورده شده است و ترکیب کرده و دیگر ترکیب اندامهای
مرکبست که از اندامهای یکسان مرکب شده است چنانکه در کتاب اول یاد کرده شد و مزاج اندامهای یکسان را
از آمیختن گرم یا سرد و خشک یا تر حاصل شده است پس بیرون شدن مزاج از اعتدال آنچنان باشد که اندر یک
کیفیت بیرون شود چنانکه یا گرم تر شود از معتدل یا سردتر باشد یا تر تر یا خشک تر و این را سوء المزاج مرکب
گویند و بیرون از این هشت مزاج که یاد کرده شد مزاج دیگر ممکن نیست از بهر آنکه مزاج گرم و سرد و خشک و تر
ممکن نیست پس معلوم شد که سوء المزاج این هشت نوع است که یاد کرده آمد چهار مفرد و چهار مرکب و سوء المزاج
یا بی ماده باشد یا با ماده باشد و سوء المزاج بی ماده را سوء المزاج ساده گویند و با ماده را سوء المزاج مادی
گویند پس انواع سوء المزاج شانزده است چهار سوء المزاج مفرد است بی ماده و چهار سوء المزاج مفرد
با ماده و چهار سوء المزاج مرکب بی ماده و چهار سوء المزاج مرکب با ماده مثال سوء المزاج بی ماده تب
دق است و مثال سوء المزاج گرم با ماده تبها که از غلبه خون تولد کند یا از عفونت صفرا مثال سوء المزاج سرد
بی ماده چنان است که از آب سرد و باد سرد تولد کند و مثال سوء المزاج سرد با ماده بیماری فالج و مثال
سوء المزاج تر بی ماده نرمی گوشت و پوست و بی تابی زنان(؟) گویند مثال سوء المزاج خشک بی ماده تشنج
که از پس استفراغها پدید آید مثال سوء المزاج خشک با ماده سرطان و هر گاه که مزاجهای اندامها طبیعی باشد
تن درستی باشد و هر گاه نا طبیعی باشد سبب بیماری باشد از بهر آنکه هر گاه که خلل قوی تر شود تا کیفیت او قوی تر
گردد و فزونی آن و قوت کیفیت آن بر تن برابر یک اندام غلبه کند از اعتدال بیرون شود و هر گاه که کمتر
شود تا کیفیت آن ضعیف شود چندان خلط غلبه و مستولی گردد و حال روح بر خلاف حال اخلاط است از بهر آنکه

فزونی آن

فزونی آن سبب بیماری باشد چه گوهر او ضد تن درستی نیست لیکن هر گاه که مزاج روح از اعتدال بیرون
شود سبب بیماری گردد و این شش رده گونه است سوء المزاج که یاد کرده آمد گاه باشد که اندر همه تن باشد
و گاه باشد که اندر یک عضو باشد و هر گاه که سوء المزاج سرد بی ماده بر دماغ مستولی گردد سکته تولد کند
از بهر آنکه حس و حرکت اندرین علت از همه تن باطل شود و سبب مشارکت همه تن با دماغ و بدین سبب سوء المزاج
همه تن بارد به و حرارت غریزی فسرده شود و باشد که سوء المزاج سرد ساده بر عضوی مستولی گردد
که از دماغ دور باشد چون انگشتان دست و پای سرما یابد تباه شود هر گاه که سوء المزاج گرم ساده بر دل مستولی
گردد خفقان کردن و غشی و تب تولد کند نه بر جرم دل تب یکروزه تولد کند و بتازی این را حمی یوم گویند و بباید
دانست که از سوء المزاج گرم که اندر خون پدید آید تب دموی تولد کند و از عفونت خون هم تب دموی
تولد کند لیکن از سوء المزاج که اندر دیگر خلطها پدید آید هیچ تب تولد نکند تا عفونت اندر خلط پدید نیاید
دیگر خلطها جز این خاصیت خاصیت دیگر هست که خون را نیست و آن آنست که دیگر خلطها هم اندر تجاویف
عروق باشد و عفونت اندر تجاویف عروق پدید آید و هم از بیرون تجاویف پدید آید و هر گاه که عفونت پدید
آید تب تولد کند و خون چون اندر تجاویف عروق باشد تب دموی از قوت کیفیت خون تولد کند
و هم از عفونت دور باشد که از انواع سوء المزاج مفرد یا مرکب یک نوع اندر همه تن و یا اندر یک عضو پدید
آید از آن سوء المزاج نگویند یا از اعتدال چندان دور باشد که فعل آن عضو متغیر و تباه و یا آفت خود
و مضرت آن پدید آید هر گاه که بدین حد رسد که طبیعت عضو را نگه دارد و از مزاج و اعتدال خود بیرون
برد و تباه کند والله اعلم بالصواب **باب چهارم از گفتار اول از کتاب دوم** اندر شناختن انواع بیماریها
که اندر اندامهای مرکب افتد نخست گوییم نخستین آفتی است که اندر شکلهای اندامها افتد و بدان سبب
از شکل طبیعی گردد و فعل آن اندام باطل باشد چنانکه استخوانی که گوژ باید که راست باشد و آنچه گرد
باید بزرگ باشد و آنچه گرد باید پهن باشد و آنچه پهن باید گرد باشد چون قحف دماغ که مسطح باشد
و حدقه که مفرطح و معده که سخت گرد نباید هر گاه که اندامی از آنچه باید بگردد از شکل طبیعی بگشته
باشد و خلل اندر افعال آن اندامها پدید آید و دوم آنست که گفتیم از جهت منفذها و مجریها است

منفذها که تنگ تر باشند فراختر شود و چون علت انتشار بسبل که اندر چشم افتد و دوالی که اندر رگهای پای افتد
و منفذها که فراختر باید تنگ تر شود چون خناق که راه دم زدن و راه طعام و شراب تنگ تر کند تا چون سدّه
که اندر قصبهٔ ریه افتد اندر چشم و اندر رگها و منفذهای جگر نیز افتد و چون منفذ دماغ کاندر حال صرع بسبب خلطی
گران تنگ شود منفذ را تنگ تر کند و اندر حال سکته که منفذ را بگیرد تمام سیم آفتست که از جهت خالی شدن تجویف
بعضی اندامهای مجوف افتد چون تجویف دل که اندر حال رنج عظیم از خون خالی شود و مردم بدان سبب مفاجا بمیرد
و اندام لذتی مفرط همچنین از روح خالی شود چهارم آفتست که از جهت خوردی و بزرگی اندامها افتد چون زبانکه
بزرگ باشد سخن درست نتوان گفت چون پستان زنان که بزرگ باشد و خایهٔ مردان و چون گوشت که اندر گوشهٔ
چشم باشد اگر بزرگ باشد اشک را و فضلها را که از چشم بپالاید باز دارد و اگر خورد باشد پیوسته اشک همی آید
و چون داء الفیل که علتیست که پای مردم سطبرتر شود و چون علت ذبول و این علتیست که قضیب مرد سخت خرد
شود و اندر یونان مردی را این علت افتاده بود اندامهای او بزرگ شد چنانکه از حرکت باز ماند و بسیار باشد
که معده کوچک باشد زود پر شود و بدان سبب مردم طعام و شراب که او را تمام باشد نتواند خوردن و علت
ذبول علتیست تازی که آنرا رشس گویند و کاهش نیز گویند و بسیار باشد که این علت تنها اندر زبان افتد و اندر چشم افتد
پنجم آفتست که از جهت عدد افتد چون دندان و یا انگشتی زیادت باشد و یا غیر آن و یا عددی اندر زیر پوست
پدید آید و آنرا سلعه گویند و ظفره که در چشم افتد و ظفره را ناخنه گویند و چون سنگ که اندر گرده و مثانه تولد کند
ثولول که بر عضوی پدید آید و ثولول را بپارسی [illegible] گویند و چون گوشت فزونی با ثولول که اندرون بینی بود
و چون علت رحا که زهدان پدید آید و آن گوشت پاره که باشد بی روح که اندر رحم تولد کند و چون زائر که اندر زهار
و بعضی از نواحی [illegible] همی باشد و چون عرق مدنی که اندر زنگبار و اندر بعضی شهرهای خراسان همی باشد و آنچه از جهت
نقصان عدد باشد چون دندانی و یا انگشتی و یا غیر آن باشد یا دستی از دیگر دست یا چشمی از دیگر چشم خوردتر تا اعضای
مناسب نباشند آفتی که از درشتی و نرمی سطح بعضی اندامها باشد و چون سطح معده که درشت باید نرم باشد
و طعام از وی بلغزد و چون استخوانی که اندر زیر [illegible] که نرم بود و فروچی بپالاید و بدان سبب سطح استخوان
همش شود و ماده که از وی آید گوشت گرداند لکن ماده از وی بلغزد بضرورت آن استخوان را باید درشت کند

تا آن ماده بر سطح آن بماند و گوشت گردد و آفت که از درشتی افتد چون درشتی حنجره و حلق بسبب [illegible]
گلو درشت گردد و بدان سبب آواز متغیر گردد ششم آفتست که از جهت بیرون آمدن عضوی افتد که از جای خویش
باشد و چون بندگشادگی عضوی و چون روده که بگشایه خایه فرو آید و این علت را فتق گویند و چون طبقهٔ عنبیه
از طبقهای چشم که بسبب قرحه که اندر طبقهٔ قرنیه افتد بدر بیرون آید و این علت را اطبا [illegible] گویند
و چون چشم و لب و رخسار خداوند لقوه که از نهاد طبیعی بگردد هشتم آفتست که اندر عضو پدید آید و مضرت آن بعضو
دیگر رساند و این از دو گونه باشد یکی آنکه عصبی که بعضو پیوسته باشد مزاج او بغایت تری شود و سستی گیرد
و حرکت آن عضو با خلل و بی نظام شود و چون دست و پای مفلوج و چون تحجر مفاصل که عضو را از حرکت باز دارد
و چون تشنج امتلائی و استفراغی که هر دو نوع عضو را از حرکت طبیعی باز دارند دوم چون بیماریها باشد که اندر بعضی
اندامها بحرکت اندامی دیگر پدید آید چنانکه اندر باب دوم از این نوع یاد کرده آمد والله اعلم باب چهارم از گفتار
اول از کتاب چهارم اندر شناختن بیماریها که آنرا تفرق الاتصال گویند تفرق الاتصال بسبب گونه هست آنچه
از پوست فرو گذرد و آنرا تازی خدش گویند و سحج نیز گویند و آنچه بگوشت فرو شود آنرا جراحت گویند و آنچه
که جراحت ریم کند آنرا قرحه گویند و سبب ریم کردن جراحت آن باشد که موضع جراحت بسبب سوء المزاج
الم تولد کند ضعیف شده باشد و غذا که بدو رسد هضم نشود و مستحیل گردد و آنچه از پوست و گوشت اندر گذرد
و باستخوان رسد باشد که استخوان بدو پاره شود و باشد که خورد شود و یا از درازا شکافته شود و اندر عضو
و عصب همچنین آنچه از درازا شکافته شود و یک شکاف بیش نباشد آنرا شق گویند و اگر شکافهای بسیار باشد
شدخ گویند و اگر خورد شده باشد رض گویند و آنچه بدو پاره شود [illegible] گویند و تفرق الاتصال که از پهنا
افتد نیز گویند و هر چه از پهنا افتد [illegible] گویند و هر چه اندر درازی عضله افتد و شکافهای بسیار دارد و غار باشد
یعنی دور فرو باشد قرح گویند و هر چه شکافهای بسیار باشد و غار باشد فسخ گویند باشد که تفرق الاتصال را
که بر میان عضله قریح و رض و فسخ هر سه گویند و تفرق الاتصال که اندر درازی رگ افتد آنرا صدع گویند و باشد
که سر رگی گشاده شود آنرا بثق گویند و بثق که اندر شریان افتد و خون اندر فضا که حوالی او باشد گرد
هرگاه که دست بروی نهند بجای باز شود آنرا ام الدم گویند و بیت الدم گویند و گردی هر مجاری [illegible]

باشد ام الدم گویند و تفرق الاتصال که اندر غشاء افتد آنرا فتق گویند و آنچه عضوی را از عضوی دور کند چنانکه
بند و کتف و عضوی از جای افتد آنرا خلع گویند و اگر عصب از جای خویش بشود آنرا فک گویند و تفرق الاتصال که
که اندر شغلها و مجریها افتد و مجری ... پدید آید و هرگاه که تفرق الاتصال اندر عضوی افتد که مزاج او درست باشد زود
درست شود و آنچه اندر عضوی افتد که مزاج او بد باشد دیرتر و بدتر خاصه آنچه اندر عضو ضعیف افتد و استسقا و ضعیف
شده و ریشها با استسقا هرچند دیر بماند خورده شود و اندر معالجات سخن اندر تفرق الاتصال شرح گفته شود والله اعلم

باب ششم از گفتار اول از کتاب دوم

اندر شناختن آماسها و آماس بیماری مرکب است هم از جنس بیماریها از بهر آنکه هیچ آماس
نباشد که نه از ماده بود و ماده از سوء المزاج عضوی تولد کند و هیچ آماس نباشد که از شکل و نهاد و مقدار عضوی نگردد از بهر
آنکه عضو از آماس عظیم تر و بزرگتر شود و شکل طبیعی او بگردد و هیچ آماس از تفرق الاتصال خالی نباشد از بهر آنکه ماده اجزاء
عضو را از هم بکشد و دور کند تا خویشتن را اندر میان اجزاء جای کند و بدین گفتیم که آماس مرکب است از همه اجناس علل
و اما بیشتر اندر اندامهای نرم افتد و گروهی گمان برده اند که اندر اندامی که بغایت نرم باشد آماس نشود بود
از بهر آنکه اندر وی نفوذ ... کشیده شود هیچ مانعی نیست از آنکه هم بدین طریق فضله قبول کند و آماس گیرد و اگر
دندان فضله اخلاط قبول نکردی و آن فضله اندر گوهر او نفوذ نیافتی و اندر ... او ... دندانها زرد
و سیاه و سبز و کبود نشدی و خورده گشتی و تنگ نیست که این رنگها طبیعی است و از فضله اخلاط است که اندر جرم
دندان نفوذ یافته است و با غذا آمیخته شده است پس مانع چیست از آنکه وقتی این فضول مقداری بیشتر شود و یا آماس
تولد کند خاصه که دندان عضوی است که پیوسته همی بالد و می فزاید و همواری می باید آمدن از بهر آنست که هر دندانی
که برابر او است می باید و هر روز سوده میشود و بیشتر دندانی که اندر برابر دندانی شکسته و یا افتاده باشد سبب آنکه ...
درازتر از دندانهای دیگر شود و چون درست شد که دندان پیوسته می بالد و معلوم است که بالیدن جز قبول غذا نیست
و معلوم است که صحت غذا فضول و اخلاط بیشتر می برد و نیز پذیرفتن آماس هم بدین طریق باشد خاصه که ... هر گاه
اندر دندان درد خیزد و مردم حس ضربان همی یابد و این حس بسبب عصبی نرم است که با گوهر او آمیخته است و حس درد و
گرمی و سردی چیزها بدین عصب یابد و ضربان حرکت شریانها نیست که بدین عصب نزدیکست و حس ضربان جز حس حرکت
این شریانها نیست پس عضوی که حس حرکت شریانها ... همی یابد و از آن ... میشود ...

که اندر گوهر

... اندر گوهر ضعیف که بسبب آن ماده را قبول کند و بسبب ماده آماس گیرد و هر آماسی که اندر عضوی پدید آید سبب آن
ماده باشد که آن عضوی که برابر او است فرو فرود آید آنرا نزله گویند و لیکن باشد که ماده بد با خلطی تیز آمیخته شود
و بدان سبب ... پدید آید هرگاه که استفراغی اتفاق افتد و اخلاط تیز بدان استفراغ خرج شود و خلط بد اندر تن
بماند بدی آن پدید آید و باشد که طبیعت آنرا از ظاهر تن دفع کند و آماسها و ریشها پدید آید و باشد که دفع نتواند کرد
و بدان سبب گشتره ماندگی و غیر آن پدید آید زنی که اندر تن او خلطی بد با خلطی تیز آمیخته باشد و بچه را که شیر دهد اخلاط
تیز بدان خرج شود و خلط بد اندر تن بماند و بدی آن پدید آید و طبیعت آنرا دفع کند و بر تن این زن گردها و ریشها
و بثرها پدید آید یا مردی همچنین اندر تن او اخلاطی باشد آمیخته تیز باید و این مرد را جراحتی باشد و خون بسیار از آن
جراحت برود و خلط بد اندر تن او بماند و طبیعت اندر تن او بماند و طبیعت آنرا دفع کند و از دفع طبیعت بر تن او
آماسها و بثرها پدید آید و بثره بحقیقت آماس است لیکن بثره آماسهای خرد است و آماس بثره بزرگ است و
اما جنس ... تولد کند شش است چهار اخلاط است چون صفرا و سودا و بلغم و خون و دو دیگر باد و آب و هر آماسی
یا گرم باشد یا سرد و نتوان گفت که همه آماسهای گرم از خون باشد و یا از صفرا لیکن بعضی بسبب عفونت ماده گرم شود
و این معنی اندر کتاب معالجات گفته آید ان شاء الله تعالی و طبیبان هر آماسی که از خون صرف باشد فلغمونی گویند
و آنچه از صفرا صرف باشد حمره گویند و آماس صفراوی خالص را که اندر پوست بیرون باشد و آنچه از صفرا ...
باشد آنرا گویند و حمره آنرا گویند که اندر پوست و گوشت باشد و آنچه مرکب باشد از صفرا و خون بنگرند اگر خون
غلبه دارد فلغمونی حمره گویند و اگر صفرا غلبه دارد حمره فلغمونی گویند و هرگاه که آماس ریم کند خراج گویند و هر آماس
گرم که اندر گوشت ... که اندر جایگاهها پوشیده باشد چون گوشت که اندر بن گوش است و آنکه اندر بن ...
... سخت بد باشد آنرا طاعون گویند و هر آماسی که از بلغم رقیق باشد نرم و سپید باشد و آنچه از بلغم غلیظ باشد
صلب و سپید باشد و آنچه صلب و تیره باشد و رگهای سبز گرد او برخیزد باشد و اندکی حرارت و ضربان کند آنرا
سرطان گویند و این سرطان اندر همه اندامها تواند بود و خنازیر اندر حوالی گردن و ران و بغل بیشتر باشد و صلب باشد
و سلعه از گوشت جدا و جنبان باشد اما ... انگشتان نتوان گرفت و فرق میان سرطان و خنازیر و سلعه آنست
که سلعه از گوشت و پوست جدا باشد و خنازیر از گوشت جدا باشد و از پوست جدا باشد و سرطان با گوشت و پوست ...

آمیخته باشد و فرق میان اماس صلب و سرطان آنست که اماس صلب ساکن باشد و حس عضو را باطل کند و یا کم کند
و بی درد باشد و سرطان که دیده اند و باشد که بسیار زمان که گوشت عضو مرده شود و حس او برود و خراج اندر تعلق
باشد از اعراض بس که بیند و خراجی کرده و یا به سوراخ کند از آن آب شهدی که بیند و رطوبتی هم چون عسل اندر وی همی پالاید و آماس
که زرد و پخته شود و سر بکشد و باز نشیند و رنگ او بگردد پس قرحه شود و فراخ باز میشود آن را آکله گویند و بیماری خبیث
گویند و اماس صلب که اندر زیر ناخن باشد و گرد او حس کنند و قرحه از بیشتر باشد که بهم پیوسته باشد و ضربان دارد و
همی پالاید از او ریش تلخی گویند و این بیماری اطبا داستان نزدیک کرکالنت بسیار تولد کند و آنجا او را بسیار گرگه
و سرخ و نواحی آن او را بسته کزدکی گویند و آماس که چون آبله بزرگ پر آب باشد او را بتازی منفط گویند
و بثرهای خرد که حوالی او سرخ باشد و مالش اندکی باشد و زود و ریش گردد و فراخ باز میشود و بیشتر آن اندر پدید
پدید آید و خاریدن او هم چون گزیدن مور باشد آن را نمله گویند و بثرهای خرد و بسیار و سپید حوالی او اندکی
سرخ و سوزان باشد او را کاورسه و شورس کشنیزه گویند و شده که پدید آید و زود خشک شود سیاه یا سبز پدید آید
و حوالی او سرخ باشد و سخت سوزان و گرم باشد او را به تازی گویند و اماسی که سخت و گرم و غلیظ باشد
هم چون خارکی سخت آن را که سو گویند سخت پدید باشد و بکشند و قرحه از آن پدید شکم باشد و ریم بسیار همی پالاید آن را
دبیله گویند و قرحه که کهنه شود و میان آن تهی گردد و باشد که از وی رطوبتی پالاید و لبهای قرحه سطبر و سپید و صلب
باشد آن را ناصور گویند و اما سپهای پراکنده که ناگاه بیکبار بر تن پدید آید و سرخ باشد و باشد که بعضی سخت سرخ باشد
و باشد که بعضی سرخ نباشد و با خارش و سوزش و تب سخت باشد و آن را شری گویند و اما سپهای صلب بعضی
که از اول پدید آید صلب باشد و بعضی آخر صلب باشد خاصه اماس گرم و گاه باشد که بعضی صلب شود و اماس
بیشتر بلغمی و اما سپهای گرم نیز که اندر زمستان پدید آید میل به سپیدی دارد و اما سپهای بلغمی چند و انواع بلغم باشد
چنانکه بلغمهای بعضی غلیظتر است و بعضی رقیق تر اما اماس بلغمی بعضی صلب تر باشد و بعضی نرم تر و آنچه صلب تر باشد مانند
اماس سوداوی باشد و آنچه نرم باشد مانند اماس بادی باشد و بسیار باشد که بلغم رقیق گشته مایه نزله باشد اندر میان
لیفهای عصبها فرود آید و بحنجره فرود آید و اندر حوالی آن جمع شود و آنجا بماند و لطیف آن تحلیل پذیرد و باقی صلب
شود و مانند زاغری پدید آید آنچه اندر حوالی رحم همی باشد اما سپهای آبی چون استسقا و قیلة الماء مانند آن

باشد اما

باشد و اما اماس بادی دو گونه است یکی را نفخ گویند باد با اجزاء عضو آمیخته باشد و دیگری آنکه باشد که پوست عضو را
بجنباند و باد در پوست باز کشیده و اما اماس بادی اندر عضوی هیچ گرانی نباشد و بیشتر آنچه گفته باشد بعضی از خون صرف باشد
و بعضی از صفرا و خون چون حصبه و نمله و بعضی از سودا و خون چون جرب و بعضی از سودا و بلغم چون ... والله اعلم
باب پنجم از گفتار اول اندر شناختن جملهٔ بیماریها که آن را بیماری ترکیب خوانند بیماری که اندر ترکیب افتد
... و دیگر است که بر ظاهر تن مردم پدید آید و آن از جمله بیماریها شمرند و آن چهار جنس است یکی آنکه اندر
موی پدید آید چون کوتاهی و بعضی شکستن و گسستن و ریزیدن و سرهای موی شاخ شاخ شدن و از رنگ خویش بگشتن و زرد
سپید شدن چون داء الثعلب و داء الحیه و دوم آفتها که اندر رنگ پوست پدید آید و پوست از آن خشک شود چون
برص که بتازی بهق گویند و لولو و درشتی پوست که بتازی الکلف گویند و چهارم آفتها که اندر ناخن پدید آید چون
فرهی و افراط و لاغری و افراط باب ششم از گفتار اول اندر شناختن جملهٔ بیماریهای منسوب بیماریهای عضو و شش جنس است
یکی بیماریهاست که بدان عضو باز خوانند که بیماری اندر وی باشد چون شقیقه و سرسام و ذات الجنب و ذات الریه و مانند آن
دوم بیماریهاست که سبب آن کی بخبری بدان خبر باز خوانند چون داء الفیل و داء الاسد و داء الحیه و سرطان و ...
که با اعراض آن باز خوانند چون سکته و صرع و خناق و ذبحه چهارم بیماریهاست که بطبعی باز خوانند که آن را علاج کرده است
چون قرحه جیرونی ... پنجم بیماریهاست که بشهر باز خوانند که آنجا بیشتر بوده است چون ریش بلخی و عرق مدنی ششم بیماریها
که بحیوانی باز خوانند که او بیشتر باشد چون داء الثعلب یا بیماری که آن بر شکل حیوانی باشد چون داء الحیه و ...
مردم را چون ... حیوانی کند چون ... والله اعلم باب هفتم از گفتار اول از کتاب دوم اندر شناختن حالهای بیماریها
باید دانست که بیماریها را چهار حال است و هر حالی را وقتیست معلوم و طبیب را شناختن آن وقتها حاجت است
یکی آغاز بیماریست و آغاز از آن ساعت شمرند که بیماری بر مردم ظاهر گردد چنانکه مثلا مردی را اندر تن ماندگی و تنگی
پیدا شد پس تبی پدید آید آغاز بیماری از آن ساعت شمرند که تب پدید آید و آن ضعف و تنگی که از پیشتر بوده باشد
از آغاز روزگار بیماری شمرند و غرض از درست کردن آغاز بیماری شناختن روز بحران باشد دوم حال فزودن بیماری
و ... بیماری همی افزاید چنانکه تب مثلا که هر ساعت و یا هر روز گرمتر میشود و یا اماس هر روز عظیمتر میشود و صعوبت
حرارت تب را و فزودن اماس را از جمله روزگار فزودن بیماری شمرند سیم حال انتهاست و رسیدن بیماری به نهایت ...

انتها کنند واین چنان باشد که مثلا تب و اعراض از روز قوی تر از دی باشد چهارم حال انتقاص بیماریست و از قوت
انحطاط کنند واین حال چنان باشد که مثلا تب و اعراض آن کمتر از دی باشد و هرگاه که بیماری بوقت انحطاط رسد بیماری از
بیرون آید و هر امید سلامت باشد مگر اندر تن بی تحلیلی و خطا کرده شود و بدان سبب نکس افتد یا بیماری دیگر پدید آید باید
دانست که هر بیماری که اندر خور فصل سال و مزاج و عمر باشد خطر آن کمتر باشد چنانکه اندر فصل تابستان اندر شهر گرم جوان را
بیماری گرم و صفراوی پدید آید از بهر آنکه سبب عظیم نباشد و باد چنین فصل و چنین مزاج حرارت بود که هر بیماری
که نه اندر خور فصل سال و مزاج و عمر و هوا و شهر باشد خطرناک باشد چنانکه مردم پیر را اندر فصل زمستان اندر شهری سرد بیماری
سرد یا بیماری گرم افتد از بهر آنکه همه بیماریها را امید چنان باشد که اندر فصلی که مزاج از ضد مزاج بیماری باشد زایل شود
و فصل زمستان و شهر سرد و مزاج مردم پیر همه ضد بیماری گرم باشد پس هرگاه که زمستان مردم پیر را بیماری افتد خاصه اندر شهر
سرد سبب آن عظیم باشد و خطرناک تر باشد والله اعلم باب دوم از گفتار اول کتاب دوم اندر شناختن بیماریها که میراث اندر
فرزندان پدید آید شش است یکی سل دوم نقرس سیم برص چهارم جذام پنجم کلی ششم صلع و علی الجمله عضوی که از این
ضعیف باشد همان عضو از آن فرزندان ضعیف باشد و آنچه [illegible] خانها تنگ باشد و یکی را اندر رحم
تنگ گرفته شود و هم شش بیماریست یکی سل دوم برص سیم جذام [illegible] که اندر [illegible] نگاه کند ششم [illegible]
و [illegible] والله اعلم باب سیم از گفتار اول کتاب دوم اندر شناختن بیماریها که تازه گردد و بسبب زایل شدن
بیماریهای دیگر باشد که چون نقرس است و دوالی و داء الفیل و وجع المفاصل [illegible] هرگاه که صرع [illegible]
پدید آید بدان سبب صرع زایل شود از بهر آنکه صرع بیماری دماغیست و ماده آن در دماغ باشد پس هرگاه [illegible]
پدید آید ماده را از دماغ فرود آرد و علت دماغی زایل شود و هر علتی که ماده آن انتقال کند [illegible]
[illegible] باسهال [illegible] زایل شود از بهر آنکه باسهال خلط بد از تن بیرون آید و ماده نیز انتقال کند و این اسهال [illegible]
علت چون [illegible] طبیب را [illegible] مردم اصلع را دوالی نباشد و هرگاه که دوالی پدید آید
موی سر برآید از بهر آنکه بسبب [illegible] خلطهای بد باشد که بن موی را تباه کند [illegible]
هرگاه خلطها از سر فرود آید دوالی پدید آید و موی سر برآید و هرگاه که خداوند اسهال صفراوی را گوش گران شود
اسهال زایل شود و هرگاه که کسی را گوش گران بود باشد که اسهال صفراوی پدید آید و سبب [illegible] ماده [illegible]

درد سر صعب

درد سر صعب باشد [illegible] و گوش او ریم و یا آب زرد آید درد سر زایل شود و هم بسبب [illegible] انتقال ماده هرگاه که خداوند
اسهال [illegible] اسهال او زایل شود بسبب انتقال ماده و مالیخولیا و دیوانگی به دوالی و بواسیر زایل شود از بهر
آنکه سبب هر دو بیماری خلط سوداوی باشد اندر دماغ پس چون سر رگها فرو سوی گشاده شود و بواسیر یا دوالی پدید آید
و چون سوداوی از دماغ فرو پالاید هر دو علت بسبب انتقال ماده زایل شود و مردم خصی را نقرس نباشد مگر [illegible]
خصی [illegible] و غذاهای ناموافق و بی ترتیب خورند تا نقرس پدید آید از بهر آنکه [illegible]
عجب نباشد نقرس اگر تولد کند و سبب اصلع باشد خصی آنست که مزاج او همچون مزاج زنان شود و نقرس [illegible]
اینجا که زنان غذاهای ناموافق و بی ترتیب خورند [illegible] نقرس پدید آید اگر خصی [illegible] کند [illegible] پدید آید
[illegible] ضعیفی پای افتد آنجا که صرع که بسبب ضعیفی دماغ افتد لیکن اگرچه پای و یا دماغ ضعیف باشد یا ماده بد
گرد شود و اندر رگها روان شود که [illegible] پای یا [illegible] دماغ روی نهند نه صرع تولد کند و نه نقرس [illegible]
با آنکه خصی را نقرس ندیدیم کودک با نقرس هرگز ندیدیم و اگر کودکی را نقرس افتد نقرس او از جمله وجع المفاصل باشد و اندر
دیگر [illegible] باشد [illegible] آن غذاهای ناموافق و ترتیب بد و ناگواریدن طعام باشد و چون معلوم شد که خصی را نقرس [illegible]
و کودک را نادر بود از آنجا معلوم شود که [illegible] را اندر تولد نقرس اثری قویست و درد جگر صعب [illegible]
و لیکن باید دانست که درد جگر یا از [illegible] گرم باشد یا از باد غلیظ یا از سده [illegible] اما آنچه از سده باشد درد آن
باشد و گرانی [illegible] درد باشد و آنچه از آماس باشد [illegible] باشد و آنچه از باد غلیظ باشد درد آن صعب [illegible]
و آن باد بحرارت گرم تب گشته تر شود و هرگاه کسی را سرهای پهلو درد کند و [illegible] باشد آن درد و تب گرم [illegible]
و حال [illegible] باشد که اندر درد جگر یاد کرده آمد نقرس و دوالی و وجع المفاصل و گر و خارش تب ربع زایل شود
و تشنج امتلائی تب گرم زایل شود لیکن باید دانست که این نقرس و وجع المفاصل باشد که در رطوبتهای خام [illegible]
سوداوی باشد و گر و خارش یا از رطوبت شور باشد یا از خلط غلیظ سوداوی اما آنچه از رطوبتهای خام باشد بحرارت
گرم پخته شود و آنچه از خلطهای سوداوی باشد به تبهای ربع تحلیل پذیرد و تشنج امتلائی همچنین باشد از بهر آنکه ماده تشنج
بحرارت تب گرم تحلیل پذیرد و تشنج زایل گردد و هرگاه که بحرارت یرقان پدید آید بیماریهای گرم صفراوی زایل شود
ماده صفرا [illegible] از تن بیرون آید و فواق امتلائی بعطسه زایل شود از بهر آنکه تشنج هم از امتلا باشد [illegible]

اندامها باشد اندر تشنج حالها آنرا حرکتی قوی باید تا آن رطوبت را بجنباند و حرکت عطسه قوی‌تر است و هر کس را که آروغ ترش بسیار
باشد وی را علت ذات الجنب نباشد از بهر آنکه ماده ذات الجنب ماده گرم است و تیز باشد اندر معده که آروغ ترش
باشد خلط گرم و تیز کمتر تولد کند اندرین ماده بدان گرمی و تیزی کمتر باشد و بدین سبب وی را ذات الجنب نشود والله اعلم

باب دوازدهم اندر شناختن بیماریها که هر گاه از حال بگردد و بیماری دیگر شود و حال بیمار بتر شود و هر گاه که ذات الجنب
ذات الریه شود و علت قرانیطس لیثرغس گردد حال بیمار بتر شود اما اندر ذات الجنب که ذات الریه گردد حال بیمار از بهر آن بتر شود
که ماده بیماری اندر موضع خویش نگنجد و فرود آید تا ذات الریه نیز تولد کند و چون این حال افتاده باشد شک نیست که حال بیمار بتر شود
از بهر آنکه ذات الجنب بر جای نشده و ذات الریه اینجا دیگر شود و ذات الریه هرگز ذات الجنب نگردد از بهر آنکه ذات الریه چون
صعب باشد ماده آن بحال برآید و پاک شود و آنچه صعب باشد پیش از آنکه ماده عضوی دیگر انتقال کند بیمار هلاک شود و اما
قرانیطس سرسام گرم را گویند و لیثرغس سرسام سرد را گویند هر گاه قرانیطس لیثرغس گردد حال بیمار بتر شود از بهر آنکه ماده
لطیف اندر قرانیطس تحلیل پذیرفته باشد و ماده کثیف مانده که تحلیل آن دشوار باشد و هر گاه که بیماری اندر تب [illegible]
آید هذیان گویند و هذیان سخنان پریشان باشد و طبیبان هذیان را اختلاط ذهن گویند هر گاه که اختلاط ذهن پدید
آید از [illegible] رگ شده که پوست [illegible] سخت گران نباشد و اندر آب در رگ بماند و گرد [illegible] بسیار [illegible] آید
که سرمای آب [illegible] و چون از آب برآید بنگرند اگر زود گرم شود و بر رنگ خویش باز آید معلوم گردد که [illegible]
[illegible] گرده است اگر دیر بر رنگ باز آید بار دیگر زود در بر آید و ترتیب اندر آب شدن چنین باید که نخست بر اندام
بمالد اندکی روغن اندر و بمالد پس ریاضتی باعتدال کند و حرکت اندر ریاضت اندک [illegible] کند که [illegible]
از ریاضت زود خویشتن را اندر آب سرد زند چنانکه گفته آمده است و چون از آب برآید دیگر باره وی را [illegible]
از مالیدن نخستین و اگر از مالیدن نخستین و اگر از پس مالیدن دوم یکبار اندر آب جهد و زود از آب برآید روا باشد
و [illegible] طعام او زیادت باید و شراب اندکتر چند روز برین ترتیب رود تا این غرض حاصل شود گفتار سیوم
یک و بند غذا و تدبیر آن جزو نخستین اندر شناختن حاجتمندی مردم و دیگر جانوران بغذا و این گفتار دو
باب است باب نخستین اندر سبب حاجتمندی مردم و دیگر جانوران بغذا از بهر آنکه تن آدمی و دیگر جانوران
مرکب است از چهار اصل که هر چهار ضد یکدیگراند و اندر یکدیگر اثر کنند و از یکدیگر اثر پذیرند و چنانکه اندر [illegible]

از [illegible]

از نکات نخستین یاد کرده آمده است [illegible] سبب تن مردم همیشه اندر گداز است و کاهش است از بهر آنکه حرارت رطوبت را
قوی [illegible] و در تحلیل خرج میکند و هوا که گرد او در آمده است نیز اثری میکند و حرکتهای نفسانی همه اندر وی اثری میکند
[illegible] که از تشنج کاهش باشد و بدین سبب حاجتمند باشد بدانکه آورده عوض آنچه از وی بکاهیده و تحلیل خرج شده باشد
و گرسنگی این باشد که تن را بدین عوض حاجت آید و این عوض غذا باشد باب دوم از گفتار سیوم از جزو نخستین اندر شناختن غذا [illegible]
گفته باید دانست که اگر چه خوردنیها را اسم غذا آنگه خورده شود [illegible] خون گردد و غذا گویند بر طریق مجاز گویند از آنکه
بآنچه خورده شود و اندر معده نیم پخته شود از معده بجگر رسد و اندر جگر خون شود و غذا شود و حقیقت غذا آنست که آنچه
مردم بخورد و اندر معده نیم پخته شود و از معده بجگر اندر شود و اندر جگر خون گردد و از جگر در رگها اندر آید و بهر اندامی از اندامها
یک [illegible] برسد و مانند آن شود و عوض آنچه از وی تحلیل خرج شده باشد ببندد و تن او بر قوام خویش بماند و [illegible]
و اما آنچه باید [illegible] بعضی گرمی و سردی و تری و خشکی او [illegible] آنچه باعتدال مزاج او نسبت کرده اند چنانکه [illegible]
اندر غذا گویند و هر کیفیتها که در تن مردم [illegible] مانند [illegible] اندامهای [illegible]
آنچه هر چه کیفیتها در مردم [illegible] و کمتر از آن مانند اندامهای [illegible] شود که غذای [illegible]
گویند [illegible] غذای [illegible] غذا [illegible] چون [illegible] و گوشت [illegible]
و باید دانست که اندر گوهر خون که غذای [illegible] است گرمی و تری غلبه دارد و بدین سبب [illegible] هر چه غذا
گویند گرمی و تری غلبه دارد و گوهر گرم و تر [illegible] و تحلیل [illegible] و هر وقت که تحلیل [illegible] غذای
باید تا بعوض آنچه خرج شده باشد بایستد و هر چه تن مردم را غذا دهد باندازه گرمی و تری دهد که [illegible]
خورده [illegible] گرمی و تری بهره [illegible] بسبب آنکه کیفیت هر یک دیگر [illegible] بعضی را سرد و تر گویند و بعضی را
سرد و خشک و بعضی را گرم و تر و بعضی را گرم و خشک و قوت [illegible] از هر طعامی [illegible] گرمی و تری که اندر وی
اندر وی [illegible] قوت [illegible] چنانکه تواند تا خون گردد و [illegible] ماننده شود [illegible]
[illegible] تواند نقل کرد و قوت [illegible] بیرون فرستد باب [illegible] از جزو نخستین اندر شناختن
چرا بعضی غذا را گرم گویند و بعضی را سرد و بعضی را تر و بعضی خشک و این کیفیتهای غذا اندر تن مردم چگونه
پدید آید هر گاه که طبیب گوید عسل یا [illegible] گرم است یا [illegible] سرد است [illegible] که گرمی و سردی [illegible]

لیکن آن خواهد که بقوت گرم و تر یا سرد و تر از تن مردم است یعنی هرگاه که مردم مثل عسل یا کوک [illegible]
کار کنند و آنرا از حال خویش بگردانند آن کیفیت که عسل یا کوک راست اندر تن مردم پدید آید و آنچه حرارت تن
در آنچه خورده بود کار نکند و آن چیز از حرارت او اثر نیابد و از حال خویش بنگردد کیفیت او پدید نیاید و [illegible]
مردم بخورده حال آن از دو چیز بیرون نباشد یکی آن باشد که حرارت تن او از حال خویش بگردد و تن او از حال خویش
بگردانند و اگر بگردانند حال طبعی گردانند و دوم آن باشد که از حرارت تن مردم از حال خویش بگردد و او را از حال بگرداند
آنچه از حرارت تن مردم از حال خویش بگردد و تن مردم را از حال خویش بگرداند دو گونه باشد یا آن باشد که بتن پیوسته
گردد و مانند آن او شود یا آن باشد که بتن پیوسته گردد و مانند آن نشود و آنچه بتن پیوسته گردد و مانند او شود
و آنچه مانند آن نشود و از دوای معتدل معروف است و آنچه از حرارت تن مردم از حال خویش بگردد و تن او از حال خویش
بگرداند پس باخر هم از حرارت تن او باز گردد و تن مردم بحال خویش باز آید و از حال بگردیدن تن مردم باطل گردد
دوم آن باشد که از حرارت تن مردم از حال خویش بگردد و او را بگرداند آن از انواع نخستین است یا آن باشد که بتن
پیوسته گردد و مانند شود و یا آن باشد که پیوسته نگردد و مانند نشود و آنچه بتن مردم پیوسته گردد غذای دوائی گویند
و آنچه پیوسته نگردد و از دوی مطلق باشد و آنچه از نوع دوم است یعنی آنچه از حرارت تن مردم نگردد و او را از حال بگرداند
آن زهر مطلق است و بباید دانست که آنچه گفتیم که هرچه حرارت تن مردم او را بگرداند از حال [illegible]
او حال تن مردم بگرداند زهر مطلق است بدین گونه آن خواستیم که زهر از حرارت تن مردم گرم نشود یا حرارت تن
مردم اندروی هیچ اثر نکند چه بیشتر زهرها حرارت تن مردم اندرو کار کند و کار او پدید نیاید لیکن آن خواهیم که
طبیعت و قوت او بنگردد و آن قوت او مردم را هلاک کند و از زهرها بعضی را طبیعت گرم است و طبیعت او خاصیت او را
یاری دهد اندر تحلیل کردن روح چون زهر افعی و بیش بعضی را طبیعت سرد است و طبیعت او خاصیت او را یاری دهد
اندر ضعیف کردن روح چون تحیر اندیشه و [illegible] او چون زهر کژدم و شوکران و بباید دانست که میان غذا
و دارو فرقی دیگر کرده اند بشرحی تمامتر و آن آنست که غذا منقاد طبع مردم و از قوت او منفعل شود و [illegible]
مردم بر آن مستولی گردد و او را هضم کند و از آن غذا اگر چه دارو منقاد طبع مردم نیست و قوت [illegible] بر آن
مستولی نیست لیکن طبع مردم منقاد آنست که از آن منفعل شود و بدین سبب است که فعل غذایی که [illegible]

باید و در جمله در تن مردم کمتر از فعل که از آن منفعل شود و بدین سبب است دارو قوی بود که [illegible] باشد از بهر آنکه
دارو با قیاس طبیعت مردم فاعل است و طبیعت مردم از وی منفعل و غذا منفعل است و طبیعت مردم فاعل و بدین سبب است
که غذای معتدل برابر مزاج تن مردم تندرست است اما اگر بیمار را بدان علاج کنند بیماری فزاید از بهر آنکه غذا از طبیعت
مردم منفعل شود و پس هرگاه که مزاج صحیح بود و غذا منفعل شود صحت فزاید و هرگاه که مزاج مریض بود و غذا منفعل شود بیماری
فزاید جمله اگر تن بیمار بود [illegible] و بقراط هم بدین سبب گوید البدن الذی لیس بنقی کلما غذوته انما تزیده شرا و
طبیبان دیگر گفته اند که الغذاء یزید فی القوة و یزید فی المرض فاذا قل الغذاء ینقص من القوة و ینقص من المرض و باید دانست
که غذا باخر کار تن مردم را [illegible] از حال خویش بگرداند گردانیدنی طبعی و آن چنان باشد که اگر غذای سرد بود چون کدو
و کوک [illegible] تن مردم را گرم کند از بهر آنکه همه غذاها خون گردد تا غذای [illegible] شود و کیفیت خون گرم است و غرض
طب از آنچه گوید که دارو باز هر تن مردم را از حال خویش بگرداند گردانیدنی و طبعی که از غذا حاصل آید اینست
لیکن گردانیدنی است که از غذا چیزی حاصل آید که بهر طبیعت و قوت او بر حال خویش باشد و حال تن مردم را بگرداند
و غذا او دوا باخر کار هرچه گرم است چون [illegible] از تن مردم گرم شود پس گرمی او اندر تن مردم پدید آید و هرچه
سرد است چون کوک و همچنین نخست از حرارت تن مردم گرم شود پس سردی او اندر تن مردم پدید آید و هرگاه که
غذاهای دوائی و غذاهای مطلق تمام از حال خویش بگردد و خون شود و گشته از آن گرمی باشد بسبب آنکه خون گرم است
لیکن رطوبت اصلی که هر یک را هست [illegible] اندر آن خون که از وی تولد کند باز [illegible] باشد بدین سبب اگر چه طبیعت گرم است
میان آن خون که از کدو تولد کند و خونی که از سیر تولد کند فرقی بسیار است باب [illegible] اندر [illegible]
اندر شناختن غذاهای نیک هر غذایی که قوی و [illegible] اندر تن مردم را غذای [illegible] دهد چون گوشت مرغ
و زرده تخم و بره و بزغاله و [illegible] که از این گوشتها سازند و نان گندم سپید [illegible] گندم
پاکیزه [illegible] پخته [illegible] و ماهی تازه کوچک اندام که در سنگ [illegible]
در آب [illegible] و خاگینه نیم برشت [illegible] که از زمان او مدتی در گذشته باشد و [illegible]
باشد و شراب رقیق صافی خوش بوی و از گوشت گوساله و جگر گوسفند و از شراب شیرین [illegible] غذای [illegible]
و نیک بود [illegible] را غذای عوض نهند تا تحلیل کرده بود باب [illegible] اندر [illegible]

غذاهای بد نان که اندر وی سبوس بسیار باشد یا از گندم کهن آفت رسیده و با آرد ناکن پخته باشند و گوشت بز
و گوشت گاو و گوشت اشتر و گوشت گاو و گوشت مرغان آبی و بسیار از همه حیوانات سودا افزاید و گوشت میش
و مغز همه حیوانات و تراج و رشته و خبز است تری افزاید و دانهای اندرونی چون شکنبه و روده و دماغ
نخود و خایهٔ مرغ بریان کرده و هر خلطی غلیظ افزاید و کاورس و همچنین ماهی تازه و برگ بلغم فزاید و شور کرده سودا
افزاید و سیب و امرود و خام نارسیده و خیار و بادرنگ خلطهای خام فزاید و کدو و خربزه اگر اندر معده تباه گردد
اگر و غذاهای بد و لیکن کدو مردمان محرور و خشک مزاج را نیک باشد و تره همه بد باشد از بهر آنکه غذا کم
دهد و فضله از وی اندر تن بسیار گردد **باب ششم از گفتار سیم از جزو پنجم** اندر شناختن غذاهای میانه آن
خشک آرد و گوشت گوسفند پخته و برنج پخته و انگور رسیده و انجیر تر و خشک و از ترها کرفس و کسنی که تازه
باشد یا کوبند و خیار **باب هفتم از گفتار سیم از جزو پنجم** اندر شناختن غذاهای لطیف غذاهای لطیف سه گونه
باشد یکی آنست که از وی خون صافی و رقیق خیزد و آن خون نغز باشد که از گندم شسته پزند و گوشت مرغ
و دراج و تیهو و قبال مرغ و ماهی تازه خورده کند و ماهیش پوست کنده و این غذا کسی را شاید که حرکت
و ریاضت کمتر کند یا حرارت غریزی او ضعیف شده باشد چنانکه کسی از بیماری برخاسته باشد یا کسی که
که اندر تن او خلطی بسیار گرد شده باشد یا احتیاطی کند تا سده نیفتد و دوم غذاها آنست که بقوت گرمی و تیزی
مزه آن خون را گرم کند و باریک کند از او لطیف گویند و آن چون پیاز است و ترب و شلغم و گندنا و این غذاها
چون بپزند بعضی لطافت از وی برود و غلیظ گردد و کسی که خواهد که معنی لطافت از این غذاها باید آب از کار
دارد و یا خام بخورد و بر اثر آن کند و سیم آنکه از وی خون لطیف خیزد و خوکه اندر تن مردم باشد لطیف کند
و این چنین گونه باشد یکی آن باشد که نوشیده باشد و شیرین چون عسل و انجیر و خرزه و پسته و لطیفتر
و این نزدیک باشد با لطافت آنچه باول یاد کرده شد لیکن این لطیفتر باشد و کشکاب بعضی شستن از روی خون
لطیف تولد کرده هم اندرین درجه باشد لیکن خون را گرم نکند دوم آن باشد که بحکم تری مزه رطوبتها را
ببرد چون خردل و سیر و گندنا و کرفس و سقز و بوده و سداب و شبت و زیره و کرویا و کبر و نزلی و حاقی
گفتنی این است که بلغم را ببرد و سدهها را بگشاید و از این نوع بسیار بکار باید داشت و سیم آنکه اخلاط را

ولطیف کند

ولطیف کند بقوت شوری چون آبکامه و ماهی شور و خشکه و امثال این و معنی لطافت این نزدیک باشد بمعنی
لطافت غذاهائی که بحکم تیزی مزه رطوبتها را ببرد و لیکن این نوع معده را و رودهها را بقبض کند و ظهور
نرم کند و چهارم آن بود که لطافت او بحکم ترشی بود چون سرکه و سکنگبین و ترشی ترنج و انار و ترش
نوع خلطها را لطیف کرداند و محرور را سود دارد و با بوره و صعتر و خردل چون خشک شود از غذاهای رطب
و در حبه دارد باشد **باب هشتم از گفتار سیم از جزو پنجم** اندر شناختن غذاهای غلیظ از غذاها هر چه خشک باشد
یا دشوار غلیظ باشد و تبازی دسکن را غلیظ گویند و حلیب را بپارسی سخت گویند و عدس و باقلی خشک بریان
کرده و چشمهای قصب و تباه و بط و گوشت هر گوشتی غلیظ باشد از بهر آنکه خشکی برو غالبست و خایه مرغ بریان کرده
و چاشنیده و سیر پخته غلیظ باشد از بهر آنکه از پختن بسته گردد و خشک شود و گوشت اشتر و گوشت گاو و گوشت
و شکنبه و روده غلیظ باشد بسبب سختی و کرنب پخته و شلغم پخته غلیظ باشد و نان کاک و روغنی غلیظ باشد بسبب آنکه
با آتش خشک شده باشد و نان اندرون او نیز هم غلیظ باشد بسبب آنکه لزج باشد و نان فطیر و آرد و روغن برشته غلیظ
باشد و مغز جانوران و حلیم و کاه و سماروغ که بتازی الفطر گویند غلیظ باشد و گوشت ماهی بزرگ لزج و غلیظ
باشد و پنیر خشک بسبب آنکه خشکی و سختی و لزج هر سه در وی باشد و پاچه و لب و زبان و پستان و گوشتهای عضلها
غلیظ باشد و گوشت کبوتر بچه بسیار فضول بود و کنجشک گرم بود و غلیظ و شرابهای سیاه و غلیظ و شیرین بود
باب نهم از گفتار سیم از جزو پنجم اندر شناختن غذاهای زودگوار و دیرگوار از غذاها هر چه درشت و ناخوش بود و خشک
و سخت بد بوی باشد و سخت گرم یا سخت سرد باشد زودگوار بود و هر چه کسی را خوش آرزو کند زود گوارد
و گوشت مرغ زود گوارنده تر از گوشت چهارپایان باشد و هر چه در باب غذاهای لطیف یاد کرده آمده است همه
زودگوار باشد و هر جانوری که خشک مزاج باشد چون بز و گاو وحشی و کلنگ و لطیفتر باشد و آنچه مزاج او تر باشد
نزدیک و چنین از آنکه قوی گردد زودگوارتر از خورد باشد و حیوانی جوان و آنکه در وقت بالیدن باشد زود
گوارتر از پیر باشد و غذاهای متخلخل یعنی آنکه اگنده نباشند زودگوارتر بود از آنچه اگنده بود و بدین سبب گوشت بره
از بزغاله زودگوارتر و هر چه نرمتر باشد و بدین سبب است که کدو و کوک و کسنه زودگوارتر باشد و بدین
سبب است که گفتهاند از مرغان دراج زودگوارتر است و بیشتر جانوران چون گردن و سینه و تن

باشد و از خایهٔ نیم برشت زرده گواراتر باشد و خایهٔ نیم برشت بهتر از زرده گواراتر باشد از خایهٔ چیپ و گوشت لیث نیز زود گوارتر

باشد از آنچه دیگر جای و گوشت پشت را بشهر مسن اده گویند و خایهٔ مرغ آبی و بط و مغز هر جانوری و آلت شکم

و همه بچگان جانوران که شیرخواره باشند باب دهم اندر شناختن غذاهای بسیار فضول و اندک

فضول خایهٔ مرغ آبی و بط و مغز هر جانوری و آلت شکم انسانی و همه بچگان جانوران که شیرخواره باشند و گوشت

و باقلی تر و هر جانوری که حرکت کمتر کند خاصه که مزاج او تر باشد همه بسیار فضول باشند و بابهای [illegible]

و ما بحره کردن همه جانوران و هر جانوری که ماوی اندر کوه و صحرا دارد خاصه بارد و از [illegible] فضول او

کمتر باشد باب یازدهم اندر شناختن غذاهائی که از آن بهره کمتر باشد همه طعامهای غلیظ که [illegible]

تن او از آن غذا بسیار یابد و هر چه زود هضم تر و کم فضول تر باشد تن مردم از آن غذا افزون تر یابد و غذاهای [illegible]

گوارا که اندر باب نهم یاد کرده آمده است مردم را غذا بسیار دهد باب دوازدهم اندر شناختن [illegible] اندر غذاهای

گرم همه طعامهای لطیف و هر چه خشکی و تری بر وی غلبه دارد بسیار غذا [illegible] مردم از آن غذا کمتر یابد

باب سیزدهم [illegible] اندر غذاهای خشک نخودآب بروغن زیت یا روغن تازه خاصه که با [illegible]

و اسفیدباها گوشت گنجشک و گوشت کبک و گوشت آهو خاصه که با ابزارها باشد چون زیره و کرویا و کندنا و سداب

و بلبل و سعتر و [illegible] و گوشت ابزاری بریان کرده بروغن زیت یا بروغن دنبه و از شیرینیها [illegible]

و عسل و آنچه بدین ماند باب چهاردهم اندر شناختن غذاهای تر خایهای بریان کرده و گوشت [illegible]

و قلیه و آنکه [illegible] که ابزارها چون سیر و سداب و سعتر و کرویا و زیره و [illegible] که [illegible]

سازند نخودآب و [illegible] زیت و [illegible] و همه ابزارها گوشت مرغان دشتی چون تذرو و کبک

و گنجشک و [illegible] این همه خشک باشد و تری نفزاید باب پانزدهم [illegible] اندر شناختن غذاهای

سرد خربزه و [illegible] و خیار و آلوی [illegible] و اسفاناج و باقلی و نخود تر و گوز تر و بادام تر

و [illegible] و هر چه از آب بپزند همه تن را تری [illegible] و گوشت همه جانوران که خشک باشد [illegible]

سازند خاصه که با کوک و کدو و اسفاناج و روغن بادام بپزند و مغز [illegible] که اندر آب [illegible]

و حلوا که از شکر و نشاسته [illegible] مغز تخم کدو و مغز تخم خیار سازند و گوشت [illegible] که از [illegible]

[illegible]

و [illegible] اندر [illegible] باشد باب شانزدهم اندر شناختن غذاهای سرد و هر چه [illegible]

و هر چه سکوک [illegible] سرد باشد و سکوک را [illegible] گویند اما سکوک سرد باشد و غلیظ و سرد باشد

و شراب سکوک کم حرارت تر از شرابهای دیگر باشد [illegible] سرد باشد و غلیظ باشد و کوک و [illegible]

و [illegible] و خیار و هر چه اندر باب گذشته یاد کرده آمده است سرد باشد و [illegible]

باب هفدهم اندر [illegible] اندر شناختن غذاها که سده بگشاید خربزه و [illegible] و باقلی و [illegible]

[illegible] و کبر [illegible] سده بگشاید و انگبین اگر ناشتا خورند معده را [illegible] بگشاید و [illegible]

که با [illegible] خورند سده جگر بگشاید و سپرز را [illegible] را اگر [illegible] خورند خلط غلیظ را لطیف کند اما [illegible]

و [illegible] اندرین باب [illegible] باشد و آنچه [illegible] شده گرده بگشاید و پاک کند و بادام تلخ سده سپرز و جگر را [illegible]

[illegible] بگشاید و پاک کند و [illegible] سده جگر را بگشاید و جگر را قوی کند و جلاب که از عسل کنند خلطها را لطیف کند

[illegible] را لطیف کند و سده جگر و سپرز بگشاید و شراب [illegible] رگها را پاک کند و شراب [illegible] خلط [illegible] لطیف کند

باب هژدهم اندر [illegible] اندر شناختن غذاها که سده آورد و همه شیرینیها که [illegible] جگر و سپرز [illegible]

کند و اگر [illegible] خمیرهای لطیف کند چون [illegible] و [illegible] و [illegible] خورند سده [illegible] و [illegible] هر [illegible]

[illegible] و شراب [illegible] سده کند و جگر و سپرز را زیان دارد باب نوزدهم اندر [illegible]

اندر شناختن غذاهائی که طبع را نرم کند هر طعامی که اندر وی شیرینی باشد یا تیزی یا شوری یا [illegible] طبع را نرم دارد

و آب [illegible] که [illegible] خرد [illegible] و [illegible] و شیر [illegible] و کدو و اسفاناج و خربزه و [illegible] و [illegible]

و آلوی تر و آلوی [illegible] اندر جلاب [illegible] و شراب [illegible] و آب [illegible] انگبین و [illegible] اگر [illegible]

معده را قوی کند [illegible] کردن طعام را باب بیستم اندر [illegible] اندر شناختن غذاها که طبع را خشک کند

آبی و امرود و [illegible] که تازی زعرور گویند و خرمای [illegible] و [illegible] که [illegible] گویند و [illegible] و [illegible] خاصه که

[illegible] بریان کرده باشند و [illegible] و سماق و [illegible] که خاصه او را [illegible] و [illegible] او را [illegible]

که [illegible] او را بریان کنند و [illegible] اگر اندر معده خلط غلیظ باشد [illegible] و اندر معده [illegible] و اگر

[illegible] طبع را خشک کند و عدس هرگاه که او را [illegible] آب [illegible] و آن آب [illegible] و [illegible]

دانه سیم اسب او برند و او را بنار و انگ یا سماق یا زرشک طفشیل کند طبع را خشک کند و جو بو از صفرا باد ابرشان
کرده کشنده و کوشت را اگر همچنان کنند که عدس را طبع خشک کند و باقلی با پوست لیکن که بجوشند و کشنده فقط
و شتی بگیرند و بپزند و سرکه ریزند طبع را خشک کند و خایه مرغ که نیم برشت با آب سماق بجوشند **باب سیم**
از گفتار سیم از جزو اول اندر شناختن غذاهائی که اندر معده زود تباه شود زرد آلو و آلوی سپید و توت و خربزه و کدو
و اگر اندر معده دیر بماند خلطی بد باید زود تباه شود و از بهر آنست که این چیزها ناشتا باید خورد تا زود از معده
فرود آید و انار شیرین اندر معده گرم صفرا کرد و **باب دوم از گفتار سیم از جزو نخستین** اندر شناختن غذاهای
بادناک نخود و باقلی و عدس و لوبیا و ماش و جو با پوست بادناک باشند و اگر این را همه پوست کنند و بریان کنند
باد کمتر کند و تفاح و انگدان و انگور باد انگیز باشند و سیر و شراب شیرین و انگبین صافی نا کرده بادناک باشند
لیکن باد آورد و زود بگذرد و انگور هم بادناک باشد و سبب مرو را هم بادناک باشند و خرمات و زوج و انار
ترش و شیرین و شلغم همچنین باشند **باب سیم از گفتار سیم از جزو اول** اندر شناختن غذاها که معده را زیان
دارد و چگونه به سبب قوت بورقی و تیزی که در وی باشد معده را زیان دارد و چگونه به سبب قوت بورقی و تیزی
که در وی باشد معده را زیان دارد و در وی شلغم و برگ خرفه و اسفاناخ به سبب نفخ بود و حلبه و کنجد
و مسکه و روغن گاو به سبب نرمی و چربی زیان دارد و شیر به سبب آنکه اندر معده گرم زود صفرا گردد زیان دارد
و انگبین معده را بگرداند و طپش گشتن آرد و مغزهای جانوران همه بد باشد و بدین سبب او را بیاید و نه دستمرد خردل
و نمک باید خورد و خردل و طپش گشتن آرد و اگر اندر معده تباه گردد از وی خلطهای بد خیزد و شراب نوبد باشد
و قوت و زرد آلو و انجیر بد باشند **باب چهارم از گفتار سیم از جزو اول** اندر شناختن تدبیر غذا خوردن باید که
طعام بر شهوت صادق خورند و تاخیر نکنند هر گاه که شهوت صادق پدید آید اندر طعام خوردن و چنان باید
که چون دست از طعام باز گیرند هنوز آرزو می باشد چیزی را تا آرزو پس از یک ساعت برود و بهترین
خوردنها آنست که معده را سبک کند پس اگر روزی چنین اتفاق افتد دیگر روز بسیار نخسبد اندر جائی
که هوای آن معتدل باشد و اگر خواب بسیاری برد و با آهستگی اندکی شراب صرف خورد و باید که اندر خوردنها
ترتیب نگاه دارند و چیزهائی که نازکتر و لطیفتر و زودگوارتر باشد نخست باید خورد و از بهر آنکه طعام نازک و لطیف

اگر از پس لطیف غلیظ خورند زود بگوارد و بالای طعام غلیظ ناگوارده بایستد و گذر نیابد تا تباه شود
و غذای دیگر را تباه کند و ثقل باید که چیزهای لغزنده نخست بخورند الا کسی را که طبع بعادت خشک باشد
و از پس طعام هم نشاید و از پس ریاضت و رنج چیزهای نازک نشاید خورد چون ماهی تازه خورده باشند
آن از بهر آنکه زود تباه شود و اخلاط را تباه کند و کسی را که غذا بد گوارد و بر آن اعتماد نشاید کرد از بهر آنکه
بر قدر کار را از آن غذا خلطهای بد گرد آید و بسیار غذاها که اندر آن مضرت باشد گروهی با آن خوی کرده باشند
و خوردن آن عادت دارند آن گروه را آن غذاها به از غذای بد باشد که اندر وی هیچ مضرت نباشد
و با آن خو کرده نباشند و بسیار کس باشد که وی را غذا بد اگر چه نیک باشد زیان دارد و آن شخص را از آن غذا
پرهیز باید کرد و بهترین خوردنیها آنست که چند گونه طعام بهم مخالف اندر یک روز و یک نوبت خورده نشود
و از روزگار بردن اندر غذا خوردن بد باشد و بهترین تو بیها اندر طعام خوردن آنست که اندر دو روز سه بار
طعام خورند یک روز بامداد و شبانگاه دیگر روز نماز پیشین و هر که اندر یک روز دو بار طعام خوردن
عادت دارد اگر یکبار بار آرد ضعیف شود و هر که یکبار عادت دارد اگر دو بار خورد هم ضعیف شود و هم
گرانی آرد و کسانی را که معده گرم باشد و صفرا اندر وی تولد کند وی را با دل زود چیزی اندک
باید خورد و بهتر آن بود که چند لقمه نان با شراب انار بخورد و پس گرمابه رود و ریاضت و حرکت کند
و طعام باید که دیرتر خورد و چنین مردم را بسیار باشد که چون گرسنه شود صفرا اندر معده گرد آید
و چون طعام خورد طعام اندر معده او تباه شود و در حال تدبیر آن باید کرد که طعام نرم کند معده را پاک
کند با آب یا شراب آب او یا چیزی مانند آن و اگر کسی را اتفاق افتد که از طعام ممتلی شود و بر وی گران
گردد و به سبب حرکت طعام اندر معده وی بسوزد و باید که در حال قی کند و اگر ممکن نگردد آب گرم
بخورد تا از آن زود فرود آرد و خویشتن اندر خواب کند و اگر بدین کار نیاید و مرد محرور باشد طبع را
با طریفل کوچک نرم کند یا بسکنجبین مسهل و اگر مردم مرطوب باشد طبع را بگولی و تمری نرم کند
و غذاهای لطیف تندرستی بهتر نگاه دارد لیکن قوت کمتر دهد و غذاهای غلیظ لطیف باشد و غذای
غلیظ باید که بر گرسنگی و اشتهای صادق خورد و اندازه حاجت و بسیار خوردن میوه های تر خوش را تباه کند

و بدان سبب هر وقت که حرارت با هم رسد خون بجوشد چنانکه شیرهٔ انگور و آبهای میوه اگر گرم در ماند و گرم
شود بجوشند و بعضی میوه‌های تر اگرچه محرور را اندر تابستان وقت باشد سود دارد لیکن خون را زود

چنان شود که زود عفونت پذیرد و بدین سبب است که از بسیاری خوردن میوه‌ها تری تبها تولد کند

و تریها که از میوه‌های تر تولد کند بریاضت تحلیل پذیرد و بعرق بیرون آید و غذاهای خشک شهوت را
ببرد و گونه روی تباه کند و طبع خشک کند و غذاهای چرب کسلانی آرد و شهوت طعام ببرد

و غذاهای تر

و غذاهای شور چشم را زیان دارد و غذای سرد سستی و کسلانی آرد و از ترشیهای بسیار خوردن اثر پیری زود
پدید آید و شور با غذای یکست و مضرت نان کسی را که نگوارد و بیش از مضرت گوشت باشد که نگوارد و بسیار
غذاهاست که اندر یکدیگر نشاید خورد چون دوغبا و غوربا و بیچ و هم از پس آلو و شفتالو و زردآلو نشاید
خورد و هم از پس انار ترش و هم از پس میوهٔ ترش و بیخ یا چیزی که از میوهٔ ترش با سرکه بپزند نشاید خورد
و شلغم و کامها و پنیر تر و شیر با بیخ نشاید خورد و سکبا و غوره با ماهی شور و گوشت شلغم و باقلا نشاید خورد و کبوتر
بچه و پیاز و سیر و خردل بیکجای نشاید خورد و گوشت نمک سود نشاید خورد و گوشت شلغم با سرکه نشاید پخت
و نشاید خورد و سپیر که اندر خنور مس و اندر زیر نشاید داشت و سیر و پیاز بیکجا نشاید خورد و از پس هیچ میوهٔ
تر آب یخ نشاید خورد و گوشت که از تنور بر آرند و اگر پوشیده شد نشاید خورد و فندق و بادام بیکجا نشاید خورد
و هر که ماء البنات شراب خورد از تف پس ایمن نباشد و از بسیار خوردن پیاز کلف در تن پیدا آید
و چیزهای شور خوردن از پس فصد و حجامت کردن بهق پدید آرد و تمام شد کتاب ذخیرهٔ

خوارزمشاهی بحسن توفیق بخشنده

بی منت الهی بر خواننده و دارنده

و نویسنده مبارک باد

آمین رب العالمین

بسم الله الرحمن الرحیم

اندر گفتار اندر اصلاح آوردن آنچه اصلاح باید آورد و اندر غذا و شناختن فعل و خاصیت هر یکی و این سی و دو باب است باب اول

اندر طبع و مزاج و خاصیت و منفعت و مضرت هر یک و باز داشتن مضرت و اصلاح باز آوردن نان گندم گرم است در درجه

اول اندر تری و خشکی معتدل است و تن مردم را غذا بیش از حبوب دیگر دهد و سبب آنکه از وی بسیار کنند نان بر دفع

مضرت و اصلاح آوردن هر گونه از نانها باید داشت نان سمید از میده و دیرتر از نان خشکار گوارنده شود و نفخ

بیش از آن کند و از وی سده و سنگ گرده و مثانه تولد کند و غذا و نیز وجع المفاصل و کسی را که از باد قولنج باشد و دردمندی

زیان دارد و اصلاح آن است که چیزها به او بیشتر کشنده بود و انگیزنده و کسانی که از این نان خورند سکنجبین بزوری بخورند

و کسی که از سنگ گرده و مثانه ایمن نباشد این علت را بکار دارند و مغز تخم خربزه و ده درم حب القلقل و بادام تلخ ده درم

از هر یکی دو درم شکر برابر همه هر با مدادی دو درم بخورند و از پس آن آب کرفس و نان اندر وی خیسانیده بیاشامند

بخورد و در مردم محرور آب تخم خیار با دارنگ خورند و آب باقلی و اسپیدان سنگ گرده را بکار دارند که تولد کند و کسی را که از باد

قولنج باشد از پس آن نان میده بباید خورد و جدا از وی دو درم کموبی بخورد و بالای آب کهن بمقداری بخورد و اندر

سرد و سداب و عنبر بکار دارند و جز اسفیدباج تا خورده از همه چیزها حذر کند و مردم قولنجی را بیش از نان سمید باید

چرب بیاشامند و اندر غذاها آبکامه و زیتون و نمک و شیر بکار دارند و جز عسل و شیر باید خورد و آنچه بکار دارد و اندر اقل

غذا و بیش از آنها مر قولنجی و رطوبت را بکار باید داشت نان خشکار اندر وی حول سودائی پدید آرد و کسی که از وی بسیار

سودا تولد کند و این مضرتها باز دارد پس باشد آنچه باید که زیر باشد مضرت او کمتر باشد و از بهر آنکه تن مردم از وی

غذا کمتر یابد مردم را ضعیف کند و از تیری پدید آورد و تازگی رنگ و روی را ببرد و این نان با اسفیدباجهای چرب و شیر بها

و بشیر و روغن بکار و بسکه باید خورد و از جهت تخمهای تنوری و شیرینی باید کرد نان فطیر باد ناک باشد و قولنجی را زیان

دارد و سده و سنگ گرده و مثانه تولد کند و دفع مضرت او همچون دفع مضرت نان میده است نان [illegible] خشک

و سپاهیان او [illegible] باشد وی را با نمک و انگدان و بوره خورند دفع مضرت او همچون دفع مضرت نان میده است نان خانگی

به باشد غذا اکثر دهد و دیرتر از معده بیرون شود و خلطی بود و اندر باید کرد و اگر ثقل از دست ا... با کمون با نمک بباید نان تاج

وی را سیاری خیرا علاه کوبنده شخت به باشد و روی او فاکت گرفته باشد و سپاهیان او فاه و لزج باشد دفع مضرت او همچون دفع

مضرت نان کعک و نان فلکی نان جو سرد و تر است در درجه اول و شوینده است و غذا کمتر از گندم دهد و باد

باشد و نان جوین از معده دور و و نافذ و زود بیرون شود و بدین سبب طبع را نرم کند و لیکن نفخ کند و طبع را خشک کند

و غذا اندک دهد و ... را با شکر باید خورد و جوارشها باید کرد تا نفخ کمتر کند و نان او پیوسته خوردن تن را

سرد کند و مضرت او با اسفیدباجهای با توابل و چرب و انگبین و با نبید باید کرد و کشکاب بی نمک شوینده باشد و اگر

اندکی نمک و نعناع و گوارنده بیشتر و با شکر کشک و با زرده و سکنجبین آب بر بیاید کرد و همچنین بادیه سکره باز نان باقلی تر

سرد و تر باد ناک باشد و بر دو نیکی رسیر بود اند و سپرز سستی کنند و قوت جگر را زیان دارد و خوابهای نمای ...

و نیز چون بپزند باد کمتر شود و با روغن و صعتر و زیره خورند و اگر خام خورند هم با صعتر و زیره باید خورد و دانه ...

کشت و آب باقلی سینه را نرم کند و شوینده است و نان باقلی به بود و بادناک و همه مضرتهای باقلی در روی باشد

کسی را که از باد قولنج باشد از پس او کموبی و قاقلی خورد و او را با اسفیدباجهای چرب باید خورد و کسی را که از نشا او قولنج

باشد از پس او چند نوالی نان سبرکه بباید خورد یا از ترشی و شیرینی کرم و تر است سکدر ... و قوی ...

از شوری و شیرینی بقوت شیرینی طبع را نرم کند و بقوت شوری ادرار کند و غذای او بیش از باقلی باشد ...

بول را زیان دارد و بدین سبب او را با روغن بسیار باید خورد و از بهر آنکه باد کمتر کند با شبت و زیره بپزند و انگار ... سعتر

و زیره خورند نخود بسیار دارد و ... و کمتر از سپید است نخود سرد است بکدرجه و خشک در درجه سیوم

دیر گوار و طبع را خشک کند و ادرار کند پوست باید کند و بشیر تازه بپزند و پخته و روغن بادام خورند گاورس ارزن

غذا کمتر و سرد معتدل است و اندر خشکی در درجه دوم است و بادناک است و سودا افزاید و از وی خون غلیظ تولد کند و معده را

به باشد و چشم را تاریک کند و قوت ... و ... با پوست بپزند و آب او بخورند طبع را نرم دارد و این با شوربه کوبند

پوست جداکنی بهتر است ... کنند او را اگر پوست کند و بپزند و آب او بپزند چنانکه اندر باب

سیوم از این نوع گفتیم باد آرد ... است طبع را باز دارد و اگر نه از بهر این دو کار خورند وی را با بوره و سداب

واندک فلفل باید خورد و اگر تیز و ترشی کوفی باید خورد **عدس** گرم و تر است در درجه اول از روی خوی غلیظ خیزد و بادناک است

و دیر گوارد و معده را زیان دارد و در اکثر اندک [illegible] کند و خوابهای [illegible] بیند و لوبیای [illegible] گرم و تر است و در [illegible]

[illegible] سبب [illegible] او را با سرکه و [illegible] و با [illegible] پس [illegible] باز کند و بادیان [illegible]

با سرکه [illegible] **لوبیا** سرد و خشک است در درجه اول [illegible] غذا کمتر [illegible]

و باد کمتر تولد کند و دیر [illegible] گوارد و [illegible] طلب باید کرد با زیره [illegible] و با روغن بادام [illegible] خشک [illegible] پوست

باید خورد تا [illegible] و اگر پوست کنده [illegible] سخت بریان کنند پس بپزند و آب او بریزند [illegible] خشک کند **برنج** گرم است

در درجه اول و خشک در درجه دویم و غذا [illegible] از حبوب دیگر [illegible] و دیر [illegible] گوارد و طبع را خشک کند

[illegible] بپزند و با روغن بادام و شکر خورند یا با گوشت تازه فربه بپزند و اگر [illegible] باشد و با [illegible]

و روغن گاو خورند تا غذا بیشتر دهد [illegible] غذا [illegible] کند [illegible] دیر گوارد [illegible]

[illegible] با نمک و چیزهای شور و چیزهای چرب باید خورد [illegible] نباید **کنبه** گرم است و تر در درجه اول و دیر گوار است

معده را [illegible] ضعیف کند [illegible] خلط غلیظ [illegible] تولد کند [illegible]

و پوست کنده دیر گوار [illegible] غذا [illegible] دهد و بریان کرده و شور کرده کم غذا تر باشد و خام را با انگبین باید خورد و با

[illegible] قدری [illegible] باید خورد **شهدانه** تخم کنب دانه است گرم و خشک است در درجه دویم و خشکی افزون [illegible]

[illegible] سر آرد و دیر گوارد و معده را زیان دارد و روغن او [illegible] معده [illegible]

[illegible] دارد و دفع مضرت او سکنجبین **خشخاش** سرد است در درجه اول و خشک نزدیک درجه دویم و آنچه سیاه باشد

سرد است در درجه چهارم و خشک است [illegible] افیون است سبب خواب آورد و دیر گوارد و پوست

[illegible] آب بپزند و بر سر ریزند [illegible] خواب آورد [illegible] و با انگبین خورند [illegible]

کند و بریان **تخم کتان** گرم است در درجه اول و اندر تری و خشکی معتدل است و دیر گوار است و معده را زیان دارد و غذا

اندک دهد [illegible] زیادت [illegible] و بریان کرده طبع را خشک کند [illegible] مضرت او [illegible] دفع مضرت [illegible]

با انگبین خورند سرفه را که از رطوبت [illegible] سینه را پاک کند و اگر کسی را [illegible]

[illegible] غذا [illegible] **باب دویم از [illegible]**

در شناختن خاصیت و طبع و منفعت و مضرت گوشتها و [illegible] جانوران و اصلاح خوردن آنچه اصلاح باید [illegible]

دانست که گوشت طعامی قوی است و از روی خون [illegible] و قوی [illegible] گوشت خوردن [illegible]

[illegible] با ریاضت [illegible] و [illegible] از بهر آنکه [illegible] غذا [illegible] ریاضت [illegible]

از بهر آنکه بیماریهای امتلائی از آن تولد کند و حال گوشت هر جانوری و حال جانوران هر نوعی چون وحشی و کوهی و اهلی و وحشی

[illegible] و حال گوشت [illegible] و گوشت جانوران وحشی [illegible] باشد و گوشت جانوران [illegible]

بیش از آن [illegible] گوشت جانوران [illegible] نزدیک باشد [illegible] چون [illegible]

و گوشتها [illegible] غذا [illegible] معتدل [illegible] باشد [illegible]

غذا [illegible] و گوشت [illegible] باشد [illegible] معتدل باشد [illegible]

[illegible] باشد و [illegible] و هر گوشتی که با استخوان نزدیک باشد [illegible]

[illegible] باشد و [illegible] گوشت [illegible] **گوشت گوسفند** غذا تمام دهد [illegible] گرم کند [illegible]

خون [illegible] و [illegible] مزاج معتدل را [illegible] سرد [illegible] و اصلاح او [illegible]

[illegible] و سماق [illegible] و زرشک [illegible] و خشک [illegible] گرم [illegible] تابستان [illegible]

گوشت [illegible] ریاضت [illegible] باید داشت [illegible] در باب [illegible] باید خواند

گوشت بز [illegible] و [illegible] سخت [illegible] و هر که گوشت بز بسیار خورد

[illegible] کند [illegible] گوشت [illegible] غذا [illegible] و حرارت او کمتر باشد و گوشت بز فربه باید [illegible]

[illegible] و مزاج گرم را [illegible] باشد [illegible] جوان باشد [illegible] بهتر باشد [illegible]

[illegible] تابستان و مردم [illegible] مزاج [illegible] موافق [illegible] و طبع خشک کند [illegible] اصلاح

[illegible] با [illegible] کنند [illegible] با سرکه [illegible] انگبین [illegible]

[illegible] **[illegible]** کسی را که [illegible] خون غلیظ [illegible] تولد کند [illegible]

[illegible] کنند [illegible] و اگر کسی [illegible] گوشت [illegible]

[illegible] و [illegible] بیماری [illegible] مضرت [illegible] سودا [illegible]

بهتر باشد و جوان باید و گوساله تخت نیک باشد و گوشت او و مانند گوشت ... و گوشت بز ...
و مانند جهای ... و لیکن ... و اگر گوشت او سخت ... آب ... نمک ... و باید
نمک ... آب گرم ... و ... آب گرم شود و لطیف گردد
و بسیار ... بهتر ... اصلاح او باشد ... گوشتهای سخت ... چنین باید ... گوشت ... و ...
مردم ... سودا ... گرم ... سودا و ... مردم ... سرد و ...
و ... مانند آن خورند ... آب ... خورند گوشت ... باشد و غلیظ و ... گرم ...
سرد ... و ... موافق باشد ... موافق باشد ...
... خوردن ... و مردم ... سرد ...
و ... گوشت ... و ... گوشت ... و ...
... لطیف شود گوشت ... گوشت ... و ...
با گوشت ... گوشت ... خشک ... و ... خشک ...
... اصلاح ... روغن ... بادام ... روغن ... کنند ...
... باشد روغن ... روغن ... خشک ... روغن ...
... گوشت ... سودا ... و ... خون ...
و ... اصلاح گوشت ... آب ... روغن ... آب ... سرد ... باشد ...
... گوشت ... آب ... باشد ... خشک ...
... گوشت ... گرم ... باشد غلیظ ... گرم ...
باشد ... و ... روغن ...
بادام ... گرم ... سرد ... آب ...
... سرد ... و ... طبع ...
... آب ... گوشت ... گرم باشد غلیظ

... گرم ... و ... خون ... سودا ... اصلاح ... گوشت ... لطیف باشد
چون گوشت ... گوشت ... غلیظ باشد و ...
... باشد ... و ... باشد ... اصلاح ...
... آب گرم ...
... آب ... روغن ... گوشت ... گرم ...
غلیظ باشد ... مردم ... باشد ... آب ...
... آب ... و ... گوشت ...
... آب ... روغن ... و ... آب ...
... آب ... و ... آب ... گرم ...
... باشد ... گوشت ... لطیف باشد ... گوشت ...
گوشت ... چون گوشت ... غلیظ ... باشد ... باشد ...
... گوشت ... گرم باشد ... گرم ...
... سودا ... گرم ... سرد ...
... سودا ... گرم ... سرد ...
... گوشت ... گرم و خشک ... گوشت ...
... اصلاح ... اصلاح ... باشد ...
... گوشت ... گرم و خشک باشد ... سودا ...
... روغن ... باشد ... گوشت ... خشک ...
... و ... گرم ... گوشت ...
... روغن ... سرد ... طبع ...

کنند و نیز گنجشکان وحشی که در بیشه‌ها باشند و بیابانی و کوتوله گوشت او صلب و خشک تر از گوشت گنجشکان خانه و با گنجشکان

هر چند فربه تر بود غذای او بیشتر دهد و گنجشک خانگی در ماه‌های خوردن آن عادت مدارند و زیاده خوردن نباید خورد و از جمله

بعضی گنجشکان کوهی و دشتی که بهار و جا خوران و حشی تر بر ناک خورند گوشت ایشان زهومت ناخوش دارد و سخت زیان‌کار

باشد گوشت کبوتر دراج و کبک و تیهو همه نیک باشند و از فصل خریف فربه تر و نازکتر باشند و بهترین همه و سبکتر از گوشت

از همه غذاهای نیک لیکن مردم تندرست را بکار آید و بدین گوشت‌ها قناعت کرده و مردم را این مرتبه که بچه محموری که داده باید خورد و از آن

بروغن زیت بریان کرده باید خورد و با سکبا و کسی را که زحیر بسیار باشد کرده ماکرده ضعیف باشد زنگ بریان کرده و مردم و قرنی سوربا

کرده خورند و با روغن بادام و از پس آن چیزی شیرین خورد گوشت خشک این مرغ دو نوعست یکنوع از کلنگ است و دیگر خورد تر

و گوشت هر دو نوع سخت بد باشد و سخت گرم نباشد و از وی سودا تولد کند بسبب خشکی استسقا را سود دارد و در اصلاح

او همچون اصلاح گوشت کبوتر باشد گوشت مرغ بسیار خوردن سما هم باشد که تشنج دهد و سپید آید و بلیت یکی

آنکه سماروغ خورد و دیگر آنکه اندر کوه او قوتی است که تشنج آورد و بعد از آن میباید که خوردن او از بهر پاسداری مزاج که

بخوانی اگر نشتر داری مردم را غذای نیک دهد و فربه کند و تری معتدل افزاید و بهر هر فربه کرده باشند و از چربی پیش کند

و غذاهای معتدل را سازنده باشد و رنگ روی را نیکو کند از بهر آنکه او روی خونی پاکیزه لطیف خیزد و آب پشت زیادت

کند و بعد مزاج مردم را غذای تمام تر دهد تا بدان حال که عقل را بیفزاید و مردم سرد مزاج را نشاید خورد و همه اجناس

بدان نشاید کار آلتی بسیار باشد که قولنج آورد خاصه اگر تشنه‌ها بپزند چون نا زدیک دخور و از بهر آن گفته اند که مرغ خانگی

بدو غ و غوره نشاید خورد و چکش و شوربای او طبع را نرم کند خاصه که فربه باشد با روغن بادام خورند و نخود و شبت بپزند

و نمک تمام کنند شوربای خروس پیر قولنج را نیک بود گوشت خروس که هنوز در بانگ نیامده باشد گوشت ماکیان که هنوز

خایه نکرده باشد لطیف باشند و دماغ را زیادت کند و آواز صافی کند و منی بیفزاید گوشت جوجه ماکیان زحرارت معده را

ساکن کند بطبع و مثل مرغ خانگی و خایه مرغ و وزیری مرغ نرگس و مرغ آبی گران و زهومت باشند و غذایی نیک

خانگی را دوایی نیست زنند با پیاز و روغن گاو با و را زیادت کند و خایه دیگر مرغان مردمان شهرها را عادت نیست خوردن

اما از سپیدی خایه مرغ خانگی نرم خیزد و از زرده خونی نیک خیزد و غذا بسیار دهد و زردی غذا کرده و گرم رطوبت زیادت کند

کرده و از معده زود فرود آید و تمام پسته شده و اگر نیم برشت باشد دیرگوار و غذا بیشتر دهد و سپیدی را با سکبا و نمک باید خورد

بسیار

بسیار نشاید خورد و بدین سبب زحمت آرد و زود باید خورد و کسی را که اصل کند گوشت مرغ سنگ خوار آنکه

سودا بر و خشک بود و دیرگوار و ودیر بسبب قولنج بادی آرد و بیشتر امراض بسیار باشد و ادامه سوکرم باشد و اخلاط نیک

سود نباشد و دیر قولنج کند و قولنج بادی کرده و ایشان که سودا هم باشد و اگر گوشت تازه او طبیب بپزد و قند

پس اگر برو قولنج کشند موافق کرمی نباشد و زود بگوارد و غذای این گوشت‌ها قیاس با گوشت تازه و اندک باشد

و قولنج زیان دارد و بسیار خوردن این گوشت‌ها که در و نارنجی آلوده خون را سودائی کند خاصه اگر گرسنگی باشد که از وی سودا

خیزد و کسی را که استسقای زقی بود سود دارد از بهر آنکه تن را خشکی آرد خاصه اگر سخت شور باشد چنانکه تشنگی آرد

خاصه اگر از قولنج کرده باشند که او را دارد کنند و اگر قدید را سخت اندر سرکه کنند یک شب بنهند پس بپزند و با سرکه خورند

تشنگی نیارد و خشکی بر جای باشد و اصلاح قدید آنست که او را در آب بنهند مدتی یک شبانروز او را بخورند با گرم

چون انقباض دهد و مانند آن و پیه تازه بادی بپزند و روغن بادام یا روغن کنجد یا سرکه یا روغن کنند تا مضرت خشکی

برود و از پس او شراب شیرین خورند و اندک قدید با کاک و با انجامه گرسنگی مشتاقان زیان کند لیکن اندکی باید خورد

و اگر از خوردن قدید تشنگی خیزد و سکنجبین از بخت نند و اگر حلق و دهان از وی خشک شود و جوارش بخورد و باید طلا

آن خشکی را زایل کند سر بریان سر گوسفند تری و غذا بیشتر دهد و سر گاو از هر دو سبکتر و خشک تر باشد

و در جمله غذای قوی است تن مردم را گرم کند و لیکن را که گوارند قوتی باید و باه را زیادت کند و قولنج را

و کسی را که طعام نیک نگوارد نشاید خورد و بهترین پاره زبان و پس آنکه باشد و گوشت بسیار و بناگوش از بهر آنکه

او را حرکت بسیار باشد سبکتر باشد و غذا را بیفزاید و چشم چپ و تر باشد و زود فرود رود و گوشت زبان

سبکتر و خوشتر باشد معده را پاک کند و را نافع و زود گوارد و با سکبا و نمک باید خورد و سرد و خشک رد

ولیکن غلیظ تر باشد و نشاید خورد و از آن قولنج تولد کند و سر بریان سرد نشاید خورد و گرسنگی صادق باشد نشاید خورد

و اندر روزگار گرم نشاید خورد و هر گاه که تن را گرسنگی خورند با سکباج خورند پس از آن گرانی کند و تنگی نفس آورد

و مردم را بخور زکند و باشد که آن گرانی را دارو نه انگور ترش کند و دوست چند از آن بپرد و تا سه ساعت نخورد و از پس او آب

نشاید خورد خاصه اگر آب سخت سرد و اگر چاره نباشد اندک اندک جرعه جرعه خورد و شراب خوردن پس از آن

مثل کند و اگر سیر بخورند و چون ساعتی برآید بخسبند و خواستن کوشند صواب باشد و چون چند از خوردن بگذرد

باعث کسنه و بروند و آب بقدر رطوبت بخورند اگر پس از ساعت طبع او اجابت کند نشان آنست که گوارنده
و از رنج او ایمن باشند و اگر خواهند که شراب خورند روا باشد و اگر پس از آن دو ساعت طبع اجابت نکند [illegible]
شهوت طعام می باشد لکن انگاه به طعام بخورند و آب بقدر حاجت خورند تا طبع اجابت کند پس اگر طبع اجابت
نکند مقدار یکوقیه انگاه بخورند یا مقدار [illegible] مسهل و اگر خواهند شیافی از او بر و باید و تخم حنظل چند تا از قولنج ایمن
تولد کند [illegible] **پاچه** غذا اندک دهد و قوت لزج تولد کند و کسی را که استخوان شکسته باشد [illegible] سود
دارد و آن شکستگی را سخت کند و اسهال خون و ریشهای روده ها را سود دارد و بسیار خوردن آن هم [illegible]
که قولنج کند [illegible] انگاه ان چیزها اصلاح او باشد و از مضرت قولنج ایمن باشد **شکنبه** [illegible]
دیرگوار و زود [illegible] بود و غذای او [illegible] اندک باشد اصلاح او [illegible]
باشند و کرویا و زیره و [illegible] و بسیار خوردن ان قراقر [illegible] در روده ها [illegible] پس او گوارشهای مسهل باید
خورد و اگر شکنبه با آب [illegible] و شکنبه [illegible] جوان باید [illegible] و [illegible] های او را باز کنند تا
[illegible] دار چینی و زنجبیل خوش کنند و بروغن گوز [illegible] اصلاح [illegible] اصلاح او هم [illegible]
زنجبیل [illegible] باشد **جگر** از وی خلطی غلیظ خیزد ولیکن [illegible] جگر [illegible] باشد و جگر [illegible]
اول از همه جگرهای جانوران به باشد و جگر [illegible] مصروع بخورد [illegible] و جگر [illegible]
که در [illegible] سود دارد و جگر [illegible] **سپرز** غذای بد سودا [illegible]
کرده دیرگوار و زود [illegible] نیک بود [illegible] اصلاح او [illegible] **دل** [illegible]
و دیرگوار غذای او نیک نباشد [illegible] **شش** غذای اندک [illegible]
و اصلاح او آنست که او را اندر سرکه [illegible] دو ساعت پس بریان کنند [illegible] **مغز**
بسیار فضول باشد بسیار خوردن [illegible] بلغم فزاید [illegible] لطیف باشد [illegible]
در درجه میانه است [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] و اسهال [illegible] و اصلاح او [illegible] و [illegible]
پستان حیوانات غذای [illegible] جانوران [illegible] غذای پستان باشد و غذای پستان [illegible]
باشد و بسیار [illegible] جانوران جوان [illegible] و اگر کسی [illegible] و غذای بسیار [illegible]
[illegible] **گوشت بره و بزغاله** [illegible] غذای [illegible] اندک [illegible]
[illegible] و بسیار [illegible] **گوشت ماهی** [illegible]
[illegible] گوشت [illegible] باشد [illegible]
[illegible] گوشت [illegible] از بهر آنکه [illegible]
[illegible] بزرگ باشد [illegible]
لکن از وی خلطی غلیظ تولد کند [illegible] آب [illegible]
[illegible] از بهر آنکه [illegible] باشد [illegible]
[illegible] و اصلاح او آنست که او را [illegible] روغن [illegible]
بریان کنند [illegible] بخورند [illegible] شراب [illegible] اندک [illegible]
[illegible] روغن بریان کنند [illegible]
[illegible] بلغم [illegible] تولد کند [illegible]
از بهر آنکه [illegible] و اصلاح او [illegible] بریان کنند [illegible]
[illegible] عسل [illegible]
در میان [illegible] گوشت [illegible] گوشت [illegible]
و گوشت [illegible] از بهر آنکه [illegible] و گوشت [illegible]
و گوشت [illegible] باشد [illegible]
[illegible] طعام [illegible]
[illegible] روغن [illegible] **باب [illegible]** [illegible]

مضرت آن سکباج مردم گرمی دار را سود دارد و مرطوب را نیز بسبب آنکه رطوبت را ببرد سود دارد و مردم سودائی را

و قولنجی را و صاحب درد مفاصل و عضوی که از عصب است چون فم معده و رحم و مثانه را زیان دارد و اگر کسی را اندر روده و مثانه

[illegible] باشد اتفاق افتد که سکباج خورد از پس او حلوا [illegible] روغن بادام بخورد و بخسبد

[illegible] صحیح [illegible] بخورد و پس این حلوا [illegible] مرطوب اصلاح او آنست که پالوده [illegible] کرده و اندکی [illegible] گشته

و [illegible] با [illegible] و سداب [illegible] و [illegible] کنند و [illegible] اندر [illegible] تمام [illegible] گشته

و از بهر محرور [illegible] کنند [illegible] گشته‌اند سفیدبا اسفیدبای مطلق [illegible] و او غذای [illegible] است

همه [illegible] معتدل [illegible] را [illegible] و با صلاح حاجت ندارد و مگر مردم محرور [illegible] را [illegible] که اندر او

گرم خورد و اصلاح او آنست که از پس او آب سرد خورد و یا مقداری آب غوره یا چیزی ترش که [illegible]

[illegible] اسفیدباها اگر [illegible] باشد [illegible] اندر وی [illegible] باشد [illegible] و [illegible] محرور را

[illegible] باید و [illegible] سرد موافق‌تر باشد و اصلاح او [illegible] باشد [illegible] دوغباها و حقوبا [illegible]

دهد و [illegible] و چون کسی را که معده گرم باشد نشاید خوردن و فصل گرما باید خورد و مردم قولنجی [illegible] را که [illegible]

رنج باشد نشاید خورد و اصلاح او سداب [illegible] و روغن زیت [illegible] باشد و حلوای انگبین یا مانند و شراب

صرف قوی [illegible] زنجبیل پرورده یا [illegible] و مانند آن و هر که [illegible] باشد وی را نشاید خورد [illegible]

[illegible] گوشت مرغ [illegible] روغن بادام اندر [illegible] و پیرنا [illegible] هر دو [illegible] باشد و اصلاح

[illegible] غذای دوغباها [illegible] از غذای [illegible] آنجا [illegible] مانند آن نشاید خورد

[illegible] اسفیدباها و دوغباها غذا کمتر دهد از بهر آنکه لطیف است و [illegible] و رطوبت را ببرد و مردم گرمی دار را

موافق بود و معده ضعیف را [illegible] و پس او [illegible] که معده را موافق باشد [illegible] مانند [illegible]

مصطکی [illegible] اگر معده سخت گرم باشد معده را با انار [illegible] قوت دهد [illegible] مردم گرمی دار را

موافق بود و اندر تابستان [illegible] باید خورد و قولنجی را و کسی را که از باد رنج باشد و از سردی [illegible] نشاید [illegible]

[illegible] باید خورد [illegible] همه [illegible] طبع خشک کند و اگر مردم

سردی دار [illegible] اصلاح او با اسفیدباها [illegible] باشد و حلوای انگبین و شراب [illegible] معجون گرم [illegible] خورده

و طبع

و طبع خشک [illegible] موافق بود [illegible] و فروج [illegible] دهد و [illegible] مرده [illegible]

[illegible] الیه بالیه [illegible] و الوا [illegible] هر دو [illegible] باشد [illegible] چون [illegible]

و [illegible] از [illegible] و این هر [illegible] باشد [illegible] با [illegible] و [illegible] اصلاح [illegible] قلیه [illegible] و قلیه [illegible]

هر دو غذای نیک [illegible] از بهر [illegible] و مرطوب را [illegible] سداب [illegible]

[illegible] اصلاح کنند و از پس [illegible] موافق خورند چون حلوای [illegible] و انگبین و معجون گرم قلیه [illegible] هر دو غذای نیک

و قوی [illegible] مرطوب را [illegible] محرور [illegible] اصلاح آن [illegible] کنند [illegible]

هر دو غذای قوی است [illegible] و [illegible] گرمی دارد کرنب [illegible] گرمی [illegible] چون سودائی [illegible]

کنند و کرنب [illegible] طبع را [illegible] دارد و [illegible] شراب [illegible] خوردن [illegible] شراب [illegible]

[illegible] چشم [illegible] سر [illegible] شوربا [illegible] نشاید خورد و مضرت او [illegible]

[illegible] شلغمی [illegible] غذای [illegible] سودا [illegible] و چشم را روشن کند و [illegible]

کند [illegible] قولنجی را زیان دارد و دفع مضرت او [illegible] دفع مضرت [illegible]

[illegible] دفع کند [illegible] سودا دارد و قولنجی را [illegible] باشد عدسی [illegible] کند

و سودا [illegible] و چشم را [illegible] کند و دفع مضرت او [illegible] و زنجبیل و [illegible] باشد و شراب [illegible]

هریسه قوت بسیار دهد و فربه کند و قولنجی را و کسی را که اندر گرده و مثانه سنگ افتد زیان دارد و اصلاح او آنست که گوشت

[illegible] با گوشت مرغ سازند [illegible] و [illegible] و لطیف کنند [illegible] خوشتر کنند

[illegible] خورند [illegible] و [illegible] و [illegible] بسیار کنند و روغن [illegible] و مرطوب [illegible] زنجبیل پرورده [illegible]

[illegible] و محرور [illegible] خورد [illegible] قلیه [illegible] غذای بسیار دهد و قوت بسیار [illegible] معده

[illegible] گوشت [illegible] بخورد [illegible] گوشت [illegible] اندر [illegible]

[illegible] کنند [illegible] و لطیف‌تر باشد [illegible] کباب [illegible] و [illegible]

[illegible] آب آن [illegible] کباب [illegible] کباب [illegible]

آب سرد نشاید خورد و اگر [illegible] آب شراب [illegible] قوت دهد و [illegible] باشد باب چهارم

ازجو وجو وجعل الفها آنکه او بیماریها را مرد و دهد طاوت چنانکه هست کن بخار کوشت بزغاله سازند و بخورده

کوینده که آنچه از کوشت کوساله کنند از ههلام که بیند انکه ان در کسند بدین سبب طعام غلیظ تر شده باشد و بدان سبب

هم بیاید از بهر آنکه آنکه ان بسته و غذا کرسی را که طبع کرم باشد موافق باشد و قوی و صفرا را بنشاند و مضرت هر دو بجول

مضرت سکیا باشد و دفع مضرت آن مصوص چین نزدیک باشد بکرانکه از کبوتر بچه سازند و سداب و سیر افکنند

و خدام کرمی دار باید که مصوص از مرغ فانکی با ازمرد و در بیح سازند و بعضی سداب کسند و طرخون کنند و سیر

کامه کبر معده را بیاشد دارد تشنگی آرد و کرمی را بحسی رطوبت ببرد و شهوت طعام بجنباند و طعام را از معده فرود

آرد دوکه بهار دیبور باشد و ام جبین عمل کند و بو پستند بنا بند و غذا را تباه کند و خارش آرد و سرکه از آن اصلاح

آورد کبیر سیر زیرا که از دو چیز مرکب موافق باشد و سده را بکشاید و رطوبت را تیز نا بنشاند زیرا که تیغی

رطوبت ببرد خیار سبزه آنچه کمن باشد بیک بار بپس اگر خسته دیشهوت طعام را بجنباند و سرکه او تیزتر باشد سیر

از نیسنا و جالیها و رام سرد مزاج را موافق باشد اشتر غاز و تیغ انکه از جهت آنکه تیز او

انکه سرکه او لطیف باشد و جرم او اندر معده بسیار ماند خیار شنبل و رطب را بنشاند ومانا تنگ باشد و طوع را

دارد خیار سبزه حرارت را و تشنگی را بنشاند لیکن اندر معده و دیر ماند از آن رو ایس قلیه به قیدم زند و با طعامهای غلیظ

چون روپسا و رعسا و غیر آن بخورند شلغم کبر غلیظ باشد و سرکه او زودتر لطیف کند و مادر اب لیموا و ار الرطوبه

ازو با نیکو بند همان معنی دارد و هیچ ترشی و سکنجبین نباشد و اندکی شهوت طعام را بجنباند باذنجان کبر صفرا را

بشکند و سده را بکشاید زیتون کرانی طعامها را چرب از معده ببرد و شهوت را بجنباند و سده بکشاید و طبع را

فرود آرد و معده را قوی کند و لیکن تشنگی آورد و سر را بدل کند اجاص که از تر و چرب باز زنان جوکنند کرم و خشک به قدم

بلغم لزج را از معده بزداید و شهوت را بجنباند و کسی را که اندر روده ای او رطوبت باشد که زنان کرمها تولد کند از رجبرد

دفع زرده که کرم تولد کنند و رشتها تخم که اندر جست بود بشوید و موافق باشد و لیکن تشنگی آرد و اگر او را سیر که به تحریر

تشنگی بیارد و منفعت او بجای بود ماهیابه اندر خشکی و کرمی دو رق انجامد است طبع را لازم کند و معده و روده را بروا برد

شهوت طعام را بجنباند و صفرا و اندر روده را بورا سود دارد شلغم به که از زنان کسنده اگر شور باشد التشنگی آرد و

چنین رفته است که نمک و سیار کننده تا زده تباه نشود و لیکن نفخ آرد و نیز فصل کرده حرارت را نیک بنشاند و محرورا

و درد و رطوبت را و دفع المفاصل و حفظ قوت عصب دارد مزابا و در تعضی است ان خوانند بخورند و بلبی را کسی را که از باد و رنج باشد

زبان دارد و در جمله طعامهای سکی است و غیر آن باشد که از کوشتی لطیف سازند چون کوشت زغاله و بره و زرده خایه مرغ و سداب

و از حیض بسیار کند و طرخون و کوک نکنند و با سیر آرد و انگاه به خورند غرا اتابی معتدل را بیکوئه بهتر باشد و مردم سرد مزاج را بر اس

داشته تا زرده و زرده خایه مرغ و سداب و کوشت بره بهتر باشد و با انجامه و بیسه و لهحه و کشتر تا رعور و ومردم کرم را بر

مرغ مصوص و زرده خایه مرغ و کوک و کشنیز تر و اندکی طرخون بهتر باشد و با سرکه خورد باب چهارم از جزو دوم اندر منفعت و مضرت

شیر و هر چه از شیر بدان ماند و دفع مضرت آن شیر اندر سردی و تری فزون از معتدلست و کرمی او کمتر از کرمی تن مردم است

و دو مرکبست از آب و پنیر و روغن آب اندر شیر بیشتر و شیرتر و تر و رقیق است بدین سبب کوینده این مردو المطیر است

و شوینده و تر و دو نیده و تر و اندر شیر کوسفند بهتر است و تیز تر است را با هم معتدلست و آب که اندر شیر است لطیف تر است

و زداینده و اندر روی هیچ تری نیست و پنیر سرد است و خشکی است و روغن کرم و تر است و معتدلست و تیس و اسب مسکننده

که کو ولطیف کرم و تر است و از کو بیر غلیظ و آب لطیف تر از روغن است لیکن بسبب آنکه کو بیر غلیظ چرب و تر است و

کمتر است روغن قوی تر و بیدا تر بود و از بهر آنکه چون با قوت حرارت است و با او بسازند او است و از بهر این کفته اند که شیر کوسفند

سیر و تر است از دیگر شیرها بسبب آنکه پنیر او بیشتر است و شیر زمیان این و شتر است از بهر آنکه روغن او کمتر از روغن کاو است

و پنیر او کمتر از پنیر کوسفند است و حال شیرها از جهت آنکه بگردد و اندر فصلهای سال بگردد و هر شیر تا از پس زادن بچه تا بکاه غلیظ باشد

و تولد شیر از خوشت تمام و رسیده و هر که کاین خون به پستان به رسد قوت سفید را بستان آن غذا از طبع را یک جوشش تازه

آرد و از بهر آنکه گوشت پستان کوشتی است سپید و نرم و مزاج او میل به سردی دارد و از بس سکونت شیر رطوبت را بدان بهر آن

زنان دارد که شیر به سردی میل دارد و حرارت ایشان از آن دیگر باره مزاج خون باز تیار دهیانکه باید به سبب آنکه حرارت

ایشان ضعیف باشد و دوم آنکه هنوز مزاج خون باز نرسیده باشد غذا کردن شیر باید دانست که بهترین شیرها

شیر زنان است از بهر آنکه زاد و خدا در او است و غذا و منفعت تر و یه شیرها از پستان تو ان خورد و منفعت تمام بیابد و اگر بیمار

که بدو پیوسته اندر حال بخورند و از بهر آنست که بیمار در آنکه شیر غذا باید حاجت آید باید خورد و نیز نیک با این اوار ندا در حال که بدو

بچوشد و از بهر آنکه شیر از نازکی و لطافت که هست زود از حال بگردد و شیر سید باید و خوشبوی و خوش مزه و قوام او

میانه قطره بر ناخن بایسته و شیری که غلیظ باشد یا رقیق تر یا ترش زد یا ناخوشبوی یا زرد یا ریخته یا مدیر و هر حیوانی که بسیار او

نگاه دارند چند مدت باید و تمام گوشت و معتدل اندر فربهی و لاغری بسیار به نیک باشد و چهل روز از وقت
زادن بگذرد و شیر غلیظ باشد و شیر حیوان جوان تمام رسیده نیک باشد و از حیوان اندک سال رقیق باشد و از حیوان پیر [illegible]
هر چه کمتر دارد و حیوانی که او را با جفت [illegible] کمتر باشد شیر او غلیظ باشد و حیوانی که با جفت بیشتر کند و آب
کمتر خورد و علف او بیشتر گیاههای تلخ و ترش [illegible] باشد و شیر حیوان کوهی نیک باشد و نرمی گرمتر [illegible] و شیر حیوانی
اهل خانه که [illegible] خورد گرمتر و غلیظتر باشد و شیر حیوان چرائی خوشتر و لطیفتر باشد و زودتر [illegible] کند
و طبع را نرم کند و شیر حیوانی که مدت آبستنی کمتر یا بیشتر از مدت آبستنی مردم باشد طبع مردم [illegible] موافق نباشد
که شیر حیوانی که مدت آبستنی او با مدت آبستنی مردم راست باشد و از بهر این گویند که شیر گاو موافقتر است
و شیری که از وی پنیر آب بسازند از بهر علاج رقیق باید و شیر حیوان [illegible] ضعیف تر باشد و از آن حیوان
بسیار [illegible] تر باشد و دیرتر از معده بگذرد و شیرهای زمستانی رقیق باشد و رقیق تر باشد و شیر تابستانی
غلیظتر و چرب تر باشد و شیر اشتر رقیق تر باشد از همه شیرها و شیر [illegible] روغن کمتر دارد و با این همه اندر معده دیرتر [illegible]
و شیر خر رقیق باشد و چربی کمتر دارد و [illegible] زود از معده فرو گذرد و شیر اسب اندر [illegible] مانند شیر خر است
جالینوس میگوید شیری که [illegible] باشد مضرت او [illegible] که [illegible] مردم را [illegible] و میگوید که من [illegible] دیدم که
که شیر [illegible] او [illegible] **خاصیت شیر** باید دانست که هر که شیر خورد [illegible] طعام [illegible]
باشد از بهر آنکه [illegible] اسهال کند [illegible] اندر معده [illegible] روغن معده را [illegible] پس [illegible] شیر
خورده شود [illegible] اسهال کنند [illegible] هر یک [illegible]
[illegible] اندر [illegible] پس [illegible] اگر معده پاک باشد [illegible]
و جگر گرم و خشک باشد [illegible] و قوت آب که اسهال [illegible]
[illegible] معده [illegible] و اگر اندر معده [illegible] باشد شیر اندر [illegible] باشد [illegible] و اگر جگر گرم باشد
و معده پاک نباشد [illegible] شیر اندر معده [illegible] کند [illegible]
[illegible] و اگر معده گرم باشد [illegible] و اگر معده [illegible] عصب [illegible]
دارد و اندر معده [illegible] **منفعت و مضرت شیر زنان** کسی را که [illegible] باشد

واگر [illegible]

اگر [illegible] ریش شود [illegible] باید [illegible] سود دارد
[illegible] اندر [illegible] سود دارد
[illegible] و کسی را که [illegible]
[illegible] باشد [illegible] و اگر شیر زنان و روغن گل [illegible] چشم [illegible] چشم [illegible] سود دارد
[illegible] و کسی را که [illegible] باشد [illegible] سود
دارد و کسی را که اندر [illegible] ریش [illegible] باشد شیر [illegible] سود دارد
[illegible] کردن [illegible] شیر [illegible] اندر [illegible] سود دارد
و اگر [illegible] شیر [illegible] شیر زنان زیادت کند [illegible] سود دارد
و کسی را که جماع بسیار کرده باشد سود دارد و شیر اشتر [illegible]
[illegible] سود دارد [illegible] و اگر [illegible] بخورد
[illegible] سود دارد [illegible] و شیر اشتر [illegible]
[illegible] و طبع را نرم کند [illegible] سود دارد [illegible]
و اگر [illegible] سود کند [illegible] و اگر شیر [illegible] غلیظ [illegible]
[illegible] و طبع را نرم [illegible] و شیر
[illegible] و کسی را که اندر سینه [illegible] باشد [illegible]
[illegible] و کسی را که [illegible] باشد [illegible] شیر
[illegible] شیر اشتر [illegible] زنان [illegible] و مردم جوان [illegible]
[illegible] مردم پیر را سود دارد [illegible] و کسی را که جماع بسیار کند [illegible]
سود دارد و مردم جوان را اندر فصل [illegible] مردم پیر را [illegible] اندر فصل تابستان شیر [illegible]
[illegible] اسهال [illegible] معده [illegible] شیر اشتر [illegible]
[illegible] معده [illegible] و اگر [illegible] و کسی [illegible] باید [illegible]

و اگر [illegible] باید و اگر [illegible] و اگر [illegible]

[illegible] و اگر [illegible] [illegible]

و اگر [illegible] این [illegible] شیر [illegible]

و اگر کسی را [illegible] [illegible] و اگر آب [illegible]

با [illegible] و آب [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] و اگر شیر از [illegible]

که با [illegible] باشد [illegible] باید خورد **دفع** [illegible]

خورده باشد هیچ طعام [illegible]

[illegible] هیچ حرکت قوی و هیچ کار سخت نشاید کرد [illegible] طعام [illegible]

[illegible] اگر بر سر طعام دیگر خورده شود [illegible]

و اگر شیر با نمک [illegible] یا عسل [illegible]

[illegible] و عسل [illegible] باید که [illegible] شیر [illegible]

[illegible] سکنجبین [illegible] ماء العسل [illegible] آب سماق [illegible]

[illegible]

[illegible] کسی را که [illegible] **دفع** [illegible]

[illegible] و اوقت [illegible]

و اگر [illegible]

[illegible]

[illegible] دفع [illegible]

[illegible] دفع [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible] **[illegible]** [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **[illegible]** [illegible]

[illegible] **[illegible]** [illegible]

[illegible]

[illegible] **[illegible]** [illegible]

[illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] **[illegible]** [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **[illegible]** [illegible]

و لطیف کننده و [illegible] دفع مضرت [illegible] باشد

[illegible] باشد [illegible] و [illegible] طعام [illegible]

در درجه دوم [illegible] و [illegible] سینه را سود دارد و طبع را نرم کند [illegible]

[illegible] گرم [illegible]

[illegible] در درجه دوم [illegible]

[illegible] سود دارد [illegible]

سود دارد [illegible] گرم و خشک است در درجه دوم

[illegible] و طبع را [illegible] گرم کند [illegible]

[illegible]

[illegible] گرم و خشک است در درجه اول [illegible]

[illegible] سود دارد [illegible]

سود دارد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] سود دارد [illegible]

[illegible] گرم و خشک است در درجه سیم [illegible]

[illegible] گرم و خشک است [illegible]

[illegible] سود دارد [illegible]

[illegible] گرم است [illegible] در درجه دوم [illegible]

[illegible] سود دارد [illegible]

[illegible] سود دارد [illegible]

[illegible]

[illegible] گرم است [illegible] در درجه [illegible]

[illegible] گرم است [illegible] در درجه اول [illegible]

[illegible] گرم کند [illegible]

[illegible] طعام [illegible] سود دارد [illegible]

[illegible] سود دارد [illegible]

[illegible] گرم است در درجه دوم [illegible]

[illegible]

[illegible] طبع را نرم کند [illegible]

[illegible] گرم و خشک است [illegible]

[illegible]

[illegible] گرم و خشک است در درجه [illegible]

[illegible] سود دارد [illegible]

[illegible] گرم و خشک است [illegible]

[illegible] در درجه اول [illegible]

[illegible]

و سپغول را دو مضرت از چشم ... گرم ... و بخور ... بار است و ... سود دارد ... و ...
دست ... [illegible] ... که ... از این نوع ... سود دارد و گرم ... [illegible]
اگر ... [illegible] ... قوت ... سود دارد ... [illegible] ... سود دارد و ...
... [illegible] ... سود دارد ...
سوال کنند ... [illegible] ... و مانند آن اگر ... [illegible]
جواب ... [illegible] ... قوی ... [illegible] ... که او را از حال ... [illegible]
... [illegible] ... قوت ... [illegible]
... [illegible] ... در حال دیگر شود ... [illegible]
... و قوت معده ... [illegible] ... معده و ... [illegible]
... [illegible] ... معده ... [illegible]
کند قوت ... [illegible] ... از حال ... [illegible]
... [illegible] ... از حال خود ... [illegible]
... [illegible] ... گرم است بدرجه دوم و تر است بدرجه اول و ... [illegible]
قوت کند ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... سرد و خشک است بدرجه دوم ... [illegible]
... سود دارد ... [illegible]
... [illegible] ... سود دارد **[illegible]** ... سرد و خشک است
بدرجه دوم ... [illegible] ... طعام ... [illegible]
باشد باز دارد **[illegible]** گرم است بدرجه اول ... [illegible]
ببرد ... [illegible] ... سود دارد ... [illegible]

... [illegible] ... و طبع را نرم کند ... [illegible]
... [illegible] ... سود دارد ... گرم و خشک است بدرجه سیم ... [illegible]
و معده را از رطوبت پاک کند ... [illegible]
... [illegible] ... را ... [illegible]
... [illegible] ... را گرم کند و تقطیر البول ... سود دارد ... [illegible]
و عرق النسا را سود دارد ... [illegible] ... و قوت باه را بیفزاید ... او را
... [illegible] ... گویند ... [illegible] ... بدرجه دوم و بعضی گفته‌اند
گرم و خشک است بدرجه اول ... [illegible]
... [illegible]
کند و ضیق النفس را سود دارد و قوت باه را زیادت کند و طبع نرم کند و بلغم ... [illegible]
کند ... [illegible] ... با شراب خورند طبع را خشک کند ... [illegible]
... [illegible] ... گرم ... [illegible] ... سرد است بدرجه دوم و تر است بدرجه اول
معده را ... [illegible] ... زبان ... [illegible] ... اصلاح او ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... معده ... [illegible]
... [illegible] ... تولد کند ... [illegible]
... [illegible] ... جانوری ... [illegible]
... [illegible] ... تولد کنند و دفع مضرت او ... [illegible]
... [illegible] ... قوت ... [illegible]

بوره و بیاه که او را چیزها آن قوت برود و جرم او غلیظ است باید و اصلاح او بکار بردن آن باشد و کشنیز لم معروف است
اصلاح او هم بدین ابزار باشد ... تر و خشک و گرم است بدرجه دوم و خشک بدرجه اول خشک تر باشد سده را بگشاید و ...
کند و رطوبتها که از دماغ بار ... بشکند و آب اندر چشم کند چشم را روشن کند ... پارسی ... گویند و ...
آن عادت دارند بار زد جمع اوست گرم است بدرجه سیم و خشک بدرجه دوم ... ریحهای بلغمی ... بلهای باطن را سود دارد
و سرفه کهن و ضیق النفس بلغمی را سود دارد و بوی ... دندان کرم خورده را سود دارد ...
... اندر ... منفعت و مضرت و خاصیت ... گرم است بدرجه دوم و خشک بدرجه سیم
بادها بشکند و رطوبت را لطیف کند و بسیار خوردن ... زرد رنگ روی را زرد کند جگر را ... باشد و سده بگشاید و نفس
انقطار او حبس البول را ... زنان ... سود دارد ... الضیق النفس ...
... نفس ... چشم را روشن کند ...
... روغن زیت ... روغن ...
... دفع مضرت او ... گرم و خشک بدرجه سیم بادها بشکند ... معده را قوی کند و طبع
خشک کند و حب القرع را بکشد و بیرون آرد و ... دفع مضرت او ... کند ... گرم و خشک است بدرجه ... بادها
بشکند و طعام را بگوارد و رطوبتها را ... لطیف کند ... تاریکی چشم را که از ...
سود دارد و خوردن و ضماد کردن او ... سود دارد ... لطیف کند ...
گرم و خشک است بدرجه سیم سده جگر را بگشاید معده و جگر را گرم کند و ... بلغمی ...
کند و حیض بیاورد و رطوبتها از دماغ فرود آورد و ... را سود دارد و تاریکی چشم
که از رطوبت باشد سود دارد ... گرم و خشک است بدرجه چهارم ...
و ... بادهای غلیظ را بشکند و رطوبتهای غلیظ را ... لطیف کند و عصب ... گرم کند ...
معده سرد را سود دارد ...
... گرم و خشک است بدرجه سیم معده و جگر را سود دارد ... چشم بکار آید ...
خوش کند ... گرم و خشک است بدرجه سیم حب القرع را بکشد ... سود دارد

و طعام ... دارد و ... بول ... گرم است
بدرجه سیم و خشک است بدرجه دوم ... بدین سبب ... گرم کند ...
... سبب رطوبت ... اندر ... کند و ...
پاک کند و تاریکی چشم ... از رطوبت بود ... و طعام ... سود دارد
و قوت باه را زیادت کند و طبع را نرم کند و ... زنان ... سود دارد ... گرم و خشک است بدرجه سیم
... سود دارد و قوی کند ... خوش کند ... قوت باه ... کند ...
گرم است بدرجه دوم و خشک بدرجه اول ... تحلیل کند ...
تیره کند ... و خاصیت او آنست که خوردن ... آورد و ...
... سود دارد و ... چشم را سود دارد ... چشم ...
آورد و شهوت طعام ... معده را و جگر را قوی کند و قوه باه را زیادت کند ...
صلابت رحم ... سود دارد ... مردم ... گرم ...
و ... گرم و خشک است ... سود ... لطیف کند
... سردی ...
خوردن او دماغ را زیان دارد و چشم را ضعیف کند و ... گلاب ... معده گرم ...
موافق بود و شهوت پدید آورد ... زیان دارد ... و طبیبان ...
گرم و خشک است با اول درجه چهارم ... لطیف کند ... ضیق النفس را سود دارد ...
بکشد و حب القرع را بکشد ... سود دارد و خوردن آن ...
... سود دارد با انگبین ... ضماد کنند ...
و طلا کردن او ... سبب ... معده زیان دارد ...
طعام ... و ... ادرار کند ... بلغمی ...
بشکند و خوردن و ضماد کردن او ... زنان ... سود دارد ...

لیکن هم گرم و خشک است و ادرار کند و حرقت بول آورد و بعضی از این خصلتها از وی حاصل آید [illegible] است و
نزدیک ما او را سپید [illegible] گویند گرم و خشک است بدرجه چهارم و [illegible] است بحق ریاح و طلی کنند بر ریشهای بلغمی و درد
[illegible] رگ [illegible] و از رطوبت بود سود دارد و بادهای غلیظ را بشکند و [illegible] سود دارد [illegible] بپارسی
گویند آن دو گونه است سیاه است و سپید و سپید قویتر باشد او را اندر غذا بکار دارند لطیف کننده است و گرم است و خشک
بدرجه سیم و وجع المفاصل را سود دارد و ادرار کند و مضرت زهرها باز دارد و [illegible] ناخوش کند و ریشهای ظاهر و باطن
[illegible] او زود گوارتر از بیشتر غذاهاست اگر وی نیز اندر معده دیر بماند او را اندر [illegible] سود دارد و معده
را گرم کند و طعام [illegible] و شهوت پدید آورد و مثانه را زیان دارد [illegible] نزدیک تب چهارم را سود دارد و حلتیت صمغ
اوست بپارسی انگژد گویند از دو گونه است حلتیث گنده است و حلتیث خوشبوی گرم است بدرجه چهارم با سرکه و [illegible] داء
الثعلب طلی کنند سود دارد و [illegible] و اندر بادکنان و [illegible] سرد اندر غذاها [illegible] که حلتیت خوش بکار دارند
رنگ روی را براوفروزاند خون بسته اندر شکم تحلیل کند و دملهای ظاهر و باطن را سود دارد و [illegible] طلی کنند با سرکه سود دارد
و او را اندر آب حل کنند و بدان غرغره کنند [illegible] را از حلق برآرد و با زرده خایه مرغ بخورند [illegible] عصبها و مفصلها [illegible]
سود دارد و اگر بوزن مثقال اندر موم کنند و فرو خورند از بهر [illegible] و فالج با شراب و فلفل و سداب بخورند سود دارد و با زرده
خایه مرغ بخورند قوت باه را زیادت کند و [illegible] سود دارد و لیکن حلتیت و انگدان [illegible] باید خورد و گرم
مزاج و معتدل مزاج را اگر اندر [illegible] قوی اند که حلتیت اندر [illegible] کند و دفع مضرت او [illegible] کند و [illegible] از
کنند بگلاب و کافور دفع کند و مقدار [illegible] اندر زمستان کسی [illegible] بسیار باشد [illegible]
[illegible] گرم و خشک است بدرجه دوم [illegible] است و داغ کنند [illegible] ریشهای بد را [illegible]
شود و با روغن بر اعضا طلا کنند [illegible] سرد و چون گرم کنند [illegible] با روغن [illegible] آتش [illegible]
مردم لاغر را [illegible] کند [illegible] دفع مضرت او [illegible] و مغز استخوانها و حلوای [illegible]
اندر [illegible] [illegible] گرم و خشک است بدرجه سیم [illegible] معده سرد [illegible] سود دارد [illegible]
[illegible] و [illegible] رنگ روی را [illegible] چون [illegible] گرم [illegible]
خوردن او مضرت [illegible] زنان [illegible] با شراب بخورد [illegible] و کرده و مثانه را

از سنگ و ریگ پاک کند [illegible] اندر شناختن منفعت و مضرت میوه‌های تر و دفع مضرت
آن [illegible] گرم و تر است بدرجه اول از وی [illegible] خیزد و کسی را که جگر گرم باشد [illegible]
بود و دندانها و گوشت بن دندانها را تباه کند و اندر [illegible] چون آید از رطب بسیار [illegible]
این خصلتها از وی [illegible] دفع مضرت او [illegible] کند و یا [illegible] ترش
غوره و دهان [illegible] او سرکه و گلاب [illegible] و مضمضه کنند چند بار و کسی را که [illegible] قوی باشد و مزاج معتدل
باشد فربه کند و منی را زیاده کند و طبع نرم دارد و معده را [illegible] باشد و دیر گوارد و [illegible] دفع
مضرت او [illegible] دندانها پاک کردن کند انگور گرم و تر است بدرجه اول و گرمی او [illegible]
شیرینی او باشد آنچه نیک رسیده بود از وی خون نیک خیزد و فربه کند و طبع را نرم دارد و [illegible]
[illegible] کمتر کند و کسی [illegible] اندر [illegible] باشد حذر باید کرد [illegible] بخورد [illegible]
[illegible] انگور اگر با نان خورد [illegible] از وی [illegible] انگور [illegible] رسیده [illegible] و ترش [illegible]
بسیار باشد انگور [illegible] دفع مضرت او [illegible] با سکنگبین [illegible]
سرد و خشک است آب او مردم صفراوی را سود دارد و مردم سرد مزاج و قولنجی را [illegible] دفع مضرت او [illegible]
یاد کرده آمد [illegible] گرم و خشک است بدرجه اول [illegible] طبع را نرم کند و ادرار کند [illegible]
از وی [illegible] باید کرد که از دیگر میوه‌ها [illegible] آنچه رسیده بود [illegible] موافق‌تر باشد [illegible]
نیک نباشد [illegible] آورد [illegible]
بسیار خوردن او [illegible] تولد کند و دفع مضرت او [illegible] زردالو سرد و تر است بدرجه دوم [illegible]
[illegible] باشد [illegible] تولد کند [illegible] بسیار خوردن او [illegible] تولد کند [illegible]
آن [illegible] که از پس طعام خورده شود [illegible] مردم گرم مزاج را موافق‌تر باشد [illegible]
کند [illegible] آب [illegible] دهان ناخوش [illegible] معده باشد [illegible] روغن [illegible] گرم
و خشک است بدرجه دوم [illegible] سود دارد و طلی کردن [illegible]
[illegible]

شود شاید باد را پاک شود و از تبها که از آن تری تولد کند خوب باید و [illegible] این تری از تن بریاضت [illegible] پاک شود و از تن
تر همچنین باید کرد که از همه میوه‌ها تر اند چون تری حاصل شود چاره بسبب تبها باشد و چاره اندر آن باب باز پس از این [illegible] گفته
آید و کرده آید و اما [illegible] شفتالو و زردآلو [illegible] سرد است بدرجه دوم و تر بدرجه اول و تری [illegible] و از حال بگرده و تا شود و
خام [illegible] معده گرم را [illegible] باشد و بوی دهان که از تری معده باشد خوش کند و از پس او آب [illegible] نشاید خورد و
داور [illegible] طعام و میوه‌ها بد بود و دفع مضرت او چون دفع مضرت زردآلو است و تبها که پس او تولد کند قوی بود و از
تبهای [illegible] که [illegible] آلو تولد کند و گفته‌اند که قوت باه را زیادت کند و [illegible] و [illegible] این قوت از وی [illegible] و
خشک را بود و آب برگ او [illegible] چکانند کرم گوش را بکشد و روغن [illegible] و [illegible] اسود [illegible] و از [illegible]
چون شود از [illegible] صفرا و [illegible] طبع را نرم کند [illegible] و بسیار باشد که [illegible] او اسهال پدید آید و
که اسهال پدید آید آب گرم باید خورد تا معده را بشوید پس [illegible] اسهال باید [illegible] و [illegible] ترتیب [illegible] گرم [illegible]
و بخاصیت خون [illegible] آلو [illegible] سرد است باول درجه دوم و تر است باخر درجه دوم و [illegible] شیرین بود اسهال کند و [illegible]
سرد و تر [illegible] و غلیظ باشد و اسهال [illegible] صفرا [illegible] شیرین معده را [illegible] و اگر [illegible] معده ضعیف باشد و دفع مضرت او
[illegible] کند و [illegible] آلوی خورد [illegible] [illegible] الوی [illegible] گویند و [illegible] گویند [illegible] اسهال [illegible]
و تشنگی [illegible] و اسهال [illegible] ترش [illegible] سردی [illegible] ترش و شیرین او طبع نرم کند و [illegible]
سرد و تر است باول درجه و [illegible] سرد [illegible] باول درجه دوم و [illegible] خشک [illegible] معده را سرد [illegible] و [illegible]
[illegible] کند [illegible] و [illegible] معده گرم [illegible] قوت [illegible] و طبع [illegible] کند و [illegible]
مضرت [illegible] خام [illegible] و [illegible] ترش [illegible] دفع مضرت او شراب قوی کند و [illegible]
امرود سرد و خشک است بدرجه اول و او [illegible] لطیف تر [illegible] و [illegible] غلیظ تر باشد و [illegible] از [illegible]
[illegible] و [illegible] از معده فرو [illegible] سخت [illegible] و [illegible] سخت سرد باشد و از پس او [illegible]
[illegible] طعام غلیظ و ترش [illegible] دفع مضرت او شراب کهن [illegible] مسهل [illegible]
[illegible] خوردن امرود خام [illegible] سود [illegible] بنشاند [illegible] امرود [illegible] آبی [illegible] سرد [illegible]
درجه دوم [illegible] و [illegible]

میان آن [illegible]

میان آن پاک است و [illegible] از عسل [illegible] اسهال [illegible] گرم [illegible] طبع [illegible]
شیرین طبع [illegible] خشک [illegible] نرم کند و [illegible]
باز [illegible] و [illegible] معده را قوی کند و [illegible] و بسیار خوردن [illegible] آورد و [illegible]
از پس طعام خورند طبع اجابت کند [illegible] اگر بسیار خورند طعام [illegible] بیرون آید [illegible] گرم و [illegible] معده [illegible]
و حلق [illegible] غذای [illegible] و [illegible] کنند [illegible]
آورد و اندر معده گرم صفرا [illegible] و انار [illegible] سرد و خشک و [illegible] لطیف معده و جگر گرم را سود دارد [illegible]
و تشنگی بنشاند [illegible] سرد [illegible] دارد و دفع مضرت او [illegible] و [illegible]
[illegible] انار [illegible] گرم [illegible] معده [illegible] و [illegible] و دفع مضرت او [illegible]
و قوت [illegible] صفرا بنشاند و معده [illegible] قوت شیرین [illegible] طبع را نرم کند و [illegible] دفع مضرت او
[illegible] کند و از پس او هیچ ترشی [illegible] خربزه [illegible] ترست بدرجه دوم و سرد [illegible] و [illegible] طبع [illegible]
و آنچه شیرین باشد [illegible] چون [illegible] تمام رسیده باشد لطیف باشد و [illegible]
و [illegible] تخم او [illegible] پوست مردم پاک کند [illegible] تخم او [illegible]
[illegible] و آنچه خام باشد غلیظ باشد و خربزه [illegible]
[illegible] خاصیت او [illegible] خربزه [illegible] و [illegible]
پاک کند و [illegible] خربزه [illegible] و [illegible]
طعام [illegible] خربزه [illegible] غلیظ [illegible] و [illegible] تولد [illegible]
[illegible] صفرا [illegible] گوشت [illegible] و [illegible]
[illegible] صفرا [illegible] صفرا [illegible] تولد کند [illegible]
[illegible] که از پس خربزه شراب [illegible] باید خورد [illegible] از خربزه [illegible] باید که [illegible] صفرا [illegible]
باشد [illegible] شراب [illegible] و بهتر آن باشد که احتیاط [illegible] صفرا [illegible]
باره و بعد [illegible] صفرا [illegible] دفع کنند و از پس [illegible]

و یک جنبه در پهلوی راست تا زود تر فرو گذرد و طبع اجابت کند و اگر دیرتر اجابت کند زود غذای ترش کرد چون غوره یا سکنجبین خورد
تا آنکه سردی صفرا را کسر کند و هرگاه خربزه بر گرسنگی ناشتا خورده شود و بر اثر او چیزی خورده نشود که او را دفع کند خاصه اگر بیان کند ... صحیح
نکند اندر اکثر صفرا تولد کند الا آنکه این شخص سرد مزاج باشد تا از بیم اعلام یاد دارد این سخن یحیی بن ماسویه را اگر تا اول خرمن
بداند که این از خربزه کفته است که شیرین نباشد یا ترش بود از بهر آنکه اگر این سخن اندر خربزه ترش گفته واجب آید
که تفصیل داده و فرق میان شیرین و ترش یاد کردی و خربزه ترش اگر صفرا انگیزد هم از پس او شراب و کوارش گرم بباید
الا کسانی را که سرد مزاج باشد خربزه هندی اندر سردی و تری از خربزه فروتر است از وی رطوبتی تولد کند و فقها چیز گویند که او را
مزه پیدا نباشد و آنچه چیزی شیرین از وی رطوبتی عذب تولد کند و عذب به زبان پارسی خوش را گویند و در تبهای حاد چون غور
و صفرا را تسکین کند و تبهای محرقه و تب غب را ببرد و هرگاه که اندر جگر و رگها اندکی مایه صفرا با بلغم باشد بجنبان رطوبتها چنانکه
تا مزاج آن صفرا اندک را بگرداند و بر وی غلبه کند از بهر این سبب اندکی آن صفرا و بسبب تحلیل هر وقت مسهل شود
تا صفرای اندک را بیارد بدین سبب اندر مزاجهای گرم و خشک خربزه هندو سخت سودمند باشد علی الخصوص تا از کار خربزه هندو
و بسبب گرمی معده و جگر بسیار بود که مستحیل گردد و بعضی از حال خویش بگردد و دور نیک شود و صداع آورد و آنچه از وی عرق
بگذرد و تن را گرم کند خاصه اگر مایه حاصل باشد لاجرم کسانی را که از پس خربزه هندو بر خلاف واجب صداع یا حرارت تولد کند
نباشد بدو باید و چاره نباشد از آنکه اندکی آب غوره یا آب انار ترش یا وی بیامیزند تا مستحیل نشود و این احوال بدو باشد
انجا و فقه نیست و آن است که این ترشیها که پس خربزه هندو خورده شود حال نباشد از آنکه فی آرد و تیزی و ترشی
رطوبتها را ببرد و لطیف کند و کسانی را که رطوبت خربزه هندو حاجت است فایده آن رطوبت باز دارد از بهر آنکه فایده اندر
رطوبت اندر قوام او است و هرگاه که قوام او لطیف شود فایده او باطل گردد و این شکل بی باشد که طبیعت را الهی کند اگر
گمان برد که سردی زیان همی دارد و علاج بگرداند و تری باز آرد خطا و اگر گرم بدین دارو باشد و باز دارد و هم در و سر همی
خطا پس آنجا تأمل تمام باید کرد و باید دانست که بسیار چیزهای سودمند باشد که یک شخص را بعینه زیان دارد و چه از روی قیاس
زیرا که کیفیت آن چیز کیفیت مزاج آن شخص باشد و واجب کند که آن چیز زیرا شود و آرد و اگر بسبب خاصیتی که آن مزاج را اندر
حال با آن چیز باشد سود دارد الا زیان دارد و اولیتر آن است که دست از آن چیز باز دارد و چیزی دیگر یاد کرده مثال شخصی آنست
که این حال که یاد کرده شد حال او است بعینه و او را خربزه هندو و دوری آن حاجت و هرگاه که بر این اعراض درد

آید بهر آن باشد که بعوض آن چیز خورد که کیفیتی قوی تر و بدان نار کار باشد با قوای بهتر باشد با مزاج موافقت تواند
کرد و این چون امر چنین باشد و بجز آبادی پس اگر از بهر آرزو ما خواهد که بخورد یا از بهر طلب منفعت بهر آن باید کرد
تا وی را پیش از طعام خورد تا پس طعام نفخ نکند و بزودی حق از وی بهره یابد و بر اثر آن زود طعام خورد تا پیش
مستحیل شود طعام موافق او را مدد کند تا مزاج این شخص او را تبها و زبون تواند گرفت تا بدی آن اثر نتواند
بتهای کند **کاکنج** سرد و خشک است بدرجه دوم و قوت عنب الثعلب نگاه نقص کند که از حرارت باشد سود دارد و یرقان و درد
مثانه را و ریشها را که اندر مثانه و کندگی بول پدید آید سود دارد **عنب الثعلب** سرد و خشک است بدرجه دوم اما سوهای گرم را
و جگر او آماس جگر را سود دارد و آماس همه اندامها را و سدهای جگر را بگشاید و ضماد او اما سهارا ساکن کند عصاره او
و در از حیض باز دارد و همه منفعتهای کاکنج از وی یافته شود **باذرنگ** سرد و تر است بدرجه دوم زود بگوارد روغن مردم از وی
نیک باید و هرگاه که با گوشت بپزند زود تر بگوارد و غذای او بهتر باشد تشنگی بنشاند و طبع را نرم کند و هرگاه بسرکه بپزند لطیف
شود و حرارت را تسکین بهتر کند و زود تر بگوارد و مرطوب را و قولنجی را زیان دارد و دفع مضرت بقلفل و ابنجذان
کنند چیزی که گفته آمد اندرون ماه نیک است بیرون بپزند و سوزان چون سوزنده سودا کند و دهان را بدمانه
و ماده نیست و اندک مایه شیرینی دارد و غذای نیک دهد و طبع را نرم کند و ما د آن است سرد و خشک و غلیظ طبع زیان دارد
و دیر گوارد و نفخ کند و طبع را خشک کند و چون بادنجان معده را بگشاید و ضعیف گشتن باز دارد و سر و چشم را
از بسیار خوردن او بواسیر و قوبا و بیماریهای سودا تولد کند سر که مضرت او را از سر و چشم باز دارد و سده جگر
بگشاید و هرگاه که او را اندر تکاب بگوشانند پس بروغن تازه یا بروغن بادام بریان کنند مضرتها از وی کمتر شود و اگر
او را اندر آب آغشته و نیم روز اندر تکاب نهند پس از آن بشویند و اندر خورشها بکار دارند مضرتهای او کمتر باشد و آنچه در سرکه
و آب کنند اندکی از وی طعام بگوارد و شهوت را بجنباند و صفرا ابنشاند **عناب** سرد و تر است باول درجه و اندر تری و خشکی
معتدل است و اندکی تیزی که اند مسیحی گوید گرم و تر است بدرجه اول معده را بد است و دیر گوارد و کرده هم گفته اند اندر صفا و گرده
سود دارد و سرفه را سود دارد و سینه را نرم کند و تیزیها خون را بنشاند بسبب آنکه تری او بیخ است خون را غلیظ کند و بسبب آنکه
تیزی او کمتر شود جالینوس میگوید من اندر عناب اندر حفظ صحت و از آلت مرض هیچ از تندرستی و از رنجوری با تجربه و خشک او
هم نزدیک باشد **غوره** اندر خراسان الجوینه سرد و خشک است و قابض است و قبض او از قبض همه میوها قوی تر است اول آن با

دارد و صفرا بنشاند آب سرد و همه ترشیها و میوه‌های بادی زیان دارد و قولنج را بدترین همه میوه‌ها بود دفع مضرت او بعسل و
اسفیدباهای چرب و کوارشهای مسهل کنند البلق? اندر شهر گرگان و طبرستان او را [illegible] دانه گویند ازو شیرین و ترش
باشد و گرم است بدرجه اول معده را بد بود و بادناک است و طبع را خشک کند و درد سر آورد دفع مضرت او بعسل و شکر و کوارش
مسهل کند حب الآس تخم مورد است بگرگان و طبرستان او را مورد دانه گویند طبع او همچون مورد است و کیا [illegible] یاد کرده آید
این مورد دانه معده را نیک باشد و اسهالهای گوناگون باز دارد و بوی دهان خوش کند ترنج پوست او گرم و خشک است بدرجه
اول و ترشی او سرد و خشک است بدرجه اول و تخم او گرم است بدرجه دوم گوشت او دیرگوار و از وی خلطی بلغمی زاید
کند دفع مضرت او بعسل کنند و او بهتر آنکه او را با عسل خورند و اندکی پوست با او بخورند تا طبع لعابت نکند از پس او [illegible] طعام نخورند
و پوست او طعام بگوارد و [illegible] بنشاند و معده را قوی کند و مفرح است و ترشی گوشت او حرارت و صفرا و تشنگی
را بنشاند و [illegible] و کلف طلی کنند سود دارد و بچشم اندر کشند زردی یرقان را ببرد و مردم سرد مزاج را نشاید خورد و تخم
او زهر است و بزخم کژدم نهند سود دارد و بواسیر را سود دارد [illegible] طبع او و حالهای او بحالهای خربزه شیرین نزدیک
است و از بسیار خوردن او سده‌ها تولد کند و صفرا افزاید و بلغم سینه و حلق را نرم کند و معده را بد باشد و از وی سده تولد
کند و گرده را سود دارد و ادرار کند و منی را زیادت کند دفع مضرت او [illegible] سکنجبین کند و انار ترش و مانند آن تمر هندی
سرد و خشک است بدرجه اول صفرا بنشاند و معده گرم را سود دارد و آماسهای صفرائی باز دارد سماق سرد است بدرجه اول و
خشک بدرجه سیم قابض است بسبب قوت قبض باشد که از وی سده تولد کند و آماسهای گرم و ریشها [illegible]
شود و صفرا بنشاند و معده را دباغت کند و تشنگی [illegible] و صفرا بنشاند و شهوت طعام پدید آرد و بآب مضمضه کنند بن
دندان را سخت کند و تشنگی بنشاند و اسهال خون و صفرا باز دارد و بر آماسهای گرم نهند سود دارد باب یازدهم اندر گفتن
[illegible] میوه‌های خشک خرما منفعت و مضرت او رطب [illegible] زبیب حرارت او قوی
ترست از انگور و اندر تری معتدل است سینه و حلق را نیک باشد و او را صاف کند و جگر را فربه کند و معده را و سینه را بزداید و اندر
وی مضرتی نیست مگر [illegible] از پس او انار ترش [illegible] سکنجبین باید خورد مشمش بدو نزدیک است [illegible]
را تقطیر بول را سود دارد و گرده را پاک کند و فربه کند و سینه را پاک کند و قوت باه را زیادت کند و طبع را نرم کند و خلطهای
عفن را از اندام بیرون آورد و بدین سبب تشنگی اندر پدید آید دفع مضرت این بگرمابه و عرق آوردن بسیار کنند

و خوش‌بوی [illegible] اگر با گوز خورند [illegible] و قولنج را سود دارد [illegible] دفع مضرت او بسکنجبین
و انار ترش و شیرین کنند و از وی مسهلی سازند که قولنج را گشاید بدین صفت انجیر خشک که فربه بگزیند و در صد درم سنگ [illegible]
خام بیفکنند و صد درم سنگ گوز مغز پوست پاک کرده همه را بکوبند تا بیک [illegible] شود و چنانکه هیچ جزو جدا نباشد و نگاه دارند وقت
حاجت [illegible] مقدار ده درم بخورند ثقل را بیرون آورد و قولنج را دفع کند خاصه اگر [illegible] درم سنگ برگ سنا خشک با وی یار
کنند و گزیدن مار و کژدم را سود دارد جوز گرم است بدرجه دوم و خشک بدرجه اول گوز طبع را نرم کند و دیرگوار و لیکن زود از معده [illegible]
از طعام بیرون آید و گوز خشک طبع را باز گیرد و درد گلو آورد و صفرا بسوزاند و اگر بریان خورند [illegible]
آورد و گوز تر را آب پوست او بفشارند و بدان غرغره کنند خناق را باز دارد و گوز خشک دهان را [illegible] و مغز [illegible] حرارت او را باز
بنشاند و تسکین کند و گوز هرچه کهن‌تر باشد و دفع مضرت او آنست که او را از پوست پاک کنند و پاک کردن او چنان باشد که گوز مغز
[illegible] بریان کنند تا پوست نرم و بدست پاک شود [illegible] و گوز با انگور و سرکه با هم بکوبند [illegible] لوز گرمست
بدرجه اول نزدیک است سینه را و شش او و جگر را و سپرز و گرده را پاک کند و مثانه گرم را و ریشهای روده را سود دارد و لیکن بدگوار [illegible] بادام
تلخ گرم و خشک است بدرجه دوم خلط غلیظ را که اندر جگر و شش باشد پاک کند و سنگ گرده را نیک پاک کند و حبس البول را سود دارد بادام
اندر گرمی و سردی معتدل است سینه جگر و گرده را نیک باشد و دماغ و حلق را درشت کند غرغره کردن بگلاب آن درشتی را ببرد فندق
سرد است بدرجه اول و غلیظ است و غذا دهنده است و در معده دیر بماند و اگر با شکر خورند و مویز و با عسل خورند و از بسیار خوردن [illegible]
کند [illegible] مسهل او را دفع کند حب الخضرا پارسی [illegible] گویند گرم است بدرجه دوم و خشک بدرجه اول گروهی گفته اند که درخت او [illegible]
برگ [illegible] گویند ادرار کند و سپرز را سود دارد و رطوبت [illegible] و [illegible] فالج را سود دارد و صمغ او را صمغ
البطم گویند و علک الانباط نیز گویند محلل است و زداینده است مقدار یک مثقال با عسل یا با جلاب بلعوق کنند و بخورند اخلاط غلیظ را که اندر
سینه باشد پاک کند و [illegible] و طبع را نرم کند و گرده را پاک کند و قوت باه زیاده کند و اندر [illegible] سود دارد و آماسهای سخت
را نرم کند و [illegible] و پاک کند [illegible] شهوت طعام را ببرد حب الصنوبر الکبار پارسی جلغوزه گویند [illegible]
[illegible] حب الصنوبر الصغار گرم و خشک است بدرجه دوم [illegible] زداینده است و محلل است و اندر وی اندک مایه سوزانی هست او را
آب ترکنند و سوزانی از وی بشود و فربه کند و مفلوج را سود دارد و خلطها که اندر سینه باشد بزداید و پاک کند [illegible]
ریم که اندر شش تولد کند پاک کند و او را با افسنتین رومی بر معده طلی کنند معده را قوی کند با آنکه او خود دیرگوار [illegible]

و در جلاب با عسل [illegible] و قوت [illegible]
دفع مضرت او [illegible] کند [illegible] خشک [illegible] نرم کند و معده را [illegible]
[illegible] و قوت باه را زیان دارد [illegible]
[illegible]
[illegible] معده [illegible] و طبع [illegible] و جلاب و ماء العسل [illegible]
[illegible] و دفع مضرت او [illegible]
گرم است [illegible]
[illegible] دفع [illegible] سودا [illegible] و دفع مضرت او [illegible]
[illegible]
[illegible] طعام [illegible] معده [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
اندر منفعت و مضرت [illegible]
[illegible] معتدل است [illegible]
[illegible]
[illegible] معده [illegible]
[illegible] گرم و خشک است [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] و دفع مضرت او [illegible]

و [illegible] سودا [illegible] طبع را [illegible] و طبع [illegible]
[illegible] و دفع مضرت او [illegible] سکنجبین ساده [illegible]
[illegible] حرارت [illegible] سکنجبین [illegible]
[illegible] دفع مضرت
[illegible] دفع مضرت [illegible] دفع مضرت [illegible]
فالوذج کند [illegible] گرم است [illegible]
[illegible] بادام [illegible]
دفع مضرت [illegible]
[illegible] بادام [illegible]
[illegible] و دفع مضرت [illegible]
[illegible] منفعت و مضرت [illegible] معده [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] معتدل [illegible]
[illegible] بادام [illegible]
[illegible] معده [illegible]
[illegible] روغن بادام [illegible] معده [illegible]
[illegible] روغن [illegible] سودا [illegible]
[illegible] زیان [illegible]
[illegible] روغن [illegible] آب [illegible]
[illegible] معده [illegible]

[illegible] اندر دکر [illegible] خوردن از شراب خوردن بیار [illegible]

[illegible] از شراب [illegible] حال [illegible] حرکت [illegible]

و [illegible] نفس [illegible] قوت [illegible] شهوانی گویند [illegible]

[illegible] قوت [illegible] گویند [illegible]

و [illegible] قوت آن [illegible] قوت ناطقه گویند و اصل او [illegible] صواب [illegible]

[illegible] و معدن او [illegible] شهوانیست [illegible]

[illegible] قوت حیوانی [illegible]

از بهر آنکه [illegible] قوت [illegible] شهوانی قوی [illegible]

قوت حیوانی متابع شهوانی [illegible]

خوردن [illegible] قوت شهوانی [illegible]

[illegible] قوت شهوانی [illegible] صواب کردن [illegible]

اندیشیدن [illegible]

خوردن آن [illegible] طعامی و شرابی [illegible] شراب [illegible] شراب خوردن [illegible]

[illegible] قوت [illegible] صواب حاصل آید [illegible]

جهان اندر [illegible] صواب [illegible] صواب [illegible] حاصل شود [illegible]

[illegible] حرارت [illegible] **باب [illegible]** اندر منفعتهای شراب [illegible] حرارت [illegible]

بیفزاید و طعام را هضم کند [illegible] اندر تن معتدل کند و خون را پاکیزه کند و رنگ روی مردم [illegible]

[illegible] خون [illegible] بول [illegible] بلغم [illegible]

[illegible] غلیظ را لطیف کند و عرق [illegible]

[illegible] خام و فسرده اندر تن مردم [illegible] نفس [illegible]

[illegible] بماند [illegible]

خاصه چون [illegible] قوی [illegible] طبیبان [illegible]

[illegible] این منفعت [illegible] شراب سرد [illegible] حرارت غریزی اندک شود [illegible]

ضعیف شود و [illegible] سبب شراب خوردن [illegible]

[illegible] **باب [illegible]** اندر [illegible] شراب انگوری [illegible]

[illegible] حرارت [illegible] مردم مزاج [illegible] حرارت [illegible] حرارت غریزی [illegible]

مردم [illegible]

[illegible]

[illegible] اثر [illegible]

[illegible] شراب انگوری [illegible] غلیظتر [illegible] شراب انگوری [illegible]

[illegible]

[illegible] حرارت غریزی اندر [illegible]

[illegible] حرارت [illegible] بسبب [illegible]

باب [illegible] اندر [illegible] منفعت شراب [illegible]

[illegible] منفعت [illegible] حرارت غریزی را قوت [illegible]

حرارت غریزی ضعیف شود [illegible] شراب حرارت غریزی [illegible] قوت [illegible] غذا [illegible]

[illegible] غذا [illegible] قوت [illegible]

[illegible] ضعیف [illegible] ضعیف [illegible]

فضول [illegible] ضعف حرارت غریزی [illegible]

خاصه اندر [illegible] شراب [illegible]

[illegible] و [illegible] حواس [illegible]

[illegible] شراب [illegible]

وفالج و برسام و تباهی مزاج و ضعف جگر و تبهای گرم و مرگ مفاجات پدید آید و بباید دانست که شراب گرم و تر است و مانند بخار تری
شده و فاعل بخار حرارت باشد و این هر دو اندر طبع شراب حاصل است و هرگاه که مردم شراب بسیار خورد حرارت غریزی ضعیف
شد و شراب آن بخار را رفع نتواند کرد و لطیف نتواند کرد لاجرم آن بخارها سرد و تر اندر رگهای که حس و حرکت از دماغ اندر
رگها همه تن همی آید باز ایستد و آن راهها بسته کرده علتها تولد کند از عصب چون سکته و صرع و فالج و لقوه و اگر بخار
سرد و خشک باشد مالیخولیا و ترسیدن آرد و اگر کسی را اول دماغ گرم تر بود و دیگر اندامها باشد و اتفاق افتد که شراب کهن ناگزیرد
خورد و بخار گرم و خشک بدماغ آید بیماریهای صفرا چون سرسام صفرائی و هذیان و بی خوابی و دیوانگی که آن را قطرب گویند پدید آید
و اگر بخار گرم و تر باشد بیماریهای خونی و آماسهای بد و دملهای گرم و خناق و تبهای گرم و سوزنده تولد کند و بباید دانست که مردم
زنده بود و جان بهوای لطیف است و آتشی که اندر تن مردم است و معدن او اندر چهار جانوران دل است و اندر اندرون دل
است یکی سوی راست و دیگر از سوی چپ و طبیبان از البطن القلب گویند و اندر هر دو بطن لختی این هوا است که یاد کرده آمده است
و لختی خون و اندر بطن راست هوا کمتر است و خون بیشتر و اندر بطن چپ هوا بیشتر است و خون کمتر و مردم بدین هوا زنده است
که اندر دل است و اندر شریانها که اندر بطن چپ هوا بیشتر است که از دل رسته است و رگها که از جگر رسته است و میان جگر و میان
بطن راست دل رگیست بزرگ خون از رگ سوی دل رود و پس از بطن راست بسوی بطن چپ آید و اندر بطن چپ دو رگ است
بزرگ یکی آنکه خون از وی بهمه شریانهای تن رود و دوم آنکه پیوسته بشش کشان را شریان وریدی گویند هوا از شش بدو رسد
پس هرگاه که مردم شراب خورد و شراب چیزیست که زود با خون بیامیزد و با وی یکی شود اندر جگر و اگر بسیار خورده شود رگها
شراب پر شود و این دو بطن که اول یاد کرده آمد نیز پر شود از شراب و از خون و هرگاه که این دو بطن پر شود آن هوا را
که اندر وی باشد جای نماند بگریزد و بیرون آید و آن هوا جانست پس هرگاه بیرون آید مردم اندر حال بمیرد یکی از سببهای
مرگ مفاجات که اندر شراب افتد اینست و این بسیار دیده شده است و اما علتهای که از جگر افتد چنان باشد که مزاج جگر گرم
باشد اندر اصل و شراب وی را گرمتر کند تبهای گرم پدید آید و تبهای سوزنده و اگر مزاج جگر گرم نباشد اندر اصل شراب بسیار
خورد حرارت غریزی ضعیف کرده و جگر سرد شود و شراب را هضم نتواند کرد و فصل خویش تمام نتواند کرد بدین سبب فضلها
گرد آید و اندر تن پراکنده شود و سده پدید آید و یکی سبب از سببهای استسقا این باشد لاجرم مضرت شراب بسیار از منفعت
او بیشتر است از بهر آنکه منفعت او از حدی معلوم است و مضرت او را نهایت نیست و بسیار باشد که شراب هر اندازه که

گرم ترکن خاصه اگر مزاج خورنده اندر اصل گرم باشد وی را زود گزند و زیان دارد و یکی آنکه حرارت غریزی را گرمتر کند و از اعتدال
برد و دوم آنکه منفعت رطوبت اصلی را بگدازد و تحلیل کند و بدین سبب مردم جوان را شراب بسیار دادن زیان دارد
باب پنجم اندر شناختن [illegible] اندر آنکه شراب را با چه خورد و کی شاید خورد و چه باید خورد طبع شراب گرم و تر است
باشد یا جوان یا کهل یا پیر اما کودک را طبع در بیشتر احوال گرم باشد و گرمی شراب اندر گرمی و تری او زیادت کند بدین سبب مزاج او از اعتدال
بیرون شود بلی اگر کودکی باشد که مزاج او بسردی گراید او را اندکی شراب زیان نکند اگرچه جالینوس میگوید بهیچ حال کودک را شراب نباید داد
افلاطون حکیم گوید که شراب حرام است و شراب مر کودکان را چون هیزم است مردم خشک را و هم افلاطون میگوید کودک را بهیچ حال شراب
نباید خورد تا هیجده سالگی در بر آتش کودک آتش دیگر افزوده باشد که سبب برفتن وی گردد و چون از هیجده سالگی اندر گذرد باید داد
باید خورد و اگر مزاج گرم بود ممزوج باید خورد و از مستی و خوردن بگاه هوای بزرگ حذر باید کرد اما مردم جوان طبع او گرم و خشک باشد
و صفرا بر وی غلبه دارد و شراب وی را سبب بیماریهای صفراوی گردد و مردم کهل را شراب خوردن او را موافق باشد
از شراب وی را آن مضرت نباشد که کودک را و مردم جوان را که مزاج کهل سخت گرم نباشد و اگر کهلی باشد که مزاج او بسردی گراید
سود دارد وی و مردم پیر را طبع او سرد و خشک باشد و طبع شراب گرم و تر موافق ترین چیزی او را شراب باشد اگر باندازه خورده
دانست که هر فصلی از فصلهای سال بر طبعی دیگرست و طبعهای شراب شراب خوارگان نیز یکسان نباشد اما شراب چون اندر
اول بهار باعتدال نباشد سود دارد و اخلاط را که اندر فصل زمستان گرد خوارگان نیز یکسان نباشد اما شراب چون اندر اول بهار
آمده باشد لطیف کند و باد را از جانب طبع بیرون آرد و اندر فصل آخر بهار و اندر تابستان تا باول خزان شراب خوردن صواب نباشد
خاصه شراب کهن و اگر مرد شراب خواره بود و ترش و سخت زیان دارد پس اگر خورده شود ممزوج باید کرد تا آب سرد و یک خشک باید کرد
و فقاع شربتهای موافق باید خورد و از مستی تمام پرهیز باید کرد و اندر فصل خزان پیوسته خورده آید کمتر زیان دارد
دارد و لیکن شراب اصلا باید و صافی و هر که شراب خوردن عادت نکرده باشد هرگاه که بخورد اگر خورد سر درد آرد و تب و دل کشش
و اگر مرطوب باشد قی و منش کشتن آرد و گوشش گرانی شود و از بهر آنکه شراب غذا کردن که بداند و مانند چون اندر معده شود بخت قوت او
بر تن غلبه کند پس قوت تن او را هضم کند و چون ابتدا آغاز کند باید که طعامی خورده آید موافق و بباید تا گرانی طعام از معده فرود
گذرد و بالحقیقی کمتر شود و باید که از همه رنگهای [illegible] و نقاها از دوده باشد و بخت شراب را صافی تر و خوشتر خورد و آب مزاج کند تا هضم
شکسته شود تا معده او را قبول کند و اندک اندک خورد تا طبع با شراب بیار آمد و اگر مرد مرطوب باشد اندک اندک از آب

تبع ... از شراب خوردن بسیار نکوهیده و حرکت ... و ناخوشی ... نباید ... دیگر بار خوردن ... باب ششم

اندر ... و حالها که از شراب خوردن ... و سرگشتن ... چیزی ... اوفتد و ... ضعیف

چنان ... که شراب خورد ... و عقل ... شهوت بیفزاید و چون ... شود مردم ... اندیشه کند ...

... شود و ... و ... و قوت ... و ... و ... و ... از طبع ...

... و ... و شعر خواندن و بازی کردن ... و ... کردن ... طبع ... بسیار ...

بسیاری ... که شراب ... و ... مستی ... چنان ... که شراب ... سوی دل شود و ...

... اندر ... این ... اندر حال شراب خوردن ... و ... حرکت کند ...

... حرارت شراب ... و طبع ... که ... چون ...

دماغ ... سبب ... چنان ... و ... سبب ... بسیار ...

سبب آنکه مردم ... و ... اندر ... و ... را ... اندر ... حال ... سبب ...

و سبب آنکه ... بسیار ... که ... و ... چشم ...

... آنکه چنان ... و ... چشم ... اندر ... بسیار ... این حال ...

... که ... و ... و ... اندر ... برابر ... و ... برابر ...

از ... بسیار ... برابر ... که ... اندر ...

و ... آن ... چنان ... آن ... و این ... که ... برابر ...

... آید ... اندر ... بسیار ... برابر ... و ...

و هرگاه که ... سبب آنکه زبان ... اندر ... ست

... سبب آنکه ... شراب دماغ ... و حرکت و حس ... از دماغ ... بسیاری ... پس چون دماغ ...

از گرمی و تری شراب نرم شود و قوت ... ضعیف شود و ... مردم سخن ... ناطقه ... زبان ...

شود ... و ... از ... شراب سخن ... ضعف زبان ...

قوت ناطقه ... زبان ... و سبب ... حاج ... که چنان ... اندر ...

حرارت ... حاج ... اندر ... سست ... از شرب ... اندر ...

... سست ... و ... حاج ... که ... بسته ... و علامت ...

این ... از ... اندر ... ست از شراب و ... و سبب آنکه ...

... و ... و ... از حرارت شراب ... بسیار ... این ...

... شود ... اندر ... بسیار ... و ... ست ...

... و ... از ... شراب ... ست ... و ... اندر ... شراب ...

باب هفتم اندر ... اندر ... چند ... که ... اندر ... شراب ...

... از ... و ... سرد و خشک ... طبع ... و ... سرد ... طبع ...

... گرم و خشک طبع آتش ... گرمی و سردی ... و ...

... و ... سردی و خشکی اندر ... از ... گرمی و تری ... اندر ...

... آتش ... اندر ... زمین ... اندر ...

... و ... آتش ... و ... زمین ... شود ...

... اندر ... آتش ... حرارت ... که اندر ... و ... چهار ...

... اندر ... از آن شراب ... گرم و تر ... و ... حرارت ... رطوبت ...

تا چون ... گرمی ... معلوم ... شراب گرم و تر ... و ... مردم گرم ...

... گرمی ... شراب ... گرم و تر ... و این ... اندر ...

بالا ... دماغ ... گرم ... دماغ ... سبب ... گرم ... بسیار ...

و هرگاه ... بسیار ... حس و حرکت از آن ... از دماغ ... و ...

پدید آید ... دماغ ... اندر ... و ... آید ...

این ... از ... مردم ... دماغ ...

... از شراب خوردن ... ازین ...

و گستاخی زدن با دوستان و تیز گشتن فهم و خاطر و کینه و دشمنی [illegible] و تازه روی و دلیری و خوش آمدن سماع و خوشی [illegible]
شدن و این مستی نخستین گویند و این درجه از مستی ستوده است و هرگاه که این مقدار [illegible] باطل گردد و حرکتهای بد [illegible]
و مضطرب شود و رقص و سرود و بازی کردن با کثران و ریختن [illegible] آغاز نهند و این حال عادت مستی درجه دوم باشد [illegible]
که یاد کرده آمد و این مستی حاصل شود و هرگاه که ازین حد بگذرد [illegible] مستی سیم باشد و [illegible] سکته و فالج و صرع [illegible]
بزرگ توقع باید کرد و بعضی اطبا [illegible] مستی تمام [illegible] اگر تمام اعضا و ارواح [illegible]
تمام حاصل آید و خلطهای خام [illegible] پخته شود و فضلها از تن پاک شود باب [illegible] اندر سببها که مردم [illegible]
با زود و دیر مست شوند اگر مزاج گرم باشد [illegible] زود مست شود و مستی این کس بیشتر [illegible] و اگر مزاج
معتدل باشد و لیکن جگر و معده و دماغ وی [illegible] این کس شراب بسیار تواند خورد و دیر مست شود
و اگر جگر و دماغ ضعیف باشد [illegible] زود مست شود و شراب [illegible] و سبب دیگر اندر زود مست شدن [illegible]
مست شدن از نقص شراب باشد و ضعیفی شراب و شراب کهن [illegible] مستی [illegible] و سبب دیر مست [illegible]
[illegible] و سبب دیر مست ماندن قوت شراب باشد و شراب خام زود مست کند [illegible] شراب [illegible]
[illegible] مستی [illegible] و شراب گرم زود مست کند از شراب سرد و [illegible]
زود مست کند [illegible] و شراب خوردن ناشتا زود مست کند [illegible]
چون [illegible] باب [illegible] اندر [illegible] بعضی مردم را [illegible] شراب باید خورد [illegible]
[illegible] و طعام [illegible] و شهوت طعام [illegible] و هرگاه که آب خورد [illegible] معده [illegible]
طعام اندر معده [illegible] شراب باید خورد باب [illegible] چهارم اندر آنکه بعضی [illegible]
بزرگ [illegible] سبب آنکه معده و جگر گرم [illegible] حرارت معده [illegible] از شراب بسیار [illegible]
[illegible] هیزم بسیار [illegible] آتش ضعیف [illegible] قوت هیزم [illegible] قوت آتش [illegible] آن آتش [illegible]
[illegible] معده [illegible] هرگاه که جام بزرگ خورد [illegible] مست شود و چون [illegible]
[illegible] معده و جگر او [illegible] شراب [illegible] زود مست [illegible] باب [illegible]
[illegible] باب [illegible] اندر سبب آنکه مردی بسیار شراب خورد و بسلامت [illegible] و صباح مرده باشد [illegible]

شراب یاد کرده [illegible] آن [illegible] شراب [illegible] لطیف [illegible] اندر رگها [illegible] و خون [illegible]
و رگها [illegible] پر شود و [illegible] اندر رگها [illegible] الشراب [illegible]
[illegible] این کس [illegible] نفس [illegible] آنست که [illegible]
[illegible] اندر حال [illegible] باب [illegible] اندر خمار [illegible] آن [illegible]
و قوت [illegible] ضعیف [illegible] طعام و شراب را تمام هضم [illegible] اندر تن [illegible] شراب را [illegible]
[illegible] یا ضعف قوة [illegible] ضعف قوة [illegible] سوء المزاج [illegible] ضعیف شود [illegible]
شراب [illegible] قوام شراب [illegible] طعام و شراب و [illegible] اندر تن [illegible]
اندر معده [illegible] و [illegible] رطوبت [illegible] سر [illegible]
[illegible] مردم [illegible] سبب خمار [illegible] علاج [illegible]
[illegible] آن [illegible] اندر [illegible] خمار [illegible]
[illegible] اندر خمار [illegible] دماغ ضعیف [illegible] خمار [illegible]
شخصی [illegible] خمار [illegible] اندر [illegible] خمار [illegible] علاج
اندر کتاب [illegible] اندر باب [illegible] یاد کرده شود [illegible] اندر [illegible] شراب بسیار [illegible]
مست شود [illegible] از شراب خوردن حرکت بسیار نباید کرد و [illegible] شراب نباید خورد [illegible]
نباید کرد و [illegible] شراب [illegible] خمار [illegible]
[illegible] شراب خوردن [illegible]
را [illegible] معده [illegible] بسیار [illegible] طبع سخت شود [illegible] طبع نرم [illegible]
و [illegible] روغن [illegible] شراب [illegible] وقت [illegible] معده [illegible]
و دفع کند [illegible] اندر [illegible]
[illegible] شراب [illegible]
[illegible] این [illegible] معده [illegible] اطبا [illegible] اندر [illegible]

بادام تلخ قوت بادام شیرین بود و چون [illegible] خشک [illegible] و گلاب [illegible]

کند چنانکه شراب بسیار خورند لیکن [illegible] یاد کرده باب چهارم از الف چهارم [illegible]

تا شکوفی شراب را دفع کرده و از خوردن شراب مست شود علاج و مستی شراب [illegible] عقل او را [illegible]

را و دماغ را قوی کند [illegible] بازدارد و [illegible] خاصیت گفته اند که اگر مقدار یک

رطل آب [illegible] بخورند و گویند که اگر آب [illegible] شراب را دفع کرده [illegible] نان اند

شراب آمیخته خورد شراب [illegible] و خشک کند [illegible] و اندر شراب [illegible] شراب

دفع شود و اما آنکه مست را سرکه با آب بیامیزند و بدهند [illegible] و دفع [illegible]

و [illegible] آن کرده اندر کتاب معالجات اندر باب علاج صداع خماری یاد کرده شود [illegible]

شراب [illegible] یاد کرده آید باب سوم از الف چهارم

اندر شناختن ماهیت انواع شراب شراب رقیق [illegible] غذا کمتر دهد و زود از معده بگذرد [illegible] آید

[illegible] اندر [illegible] دماغ [illegible] آرد [illegible]

شراب غلیظ غذا بیشتر دهد و فربه کند و دیرتر از معده [illegible] دماغ [illegible]

آرد و مستی دیر باز کند و شراب معتدل فعل او اندرمیان هر دو باب [illegible]

شراب سپید سخت گرم نباشد مثانه را [illegible] بول را پاک کند و [illegible] باشد

شراب [illegible] کمتر از سپید [illegible] شراب لعل لون کمتر از شراب سپید و شراب [illegible]

و [illegible] بیشتر گراید و کسی را که اندر معده [illegible] بلغم [illegible]

شراب [illegible] اما [illegible] شراب سپید و غذا بیشتر دهد و گرمی او [illegible]

آتشی رنگ [illegible] شراب ضعیف [illegible] ضعیف باشد و دیر اندر معده بماند [illegible]

شراب [illegible] و خفقان و غشی [illegible]

را سود دارد و دماغ را زیان دارد و خلطهای [illegible] بد اندر تن گرد آید شراب که

[illegible] ضعیف باشد [illegible] شراب شیرین مزاج را گرم کند [illegible]

تر از معده [illegible] کند [illegible] دارد

سینه را نرم کند شراب تلخ گرم باشد و طعام بگوارد و اخلاط بلغمی را لطیف کند و بیرون آرد و از

تن [illegible] بگشاید و تن را گرم کند [illegible] شراب [illegible]

قوی [illegible] شراب [illegible] سخت [illegible] زیان دارد و خلطهای بد

اندر تن گرد آید شراب [illegible] معده را قوی کند و طبع را خشک کند و بول بسیار آورد [illegible]

شراب [illegible] و قوام او [illegible] غذا بسیار دهد [illegible] خون گرداند و فربه کند شراب [illegible]

[illegible] از شراب [illegible] از انگور [illegible]

[illegible] و شراب که [illegible]

بسیار [illegible] تری بسیار دهد [illegible] گرم و خشک را [illegible] و اختلاف طبایع شراب باختلاف

جای و هوا [illegible] شراب [illegible] بهتر باشد [illegible] شراب اندر [illegible]

[illegible] شراب [illegible] ناخوش بوی [illegible]

[illegible] شراب [illegible]

معتدل [illegible] کند [illegible]

[illegible] لیکن دماغ را [illegible] کند و بوی دهان را خوش کند شراب [illegible]

[illegible] لطیف [illegible] باطراف رسد [illegible]

[illegible] باشد [illegible] زمستان و کسانی را که سردی [illegible] غلبه دارد

[illegible] شراب بوی دهان [illegible]

گرم [illegible] غذا بسیار دهد [illegible] و سینه [illegible]

نرم کند و اندر [illegible] آورد [illegible] بزرگ کند و باشد که [illegible]

و مثانه [illegible] خوردن این شراب [illegible]

بیشتر از آن گرمی باشد و اندر معده [illegible] آورد و دیرتر گوارد و دماغ را [illegible]

نباید وطبع را نرم کند رطوبتها اندر تن گرد آید و درد خداوند مزاج گرم خشک را سود دارد شراب
صرف گرم و خشکست بدرجه سیم و بداروی نزدیک بود و کارا را دماغ را خشک کند و حواس تیز
کند و امعا را بدبشوید و معده را سود دارد و طعام بگوارد و مرطوب را گرم دارد و بادها بشکند و بلغم
و فسرده را بگدازد و بادرا ر رود باجابت طبع بیرون آورد و شراب ممزوج پیران را و خداوندان فالج را و انواع
قولنج را و بادهای که اندر معده افتد سود دارد و مردم لاغر را فربه کند [illegible] زیان دارد ممزوج کسی که دماغ او
ضعیف باشد و خون غلبه دارد و بیماری [illegible] و خداوند درد سر را و خداوند دق و سل را و ناقهان را سود
دارد و اندر تابستان ممزوج مزاجها را موافق تر باشد از صرف شراب مویزی اندر وی خشکی بیش از آن باشد
که اندر شراب انگوری و گرمی کمتر و غذا کم از آن دهد اما مویز رسیده باید که باشد کسی را که مزاج
سرد و یا خشکی گرایده باشد اندر معده یاد کند و زود با سودا بیامیزد و اگر شراب مویزی را گرمش کنند و اندر
وی تا دردی بجوشد قوی تر و گرم تر گردد و اگر دوشاب با مویز یار کنند طبع را نرم کند و نفع زیادت کند
و کسی را که اندر معده رطوبت باشد نشاید مگر جوشیده و افاویه اندر وی کرده و اگر انگبین با مویز یار کنند اگر
باشد و اندر او بهتر کند و گرده و مثانه را گرم کند و درد سینه را بهتر کند و اگر آب گز با مویز و انگبین یار کنند بهتر
بود و گرم تر شود لیکن نفخ آورد و آلت باه را یاری دهد و منش کشتن آورد و دیر بگوارد
مگر که افاویه اندر وی کرده باشند تا زود بگوارد و لیکن بکار بیشتر کنند شراب خرما گرم و تر
باشد و طبع را نرم کند و ثقل از معده و از امعا بیرون آورد و درد سینه را نیک
بود لیکن تشنگی آورد و اندر جگر سده آورد و با سودا
بیامیزد و خون را سیاه و سطبر کند و تن را غذا یا
قوی دهد و فربه کند و نشش اندر پوست پدید آورد
این شراب سخت ستوده ندارند مگر گاه بر طریق معالجت که قولنج
بلغمی را سود دارد شرابها که از گندم و ارزن و کاورس کنند
و ماننده آن آن را شراب نگویند

شراب کرمه

آنرا شراب نگویند و از آن فعل و منفعت شراب نیاید مگر تری دماغ و گرانی سر و شراب سیب هم از جمله شراب
و از روی فعل شراب نباید باب ششم از گفتار چهارم از کتاب سوم اندر تدبیر شراب کردن باید دانست که از همه
شرابها شراب انگوری موافق تر و مضرتهای آن کمتر و منفعتهای آن بیشتر و انگور هرچه رسیده تر باشد
و شیرین تر شراب او قوی تر باشد و بهتر و انگور باید که آب رود خورده که نه آب کاریز باشد و هرگاه که عصیر اندر
خم کنند آب شیرین بشکنند و اندر خم افکنند و بگذارند تا بجوشد و لسان الثور اندر خرقه بسته در افکنند و هرگاه که
سر خم بگل خواهند کرد بادهای آب از وی بر آورند و خرقه با لسان الثور در وی بگذارند تا شربی شراب بیشتر
باشد و سودمندتر باشد خاصه مردم سوداوی را و اگر برگ مورد تخت اندر زیر خم دود کنند پس عصیر اندر کنند
خوشبوی تر آید و اگر مورد دانه که بتازی حب الآس گویند هم کوفته کنند مقدار صد من عصیر انگور از آن دو من
اندر افکنند تا اندر وی بجوشد کسی را که اسهال کهن باشد سود دارد و معده را قوی کند و هرگاه که اندر قرابه خواهند کرد
پاره گلاب اندر کنند و بگردانند تا همه را اندر رسد قرابه نهند و سخت کنند تا تری گلاب اندر وی خشک شود پس شراب
اندر کنند و سر قرابه بگل سخت کنند خوشبوی تر و نافع تر شود باب هفتم از گفتار چهارم اندر مجلس شراب هوای
مجلس معتدل باید و اگر گرمی گراید اندکی شاید از بهر آنکه مردم اندر سرما زودتر مست شود و زود هشیار شود
و حرارت شراب تشنه تر باشد و خوشبوی باید از بوی میوها چون سیب و آبی و گلاب و کافور و بنفشه و نیلوفر و مورد
و شاهسپرم و بیخ بوی خوش و [illegible] بوی ناخوش نباید که آنجا رسد و بوی عود کمتر باید و خانه فراخ باید و پاکیزه و
رنگها و صورتها باید که نظاره آن اندر حال مستی دهن را بشوراند مجلس دیگر باید اندر صحرا و در زیر آسمان نشستن موافق
تر از آن که اندر خانه و چون اندر صحرا نشینند اندر آفتاب و بر گذر باد نشستن نباید و روز باد اندر خانه نشستن
اولی تر از صحرا باشد باب هشتم از گفتار چهارم اندر شربت جلاب و سکنجبین و ماء العسل و دماغ و غیران جلاب معده را
و سینه و حلق را موافق باشد و تشنگی را و سوزش مثانه را سود دارد و او را [illegible] کند و هر کی که بتری حاجت باشد
سود دارد و خداوند اسهال و زحیر را و خداوند [illegible] را زیان دارد ماء العسل جز مردم مرطوب را بد و
اندر بیماریها که از رطوبت تولد کند نگارش بد [illegible] خاصه اگر افاویه اندر کرده باشند سکنجبین صفرا نشاند خاصه
که صرف و یخ بخورند و اگر اندر معده و روده رطوبتی باشد آن را ببرد و باجابت طبع بیرون آورد و جگر را موافق

شد و سینه گشاده دارد خاصه اگر محرور نباشد لیکن محروری سکنجبین عسلی کند چنانکه یاد کرده آید تا قوام اندر گشادن سینه قوی‌تر
قوی‌تر باشد و اندر سکنجبین عسلی ساده بهتر باشد پس اگر محروری از تخم کشنیز و تخم کاسنی و گلاب و شکر سازند نافع باشد
و این همه معده را و جگر را و عصبها را سخت زیان دارد خاصه معدهٔ سرد را و سینه را درشت کند و شراب سرد و تلخی
کشتن و قی آورد و تقطیر بول را زیان دارد فقاع اما فقاع خداوند معدهٔ ضعیف را و خداوند زکام و نزله را و خداوند
دماغ سرد و تر را زیان دارد و معده را و عصبها را سخت بد باشد بوعلی سینا در کتاب قانون آورده است که علاج کرکا
دیده‌اند که از علاج دستهای کاره و غیر آن تر استسقی و سردی نفسها کردی و علاج یکی اندر فقاع بدین نرمی شود
باید پس تا که معده از وی هیچگونه سست شود و لیکن محرور از فقاع نشکیبد از بهر آنکه او را موافق‌تر اندر آب کشنیز
مثلا بدین موافق کنند و لکن بشکر و بگذارند تا بجوشد و زبان کرفش و دیس بپالایند و آب انار و انگ تا آب سیب ترش
با آب لیمو ترش با وی بیامیزند بدان اندازه که از وی نشایند اگر خواهند که میل بشیرینی دارد ترشی کمتر کنند و اگر خواهند
که میل ترشی بیشتر کنند و آنچه بترشی میل دارد سداب و پودنه و طرخون و اندکی سنبل و اندکی ملک خوش کنند و آنچه
میل بشیرینی دارد بدارچینی و عود و قرنفل و زنجبیل و اندکی مشک خوش کنند از بهر آنکه هر فقاع غالب شود
بوی و مزه دهد که خوش آید و در جهت مرطوب شیرین صواب‌تر باشد و بجای شکر انگبین بهتر و از جهت خداوند معدهٔ ضعیف
سنبل و غیر آن زیادت کنند و اگر مردم محرور خواهد که بدین فقاع طبع نرم کند بجای شکر ترنجبین کنند و بجای انار
دانگ آب زردآلو کنند ابن ماسویه گوید فقاع که بر سر طعام خورده شود طعام اندر معده خام کند و تباه گرداند و بهتر
آن باشد که تنها خورند تا فقاع از معده فرو گذرد و طعام نخورند دیگر بار فقاع نخورند و فقاع که از آرد جو و سداب
و سنبل و حیل کنند عصبها را سخت بد باشد لیکن خاصیت فقاع این است که خداوند خمار را سود دارد و اگر از قرص کنند
و انار دانگ و پودنه و طرخون فقاع سازند و بشکر چاشنی دهند محرور را بد نباشد

گفتار پنجم اندر خواب و بیداری

باب نخستین اندر آنکه خواب چیست و چگونه باشد هرگاه که نفس باز ایستد از نخستین چیزها که از طریق حسها بدو رسد
باز دارد و از کار فرمودن حسها بر آید و حسها نیز از آگاهی حاس از کارهای بیرونی فرو بستد مردم بخسبد و خواب
این باشد و خواب از رطوبتی پدید آید خاص و عذب و چرب مانند بخاری که از زمین بر خیزد و به هوا بر شود تا همچنانکه اندر هوا
نرم یا ابر پدید آید و کثافت آن نور آفتاب را بپوشد و از زمین باز دارد هرگاه که این رطوبت بدماغ رسد گذرگاه قوت

نفسانی را بپوشد

نفس را از کار فرمودن و تصرف کردن اندر آن باز دارد و خواب پدید آید و هرگاه که این رطوبت بدین صفت باشد
آن دو گروه آید و باندازه معتدل باشد و خوش و سببهای خوابها و بسیار و بسیار خفتن و خواب ناخوش که مردم از آن آسایش
نیابد باندازه زیادت و نقصان و صداع و فنا و این رطوبت باشد و خوابها را سببهای دیگر باشد چون درد و رنج و ماندگی
و شادی و خشم و غیر آن و این سببها سبب خوابها از بهر آن باشد که این همه حرکتهای نفس است و حرکتهای نفس حسها را
از ساکن شدن باز دارد و سبات و غرق خواب شدن خواب نیست لیکن آفتی است که حسها را از فرمان برداری
نفس را از فرمان برداری و کار فرمودن آن باز دارد و شرح آن اندر جایگاه خویش یاد کرده آید

باب دوم از گفتار پنجم

اندر حاجتمندی بخواب حاجت بخواب از بهر آن است که خواب مانند چیزی است بحرکت و از حرکت دائم پیوسته تحلیل بسیار
باشد از بهر آنکه حرکت حرارت غریزی را بر افروزد و تن را گرم کند و اخلاط را لطیف کند و لطیف‌ترین چیزی اندر تن مردم
روح است و هرگاه که اخلاط غلیظ بحرکت لطیف گردد و بسبب لطافت تحلیل پذیرد روح که لطیف‌تر است و همیشه تحلیل می‌پذیرد
واجب کند که اندر حرکت بیشتر پذیرد و بدین سبب است که از حرکت بسیار همه قوتها ضعیف گردد چه قوت همه قوتها از
روح است و بدین سبب است که بیخوابی مردم را مانده کند و سست کند و حس و اندیشه و رای او همه ضعیف و تباه شود و چشم تیره
باشد و مردم اندر حال بیداری که مانند چیزی است بحرکت اگر چه حرکت نکند و ایستاده باشد یا نشسته یا بر یکی دیگر حال
و در امران شکل نگارد و بیدار دیدنی که مردم نشسته هرگاه که بخسبد حقیقت پس حال بیداری مردم را حالتی است میان خفتگی
و متحرکی و هرگاه که این حال پیوسته گردد حال او حال شبها گردد که پیوسته متحرک باشد و ضعفهای او پدید آید و هرگاه که
خواب باید روح اندر خواب کمتر تحلیل کند و بدل بیشتر یابد از بهر آنکه هضم تمامتر و زودتر باشد و بدین سبب همه قوتها قوی‌تر
گردد و هضم اندر خواب از بهر آن تمامتر باشد که هرگاه که دو چیز باشد و یکی اثر کننده باشد و دیگر اثر پذیرنده باشد و هر دو ساکن
باشند اثر کننده اثر بهتر تواند کرد و اثر پذیرنده اثر زودتر و تمامتر پذیرد و اندر خواب حرارت غریزی که اثر کننده است
و غذا که اثر پذیرنده است هر دو ساکن باشند بدین سبب هضم تمامتر و زودتر باشد و مردم که از خواب بیدار شود حاسه‌های
او تیزتر شود و اندیشه‌های صوابتر و رای روشن‌تر و تن آسوده و قوی باشد همچنانکه از حرکت پیوسته مردم بحال خستگی
باشد و حرکت را و سکون را وقتی و اندازه‌ای است و حاجتمندی هر یکی ضرورت است

باب سیم از گفتار پنجم اندر منفعتها و مضرتها

و منفعتهای خواب و بیداری خواب همه قوتهای طبیعی را قوت دهد از بهر آنکه حرارت غریزی را از اندرون تن باز دارد

وبکند تا هر که تحلیل بسیار پذیرد و هضم اندر خواب قاصر باشد و [illegible] بخارهای جاری همه اندر خواب تحلیل شود از
آنکه حرارت غریزی را اندرون تن باز پس نشسته شود و روی به هضم آرد و دلیل بر آنکه حرارت را اندرون تن باز پس نشستن
و روی به هضم آرد و دلیل بر آنکه حرارت را اندرون باز پس نشسته شود و روی به هضم آورد آن است که مردم خفته را اندامها
بیرونی سرد باشد و بجامه پوشیدن حاجت بیشتر از مردم بیدار باشد و خواب مانند [illegible] است که [illegible] اعضای ظاهر را باز دارد
[illegible] که عرق اندر خواب بیشتر آید از بهر آنکه حرارت غریزی [illegible] مشغول گردد و [illegible] پس عرق [illegible] اندر خواب
بر سبیل [illegible] هضم باشد نه بر سبیل استفراغ و هرکه اندر خواب عرق بسیار کند و او را سببی ظاهر نباشد نشان آن است که طعام [illegible]
از آن خورده می‌شود که قوت او برنمی‌تابد و خواب تن را بهره تر [illegible] دهد از بهر آنکه هضم اندر خواب تمامتر باشد و هرگاه که هضم
تمامتر باشد تن غذا بیشتر و تمامتر یابد و [illegible] تحلیل پذیرد بدین سبب تن اندر خواب بهره تر [illegible] از آن باید که اندر بیداری
و خواب معتدل [illegible] سود دارد و هر چیزی که اندر غذا [illegible] باید [illegible] نگاه دارد و از بهر آنکه آغاز [illegible] آمدن خواب است
دماغ است و [illegible] اندر خواب [illegible] باید [illegible] دماغ [illegible] منفعت خواب بیش از نفعی دیگر اندامها است و بدین سبب [illegible]
مزاج دماغ تباه کند و مردم را [illegible] کند و اندیشه و رای را تباه کند و هرگاه که خواب با اعتدال باشد و از [illegible]
شود [illegible] طاقت باشد و عقل و دانش او [illegible] باشد و تدبیر و اندیشه [illegible] درست تر [illegible] و قوت [illegible] اندر
خواب [illegible] باید از بهر آنکه [illegible] و هرگاه که مردم خواب باید اندر خواب [illegible] و [illegible] بسیار رطوبت [illegible]
مزاج را زیان دارد [illegible] کند و سر را گران کند و رطوبت افزاید و [illegible] خواب طعام را هضم کند و تحلیل [illegible]
[illegible] تحلیل زیادت کند [illegible]
[illegible]
[illegible]
از بهر آنکه [illegible] حرارت اندر خواب [illegible] اندرون باز گردد [illegible]
و اندر [illegible] سود دارد از بهر آنکه حرارت [illegible] اندرون باز گردد [illegible]
سود [illegible] باشد و اندر بیماریهای [illegible] خواب [illegible] باشد خاصه مردم نحیف را و هرگاه که بیمار از خواب [illegible]
خطرناک باشد و هرگاه که مردم [illegible] اندر خواب عرق شود [illegible] چون [illegible] و مانند [illegible]

[illegible]

[illegible] خواب [illegible] از آنکه [illegible] کرده شود و [illegible] بسیار دارد
[illegible] کند و تن را [illegible] و [illegible] آرد و مانند [illegible] فزاید و هرگاه که اندر [illegible] خوابهای [illegible]
[illegible] خواب [illegible] و رنگ روی را تباه کند و سر را [illegible] کند و کسلی آورد و [illegible]
طعام را ضعیف کند [illegible] قوت [illegible] کند و لاغری آورد و حرارت غریزی را ضعیف کند از بهر آنکه اندر
خواب حرارت [illegible] باز گردد و غذا [illegible] هضم کند و تن را بهره دهد رطوبت [illegible] را که ماده [illegible]
و هرگاه [illegible] ضعیف گردد و خواب روز عوض خواب شب باشد و کسی را که [illegible]

باشد [illegible] باب [illegible] اندر [illegible] خواب آوردن [illegible] گوید [illegible]

[illegible] خواب آورد و [illegible] سردی [illegible]
[illegible] باید و [illegible] شود و آب بسیار [illegible] گرم [illegible]
[illegible] و آوازهای خوش و آهسته و پیوسته چون آواز آب
[illegible] باید چون شب اندر آید و وقت خواب باشد
[illegible] و سخن گویند و [illegible]
شود پس [illegible] و [illegible] و باد [illegible]
[illegible] خواب شود [illegible]
[illegible] و سر روی اندر [illegible]
[illegible] تولد کند چون [illegible]
[illegible] بهتر آن باشد که تا طعام از سر معده فرو [illegible]
[illegible] کتاب [illegible] اندر [illegible]
[illegible] حرکت و سکون [illegible] چیزی که [illegible]
[illegible] و [illegible] باید [illegible]
[illegible] مردم [illegible] حرارت [illegible]

وهیچ از گوهران حرارت نیست و حرارتها که مدد آن حرارت بشاید هم از گوهر او باید و آن جز از حرکت اندامها نشود
و از بهر آنکه هرگاه که مردم حرکت کنند اندامها از حرکت گرم شود و حرارت غریزی بر افروزد و تازه شود و هم از گوهر
خویش مدد یابد و این حرکت را ریاضت گویند و ریاضت دو گونه است یکی حرکت اندامها چنانکه کسی پیاده برود یا بر ستوری نشیند
و براند این را ریاضت عرضی گویند تفصیل آن یاد کرده اند بموضع خویش و منفعتهای ریاضت نخست آنست که حرارت غریزی را
تازه کند و هرگاه که حرارت غریزی تازه گردد طعام بهتر گوارد و اندامها سخت شود و غذا بهتر پذیرد و قوتها قوی گردد و فضلها
بگدازد و تحلیل پذیرد و از بهر آنکه مردم بضرورت حاجتمندی است بغذا و هیچ طعامی نیست که همه آن غذا گردد لابد که هر
طعامی را از گواریدن فضله بماند چنانکه اندر کتاب نخستین اندر باب ششم از گفتار سیوم یاد کرده آمده است و اگر طبیعت جهد
کند تا فضله را دفع حاجت است بدانکه طبیب طبیعت را یاری تا فضله را تمامت دفع کند پس اگر طبیعت این یاری نیابد
چاره نیست از آنکه فضلها اندر تن گرد آید و از آن مضرتها تولد کند از بهر آنکه اگر فضله از حال خویش بگردد و عفونت پذیرد
و تبهای عفونی تولد کند و اگر مثلاً اندر تن فضله گرم یا سرد باشد و بسببی اتفاق افتد که از آن سبب فضله گرم شود یا فضله
سرد نیز شود از فضله گرم تر سوء المزاج گرم تولد کند و از فضله سرد سوء المزاج سرد پدید آید بضرورت امتلا کم باید
کرد و تن را از خلطها پاک باید کرد و کم کردن امتلا و بیرون کردن فضله بدارو توانند بود و اندر دارو نوعی از
مضرتست و خالی نیست از آنکه دارو بر طبیعت قهر کند و با آنکه فضله بیرون آورد از رطوبتهای اصلی و از جوهر روح
خرجها افتد و عضوهای رئیسه بدان سبب ضعیف شود و اگر دارو را بکار ندارند امتلا و فضلها اندر تن بماند و مضرتها
بزرگ باشد و نیز پیوسته دارو بکار داشتن نشاید دانست که مضرتهای آن پیوسته گردد پس هیچ چیز نیست که نگذارد که فضله اندر تن بماند
گرد آید و تن را روز بروز از آن پاک میکند و جز ریاضت پس واجب است مردم بر ریاضت حاجت ضروری است **باب دوم**

از گفتار سیوم از کتاب اندر شناختن آنکه ریاضت چون باید و کی باید کرد وقت ریاضت معتدل لیکن هرگاه که هضم سیوم
تمام شد یعنی هرگاه که معده و جگر هم از غذا فارغ شد و غذا بعروق اندر آید تا باندامها رسید ماننده شد و مردم
خواب تمام یافت و دلیل رنگین شد و روده و مثانه از ثقل و از آب تهی شد وقت ریاضت آمد و مضرت ریاضتی
که بناهنگام کنند آنست که هنوز معده و جگر از غذا فارغ نشده باشد و خلطی خام و ناگواریده در تن پراکنده شود و سددها
تولد کند و همچنین هرگاه که ریاضت کنند و اندر تن خلطها بیشتر از آن باشد که ریاضت اندر تحلیل تواند کرد حرارتیکه از

ولکن نافروزد

حرکت ریاضت تولد کند این خلطها را بگدازد و گرم کند و سبب تب و بیماری گردد و باشد که چون بگدازد از جایهای
خویش بجنبد و بعضوی اوفتد و آن را سست کند بدین سبب اندر چنین حال چگونه او را بیشتر از حرکت باشد از آنکه بهر ریاضت
تن از فضله پر بود که از غذاهای نیک تمام گوارده که اندر راه اندامها بماند تحلیل نکند پس چون فضله اندر تن بسیار گرد
یا فضلی باشد و ریاضت آنرا تحلیل نتواند کرد و مضرت آن بیش از منفعت باشد و صواب آن باشد که نخست تن را از آن
فضله پاک کند بوجهی دیگر بسیار باشد که تنی ممتلی باشد از خلطهای بسیار و نبود و او را ریاضتی قوی اتفاق افتد و خلطها بجنبد
ریاضت اندر حرکت آید و خلطها از معده که اندر حرکت آمده منتشر گردد و جایگاه تنگتر گردد بدین سبب گذرهای نفس و رگها
بسته شود و گذرهای روح بسته شود و مجاری بگیرد و ناگاهی عظیم افتد و آنچه یاد کرده آمد مضرت ریاضتی است که بر امتلا کنند
و اما مضرت ریاضت که بر گرسنگی کنند آنست که حرکت ریاضت رطوبت اصلی را بگدازد و حرارت غریزی نیز اگر ریاضت
فزون از مقدار باشد تحلیل پذیرد تن سرد شود و خشکی تولد کند و قوت برود خاصه اگر مزاج گرم و خشک و صفراوی باشد
مضرت آن عظیم تر باشد و همچنانکه ریاضت معتدل و بهنگام حرارت غریزی را تازه کند و اندامها را و قوتهای اندامها را قوی
کند ریاضت با افراط و بناهنگام حرارت غریزی را تحلیل کند و قوتها ضعیف کند حد ریاضت آنست که هرگاه که رنگ
در روی می افروزد و نشاط حرکت می باشد و رگهای ممتلی میشود و دم زدن بر حال خویش باشد هنوز وقت ریاضت است
و هرگاه که آغاز ماندگی خواهد آمد ریاضت تمام شود چون ریاضت از بهر تحلیل فضله کرده کنند حد آن آنست و
دلیل آن عرق بزرگ اندر ریاضت آنست که هر دم ریاضت کند و اگر مزاج گرم و خشک و صفراوی باشد حد ریاضت کمتر
از این کند و زودتر از ریاضت باز ایستد و اگر مزاج سرد و تر است تا بدین حد باید رسانید و نرمی فرو نشود حرکت ریاضت
نخست آهسته باید و بتدریج و آنگاه سخت تر میکنند تا بغایتی رسانند که قوت ریاضت کننده بر آن بپاید و هم بتدریج
از ریاضت باز ایستند و اگر کسی را بر ریاضت قوی تر حاجت باشد اندر ریاضت فرود آوردن صواب تر از آنکه اندر قوت
ریاضت از بهر آنکه بسیار باشد که از ریاضتهای قوی رفیق افتد و رگها بگسلد و پیش از آنکه آغاز ریاضت کنند
نخست دست و پای و پشت ریاضت کننده بمالند مالیدنی معتدل بدستهای مختلف با خرقه درشت یا برهنه
چون روغن بادام و روغن کنجد تازه و عضلهای او را چرب کنند و با آهستگی بمالند پس عضلها را با روغن بمالند
تن را معتدل چنانکه قوت مالیدن و تری روغن بعضلها رسد پس بریاضت مشغول گردد و این مالیدن

طبیبان مالیدن مستعد او کویند از بهر آنکه حرارت غریزی را اندکی بجنباند و مسام گشاده کند و فضلها بسوی پوست کشد تا
برياضت تحلیل پذیرد و این شخص را باید که عضوهای او سخت باشد و مسام او بسته و غذاهای غلیظ خورد و شخصی که عضوهای
او نرم باشد و غذاهای غلیظ خورده نباشد او را بدین چندین مالیدن و بروغن چرب کردن حاجت نباشد و چون از
ریاضت باز ایستد اندر گرمابه شود و اندر خانهٔ میانین بنشیند و آب خوش نیم گرم چنانکه پوست را خوش آید بکار دارد
و لختی دیگر مالیدن مالیدنی نرم و آهسته و اندر میانه مالیدن دست و پای و عضوهای اندامها بکشند و دراز کنند و ساعتی
نیک و نفس باز گیرند و لختی فرو گیرد نفس را تا باقی فضول که بحرکت ریاضت بگداخته باشد بمسام بیرون آید و تحلیل
خرج شود و اگر مالیدن هم بروغن باشد صواب باشد و این مالیدن را طبیبان استرداد گویند و این مالیدن دوم هم
شخص را باید که عضلهٔ او سخت باشد و غذاهای قوی خورد و شخصی که عضوهای او نرم باشد و غذاهای قوی نخورد او را
بدین مالیدن حاجت نباشد و نه بریاضت و اگر حاجت باشد بچندین استقصا حاجت نباشد و ریاضت کرمابه
یکی ازین دو کفایت باشد و تابستان ریاضت اندر خانه کنند که هوای او خوش و معتدل باشد و زمستان اندر
خانه که هوای او گرم کرده باشند و خوش کرده ببویهای ناخوش از وی دور کرده باب چهارم از گفتار ششم از کتاب سوم
اندر شناختن ریاضتهای جزوی هر عضوی را ریاضتی خاصه است و از ریاضتهای پای بهترین پیاده رفتن است
و ریاضت دست کارها کردن بدست یا چیزی انداختن چون سنگ و زوبین و غیر آن یا چیزی که آن از جای برگیرد به
جای باز نهادن و ریاضت سینه و حنجره و حلق بآوازها و الحان گوناگون و خواندن قرآن و غیر آن بخفت به
آهنگ و با آواز بلند کردن و بمقداری خواندن چنانکه درد سر تولد نکند و ملال نگیرد و روح را صافی کند
و حاستها تیز کند و عقل را روشن کند و همه قوتها را سود دارد و نفس بر کشیدن و لختی فرو گرفتن سینه را
و حنجره را ریاضت باشد و آواز بلند بر داشتن و دراز کشیدن بیک نفس خطر باشد و خط باریک خواندن
گاه گاه چشم را ریاضت باشد و گوش را آوازها که از دور آید دانستن ریاضت شنوائی باشد و کسی را که
قوت او ضعیف باشد و سر او را صداع و [illegible] سوخته و ذات الجنب را سود دارد و اگر این حرکت برفق باشد
خواب آورد و باقی بخارهای سر چون نسیان و غفلت زایل کند و شهوت را بجنباند و صداع [illegible] را و
درد کرده و [illegible] را سود دارد و مادتها را لطیف کند تا تحلیل خرج شود و [illegible] اندر

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ریاضت [illegible] و از [illegible] ریاضت [illegible]
[illegible] باب چهارم از گفتار ششم [illegible] که از ریاضت تولد کند
[illegible] نوعی دیگر [illegible] گویند
این [illegible] تولد کند [illegible] که اگر [illegible]
[illegible] و باشد که [illegible] تن باشد
و سبب این [illegible] گرم [illegible] از آن گرم شود و گوشت و [illegible]
[illegible] بسیار [illegible] اندر [illegible]
باید و اگر [illegible] اندر آب زن نشستن و مالیدن
بسیار برفق [illegible] روغن بنفشه و روغن نیلوفر و [illegible]
سخت گرم نباشد و [illegible] و اگر [illegible] خشک کند و پاره کند و آنرا بار و روغن [illegible]
کنند و [illegible] اندر [illegible] پوشیده شود و مالیدن بدان روغن مسام را گشاده و آن ماده را تحلیل
خرج کنند و اگر معلوم کردد که اندر تن خلطی بسیار است یا پیش از ریاضت بعهدی نزدیک غذاهای لطیف [illegible]
و امتلا حاصل شده تدارک آن بفرستیغ باید کرد و اگر استفراغی کند هم صواب باشد و آب زن و گرمابه و مالیدن بروغن
هم بدان صفت که یاد کرده آمد و روز دوم غذا کمتر و سبکتر بکار برد و چون مرغ با آب غوره و سیکباج و مانند آن و مانند آن
چنان باشد که مردم پندارد که اندامهای او کوفته اند و حرارتی و امتلائی و کشیدگی که از امتلا باشد اندر آن اندامها
همی یابد و حرکت دشوار تواند کرد خاصه اگر پس از ریاضت پدید آمده باشد و سبب این ماندگی باشد که اندر عضلها
مانده باشد و آن دو گونه باشد یکی آنکه فضلها باشد بدان بدی و دشواری و دوم ماده باشد بادی و فرق میان هر دو

که آنچه [illegible] کرده [illegible] ... [illegible]

خام با [illegible] ... [illegible]

باشد و [illegible] ... [illegible]

فزونی یاد کرده [illegible] ... [illegible] یاد کرده

و باشد که این ماندگی [illegible] ... [illegible]

کنند و اگر ماده این ماندگی [illegible] ... [illegible]

و غذا نخود آب با سکبا و [illegible] ماندگی [illegible] ... [illegible]

بپرهیز باید که از امتلا باشد و سبب آن [illegible] ... [illegible]

و کم خوردن زایل کنند و حرارت را بشربتهای [illegible] ... [illegible] و روغنها

نرم کردن و روغن بنفشه یا دیگر روغنها [illegible] ... ماندگی [illegible] یعنی ماندگی که از خشکی

باشد چنان باشد که مردم پندارد که [illegible] ... [illegible] یکی آنکه اندر تن

خلطی فزونی نبوده باشد و باز آن ریاضتی یا رنجی اتفاق افتد که عرق بسیار [illegible] دوم آنکه هوا سخت گرم

باشد و روزه و کم خوردن اندر آن هوا اتفاق افتد و همه انواع ماندگیها از این سبب تولد کند ریاضت و طعام

و هوا و غذای اندک یا بسیار علاج آن هم با آب نیم گرم و بکار داشتن روغن بنفشه یا دیگر روغنها و شربت [illegible]

و روغن بادام و شکر و لعاب اسپغول با شکر و اگر اندر گلاب [illegible] اندر فکنند و بر تن [illegible] صواب باشد و غذا مزوره

کشک جو و قلیه کدو و [illegible] و اسفاناخ مرغ و ماء اللحم و خایه مرغ نیم برشت و اگر قوت و سن و فصل سال و عادت موافق

اندر آب نشستن باشد و روز سیوم از پس آنکه از آبزن یا از گرمابه برآید یکبار خویشتن اندر آب سرد اندازد و در حال

برآید مسام بسته شود و تری اندر تن بماند و تحلیل کمتر باشد و دیر ماندن اندر آب سرد خطرناک باشد و اندر ماندگی

که از انواع ماندگیها بکار داشتن شکم هیچ نباید مالید مگر که اندر عضلهای شکم نیز همچنین آن رنجها باشد که اندر اندامهای

دیگر باشد روا باشد و اندر همه انواع روغن از شکم معده دور دارند و اگر [illegible] نگاه [illegible] حاجت آید [illegible] و اندک [illegible]

کنند پس غذای سبک بمقدار معتدل بکار برند بحال همه ماندگیها را گرمابه بیازمایند اگر اندر گرمابه شود در حال [illegible]

بانواع ماندگی

برآید هم اندر حال برون آید یا سستی و گرد اسهال مزاج مشغول باشد و هرگاه که معلوم گردد که اندر تن خلطی خام

نخست علاج ماندگی باید کرد و آنرا زایل کردن پس به پزانیدن خلط و باستفراغ مشغول باید شد اگر خلط خام سخت [illegible]

از ریاضت باز دارد از بهر آنکه چون [illegible] برون و خلط خام اندرون تن بماند و چیزهای سخت گرم [illegible]

آنگه گرمها خلط را رقیق کند و اندر همه تن پراکنده کند تدبیر او در از کردن سود دارد و از پس آنکه اثر نضج خلط

پدید آید به منفعتی اتفاق آید شراب رقیق سود دارد و خلطها را تمام بپزانند و او را [illegible] باب پنجم از گفتار ششم

اندر ماندگیها که از ریاضت پدید آید هرگاه که ماندگی فزونی پدید آید با آنکه ریاضتی اتفاق افتد نخست باید

دانست که تا اندر عروق خلطی هست و نشان آن است که بول ناخوش بوی باشد و عادت او اندر تولد خلطها اندر عروق

بدان گواهی دهد و اگر این نشان نباشد عروق پاک باشد و علاج آن قدر که اندر باب گذشته یاد کرده آمده است تمام باشد

و اگر خلطها اندر عروق باشد ریاضت نکند البته و آسایش جوید و غذا باز گیرد و هر شب اندامها بروغنی از روغنها

که اندر باب گذشته یاد کرده آمده است همی مالند و گرمابه معتدل و آب خوش معتدل سود دارد اگر خلط خام و غلیظ باشد

و کشکاب که از کشک جو و از نخود سازند هر دو منفعت [illegible] اگر خلط سخت خام باشد اندر کشک بادیان یا اندر کشکاب [illegible]

افکنند نیک باشد و اگر کشکاب موافقت نکند شوربای مرغ نخود و شبت اندر پخته و دارچینی و پلپل اندر آن کرده

و مرغ کلنگ جو پخته و آنرا هم دارچینی و پلپل و شراب رقیق صافی خلط را بپزانند و عروق را از [illegible] پاک کند و اگر چون [illegible]

دارد فصد سود دارد و اگر علت خلطی دیگر را باشد استفراغ آن خلط کند و با این تدبیرها قوت را نگاه دارد و اگر با این تدبیرها

خواب نباشد سخت بد باشد و هرگاه که حقیقت گردد که اخلاط اندر عروق هست لیکن اندر اندامها اصلی است و خلط

خام باشد سکنگبین از انگبین سازند و از معجونها هرچه حرارت آن لطیف [illegible] رسد بکار دارد چون فودنجی و کمونی و فلافلی

و از پس آنکه هیچ حرکت نکند تا مدت دو ساعت پس اندر گرمابه شود و او را بمالند بروغن و بی روغن و غذا نخود آب با

سعتر و زیره و کرویا و دارچینی و پلپل و اگر حاجت باشد بچیزی که طعام را بگوارد و از پس طعام اندکی [illegible] یا فلافلی بخورد

آنگه معلوم بود که مزاج او [illegible] را احتمال کند و اگر خلط هم اندر عروق باشد و هم بیرون عروق تدبیر هر دو بدین ترتیب

نخست باید ترتیب کند و غالب تر تدبیری قوی تر کنند و نخست به پزانیدن خلط مشغول باید بود و تا خلط پخته نشود هیچ استفراغ

نباید کرد نه فصد و نه اسهال و نه قی و نه ریاضت و چون اثر نضج خلطها پدید آید نخست مالیدن اندامها آغاز کنند [illegible]

و گرمابه و روغن پس اگر بیم خراج از بیرونها بیند استفراغ و بیشتر داد و ریاضت و گرمابه و آبزن و روغنها بکار داشتن جلابها
بسرانند و چون نشان نضج تمام پدید آید اندر حال تدبیر استفراغ کند و شربت سکنجبین و لعوق غذا اسفیدباج کند و اگر قوت
ضعیف شود مزورهای لطیف سازند چون مزورهای اسفاناخ و ماش و مزوره کدو و زیربا و غوره با پس اگر نشانها نضج باشد هم
بدین ترتیب همی باید و رفق نگاه میدارد و هیچ تدبیر قوی نکند که بدین و رفق ماندگی زایل شود و ماندگی تمددی که سبب
اندر باب گذشته یاد کرده آمده است و علاج همان باید کرد و اگر با این جاجت فصد این تدبیر اندر ساختن [illegible] یاد تمام
یاد کرده آمده است بکار باید داشت و ماندگی ورمی را نخست فصد باید کرد از رگ اکحل [illegible] که در [illegible] بود و فصد باید
شتافت چه اگر تاخیر کرده ماندگی محکم گردد و اگر روز دوم یا سیوم دیگر باره فصد کند روا باشد روز نخست غذا جز
کشکاب نباید و روز دوم گرمابه باید و آبزن و روغن بنفشه یا روغن بادام یا روغن کدو مالیدن و روز سیوم هم برین
ترتیب و غذا مزوره اسفاناخ و کدو و کوک و ماش و ماهی خورد تا بتوانند از آب حذر کنند و اگر ضرورت باشد اندکی
خورد یا شراب رقیق ممزوج و غذا کم از اندازه سیری باید و سیری نشاید البته و اما [illegible] و جولان کشیدن و ماندگی
که تازی آنرا اعیا گویند و دهان بازکشیدن که تازی [illegible] گویند و سبب آن فصل اندکی است که [illegible] عضوها [illegible] باشد یا
سبب اندر عضوهای [illegible] باشد و اندر عضوهای سینه [illegible] را [illegible] گویند [illegible] گویند گرمابه و مالش و [illegible]
زایل شود [illegible] باشد از بهر آنکه [illegible] و بسیاری آن [illegible] باشد و علاج این انواع ماندگی [illegible] که یاد کرده

گفتار هفتم اندر تدبیر کسوت و شناختن منفعت و مضرت عطرها و استفراغها و روغنها که بکار دارند

باب فصل اندر تدبیر کسوت و شناختن که هر جامه که مردم اندر پوشند نخست جامه از تن او گرم شود پس او را گرم کند و جامه که
فزون از آن گرمی کند که از مردم یافته باشد آنرا گرم گویند چون جامه خز و قز و پوستینها و [illegible] و آنچه گرمی کمتر
از آن کند که از مردم یافته باشد آنرا خشک گویند چون کتان و توزی‌ها و [illegible] و [illegible] میان این و آن باشد و کرباس
نرم بهترین جامهاست و کمتر از حریر است و جامه شسته و نرم شسته گرمتر از جامهای گازرکرده باشد از بهر آنکه جامه
که نرم باشد بتن باز گیرد و جامه گازری کرده باز نگیرد و پوسته کتان و جامه درشت پوشیدن تن را لاغر کند و
پوست را سخت کند و جامه نرم برخلاف این باشد و هر جامه که [illegible] و زبری دارد و [illegible] باشد و [illegible] را
و گرده را گرم کند و پوستینهای [illegible] و جگر و گرده را گرم کند و پوستین [illegible] و [illegible] باشد و [illegible] گرمتر

از موی شد

از موی شد [illegible] و رنگ میان زرد و سیاه [illegible] و [illegible] از خون اصل شد و [illegible] از گوش شده و [illegible]
اندر گرمی [illegible] والله اعلم [illegible] اندر منفعت و مضرت عطرها [illegible] معروف است از [illegible]
مشک [illegible] چینی [illegible] ختائی و [illegible] خرخیزی [illegible] قنفری [illegible] بهترین مردمان خاص گویند که بهترین مشکها تبتی است
لیکن درست آنست که بهترین چینی است و [illegible] وزن نافه او [illegible] درم سنگ باشد و وزن پوست او هم
وزن مشک باشد و وزن پوست او هم وزن مشک یا چهار دانگ باشد و [illegible] موی [illegible] باشد و او را [illegible]
[illegible] از بهر آنکه قوت او چون [illegible] و اندر هر عطری که از هر انواع مثقالی بکار آید از وی
دانگی کفایت باشد [illegible] چون زعفران باشد و نافه تبتی [illegible] و اندک موی بود و وزن نافه او [illegible] درم
سنگ باشد و [illegible] رنگ او [illegible] و [illegible] تازه [illegible] زرد [illegible] سیاه باشد و [illegible]
تازه باشد [illegible] و گروهی گفته اند که از تبتی گذشته قنفری بهتر باشد فروتر از قنفری باشد و بوی چینی [illegible]
و [illegible] سیاه باشد و برخلاف [illegible] و درست آنست که یاد کرده آمد و نوعی دیگر است [illegible] میان او و [illegible]
هیچ فرق نباشد الا آنکه موی نافه او سفید باشد و [illegible] باشد که [illegible] و نافه او [illegible] درم سنگ باشد نافه [illegible]
[illegible] چنین آورده اند که [illegible]
[illegible] الا آنکه [illegible]
[illegible] منفعت او [illegible]
[illegible]
[illegible] و وزن نافه او [illegible] درم
سنگ باشد و عطاران [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] و دماغ و دل سرد را قوت دهد [illegible] و اندر بعضی [illegible]

چشم بکار آید و گلو را آزار دهد و به مخت زیان دارد. کافور انواع کافور بسیار است آنچه بهترست قیصوری است و ریاحی
و هر دو نوع سفید باشد و نوعی دیگرست سرسری گویند اندکی تیرگی زند و نوع چهارم سخت سفید نیست لیکن چون بکوبند
با انزروت اندر مرهم‌ها بکار دارند بوی او غلبه دارد و سه نوع دیگرست و نالوس گویند و بهرک گویند و کرکت گویند هر
سه باشند و قراضهٔ کافور باشند و بعضی از اهل معرفت گفته‌اند که کافور یک جنس است آنچه حلال است قیصوری است
و آنچه ریزه است ریاحی است اندر میان او ریزه از پوست درخت کافور باشد و معدن کافور درختهای بزرگست و بیشتر از درختان
او درخت کافور و درخت صندل باشد و تابستان اندر آن بیشه‌ها مار بسیار باشد و از گرمی هوا اندر آن بیشه‌ها آرمیده
باشند و بر آن درختان ماوی گرفته مردم نیارند رفتن بازرگانان اندر تابستان نزدیک بیشه روند و از بالا تیر
بر آن درختان اندازند و هر یکی بر تیر خویش نام خود نوشته باشند چون زمستان ماران اندر سوراخها روند مردمان
آنجا روند و هر یک نام خود طلب کنند و هر که تیر خویش اندر درختی یابد آن درخت او را باشد و بعضی تیر اندر درخت کافور
نشسته باشد و بعضی تیر اندر درخت صندل چنانکه ایزد تعالی روزی کرده باشد و چنین گویند که چون کافور
از درخت بیرون کنند شوخگن باشد بیشتری [illegible] باشد بازرگانان [illegible] شیر تازه بگیرند چنانکه [illegible]
و پارهای کافور اندر وی کنند و [illegible] نرم نرم پس [illegible] کنند تا شیر بیرون شود و کافور بماند [illegible]
سفید شود و آزمایش کافور آنست که او را اندر آفتاب نهند اگر بگدازد کافور است و اگر نه مغشوش است طبع او سرد
و خشک است بدرجهٔ دوم چون از بینی باز دارد و خاصه که با آب مورد در بینی چکانند معده را قوت دهد و مردی را زیان
دارد و دل و دماغ گرم را نیک سود دارد و اندر داروهای اسهال صفراوی و داروهای چشم بکار آید و بخور او درد
و گروهی گفته‌اند کافور اندر عطر همچون نمک باشد اندر دیگ و این خلاف نیست از بهر آنکه کافور بر همه عطرها غلبه کند و دیگر
بویها را تباه کند. عود انواع عود هم بسیارست اما نوع بهترین هندی است و بر آتش بگدازد همچون موم پس قاقلی است
و کمتر از هندی کمتر ارزد و بوی هندی نزدیکست لیکن بوی هندی پایدارتر باشد پس صنفی است و چینی و نوعی [illegible]
گویند همچون قماری است و کمتر از هندی کمتر ارزد و گویند لیکن بدان بوی نباشد و چند نوع دیگرست چون قاقلی
و قرابلی و سمطاری و [illegible] و [illegible] و همه بیکدیگر نزدیکست و آزمایش عود بآتش است طبع او گرم و خشک است
بدرجهٔ سیوم و اندر وی قبضی است و اسهال که از سردی باشد باز دارد و همه چیزها را قوت دهد خاصه معده را و [illegible]

پیه و بلغم از معده بیرون [illegible] و باد و بخار را بشکند و در رنج صداع اثر کند و دل و دماغ و فکر را سود دارد و
جگر را [illegible]. عنبر چنین گفته‌اند که عنبر چیزی است که اندر قعر دریا روید همچون گیاه بسیارست و اندر [illegible] از جزو
دوم از کتاب سوم ازین کتاب یاد کرده آمده است اما عنبر از پس روز چهل روز پدید آید و اندرین باب [illegible]
بجهد و در باره همچنان گویند که قعر او [illegible] و عنبر از قعر دریا پراکنده شود و بر سر آید و گروهی
گفته‌اند عنبر چشمهاست اندر دریا چون از چشمه بیرون آید بر سر آب باستد و همچون روغن و هوای سرد
بدو رسد افسرده و لیکن آنکه اندر وی چیزی سنگ باشد و ریگ [illegible] گویند نیست که چون
بر سر آب فتد و آفتاب اندر وی تابد نرم شود و ریگ بر وی نشیند چنانکه [illegible] او بدو فرو شود و بر [illegible] آورد
و در وی بماند و قومی که میگویند که عنبر چشمه است میگویند بسبب آنکه اندر وی چنگ و منقار مرغ باشد نیست که
چون افسرده باشد او را [illegible] بر دریا سرد و گرم بر وی گرد آید و مرغان فرود آیند تا آن گرما را بجویند منقار و چنگ
ایشان در وی بگیرد و بماند چنانکه در [illegible] گیرد و باشد که در وی ریگ بسیار باشد آنرا چون بکار دارند بگدازند و [illegible]
کنند پس بکار برند و سبب ریگ اندر وی آنست که چون بر سر آب فتد موج او را بکنار اندازد و ریگ اندر وی
نشیند و خشک شود و وقتی دیگر باد او را بگرداند و باز به آب اندازد و ماهی [illegible] او را با آب اندر کشد و [illegible]
با وی [illegible] و از انواع عنبر بهترین عنبر [illegible] و [illegible] معدن است و [illegible] اندر کوه [illegible]
و عنبر بهترین ساحل باشد و نوعی عنبر است او را آفاقی گویند سفید و خوب باشد و نوعی دیگرست [illegible] گویند اندر
شهرهای [illegible] افتد و اندر ساحل ریگستان عنبری افتد سیاه و [illegible] و بعضی هست که ماهی آنرا فرو برد و
باز بر اندازد و بوی ماهی دهد طبع او گرم و خشک است بدرجهٔ دوم لطیف است بیماریهای سرد دماغی را و سر را سود
دارد. اشنه دواله گویند معروفست و از جمله آن [illegible] و هرچه سفیدست بهتر باشد سیاه بد باشد گرم است بدرجهٔ اول
و خشک بدرجهٔ دوم گروهی گفته‌اند سرد و خشک است و خشکی فزون از سردی است اندر شراب ترکنند آن شراب
مردم را بخواباند و اگر اندر شراب قابض ترکنند معده و جگر ضعیف را و خفقان را سود دارد و قی باز دارد و باد بشکند
و اگر اندر معجونها کنند همچنین منفعتها حاصل آید و اگر اندر آب [illegible] و اندر [illegible] رحم را و [illegible] و درد رحم را [illegible]
[illegible] سود دارد او را [illegible] گویند و اندر [illegible] بکار دارند و همچنین گویند و با توتیا [illegible] بوی بغل را [illegible]

حنا گرمست بدرجهٔ اول و خشک بدرجهٔ دوم معده را درشت کند و قبض دارد و طبع خشک کند و خفقان را سود دارد زعفران
اندر باب نخستین یاد کرده آمده است صندل سرد و خشکست بدرجهٔ دوم ضعیفی معده را و درد سر گرم را و تبهای گرم را سود دارد
و صندل سرخ سردتر و خشکتر از سپید است لادن گرمست بدرجهٔ دوم و خشک بدرجهٔ اول لطیفست و محلل و مفتح [illegible] رحم را سود دارد
و موی را قوی کند و ریشها را درست کند و سود دارد اظفار الطیب پارهای صدفست چون ناخن اندر عطرها و بخورها بکار آید
و بعضی گویند از جنس صدفست از جزایر هندوستان آرند [illegible] و بعضی از قلزم آورند و بعضی [illegible]
پاک کنند بهترین او بحری باشد پس آنکه از جده آرند بوی او لطیف کننده است خداوند صرع را و خداوند خناق رحم را سود دارد
باب سیوم از گفتار [illegible] از کتاب سیم اندر منفعت و مضرت بخورها بهار گاو چشم را گویند گرم و خشکست و محلل ورمهای
سخت را اگر [illegible] نرم کند و بوی او بادها که اندر دماغ بود بپراکند اقحوان نوعی از گاو چشم است میان او زرد و کنارهای
او سپید گرمست بدرجهٔ سیوم و خشک بدرجهٔ دوم لطیف کننده است و سده بگشاید و ادرار کند حیض [illegible] و بوی او خواب آورد
و روغن او رگهای [illegible] بگشاید و عرق آورد و فم معده را زیان دارد بنفشه سرد است بدرجهٔ اول و تر است بدرجهٔ دوم
ورمهای گرم را بگشاید و سینه را نرم کند و سرفه و درد سر گرم را سود کند و سوزش معده را زایل کند شراب او ذات الجنب و ذات الریه
سود دارد و حرقة البول را نافع بود [illegible] سوزش [illegible] را سود دارد [illegible] لطیفست میل بتری دارد و [illegible]
معتدل‌تر است روغن او [illegible] را سود دارد مرزنگوش گرم و خشکست بدرجهٔ سیوم سده دماغ بگشاید و صداع بلغمی و سودائی را
و بادها ببرد قیصوما [illegible] گویند گرم است بدرجهٔ دوم و خشکست بدرجهٔ سیوم لطیف کننده است جالینوس گوید شکوفهٔ او
[illegible] لطیفتر است [illegible] و سرد را گرم کند و [illegible] را سود دارد [illegible]
آب او [illegible] زایل کند و [illegible] شاهسپرغم سرد و تر است و اندر وی تری است خواب آورد و حرارت دماغ را [illegible]
و در فصل خریف بوی او زکام آورد یاسمین میل بگرمی دارد نرگس معتدلست بوی او دماغ را سود دارد و روغن او
عصبها را قوت دهد [illegible] حرارت عظیم را ببرد و عصبهای [illegible] و اگر [illegible]
مانند موی [illegible] گل مرکبست از چند جوهر [illegible] و سردی و خشکی غلبه دارد و بوی
او دماغ گرم را سود دارد و درد سر که از خون و صفرا باشد زایل کند خداوند دماغ گرم و ترا عطسه آورد و معده و جگر را سود دارد
و اگر با [illegible] ریشهای [illegible] را سود دارد نسرین نوعی است از گل [illegible] گویند لطیفست میل بگرمی دارد [illegible]

بگشاید و [illegible] زکام را سود دارد و اگر بخورند اسهال کند و اگر از وی گل شکر سازند لطیف‌تر باشد معده را [illegible]
و سهل موافق است [illegible] گرم و خشکست بدرجهٔ سیوم و محلل است فواق امتلائی را [illegible] زایل کند و حیض آورد
ادرار کند [illegible] بگشاید و خداوند [illegible] را سود دارد [illegible]
سود دارد [illegible] بوی او و خوردن او قوت [illegible]
گرم و خشکست بدرجهٔ دوم برگ او و شراب [illegible] تحلیل کند [illegible]
سود دارد [illegible] ریشهای سر را سود دارد و گل او [illegible] عصبها را قوت دهد و اندر [illegible]
بکار دارند [illegible] قوت دهد سوسن آسمانگون اورا [illegible] گویند از بهر آنکه رنگ او آمیخته از سبزی و زردی و آسمان
گونه [illegible] و بیخ سوسن سپید گرمتر است [illegible] عصب را سود دارد و
ریش [illegible] خداوند اختلاج [illegible] را سود دارد یاسمین
لطیفست و بگرمی و خشکی میل دارد و دماغ تر را و عصبها را سود دارد [illegible]
معروفست گرم و خشک است بدرجهٔ سیوم [illegible] سود دارد و اندر وی قوتهای باد
زهر است [illegible] مورد مرکبست از چند گوهر و قوت هر گوهری مخالف دیگری است
و قابض است و اندر وی رطوبتی لطیفست و گرمی و خشکی اندکست و سردی و خشکی غلبه دارد و هر ترکیب [illegible]
گویند ترکیب او محکم است اندر [illegible] منفعتهای گوناگون است مورد دماغ را قوی کند تخم او [illegible] اسهال
بازدارد و معده و جگر را سود دارد سرو [illegible] و عفونت [illegible]
گرمست بدرجهٔ اول و خشک بدرجهٔ دوم حرارت او باندازه [illegible] و بعضی گفته‌اند سرد [illegible] اما برگ او [illegible]
سرو قابض است و [illegible] تحلیل کننده است [illegible] گرم و خشکست و رطوبتها [illegible]
انار درخت درختی معروفست [illegible] بلیله گویند و بطبرستان [illegible] زهر ماهی گویند گرم است
بدرجهٔ دوم خشک است بدرجهٔ اول بوی شکوفهٔ او [illegible] برگ او موی را [illegible]
برگ او با عسل بخورند [illegible] معده را [illegible] معتدلست [illegible]
[illegible] ریشهای دهن را سود دارد [illegible] لاله [illegible] گرم و خشکست بدرجهٔ دوم [illegible]

طلا کنند سرمی دماغ فرود آورد و اگر بخایند خواب آورد و اگر بیرون طلا کنند پاک کند و اگر بکوبند و شوخها بازند چنین گفته اند
و اگر بکوبند و آب او بگیرند شربت برکنند [illegible] رو را شاه مرو عنبر گویند گرم و خشک است در درجه دوم بوی او اندر شراب خورد
زود مست کند و تشنگی آورد [illegible] بوی او خواب آورد و کسی را که حاجت باشد که جراحتی را علاج کند بیخ او اندر آب باید شست
بپزند و آب او بپذیرند چنان اندر خواب شود که علاج او کرده شود [illegible] عظیم است [illegible] معتدل است و محلل دردها و
آماسها را بنشاند و ریشها را بپزاند و سینه را نرم کند و بیخ او و تخم او باقی را و شوخ از پوست پاک کند باب چهارم از گفتار
هفتم از کتاب سیم اندر شناختن حالهای بکار داشتن روغنها روغن بابونه گرم و لطیف است عصبها را سود دارد و اگر [illegible]
کنند و سرد دارند رطوبت خام فرود آورد روغن بنفشه گرمست و محلل است عصبها را و درد رحم را و درد گوش را که از سردی باشد
سود دارد روغن نرگس معتدلست و تحلیل کمتر از روغن سوسن کند سینه را و درد پهلوها و درد عصبها را سود دارد روغن
یاسمین گرمست کرده را و اندامها را که ضعیف باشد سود دارد روغن [illegible] معتدلست اندر [illegible] سود دارد و عصبها را نیک باشد
روغن مرزنگوش گرم و لطیف است بادها که اندر سر باشد تحلیل کند و سده دماغ بگشاید روغن قسط درد پیوندها را و سستی
عصبها را که از سردی باشد سود دارد روغن نفت خشک و لطیف است [illegible] و حرارت زایل کند روغن [illegible] خشک تر از روغن [illegible]
خواب آورد و درد سر که از گرمی و خشکی بود زایل کند روغن مورد موی [illegible] کند و دماغ گرم را سود دارد روغن [illegible] گرم [illegible]
صداع و تب و لرزه را سود دارد و ماندگی ببرد روغن شبت هم ماندگی ببرد و عرق آورنده است روغن [illegible] خوردن [illegible]
ورمهای ظاهر و باطن را سود دارد و سوزش روده ها و مثانه را و درد سر را که از گرمی باشد زایل کند روغن [illegible]
سستی معده را سود دارد و [illegible] کند باذن الله تعالی

تمام شد بخش نخستین از کتاب سیوم از
ذخیره خوارزمشاهی [illegible]
و دارنده مبارک باد
[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

بخش دوم از کتاب سیم اندر تدبیر نگاه داشتن تندرستی و این بخش هفت گفتار است گفتار اول

اندر یاد کردن تدبیر استفراغ یعنی پرداختن تن از خلطهای فزونی که اندر تن سبب بیماری باشد و این گفتار پنج جزو است
جزو اول اندر شناختن اصلی کلی اندر انواع استفراغ و این جزو هفت باب است باب نخستین اندر یاد کردن اصلها
که اندر تدبیر ضدها و استعمال وقت باید شناخت باب دوم اندر یاد کردن تدبیر بازگردانیدن ماده از عضوی بعضوی
باب سیوم اندر آنکه استفراغ نخست کدام باید کرد باب چهارم اندر شناختن حالها که استفراغ واجب کند و حالها که از آن
بازگردد باب پنجم اندر شناختن حالها که بزودی استفراغ واجب کند باب ششم اندر شناختن علامتها و شناختن وقت
داشتن استفراغ و زمان آن باب هفتم اندر آنکه انواع استفراغها چگونه باز توان داشت جزو دوم اندر شناختن
حاجتمندی تن از فضلهای فزونی بقی و آنچه اندرین معنی باید دانست و این جزو یازده باب است باب نخستین اندر شناختن
حاجتمندی تن در زمستان بقی باب دوم اندر شناختن منفعتها و مضرتهای قی باب سیم اندر آنکه قی کراست باید کرد و
کراست نباید کرد باب چهارم اندر یاد کردن تدبیر قی باب پنجم اندر آنکه قی چگونه باید کرد باب ششم اندر شناختن
نشانهای سودمندی و زیانمندی قی باب هفتم اندر حالهای [illegible] که از پس قی پدید آید باب هشتم اندر یاد
کردن داروهای قی و چگونگی فعل آن باب نهم اندر آنکه داروهای قی چگونه بکار باید داشت باب دهم اندر حیلها
آوردن داروهای قی باب یازدهم اندر یاد کردن مزاج داروها جزو سیوم اندر پرداختن داروهای مسهل
و آنچه اندرین معنی باید دانست و این جزو هفده باب است باب اول اندر یاد کردن اصلهای کلی و اندر بکار داشتن
داروهای مسهل باب دوم اندر آنکه داروهای مسهل کرا باید داد باب سیم اندر آنکه داروهای
قی کرا شاید و کرا نشاید باب چهارم اندر تدبیرها که از دارو و پس از دارو بکار دارند باب پنجم اندر
آنکه داروی مسهل چگونه باید خورد باب ششم اندر آنکه وقت دارو خوردن چگونه نگاه باید داشت باب هفتم
اندر آنکه دارو کرا باید خورد باب هشتم اندر تدبیر [illegible] باب نهم اندر تدبیر کسی که دارو دشخوار خورد

باب دهم اندر آنکه اسهال که باز باید داشت باب یازدهم اندر تدبیر حالها که از پس استفراغ پدید آید چون از افراط استفراغ
باب دوازدهم اندر تدبیر کسی که دارو خورد و استفراغ و استفراغ نیابد باب سیزدهم اندر بازداشتن داروی از افراط کردن
باب چهاردهم اندر شناختن آنکه داروها خلط را چگونه استفراغ کند باب پانزدهم اندر شناختن آنکه هر یک از داروهای مسهل
باب شانزدهم اندر فرق کردن میان داروهای مسهل و داروهای قی باب هفدهم اندر آنکه داروها چگونه باید داد یکبار تمامی
باب هیجدهم اندر داروها که معروفست و بیشتر بکار دارند منفعت و مضرت و صلاح آن و مقدار شربت از
هر یکی پدید آوردن و اندر [illegible] و چگونگی آن جزو چهارم اندر تدبیر فصد و حجامت و بیرون آوردن خون از
فصلهای خون و این جزو سی و پنج باب است باب اول اندر فضیلت فصد باب دوم اندر یاد کردن فضیلت خون
و یاد کردن هنگام بیرون کردن و تن محتاج بودن باب سوم اندر یاد کردن سببهای آن تا خبر فصد واجب کند
باب چهارم اندر یاد کردن اصلها که در فصد نگاه باید داشت باب پنجم اندر یاد کردن [illegible] خون اندر تن
و بسیاری آن باب ششم اندر شناختن حالهای خون تباه اندر تن باب هفتم اندر شناختن حالهای خون پس از آنکه
از تن بیرون کنند باب هشتم اندر یاد کردن سببها که خون را تباه کند باب نهم اندر یاد کردن خون هر مزاجی و هر سالی
از سالهای عمر باب دهم آنکه در فصد کردن راحت دهد و کدام باب یازدهم اندر یاد کردن سببها که حاجت افتد به فصد کردن
و خون بیرون کردن چند آنکه غشی افتد باب دوازدهم اندر آنکه اندر حال فصد قوت چگونه نگاه باید داشت و خون چند باید
بیرون کرد باب سیزدهم اندر یاد کردن سببها که قوت نگاه باید داشت تا غشی نیفتد باب چهاردهم اندر یاد کردن سببها
که از فصد باز دارد باب پانزدهم اندر یاد کردن آنکه خون به دو سه دفعه بیرون کنند منفعت آن باب شانزدهم اندر آنکه خون کجا میل
کند و آن خون چگونه باید بازگردانید باب هفدهم اندر تدبیر کسی که رگ زند باب هیجدهم اندر آنکه رگ اندر جایها
که زنند باب نوزدهم اندر بسیاری مضرتها که از بسیاری خون بیرون کردن تولد کند باب بیستم اندر مضرتهای بیرون نا
کردن خون و [illegible] بدان باب بیست و یکم اندر شناختن رگها که بزنند و شرایین که بگشایند و مسهل کنند و بزنند
و داغ کنند و نگاه هر یک و منفعت آن باب بیست و دوم اندر شناختن احوالهای رگها که فصد از آن چهار رگ است باب بیست و سیم
اندر شناختن نبض [illegible] که اندرا چگونه باید داشت و نبض چگونه باید باب بیست و چهارم اندر آنکه هرکسی را چگونه رگ باید زد و شریان
چگونه باید داغ کرد باب بیست و پنجم اندر یاد کردن منفعت و مضرت حجامت باب بیست و ششم اندر تعلیم فصد باب بیست و هفتم

اندر یاد کردن [illegible]

اندر یاد کردن که هر شخص را چگونه باید زد باب بیست و هشتم اندر آنکه نشتر نهادن و آوردن از هر جای باب
بیست و نهم اندر فضیلت حجامت باب سی ام اندر یاد کردن نقصان حجامت باب سی و یکم اندر تدبیر کسی که حجامت
کند باب سی و دوم اندر آنکه حجامت کجا باید کرد باب سی و سیم اندر فرو کردن [illegible] زلو جزو پنجم اندر تدبیر
استفراغهای جزوی و این جزو ده باب است باب اول اندر تدبیر ادرار بول و داروها که اندرین باب بکار آید
باب دوم اندر تدبیر ادرار عرق و داروها که اندرین باب بکار آید باب سیم اندر تدبیر عرق باز داشتن
باب چهارم اندر تدبیر آوردن [illegible] باب پنجم اندر تدبیر آوردن [illegible] باب ششم اندر تدبیر شیافها
که روده را پاک کند باب هفتم اندر تدبیر حقنه باب هشتم اندر تدبیر و صفت حقنه باب نهم اندر تدبیر
استفراغ بطنی باب دهم اندر تدبیر جماع گفتار دوم اندر تدبیر استفراغها و سوء المزاج و شناختن
حال تندرستی خداوند آن سوء المزاج و تدبیر نگاه داشتن تندرستی و این چهار باب است باب اول اندر آنکه سوء
المزاج چیست و از کجا پدید آید باب دوم اندر شناختن آنکه سوء المزاج کدام است باب سیم اندر آنکه از
هر سوء المزاج چه تولد کند باب چهارم اندر آنکه اندر هر مزاجی تدبیر نگاه داشتن تندرستی چگونه باید کردن
گفتار سیوم اندر تدبیر اعراض نفسانی و این گفتار شش باب است باب نخستین اندر آنکه اعراض نفسانی
چیست و از کجا پدید آید باب دوم اندر یاد کردن اثر اعراض نفسانی اندر تن مردم باب سیم اندر یاد کردن
مضرت و منفعت اعراض نفسانی بر طریق کلی باب چهارم اندر یاد کردن اعراض نفسانی و منفعت و مضرت
اعراض نفسانی بر طریق تفصیل باب پنجم اندر تدبیر کردن حاصل منفعت آنچه با منفعت از اعراض نفسانی
و دفع کردن مضرت آن باب ششم اندر شناختن آنکه هر چه که اعراض نفسانی اندر تن مردم اثر کند
مزاج تن اندر نفس اثر کند گفتار چهارم [illegible] باب اول اندر شناختن حالها که اندر سر و روی پدید آید
باب دوم اندر حالها که اندر [illegible] تن پدید آید باب سیم اندر حالها که اندر جگر پدید آید
باب چهارم اندر حالها که اندر اسافل پدید آید گفتار پنجم اندر تدبیر پروردن طفلان و این
گفتار هفت باب است باب نخستین اندر تدبیر بریدن ناف و شستن و مالیدن و خوابانیدن باب دوم
اندر تدبیر شیر دادن بچه باب سیم اندر تدبیر [illegible] باب چهارم اندر تدبیر [illegible]

اندر شناختن حالها که اندر تن مردم [illegible]

بیفتی شیر باب پنجم اندر تدبیر از شیر باز کردن باب ششم اندر تدبیر علاج دندان بر آمدن باب
هفتم اندر علاج بیماریهای که کودکان را افتد باب هشتم اندر تدبیر پروردن بچه پیش از شیر خوار که

گفتار هفتم اندر تدبیر مسافران و این گفتار هفت باب است باب اول اندر تدبیر سفر بر اطلاق
نگاه و تدبیر مسافری که در گرما سفر کند باب دوم اندر تدبیر مسافری که در سرما سفر کند باب سیوم
کفتار هفتم اندر تدبیر نگاه داشتن از سرما و تدبیر سرما زدگان باب چهارم اندر باز داشتن مضرتهای
آبهای گوناگون باب پنجم اندر تدبیر نگاه داشتن رنگ روی باب ششم اندر تدبیر مانده (؟) ... و مانده شدن مسافران باب هفتم اندر تدبیر مسافران دریا

گفتار اول

اندر تدبیر استفراغ یعنی بیرون آوردن خلطهای فزونی از تن و این گفتار سه جزو است جزو اول
اندر شناختن اصلهای کلی اندر انواع استفراغها و آنچه باید دانست و این جزو هفت باب است باب اول
اندر یاد کردن اصلها که اندر فصد و اسهال و قی باید دانست بقراط میگوید که هرگاه که مردم تندرست دارو
مسهل خورد یا داروی قی خورند زود غشی افتد همچنانکه کسی غذای بد خوردن عادت دارد و بر آن
دارد و خوردن غشی افتد و جای دیگر میگوید که نگاه داشتن دارد و اندر تندرستی دشخوار باشد جالینوس
میگوید که زیان داشتن دارد و تندرست را از بهر آن باشد که هر دارویی که خلطی ببرد و خصوصیت آن
بستاند و بیرون آورد و هرگاه که آن خلط نیابد با خون و گوشت بکوشد و بکره از وی بستاند و کسی که غذاهای
غلیظ بد خوردن عادت دارد و از آن غذاها فضله اندر تن گرد آمده باشد هرگاه که دارویی آن فضله را
بجنباند یک کرت آن چیز پدید آید و بخار آن بدل و دماغ رسد همچنانکه کسی چیزی ساکن را بجنباند آن
چیز پدید آید و بباید دانست که اندر همه استفراغها غرض نگاه باید داشت **عرض خلطها** است که هرگاه که استفراغ
کنند آن خلط از تن مردم بیرون آورند که مردم را از آن زیان است تا هرگاه که آن خلط بیرون آورده شود
سودمندی بیرون آوردن آن پدید آید و هرگاه که خلطی فزونی به آن در کار باشد تن مردم را از بیرون
آوردن آن رنجی رسد و سستی تن رسد و بیماری پس طبیب باید که با خلطی که باشد که مخالف تندرستی باشد و از
وی حرارتی خیزد از بهر آنکه اگر حرارتی صفراوی باشد و طبیب بلغم کوشد حرارتی زیادت کرده باشد از بهر آنکه

هرگاه که بلغم بیرون کند

هرگاه که بلغم بیرون کند تری و صفرا و حرارتی زیادت گردد و بیم هلاک باشد از بهر آنکه طبیب باید که بداند که
اندر تن کدام خلط است آن خلط را از تن بیرون کند و اگر سبب حرارتی فزونی خون باشد رگ باید زدن و دارو
مسهل نباید از بهر آنکه داروی که اسهال خون آورد زهر است و اگر سبب حرارتی صفرا باشد سود با بلغم نخلط
بیرون کند و اندر بیرون کردن دارویی بکار دارد که بدان خلط مخصوص است تا آن را از خون جدا کند و بیرون
آورد و هرگاه که خون و دیگر خلطها یکبار زیادت شده باشد رگ زدن اندر حال استفراغ کلی باشد از
بهر آنکه خلطها با خون آمیخته باشد و با رگها و از هر خلطی بهره با خون بیرون آید و هرگاه که خون باندازه باشد
و دیگر خلطها زیادت باشد رگ نشاید زد و استفراغ بدارو باید کرد و بسیار باشد که از پس آنکه خلط تر
زیادت بوده باشد خون از تن بیرون کنند ماندگی در تن پدید آید یا حرارت زیادت گردد یا آفتی تولد
کند یا رنجی دیگر تبع دارد و خوردن باشد چون رنجیده شدن روده ها از داروی مسهل و رنجیده شدن
معده از داروی قی برد و هرگاه که خلط این باشد اگرچه استفراغ سودمند بوده باشد سودمندی آن پیدا
شود و بدی پدید آید **غرض دیگر** آنکه بنگرند که تا خلطی که از تن بیرون میباید کرد میل بکدام جانب دارد
از آن جانب بیرون کنند چنانکه اگر خلطی باشد میل کردن آورد قی فرماید و اگر روده ها را میل باشد اسهال فرماید
و اگر اندر دماغ خلطی باشد آن را از راه بینی بعطسه یا از کام بغرغره بیرون کنند و بس بسیار باشد که خلطها از
دماغ نشانه و مالیدن دارو های گرم تحلیل پذیرد و اگر خلط اندر سینه باشد بجای اسهال از راه حلق بیرون کند
و اگر کرانه معده جگر باشد یا اندر سر آن اسهال فرماید و اگر اندر جانب محدب باشد یا اندر گرده و مثانه یا در ادرار بول
بیرون آید و اگر اندر عضلها و ظاهر تن باشد بمالیدن و عرق آوردن بیرون آورد و اگر اندر معده جگر بسیار باشد بسبب
بیماری هم با اسهال و باد رار بیرون آورد **غرض سیم** بنگرند تا خلطی که اندر اندامی است که طریق بیرون آوردن آن را
شاید و که از آن بیرون تواند بود چنانکه اگر از جهت بیماریهای جگر رگ زدن حاجت آید رگ باسلیق زنند از دست راست و
نزنند اندر چنین بیماریها خطا افتد مضرت آن بزرگ افتد چنان باید که آن عضو که از خلط بیرون خواهد بود شریفتر از آن عضو
باشد که خلط اندر وی است یا خلطی بد از وی خسیس تر بعضوی شریفتر میل نکنند و آن عضو که خلط را بیرون کند خواهد بود آن
که طبیعی باشد چنانکه گرده و مثانه که طبیعی است خلط را که در حدبه جگر باشد و روده های که طبیعی است خلط را که اندر

قوی‌تر شده و بسیار باشد که اتفاق کند خلط که از وی بیرون خواهند کرد طبعی باشد لیکن اندر آن عضو که گذر وی خواهد بود
المی باشد و طبیب ترسد که از گذشتن خلط الم بر وی زیادت شود راه از آن بباید گردانید و به راه دیگر باز باید
و هست آورد و بسیار باشد که نگاه داشتن این صحت از طبیعت حاصل آید و مقصد طبیب و حفظ از طبیعت
از بهر صیانت آن عضو و از بهر شرف او به راه دیگر دفع کند بر خلاف عادت اگر چه طریق دفع آن دورتر باشد
غرض چهارم آنکه تامل کند تا وقت استفراغ هست یا نه جالینوس میگوید فقط که اندر بیماریها که دیر روی تر
باشد پختن اخلاط را انتظار باید کرد و این بیماریها را طبیبان امراض مزمنه گویند و بیماریها که زود روی بشده آنرا
امراض حاده گویند و اندر امراض حاده نیز هم صواب آن باشد که پختن خلط را انتظار کنند اگر سخت متحرک نباشد
فاما اگر سخت متحرک باشد و رقیق باشد بباید شتافت تا زودتر استفراغ کرده شود خاصه اگر اخلاط اندر عروق باشد
و اگر اندر اندامهای دیگر پراکنده نباشد و هرگاه که خلط اندر یک عضو باشد هیچ حال نباید جنبانید تا پخته نشود و علامتها
و نشانهای پختگی ظاهر نگردد چنانکه در جای یاد کرده آید و هرگاه که طبیب ایمن نباشد که قوت بیمار تا آنوقت که
خلط پخته شود بماند روا باشد اگر بزودی استفراغی کند بشرط آنکه نخست احتیاط کنند تا خلطهای سخت غلیظ نباشد هم
اگر غلیظ باشد هیچ حال نباید جنبانید نشان آنکه خلط غلیظ است آنست که پیش از بیماری رطوبتهای غلیظ بسیار بوده باشد
و اندر زیر سر پهلوها المی و کشیدگی باید اندر صحت ورمی بوده و هم اندرین جایها آنست که حال گرفتگی خلط اندر
تا اندر رسته نباشد و اگر رسته باشد هیچ حال خلط را نشاید جنبانید تا نخست گذرها گشاده نکنند و هرگاه که
طبیب این غرض نگاه داشت و بدانست که اخلاط غلیظ است و گذرها گشاده است و هم ترسد که قوت پیش از
پختن خلط ضعیف شود روا باشد اگر استفراغی کند و این تامل و احتیاط از بهر آن باید کرد که داروی مسهل
دادن نه بوقت و نه بجایگاه خطر بود از بهر آنکه داروهای مسهل گرم و خشک است مثلا بیماری که او را تب آید سخت گرم
تب او را مسهل حاجت نباید لیکن حاجت او بچیزی تر و سرد است که ضد تب باشد و سست داده مسهل حاجت است
نگاه داشتن مسهل اندر چنین جای آنوقت شاید که طبیب را معلوم گردد که طبیعت بیمار از استفراغ ماده فرو ماند از
... خواهد بود که ازو دارو تولد کند و قوت قوی باشد و قوام ماده معتدل باشد و بقراط میگوید که داروی مسهل
پس از پخته شدن ماده باید داد که تا ماده خام باشد هنوز آغاز بیماری باشد و اندر آغاز بیماری مسهل نشاید داد اگر

بیماری اگر

بیماری که سخت تنگ نفس باشد و بیماریهای سخت بود که از آن اسهال بیماری سخت قوی‌تر باشد و ماده بیماری اندر حرکت باشد
عضوی از عضوهای شریف میل کند و هرگاه که حال چنین باشد استفراغ اندر اول بیماری روا باشد و بسیار بود [illegible] که حال پختگی
اندر انتظار بیماری همچون حال [illegible] بشکافت و [illegible] بدکرداری
شود اندر بیماریها همچنین حال پختگی نگاه باید داشت و در روز حرکت بیماری و روز [illegible] هیچ استفراغ
چون فصد و اسهال نکرد و جمله طراوت [illegible] پس اگر ضرورت باشد استفراغی قی اولی‌تر است [illegible] خلط
حرکت آمده باشد و میل سوی بالا دارد [illegible] فصد و اسهال روا باشد [illegible] شوریده شود
که اندر [illegible] بیماران [illegible] و طبیب [illegible] که داروی قی و اسهال
[illegible] فربه باشد [illegible] نرم [illegible] بیمار [illegible] عادت
که داروی مسهل و قی [illegible] که معده ضعیف باشد [illegible] بالطبع [illegible]
باشد [illegible] استفراغی که فزون از معتدل باشد سخت زیان دارد [illegible]
اگر [illegible] قوت [illegible]
باشد که بیمار [illegible] اخلاط [illegible] روح [illegible]
باشد پس چون [illegible] بسیار بیرون کرده آید روح [illegible] اخلاط [illegible] قوت ساقط گردد اندر بیماریهای ضعف
و چون [illegible] داروی مسهل [illegible] اسهال [illegible]
بیماریها داروی مسهل [illegible] و بیرون نتواند آورد و [illegible] استفراغ [illegible] اسهال [illegible]
و هرگاه [illegible] داروی معتدل باید خورد [illegible]
از [illegible] باشد [illegible] کرده باشد [illegible]
طبیب [illegible] مزاج بیمار [illegible] معتدل [illegible]
[illegible] معلوم کند [illegible] بالطبع [illegible] فزون [illegible]
مسهل [illegible] مقدار [illegible] از آن ماده [illegible] مقدار

نگاه باید داشت تا مزاج چگونه گردد و با اعتدال باز آید پس چون مزاج با اعتدال رسید [illegible]

و نبض [illegible] و چون ظاهر است که طبیب از روی قیاس کند و اندر اسباب و علامتهای بیماری تأمل کند و نبض و تفسره نگرد

معلوم کند که مزاج تا چه حد از اعتدال بیرون شده است و چه مقدار خلط طبیعی اندر بیماری فزون گشته است از بهر استفراغ

آن خلط داروی نگاه دارد که مزاج [illegible] از طرف دیگر با [illegible] چیزی نگاه دارد و چندانی نگاه دارد که قوت مزاج

غریب بشکند و با اعتدال نزدیک رساند و اعتدال اندر کم [illegible] آن خلط با طبیعی و اعتدال باز آورد مزاج غریب [illegible]

[illegible] نگاه دارد و [illegible] بر فرق [illegible] و اعتدال باز [illegible] هرگاه که طبیب [illegible]

بیماری که از وی قوة بیمار [illegible] طبیعت بیمار [illegible] دفع کند [illegible]

کرد اعتدال مزاج [illegible] مزاج غریب طبیعت مزاج باز دارد [illegible] قوة

گرد [illegible] مزاج با اعتدال باز آورد و این احتیاط از بهر آن باید کرد که هرگاه داروی مسهل

با داروی قی داده شود [illegible] استفراغ [illegible] که طبیب داروی [illegible]

[illegible] و [illegible] که [illegible] و قیاس و تجربت

تا اگر حاجت افتد معاودت تواند کرد و بباید دانست که بر طریق استفراغ هر خلطی از هر عضوی بر جانب [illegible] مثلا

اگر اندر معده [illegible] استفراغ بقی [illegible] و اگر [illegible] استفراغ با سهال

[illegible] و اگر [illegible] استفراغ آن [illegible] باشد

[illegible] و استفراغ باسهال [illegible] که خلط اندر [illegible] باشد [illegible] استفراغ

استفراغ از [illegible] باید کرد [illegible] باسهال [illegible] ماده [illegible] استفراغ اندر

علت [illegible] هرگاه که ماده اندر عضوی [illegible] عضو [illegible] چون معده و

دیگر حاجت افتد که استفراغ کند اندر آن استفراغ قوت آن عضو نگاه باید داشت در استفراغ [illegible] باید کرد

و داروهای [illegible] قوت آن عضو ضعیف کند [illegible] استفراغ می باید کرد [illegible]

[illegible] باید داروها [illegible] استفراغ آن خلط [illegible]

بباید نخست

بباید نخست تا قوت او نگاه دارد و هرگاه که ماده اندر عضوی باشد چون معده و امعا و آن عضو ماده

[illegible] باشد یعنی اندر [illegible] باشد و اندر [illegible] ماده استفراغ باید کرد

تا داروی [illegible] استفراغ [illegible] داروی [illegible] باید [illegible] قوة او [illegible]

و هرگاه که در عضوی ماده [illegible] کرده باشد استفراغ آن [illegible] باید کرد [illegible] باید گردانیدن

اندر باز گردانیدن ماده از عضوی بعضوی دیگر هرگاه که ماده [illegible] طبیعی [illegible]

راه باز گردانیدن [illegible] باشد [illegible] ماده را از آن عضو بعضوی دیگر [illegible]

[illegible] ماده [illegible]

[illegible] اگر خواهند که [illegible] عضو [illegible] باز گردانیم

و اگر [illegible] عضوی [illegible] و اگر خواهیم عضوی [illegible]

[illegible] و اگر خواهند که [illegible] و هرگاه که ماده [illegible]

و راه [illegible] این [illegible] بر [illegible] باشد [illegible]

و هرگاه که خلط [illegible] ماده اندر [illegible] از جانب راست [illegible]

دیگر از سوی راست بسوی چپ [illegible] هرگاه که ماده اندر جانب راست باشد [illegible]

باز گردانیم [illegible] و [illegible] از راست [illegible] ماده از راست [illegible]

چپ باز گردانیم از بهر آنکه این [illegible] و اگر ماده اندر جانب راست [illegible]

باز گردانیم [illegible] و اگر اندر پای راست ماده است [illegible] فصد از راست [illegible]

[illegible] باشد و [illegible] باشد و هرگاه که ماده در عضوی [illegible] باید کرد [illegible]

آن ماده را از آن عضو [illegible] باشد [illegible] ماده و [illegible]

[illegible] و [illegible] این [illegible] بیمار [illegible]

پس هرگاه که [illegible] باید آورد و [illegible] که ماده [illegible]

عضوی باشد از اعضای شریف باز آن بدیگر راه بیرون کند و از عضوی که حس او قوی‌تر باشد و از عضوی که قوت او ضعیف‌تر [illegible]

و هرگاه که طبیب خواهد که ماده را از عضوی باز دارد نخست داروها که ماده را باز دارد از بهر آنکه ماده را بسوی خویش

کشد و اگر طبیب خواهد که اثرها [illegible] گرداند مرجحات اند و هیچ ضعف نباشد و هرگاه که در جای خود باز گرداند [illegible] ماده بهتر

باشد و طبیب را باید که باز گرداند ماده از عضوی که ردی بود [illegible] بی‌خطر [illegible] باید و باز گرداند

ماده از جهت [illegible] باشد [illegible] عضوی دیگر که برابر او است [illegible] تا [illegible] ألم [illegible]

گردد و باشد محاذات هر عضوی برابر او [illegible] مثلا اندر دست راست ماده دست [illegible] سخت کند یا چیزی [illegible]

برابر او [illegible] چشم بسر چشم [illegible] و پای [illegible]

گرم [illegible] بالطف [illegible] ماده را از بالا فرود آورد [illegible] باید دانست که [illegible] اندر [illegible] باشد [illegible] گرداند

و استفراغ کردن آن دشوار باشد از بهر آنکه ماده در [illegible] باشد و بدین سبب ماده [illegible] باشد و داروهای مسهل هم

ماده را از بالا فرود کشد [illegible] و هرگاه که ماده [illegible] قرار گرفته باشد [illegible] مسهل

سخت سود کند [illegible] و داروی قی [illegible] بسوی [illegible] داروهای فرود [illegible]

دارد پس هرگاه که ماده میل زیر [illegible] باشد و هرگاه که میل بسوی بالا کند [illegible]

کرده [illegible] نخست [illegible] باز کرده [illegible] اول [illegible]

و عرق [illegible] مسهال [illegible] **[illegible]** [illegible] نخست کدام باید کرد [illegible]

[illegible] مسهال حاجت باشد [illegible] و [illegible]

مستعمل کنند و اگر مسهال [illegible] حاجت افتد چیزی مسهل لطیف کفایت باشد و اگر [illegible] این [illegible] باید آید

آن [illegible] از خلط [illegible] از بهر آنکه غذای [illegible] خلط [illegible] سبب استفراغ [illegible]

و هرگاه که [illegible] الفصد و مسهال حاجت افتد نخست فصد باید کرد و همچنین هرگاه که خلط [illegible] خون [illegible] باشد

نخست فصد اولی‌تر لیکن هرگاه که [illegible] و خلط سخت [illegible] باشد و غلیظ [illegible] و اگر نخست فصد کنند [illegible] غلیظ‌تر باشد

[illegible] چنان حال نخست داروی مسهل دهند و هرگاه که خلط اندر تن با یکدیگر برابر باشد

نخست فصد [illegible]

نخست فصد باید کرد پس مسهل و هرگاه که نخست خلط با دو قوی گرفته باشد نخست آن قوی را مسهل [illegible] پس فصد

کردن و اندر [illegible] مسهال [illegible] و مردم [illegible] و الاغر [illegible] مسهل [illegible] از بهر آنکه [illegible]

[illegible] قوة [illegible] بالا [illegible] بدین سبب [illegible] باشد و مردم [illegible]

[illegible] مردم [illegible] مسهل [illegible] مسهل [illegible] و هرگاه که [illegible] باشد [illegible]

[illegible] باشد نخست مسهال باید کرد [illegible] کردن [illegible] کردن از بهر آنکه اندر این حال

تن [illegible] باشد و فضول [illegible] باشد [illegible] نخست [illegible] فضول [illegible] حرکت [illegible]

[illegible] فضول [illegible] بیرون [illegible] باشد [illegible] استفراغ [illegible]

و فضول [illegible] بسوی بالا [illegible] و فضول [illegible] مضرت آن [illegible] و هرگاه که نخست [illegible]

مسهل [illegible] فضول [illegible] کرده باشد و قوت [illegible] مضرت [illegible] باشد و طبیعت [illegible] و هرگاه که [illegible]

تن [illegible] باشد و فضول اندر همه تن [illegible] باشد نخست [illegible] باید کرد و داروهای [illegible]

[illegible] پس [illegible] مسهل کردن از بهر آنکه داروی مسهل خلط‌ها را از بالا فرود [illegible] مسهال [illegible]

و [illegible] استفراغ اعضا از بهر آنکه مثلا باید کرد لیکن که [illegible] باشد [illegible] خلط [illegible]

[illegible] خلط [illegible] باشد [illegible] خلط [illegible] و این حال [illegible] القوة [illegible]

[illegible] و طبیب [illegible] را استفراغ حاجت آید [illegible] که [illegible] استفراغ باز دارد و اندر چنین حال

[illegible] روزه و کم خوردن [illegible] باید کرد [illegible] و غذا [illegible] لطیف [illegible] باز

[illegible] لطیف یعنی کم خوردن بجای فصد [illegible] از بهر آنکه هرگاه که [illegible] ضرج شود [illegible]

[illegible] خون [illegible] بجای فصد [illegible] لیکن غذای لطیف [illegible] باید [illegible] از بهر آنکه کم خوردن

خون را گرم کند [illegible] را که استفراغ [illegible] حاجت آید روزه و گرسنگی و کم غذایی بجای استفراغ باشد از بهر آنکه

اندر گرسنگی قوت [illegible] هضم کند و خون [illegible] ضرج [illegible] لیکن غذای لطیف

[illegible] باید [illegible] باید داشت و هرگاه که فصد ضروری نباشد و غرض خون کم کردن

امتلا بسیار باشد بداروی مسهل لطیف امتلا کمتر باید کرد از بهر آنکه بهترین علاجها تخفیف است و بهترین راه تدریج باید کرد و هرگاه
که فصد کرده شود و حمل مسهل و ترتیب باشد در حال نباید جست و اگر ممتلی باشد که گردان آن مسهل چو چیز باشد و بسیار
که از بهر آنکه منفعت باشد منفعت قوی زکی تولد کند تا ماده نیارد و از بهر آن هرگاه ضعیف شود و در وی زیادتی تولد کند و هرگاه منفعت
الکلیه باشد و ندیم حد او ندان سکنت قلیل باشد و بیماری که بیمار بدو باشد فصد هم جایز باشد و هرگاه که علم
قوی باشد نه فصد باید و نه اسهال و استفراغ اوکر باید و بایدان باید و ریاضت و این کافیست باشد و هرگاه که محموم
کرد و که غلبه خون سوداوی غلیظ است اگر چه فصد رواست لیکن استفراغ کند و زود تر از آن که مرضی تولد کند فصد
مشغول نباید شد و هرگاه که علت خلط خام بود گرم استفراغ هم مسهلات بکرد و لکن نه جز مایلان و نیز ابدان
خلط باید کرد و لیکن بیماری سکنت چنانکه بعد از این گفته شود والعلم عند الله تعالی **باب چهارم از گفتار دوم** اندر شناختن حال‌ها
که استفراغ واجب کند و حالها که باز دارد بباید دانست که ده حال است که طبیب دلالت کند بر آنکه استفراغ صواب
است یا نه و از ده حال یکی آنست که امتلا است و قوت و مزاج و سال و سنهای عمر و فصل سال و هوای شهر و عادت استفراغ و صناعت
دلیل بر این شخص و پیش از آنکه بر استفراغ او خواهند که استفراغی بوده است یا نه هرگاه که این ده حال دلالت کند
طبیب حکم تواند کرد که استفراغ صوابست یا نه از بهر آنکه هرگاه که امتلا قوی باشد و اندر امتلا استفراغ
صواب نباشد و هرگاه که از قوتهای طبیعی و حیوانی و نفسانی یکی قوت ضعیف است استفراغ صواب نباشد الا آنکه
بسیار وقتها باشد که اگر چه قوه حس و حرکت ضعیف باشد چون حالهای دیگر دلالت بر جواز استفراغ کند ضعف
آن قوه التفات نکند چنانکه اندر باب فالج و جز آن گفته شود و مزاج از استفراغ باز دارد و همچنین سردی و تری مفرط
که مزاج ضعیف کند از استفراغ باز دارد و مزاج گرم و تر دلالت کند بر جواز آن و نحافت و تخلخل بشره یعنی
لاغری و گشادگی مسام و نازکی پوست از استفراغ باز دارد از بهر آنکه هم باشد که قوت تحلیل پذیر دو از
مهزول کار است که طبیب مردم صفراوی را بخت علاج اسهال مسکنان کند و لغزا بی سرد و تری که از آن قوی
نیکت تولد کند تا بدین تدبیر مزاج صلاح باز آورد و باشد که قوه آن پدید آید که استفراغ تواند کرد
واز بهر آنست که طبیب مردم کم خورش را تا تواند از استفراغ باز دارد و در وقت ضرورت استفراغ هم باز دارد

از آنکه

از بهر آنکه هم باشد که سردی و تری علت کند و نیز هم باشد که هرگاه نوعی از انواع استفراغ کرده آید ضعیف شود
و گوشت اندر گرده... اجسام اسیر شده و ضعف در فضل او یافت شده و ... هم باشد که چون بعد
اجسام ... حرارت را فزون کرد و هرگاه شخص را که ... استفراغ ... آب ... دارد ... بخورد و
را که مزاج و طبیعت او ... باشد که ... دارو ... دار و اسهال ... بیاید ... باید ... را دارد ... بخورد
و سرد مرد ... سیده که ... استفراغ ... بکرد و اندر شهرهای جنوبی که سخت گرم باشد دارو ... به
خورد از بهر آنکه ... گرم ... و اندر شهرهای گرمسیر ... گرمی هوا ... و ... شهرهای گرم ... ضعیف
از بهر آنکه عرق ... را ... و ... را ... بسوی ... و ... اندر ... فصل
سرد ... باید ... برابر ... و هیچ ... نباشد ... شهرهای گرم استفراغ حاجت نباشد
و اندر شهرهای ... که ... سرد ... باشد استفراغ ... باشد ... و شخصی که استفراغ
عادت ندارد ... باید ... استفراغ ... بکرد ... حالها دلالت کند بر جواز ... و صناعت ... را ... مع
چون حجام و ... و غیر آن از استفراغ باز دارد و شخصی که او را استفراغ عادت باشد چون بازایستد تولد ... ها
تولد کند چنانکه ... صرع ... و ... عادت ... باشد چون بازایستد ... وسواس و مالیخولیا و ... آن
پدید آید و شخص را که ... و ... باشد چون باز ایستد علت ... وارد ... آید و هرگاه
که با علاج او استفراغ بباید از آن علت زایل شود والله اعلم **باب پنجم از جزو دوم از گفتار اول** اندر شناختن حالها
که ... استفراغ و ... هرگاه که ... طبیب را معلوم شود که اندر تن خلطی سخت بد است و ممکن نیست طبیعت
به صلاح باز تواند آورد ... و هرگاه که معلوم شود که اندر تن خلطهای بسیار است و طبیعت ...
آن ... نتواند کرد ... استفراغ باید کرد و که جالینوس در کتاب ... گوید که هرگاه ... بیماری ...
فصد و اسهال حاجت افتد بیمار را ... فصد کرده شود ... مسهل داده شود ... گرامی گوید
که این قول جالینوس دلالت کند بر آنکه مدت ... بیماری از ابتدا ... بیمار ... از ... آن
و این مدت ... ده روز باشد و ... ده روز ... جالینوس میگوید که تا ده ... بیماری پخته شود
استفراغ ... بکرد و این ... بیمار ... نکند ... اندر ... اندر این ... خلطها ...
محتاج حاجت نیست و جالینوس می‌گوید اندر علل الاعضا که هرگاه که زود ... گویند از ماده ...

ماده منفعتی او اندر استفراغ باشد و هرگاه که از علم باشد که سبب رنجه تخمه است جز به حبس استفراغ
باید کرد و اگر سبب رنجه تخمه علتی کم باید و باقی را مزاجیه ناشفه حاصل کرده و اندر کتاب [illegible] می گوید که هرگاه
که خلط اندر سینه و شش و قصبهٔ شش بشد رود استفراغ آن مشغول باید بود و سوم اندرین کتاب می گوید که اندر تمام
ماده که استفراغ آن [illegible] باید کرد باید که [illegible] که اندر آب دوغ افکنند [illegible] گویند از بهر آنکه حرارت
[illegible] اندر وی پدید آید و اطبا [illegible] دوغی گویند که مسکه پاک ازوی جدا کنند و جای [illegible]
تا کم [illegible] باشد [illegible] سنگ [illegible] باشد [illegible] آب [illegible] گویند و سوم [illegible]
می گوید که داروها [illegible] اسهال کند و ازین [illegible] آید و اندرین [illegible] شود و هر داروی که خلط گرم را اسهال [illegible]
اگر چه گرم باشد [illegible] گویند چون [illegible] که اگر چه بطبع گرم است [illegible] از بهر آنکه [illegible]
و حرارت ازین زایل کند [illegible] و داروها که از آن سردی [illegible] داروها باشد که اندرین
[illegible] و اسهال [illegible] و می گوید که [illegible] اندر [illegible] استفراغ کرده ام و اصل [illegible]
معاودت کرده است [illegible] و می گوید که در [illegible] ماده [illegible] استفراغ نگاه باید کرد که علامتهای [illegible]
و [illegible] دارد که [illegible] استفراغ [illegible] بقراط می گوید که هرگاه بیماری [illegible] صحیح [illegible]
این [illegible] گفته است که استفراغ اندر اول بیماری کرده شود ماده را [illegible] و طبیعت [illegible] باشد
و هرگاه که بیماری [illegible] طبیعت [illegible] از ماده بیماری پخته باشد و [illegible] بیماری مشغول باشد [illegible]
سبب طبیعت [illegible] باز داشتن [illegible] و استفراغ اندرین وقت [illegible] باشد و دلایل [illegible]
باشد و هرگاه که اندرین [illegible] چون [illegible] و گرانی اندامها [illegible] و درد [illegible]
و [illegible] و گرانی [illegible] معده و [illegible] و طعام آرزو ناکردن و جنبانیدن رگها اندر [illegible] اندامها [illegible]
طبیعی باشد [illegible] استفراغ که [illegible] باید کرد [illegible] با اسهال یا [illegible] و گرما [illegible]
[illegible] بول یا عرق [illegible] داروهای [illegible] کردن و هرگاه که خلطی اندرین [illegible] که ازوی
درد [illegible] استفراغ واجب باشد و هرگاه که [illegible] کشید [illegible] علت [illegible] که از [illegible]
در [illegible] و عرق [illegible] دفع توان کرد باب ششم از جزو دوم از گفتار اول اندر شناختن علامتهای

سودمندی

سود و زیان استفراغ و [illegible] از طریق باز داشتن استفراغ [illegible] گونه [illegible] ماده استفراغ می افتد [illegible]
راه که [illegible] بازگردانند و از جانب دیگر [illegible] و هم از آن راه که استفراغ همی افتد تمام استفراغ کنند
[illegible] داروهای سرد باز دارد و [illegible] داروهای قابض باز دارد و [illegible] داروهای نرم باز دارد و این [illegible]
[illegible] داروهای داغ کننده باز دارد [illegible] باز داشتن استفراغ بطریق [illegible]
[illegible] مثلا [illegible] بسیار [illegible] یکی [illegible]
[illegible] بطریق بازگردانیدن ماده [illegible] استفراغ کردن [illegible]
[illegible] سرد [illegible] بدان [illegible]
افراط اسهال [illegible] باز دارند [illegible] و دو باز داشتن استفراغ هم [illegible] استفراغ [illegible]
[illegible] که هرگاه که معده [illegible] اندر معده ماده باشد [illegible] می آورد [illegible]
تا [illegible] تمام کرده شود و آن ماده [illegible] معده از آن پاک شود [illegible] معده روده [illegible] باشد که [illegible]
[illegible] کرده باشد و بدان سبب طعام اندر معده [illegible] گردد [illegible] آید معده
[illegible] خلط [illegible] معده [illegible] قوی شود و طعام [illegible] و [illegible]
باز [illegible] و آنچه داروهای سرد باز دارد [illegible] باشد که خلطی گرم شده باشد و بدان سبب رقیق گشته و [illegible]
[illegible] و داروهای سرد [illegible] و [illegible] قوام [illegible] و [illegible] سرد [illegible] گرم [illegible]
کند و آنچه داروهای [illegible] باز دارد [illegible] باشد که خلطی [illegible] اندر حرکت آمده باشد و [illegible] که [illegible]
[illegible] باشد [illegible] و [illegible] اندر [illegible] دفع می کند [illegible]
[illegible] داروهای [illegible] چون [illegible] و گل ارمنی [illegible]
[illegible] رودها را [illegible] رطوبت ببندد و آنرا قوام دهد و از حرکت بازگرداند و آنچه داروهای داغ کننده
باز دارد [illegible] باشد که [illegible] داروی داغ کننده [illegible]
[illegible] و استفراغ باز ببندد [illegible] و [illegible]

مضرتها است و آن است که هرگاه که ضعیف قوت فراخ نشود پس هرگاه که قی آید که حقنه نیکو باشد پای دار و با داروهای
دافع کننده داروهای قابض بیامیزند تا هم سر قوت فراهم نیاید و هم دماغ گرم کرده شود و اگر بطریق اسهال عرض
باز دارند چنان باشد که مثلا فصد و در فصد کاملتر عقل کند و غش گرسنگی رسانند با زور بار کردن روا دارند و
چند که تدبیرهای دیگر کنند یا موضعها را بداروهای لازق و گرم گرم نگاه دارند و شرح این اندر باب
فصد یاد کرده شود انشاء الله تعالی و بباید دانست که هرگاه که استفراغ قوی افتد که ده منزل داروها در کار باشد
بداروهای قابض باز ایستد که آن عادت باشد موضع خورده بداروهای زرد و بنده باشد پس از آن کار است روا نباشد
هر سه این حد اصلها است که اندر باب استفراغها بباید دانست و نکوئی و شرح هر یک در آن موضع گفته آید
جزو دوم از گفتار دوم اندر استفراغ کردن بقی باب هشتم اندر شناختن حاجتمندی بقی و در ستایش قی کردن
بباید دانست که روز از طعامی که اندر معده بگوارد و لختی الود کی بماند اندر وی و از هر چه غلیظتر و لزجتر باشد
لختی اندر میان حمل معده بماند بدین سبب هر چند گاه حاجت آید که معده را از آن الودگیها پاک کنند خاصه اگر
سور و سرما باشد اندر وی رطوبت بسبب رطوبت زیادت باشد و بسبب آن رطوبت جرم معده جرم طعام حایل گردد
از ملامست طعام باز دارد و بدین سبب قوت هضم ضعیف تر گردد هم بدین سبب طعام نگوارد و بسبب گواریدن
طعام رطوبتها زیادت گردد و حاجت بپاک کردن زیادت باشد و بباید دانست که آفریدگار بر حکمت
تدبیری محکمتر کار ساخته است که بهره طبیعی صفرا از جگر بر روده های بالا آید و اندر گذرد که میان دیگر روده
از بهر آنکه تا این صفرا روده ها را از رطوبتها بشوید و بزداید و بر روده های زیرین فرود آورد و بلغمها را بسرعت برسد
و منفعت این صفرا که از جگر بروده فرود می آید معده محروم است از این سبب اندر رنج هستند و بطی طعام
اندر معده قرار نگیرد و هضم نشود و هر دو از طعام بهره نیابند بدین سبب قوت کار آنکه تاکید کرده شده است
و پاک کردن معده از بلغم فرود آمدن اجسام بطریق قی است تا مردم از این طریق آن دفع کنند
سبب مردم تندرست را حاجت افتد که معده را بقی پاک کنند تا تندرست باشند سبحان الله عما یصفون
باب دوم از جزو دوم از گفتار دوم از کتاب اول اندر شناختن منفعتها و مضرتهای قی و افراط کردن در استفراغ

بقی

بقی اسپیده و اصل از بهر استفراغ قی از بهر آنکه تا بیش کرده و هم در قیسر و سودا را سود دارد و علی التحقیق استفراغ
بقی استفراغی قوی است خاصه خلط بلغمی را خاصه از اندامها فرود سوی آن راه که نافع بود اگر کرده تا بقدم
و از پس اسهال هیچ استفراغ قوی تر و دافع تر از قی نباشد و از منفعتهای قی یکی است که معده را نیکو کند
و گرانی که در سر باشد ببرد و چشم را روشن کند و از پس قی طعام بهتر گوارد و معده را از روی طعام فرو نشیند
از روی طعام باز دارد و آرزوی خوردن کل خوردن و چیزهای ترش و شور و چیزهای تیز را باز دارد و سود
را رنج و صرع را که از معده خیزد و برقان و لرزیدن دست و پای و فالج و ضیق النفس و لقوه را سود
را سود دارد و جذام را علاج قوی است و هم علتهای مزمن را علاج خاصه اگر بدان شرط و اندازه کرده
شود که باید مردم را از گرسنگی نامه گویند که کسی را که از خوردن دارو قی مسهل تا کنند مثل کنی کرد اگر پیش از دارو
سر روز قی کنند این رنج نباشد اما مضرتهای قی است که اگر افراط کرده شود معده را ضعیف کند و اخلاط ردی بمعده برسد
و سینه را و الهاء ای دم و مزدم مرا و چشم را و درد دندان را و رسته راگ از شکست معده و دیگر اندامها باشد و حلق را
زیان دارد و بسبار باشد که از قوت قی رگی اندر سینه بگسلد و بسیار مردمان باشند که عادت دارند که طعام بخورند
بخورند و مان قی کنند از این عادت بسیار رنجها تولد کند باب سیم از گفتار دوم از کتاب اول از جزو دوم اندر قی کرد
شاید کردن و کرا نباید کردن هر که را دماغ ضعیف باشد و اندر سینه وی ریش باشد قی او را نباید از بهر آنکه هیچ آلت
که رگی اندر سینه گسسته یا ماده ردی بدماغ آورد یا سینه آورد و هر که را سینه تنگ باشد و گردن باریک و حنجره
بیرون آمده باشد و گران دراز و باریک باشد وی را قی باید کرد از بهر آنکه قی کردن بر این شخص دشوار باشد
و مخاطره باشد و در بیماری سل افتد اندر سینه آماس تولد کند و مردم فربه را اسهال سودمندتر از قی باشد و مردم
لاغر را قی سودمندتر از اسهال باشد از بهر آنکه صفرا مردم لاغر بیشتر دارد و محمد زکریا میگوید که مردم لاغر را بقی حاجت
نباشد لکن فربه را در وقت لیک غذاهای تر خورد تا اندر معده رطوبتهای لزج تولد کند و اگر نه مهره باید
و هر که را معده ضعیف باشد اسهال از قی سودمندتر باشد و زنان آبستن را قی نباید از بهر آنکه خلطها را
بدنقی از آن پاک شود از قوت قی اضطرابی در آن بچه آید و هر که را قی بسیار رنجه کند

کسانی که معده ایشان ... ایشان را ... دارند و هر کرا قی کردن عادت نباشد یا دشوار باشد وی را قی فرمودن
خطر باشد و هر که سینه تنگ باشد و عضلهای شکم قوی باشد وی را قی سود دارد و ... طبع خاصه گرگردان
دراز نباشد و اندر بهار و تابستان ... وقت باید کرد باب چهارم از جزو دوم از گفتار اول از بخش دوم
اندر تدبیر قی و آنچه که اندر قی کردن بکار آید ... گرم شود و خلط رقیق شود ... خلط ... ده
شود و اگر خلط سخت غلیظ باشد اندر ... شود از بهر آنکه ... خلط ... و اگر خلط رقیق باشد ... معتدل باید
کرد و غذاهای غلیظ و لزج از بهر آنکه سبب ... دشوار ... رقیق غلیظ باشد اما ... که از بهر قی خورند
تا معده پر شود و گوناگون باید خورد تا معده ... گوناگون ... و چون طعام خورده شود
... باید کرد تا ... با طعام ... از بهر قی کردن شراب خورد و تمام باید خورد
تا ... اندر معده ... از اعضا باز آید و هر گاه که ... شراب
خورده شود ... خورده شود ... شراب ... خورده شود ... و از قی باز ماند
... اندر میان شراب ... و ... قولنج ... کرده است و ...
... که ... شراب ... و هر که را قی دشوار باشد ... عادت نکرده باشد ... بیشتر
روز غذاهای چرب و شیرین باید خورد و ... ریاضت نباید کرد و روز قی کردن غذاهای سبک باید خورد تا اگر معده
... و قی کرده شود غذاها ... باشد و اگر ... قی دشوار باشد ... پیش از قی ...
هر ... بادام ... تازه ... شراب ... خورد و اندر گرمابه شود ... بسیار ... دارد
... دارد ... آب نیم گرم ... گرمی
دارد ... تا ... نرم شود ... و نرم شود و ... شراب صرف ... تا ... نرم
... چرب و طعامهای گوناگون خورده ... چرب و نرم خورده ... شراب ... آرد ... باید خورد
شراب ... خورد ... بسیار خورد ... شراب ... باشد ... قی ... باشد
تا ... باشد و هر گاه که از قی فارغ شود ... شراب ... سکنجبین ... مشغول باید بود ...

شاید ... قی

... را قی زود ... بود ... باید ... و ... باید ... تا دارو اندر معده
... که خلط ... والله اعلم بالصواب باب پنجم از جزو دوم از گفتار اول از بخش دوم اندر کیفیت
قی کردن چند وجه گونه باشد و باید که و فصل تابستان اولیتر فصلی است بدین کار ... که ...
... و اندر تابستان قی باید کرد از بهر آنکه اندر این فصل اخلاط گرم باشد و حرکت سوی بالا کند
بدین سبب قی اندر تابستان سهل تر از فصل ... و زمستان ... قی باید کرد ... اگر معده ضعیف باشد و مرطوب ...
قی ... باشد اندر این کار ... گوارد ... اندر ... باشد و ... طعام باید
تا دارو ... قی ... معده ... طعام و شراب ... معده ... و ... که ...
... خلط ... و ... طعام و شراب اندکی ... شود و ... که ... لوبیا
و ... گوشت ... اندر ... سکنجبین عسلی ... قی کردن ... قوی ... فصل ...
... باید کرد ... مردم ... وقتی اولیتر بود که ... باشد و اندر گرمابه ... آب نیم گرم عسل ... باشد
... سکنجبین ... تازه خورد و اندر حال قی کند
... خورده ... سکنجبین با آب گرم ... قی ... باید کرد ... اندر ... قی باید کرد و در روز
... خلط ... روز دوم ... روز دوم ... این ترتیب ... دارد ... اندر
... و ... اندر ... دو بار قی باید کردن هر دو بار ... دو روز ... باید ... تا
... باید کرد ... که هر گاه قی ... معده ... دارو ... قی نباید خورد ... قی کردن
قوت ... از بهر آنکه داروهای قوی ... اخلاط ... سکنجبین ... پیش از طعام
... غلیظ و لطیف ... شود ... مشغول نباید بود و اگر ... سکنجبین
عسلی ... از بهر ... که ... باید ... گفته اند ... که ...
هر ... چشم ... و ... و دو ... باشد ... فارغ شود چشم ... و چون فارغ شود چشم ...
... سکنجبین ... اندر حال قی کردن ... باشد

تا خلط طبیعت برآید و هیچ حال مرهم [illegible] نکنند و چون دهان بسته باشد لختی [illegible] کوفته و اندر بینی او چکانند

و دو قطره [illegible] و [illegible] اگر [illegible] احتیاج آید طعامی خورد که کم [illegible] باشد و زود گوارد

و طعام او [illegible] باشد و اندکی خورد باب ششم از جزو دوم از گفتار اول اندر [illegible] سوداوی [illegible]

سوداوی [illegible] که مردم از آن [illegible] باید و آرزوی طعام [illegible] و [illegible] باشد

و [illegible] شود و اندر [illegible] و رنج [illegible] و [illegible] قوی باشد

[illegible] از [illegible] باشد

[illegible] شده باشد [illegible] طبع اجابت کند و [illegible] آن [illegible]

[illegible] که [illegible] تمام [illegible] و [illegible] و [illegible] و هر که [illegible]

[illegible] مردم [illegible] و تدارک آن [illegible] گرم و [illegible] که قوت [illegible] دارد و چون [illegible]

[illegible] و هر گاه که [illegible] از [illegible] معده [illegible] باشد و معده

آن [illegible] دفع کند و [illegible] گرم [illegible] باشد و [illegible] باشد که [illegible]

گرم [illegible] فواق [illegible] باشد و [illegible] خرج شده باشد و [illegible]

خلط [illegible] باشد [illegible] باب هفتم از جزو دوم از گفتار اول

از جزو دوم اندر تدبیر [illegible] که از [illegible] و هر گاه که [illegible] باشد

سودا [illegible] معده [illegible] و تدارک آن [illegible] گرم و روغن [illegible] و [illegible] آب گرم و روغن [illegible]

و [illegible] آن [illegible] کرده باشد که طبع اجابت کند و معده [illegible] گرم [illegible]

و اگر [illegible] معده [illegible] و [illegible] و [illegible] حاصل [illegible] باشد [illegible]

[illegible] و از [illegible] آب گرم و روغن [illegible] کنند [illegible]

[illegible] باشد که [illegible] و آن موضع [illegible] روغن [illegible]

و روغن [illegible] کرده باشند [illegible] که فواق [illegible] آید [illegible] گرم خوردن [illegible]

والیه باشد

ولیکن [illegible] باشد که از [illegible] چون [illegible] سبب [illegible] شدن [illegible] باشد که [illegible]

[illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و گرم [illegible] و [illegible] آب گرم [illegible]

و [illegible] روغن [illegible] گرم [illegible] باشد که اندر [illegible] باید که باز [illegible]

و [illegible] باشد که [illegible] قوت دارد و باز [illegible]

[illegible] باشد و اگر [illegible] شراب [illegible] و [illegible]

[illegible] معده [illegible] و هر گاه که [illegible]

[illegible] که [illegible] معده را [illegible] باشد [illegible]

[illegible] که [illegible]

[illegible] و [illegible]

شراب خورد و [illegible] گرم باشد و [illegible] باشد و هر گاه که [illegible] چیزی ترش [illegible]

و [illegible] خورده باشد [illegible] غذا [illegible] خورد و [illegible] گرم کرده خورد [illegible] که معده [illegible]

[illegible] مصطکی [illegible] که [illegible] گرم [illegible]

کنند [illegible] معده [illegible] باب هشتم از جزو دوم از گفتار اول اندر [illegible]

[illegible] قوت [illegible] از [illegible] و [illegible] هر دو [illegible]

[illegible] چنانکه معلوم است [illegible]

[illegible] خلط [illegible]

[illegible] قوت [illegible] معده [illegible] قوت [illegible]

[illegible] و [illegible] دفع [illegible] دفع [illegible] معده

[illegible] قوت [illegible] دفع [illegible]

[illegible] دفع [illegible] دفع [illegible]

وزودگار تر و قوی تر باشد و بباید دانست که داروی صافی [illegible] باشد یعنی چنان است که اندر وی غلیظ [illegible] را [illegible]

تن و از اندامها دور [illegible] ان قوی [illegible] است و [illegible] و از پس او که [illegible] تخم [illegible] دوزالبقی [illegible]

بجای [illegible] تخم ترب و تخم [illegible] سکنجبین عسل [illegible] باشند و [illegible]

فرو تر است و غلظها را لطیف کند و [illegible] تخم [illegible] تخم خربزه و تخم [illegible] لوبیا و [illegible]

و سوسن [illegible] سکنجبین بخورند و [illegible] گرم [illegible] که [illegible]

[illegible] معده [illegible]

و [illegible] غلظ لطیف [illegible] (باب [illegible]) [illegible]

قوی [illegible]

[illegible] معده [illegible]

وتا ضرورت نباشد [illegible]

[illegible] سکنجبین [illegible] معده [illegible] غلیظ [illegible]

[illegible] سکنجبین عسلی [illegible] سکنجبین [illegible]

[illegible] بخورند [illegible] سکنجبین عسلی [illegible]

بخورد [illegible]

[illegible] درم تخم ترب با ماء العسل [illegible] درم سنگ انجدان و دوزالبقی [illegible] درم سنگ انجدان

[illegible] ده درم سنگ [illegible] گرم [illegible]

[illegible] معده [illegible] خربزه [illegible]

نرگس و تخم ترب و تخم [illegible]

[illegible]

[illegible] تخم [illegible]

[illegible]

و [illegible] از پس [illegible]

[illegible] سکنجبین عسل [illegible]

[illegible] تخم [illegible] دوزالبقی [illegible]

[illegible] تخم ترب [illegible] ماء العسل [illegible]

[illegible] سکنجبین [illegible]

[illegible] تخم [illegible] درم سنگ [illegible]

[illegible] (باب [illegible]) [illegible] سکنجبین [illegible]

اندر علاج [illegible]

[illegible]

انجدان [illegible] اصلاح [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ماء العسل [illegible]

[illegible]

[illegible] سکنجبین [illegible]

[illegible] درم سنگ [illegible] درم [illegible]

[illegible] سال گرم و خشک [illegible] مردم [illegible] فصل [illegible]

[illegible] و اگر [illegible] بیاید کرد [illegible]

[illegible] داروی مسهل خورد [illegible] قوت [illegible] تحلیل کند [illegible] استفراغ [illegible] داروی مسهل

[illegible] معده [illegible] تحلیل [illegible]

[illegible] داروی مسهل [illegible] مسهل خورده [illegible]

[illegible] اخلاط [illegible]

[illegible]

[illegible] اخلاط [illegible] مزاج

[illegible] چنین حال [illegible] داروی مسهل [illegible] گرفتن

[illegible] استفراغ کرده [illegible]

[illegible] صفرا [illegible] حرارت [illegible] داروی مسهل [illegible]

[illegible]

[illegible] معده [illegible]

[illegible] اخلاط [illegible]

[illegible] داروی مسهل [illegible] استفراغ کند [illegible] اخلاط [illegible]

[illegible] اخلاط [illegible] مزاج [illegible]

[illegible] استفراغ [illegible]

[illegible] باب دوم از جزء دوم

از جزء [illegible] اندر آنکه داروی مسهل [illegible]

ضعف قوت دوم [illegible] سیم [illegible] چهارم [illegible] پنجم [illegible] ششم [illegible] هفتم [illegible] هشتم [illegible] معده نهم

کم گوشتی

کم گوشتی [illegible] لاغری [illegible] ضعیفی [illegible]

[illegible] ضعف قوت اگر مسهل خورد [illegible] ضعف [illegible]

[illegible]

[illegible] اصل [illegible]

[illegible] داروی مسهل قوت [illegible] ضعیف [illegible]

[illegible] ضعف آورد [illegible] افراط [illegible] اخلاط [illegible]

[illegible] ضعیفی دل [illegible] ضعیفی معده [illegible] ضعف

[illegible] کم گوشتی [illegible] ضعیفی [illegible] لاغری [illegible] استفراغ باز دارد

[illegible] استفراغ [illegible] لاغر [illegible] ضعیف [illegible] استفراغ [illegible]

[illegible] داروی مسهل [illegible] استفراغ [illegible]

[illegible] ضعیف [illegible] مسهل [illegible]

[illegible] داروی مسهل قوت [illegible]

[illegible] مسهل [illegible]

[illegible] زبان [illegible]

[illegible] زبان [illegible] ضعیف [illegible]

[illegible] ضعیفی [illegible] زبان [illegible]

[illegible] زبان [illegible]

[illegible] زبان [illegible] زبان [illegible]

[illegible] دماغ [illegible] دماغ [illegible]

معده [illegible]

که داروی مسهل خورد و مسهل بروی [illegible] و [illegible] و هر که اندر تن مردم
[illegible] باید [illegible] داروی مسهل [illegible]
و اخلاط بسیار فرود آرد و باب سیم [illegible] اندر [illegible] داروی قی [illegible] مردم را داروی
قوی [illegible] شهرهای گرم [illegible] شهرهای گرم [illegible]
[illegible] داروی [illegible]
[illegible]
[illegible] داروی قوی [illegible]
[illegible] مردمان شهرهای [illegible] قوت [illegible] ضعیف کند [illegible]
[illegible] مردمان [illegible] اخلاط [illegible]
[illegible] داروی قوی باید [illegible]
[illegible] اندر [illegible] باید کردن [illegible]
[illegible]
[illegible] ضعیف کند [illegible]
[illegible] قوت [illegible] ضعیف کند [illegible]
[illegible]
[illegible] طبع نرم کند و معده را ضعیف کند [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] داروی مسهل [illegible]
[illegible]

و گاه [illegible] گرم [illegible] قوت [illegible]
[illegible] معده [illegible]
[illegible] قوت [illegible]
[illegible] طبع مردم [illegible] گرم [illegible]
[illegible] قوت [illegible]
[illegible] گرم [illegible] طعام [illegible]
[illegible] قوت مردم [illegible]
[illegible] طعام [illegible] گرم باشد [illegible]
[illegible] داروی مسهل گرم [illegible]
[illegible] گرم [illegible]
[illegible] داروی مسهل [illegible] گرم [illegible]
[illegible]
[illegible] ضعیف [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ضعیف [illegible] داروی قوی [illegible]
[illegible] معده [illegible]
[illegible] قوی باید [illegible] طبع نرم [illegible]
اگر کسی [illegible] ضعیف باشد [illegible] طبع نرم [illegible]

و اگر این سودا را داروی مسهل چیزی [illegible] ... باشد [illegible]

[illegible]

... اندر [illegible] ... باب ششم [illegible] ... اندر [illegible]

[illegible]

... باب [illegible] ... اندر [illegible]

[illegible]

وجمله که اندر داروها دادن بکار آید این است که ... [illegible] ... از تری کند ... [illegible] ... و ... [illegible]
ندارد و هیچ مزه و بوی ندارد اگر بآب ... [illegible] ... اندر دهان گیرد و اندر ... نگاه دارد ... [illegible] ... آب ... [illegible]
و هیچ طعم دارد ... [illegible] ... و هرکه ... [illegible] ... و اگر ... [illegible] ... استفراغ باید کرد ... [illegible]
... [illegible] ... خشک ... [illegible] ... بادام ... [illegible]
... [illegible] ... تمام ... [illegible] ... سقمونیا اندر وی حل کنند ... [illegible]
... [illegible] ... سقمونیا اندر وی حل کنند ... [illegible] ... طبع ... [illegible]
... [illegible] ... سقمونیا طبع نرم کند و اگر ... [illegible]
... [illegible] ... مغز ... [illegible] ... آب ... [illegible]
حل کنند ... [illegible] ... و اگر ... [illegible] ... سقمونیا اندر
آب ... [illegible] ... حل کنند ... [illegible]
... [illegible] ... که سقمونیا ... [illegible] ... لطیف ... [illegible]
... [illegible] ... و آب اندر کنند ... [illegible] ... هر روز ... [illegible]
... [illegible] ... آب ... [illegible] ... قوت ... [illegible]
... [illegible] ... جمع کند ... [illegible] ... پاکیزه کند ... [illegible]
... [illegible] ... جمع کند ... [illegible] ... خشک شود ... [illegible]
... [illegible] ... قوت ... [illegible] ... هلیله ... [illegible]
... [illegible] ... مقدار ... درم ... [illegible] ... سقمونیا ... [illegible]
و هم بدین ترتیب ... [illegible] ... سقمونیا ... [illegible]
... [illegible] ... هم بدین طریق ... [illegible]
... [illegible] ... و هم بدین طریق ... [illegible]
... [illegible] ... لطیف ... [illegible] ... استفراغ کند لیکن ... [illegible]

... [illegible]

مگر که بیمار از بهر ضرورت روا داشته اند از بهر آنکه ... [illegible] ... و جگر ... [illegible]
از معده ... [illegible] ... و خاصیت سقمونیا است
... [illegible] ... بسیار کند و استفراغ ... [illegible] ... و تمام کند ... [illegible] ... خاصیت ... [illegible]
اندرین ... [illegible] ... و قوت ... [illegible] ... سبب ... [illegible] ... خلطها
صفرا ... باشد اندر قعر معده و سبب ... [illegible] ... خلطها اندر قعر معده ... [illegible] ... خلطها را آنجا
... [illegible] ... خلط اندر قعر معده ... [illegible] ... اخلاط ... [illegible] ... باشد ... [illegible]
او سخت ضعیف باشد یا جگر گرم باشد ... [illegible] ... استفراغ سقمونیا و آب انار ترش و آب سیب ترش و آب
ریواج و غوره و ترشی ترنج و آب سماق و آب زرشک ... [illegible] ... و آب تخم خرفه با سکنجبین سرد
کرده ... [illegible] ... کرده باشد ... [illegible] ... اگر معده ضعیف ... [illegible] ... سقمونیا
... [illegible] ... و جگر گرم را ... [illegible]
... [illegible] ... سقمونیا آنست که ... [illegible]
کنند و جگر را گرم کند ... [illegible] ... سکنجبین ... [illegible] ... مضرت او باطل شود ... [illegible]
... [illegible] ... مقدار ... [illegible] ... سقمونیا ... [illegible] ... اندر جلاب حل کنند و آب ترش و شیرین ... [illegible]
جلاب ... [illegible] ... مضرت سقمونیا باطل شود و هیچ مزه ندارد
و اگر ... [illegible] ... مقدار ... درم ... [illegible] ... درم ... [illegible]
و این مقدار سقمونیا که یاد کرده آمد اندر وی حل کنند و شکر سوده اندر آب افکنند تا شیرین شود ... [illegible]
کرده اندر وی ... [illegible] ... استفراغ
کنند و آب انار ترش و شیرین ... [illegible] ... و شکر ... [illegible] ... مسهل لطیف باشد ... [illegible]
که اندر حلق و سینه درشتی باشد ... [illegible] ... صفت داروی مسهل ... [illegible] ... سقمونیا ... [illegible]
... [illegible] ... درم ... [illegible] ... سکنجبین ... [illegible]
و سقمونیا ... [illegible] ... ترش ... [illegible] ... سکنجبین کنند چنانکه ... [illegible]

بآتش نرم بجوشانند تا بقوام عسل شود و مقدار سقمونیا در وی حل کنند و این جمله را ده شربت باشد سبب و معتدل
صفت داروی مسهل که اندر تبهای حمیات صفرا بتوان داد بگیرند سرخ چند درم سنگ کثیرا ربع سوس از هر یکی
یک درم سنگ ترید دو درم صندل سپید دو درم و نیم کافور باندازه حرارت اندرین بیشتر نیم درم کرین
دانگ سقمونیا چهار دانگ شربتی یک درم لغزیک اندر تبهای صفرا بتوان داد گل سرخ و طباشیر از هر یکی نیم درم
سنگ عصاره زرشک در سقمونیای مشوی دانگی و اگر حاجت بیشتر بود مطبوخ کمتر یکی جو با شیره جمع کنند
جمله یک شربت بود صفت دارو مسهل زرشک سه درم ترید یک درم و نیم سقمونیای مشوی نیم درم سنگ مصطکی
نیم درم عود خام نیم درم این جمله سه شربت باشد طبع را نرم کند و معده را قوت کند لطف مسهل ترنجبین
و کدا ... بقوام آورده همین سقمونیای مشوی ... اندر با شکر باتش نرم لطف کنند و سپیده خایه مرغ افکنند
چنانکه رسم است مقدار ... شربتی سبک باشد و اگر معده ضعیف باشد ترنجبین بگلاب ...
گذارند و اگر ترشی خواهد با ... گذارند مطبوخ مسهل خداوند تب را سود دارد بنفشه خشک ... درم
سنگ سوس تراشیده نیم کوفته ده درم سنگ اندر ... آب ... کنند باتش نرم بجوشانند تا نیمه باز آید
و بپالایند و بیست درم ترنجبین در وی حل کنند و باز بپالایند و این شربت باشد حب مسهل بنفشه خشک سوده
دو درم آب سوس یکدرم عسل خیارشنبر چندانکه هر دو بتوان سرشت و حب کرد و این یک شربت باشد
صفت قرص خیارشنبر حل کنند روا باشد و اگر لختی بنفشه سوده با وی بسرشند نرم تر باشد مسهل شربت از بهر آنکه
داشتن ... بر وقتی بکار دارد بگیرند صمغ حبة الخضرا و طبیبان ... البطم گویند و حبة الخضرا بیارند
و سر کوبند از صمغ او یکدرم سنگ تا دو درم و دو دانگ تا چهار دانگ بیامیزند بخورند طبع اجابت کند حب مسهل
از بهر مردم ... مغز تخم معصفر چهار درم سنگ انیسون نیم درم مغز بادام چهار درم بکوبند و با انگبین
بسرشند حب مسهل لطیف مصطکی یکدرم با یک مثقال و شکر عسکری ... را بسایند و وقت خواب با آب سرد بخورند
و بخسبند و بامداد طبع نرم کند و معده را سود دارد و بیش از طعام ... و اندر ... طبع را نرم کند ...
خایه مرغ نیمبرشت پیش از طعام نرم کند و ... روغن ... خشک ... بیرون کند و شراب پیش از طعام طبع را
نرم کند باب نهم از جزو ششم از گفتار اول اندر آنکه اسهال را کی باز باید داشت هرگاه که دارو تمام استفراغ کرده

باشد و تشنگی پدید آمده باشد وقت باز داشتن اسهال آمده باشد و هرگاه که تشنگی پدید نیامده باشد اگرچه دارو
کار بسیار کند نباید پوشیدن و باز نباید داشت و بباید دانست که تشنگی از پس او پدید آید همه را سبب استفراغ
نباشد لیکن بعضی را سبب گرمی و خشکی معده و جگر باشد و بعضی را سبب حرکت خلط صفراوی پس هرگاه تشنگی پدید آید
این اسباب نگاه افراط باید داشت هرگاه که تشنگی سخت شود و اسهال باندازه واجب بود سبب استفراغ باشد در حال
تدبیر باز داشتن باید کرد و هرگاه که دارو خلطی را که بدو تعلق دارد استفراغ تمام کرد و استفراغ خلط دیگر آغاز کرد و
حال باز باید داشت مثلاً اگر دارو از بهر استفراغ خورده باشد و استفراغ صفرا کرد و استفراغ بلغم آغاز کند باز باید
داشت که افراط میکند پس اگر از استفراغ صفرا و بلغم گردد با استفراغ سودا رسد افراط از حد گذشته باشد و هرگاه که با استفراغ
خون رسد خطرناک باشد و اگرچه اندر باب ششم از گفتار سیم از کتاب نخستین سبب این خطرناکی یاد کرده آمده است
موضع یاد کرده آید تمیز باید دانست که هرگاه که دارو خورده شود که تعلق با استفراغ خلطی دارد نخست آن خلط را بیرون کند و
اگر هنوز قوت دارد و مانده باشد خلطی که نزدیکتر باشد بجنباند و استفراغ کند مثلاً اگر دارو چنان بود که تعلق با استفراغ صفرا
دارد نخست استفراغ صفرا کند پس اگر استفراغ سودا پس استفراغ بلغم پس اگر دارو چنان بود که تعلق با استفراغ سودا دارد نخست
استفراغ سودا کند پس استفراغ بلغم پس استفراغ سودا و اگرچه خون از بلغم و از سودا رقیق تر است اگرچه کار ...
اندر طبیعت مردم این قوت نهاده است که خون را نگاه دارد و بدارو ندهد از بهر آنکه حاجت اعضا بدان بیشتر است
بدین سبب نگاه داشتن قوت اندر استفراغها مهمتر از استفراغ باید داشت از بهر آنکه هرگاه که با استفراغ حاجت افتد و قوت
ضعیف باشد یا بسبب استفراغ ضعیف شده باشد مضرت ضعیفی قوت بیش از مضرت ... خلط باشد که استفراغ ...
کرد پس هرگاه که ضعیفی پدید آید استفراغ اندر حال باز باید داشت اگرچه هنوز خلط بسیار مانده بود و هرگاه ضعیفی نماید ...
استفراغ تمام باید کرد باب دهم از جزو ششم از گفتار اول ... اندر حالها که ... پدید آید از افراط استفراغ هرگاه
که داروی مسهل نیز استفراغ تمام کند و از پس استفراغ فواق پدید آید اسفیول اندر روغن گل و آب سرد بزنند و بر ... نهند
و اطراف را ببندند و دارو ... عطسه آرد ... تا عطسه آرند و هرگاه که سوزش و حرارت پدید آید هم بدین
لعابها و روغنها و سکنجبین و روغن ... تسکین کنند و پس از آنکه ازین روغنها و لعابها خورده باشند اندکی سرکه با
سرد آمیخته بخورند ... قوت است و هرگاه که ... پدید آید ...

غسل میکند و بر سر او همی ریزند و از فرفیون نیز آب بسر دهد و تشنگی پدید آید روغن گاو و شکر و لعابها و روغنها
و گلاب سرد کرده و گشکاب با روغن بادام و صمغ عربی باید داد و آب انار و آب سیب و شوربای مرغ فربه بود
دارو و افراط فرفیون بگشکاب و روغن گل و صمغ عربی و گل ارمنی با زیتون و شیر تازه و صندل و کافور می باید بوسید و دیگر
که از پس دارو قی چون بر آید شراب انگوری با شیر تازه بیامیزند چنانکه شیر فزون تر باشد و بخورند تا حرارت ازو
زایل کند و پیاز بسیر کرده روده نمی کشتی که از دارو ها تولد کند باز دارد **باب یازدهم از بخش دوم از گفتار اول از جزو سیم**
اندر تدبیر باز داشتن افراط استفراغ هر گاه که داروی قی افراط کند دستها از بن بغل و پایها از بن ران ببندند ها با بخواری
باریک باید پیچیدن از بن بغل و از بن ران فرود آمدن و پیچیدن تا سر دست و تا قدم و بسیاق و تریاق با فلونیا باید داد
و اگر مسکن نگردد اندر گرمابه باید برد تا عرق کند یا آب گرم در زیر دامن او بباید نهاد و خاصه از سوی پشت و از زیر گریبان
اندر گردانید و سر از جیب بیرون کنند تا بخار آب و اندر گرد و عرق گشاده شود و هر گاه که عرق افراط کند شراب ابیه
در نان سیب و شراب انار طباشیر می باید داد و آب به و آب سیب و آب معرور تر اندر اندام هاش باید مالید خاصه اندر
پشت و کافور و گلاب و صندل می باید بویانید و اگر از بهر افراط اسهال ضماد ها سازند از پست جو و آب به و مورد
و گلنار و طباشیر و خرنوب و عیران و بر معده نهند سخت صواب باشد و هوای خانه معتدل باید کرد از بهر آنکه هوای
گرم تحلیل کند و ضعف آورد و هوای سرد اخلاط را باندرون تن باز گرداند و اسهال زیادت شود و لقمه چند نان اندر
آب انار کنند و لقمه چند بخورد صواب باشد و لیکن چون با اندیاحتشاش بوده سخت حکیم باشد و حب الرمان بریان کرده
و در دم سنگ اندر رحم بجوشانند تا سطبر شود مرطوب را نافع بود و شیر تازه جوشانیده چندانکه لختی آب با او کمتر کرده
هم نافع بود و از بهر آنکه تیزی دارو ها اندر روده باز دارد و سوزش باز دارد و لیکن اگر حرارت یا تبی تولد کند اسبغول بریان
کرده و صمغ عربی بریان کرده و گل ارمنی بر سر بروغن گل چرب کنند و برنج آنچه بریان کرده بسرشند و بار تابستان
و اگر با شراب مورد و میبه ... اندر باز داشتن تیزی دارو ها از روده ها مسکه و روغن گاو سخت نافع باشد جالینوس میگوید
مردی را سقمونیا دادند استفراغ تمام کرد در سیم روز درد و سوزشی معاودت میکرد و ثفل بسیار مکررات بیرون می آید اندر حال
این مرد نگاه کردم قولنجی بود بسبب قولنج داروهای بسیار خورده بود و روده های او ضعیف گشته و سقمونیا روده های او را بخراشیده بود
و ثفلها که اندرون او بوده روده ها بسبب خراشیدگی رگ خون یافته بود و در ... هر چند روز ثفلها کرده ...

بخراشیده و بیرون آمدی بفرمودم تا مقداری او را بسنه درس و باز داشتن ساعتی و این رنج لختی کمتر شد پس از آن
حاقن نیز بفرمودم تا روده ها او را قوت کند و آن اندر شراب قابض همی فرمودم زدن و از میوه های آبی و غیر و را اندر نخ
آن رنج بتمامی زایل گشت و زعرور انجیر باشد و خندروس چون بر سینه باشد و او را حورزی میگویند و چون گفته بریز
باب دوازدهم از بخش دوم از گفتار اول اندر تدبیر کسی که دارو خورده باشد و کار نکند و نفخ پیچیدن و سرگشتن
و صداع و تاسه و خونریزی پدید آید در حال حقنه باید کرد یا شیاف نیز بباید نهاد تا استفراغ کند حب المصطکی
سوده با آب گرم بخورد تا فم معده را قوت دهد و دارو را دفع کند و بسیار باشد که چیزی قابض چون آبی و سیب بخورند
فم معده را قوی کند و نفخ گشتن باز دارد و بقعر معده فرو شود و دارو استفراغ کند جالینوس میگوید مردی را سقمونیا
دادند تا نزد ساعت هیچ استفراغ نکرد و پیوسته در معده حس آن می یافت که معده او تنگ همی شود و گونه او زرد
می شود و بفرمودم تا میوه های قابض همی خورد اندر حال که میوه بخورد ساکن شد و استفراغ کرد و سبب این رنج آن بود که دارو
اندر فم معده بود و حفظ را انجا مسکن شده و این میوه فم معده را قوی کرد و دارو را دفع کرد و هر گاه که این کار تدبیر نبود
دارو و چشمها بیرون خیزد و دارو حرکت بسوی بالا کند و چیزی دیگر نباید جز آنکه در حال فصد کنند هیچ تدبیری دیگر
نیست و نیز اگر این حالها بباید و دارو کار نکند صواب آن باشد که فصد کنند که بوده روزی بسه روز از پیش دارو خوردن
باشد از بهر آنکه بیم آن باشد که اخلاط حرکت کند و بعضو از اعضا ریخته شود و بسیار باشد که داروی مسهل و جز
اندر کار آید شربتی که دارو را رقیق کند تا اخلاط را چون ماء العسل با آب گرم و نمک اندر افکنند و شور کرده و دارو
اندر کار آورد و هر گاه که دارو از معده فرو رود و اندر روده ها بماند و اجابت نکند هم بخیس شربتی دفع باید کرد و نشان
آنکه دارو از معده فرو گذرد آن است که اندر معده هیچ گرانی و تاسه و نفخ گشتن نماند و از روغن که بوی دارو بر نیاید
تدبیر حقنه او شیاف باید کرد و هر گاه که مسهل از معده فرو شود و تدبیر آنکه یاد کرده آمده است سود ندارد و دیگر جا
آید تدبیری باید کرد چندانکه ممکن گردد تا معده از دارو پاک شود و از پس قی جلاب و آب سرد باید خورد **باب سیزدهم**
از بخش دوم از گفتار اول از جزو سیم اندر آنکه دارو خلطها را چگونه استفراغ کند و چگونه بخود کشد و چون دفع کند
دارو مسهل داروی است که بمعده اندر آید جرم او و گوهر او اندر تن پراگنده شود و بموضع خلط میرسد و لیکن قوت
دارو اندر تن پراگنده تر و بموضع خلط رسد و اثر کند و خلط را از خون جدا کند و هم بدان طریق که از معده و جگر و رگها ...

بدان موضع رسیده است باز گردانند و خلطها اندر رگها میگذرد و باز صرا آید تا بجگر از جگر بدان رگ که آنرا باب گویند
بیرون آید و به روده اثنی عشری و بروده صایم باز آید و هرگاه که اینجا رسد قوت دافعه اندر حرکت آید و او را بسوی فرود
سوی دفع کند و کم اتفاق افتد که معده آید و هرگاه که بمعده برآید بطریق قی دفع افتد و سبب آنکه بمعده برنیاید
که جرم داروهای مسهل نه از معده بیرون شود و به روده‌ها فرود آید و طبیعت همیشه بشتابد تا دارو را از راه نزدیکتر
و آسانتر دفع کند و بدو خلطها که از پس همی آید طبیعت همی جنباند تا دفع آن میکند اگرچه هنوز دارو بعضی اندر معده باشد
و قوت جاذبه دارو را و خلط را بخویشتن میکشد و قوت دافعه و طبیعت اولی تر است بدانکه خلط را بگذارد که بمعده باز آید
و آنرا بطریق نزدیکتر و آسانتر دفع کند خاصه که مردم تندرست باشد و قوتها بر سلامت باشد و معده قوی باشد
باشد پس اگر معده ضعیف باشد و از قوتها نیز تقصیری باشد اخلاط بعضی بمعده برآید و بهر دو طریق دفع شود و
طریق جذب دارو بدین گونه باید دانست مثلا خلطی اندر اندامها که از معده دور است هرگاه که دارو اندر آید قوت او
بسان مقناطیس است بدان موضع رسد که خلط است و آنرا از موضع خویش بجنباند و بکشد و بدان که دارو کار دور است
بنزدیک معده باز آید چنانکه یاد کرده آید و قوت دافعه آنرا دفع کند و بدان ماند که قوت دافعه اندر کلین نفسه است تا هر کرا
که قوت دارو خلط را بدین موضع رساند قوت دافعه از کلین بیرون آید و آنرا بدان راه که از بهر دفع ثفل است دفع کند و اگر
که خلط اندر دماغ و حنجره و قصبه شش باشد قوت دارو آنرا بمعده فرو کشد و قوت معده آنرا بطریق امعا دفع کند و حال
قی اندر کشیدن خلط بسوی خویش هم بدین گونه باشد لیکن اندر دفع بخلاف آنست از بهر آنکه دارو قی بر قوت امعا غلبه
کند و خلط را بمعده برکشد و قوت دافعه معده آنرا بطریق آسانتر دفع کند و بقی بیرون آورد و دلیل تندرستی آنکه
گفتیم که جرم دارو اندر تن پراکنده نمیشود و بموضع خلط نمیرسد لیکن قوت داروست که میرسد و این دشوار صورت میبندد که
دانگی دارو اندر همه تن پراکنده شود و باز گردد و مقدار [illegible] وزن آنرا با وزن خلطی که آنرا از یک عضو بجنباند هیچ نسبت
نتوان نهاد که آن خلط را از جای بجنباند و برآورد و دیگر باره اجزای او بهم باز آید و با اخلاط بیرون آید و صورت این چنان باشد که
مثلا مردی دانگی تخم حنظل خورد و اندر همه تن او پراکنده شود و بهر عضوی که چون سنگی رسد چگونه تواند بود که یکی یک یک خلط
بتوان جنبانید و بکشد و بیاوردن و اگر گویند که از چو سنگی دارو [illegible] که او را هست این کار میکند تسلیم افتاد که
آنچه خلط را می جنباند جرم دارو نیست لیکن قوت داروست و هیچ فرقی نیست میان آنکه گوییم که قوت دارو از

معده با

معده با قعر رسد و میان آنکه گوییم که جزوی [illegible] دارو که وزن آنرا با وزن اخلاط هیچ مناسبت نیست بعضوی میرسد
و قوت او خلط را می جنباند از بهر آنکه هر دو قوت را حوالت بر قوت داروست نه بر جرم دارو و اگر تو هم کنی که جرم دارو از
پس خلطها که بهر دو تعلق دارد برود یا بدو برسد قوت اعضا [illegible] و عروق دارو را باز پس [illegible] دفع میکند تا بموضع رسد
باز گشتن دارو را بمعده موجبی نیست و آنجا که خلط است قوت دافعه نیست که دارو را باز گرداند که اگر قوت باز گردانیدن بودی
[illegible] دارو را از رسانیدن بدان موضع باز داشتی چون دارو مثلا با انگشت پای رسد کدام عضو است که قوت او را باز دارد
و چون معلوم شد که هیچ عضو را این قوت نیست واجب گردد که هرگاه که دارو بموضع خلط رسد آنجا بماند و از خوردن دارو هیچ
منفعت و استفراغ نباشد لیکن مضرت باشد و چون حال برخلاف اینست دانستیم که دارو از معده در روده فرا تر نشود
و قوت داروست که بموضع خلط میرسد و آنرا می جنباند و بکشد و بیرون میکند و نیز باید دانست که چنانکه بیرون آمدن خلط را بکشد
در کیها حاجت رسیدن قوت بموضع خلط بدان حاجت نیست و برگوشت و پوست و عصب و استخوان بگذرد و بموضع رسد و کار
بکند و چیزی که ضمادها که از بیرون بکار دارند قوت آن چگونه باندرون میرسد و فایده آن چگونه ظاهر میشود و پوست و گوشت و استخوان
او را هیچ باز نمیدارد و از اینجا معلوم میگردد که قوت داروست که از درون اعضا بموضع خلط میرسد نه جرم دارو باب پنجم
[illegible] اندر نگاه داشتن داروها باید دانست که قوتهای داروها مختلف است و قوت بعضی آنست که خلط را
از خلط جدا کند و از عضوی بکشد و بیرون آورد چون تربد بلغم را و سقمونیا صفرا را و حجر ارمنی سودا را و قوت بعضی آنست که او خلطها را
بجنباند چون صبر صفرا و بلغم را و قوت بعضی آنست که سه خلط را بجنباند چون تخم حنظل بلغم و صفرا و سودا را و هر دارویی که بیش از یک
خلط را بجنباند کار او با تفاوت باشد از بهر آنکه غاریقون بلغم را فزون از اسهال کند که سودا را و سودا را بیش از آنکه صفرا را بدین
طریق معلوم شد که هر دارویی که یک خلط را اسهال کند و یرا قوت بیش است و اگر نه چنین بودی اندر فعل او این تفاوت
نبودی و بجنباند که بعضی داروها است که بعضوی مخصوص است و استفراغ آن عضو بیشتر کند چون تخم حنظل که استفراغ از
دماغ و عصبها بیشتر کند و سورنجان از مفاصل و بعضی داروها مخصوص است بدانکه یک عضو را زیان دارد و قوت سقمونیا جگر را و
سورنجان معده را و تخم حنظل روده‌ها را اگرچه داروهای استفراغ بلغم بسیار است چون تربد و غاریقون و تخم حنظل هر یکی بلغمی
دیگر را استفراغ کند هر وجهی دیگر از عضوی دیگر و هر یک چیزی دیگر هر وجهی سود دارد و چیزی دیگر را بوجهی زیان دارد و از فعلها
دارو نخست حال تن بگردد و وقتی باشد که دارو شخصی را سود دارد و وقتی باشد که همان دارو آن شخص را زیان دارد و سبب آنکه

حالها اندر هر تن و وقت یکسان نیست و حال تن مردم را بتوان شمرد و ضبط نتوان کرد مگر از جهت حالهاء طبیعی و نا طبیعی
چون مزاج اصلی و سالها و عمر و فصلهای سال و حال مواد و حال شهر و عادت چنانکه اگر محرور تخم حنظل خورد استفراغ او بافراط
باشد خاصه اگر فصل تابستان بود و هوا سخت گرم باشد و نهاد شهر جنوبی بود و مرد جوان بود و دارو قوی و بی اندازه باشد و خوردن
عادت کرده باشد اندر تن و دیگر حالها بباید خاصه اگر بدان دارو حاجت نباشد هم برین قیاس دارو اندر هر تنی بحسب استعداد حالها
بکردانند باب نهم از جزو دوم از گفتار اول از جزو سیم اندر انکه داروهای مسهل چگونه باید ساخت و چه فعل کنند
شناختن داروهای مسهل سه دقیقه است که نگاه باید داشت از بهر انکه هر دقیقه اندرین باب اصلی بزرگ باشد و هرگاه که طبیب
عضلها غافل بود منفعت دارو مضرت گردد یکی آنست که بداند که داروی مسهل فم معده را زیان دارد بدین سبب داروهای خوشبوی
که دل را قوت دهد و باد را و داروهای مسهل بیامیزند تا مضرت اندر فم معده باز دارد و روح حیوانی که اندر همه اندام است قوی کنند و بهر
جهت آنست که بیشتر داروها که دل را قوت دهد مسهل باشد دوم آنکه با داروی مسهل داروئی که ادرار کند بسیار از آن
نکارند از بهر آنکه داروئی که ادرار کند مسهل را از کار باز دارد و کار او کمتر کند سیم آنکه داروی مسهل سخت شیرین نباشد
از بهر آنکه معده او را بسبب شیرینی و نزدیکی بطبیعت غذا بجز قبول کند و هضم کند و چهارم آنکه هرگاه که داروها
دارو زودکارتر باشد و دیگری آهسته تر و ممکن باشد که اتفاق افتد که داروی آهسته با داروی زودکار مزاج
کنند قوة او را تنکند و ممکن باشد که داروی زودکار زود از کار فارغ شود و دیگر هنوز اندر کار نیامده باشد
چون در کار آید قوة او تنها ضعیف باشد بدین سبب جهد باید کرد تا تقدیر وزن هر یک باندازهٔ خویش باشد و چنانک
آمیخته و سرشته شود تا از هر دو یک مزاج و یک قوت حاصل آید پنجم آنکه بداند که بسیار داروست که او را با چیزی تیز بقوت
بر دنا او را بر دهد و اندر کار آورد زود و تر چنانکه زنجبیل تربد را بر دهد و اندر کار آرد و ششم آنکه داروها را بعضی
چون هلیله که استفراغ او بالتقصیر و دفع باشد داروئی که کار آن لغزانیدن باشد چنانکه ترکیب بکنند که نخست داروی
قابض عضو کند و داروی لیزج خلط را از پس او لغزانیدن گیرد از بهر آنکه داروی قابض گذرها را تنک کرده باشد و خلط
کرد داروی لیزج هم لغزانیدن گیرد تا کج بماند و خلط لیزج باشد که خلط اندر عضو بماند و رهی بسته شود لیکن چنانکه
که نخست داروی لغزاننده خلط را لغزانیدن گیرد و پس داروی قابض عضو کند تا خلط از او دفع شود بقوت تمام هفتم آنکه دارو
که از بهر اصلاح دیگر بکار دارند وزن از بهر شخصی کم از مضرت دارو و تر سد چهار یک وزن آن میکنند و از بهر شخصی که او را

بضرورت

بضرورت بدان دارو حاجت باشد و بحقیقت داند که او را از آن مضرت باشد هم چند وزن آن کنند و فزون نکنند تا فعل او
باطل نشود و هشتم آنکه داروها که اندر مطبوخ گداخته شود و ثقل بجا بماند وزن او مقدار شربتی از وی باید کرد از بهر آنکه همگی از وی در
مطبوخ خواهد بود و وزن آن مضاعف باید کرد تا چون ثقل آن بر دو قوت آن با مقدار شربت آن برابر آید مثلا شخصی که از هلیله
دو درم سنکی در بیند اندر مطبوخ آن بهر او شش درم کنند و شربت چهار درم سنکی و برین قیاس میباید رفت تربد مثلا اگر در حب خواهد
نیم درم باید اندر مطبوخ دو درم باید هم برین قیاس نهم آنکه چون داروها را ترکیب خواهند کرد با چهار وزن هر یک از وزن خاص او که تنها خورند
غاریقون و هلیله و صبر ترکیب خواهند کرد اگر شربت تنها خورند وزن او درم کنند و هلیله چهار درم سنکی و غاریقون یک مثقال و صبر دو دانگ
چون ترکیب کنند هلیله یک درم کنند و تربد چهار دانگ و غاریقون نیم درم و صبر چهار دانگ و دیگر داروها هم برین قیاس تا از هم یکی شربت معتدل
ساخته شود باب دهم از جزو دوم از گفتار اول اندر فرق میان داروی مسهل و داروی ملین و داروهای قابض است و بعضی چون هلیله
آثار با تیز است چون تخم حنظل و خربق سیاه و سقمونیا یا غیر آن نرم است و لزج چون لبلاب و سپستان یا شیرینی چون ترنجبین و خیارشنبر یا
شور است چون بوره و نمک یا تیز است چون سقمونیا و تخم حنظل و استفراغ این داروها بقوت این طعمهاست لیکن نمود دیگر هست از بهر آنکه بسیار
حلوا هم این طعم دارد و هیچ استفراغ نکند و اطبا جز داروی تیز را مسهل نگویند چون تخم حنظل و خربق سیاه و سقمونیا و تربد و مانند آن از بهر آنکه
داروهای قابض و لزج و شیرین چون استفراغ کنند جز از معده و روده و آنچه بدین نزدیک است استفراغ نکنند پس مسهل را بالسی داروی
اگرچه استفراغ آن بقوت بیرون طبیعت لیکن بقوت و کراست و تیزی آن قوت را یاری دهد تا از و تر بگذرد و بهر تن رسد و خلط را رقیق کند و اندر
آورد بدین سبب داروی مسهل داروی تیز را گویند و دیگر داروها ملین گویند از بهر آنکه داروهای تیز خلطها را از قعر تن بر کنند و تن را از خلطها
اندامها متمکن شده باشد پاک کنند و حال تن بگردانند و هرگاه این است بوقت حاجت بر وجهی باید بکار دارد که مضرتی عظیم دارد از بهر آنکه
داروهای مسهل با ستقصا باید کرد و مقدار وزن آن از بهر هر شخصی باستقصا باید ساخت و بعضی داروهای مسهل را از جمله زهر افسرده اند چون
شبرم و حب الملوک و مازریون باید روا ندید از بهر آنکه استفراغ این داروها با فراط باشد و مضرت اندر تن اندامها
باشد و نشاید که طبیعت بهیچ وجه آنرا بکار دارد باب یازدهم از جزو دوم از گفتار اول اندر شناختن منفعت و مضرت داروهای مسهل و بدان
که او را شربکار دارند از هر یکی بر ترتیب حروف حرف الالف افسنتین پنج گونه است طرطوسی و نبطی و خراسانی و رومی
خوشبوی تر است و تلخ تر و برگ و تخم او خورد تر و حرارت کمتر و او را در اسهال علمی فعلی نیست بهترین همه طرسوسی است و برگ او چون برگ
باذ جروج و نبطی خطی و تلخ تر و اندر روی قبضی است و سبز است و نبطی قابض تر از همه باشد و بعضی اطبا او را

از جمله او از جمله انواع ... است و بعضی ... و وی گوید طبع گرم است در درجه اول و خشک ... و بعضی گفته اند که ... [illegible]

انیست و قوه عصاره او کمتر از نبات او است و دیسقوریدوس گوید فعل عصاره او هم فعل برگ اوست لیکن معده را ... [illegible]

آورد و خواجه ابو علی سینا گوید نبات او و فم معده را زیان دارد و جالینوس میگوید اندر وی حرارتیست و حراقتی یعنی ... [illegible]

و زداینده و ... و خلط صفرا از معده فرود آرد و ... اسهال ... کند و ... صفرا ... [illegible]

کند و باد ... و ... معده و سینه و ... بیشتر باشد ... منفعت او ... [illegible]

و ... طبع افسنتین ... تر ... و ... رطوبت ... اسهال ... کند و ... [illegible]

اندر معده ... کند و طبع او ... رطوبت معده ... کند یا ... معده را از خلط صفرا ... کند ... [illegible]

و جگر ... و معده ... خلط صفرا ... زیان دارد و جالینوس میگوید ... از طبیبان ... [illegible]

... با افسنتین علاج کرده ... و اندر کتاب ... میگوید ... معده ... ضعیف ... گرم بود ... [illegible]

علاج کردم و افسنتین باز داشتم سود مند بود و ... منفعتهای افسنتین ... که مردم شراب خوار ... [illegible]

او ... و ... و طبیخ او با سنبل و ... ببشکند ... معده و ... سودا دارد علی الجمله طبیخ او و شراب ...

او معده را قوی کند و علتهای جگر ... سودا دارد و طعام ... شهوت طعام را قوی کند ... [illegible]

و کرمان دراز اندر شکم ... ازین ... [illegible]

... را سود دارد و با عسل ... و چون ... با عسل ... خناق ... [illegible]

سود دارد و ... [illegible]

تحلیل کند و اگر با عسل ... چشم ... معده و جگر ... [illegible]

سود دارد و با عسل ... خناق را که از خوردن ... [illegible]

... صعتر ... افتیمون ... [illegible]

گفته اند که ... دیسقوریدوس گوید ... [illegible]

... جالینوس گوید که گرم و خشک ...

... گوید گرم است ... درجه ... اسهال سودا کند و خداوند مالیخولیا را و صرع را ... سودا دارد و

بشکند و ورم ... و ... سودا دارد و ... صفراوی ... و خشکی آرد و خود ... است ... [illegible]

مطبوخ ... درم تا چهار درم ... درم ... و اصلاح او ... [illegible]

بروغن بنفشه ... و اندر ... بسیار ... گفته اند که ... تا سه درم ... [illegible]

... تا ... درم ... [illegible]

... و ... [illegible]

... مثقال افتیمون ... سکنگبین بخورد کندری ... و این علاج کرده ... [illegible]

... افتیمون ... سکنجبین ... [illegible]

شاخهای ... [illegible]

افتیمون و برگ او ... طعم او تلخ و تیز است و گرم است بدرجه

اول و خشک ... مرکب است ... لطیف کننده است ... [illegible]

باز دارد و ... دیسقوریدوس گوید که طبیخ او ... سودا دارد و ... [illegible]

... سودا دارد و ... نافع ... [illegible]

و خداوند مالیخولیا را سود دارد ... صفراوی ... اسهال بلغم و سودا کند

جالینوس میگوید که او مسهل است ... [illegible]

خود ... با آب گرم یا شراب ... [illegible]

چنانکه ... [illegible]

بسیار ... شیخ رئیس شیخ ابو علی سینا میگوید که ... و اندر وی خشکی است ... قوی کند

و سیاه کند ... و معده را ... [illegible]

... و حفظ ... زیادت کند ... سودا ... [illegible]

طبع ... اشق ... [illegible]

... گرم است ... درجه دوم و خشک ... درجه اول ... [illegible]

جوی چند پیه بستر باشد گشاینده است ناسوران چه که از سر رگها خون بیرون آرد نرم کننده است آماسهای سخت را و خوک‌ها
و غیر آن و غدد [illegible] ضماد کنند و جراحت بد را نافع بود و گوشت پلید را بخورد و گوشت پاره برویاند و [illegible] که در دهان [illegible]
عرق النسا و بلغمی را خوردن و ضماد کردن سود دارد با عسل و قطران [illegible] ضماد کنند خلطها که اندر سینه [illegible] باشد [illegible]
با عسل [illegible] لعوق کنند تنگی نفس را و [illegible] و خناق بلغمی را و سودا [illegible] سود دارد [illegible] که اندر [illegible] باشد پاک کند [illegible] حل کنند و [illegible]
[illegible] باشد ضماد کنند و بخورند آماس سپرز را تحلیل کند و استسقا را سود دارد و ادرار بول کند تا بدان حد که خون [illegible] بیرون آورد از راه بول
[illegible] دیسقوریدس [illegible] است و جالینوس و ابن ماسویه و گروهی گفته‌اند که از جملهٔ داروهای مسهل است بلغم لزج را و زرد آب را بیاورد و [illegible]
بیاورد و زرد آب را هم بخوردن بیاورد و هم بضماد کردن [illegible] حل کنند و بچشم اندر کشند [illegible] چشم را سود دارد [illegible]
[illegible] و حیض را و بول را بیاورد و [illegible] اسهال دیسقوریدس گوید که بچه مرده را از شکم بیرون آورد شربتی از نیم مثقال تا یک مثقال اندر [illegible]
حل کنند و بدل او [illegible] است [illegible] اندر [illegible] انزروت را [illegible] گویند بعضی بسبب نزدیکی [illegible]
گویند صمغ درختی [illegible] است و [illegible] گویند [illegible] درختی است اندر [illegible]
باشد سپید باشد و [illegible] اندر [illegible] سرخ باشد و [illegible] گفته‌اند که گرم است بدرجهٔ دوم و خشک بدرجهٔ [illegible]
ابن جریح گوید [illegible] گرم است [illegible] گوشت [illegible] جراحت [illegible] چشم [illegible] بیرون آرد
و اندرین باب [illegible] که ماده آن از دماغ [illegible]
سود دارد و [illegible] طبع نرم کند [illegible] بلغم خام را [illegible] و تحلیل کند [illegible]
[illegible] و درست کند [illegible] اندر [illegible]
پاک کند و درست کند [illegible] اول درجه [illegible] دوم [illegible] با عسل [illegible] کودکان ضماد کنند
سود دارد [illegible] لطیف کند [illegible] خام قبض است [illegible]
و [illegible] معده [illegible] اسهال [illegible]
[illegible]
[illegible] است که گرم [illegible] الاذان گویند [illegible]
سرخ است [illegible] باشد [illegible]

او [illegible] و تازه [illegible] باید و طول او چند گز است [illegible] اندر یک عضو [illegible] دارد [illegible]
و گرم است بدرجهٔ دوم و خشک بدرجهٔ سیم و خاصیت او آنست که [illegible] و اسهال سودا و بلغم [illegible]
شود [illegible] سود دارد [illegible] سود دارد و اگر [illegible] باشد او [illegible]
و ضماد [illegible] سود دارد [illegible] اندر مطبوخ چهار درم [illegible] و اگر کسی او را [illegible]
[illegible] باید [illegible] که او را [illegible]
[illegible] حاجت باشد و بدل او افتیمون است و نیم وزن او [illegible] آن [illegible]
[illegible] و پسته را فستق گویند [illegible]
پسته را دو پهلو است و مغز [illegible] سپید است و تلخ و گرم [illegible] بدرجهٔ سیم و خشک بدرجهٔ دوم
روغن او [illegible] مغز او و روغن او [illegible] کلفها و خالها که بر روی باشد [illegible]
[illegible] نرم کند [illegible]
[illegible] روغن او [illegible]
[illegible] و بدان [illegible] کنند [illegible]
و ضماد کنند سپرز [illegible] اسهال [illegible]
بیاورد و جالینوس گوید [illegible] سرکه [illegible] و اگر ضماد کنند [illegible]
و معده [illegible] مثقال [illegible] صفرا [illegible]
سخت کند و چون [illegible] و نیم وزن او [illegible]
او [illegible] قبض است [illegible] باشد [illegible]
[illegible] قبض [illegible] قوة [illegible]
قبض اندکی است [illegible] بوره [illegible] آتش [illegible] کنند [illegible] قوة او [illegible]
[illegible] لطیف است از بوره و گرم و خشک [illegible] درجه [illegible] خاصیت او [illegible]
و تحلیل کردن [illegible] اسهال [illegible] معده [illegible] اسهال [illegible]

پیچیدن شکم را سود دارد و باد را و اگر بر شکم بگذارند کرم را از شکم بیرون آورد و بر شکم و ناف بمالند و مثل آتش [illegible]
کرم را بکشد و [illegible] و خناق را که از [illegible] دفع تولد کند بکشد و به و [illegible] سود دارد [illegible]
که زرانج خورده باشد مفید و با [illegible] و مضرت [illegible] که از [illegible] دارد و معده را [illegible] باشد و [illegible] آورد و [illegible]
بسرشند و موی بدو بشویند سبوسه را ببرد و موی سر را باریک کند با شراب انگوری با شراب [illegible] گوش اندر چکانند گوش را ببرد و [illegible]
و گر با گوشت با او آنکه اندر گوش افتد ببرد و با سر [illegible] بیایند و طلی کنند کرد [illegible] را ببرد [illegible] خارش را ببرد از [illegible]
که خارش از وی باشد تحلیل کند خار او [illegible] بر پوست کشند [illegible] سبب رنگ روی سرخ کند و مردم [illegible] از [illegible]
لیکن بسیار خوردن او [illegible] مفید [illegible] سرد و تر است بدرجهٔ اول ابن ماسویه گوید سرد است بدرجهٔ اول و تر است بدرجهٔ دوم
آماسهای گرم را بدین سبب تحلیل کند و محرور را [illegible] سردی سود دارد و صداع گرم را [illegible] و [illegible] با آرد جو [illegible] گرم [illegible]
دارد و سینه را نرم کند و شراب او ذات الجنب را و درد گرده را سود دارد و درد چشم [illegible] **[illegible]** گرم و خشک [illegible]
و طبع نرم کند و [illegible] خشک را و اسهال صفرا کند و بعضی گفته‌اند که اسهال [illegible] کند و [illegible] اندر وی قوت اسهال
کننده است [illegible] و تر است زبان را [illegible] معده را [illegible] تا [illegible] درم تا چهار درم [illegible]
با آب گرم [illegible] و گروهی گفته‌اند [illegible] و فعل او [illegible]
سرد است بدرجهٔ اول و خشک بدرجهٔ دوم اندر وی [illegible] است [illegible] معده را [illegible] و معده را [illegible]
که و [illegible] نرم کند [illegible] معده را سود دارد [illegible] است [illegible]
و [illegible] گرم است [illegible] شکم را [illegible]
اسهال [illegible] گرم و خشک است و [illegible] اندر معده است [illegible]
[illegible] شکم [illegible] اسهال کند [illegible] سرد و تر است
بدرجهٔ دوم این [illegible] گوید سرد است [illegible] گرم [illegible] آماسها [illegible]
المفاصل و درد سر گرم را سود دارد [illegible] صفرا [illegible] سینه را سود دارد و [illegible] کرده [illegible]
[illegible] اسهال صفرا [illegible] قوام کرد [illegible] نرم کند [illegible]
خون [illegible] آماسهای گرم [illegible] تحلیل کند [illegible]

جاورسید و برگ او مانند [illegible] دراز [illegible] اندر [illegible]
از [illegible] ساق او مانند [illegible] است و قوة او [illegible] و [illegible] گرمی معتدل است
خواجه ابو علی سینا گوید [illegible] و خشک [illegible] لطیف کند و تحلیل کننده است [illegible] و اندر وی [illegible]
[illegible] با روغن زیت [illegible] طلی کنند [illegible] و شراب انگوری [illegible]
[illegible] تحلیل کند و [illegible] و ضیق النفس و درد سینه [illegible]
سود دارد و با شراب انگوری [illegible] سود دارد و [illegible] سود دارد و [illegible]
را [illegible] و ابن ماسویه گوید مسهل است **حرف التاء** تربد [illegible] است بهترین او سپید است و میان تهی است و صمغ دارد و اندر
وی [illegible] معتدل باشد [illegible] و تر باشد [illegible] ضعیف باشد ابن ماسویه گوید
گرم و خشک است بدرجهٔ سیم و گروهی گفته‌اند که [illegible] اسهال بلغم کند و [illegible] بلغم بسیار و [illegible]
اخلاط [illegible] و صفرا [illegible] خواجه ابو علی سینا میگوید که تربد بلغم رقیق آورد و [illegible]
[illegible] زنجبیل و مانند آن [illegible] بلغم خام [illegible] اندر معده [illegible]
و بعضی گفته‌اند که تربد [illegible] بلغم را [illegible] معده [illegible]
بسیار کرد [illegible] زنجبیل [illegible] سود دارد و [illegible]
[illegible] تا پوست سیاه [illegible] نرم [illegible]
[illegible] مطبوخ کنند [illegible] با روغن بادام [illegible] معده [illegible]
[illegible] مسهل [illegible] اندر شراب [illegible] معتدل است [illegible]
حرف الجیم [illegible] نرم کننده است [illegible] سود دارد و [illegible] اسهال صفرا کند
[illegible] گرم و خشک است بدرجهٔ سیم [illegible] تحلیل کند [illegible] اوجاع مفاصل و نقرس را سود دارد و [illegible]
و درد پهلو را [illegible] نافع بود [illegible] بلغم خام [illegible] اختناق رحم را و صلابت رحم را [illegible]
دارد و [illegible] و صلابت [illegible] سود دارد **حرف الحاء** حب البلسان [illegible]
است [illegible] سرد و خشک است بدرجهٔ اول خواجه ابو علی سینا گوید درست آنست که گرم و خشک است بدرجهٔ دوم [illegible]
و بهق و کلف [illegible] حب الرشاد [illegible] سپند [illegible] چند نوع است [illegible]

خوردنیها بیشتر بکار دارند و بعضی سپید است و کرد اندر اطرول(؟) کویند و اندر طبیبهای کرم بیشتر بکار دارند و بعضی دراز است بر شکل تخم شاهسپرم
و صاحب الارشاد اندر گوید که گرم و خشک است بدرجه سیم معده و دل و جگر را گرم کند و آماس سپرز را ببرد خاصه که با سکنجبین ضماد کنند اندکی از وی [illegible] را بیاوی
و سبب تیزی [illegible] باشد چهار درم کوفته گرم بخورند بر شم بالب گرم بخورند اسهال و گرم کرده دانه بیارد و عرق النسا را سود دارد و سوده دو درم
سنگ مثانه و گرده را بشکند و قولنج را سود دارد و بریان کرده و ناکوفته مقدار دو درم سنگ بخورند اسهال بازدارد و خام اندر حقنها از جهت سبب عرق النسا
بکار دارند رطوبت را ببرد و مشش را از رطوبت لزج بپردازد و گروهی گفته اند که وجع را که اندر باطن بود ببرد و ماسر که [illegible] و پوست جو ضماد کنند عرق
النسا را سود دارد و خوردن و طلی کردن موی [illegible] که همی ریزد و گزندگان زهرناک زیان کار را سود دارد و هم از درد و لکه برند و باه را قوت کند و
سستی عصبها را اندر طلی بکار دارند و سود دارد و حنظل [illegible] باشد ماده سپید و لیف باشد و حلبه باشد تا زرد نشود و سبز از وی باک
نشود باز نباید کرد از بهر آنکه هر چند خامی دارد زیان کار باشد و ریش روده و تاسه و مغص کشتن و ضیق النفس و عرق سرد آورد و باشد که هلاک کند
او را بوقت خایه شدن ثریا باز باید کرد و گروهی گفته اند که هرگاه که ثریا اول شب بر آید وقت باز کردن او باشد و پشم که از وی بیرون کنند
ضعیف گردد و بهترین باشد که بوقت حاجت باز کنند و پوست و تخم او زیان دارد و هم گویا اسهال با دبی بیند و جمع او اندر یک بار باز دارند و گروهی
جهار مثقال او را بکار دارند و بر آنچه اصلاح حاجت آید و هرچه اندر معجونات و ایارجات بکار دارند اصلاح نباید کرد او را اندر مطبوخ
نداند و بکار سخت گرم و سخت سرد بکار نداند از بهر آنکه بهوای گرم اخلاط را بظاهر بکشیده باشد و تاسه و پیچیدن شکم تولد کند
و اسهال نتوان کرد و اندر هوای سرد اسافل را زیان دارد و از معده خون آورد و طبع او گرم و خشک است بدرجه سیم کند گوید سرد و تر است خواجه
بو علی سینا گوید که بغیر کثار ارقی روده زیان دارد و دماغ را پاک کند و بلغم غلیظ از عصبها و بند ها جدا کند و اسهال صفرا انگیزد
و استفراغ او سپرز را پاک کند و قولنج را که از رطوبت و از باد باشد سود دارد و از وی اسهال خون تولد کند و نقرس
و عرق النسا را و وجع پشت مزمن و مثانه را سود دارد و هرگاه که او را سخت بسایند ببرود را اندر ماند و کژ باشد و هرگاه
که اندر حب کنند اگر حبها بزرگ باشد و خشک شده باشد اندر معده بماند چنانکه ضربه کند و ببدین سبب اسهال بافراط کند و او را
و بیخ او را در سرکه بجوشانند و بدان سرکه مضمضه کنند درد دندان را سود دارد و اندر روغن زیت بجوشانند و بکوش اندر چکانند
آوازها که اندر گوش افتاده باشد ببرد و آن آوازها را طنین گویند و هم درد گوش ببرد و هم این روغن ببرد لیشها را
برکشیدن دندان آسان کند و بیخ او گزیدگی مردم را سخت سود دارد و محمد زکریا گوید که از مردی اعرابی شنیدم که گفت که بسیار
کژدم برگزید چهار حب حنظل بخوردم و برگ خطمی هم اندر حال درد ساکن شد و گروهی گفته اند که مالیخولیا اندر آن موضع سود دارد
و برگ او هم در وقت بر گزیدن بار کنند و اندر ساید و خشک کنند اسهال قوی کند ابو الحسین گوید از دارو های مسهل اندر
اسهال سودا هیچ دارو از افتیمون قوی تر ندیدم و متقدمان از ذکر او غافل بوده اند و من او را بسیار آزموده ام اندر مالیخولیا

وصرع و وسواس و ذات الجنب و داء الثعلب و جذام سخت سودمند باشد و اما جذام را بابن حال که بود و بادشت و زیادت
شده باشد که نزدیک آورد و سودمند باشد و گروهی گفته اند که برکت قوت او اما اسهال را چه اندر بر آنکه ضعیف مراو و داء الفیل و
سودا و د حلیت دارد و ضماد است ابو الناصر گویند گیاه سپید است جالینوس گوید که گرم و خشک است بدرجه دوم نقرس و عرق النسا را
و درد اندامها را سود دارد و بلغم خام را او لکه دو دانه با اسهال بیاورد حلبه اندر ترها یاد کرده آمده است و حنظل هزار اسپند است
جالینوس گوید که گرم است بدرجه سیم و لطیف کننده اخلاط غلیظ را بگدازد و باد را بیرون آورد و دیسقوریدوس گوید وی را با عسل و شراب
و زهره مرغ خانگی و زهره کبک و آب باریان و زعفران به بند ضعف چشم را نافع باشد و خوردن و طلی کردن قولنج و حیض را بگشاید
و او را بول کند و اندکی از وی داروی مسهل را قوت دهد و اندر روغن کتان بجوشانند و آن روغن گرم کنند و اندر قضیب
را بریزند و اندر هوای آن باه را زیادت کند و قوت تمام دهد و اگر کسی از زن دوشیزه عاجز آید مراد خویش حاصل تواند کرد و انزال
اندر روغن یاسمین یا روغن سوسن یا روغن خیری بجوشانند و طلی کنند بر عضو مخصوص و زنان را قوت تر و انفع تر باشد و او را بدو جهان که در پیش
مذکور شده حجر ارمنی سنگی است برنگ لاجورد و در نشکی تر و صافی تر و نرم تر است و سنگ امیز است چون ازان معده را بد باشد اگر
بکار برند او را بشویند و بعد از ششتن او را بکار برند تا مضرت او دفع کرده و اندکی هرچه که با او کنند مضرت او را نیز
خیار شنبر در دو ذیل میوه های خشک او را یاد کرده شده است در حرف الخا خیار شنبر بهترین او آن بود که تازه از قضیب
برون آورده باشند و اندر برودت و حرارت معتدل است و تحلیل کننده است و ملین معده است تمام کند معده را و برود و در انهر
صفرا و رطوبت پاک کند و ثقل خشک را دفع کند و بهترین دو اندر استفراغ رطوبت اطباء را بدهد و قولنج را بگشاید و باتمر هندی استفراغ
صفرا کند و خداوند حب صفرا را سود دارد و با کسینه تر گرد و آب عنب الثعلب غرغره کنند خناق را نفع کند و برای اسهال
گرم اگر طلی کنند نافع و مجرب است و استفراغ ان هیچ باشد تا بدان حد رسد که وقت ضرورت بدان استفراغ توان کرد
خرمای هندی سرد و خشک است در درجه سیم تشنگی را دفع کند و اندر تبها که با ضعف و غشی باشد استفراغ صفرا کند و قی را باز دارد
حکیم گوید که خرمای هندی کثیر الغذا است که بدارو مانند خوردن از وی غذا نیز به چهار درم باید داد و ز ناخوردن مردم خصوصا بسیار دارد
و اگر و صفه بغیر و وقت اندکی باید داد و هر که را درد معده و درد قولنج زیر که داشته باشد بخوردن او را اگر قولنج از
حرارت بوده باشد از بهر آنکه صفرا و حرارت را دفع کند و از ریوید ریوند گرده باشند و همچنین مردی که درد مثانه باشد و
زبیر را که در درجه ... بود باشد و صاحب علتهای دماغی را چون علت صرع و فالج و سکته و لقوه و تشنج و سرسام و برسام سود دارد و
خداوند مالیخولیا را و کسی را که طعام اندر معده او ترش کند و کسی را که عصبهای او ضعیف و کسی را که طبیعت او نرم بوده باشد
اجابت کند خرمای هندی ترش بدادن مردم سپید پوست و مردم اندک مزاج را ترش بدادو اکر اندکی از وی ضماد از کوید که

اگر اندر شربتی کم مقدار نیست درم سنگ [illegible] باشد از آن چهار درم سنگ باید داد و اندر بعضی از آن مقدار یک رطل بغدادی
باید داد و یک درم صبر سقوطری و مقدار سه درم خرما هندی [illegible] پاک کرده فرموده است و در مسهلها و داروها [illegible]
و مقدار باید داد چه اسهال بافراط کند و بسهولت قبض کردن نتوان ابن ماسویه میگوید از وی [illegible] و مقدار و بقیاس
خوردن و اندر جمیع کتاب قرابادین خویش گفته است خوردنی از وی مقدار ده درم سنگ تا پانزده درم سنگ فرموده است
و اندر کتاب الاصلاح الادویة المسهلة خوردنی از آب او با انضمام او بیخ دارد و سقمونیا و مصطکی نیم رطل بغدادی فرموده است
چیدا انجیر معروف است گرم و تر است و دیسقوریدوس گوید که از تخم او سی دانه را [illegible] بسایند و بخورند و بیرون آرد
تا با ستفراغ کلی از معده بیرون آورد و بسیار باشد که بافراط آورد و جالینوس گوید که معده را ضعیف گرداند و جمعی
از حکما گفته‌اند که در اسهال بلغم مقدار او دارو سریع السیلان میباشد و این مجرب اطباست و گروهی گفته‌اند که اسهال
بلغم کند و ریاح قولنج را [illegible] و نفع سریع کند [illegible] در طبیعت [illegible] امراض البلغم کند و اخراج ماده
واجب [illegible] کند و گویند که او [illegible] مفاصل [illegible] کل الوجوه سودمند بود [illegible] باید که رسیده بود و فربه و بالیده
سفید و شفاف و براق و صلب و بزرگ که دانه او را [illegible] دارند و مقدار خوردنی از وی حکما از ده دانه تا پانزده دانه
داشته‌اند و اگر تخم او را بکوبند و [illegible] و بر کلفه که بر روی ظاهر باشد طلا کنند [illegible] ببرد و اثر آن نیز
نماند و مجربست و از خود دیده است و در بعضی بلاد [illegible] میباشد [illegible] افراط کنند و کثیر الاستعمال است و در خواص
اختلاف حکما کم است و خلطهای غلیظ صلب [illegible] لطیف گرداند و اندامها را قوت دهد دمشقی گوید که روغنی که از
تخم او کشند محلل است و گویند که عصبها را نرم گرداند و اسهال تمام کند و علت جذام و علت داء الثعلب و جمیع امراض
که سبب آن سردی بوده باشد سودمند است و روغنی که از تخم او گیرند اندر [illegible] فعل و قوت [illegible]
در مراهم زیادت گردانند و جرب و حصف و ریشها که در سر واقع شود نفع رساند و مجرب است و گویند که [illegible]
که اندر شکم و معده و [illegible] باشد نافع است و [illegible] نفع تمام کند و سودمند
و خوردن او کرم کدو دانه را ساقط گرداند و بکشد و از شکم بیرون آورد و جالینوس گوید که برگ او محلل و قوی است
کند و محلل است در غایت جلا [illegible] تخم او قوی‌تر باشد از ورق او و ساق او و دیسقوریدوس گوید که برگ او [illegible]
پستان زنان که در وقت نفاس [illegible] طلی کنند [illegible] در تحلیل دهد و مجرب است و سودمندترین محللات دیگر است جالینوس

گوید روغن او سخت ماننده است بر روغن زیت کهن و قوت [illegible] از روغن زیت و بدل او روغن زیت است
که کهن شده باشد و بعضی گویند [illegible] و کهن [illegible] آن قوت نماند خواه زیت و خواه روغن چیدا انجیر تازه [illegible]
خاصیت و قوة بسیار است خربق سیاه برگ نبات او مانند برگ چنار است و ساق او کوتاه است و رنگ ساق او [illegible]
و آنچه از وی بکار آید بیخ اوست و اصل بیخ او مانند سیر فارسی است [illegible] باریک [illegible] شاخها سرزده
و رنگ بیرون او سیاه [illegible] خربق سیاه میگویند و اندرون او اغبر و میانه آن تهی است و در [illegible]
عنکبوت [illegible] هیچ [illegible] و هرگاه که بشکنند مانند گرد از وی برآید و اندر خشکی [illegible] بهترین او آن نوع باشد
از وی که باریک باشد نیکو سخت [illegible] باشد و [illegible] تازه نباشد [illegible] بشکنند و طعم او سخت
باشد [illegible] و بعد از آن پوست او بتراشند و بعد از تراشیدن
آن پوستها را در سایه خشک سازند و [illegible] بعد از آن اندر دارو [illegible] موافقت او دارد
برند با فطراسالیون و [illegible] قوم گویند گرم و خشک است بدرجه سیم و محلل است جمیع اورام خصوصا اورام بلغمی را و
استسقا را و داء الفیل را و آنچه از جهت بلغم حادث شده باشد و لطیف کننده است و جلا [illegible] کند و در مرهمها
که ناصور [illegible] شده باشد [illegible] که گوشت مرده را بخورد و گوشت نیکو [illegible] و خاصیت [illegible]
و مزاج [illegible] و بسیار کس باشد که خربق سپید خورد و از [illegible] اسهال [illegible]
نایدفع و اسهال از خوردن او [illegible] خاصیت حاصل کرده و مردم بسیار از آن بخورند و [illegible] اما مردم [illegible]
و [illegible] خوش مزاج و خون افزا [illegible] جوان [illegible] و کهل را بسیار موافق و مفید باشد و مردم
ترکیب [illegible] بخورد و وقت او که خواهند خورد [illegible] باشد و پیش از خوردن [illegible]
از خوردن طعامهای غلیظ پرهیز باید کرد [illegible] و آن روز که [illegible] خربق خواهند خورد
شبانگاه [illegible] باید کرد [illegible] و استفراغ او [illegible] صرع و مالیخولیا و شقیقه [illegible] و قولنج و درد مفاصل را سود دارد
[illegible] کردن [illegible] دندان را سود دارد و طبیخ او [illegible] دفع کنند اصلاح او آنست که او را
اندر شراب انگور [illegible] تر کنند و مدتی [illegible]
بیاشامند و بخورند [illegible] فربه [illegible] که اثر او [illegible] و معده را قوت دهد [illegible]

کار اورد تا انچه زود وکلدار ز معده را قوت دهد بوده است چو بهار ... اسالیون ... وانچه زود اندر کار اورد ...
خبازی خبازی دشتی است داو را ساق بلند نیست وشاخهای بسیار است از یک اصل وبه هر شاخی برگی است همچو برگ خطمی گرد
لیکن خورد تر از برگ خطمی و نوعی از ملوخیا است که او را ملوخیا الشجر گویند وان خطمی است وان ... نیز گویند نوعی از ملوخیا است
نباشد اما دشتی محلل است ونرم کننده و بوستانی بسبب انکه بیشتر باید ضعیف باشد وتخم ... تر از برگ او باشد و ملوخیا الشجر را ...
تحلیل کننده راست یونس گوید که خبازی دشتی که با افتاب گردد قوت او گرم و خشک است و پاک کننده و برین قوت است که برگ
او را بپزند وبخورند اسهال بلغم کند بلغم خام ... بیاورد وباشد که از افراط با اسهال خون کشد و بر چشم ...
گویند و بر جا ضماد کنند خشک کنند واندر برگ دشت خبازی او قوتی است که تحلیل کند و قبض کند و خشکی کند ... انکه
بدین قوت او را بر سوختگی آتش بچکانند سود میدارد و اماسهای گرم را نیز سود میدارد و از بهر ... دهند یکی دهان ...
بن دندان بخایند سود دارد و با داروهای ... دارند سود دارد ابن ماسویه گوید خبازی سرد و تر است
اول خاصه بوستانی معده تر کند ... مثانه را وریشهای گرده را سود دارد خاصه شکوفه او وتخم او قوی تر باشد
دشتی حلق وسینه ومثانه را ورحم را سود دارد دیسقوریدوس گوید که برگ او را بخایند و با اندکی نمک ...
نهند پاک کند و گوشت تازه بر اورد واگر برگ او را بکوبند وبا بول مردم بسایند تا چون مرهم شود بر ریشهای
... که بر سر باشد ضماد کنند پاک کند ... را نیز پاک کند واگر برگ او را با زیتون بکوبند و بر سوختگی اتش ...
سود دارد واندر طبیخ او نشستن صلابت رحم را زایل کند ... و برگ او با بیخ او بپزند و بخورند ...
داروهای زنان کار زایل کند و طبیخ او حقنه کند سوزش مقعد ورحم وسوزش ... زایل کند و زهر ...
و گزیدن رتیلا را سود دارد و برگ او را اندکی بکوبند و با روغن زیت بسایند تا چون مرهم شود و بر زخم
زنبور ضماد کنند سود دارد ... رحم اندر ... کند و گروهی گفته اند که بوستانی معده را ...
وسده جگر بگشاید حرف الدال دارچینی دو نوع است چینی و هندی و ... است اما چینی ... است ...
هم چند تخم ... است و سرخ ... و اندر موضع خویش ... باشد و ... چینی نیست ... هندی ...
و ... اندر کار ... پوست او ... که اگر ... سپید کنند ...
... پوست ... باز کنند ... از میان ان ... بیرون ... وطبع او ... گرم
است و اسهال با فراط کند و سودا و بلغم از مفاصل بیارد ... نگاه دارد او را ... خورند ...

[illegible]

یکی چند ... باشد که دلیر کنند ومقدار ... دانگ ... لیکن کسی را باید که مزاج وی ... دارد و استفراغ ...
... دارد واصلاح او انست که او را با ... ستبر وزعفران بکوبند و بسرشند و اگر با داروهای ... هندی با ترید ...
... باید داد وانچه بدین ماند با داروها که باوی افتیمون باشد نشاید داد ... اندر ... سرد ومزاج سرد نشاید داد ...
... باشد جالینوس میگوید که سرگین او ... قولنج ... بیشتر ... قولنج را که علاج کرده اند
... است و دیگر باره ... است ضعیف بوده است و او را اندر قولنجها ... باشد ...
وخاصیت او انست که او را اندر خرقه کنند و بر میان ... اندر ... قولنج ... باشد که ...
باشد که گرگ ربوده باشد واگر ... پوست ... باشد ... پاره پوست ...
کنند ... گوید ... درم ومقدار سرگین ... قولنج ...
منفعت ... سرگین سپید باید چنانکه ... باشد ...
... باشد ... سود دارد ...
... گرم و خشک است ...
... مقدار ... گوید که شنیدم ...
... قطره ... اندر ...
رطوبت بسیار ... روز ...
... سود دارد ...
... چشم را سود دارد ... اسهال ...
سیاه است واصلاح او ...
... اسالیون ...
... بیاید ...
وحول ... بیرون آورد حرف الزا زراوند دو نوع است طویل ... و مدحرج ...
همچون ... است وطویل را نر گویند و مدحرج ... گویند ... گرم است ... خشک ... دیسقوریدوس ...
گوید که قوتها ... مدحرج اندر ... طویل ... است ... مدحرج ... قوی تر است وطویل ...
قوی تر است بدین سبب ...
مدحرج ... باشد دیسقوریدوس گوید که منفعت طویل اندر ...
... گوید طویل ... گوشت ...
گوید که طویل را ... ریشهای ... سود دارد ... دیسقوریدوس گوید که ...

درم از طبیل اندر شراب انگور بخورند یا ضماد کنند مضرت زهرها و داروهای بد باز دارد و هر که او را با مرو بلبل بخورند خون نفث اگر از فضول

اندرون آید کم شود [illegible] پاک کند و حیض بسته بگشاید و بچه مرده بیرون آورد و اگر حمول سازند هم این فعل کند اما مضر بود به آب سیر [illegible]

بخورند نواقر او لرزه را که بتازی نافض گویند و سستی مفصلها و درد پهلو و آماس [illegible] را سود دارد و اگر ضماد کنند پیکانها و خارها را

پوست و استخوان که حاجت باشد که بیرون آورد از تن مردم بیرون آورد و ریشهای بد را پاک کند و هرگاه که او را با [illegible]

ریشهای کهن را سود دارد [illegible] ماسویه گوید که مضر بود به [illegible] که اندر عضلها باشد و تشنج [illegible] نافع بود [illegible]

که [illegible] را صاف کند و سینه را پاک کند و با عسل اندر گوش کنند شوخ گوش را پاک کند و قوت شنوایی را زیادت کند و اگر با بلبل بکار دارند

فضول از دماغ پاک کند و [illegible] اسهال بلغم و صفرا کند و معده را پاک کند و کرم را باز دارد [illegible] طویل و مدحرج

بر جگر اندر دارد و اما اگر بکار برند [illegible] نافع باشد و هم وزن زرنباد [illegible] و بلبل باشد **زوفای خشک** نباتی است او را

با عسل خورند کیموس غلیظ بلغمی اسهال کند و حب القرع را پاک کند و با انجیر بخورند طبیعت را نرم کند و گویند و با روغن گاو بخورند

روفس گوید که استفراغ بلغم خام کند و دیگر منفعتهای او اندر موضع خویش یاد کرده آمد **زوفای رطب** طبیبان [illegible] گویند

و انطاکی نیز گویند [illegible] گوید نباتی است و یک اصل است از وی شاخهای بسیار سر زده بلندی او بسه گز است تا چهار گز

و برگهای او [illegible] و بر برگ او و بر اصل او همچون روغنی است [illegible] مرغ را گویند که از خایه بر آید و بر هر

ایشان باشد و برگ او [illegible] همچون برگ لبلاب و شکوفه آن سپید است و گرد و سپیدی او چون خال آلوده و اندر

میان او تر است و برگ گران دارد و سطبر ساق او همچون ساق [illegible] و سپید است و اندر وی [illegible] ساق او [illegible]

و پیش او [illegible] و باشد که سر تا پای او [illegible] و اندر آن مغاک برگ [illegible]

[illegible] و در این مغاک [illegible] جمع شود و بگذارند که تا خشک شود و بر دارند و بهترین او انطاکی باشد

و بدترین [illegible] انطاکی گویند و فلسطینی [illegible] و آنچه از کوه [illegible] آورند و دیگر جایها آورند هم بد باشد و باز دیگر

سینه [illegible] کند [illegible] همچون [illegible] آنست که او را مشوی کنند یعنی بریان کنند او خوبی باشد که

[illegible] کنند [illegible] او پاک کنند [illegible] اندر [illegible] کنند

هر [illegible] باز [illegible] و بخمیر اندر گیرند و اندر زیر آتش نهند و نگاه دارند که [illegible] باشد و بگذارند تا خمیر سرخ شود

و از آتش بیرون آورند و از خمیر بیرون کنند و [illegible] بر دارند و اندر آبگینه [illegible] همچنین توان کرد [illegible] بریان کنند

رب آن چون اصلاح او ست و باشد که اصلاح او با انیسون و [illegible] کنند و بروغن بادام چرب کنند [illegible] گویند که با آب [illegible]

و صبر بکار دارند اصلاح او آن بود و بباید دانست که قوت او [illegible] باطل شود و قوت خام تا چهل سال بماند و باید که [illegible]

بزرگ [illegible] سیوم و گرمی [illegible] سنگ بخورند اسهال کند [illegible]

بار و چون بسرشند و [illegible] عرق النسا ضماد کنند سود دارد و تحلیل کند و با سرکه و با روغن [illegible] بر سر نهند درد سر [illegible] سود دارد [illegible]

گوید [illegible] معده را [illegible] شهوت طعام [illegible] آورد [illegible]

[illegible] اسهال [illegible] و اگر [illegible]

عرق سرد و [illegible] اسهال با فراط کند و [illegible]

باید داد [illegible] اسهال [illegible] اگر [illegible] فعل کمتر کند [illegible]

[illegible] سود دارد [illegible] **[illegible]** [illegible] گویند [illegible]

[illegible] بیرون [illegible] سپید [illegible]

[illegible] و گرم است بدرجه سیوم و خشک [illegible] تحلیل کننده است و لطیف کننده [illegible]

[illegible] و گرم کننده [illegible] و [illegible] گوید [illegible] را سود دارد و درد سر [illegible]

[illegible] را زایل کند و درد سینه و پهلو و سعال [illegible] سود دارد و [illegible] اگر اندر سینه [illegible]

[illegible] ضیق النفس را سود دارد و فالج [illegible]

سود دارد و [illegible] اگر [illegible] باشد و حرکت سود دارد و [illegible]

سود دارد و [illegible] و قولنج [illegible] و بلغم غلیظ را اگر اندر مفاصل باشد بکند و با اسهال [illegible]

سود دارد و [illegible] معده و رحم را سود دارد [illegible] و [illegible] کند و [illegible] اسهال [illegible]

[illegible] نافع بود [illegible] نباتی است [illegible] و گرم و خشک است [illegible] اسهال صفرا و سودا کند و قوت [illegible]

[illegible] مفاصل را و عرق النسا را سود دارد و اگر [illegible] سودا [illegible]

[illegible] حنظل اندر حرف [illegible] یاد کرده آمده است [illegible] نباتی است [illegible] باشد سرد است بدرجه اول [illegible]

[illegible] واجب [illegible] اندر [illegible] باشد [illegible] که تخم او [illegible] باشد چون [illegible] کنند صفرا از معده [illegible]

[illegible] پاک کند [illegible] بیرون [illegible] پاک کند [illegible] است معده را قوت کند [illegible]

[illegible] سداب [illegible] رطل [illegible] رطل [illegible] و در [illegible] درم

ناده درم خشک او سوده باشد با شکر سفوف کنند از نیم درم تا یک درم و اگر هم چنین با هلیله زرد خورند سخت سودمند باشد

شبرم نباتی است اندر پوستها فزاید و اندر کشت زارها و او را شیر است و برگ او عریض است و اندر وی شیر است بهترین او
آنست که از نصیبین آرند رنگ او سرخ رنگ باشد و بوزن سبک باشد و رقیق و بزرگ باشد و تازه و چیده بود رودها و ورق سرخ
پدید آید و آنچه از پارس آورند هم بد باشد طبع او گرم است بدرجه سیوم خشک است بدرجه سیوم شیر اندر گرمی و خشکی بدرجه چهارم
است اندر وی قبض و تیزی است سرمای زکیهاکت بدو این بزرگترین مضرتها است و بدین سبب طبیبان دست از وی بداشته اند
و هیچ نوع از وی بهیچ وجه بکار نیدارند معده و جگر را زیان دارد و تب آورد و اگر او را اصلاح کنند ضعیف شود و اسهال او باطل
شود و اندر کتاب کامل الصناعه میگوید و اندر شبرم هیچ خیر نیست و دم او آب زرد و صفرا و رطوبتهای غلیظ که اندر بندها
باشد و خلط سودا را باسهال بیارد و درد قولنج بیارد و خاصه ابو علی سینا میگوید که طبیبان پیشین او را بنفاه داشته اند و دیگران چون
مضرتهای او دیده اند دست از وی بداشته اند از بهر آنکه اصلاح او آنست که او را ناکوفته اندر شیر گاو نهند یکشبانه روز و هر روز
شیر تازه می نهند و شیر او را ضعیف کند و قوت تیزی اسهال او باطل کرده و اگر چاره نباشد بخم او را با رسول
و تخم بادیان و زیره و هلیله باید خورد اگر چه اندر این کتابها این دارو دستوری میدهند اولیتر آنست که بدین
دستوری دلیری نکنند و از بهر آنکه مضرت او در تیزی اوست و این دارو ما تیزی زیادت کند و طبیبی بدین دارو
دستوری داده است معده را قوت دهد و مضرت او از قوت باز دارد و آنچه بنفاه داشته است پس اولیتر آنست
که بدین دستوری دلیری نکنند و بهیچ وجه بکار ندارند و اگر از بهر استسقا خورند او را در آب عنب الثعلب یکشبانه روز
تر باید کرد و هر روز آب بدل کردن پس خشک باید کرد با ندکی نمک هندی و هلیله زرد و تربد حب باید کرد و خورد
از وی دانگی تا چهار دانگ مقدار یک درم زهر قاتل است

عصارة الصبر صبر نباتی است و سه نوع است اسقوطری
و عرابی و سمانی از هر سه اسقوطری بهتر است و او همچون آب زعفران است بوی او همچون بوی مر زرد روشن کا و
باشد نازک و ریزنده و روشن باشد لطف اندر وی و چون بر کف کش شود و عرابی اندر صفا کمتر از اسقوطری
باشد سمانی بد و گنده و سیاه باشد و اسقوطری گاه که کهن شود سیاه شود بپارسی الوا گویند و بسر یانی

علوبات

[illegible vertical marginal note]

علوبات او بکونه مکوه است ایران گونه سوس انکس برگها سای او نیز او است و گلبرگ قصیر و اسیاه گر از برگ سوس است و اصل نزدیک الامرطا
سبل سح تن پوش دارد و بد بوده و اندر جفت میکنند و بجایی کوبند و آب او اندر طبق ها و صعد کنند اندر قرص نکنند تا سر شیر شود خشک
شود و غش صمغ با قیات اینها کنند گرم و خشک است بدرجه سیم جالینوس میگوید استفراغ کند و سقوریدس میگوید از نیم درم تا ... درم
بخورند سهال کند و معده را باکیزه مقدار دو درم قولنج آرد از گوشت گرم دارد و صداع برقان سود دارد و اگر با شیحو خورند
سهال صفرا و بلغم کند و مقدار سه درم استفراغ تمام کند و او را با داروهای مسهل بیامیزند مضرت باز دارد اینها را دفع کند و بر استسقا
زود درست شود و صداع اسفیدباج به نفع زنان و مردان باشد و صحت چشم را سود دارد و گرم که در روغن گل بکسته ...
... بکار ببایند ... و ... دیوان سوسنبه و دیگر ... باز دارد و بیاید ... صبر الفغرن ... معده و درد را استفراغ
و اگر صبر ... ببیند که قوت او دیگر ... اگر ... بیامیزد قوی تر شود و سقوریدس گوید ... و آور ده و دانه
که سهال سود دارد و بانکلیسا ... دم ... بود و هر که روزی ... کرد ... و با ... گرداند ... کرد ... را بریان
قرنکار ... دیگری ... معده ... کرم ... آورد ... گویند به ... بر فارسی گوید معده را
گرم کند و درست کند و ... لکننه ... عقل ... کند و ... سود دارد و معده را گرم کند ... سود
صفرا بیشه ... دارد ... باشد که بار وا زایل کند شهوت طعام که ... شده باشد باز آورد و ... اول از او
دانند ... و صبر مصطکی و گل سرخ و صمغ ... کنند و ... کنند ... طبع را نرم کند و طعام ...
و اندر بعضی ... حکایت کرده است که صبر ... طعام از معده ... شده
... بیامیزند ... کنند و ... فضل که ما ... از ... معده ... از زیان
دارد و اندر این ... مضرت ... باشد و جگر را زیان دارد و ... او آنست که او را مغسول کنند یعنی بشویند ... صبر اسقوطری
... یکبار ... و سرشته ... مصطکی ... و ...
و سنبل و ... و ... بر ... از ... و اندر ... و جال ... و ... دارد
... ملایه و صبر سوده ... این آب ... و ... بالیده ... و ... ان ... که ...
... صبر ... سکت زعفران ... بیامیزند ... کنند این صبر ... باشد ... این صبر را اگر ... خورند

روا باشد و اگر [illegible] مردم [illegible]

[illegible]

[illegible]

و قوت [illegible] دماغ [illegible]

از وی [illegible] دماغ [illegible] معده [illegible]

و دماغ [illegible] معده [illegible]

[illegible] فاوانیا [illegible]

[illegible] غاریقون [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

کنند [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] سود دارد [illegible] چشم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] فراسیون [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] فطراسالیون [illegible]

که گویم [illegible] اندر حرف الف [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

سه بهتر باشد و اقراب ضعیفه ناخشک شود از اهل [illegible] دارند قنطوریون دقیق [illegible]

منفعت [illegible] خشک کند [illegible] تازه [illegible]

خشک کند [illegible]

پاره پاره کند و بقنطوریون [illegible] گوشت [illegible]

[illegible]

و اندکی [illegible] گویند و در [illegible] مقدار ده درم [illegible] مرهم کنند [illegible]

باده درم [illegible] گرم [illegible] گویند [illegible]

کنند [illegible] گویند که [illegible] گویند [illegible]

گفته‌اند [illegible] بادام [illegible] کرده [illegible]

مانند [illegible] گرم و خشک است در درجه دوم [illegible] گفته‌اند [illegible]

[illegible] مانند [illegible] گرم است در درجه اول [illegible] گفته‌اند [illegible] معتدل است [illegible]

[illegible]

[illegible] گرم و خشک است در درجه دوم [illegible]

[illegible] گویند که گرم است در درجه [illegible]

[illegible]

گرم است در درجه دوم و خشک [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

معتدل است [illegible] گفته‌اند که گرم و تر است [illegible]

گویند که گرم است در درجه [illegible] و خشک است در درجه اول [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] سود دارد و اگر [illegible]

سود دارد [illegible]

بی رنجی و اگر [illegible]

[illegible] گرم و خشک [illegible]

[illegible] مانند [illegible] گرم [illegible]

[illegible]

کنند [illegible] گویند [illegible]

[illegible]

[illegible] سوده است [illegible]

[illegible]

[illegible] گرم و خشک است در درجه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

وبسختی نرم کننده و اگر در شربت گفته آمده است اندر اینجا بجای اندیس بر روغن بادام چرب کنند و لیس گویند و سخت نرم کنند
و اگر در شربت گفته آمده است اندر اینجا بجای اندیس بر روغن بادام چرب کند یا بروغن عنصل و یا دارها بیامیزند و خوردنی از اصلاح کرده
داکی و نیز با نیم درم سنگ صبر و هم سقمونیا بدهد و جز صبر دمال قوی را کسی که کار را باریج کند باید داد و اندر فصل
بهار و خزان باید داد و گروهی گفته اند که یک اوقیه با زربون اندر شیر تب بیامیزند با بلیلج ابدیست بمالند و بجای سپید
و یک اوقیه روغن بادام با این آب بیامیزند و بالش نرم کوفته تا آب برود و روغن بماند و این نوع اصلاح
و بی مضرت باشد و داروها که با او کنند در وی این روغن گفته گروهی پیش درم سنگ اصلاح کرده اند بر طبع و نیم
آب بیامیزند تا بر نیم باز آید و بپالایند و آن را بخورند حب الفرح را که کنند و وزن او دو درم سنگ زهر است را قابض
خشک کند ماهودانه این دارو را حب الملوک گویند و شکل ماهی خورد باشد اندر دانه یک نکته و بر درخت اندر دانه
باشد نرم و شکسته است به درجه سیم جالینوس گوید که گروهی گفته اند که حب الملوک از جمله مسهلات است ... شراب و نوشت
اسهال این درخت اندر دانه است و این دانه شیرین نیست سقونیون گوید که صفت دانه از وی کا ببند و نیم
فابیده فرو برند و از پس آب سرد خورند اسهال بلغم و کشش زرد کند و گوید که بسیار اسهال کند همچون اسهال شیر موعات د
برکت او با صرع و آنکس اندر شود با بیرند و با مثوره ای او کوبند اسهال کند اگر با لطف و اگر جسیاج و خردی کس بیزند و مثوره ای
در کوبند اسهال کند و قولنج کشد بیشترین از خوردن وی با تره داند باشد دانه بیشه و بیشتر غ ز رسد رگ دها و لطیف الت
و استفراغ سود دارد دوقی آرد و معده را زیان نباشد اگر مقدار یک خوردن از وی با بیسم سنگ ادکس سرخ و مصطکی کا بند
و نیم سنگ هر سه که کوبند و باوی که خورند مضرت او از معده باز دارد و محمد زکریا گوید کسی را که معده ضعیف باشد مغز آن او را
فرو باید برد و نباید خابید ماهی زهره ماهی ست همچون نیم تنکی این درد از اب ست و لول او شیر کوهی است ... کرا بیرون
کرد این از جمله مسهلات شمرده اند و ماهی زهره بیخ ورست داده بنگو نیز لبیب خشبه و چوب ورز و نبات او را درباب ... مالیده
که اندر آن آبیه اند ضعیف شود و اندر سراب افکنده ماهی زهره از زهری کارکوبند یعنی زهرماهی و پوست بیخ او را اندر دارد
مسهل نگاه دارند عند ماطلیط بیاورد و نعرت ... در و چه ما را و در است ره معده دارد و با ... حرف النون
گرم و خشک است به درجه سیم و بر سفر و کرم ... تر لوس گوید که اندر یک خشکی و قبض عظیم است بدین سبب غرب است

کنند بی را

کنند و فراغت فتیل نگاه دارد و گوشت سگ سود دهد بدین سبب ... و شستو و مستقر بدین گوید او را با روغن ... دهند ضعفهای دها
بر انگیزد و تحلیل کند و با پوستکی ... اکنند اسهال بلغم را بجز اندر تمامی کند بر گرفته و اندر تب بیامیز و حیر روغن
کاو باز کرده آمده و اندر بیخ ... گیاه ... مرضیه گیاه خورند هم مضرت ... اوکل و ... باز دارد و با چشم سرخ کرد روغن ...
و بر ... گیاه ... گیاه ... حبه دانه ... الحبه ... القریه گوید ... ماهی ... بسر
و ... گیاه ... گیاه اسهال ... دارد ... دارد و ... گیاه ... صفرا اکنند سود
دار او ... و ... حل کند اندکی ... و روغن ... گیاه ... حل کند ... فارش ... علم حسود
انود کند ... و گیاهان ... حل کند ... حب ... ماهی ... کوبند سود دارد
... اندرانی ... روغن ... بچشم ... روغن ... جیره
مقداری معتدل ... دروی ... پارسی ... بلغمی ... سود دارد و بگیرند بلغم اسهال
بلغم غلیظ و سود کند ... اسهال سود کند اندر بلغم خام و سود او و دارو ... معده ... زو ... ماس
روی ... اندر وی قبض است ... و ... تا ... دو گوشت ... رخوه ... سوخته ... معزل
جر ... و ... چشم ... استفراغ ... ماسل ... آورد
و ... حرف الواو ورد درم سنگ ... و ... کنند ... اسهال ... معده را قوت
کند و مضرت ... معده ... حرف الها هلیله ... زرد است و سیاه و کابلی ... زرد است
و کابلی ... سیاه ... بسیار ... رسیده است و هلیله زرد ... باشد و سیاه باشد و بهترین او ... زرد
لسری ... باشد بهتر ... اند ... باشد و ... بهتر باشد که
همچون ... هلیله ... درجه اول و ... درجه دوم ... هلیله زرد ... سیاه و هم
صفرا ... سود دارد و هلیله زرد ... اسهال صفرا ... معده ... قوت کند ... چشم ... زرد
و ... چشم ... چشم ... هلیله ... سود دارد و هلیله کابلی استفراغ بلغم ... سود ... و اندر
... معده ... کند و اندر ... سود دارد و هلیله ... ضعیف

چون فسنتین و افتیمون و شاهترج و تربد و حنظل و غاریقون سپید و [illegible] بران غالب [illegible]

[illegible] و بعضی [illegible] حرارت [illegible]

[illegible] حرارت [illegible] غالب [illegible] چون [illegible]

[illegible] معتدل [illegible] چون [illegible] داروها [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

...

[illegible] سنگ [illegible] معتدل [illegible] گرم [illegible] غلیظ [illegible]

[illegible] سنگ [illegible] درم [illegible]

[illegible] حرارت [illegible] سنگ [illegible] درم [illegible]

[illegible]

چون فستین و افیتون ... مطبوخ ... و ... [illegible] ... چون بوده ... [illegible]

و ... [illegible] ... حرارت ... [illegible]

... و حرارت ... [illegible] ... چون ... [illegible]

بود و مقدار ... [illegible] ... حال ... [illegible]

حال ... [illegible] ... نگاه کرد ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

قوت ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

فصد اندر کسی و ... و استسقا باید ... چه بسیار تنها ... و دو دانگ ... دو درم مغز تخم کتان کوفته و تخم ... اندر وی حل کنند و ... بسته شود و ... تکرار ... درم ... لعاب ... صافی ... و دیگر باره ... این صفوف ... دو درم ... تخم کرفس تخم بادیان از هر یکی نیم درم ... سنگ ... و ... شربت ماء ... از ... باید داد ... درم ... و ... درم و ... اگر ... ده درم ... اندر ... و ... جمله ... حرکت کند ... گوید که ... که اسهال ... اندر ... و دیگر ... کرم ... که تخم کتان ... و اگر ... گوید که ... و ... اسهال ... احتیاط باید داد و مقدار آن باید ... باید کرد که اندر اسهال افراط کند و با خطر باشد

جزو چهارم از ذخیره ... اندر فصد و ... و این جزو پنج باب است

باب اول اندر فضیلت فصد. گفته است که هر گاه که ... زیاده گردد ... فصد ... و ... مرکب ... اخلاط ... بدین سبب هر گاه که فصد کرده شود ... از تن ... این فصد ... گردد و بدین سبب گفته اند که فصد استفراغ کلی است و اندر ... اندر تن زیادت گردد و هیچ استفراغ ... از فصد نیست و ... فضیلت فصد آنست که چون ... ده شود ... و ... جان و قوام ... و ... استفراغ ... چون کار ... که چون ... آید اندر ... از خون ... و اگر ... استفراغ کنند ... هیچ استفراغ ... فصد نیست.

باب دوم از جزو چهارم از گفتار اول اندر یاد کردن فضیلت خون و یاد کردن احکام حاجت مندی به بیرون کردن ... باید دانست که خون را اندر تن ... بزرگ است از بهر آنکه ... این ... که در هیچ ... یکی آنکه غذا ... و ... تن ... بدل آنچه ... تحلیل ... می شود از خون است چنانکه اندر باب دوم از گفتار سیم از کتاب نخستین یاد کرده آمده است. دوم آنکه ... از خون حرارت طبیعی ... و حرارت غریزی که اندر دل ... سیم آنکه اگر چه قوام دل ... و فزودن حرارت غریزی اندر دل ... چهارم آنکه اگر چه قوام دل ... و فزودن حرارت غریزی اندر دل از خون است ... حرارت غریزی ... هر گاه که ... کرده شود ... ضعیف شود ... چهارم آنکه دل معدن ... حرارت غریزی است و حرکت ... تحلیل ... تحلیل ... آوردن آنکه ... تحلیل ... می شود ...

از جهت آنکه غذا اعضا است ... سبب ... بزرگ ... و ... فرو ... اگر ... تمام ... آن ... و ... جوان ... شود و از آن ... و ... حرارت ... اندر ... که ... جوان ... آن ... بدن ... که ... رسیده و گرم ... و ... هر ... تا ... حاصل ... و ... ضعف ... اندر تن ... ضعف ... ضعیف ... که ... بیرون کردن خون ... هیچ حال ... و ... ضعف ... حل ... اندر تن ... و ... ضعف ... که ... مقدار ... بکیفیت ... بیرون کردن ... که ... بکیفیت ... اگر این حال ... طبیعی ... بیماری ... طبیعی ... و ... این هر دو حال طبیعی ... طبیعی ... آورد ... خون ... بیرون کند و گفته اند که ... خون ... بیرون کردن ... غذا ... شود ... مقدار ... و بیرون کردن حاجت نباید ... کرده ... گرم شود ... غذا ... و ... اندر ... تمام ... و ... تمام شود ... بیرون ... اندر ... خون ... بیرون کردن خون ... کم کردن غذا ... مزاج ... هر گاه که خون ... بسیار گردد ... اگر ... کرده شود ... باقی ... شود و باقی ... اعتدال باز آورد ... که خون اندر تن بسیار گردد ... بکیفیت ... اگر ... که ... غذا ... مزاج ... اعتدال ... مشغول شوند و اگر ... باشد ... بیرون کردن ... اصلاح ... باقی ... هیچ ... و باید دانست که بیرون ... از این ... کرده آمده است ... بیرون کردن خون ... و ... تن ... بیرون کردن ... و ... از آن ... کرد و ... و ... اندر ... حال ... کم شود و باقی ... اعتدال باز آوردن ...

[illegible]

باب سیوم از گفتار اول از جزو چهارم

[illegible]

باب چهارم از جزو چهارم گفتار اول اندر ... [illegible]

[illegible]

باب پنجم از جزو چهارم گفتار اول اندر ... [illegible]

[illegible]

باب ششم از جزو چهارم از گفتار اول اندر ... [illegible]

تباه شدن خون اندرین از سه چیز بیرون نیست یکی از رنگ و دوم از بوی و سیم از غلظ و رقت سیم از حس الم اگر
انکه هرگاه که خون تباه شود و اندر خویشتن المی چون الم ریش بیابد رنگ و روی اندیشه ... گراید و اگر جهت
بلغمی و حرارت صفرا باشد اندرین الم ... باید و هرگاه که سبب تباه شدن خون از جهت بلغم بوده باشد رنگ و روی به سپیدی
گراید و هرگاه که ... الم ... و اگر ... که استفراغ کرده شود ... لازم آید و باشد که تب ها و ... حال
پدید آید و قوت ساقط شود و اگر تدارک نیفتد ... و شاید ... مردم هلاک شوند باب ششم از گفتار
اول از جزو چهارم اندر شناختن حالهای خون ... که از تن بیرون کنند ... از چند چیز یکی از رنگ ... دوم
از قوام سیم از بوی ... چهارم از ... که خون اندر ... باشد ... احوال ... باشد ...
طعم ... اندکی ... قوام و رنگ و بوی معلوم کرده آید ... خون معتدل ... رنگ و قوام
و بوی معتدل باشد و خوش بوی باشد چون ... رقیق از معتدل باشد ... بسیار ... گنج
گرم باشد و بوی او تیز باشد و ... طعم او تلخ باشد و خون ... که از رگ بیرون آید رقیق باشد ... گرم ...
غلیظ شود ... بوی ضعیف ... اگر ... بوی ناخوش دهد ...
آید ... ‌که ... بیرون ... و غلیظ باشد و ناخوش بوی و طعم ترشی دهد
... و اگر ... آب ... سپید ... شود و چون ... شود هرگاه که این
هر سه نوع خون ... شود قوام غلیظ و بوی ... تر شود باب هفتم از گفتار اول از جزو چهارم اندر یاد کردن ... که خون
... سه نوع است یکی ... و غذا ... و چیزهای ... گرم ... خوردن چون ... و ... و دیگر
... و ... مزاج دل و جگر ... و فصل ... اندر ...
... نظام ... باب هشتم از گفتار اول از جزو چهارم
اندر یاد کردن رنگ خون ... مزاج مردم صفراوی گرم و خشک باشد و خون رقیق
باشد و مزاج مردم ... سرد و تر باشد ... خون ... مردم ... باشد
اگر ... خون غلیظ ... که خون ... ضعیف و رقیق و ضعیف رنگ باشد و خون
... غلیظ ... باشد و خون ... غلیظ باشد و خون ... ضعیف رنگ ... رقیق ...

گفتار اول

باب نهم از گفتار اول از جزو چهارم اندر ... فصد و فصت ... از ... کودکان ...
... باشد و رنگ ... و ... گوشت ... کودکان ... فصد ...
فصد اندر ... و ... گوشت ... کودکان ...
... فصد ... کودکان ... گرم و تر ... باشد ...
... نگاه باید داشت اگر ... فصد ... دوازده ساله ... فصد ...
... حجامت اندر ... فرموده اند ... فصد ...
و بعضی ... فصد فرموده اند ...
... باشد و خون اندرین ... باشد ... قوی باشد ... ضعیف باشد ...
... ضعیف باشد ... فصد ... فصد ...
... باشد ... احتیاط باید کردن باب دهم از جزو چهارم از گفتار اول اندر یاد کردن ... فصد کردن
و خون بیرون کردن ... اندر ... که خون ...
... خون ... بیرون آید و ...
... فصد کردن و خون بیرون کردن ... غشی افتد
اندرین باب ... قوت باید کردن و اگر قوت ضعیف باشد ... غشی ... باب یازدهم از گفتار اول از جزو
چهارم اندر ... فصد ... خون ... باید کرد اندر ... حال ...
باید کرد و ... حال ... باید دانست ... قوت اندر ... فصد ...
تا که هرگاه ... ضعیف ... قوام خون ... بیرون ...
خون ... نگاه می باید داشت ... هرگاه که ... فصد ... خون ... بیرون ... و هرگاه
... بسیار خون باشد تا قوت ... بیرون آمدن ... و اگر اندر ... ضعیف ... اندر ...
... گوید که هرگاه ... گرم باشد ...
... قوام خون ... خون ... باشد ...

[illegible]

باب سیزدهم از جزو چهارم از مقاله اول

[illegible]

باب چهاردهم از جزو چهارم از مقاله اول

[illegible]

چنانکه اندر باب نخستین یاد کرده آمده است اما علامت قوت نفس معده آن باشد که از خوردن چیزهای سخت [illegible] رنجه نشود و علامت

[illegible] صفرا اند و معده ضعیف [illegible]

باب نوزدهم از گفتار اول از جزو چهارم اندر یاد کردن منفعت [illegible]

خون بیرون کردن مقصود از فصد دو کار است یکی آنکه خون [illegible] دوم آنکه [illegible]

[illegible]

[illegible] طبیعت [illegible] اصلاح [illegible] دفع کند [illegible]

[illegible]

[illegible] طبیعت [illegible] خلط [illegible] دفع

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] و [illegible] سر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] رگ [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] و [illegible] گلاب [illegible]

[illegible] رگ [illegible] **باب نوزدهم از گفتار اول از جزو چهارم** اندر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

سنند واگر رگ زنند هر دو جانب چپ زنند واگر علت اندر گرده راست بود آید از دست راست رگ زنند واگر اندر گرده
چپ بود آید از دست چپ رگ زنند واگر از بهر سپرز اسلیم چپ زنند و چنانک رگ باسلیق کرده اند پوش اندر
اندام اسیل کردن بعد فانا چون تمام میل کرده و قرار گرفت رگی باید زد که بدان عضو نزدیکتر باشد و بدو منسوبتر چون
بیشتر آورد و چنانکه از بهر جگر باسلیق راست و از بهر سپرز اسلیم چپ و از بهر گرده وپشت رگهای بر پای زنند چون
مابض و صافن و دیگر گفته اند که ماده از جایی بجایی خلاف باز باید آورد و اگر کسی را صرف بیند که مادت بسیار است
ماده بسوی دست راست میل کند از بهر پای چپ گشند خطا است از بهر آنکه بر سر پای بعضی باشد و کشیدن ماده از
عضوی بعضوی که بر راست آن عضو باشد دشوار باشد لیکن بدان حال که اشفته گردد ماده اندر دست راست
از دست چپ رگ باید زد و اگر اندر گرده راست باشد از دست راست باسلیق باید گشاد و ماده کی از زیر کرده باشد
بای راست باید زدن و اگر ماده بجانب سر راست میل کند از جانب چپ باز نشاید گرداند لیکن اگر سر گرانی
گشته است راست با جانب راست فرود گشد و اگر اندر چپ سر باشد از جانب چپ با پای چپ کشد و هر گاه که
سبب درد ماده ای درد عصب فالج گند اندر عضوی گشت در ساعتی باید کرد و پس بیازگرد اینچنین ماده منقول باشد
تمامی حجت شفتند چنانکه اندر باب سیزده هم از این جزو یاد کرده آمده است و هر گاه که ماده عضو ی کسته
نقل بار تو ان کردانید والی حرکت بکرد از بهر آنکه ماده بسبب الی حرکت رقیق شود و میل بیشتر کند و اندر بازگرد اینچنین
ماده از عضوی بعضوی نگاه باید کرد تا اندر آن هر عضوی شریف تر باشد ولیکن باید که مجرد بازگردانیدن
ماده بیماری زایل کرد و باستفراغ حاجت نیاید ولیکن مالیدن و حجامت و داروهای گرم و ضماد بر نهادن
و المی رسانیدن بعضوی که راست آن عضو متعلق باشد و ماده را بسوی خود کشد و از عضو معلول
بازگرداند باب ششم از گفتار اول از جزو چهارم اندر تدبیر کسی که رگ زند مخرور را اندر تابستان
رگ روز زمی باید زد که هوا خوش باشد و هیچ رنجی نباشد که بدو رسد و اندر ساعت گرسنگی
باید زد و از مزور دور بود مگر آنکه او جای احتیاطش باید گزید و پیش از رگ زدن و پس از رگ زدن
هیچ رنجی نباید که بدو رسد و از غذا دور نه رگ زنند و دیگر روز طعام لذیذ سبکتر خورد و چیزی
خورد که معتدل بود چون زیربا و لوزینه و امثال آن که اندر حلق و سینه درشتی باشد
ازشش باشد

درشتی باشد خایه مرغ نیم برشت و آب انار و شربت نیلوفر و ارزن و جوابی و حلوا و هیچ و ناگوار از بعد از طعام و هضم اول کی
حرارت را گرم کند و تا پیش از تحلیل بسیار باشد و رنجی نباید کرد و اگر کسی را ضرورت باشد اسهال را و حیل فصد کردن و بعد از فصد سنفتید
کرد چون پس از فصد و بیرون بست پس از فصد بیابد و اگر با بیرون آورد و روئی به و اگر کسی را فصد سلیم نباشد لیقفا باز نهند در ابتدا جمع
صواب بود ولیکن بعضی نیز نکرده از بهر آنکه بسیار باشد که پس از فصد بعضی کسانی بغتتا ضعف آرد و باشد اعلام افتد و ضعف
او بسود و هر که رگ زده باشد اگر شراب بخورد ضعیف باشد و جراحت رگ را بدو رگ بند بند و هر گاه که کسی را نیز کرمی
از بهر آنکه بسیار باشد که بست رگ بحران نکشد و ضعف آورد و بیم هلاک باشد و هر گاه که کسی را از پس فصد کاری اتفاق افتد
و لیکن آن ضعف عشی نه بداند اندر حال ملکی و شراب قوی و صافی بدارد که باید کرد و بوی های خوش و اگر حاد المزاج
منک بوی دهند صواب باشد و مرغ بریان بکار دارند و انگه اندرون تا بوی او بدو رسند و مرغ را باز کشند و او را با جوان و گرم
گوشت بریان کم خوردند و سیب و ترش و به بجر و بیون پخته شده نکشی شراب ریحانی اندر کنند و بعد از طعمی چیزی ولعنت کرد و شیر
خاک خوشبوی کنند و سد ریحانی و ترنج ارباب بخشند و اندر حوالی او ستاسفرغم و صندل و گلاب و میوه های خوشبوی
اندرند و اگر هر دو پیر باشد گستر رگ ما رسیده و کجا جینی نزدیک بود سر باید و عطسه و دار در کنار گیرد و گفت او را بجای
تا خوب بسیار افسرده و دوست بد خیار ریو گردی کفتا بدانه بور رسیده اند بحال خشی و ضعف حوالت بیان دارد و دیگر اند رگ
گرم و نشاید بدو اما سی بو کند و بر سر رگ رفاده ای هر رگ با یادند دو هیچ عصی و لیکن بعضی بر دان علت دارند بیاید دیر
اگر بجا بر که گرم باشد نشاید گشادن و رفادها بر روی چسپند گردد و لیکن هر ساعت بیاید کشید و بر آن دیگر گلاب و شراب تر کرده
بر وی باید نهاد و او را بر وی بستن تا جراحت نیک شود و اندر که ماه نرود و شراب و خسور و هیچ کاری تا بسیج نکند اما مردم
مرطوب مزاج که از فصد و رنگ علت تجنگ یافت باید که حرارت را فروچیند و اعلاء و زکوة بنهانی بکند و دو در شود
باب هفتم از گفتار اول از جزو چهارم اندر آنکه در بیماری کی رگ زنند و علت مسکوبه اندر رگ زدن اختلاف و در عدد
روز بیمار را بیماری نشاید کرد هیچ بکرد و هی گفته اند و دو شرح علامی رگ زدن را اندر بیمار بیاد رسم است و گفته اند
صحت جمل بیماری اسباب و خطر اندر ان معلوم باید کرد و گر روی دو شرح علامی رو بیمار رم نهادن و
مرض از هر عصر هرگاه که تب گلا بنیده شود رو ادا شیده اند و مسکی پدید آید هر گاه که علت قوی باشد و قوت ربامی و تبید و از اصل
سال و مزاج و از پس عصی نباشد رگ فرا هم نشد ون اکثر حکما از پس مبتعد سوء باشد از روز
بیمار بیمار رگ پس از رگ زدن تب باید زدن و ماس کشی قوت کسانی انکه اختر نوبت باشد و اندر
وقت سخی تب و اندر فت بیرتی معده و ناگوار بدان رگ نه باید زد و دیگر طبیب را معلوم کرده اگر
در رگ شدن تا خیر کند خطر باشد و ان چنان سختی ضیق النفس باشد و خفقان و خفقان سخت باشد

وچنین سرخ گشته باشند و رگها برخاسته باشد و سکته کند و رگ سر بگشاده با سرخ و خون آمدن از بینی یا از موضعی دیگر چون
باز شدن دهان رگ اندر چنین حالها هرگاه که [illegible] باشد شب [illegible] اندر حال رگ [illegible]
از قبول طعام و هرگاه که خون میل بعضوی کند [illegible] اندر آن عضو جمع شده باشد چاره باید [illegible] رگی [illegible]
تا آن ماده باز گردد از بهر آنکه چون جمع شد باز [illegible] رگ زدن فصلی از فصلها
فصل بهار باشد خاصه [illegible] اندر اول بهار و فصل خزان رگ زدن [illegible]
از بهر نگاه داشتن تن درستی لیکن رگ زدن مرطوب را اندر آخر فصل بهار بهتر و رگ زدن معتدل
مزاج اندر میان بهار و رگ زدن محرور را اندر اول بهار [illegible] رگ [illegible] اندر خزان باید [illegible]
[illegible] **باب نوزدهم از گفتار اول جزو چهارم** اندر شناختن مضرتها [illegible] بیرون کردن
[illegible] بیرون کردن خون از تن [illegible] و استسقا [illegible]
[illegible] مردم [illegible] و معده را [illegible] ضعیف [illegible] قوت طبیعی [illegible] ضعیف [illegible]
[illegible] اندر تن تولد کند [illegible] فالج باشد [illegible] بشراب [illegible]
[illegible] و هرگاه که خون سودائی شود [illegible] فصد کردن [illegible]
اندر حال بهار [illegible] فالج و سکته [illegible]
و هرگاه [illegible] اندر تن او [illegible] رگ زنند [illegible] اندر تن او [illegible]
بر رگهای [illegible] باشد [illegible] اندر تن کدام خلط است [illegible] از آن خلط [illegible]
باب بیستم از گفتار اول از جزو چهارم اندر شناختن مضرتهای خون نابیرون کردن بگاه حاجت [illegible] مضرتهای نا
بیرون کردن خون تا حاجت [illegible] تولد کند [illegible] رگ [illegible] خونی [illegible] لازم [illegible]
[illegible] و طاعون و خون آمدن از گلو و سکته و خناق خونی و جذام و مفاجا مردن **باب بیست یکم از جزو چهارم از گفتار اول**
اندر شناختن رگهائی که بزنند و شریانها که بگشایند و سبل کردن و [illegible] و داغ کردن رگها و شریانها که [illegible]
[illegible] و این جمله دوازده اندر هر دو دست و اصل این دوازده رگ دو رگ است یکی قیفال و دیگر باسلیق
و دوم قیفال لیکن قیفال بزرگتر است [illegible] و باسلیق [illegible]
[illegible] و دیگر [illegible] دست راست [illegible] و دیگر بدست چپ لیکن [illegible]
[illegible] و [illegible] کوچکتر است و دیگر [illegible]
[illegible] فرو آمده و سینه و کتف اندر آمده است
و در زیر بغل [illegible] و یکی باسلیق [illegible] است و دیگری باسلیق [illegible] سینه و شش
و حوالی آن اندر آمده است و [illegible] معده [illegible] اندر آمده است [illegible] ساق و قدم فرود آمده

و اندر بر است و [illegible] باسلیق علتهای جگر و سپرز و شش و علتهای [illegible] ذات الجنب [illegible]
و قدم [illegible] باسلیق از بهر آن گویند [illegible] جگر [illegible] رگی [illegible] است [illegible] شریف [illegible]
چون دماغ و شش [illegible] اندر لغت یونان باسلیق پادشاه بزرگ را گویند [illegible] این رگ [illegible] شریف [illegible]
باسلیق نام کردند [illegible] پادشاه [illegible] و باسلیق الابطی [illegible] نام [illegible]
و دو رگ دیگر قیفال است اندر هر دو [illegible] قیفال رگ [illegible] از سوی [illegible] است [illegible]
[illegible] شده است [illegible] باسلیق [illegible] است [illegible] گذرانده است [illegible]
[illegible] دماغ [illegible] چون [illegible] دماغ [illegible]
[illegible] تمام [illegible] جمع شده است [illegible] باسلیق [illegible] و اندر بعضی مردمان
فرود آمدن آن [illegible] از بهر آنکه [illegible] باشد و اندر بعضی ظاهرتر باشد از بهر آنکه [illegible]
و بعضی [illegible] باسلیق است [illegible] قیفال [illegible] فرود آمده [illegible]
[illegible] باسلیق [illegible] قیفال است از بهر آنکه چون [illegible] فرود [illegible]
[illegible] رگ یعنی قیفال و باسلیق [illegible] هر دو دست [illegible] اندر لغت یونان [illegible] قیفال
گویند [illegible] قیفال [illegible] سر و چشم و [illegible]
[illegible] دو رگ دیگر [illegible] اکحل است [illegible] یکی [illegible] قیفال و باسلیق [illegible]
فرود آمدن [illegible] است و اکحل [illegible]
[illegible] و اندر میان قیفال و باسلیق [illegible] است [illegible]
رسیده و اندر لغت یونان [illegible] باشند [illegible] این رگ را اکحل از بهر آن گویند [illegible] قیفال
و باسلیق [illegible] اکحل علتهای همه تن [illegible] دو رگ دیگر
اسلیم است [illegible] اسلیم [illegible] باسلیق است [illegible] امیخته [illegible]
[illegible] اسلیم [illegible] اسلیم [illegible] این رگ [illegible] اسلیم [illegible]
[illegible] باسلیق [illegible] باسلیق [illegible] المعروف الاسلم گویند یعنی رگ [illegible]
[illegible] اسلیم [illegible] باسلیق [illegible] اندر [illegible]
باسلیق [illegible] اندر دست [illegible] شاخ [illegible] یکی اندر [illegible] دست و میان
انگشت [illegible] انگشت [illegible] میان انگشت [illegible] انگشت [illegible] دست [illegible]
اندر [illegible] اسلیم [illegible] دست راست [illegible] دست چپ [illegible]

و بعضی از قدما گفته‌اند که از فصد این رگ اندر علت ذات الریه و ذات الجنب منفعت تمام دیده‌اند و در رگهای مقعده نیز
نیز سود دارد و دو رگ دیگر حبل الذراع است و این دو رگ اندر بیشتر مردمان باسلیق است و اندر بعضی باسلیق با اکحل آمیخته میگردد و حبل
الذراع است و بر ذراع [illegible] نهاده است نیز و نیک [illegible] است اگر چه می گویند که او باسلیق است و اندر کتب چنین یاد کرده‌اند
و منفعت او همچون منفعت فصد قیفال است و [illegible] واجب کند و دیگر این خلاف [illegible] و این دو
رگیست یاد کرده آمده و [illegible] این رگها است و از دیگر رسته است و بیرون این اندر دست و دو رگ [illegible] از رگهای دل
رسته است و از اشریان گویند بیشتر اندر [illegible] یاد کرده شود فاما رگهای پای شش رگ معروف اند [illegible] سه رگ از این
شش یکی از این سه رگ صافن است یکی اندر پای راست و یکی اندر پای چپ و جایگاه پدید آمدن وی اندر فصد تا دو کعب
شتالنگ است از سوی اندرون و از بالا تر فرو می آید و تا اندر پنجه پای است باریک است و چون فرو سوی آید ستبر تر شود
و صافن چیزی را گویند که با سلامت و بی آفت باشد و [illegible] باشد و از [illegible] اندر پهلوی سر ران
نیست و فصد او سهل با سلامت است و [illegible] اصل او باسلیق [illegible] و منفعت فصد او آنست که خون را از
[illegible] فرو کشد و از این سبب است و از بهر [illegible] این رگ [illegible] و ریشهای ران و [illegible]
و امثال فصد او [illegible] و دیگر عرق النسا است یکی اندر پای راست و یکی اندر پای چپ و اصل او باسلیق
است [illegible] چون رشته کشیده [illegible] و او را عرق النسا گویند [illegible]
و [illegible] منفعت فصد صافن و منفعت فصد آن [illegible] تجربه پدید آمده است و منفعت
فصد این رگ اندر عرق النسا و درد آن [illegible] است از بهر آنکه [illegible] و منفعت [illegible] اندر
علتهای دیگر یاد کرده آمده است بیشتر [illegible] و دو رگ دیگر [illegible] است اندر پای راست و یکی در پای چپ و اندر [illegible]
و اصل [illegible] باسلیق است [illegible] جالینوس و غیر او [illegible] رگها [illegible]
و دیگر [illegible] فصد او [illegible] اندر [illegible]
گویند این رگ را بنام [illegible] یاد کرده [illegible] منفعت فصد این رگ اندر [illegible]
مقعده و بواسیر [illegible] رحم [illegible] منفعت صافن [illegible]
[illegible] و منفعت [illegible] است از بهر آنکه شاخی از آن سوی
و این شش رگ [illegible] فصد رگهای [illegible] اندر علتها میل [illegible] بالا دارد و اندر علتهای [illegible]
اما رگهای سر [illegible] است یکی [illegible] اندر پیشانی فرود آمده است و اندر بعضی مردمان [illegible]
فرود آمده است [illegible] و اندر بعضی [illegible] و اندر بعضی مردمان [illegible]
شود و یکی سوی راست میل دارد و یکی سوی چپ و اندر بعضی [illegible] شاخ شود یکی بر میان پیشانی پدید آید و یکی سوی

سوی راست و یکی سوی چپ و منفعت فصد او آنست که گرانی سر و [illegible] سر و گرانی چشم و درد [illegible]
و دو رگ دیگر [illegible] و اندر [illegible]
[illegible] قیفال است و دو رگ [illegible] کردن [illegible]
[illegible] صداع کهن [illegible]
و ضعیفی اندر آید و سرکشی پدید آید و [illegible] و دو رگ دیگر [illegible] است یکی از سوی راست
و یکی از سوی چپ و از شاخهای قیفال است نزدیک [illegible] گویند که از هر سوی دو شاخ است
که [illegible] گویند از پهلوی اندر بیشتر مردمان از هر دو رگ [illegible] پدید آمده است [illegible]
و [illegible] باشند و [illegible] باشد چون [illegible]
[illegible] سر [illegible] ظاهر است و جایگاه فصد آن [illegible] باشد [illegible] گوشت [illegible]
سر برآید و اندر بعضی مردمان [illegible] سر انگشت [illegible] باشد و منفعت فصد او
باز داشتن [illegible] و از آب چشم [illegible] سر [illegible] کردن و ریشها [illegible]
سر و دو رگ دیگر رگهای صدغ است و از هر سوی یکی و از شاخهای قیفال است و اندر پس
[illegible] صدغ و [illegible] پدید آید و [illegible] اندر زیر زبان پدید آید و این
رگ اندر موضع صدغ [illegible] از بهر [illegible] و صداع کهن و یک
رگ دیگر [illegible] است و این شاخ از قیفال است و موضع فصد او آنجاست که [illegible]
[illegible] اندر وی [illegible] توان یافت و اندر بعضی مردمان این [illegible] ظاهر باشد و [illegible]
و انگشت [illegible] و از روی خون اندک آید و [illegible] کلف و تیرگی رنگ [illegible]
[illegible] و همچنان بماند و سبب آنکه
خون بسبب فصد [illegible] بیرون نیاید و مضرت بیش از منفعت باشد
و رگ اندرون [illegible] است و [illegible] از شاخهای قیفال است و فصد او [illegible]
[illegible] صداع را [illegible] چشم را [illegible] باشد سود دارد و رگی دیگر اندر زیر [illegible]

و هر دو ظاهر است و سبیر و فصد او گرانی زبان را که از خون باشد و ریشها و اندر زبان پدید
آید و درد گلو و سلاق را و خنازیر را و ریشهای گردن باشد و قروح را که اندر گوشه چشم باشد
سود دارد و ابوالحسن ترنجی گوید رگی اندر زیر عنفقه موی را گویند اندر زیر لب
زیرین برآید و منفعت فصد او آنست کسی را که بوی دهان ناخوش باشد سود دارد دو
رگی دیگرند و دواج است یکی از سوی راست گردن و یکی از سوی چپ و این دو رگ
شاخهای باسلیق است که بر سر می آید و نیز دو رگ عنق نهاده است اندر پس شریان
فصد این هر دو رگ اندر خناق و ربو و ضیق النفس و گرفتگی آواز و علت ذات الریه و حادث
سر را اندر ابتدای سر سود دارد و ابوالحسن ترنجی گوید من در گرگان مردی را اندر
ابتدای جذام که آواز گرفته شده و بینی او فرو نشسته شده این هر دو رگ او را
بزدند خونی برنگ سوسن آسمانگون بیرون آمد و با خون رنگ درستی می
آمد بفرمودم تا خون بسیار بیرون کردند چنانکه مرد را غشی افتاد و ساعتی
در آن غشی بماند بهوش باز آمد و باز غشی افتاد پس بهوش باز آمد و از بینی او قطره چند خون
ناخوش بوی بچکید و غشی زایل گشت و مدتی از من غایب شد و چون باز آمد آواز او بلند
شده بود و بینی بلند برآمده و راست شده و اندر پهلو دواج دو رگ دیگر است یکی از سوی
راست و دیگری از سوی چپ و این را ... گویند ولیکن دواج بستر است و سر دواج را [illegible]
[illegible] از بهر آنکه فرق میان آنکه این دو رگ زنند و میان آنکه حلق ببرند [illegible]
دیگر رگهای گوشه چشم است یکی اندر چشم راست و دیگر اندر چشم چپ و دو شاخهای
قیفال است و منفعت آن [illegible] که اندر چشم باشد باز دارد و ماده [illegible]
که اندر گوشه چشم باشد [illegible] کند و جرب پلک چشم را و صداع را زایل کند بیرون از این رگها [illegible]
سر و گردن و دست و پای یاد کرده آمده است و اندر بعضی کتب دو رگ دیگر [illegible] پهلو
نهاده است یاد کرده اند یکی بر جانب راست بر زبر جگر نهاده است و دیگری بر جانب

چپ نهاده است بر سر زانو آنکه بر زبر جگر است از بهر علت استسقا زدن سود دارد و این را
که بر زبر سپرز نهاده است از بهر سپرز [illegible] سود دارد و باید دانست که زدن این هر دو رگ
یاد کرده آمده است بوقت حاجت زنند اندر آن بسیار یکی و راحت پدید آید و خون از جگر
کشیده شود از بهر آنکه همه رگها اصل دو رگ است که از جگر رسته است لیکن شفای
آن عضو که بیماری اندر وی باشد بدان زودی که چشم دارند نباشد از بهر آنکه می
باید که تا طبیعت خون را اندر تن قوت کند و از آن عضو خون بدین رگها باز آید که زود
که زود آید بدین سبب شفای عضو چنانکه چشم دارند نباشد از بهر آنکه طبیعت [illegible] شود
و هرگاه که از بهر عضوی این رگ زنند که بدو پیوسته است یا برابر او یا برابر شیای
او است خون به زودی از آن عضو جدا [illegible] شود و بزودی شفا پدید آید و منفعت [illegible] این رگها
[illegible] شریانها که اندر پس گوش [illegible] دو شریان [illegible] است یکی از سوی راست و دیگر از
چپ [illegible] آب و تاریکی چشم و شب کوری و صداع [illegible] گرم تولد
کند [illegible] و اندر [illegible] گردن [illegible] سود دارد و فصد آن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ابزار بزنند و دو انگشت بمالند تا که از اصبع کوچک دور دارد که در بن زبان به پهلوی که سوی دوار دارد و چهار دیگر بر نهاده است

است به بیرون آید و نیز رگ [illegible] بزنند اندر میان سبابه و وسطی و دو شریان یکی بر پشت دست و یکی بر کف دست اما آنکه بر پشت دست

است میان انگشت سبابه و ابهام نهاده است و بریدن آن دردهای کهن را که اندر جگر و حجاب باشد زایل کند

جالینوس را در جگر دردی بود مدتی علاج کرد پس اندر خواب دید که او را فرمودند که این شریان را ببرد از

دست راست ببرید و شفا یافت ابوالحسین الرجی را اتفاقی است اندر قصد و در این حکایت میگوید که شریان [illegible]

و گوید گفته اند که ببریدن این رگ [illegible] سود دارد و ابو العلا الرجی میگوید که جالینوس این رگ را بود قصد کرد و در ادا

خون روان نشد [illegible] درد [illegible] کرد [illegible] بخفت اندر خواب دید او را گفتند که شریان را

ببر چون بیدار شد شریان را ببرید و شفا یافت باذن الله تعالی و هم او میگوید که بریدن شریان آن رگ را که در کف اید

هم بدین سود دارد و هم میگوید که اگر سوال کنند که چرا بسبب صداع و اورام و فرود آمدن آب بچشم و از علت

انتشار باید بریدن شریان صدغ را و از بهر این علت چرا باید بریدن جواب گویم که هر علت که در شریان گرد اید بیشتر

از فضله فضای دل باشد و بعضی از فضله اورده باشد و از بهر آنکه شاخهای اورده و شاخهای شریان پراکنده است

و از بهر آنکه شاخهای باریک و گذرهای ان سبکتر است و فضلهای از اورده به شریان [illegible]

گرد [illegible] شد تحلیل ان دشوار باشد و اندر وی جا شود و بسبب قوت حرارت دل [illegible]

دشوار تحلیل آن فضلها که بخار برآید و شریانها که بچشم پیوسته است شاخهای شریان صدغ بخارهای شریانها

که اندر شریانها صدغ باشد [illegible] و شریانهای چشم [illegible] آکنده شود [illegible]

شود [illegible] چون آکنده شود [illegible] علت [illegible] و چون حال این

دانسته که این فضلها در شریانها پاک کردن دشوار باشد و بریدن شریان صدغ و داغ کردن صواب

دیدند و ان فضلها را گذرگاهی نباشد که بچشم اندر آید و اگر قصد شریان [illegible] قصد کردندی [illegible] ممکن

نشد و داغ کردن و بریدن صواب دیدند و اندر آنکه شریانها با اورده پیوسته [illegible]

خلاف نیست و این معنی را اندر کتاب تشریح [illegible] چشم [illegible] یاد کرده آمده است اگر شریانها باز

[illegible]

پیوسته و بسبب حرکت شریانها هوای تازه بخون که اندر وی است رسیدی زود بودی

که خون آورده عفن شدی حسن اسحق [illegible] هیچ شک نکرده است اندر آنکه شریانها با ورده

پیوسته است و این خلاف کردی از بهر جالینوس کرده اند اما طریق بیرون کردن فضلها از

شریانها جز آن که هم بدان طریق که شریان در آمده است بیرون آرند و از آنجا از آنکه تحت از شریانها

بدان باز آید و از دل بدان رگ که از جگر بگرده فرود آمده است و نزدیک دل نهاده است و بر وی پیوسته اغذا بر [illegible]

فرود آید و از جگر بفضلهای رگهای دیگر جز نشود طریق دیگر نیست **باب دوم از گفتار اول جزو چهارم**

اندر شناختن رگهای که فصاد را از آن چاره نیست فصاد باید که نخست بر رگ بنگرد و تامل

کند تا گوهر رگ بشناسد و نهاد وی بشناسد از بهر آنکه گوهر رگ اعصابی باشد یا [illegible] باشد یا صفاقی باشد

و شریانها را عصبی اندر زیر رگ با هم [illegible] باشد تا یکی شریان او پدید آید و ابزار اطبا افتد [illegible]

الموضع گویند اما نشان آنکه گوهر رگ اعصابی آنست که اگر عصبانی باشد نخست انرا نرم کنند بحای

آب گرم و ریختن بسیار آب گرم بروی تا بر سر رگ زنند و اگر غشائی باشد باز و ببندند

و رگ را با بهانه خون فرو گیرد و تا سبب نرمی او از نهاد دیگر دد پس قصد کنند و اگر صفاقی باشد

پس رگ بسیار بمالند و انگشت [illegible] و سطی بر مینهند تا گرم شود و نرم تر گردد پس قصد

کنند و اگر اندر قصد توقف کند رگ دیگر [illegible] تر باشد و منفعت رگ است [illegible] اکحل

که اینجا که شریانها ابوالحسین الرجی گوید که من به بغداد دیدم که فصاد مردی را که رگ [illegible]

که بزند چون بیرون خون [illegible] تا مرد هلاک شود [illegible] باشد بود که مرد فصاد [illegible]

زود بود و بجای اکحل نهد و اکحل پوشیده تر بوده بود [illegible] بفرمود [illegible]

که بر وی قصاص نیست از بهر آنکه همچون کشتن بخطا است از بهر آنکه او [illegible] اندر عادت [illegible]

که بجای اکحل شریان باشد و این [illegible] اندر نهاد رگ و کشتن بفرمود قاضی تا او را دیت

بدادند **باب سیم از جزو چهارم از گفتار اول** اندر شناختن آنکه پیش فصاد چگونه

بباید و انرا جلو نه باید دانست و حنون فصاد کوید که جنس یکدام باید و جنس را بنیازی مبضع کونه

و میکوید که درمی یکدرم کم سه طسوج و از بوره درمی باید و اب مرادان اوزان باید که نرم جون

خمیر جکی نبود بالخصد و جون اب خواند و آن بدینه بکرند از لتق درون او باید نرم کنند و کرم

کنند و جون کرم شده کرد از روی او پاک کنند و مبضع را برین لتق نهند و همراه روی او

بدین کرم کنند و پاره نمد پاکیزه در یک تا کرده و نیکو بکنند و بدین اب که یاد کرده اند تر کنند

و مبضع را واندر میان این نمد کرم بنهند تا آب بخورد و جون فصاد کوید تمام آب بخورد او را دیگر باره بدین

آهن کرم کنند و بر وی بپالاید و بدان کرمی بکنند که بار اول کرده باشند پس او را بر دو سنگ زیت فرو نهند

یکبار یا دو بار پس این مبضع را بسنکی نرم بمالند تا نرم نشود و تیز شود و دسته مبضع سبک باید بار

نخست بر سنگی یکی نهد بر کونش بر کنند و اکر دسته مبضع سنگی باشد پس از ان فرو رود و کر فصاد خواهد

مبضع را نیکو باید دانست و فصاد دانست که پس از انکه بر کهنان بشناخت نیز جنبه مبضع را نگاه

نتوان داشت و از این روز پس از هفته تعهد کند و از اب نگاه دارد و سه روز اندر میان

نگاه دارد غرق نهند با هوای کرم شکل مبضع هریک و کرسان باید شکل و باسلیق مرغی باید بیست

او ببیند و سه روز اندر خیش و دوده و مانند معنی سه مبضع سخت و دراز نباید چه اگر بسیار فرو رود

از دیگر سوی رگ بیرون شود اندک دست سر مبضع بپالا بر باید و نیز مبضع دراز نباید از بهر آنکه

او را چهار رگ است یکی سه رگ عیب آید و دیگر آنکه اگر خواهند که رگی فراخ کنند مبضع را در

فرو برد هم باشد که انرا دکر روی بگذارد و در بغل را بغل و نفانی باز آید و مضرت احتمال تواند کند

و سیم آنکه اگر فصاد خواهد که رگی معلق در بوده زند شود اندر زرد و چهارم آنکه هم باشد که نبیند شکل

مبضع اکحل شکل بغدادی باید و عرضی و زانو بهر باید و شکل مبضع قیفال بغدادی باید و زبان او

است و مبضع رگ پیشانی و هر شکل تاس باید و یعنی هر شکل تیره اندر او حلس دو هر نیاید و تشد تر او را بای رگ

زده بیرون نی زند و بنفش خط افتاده هر جشمه که یک جشم را بر دارد و بر بند و جشم او فرا هم بالا زبان

بحب است

باین سبب است او بر بزنند و سب بیست و چهارم اندر رگ اولا اندر زدن جهارم اندر اکحل رگی

جکونه باید زد چون فراغ یابد رگ زدن قیفال و اکحل و باسلیق را از انجا که موضع رگ زدن خواهد بود

بچهار انگشت بزیر باید بست از بهر آنکه اندر زیر باسلیق شریانی است و اندر رگ زدن اندر از موضع خویش

بجنبد و باید بر رگ جیب باید زد و دراز درازا و نباید زد و اگر درازا زده باشد رگ دو تا اندر حقیقی بر رگ

اندر هر سوی باسلیق شریان باشد هر گاه که فصاد رگی را یافت و شناخت ایمن شود و باشد که مبضع بدیگر زدن

رسد بدین سبب واجب است که زند هر او روی جب رگ نگاه کند جون از بهر آن جانب شریان باید است

از ان رگ برآرد و رگ دیگر پیدا آید این خطا نیفتد و دیگر بیشتر وقتها جون باسلیق بزنند یا رگ دو باشد

که آن بود از باسلیق باشد که او را بکیرند از شریان نه هر حال که سخت بیاید کرد و اندرون بار اندر است کی بمالند پس

دیگر باره بیستن و اگر بار دیگر صواب آن باشد که او را بگیرند و باسلیق ابطی زنند هر رگی که بزنند

و زنند در رگی مانند حد پس رنج و تا خوار نهایت پدید آید با بکشد و دو با زبستن چنانکه آن رگ باسلیق را الف

وقت به پدید آید این دو تا خوار یار رگ نیاید زد و قصد باسلیق بود آن هرچند بساعد فرو آن رگ آید

شریانی نه و اندر قصد باسلیق جز از شریان خطر ای دیگر است بسبب عصب که ای دو حلقه که اندر از پس

باسلیق هر چه از آن کی تامل کرده باشند و اگر نیابند او را پیش آن باشد که او دست مبضع بزنند و مبضع از بالا فرو

زند هر سال که حجام نشسته حجامت نزنند تا سلامت باشد هر گاه که باسلیق ابطی خواهند زد دست

انگشتان بر موضع رگ بسیار بر باید مالید و آب کرم بسیار بر ریختن پس باسلیق اگر دو رگ بر باید افکند

مقصود یا باز و بر وی نیک و دو بر بغل خالی باشد چون رگ به پدید آید اشراک بجام خود فرو کرد دو رگ از بالا فرو

سخت مبضع را از بالا فرو که سر تا خون آسان تر بیرون آید بزند و اکحل را بتر باحتیاط باید زد و از

بهر آنکه اندر زیر آن عصبی است و سر بر او و آن عصبی پیچیده است که بنازکی معلق کو خود بسیار باشد بر

بهر حال نیکو که اکحل اندر میان دو عصب نهاده باشد بدین سبب اثر از او در آن باید زد دو بار و اندر که بر وی

رگ بسته شود و علاج آن علاج جراحتهای عصبها باشد و جمیع چیز ها که جون عضله زیر آن بر داشت بیرون

لیکن همه دست را ذراع و اگر جراحت را بردارم کرده چوب باید داشت چون روغن یاسمین و روغن سوسن و مانند

این سخت نیک باشد اندرین باب و قیفال را چوب باید زد و از پهنا در باید زد و [illegible] باید داشت

با مبضع از دیگر سوی بیرون شود و دیگر آنکه عضله دو شود و عصب بر [illegible] و اگر از تو اندکی [illegible] نگاه

عضله را از پهنا [illegible] باید کرد تا [illegible] نشود و لیکن حرکت دست باطل گردد و اندر فصد

اسلیم ساعد جانب [illegible] و او را چوب بباید و دراز باید زد و دست اندر آب گرم باید

نهاد و تا چندانکه حاجت باشد خون براند و پس دست برآوردن و کف [illegible] و هر رگ [illegible] و

مردم مرطوب [illegible] که [illegible] و بردارد و از بهر آنکه جراحت دیرتر بسته شود مردم [illegible]

[illegible] و بسته کردن و لیکن صواب آن باشد [illegible] جراحت کرده شود و درست بر نبندد و رگ

پیشانی را [illegible] نرم [illegible] باید کرد [illegible] و تاب اندر [illegible] پس از آن [illegible] کردن

چوب [illegible] و رگهای گردن [illegible] از [illegible] کردن [illegible]

کرده [illegible] که معرق بر سر [illegible] داغ [illegible] در بسته

پاک کنند و [illegible] اندر گردن [illegible] تا بدان [illegible] بر [illegible]

پس [illegible] کردن کنند و تاب [illegible] چنانکه از هر دو سوی گردن [illegible]

پدید آید از هر سوی دو رگ دیگر [illegible] و دیگری [illegible] و [illegible]

[illegible] و [illegible] صواب این [illegible] سخن [illegible] و پس [illegible] راست

[illegible] و دارند و [illegible] قوت [illegible] دارند هر دو رگ اندر یک وقت بزنند

بقدر حاجت [illegible] است [illegible] بر پای [illegible] پس [illegible] چند [illegible]

[illegible] بسته [illegible] خوش و اگر [illegible] فصد [illegible]

بوی خوش [illegible] و [illegible] بسیار بر سر [illegible] و [illegible] بر [illegible] و دیگر [illegible]

تا [illegible] خویش [illegible] چنانکه [illegible] گردد و رگها [illegible] فصاد [illegible] تا سر مبضع [illegible]

و عضو که اندر

و عضو که اندر [illegible] چشم است بزنند [illegible] چشم رگی [illegible] مبضع

[illegible] رگ فرود بزنند و خون [illegible] بسیار برود و هر وقت که [illegible] رسته [illegible]

[illegible] چیزی [illegible] و [illegible] و اندر [illegible] رگ [illegible] بینی [illegible]

[illegible] خویش [illegible] باید و [illegible] مردم [illegible] است و اندر [illegible]

[illegible] اندر میان [illegible] موضعی [illegible] فرو [illegible] چنانکه [illegible]

[illegible] است و هرگاه خواهد که خون [illegible] تا دست [illegible] خویش [illegible]

و رگ [illegible] بینی فصد [illegible] باید [illegible] برابر آفتاب کنند و [illegible]

[illegible] بینی [illegible] آنگاه که [illegible] است رگ پدید آید [illegible] میان [illegible]

حجامت اندر حجامت [illegible] بزنند و رگها [illegible] باشد

که [illegible] موضع [illegible] فرو [illegible] است فصد [illegible] بر بدن [illegible] است

فصاد [illegible] باید [illegible] رگ [illegible] باید زدن [illegible]

[illegible] رگها [illegible] تا [illegible] خویش [illegible] باید [illegible] رگها

[illegible] فصاد رگها را [illegible] بگیرد و [illegible] کنند و [illegible] چنانکه [illegible]

[illegible] خون باشند و اگر [illegible] رگ را [illegible] باید [illegible] و رگهای

میان [illegible] تا [illegible] و [illegible] آب گرم بسیار [illegible]

[illegible] هر دو پای [illegible] خویش [illegible] و رگها پدید آید و اندر [illegible]

هر دو رگ [illegible] هرگاه [illegible] این [illegible] موضع [illegible] بزنند

و [illegible] نگاه دارد [illegible] خویش [illegible] و فصاد رگ [illegible] فصد کنند [illegible]

دشوار باشد و کودن دوم آنکه فصاد سر زبان دو و خرقه سوم دیا گیرد یکی دو بریان دارد
و از کرانه به پیچد و از دندان بزند و هر گاه که گلو بکشد خون باز استد و از عطسه کند
و سرکه و مضمضه ... کند و از ... اندر دهان می گیرد نگاه میدارد و باز دارد
ساق فصاد چند و رگ ساق ... پای ... ساق بالیدن ... باید تا کاری ... گرم
از پس درز ... پای او ... و ... باشد تا قدم ... رد و تا رگ پدید آید و از ساق
دو شاخ ... است و ... او بزرگتر اندر میانه دست و شاخها از هر دو
... باید ... خواهد ... زیر و عرق النسا ... شاخهای بسیار
است شاخی ... است و فصاد باید که این بداند و بجای او چنین باید کرد
و بسیاری ... یک سر اندر میان بیمار ... و بسیار را بلال و ...
... ندی ... سخت ... یک ... باید تا چند گام
برود و ... و ... پای ... قدری ... از ...
... فصاد ... میان خنصر و بنصر ... اگر ... نیافت ...
... و اگر ... از ... ساق ... از جانب وحشی یعنی از سوی بیرون تا
عرق النسا و شاخهای پدید آید ... شود و رگ که چند گره است و او را
... از بهر آنکه هر دو سوی عصب است که ... عصب ...
سبب شود و رگ ... را ساق ... بزند و ... سخت و چند گام ... باشد
تا برود و چند بار ... و ... تا رگ پدید آید و بزند اما ... شریان

شریان صحیح ... سخت پوست بشکافند و رگ پدید آورند و آلتی است ... که او را ... گویند ... همچون ... سر او ... کنند و بر میان ...
چند ... این ... و ... رگ ... میان دو خط از این خط ... که ... چند ... از ...
... کش کنند و ... آن ... رگ ... حال ... و اگر ... خواهند ... و اگر ...
سر ... رگ داغ کنند و اگر ... داغ ... و سر رگ ... باز ... و ... از این طریق ...
و بریدن اهل بغداد و اهل بصره ... اندر این طریق ... اهل بغداد ... که پوست را بشکافند و رگ را ...
بر دارند و آلتی است ... گویند و آهنی ... و سر او ... است و ... و ... از
... آلت ... رگ ... و ... دیگر است سر او ... و ... که ... باشد ...
... گویند و ... رگ ... پوست ... و سوزنی با رشته اندر ... رگ ... و ...
دیگر سوی بیرون آورند و رگ را بدان رشته ببندند و آلتی دارند ... همچون ... چنین و ... گویند
... سر چون ... موضع رشته را داغ کنند چنین که ... با رشته ... پوست و رگ او داغ
شود و بیشتری این طریق می کنند و اندرین خطر است از بهر آنکه اگر ... داغ ... گردد ... باید و میان ...
بغداد و ... بصره و طریقی آسانتر است ... خطر است و آن آنست که پوست بشکافند و رگ پدید آرند و ... زیر
کنند و ... تا بریده شود ... داغ کنند که ... بریده شود و ... که ... را داغ خواهند کرد ...
و داغ کردن آنست که ... که بریده و ... خون باز ... داغ کنند ... شریانی را ... که ...
و ... داغ توان کرد پوست بشکافند و شریان پدید آورند سوزنی با ... دیگر جانب بیرون آورند و سر ...
... و ... و از ... بیرون ... پاره ... اگر ... با هستگی ... اگر ...
آید ... که شریان بریده شده است و اگر ... از ... داغ کردن ...
گرد و ... باب ششم از گفتار اول جزو چهارم ... اندر ... رگ خطاها که اندر رگ ... هر گاه که موضع که ... عصب ...
با ... رگ ... باشد ... آماس ... که عصبی ... است ... عصب
... است ... سبب ... از موضع ... و چون این خطا افتد علاج آن

باشد که جمه بن را بروغن بنفشه چرب دارند و بر آماس پاره قطونا با آب کشنیز ضماد میکنند و اگر صندل [illegible]
سپید و شیاف مامیثا با آن یار کنند روا باشد و نشان بهتر آن باشد که آماس فرو نشیند و نشان بدتر آنکه
آماس سرختر و صلبتر شود و هرگاه که نشان بدتری پدید آید اگر به توقف اعتماد دارد و عقل بر جای بود [illegible]
چنانکه خداوند سرسام گوید از ماهی رگ صافن باید گشاد و یا بر دیگر رگ زدن و اگر جراحت [illegible]
جراحت را فراختر باید کرد و ضمادها بر می باید نهاد و چنانکه ریم را دفع کند تا خون پلید [illegible]
در زیر پوست باز گرفته شود و موضع رگ کبود شود و یا اثر آن زایل نشود و بر آن دست هیچ قوت [illegible]
کبودی کمتر میشود و بر روی هم گرداگرد [illegible] باشد و هرگاه که دیگر روز کبودتر یا سیاه تر شود [illegible]
صافن بباید زد یا از دیگر رگ زدن و این موضع [illegible] مامیثا و بزرقطونا و آب کشنیز تر ضمادی می باید کرد
و هرگاه که جراحت بر شریان افتد در حال سر رگ بباید گرفت و داروی دیگر دست بستن و دارویی که اندرین باب
یاد کرده آمد بر نهادن و محکم بستن و دست بر بالش بلند نهادن و بر زیر دارو رفاده بر نهادن تا خون [illegible]
و پای که برابر آن دست باشد محکم ببستن و هرگاه که از بستن پای برنج آید بگشاید چنانکه آسایش یابد و باز ببندد
و دارویی که بر موضع رگ نهاده باشد بگذارد تا خشک شود و معلوم شود که جراحت محکم بسته گشت و [illegible]
این همه تدبیرها [illegible] خون بقوت بیرون آمدن گیرد از دست دیگر اکحل یا باسلیق بباید گشاد و اگر بدین
تدبیر ساکن نشود تدبیر آن جز آن نباشد که شریان ببرند و داغ کنند و نشان آنکه جراحت بر شریان
افتاده است آنست که حرکت جستن خون حرکتی باشد با نظام چون حرکت نبض اندر حال نبض نرم
و ضعیف شدن گیرد و خون شریان رقیق باشد و اشقر و اگر بجراحت داروی [illegible] خون [illegible]
نشستن [illegible] که بر جراحت نهند [illegible] دم الاخوین انزروت [illegible] قلقطار [illegible]
صبر [illegible] کندر از هر یکی جزوی صمغ عربی [illegible] بوقت حاجت [illegible]
خایه مرغ [illegible] موی خرگوش [illegible] بر جراحت [illegible] محکم
ببندند و این دارو [illegible] جالینوس گوید که هیچ داروی بهتر از این [illegible] منفعت

ان است که [illegible] گرفته [illegible] داروی [illegible] کند و [illegible] سپیده خایه مرغ [illegible]
[illegible] جراحت بسیار [illegible] و اگر جراحت [illegible] داروی دیگر که جراحت
را [illegible] و اگر چه در حال [illegible] عاقبت آن [illegible] باشد از بهر آنکه این دارو [illegible] جراحت
پوستی خشک [illegible] و این [illegible] از بهر آنکه هرگاه که این پوست [illegible] جراحت فراختر گردد
و دیگر بار خون گشاده شود و این دارو که [illegible] خورده را نافع بود و داروهای [illegible]
چون [illegible] است و [illegible] و [illegible] آید چیزهای قابض چون [illegible] و اقاقیا و غیر آن ها
[illegible] که قابض است بباید کرد چون [illegible] و قلقطار و گفته اند که هرگاه بر جراحت
شریان نهاده شد دارو چیزی چون پوست پسته یا پوست گوزی بباید ساخت [illegible] و بر زیر دارو
نهادن رفاده و بر زیر [illegible] نهادن و محکم بستن [illegible] نباید گشاد [illegible] روز [illegible] و اگر خون ساکن شده
باشد باز می بندد و هر چند روزی می گشاید و باز می بندد تا [illegible] که جراحت درست گشت و اندرین میان طبع مردم نگاه
باید کرد تا نرم [illegible] و باعتدال باشد اما بریدن شریان بباید دانست که حاجت بریدن شریان آن وقت گردد
که جراحت بر شریان بزرگ افتاده باشد [illegible] که بدل [illegible] است و بسیار بود که [illegible]
کفایت باشد و از بهر آنکه [illegible] احتیاط آنست که از هر دو جانب بسته شود و [illegible]
ببرد [illegible] و هم [illegible] در حال [illegible] داروی [illegible] جالینوس [illegible]
و جراحت [illegible] بسته شود [illegible] آنست که [illegible] خون از شریان باز [illegible]
ایستادن خون [illegible] باشد که بر سر رگ گوشت رسته باشد و جراحت شریان بسته [illegible]
جراحت [illegible] گوزی [illegible] حرکت خون اندر میان [illegible]
[illegible] باشد و هرگاه که [illegible] خون [illegible] و خطرناک باشد
[illegible] که جراحت را [illegible]
[illegible] اقوام [illegible] که برف [illegible] خون [illegible]

شنیده‌ام و دیگر شنیده‌ام درست گشت هم جالینوس میگوید که بسیار اطبا گمان برده‌اند که جراحت شریان بسته نشود بسبب
سختی جرم او و بسیار شریانها دیدم که جراحت این بسته شد خاصه اندر اندامهای نرم و اندر حرقفان انحا اندام نیز دیدم که بسته
شده و دیدم که طبیبی مردم را پیشانی را فصد کرد و شریان بگشاد و ندانست که شریانست و من حاضر بودم و دیدم که خون خون
شریانست طبیب را دور کردم و سر جراحت را اگر قیم و دارو که پیشتر وصف کرده آمده است برنهادم و محکم ببستم و بفرمودم
که این رگها چهار روز بسته بگذاری و در این چهار روز هیچ کار رگ را نکنی و از پس گشادن دیگر بود تا این چهار روز بسته رفادها و بکله
تر نشود و خشک بماند و در جراحت کرم نگردد و روز چهارم آمد و رگ بگشاد دیدم که درست گشته بود و دیگر باره دارو برنهادم
و ببستم و چند روز دیگر بگشادم جراحت درست گشت و جراحت التیام پذیرفته بود و هم جالینوس میگوید که هرگاه که جراحت التیام میپذیرد
و از جراحت شریان پدید آید که در زیر باسلیقون است و هرگاه جراحت شریان اندر اندامها و جایی فرو رفته افتد از روی دور تر
از هر یکی چیزی کو فصد و لختی بر جراحت بیکنند و لختی در دهان بیگیرد و ساعتی صبر کنند تا باز ایستد و اگر باز نه ایستد داغ
کنند و بباید دانست که اندر فصد شریان صدغ خوف نباشد و شریانهای پس همچنین از بهر آنکه این شریانها خطی باشد
شریان راست با حرکت و از دل دور است و کوچک نیست بدین سبب فصد این شریانها خطر نباشد باب هفتم
از گفتار اول از جزو چهارم در تعلیم فصد رگ زدن بر رگ کرفت آمورند بر رگ کرفت بکشیب بنهند چرد و دیگر روز این کس
که بخواهند امروز مبضع بگیرند و رگها از رگ فرو چند از جانب بالای برگ و بیکیش بند بر سان آنکه فصاد فصد کند
تا درست راست کند و مقدار فرو بردن مبضع و مقدار فرو بردن آوردن و چگونگی گشادن نیک معلوم کند پس دست را
بر بره و بر غالب راست کند و رگها ایشان اندر گوشی پدید آید و چون دست بران راست کنند و دلیر شود و کمر بر رگ کل بهف عدد
و بر هم نهد و گویند تا به مبضع یک بر رگ را یا دو رگ یا بیشتر و دست به فرو بردن و بر آوردن بر مبضع بر کسی
در خورد و سبیر بر دباریکی پوست او فرو باید زدن چه اگر مرد فربه باشد سعتر و مبضع جمله فرو باید بردن و اگر میانه باشد
دو سه فرو باید برد و اگر لاغر باشد کمتر فرو باید برد باب هشتم از گفتار اول از جزو چهارم در فضیلت حجامت چون دانسته
که بر دمانگان در هر فصلی از فصلهای سال و اندر سالی از سالهای عمر و اندر شهری از شهرها حجامت به برون کردن
فضله خون اندر وی دانسته شد که اندر هر فصلهای سال و اندر هر سالهای عمر و اندر همه شهرها فصد نشاید کرد و نیز چه باشد

کردن

کردن و بوقت حاجت بعوض فصد بکار دارند و بدین سبب فضیلت حجامت را بر رگ زدن و برون از این
از هیچ فضیلت دیگر است یکی آنست که چون حجامت اندر گوشت خیزد از شاخهای باریک آید که اندر گوشت پراکنده
است بدین سبب قوت را ضعیف نکند و تن را تسکین کند و استفراغ کند و دیگر آنکه هر که حجامت کند بهمه سوی تن کند این
شود از آنکه از شاخها سوی فرو سوی فرو دارد بسیم بر هر عضوی که حجامت کنند آن عضو را پاک کند چهارم آنکه چون حجامت کنند
از جوهر روح هیچ خرج نشود و با فصد خون بسیار خرج شود و چهارم آنکه بر جایگاهی کنند که از اعضای رئیسه هیچ استفراغ
نکند باب نهم از گفتار اول از جزو چهارم اندر نقصان حجامت از فصد حجامت تواهی رئیسه را پاک کند و فصد اندر قعر تن
برون کنند و حجامت کسی را که بسیار گوید که روی خون بسیار باشد و خون حجامت بیشتر خوش باشد که بجای ایستاده باشد و گوشت
گشته و تکلف فشردن و مزیدن از گوشت جدا شود بدین سبب از حجامت خون صافی تر و رقیق تر بر خلاف فصد موضع
حجامت خون صافی تر و رقیق تر بر خلاف خون فصد باشد و موضع حجامت بسبب حجامت ضعیف گردد باب دهم
از جزو چهارم از گفتار اندر آنکه حجامت کی باید کرد اندر همه تن تن رگهای خون و بسیار از آن پدید نیاید که وعادت کوهینی
که هر ماه حجامت کند نیک نباشد و اندر اول ماه که اخلاط حرکت نکرده باشد و در آخر ماه که خون ساکن شده باشد
حجامت نباید کرد ولیکن در میانه ماه باید کرد که وقت غلبه نور ماه باشد و وقت جنبیدن و افزودن اخلاط چنانکه در
جو ساعد و حرارت سیم است این ماسویه گوید از جالینوس که نهی کرده است از حجامت کردن در وقت غلبه نور ماه باشد
و فرموده است که توقف کند تا ماه اندر نقصان کند و این چنین روزش ترجمه باشد و بعضی از بهر آنکه روزگار غلبه نور ماه
خون و اخلاط در تن بجنبیده و یکی بجانب میل کند در رگهای باریک و شاخها بر سد و اندرین وقت اندرین حال فعل
نیک و صلاح بیشتر آید و هرگاه که نور ماه روی بنقصان آورد خون صافی روی بباز گشتن و ساکن شدن نهد و جستن
ساکن شدن باشد و اخلاط که با خون حرکت کرده باشند بسبب غلظ باز پس مانده باز دوی که خون صافی باز گرده شود
گشت و بدین سبب از حجامت اندر روزگار اول نقصان ماه خلط بیشتر آید و همچنین از حجامت تیز کرده است
کسی که کار آگاهی بهیمه آید و داند که بکار به عجب و سر خون که از بهر آنکه خون لطیف که آکسنی که بران بخته بود و بتر کنند

بحجامت بیرون آید و ماده اماس خام بحجامه دفع کردد و طبیعت نتواند بر آن اماس غلبه یابد و طبیعت داند که انرا

بجایی برآنند و ماده باز باید ایستد حجامت روا باشد و بهترین وقت حجامت ساعت دوم و سیم باشد از روز

و از پس کرمابه حجامت نباید کرد مگر کسی را که خون او غلیظ باشد او را کرمابه برآید و یک ساعت بیاساید پس حجامت

کند [illegible] اندر آنکه کی باید کرد بکودکان نوزاد وقت آن نباشد که از شیر باز کنند چند ان باز

آید حجامت نباید کرد و این از پس دو سال باشد لیکن اگر پیش از دو سال علتی خونی پدید آید باید که شیر و طعام بیشتر داده

باشند ضرورت کرد و اما سببی که واجب کند پیش از دو سال حجامت نباید کرد از بهر آنکه بچه ضعیف بود و پیران ضعیف

باشند و از پس شصت سالی حجامت نباید کرد از بهر آنکه خشکی بر کوشت و پوست غلبه کند و [illegible]

[illegible] اندر یاد کردن منفعت و مضرت حجامت بر عضوی حجامت [illegible] از میان دو

تا میان اسر به کنند و آنجا که مدت رسد از پس آن حجامت کنند و منفعت او آنست که [illegible] چشم

چون سبل و جرب و [illegible] را باز دارد و شدت دارد کرانی سر و دق را و [illegible] را و جذام را و درد کرده و [illegible]

باز دارد و مضرت وی فهم را و حفظ را زیان کند و بشکافی کسی را که هم فرود آمدن آب [illegible] زیان دارد و لیکن اگر سبب

استفراغ چون سر دی و تری بود دماغ مستولی کشته و نزدیک این موضع شریان بزرک است و دشوار بود و دیر باز

ایستد در حزن و فهم و بصر و سمع مضرت بزرک تولد کند و حجامت پس سر و این موضع را بتازی النقره کویند و این

بر بوی [illegible] و دیگر انکشت کرانی سر و چشم را و سبل او جرب را و سلاق و ورمهای رک بتازی [illegible] کوینده سود دارد

و درد کوش و اماس [illegible] سود دارد و لیکن از مضرتها که از پیش یاد کرده آمده است خالی نباشد و کویند که حجامت پس سر [illegible] فصد

قیفال باشد لیکن جهد باید کرد تا دست فرو تر دارد تا از موضع قوت حافظ دور تر باشد و [illegible] کار نیارد و حجامت بر کردن و این

موضع را بتازی الاخدعین کویند [illegible] فصد باسلیق باشد از جهت آنکه ماده را از شش و سینه و جکر بکشد و [illegible]

که سر و چشم را سبک کند و دهان و بن دندان و درد کوش و اماس و ریش حلق باز دارد و دیکر [illegible] و دانه

کرانی سر و بینی از فصد [illegible] کرد و کفته اند که باشد که از وی رعشه تولد کند و حجامت زیر زنخ [illegible]

دهان

دهان و تباه شدن کوشت بن دندانها و درد کلو را سود دارد و بجای فصد چهار رکت باشد حجامت

بر سر مهرهای پشت و این موضع را بتازی الکاهل کفته اند که بجای فصد اکحل باشد خفقان و نفخ را و درد

کلو را و درد سفلها را که تب زیر این مکیان کو سند سود دارد و صواب آن باشد که لختی بر بالا دارند تا بر آنچه

[illegible] معده را ضعیف نکند و اگر این حجامت از زیر بر سر فرود و خون بر آمدن از کلو بیکسند و دست فرو تر باید داشت

و حجامت بر پهلوی چپ که مرد دست چپ مثلا دست بر آورد و انکشت زیر کتف فرو رساند و دست بر آن موضع

رساند که انکشت دست چپ او رسیده باشد آن حجامت کنند و این موضع را [illegible] کویند و راست

کوشه جکر نزدیک اگر از سوی راست کنند اماس و حرارت را سود دارد و اگر از جانب چپ سپرز را

سود دارد و کفته اند که کسی را که زهر داده باشند سود دارد و حجامت بر [illegible] فرو دکر کاه باشد که بتازی

العطف کویند و خون آمدن از بواسیر و زحیر و اماس معده را سود دارد و درد معده را و انحلال و بسیاری

خون رفتن حیض را و حرارت کرده را و سوزش آب تاختن را و کسی که آب خون باشد و اماس خایه را که کرم

باشد و خارش فرج را [illegible] انرا سود دارد و [illegible] را و جرب را که بحوالی آن باشد و همچنین

گفته اند که خارش پشت را و بادها را که در مثانه افتد و نقرس و داء الفیل را سود دارد و هرگاه

که این حجامت بوقت حاجت کنند قوت مرد را هیچ زیان ندارد و لیکن اگر بی وقت حاجت [illegible]

باندازه کننده کرده را ضعیف کند و قوت مردی را زیان دارد و حجامت بر روی ران و سر پستان

چه پشت از خشبه و رانها بر هم باز نهند و حجامت بر موضعی که [illegible] شیشه بر نهند و بسیار

باز پس [illegible] و خارش خایه را و ریشها را انرا سود دارد و حیض بسته گشاید و حجامت بر

پشت ران و اماس ها پشت [illegible] که [illegible]

[illegible]

کنند سود دارد و حجامت زانو را شیشه بر بالای زانو که کناره را نست بر نهند اماس
و درد و گرانی را نافع بود و حجامت ساق زیر زانو [illegible] بکمارند فرو زانو حجامت
وحشی [illegible] یک جانب ساق کنند و شیشه بر نهند و این کس را که حجامت کنند فرمایند تا در گرمابه شود
و آب گرم بسیار بر جا [illegible] و [illegible] آید و [illegible] و لیکن [illegible] حجامت
شیشه بر نهند و [illegible] چنانکه خون [illegible] باشد [illegible]
و جرب را [illegible] و خارش [illegible] را سود دارد و عرق النسا را سود دارد و حیض [illegible]
بگشاید [illegible] که بجای فصد [illegible] باشد [illegible] بجای فصد صافن [illegible]
و [illegible] ضعف آورد و باشد که غشی آورد و حجامت [illegible] و خارش را سود
دارد و حجامت [illegible] چهارم [illegible] سودای را سود دارد و [illegible]
[illegible] که [illegible] و [illegible] کس را [illegible] از [illegible]
[illegible] و [illegible] خون تمام [illegible] خون [illegible] و دوم
کسی را که خون او غلیظ بود و کس را [illegible] از [illegible] کسی را که [illegible]
خون بسیار [illegible] کسی را که خون رقیق باشد و کسی را که ماده سخت غلیظ باشد [illegible]
[illegible] ماده رقیق [illegible] و [illegible] غلیظ [illegible] ماده [illegible]
[illegible] ماده غلیظ [illegible] و کسی را که ماده سودا غلیظ بود [illegible]
[illegible] که [illegible] مردم [illegible] و لطیف باشد [illegible] شیشه [illegible]
[illegible] که [illegible] حجامت [illegible] از [illegible]
[illegible] از [illegible] فراخ شود و خون بسیار [illegible] و اگر [illegible] باشد [illegible]
باشد [illegible] و [illegible] شیشه بر نهند [illegible] حجامت
[illegible] بسیار [illegible] ماده لطیف [illegible] ماده لطیف [illegible]

[illegible]

لیکن اندر درد دارد و هرگاه که شیشه بر نهند میان دو سرین نزدیک [illegible] و در زیر دو ران [illegible]
حرکت می‌کند و آن کنده شود تا الغا [illegible] که بعد حجامت [illegible] ماده [illegible] جمع شود خون را
وقت و بعد صاحب [illegible] بردن کند و [illegible] زیرا که از [illegible] معده ضعیف شود و [illegible] سر و [illegible]
تولد کند و دل ضعیف گردد و خفقان تولد کند و رنگ روی زرد شود و قوت [illegible] روی زرد و زایل
دارد و بهیچ [illegible] بیماری چشم تولد کند باب سیم از گفتار اول از جزو چهارم اندر تدبیر کسی که حجامت
کند از پس حجامت [illegible] باید [illegible] که نگاه [illegible] ساعتی که [illegible] ماند باشد
[illegible] که اگر [illegible] کنند [illegible] حجامت [illegible] تا [illegible] که از آن [illegible] باشد
[illegible] از حجامت فارغ شود [illegible] با [illegible]
و [illegible] خورد [illegible] زبان [illegible] خورد و اگر [illegible]
باشد زمانی پیش از حجامت خورد تا دل را قوی کند و [illegible] دیگر [illegible] کند که [illegible]
فصد یاد کرده آمده است باب چهارم از گفتار اول از جزو چهارم در شناختن آنکه شیشه بر نهادن و [illegible]
کند شیشه [illegible] دو گونه بکار دارند یکی با آتش و دیگر بی آتش و آنکه بی آتش بر نهند [illegible]
[illegible] منفعت باشد یکی آنکه ماده روی بعضوی نهاده باشد و میل [illegible] آن ماده [illegible]
[illegible] شیشه بر نهند و [illegible] اگر [illegible]
[illegible] شیشه بر نهند تا ماده [illegible] میل [illegible]
کند و اگر [illegible] بر روی [illegible] بر نهند [illegible] عضوی که از جای
بیرون افتاده باشد [illegible] شیشه [illegible] بر نهند [illegible] شود
و کسی [illegible] کوفته [illegible]
[illegible] شیشه بر نهند [illegible] بیرون [illegible]
[illegible] شیشه نهادن [illegible] آنکه [illegible] روی [illegible]

دوکر

و حرکت [illegible] شیشه حرکت [illegible] اگر کسی را [illegible] حرکت [illegible]
بر جای باشد [illegible] شیشه بر [illegible] عضله بر نهند روزی [illegible] ساعت نهند و [illegible]
هم بر [illegible] دست بر نهند و [illegible] زمان [illegible] فرود [illegible]
تا ماده را از عضوی [illegible] کند چنانکه کسی را [illegible] عضوی [illegible] باشد [illegible]
شیشه بر نهند [illegible] پس [illegible] با [illegible] کنند و [illegible] کنند و [illegible]
و اندرین [illegible] را [illegible] شیشه [illegible] اگر [illegible] باشد [illegible]
کشیده شود [illegible] باشد [illegible] ماده را که [illegible] عضوی باشد [illegible]
کند و [illegible] آورد چنانکه [illegible] باشد [illegible]
شیشه [illegible] پس [illegible] باشد و [illegible] آتش [illegible]
منفعت است یکی [illegible] که [illegible] دارند و [illegible] که [illegible]
[illegible] باشد [illegible] شیشه [illegible] دوم آنکه عضوی را
گرم کند [illegible] را [illegible] چنانکه معده [illegible] بکشند [illegible]
[illegible] شیشه بر نهند و [illegible] نهادن شیشه را آتش
[illegible] باشد [illegible] کنند و [illegible]
[illegible] کنند و [illegible] شیشه [illegible] و آتش اندر [illegible] باب پنجم از گفتار اول از جزو
[illegible] که [illegible] کنند [illegible] اندام که [illegible]
[illegible] باشد و [illegible] کار [illegible] رگها و [illegible] رگها [illegible]
اندام و [illegible] باید [illegible] تولد کند [illegible] که [illegible]
[illegible] تا [illegible] باشد که [illegible] باشد که از آن [illegible]
باشد و [illegible] که [illegible] روی [illegible] و [illegible] باشد [illegible]

بشنو هر وقت کوفته و آن بسری را تا زیری ظلیت کوفته و بشکند او را چون دنبال موش تا شده بارگ
و سر کوچک و شکم سرخ و پشت سبز و انگشتان زرد بها کم جهد و رنگ آنکی چابت شده تا سیاه و درشت و خطهای زرد و یا
باشد مانند پوست فلوس از منبته رود و رنگ نگون ... نماره و در شکم زود باشد فی الجمله ... چون ...
با حوالی بره برزند و دیگر مذاکی ... دارند و پاک کشته و در آن نهند که خوابند و گذارند و بخسته آن ...
با ... شود و پس ... را ... و آن مرغ را نگون آورده کشته با آنکی که طراز بر سوخته
و اگر خواهند که مقصود ... بود چاکسر با آنان سوخته با اتش سوخته با سیخ سوخته بر دی باشند
یکی ... و آن ... را و قطره آن ... و آن موضع را بسته بر خوان نهادو با ... مالند
و ... و با کم نشوید با خون پاک کرده و بر آید و از اندرون ... و از خون در بار ... و ... کرد
سفال ... باشد بالای سوده بر جراحت او کنند منفعت بیشتر و در بهار بیشتر باشد که بر پوست افتد چون ...
بلغمی ... یا و سنفد دکن ... را پاک کنند و فصد و با سهال و بوجه ... گذارند تا منفعت پدید آید

بخش دوم از گفتار اول از جزو ... اندر تدبیر استفراغهای جزوی و این جزو ده باب است باب نخستین
اندر تدبیر ادرار بول اندر کتاب نخستین یاد کرده آمده است که هر طعامی که خورده شود از آن سه هضم باشد هضم اول
اندر معده است و هضم دوم اندر جگر است و هضم سیم اندر اندامهاست و از هر هضمی فضلی باشد
که دفع ... از اندام ... باشد چنانکه اندر باب ششم از گفتار سیم از کتاب نخستین شرح یاد
کرده آمده است و اندر ... حفظ الصحه ... آن فضلها و ... کردن و هر فضله را قسمت
که ... طریق دفع ... و دفع فضله هضم اول یا بقی باشد یا باسهال اندر ... یاد کرده شده و دفع
فضله هضم دوم با درار بول باشد از بهر آنکه این فضله در عروق ... و هر گاه که ... باشد ... که ادرار
کنند دفع کنند و ... باشد ... که فضله را اندر عروق از خون جدا کنند و با سهال ... کنند
و حاجت ... منفعت ... که ... حاجت باشد ... و ...
... و منفعت ... بسیار ... که ... باشد ... کند ... کردن اندر ... از

ربما ... و

زبان و در و ازبهر آنکه اگر خون از رحم جدا کرده شود و بیم باشد که ... و گذرهای بول را ... و خشکی
و علت ... تنفس دق و گذار رشن ... کنند و دارو که ... اندر این باب بکار برد این است ... تخم
... و تخم خیار ... خاصه ... و سیاه و ... کرفس ... بادیان و تخم ... خوردن ... و کبر و ...
و پوست بیخ کبر و ... داروهای ... و راسن و حوف ... بادام ... طبع و مزاج این ... و
این همه ... و باب ... و ... از گفتار سیم ... کتاب که ... سیم
یاد کرده ... اندر ... اندر باب ... از جزو
سیم ... یاد کرده ... یاد کرده آمده است ... و
... از ... قرص ... بسیار ...
... باشد ... و ... نزدیک ... و ...
... و ... سقمونیا ... کرده ... آنچه ... است ... کرده است
... در ... اندرون ... و ... بول کند و ... کرده
پاک کنند ... و ... و ... و ...
... اگر ... ضعیف ... و ...
... و ... و ... اندر ...
کنند و ... و ... اندر ...
... اندر باب ... یاد کرده ...
... و ... را پاک کند و ... خوردن ...
... و ... خون ...
... گرم است ... و ...
و ... گرم ... و ...

دیگر بدان سنگ ... را سود دارد و حب السلاطین گرم و خشک است در درجه سیم اخلاط را لطیف کند و معده را [illegible]
پاک کند و جگر را قوت دهد و حیض بسته گشاید و ادرار بول کند و ضیق النفس و درد پهلو را سود دارد و
[illegible] گرم ... باشد گرم است در درجه سیم و خشک در درجه اول ... گشاید و ادرار ... [illegible]
و [illegible] ... دهان را سود دارد و [illegible] کند ... و [illegible]
و حیض ... گرم است و خشک در درجه دوم ... [illegible]
... سود دارد و ادرار بول کند و ... کند و ... ادرار کند
و باد ... ادرار کند ... گرم و خشک است در درجه دوم معده ... و جگر را قوت دهد
و حیض بگشاید و ادرار بول کند و اخلاط غلیظ را لطیف کند و ... کند سنبل ... باشد
... همچون ... است ... و ... بوی ... گویند ...
گرم و خشک است در درجه دوم و ... قوت دهد و ... را پاک کند و ... را باز دارد و خفقان را سود
دارد و ... جگر بگشاید و معده را سود دارد و ... ادرار کند و [illegible]
باز دارد ... گرم و خشک است در درجه سیم اخلاط غلیظ را لطیف کند ... ادرار بول
کند و ... گرم و خشک است در درجه سیم لطیف ... خون ...
... حیض بسته بگشاید و ادرار بول کند بقوت ...
... کند سود دارد ... ده ... حیض
بسته بگشاید و ادرار بول کند بقوت باشد که بول را ... کند ... گرم است ...
در درجه سیم ... را ... بگشاید و ... پاک کند و حیض بسته بگشاید و ادرار بول کند
... اگر گرم و خشک است در درجه ... پاک کند و حیض ... بگشاید و
بول کند ... گرم و خشک است در درجه سیم و لطیف کننده است ...
سود دارد و ... که ... حیض آورد و ادرار بول کند

لوز ادجه [illegible]

بقوت و حب البقیع ... و ... را پاک کند و حیض آورد و ادرار
بول کند ... گرم است ... و خشک در درجه سیم ... بگشاید و ادرار بول کند ...
گرم و خشک است در درجه سیم ... باشد ... بگشاید و اخلاط غلیظ را تحلیل کند و ...
... ادرار کند بقوت و حیض بگشاید [illegible]

... گرم و خشک است در درجه سیم ...
... در درجه سیم ...
...
...
...
...
... گرم و لطیف کننده ...
...
گرم و لطیف کننده ...
...
...
...
...
... گرم و خشک ...
سود دارد و ... گرم ...
... خشک کند ... [illegible]

بیرون آید و رسیدن گرم نیز نافع باشد چنانکه در باب چهارم از گفتار ششم از بخش نخستین از این کتاب
یاد کرده آمده است و اندر بیماریهای گرم خونی بینی را آنکه خون باید آوردن و بریدن و گرم کنند
و اندر زیر دامن بجای بر نهند و سوی پشت ... چه اندر ... بالا بر آید و سه ... ده شود و
روان گردد و خون ... است بیرون آید ... باید که ... در سر ...
اندکه در ... اندر ... گرم خون ... آید که از هوای گرم و خون را ... پاک کنند
... باشد و با بیمار گرم ... خون زرد ... اگر ... باشد و
اگر ... غلیظ ... لطیف کنند ... با روغن زیت اندر ... طلی کنند خون بسیار آرد و روغن ...
و روغن ... خون آورد ... زیر ... کنند و آب ... با روغن زیت طلی کنند
خون آرد ... و اندر این باب ... زیر ...
و ... از ... مفصل ... و ... خاصیت ... طبع
و مزاج این هم یاد کرده است ... در باب ... زراوند ... کردی ...
که ... است ... و ... سخن است ... رنگ ... زراوند ...
بکار دارند ... زراوند ... که ... زراوند ... باید
و ... با روغن زیت طلی کنند و ... نافع ... و ... کنند ... بود
و ... گرم و خشک است ... درجه سیم ... و ... بیرون کند ...
دندان ... با روغن زیت طلی کنند ... خون آورد و ...
که ... گویند سود دارد و ... کند و اندر ... باشد ... سود دارد
و زراوند ... گرم است ... درجه سیم و خشک ... باب سیم از بخش دوم
از گفتار ششم از جزو پنجم اندر ... خون ... بازداشتن خون
است که ... بیمار ... دارد ... و ... طبیعه و مقام اندر ... دارد که ...

خشک معتدل باشد و خوش باشد و این شربت بکار دارد و صفت آن گشنیز خشک و ... پاک کرده ... سپید کرده ... از هر یک ده درم اندر ... آب ... بکمین ... بماند ... و با ... مقدار
سی درم خورد و این ... بکار دارد ... پاک کرده ... از هر یکی ... گل سرخ ... درم
اندر ... آب ... نرم ... آب ... و روغن بماند ... روغن ... و این ...
اندر ... اندامهای ... طلی کنند باب چهارم از گفتار اول از جزو پنجم اندر تدبیر آوردن
... رطوبت غلیظ را که ... از سر فرود آید ... گویند و ... از دماغ پاک شود و ...
غلیظ ... که ... باشد چون صرع و سکته و ... دفع کند ... بهر آنکه حفظ صحت ... رطوبت و
کسانی که ... دماغ ... رطوبتها ... باشد تدبیر فرود آوردن آن ... معطر ... آوردن و ...
... و ... سپید ... و ... گویند ... و ...
... فرود آید ... کلیم ... گویند و ... باب پنجم از جزو پنجم از بخش دوم
از گفتار اول اندر تدبیر آوردن لعاب از کام و ... دندان ... گویند و ...
آب غلیظ باشد ... کام و زبان فراهم آید ... دماغ ... چشم و گوش ... معده ... بود
از بهر حفظ صحت تدبیر آن باید کرد ... که هرگاه وقت ... لعاب ... فصل زمستان ...
... مرطوب ... زمستان رطوبتها اندر دماغ ... گرد آید ... صرع و ...
... لعاب ... غرغره کردن ... رطوبت را که
... بیرون ... بیرون آید سخت صواب باشد باب ششم از جزو پنجم از گفتار اول
... پاک کند ... شیاف اندر پاک کردن ... فروی
از دماغ ... فرود آورد و لیکن ... منفعت او اندر ... و ...
... شخصی ... شیاف ... مقصودی ...
... شیاف بکار ... داروهای خشک ... چون ... و

وسداب خشک و تخم حنظل و شحم حنظل و سرگین موش و سرگین سگ و عصاره قثاء الحمار درم درم هر یکی که آنرا
حل باید کرد چون مقل و سکبینج و جاوشیر و اشق و حلتیت سه رطل و نیم آب است که تخت داروهای خشک بوی
برکنند و پس بپزند و نیمه صمغها را نیز در وی حل کنند چون آب بکاسه و طبیخ حلبه [illegible] نرم
شرب نه بهره کاه و لعاب تخم کتان و تخم انجیره و سر و چهارم جزوات که همه دردها جای باید برشت چون یک
بقوام بود آنگاه و [illegible] داروها است که آنرا بکوفته و حل ناکرده بکیرند و او را بشکل و اندازه شیاف
بتراشند چون صابون و [illegible] و شرب انواع دردها که اندر شیاف بکار دارند و صبر را
بهیچ حال نه اندر شیاف و نه اندر حقنه بکار نشاید داشت هرگاه که شیاف خواهند ساخت اندر حال [illegible]
نگاه باید کرد و در خورد حال او داروهای جمع کردن آنچه کوفتنی باشد بکوفتن و اگر صاحب [illegible] باشد مثل
رطوبتها ترکنند تخت بدان تر باشد [illegible] که بدان آلوده شود پس با انگبین باید سرشت [illegible]
و اگر صاحب [illegible] باشد [illegible] سرشته و آنچه خواهند [illegible] باید و انگبین [illegible] کنند و اگر صاحب [illegible]
از ضعف باز دارد و داروها چیزی کوفتنی [illegible] جمع [illegible] اندر رطوبتی [illegible] رطوبت آنکه یاد کرده آمد [illegible]
حل باید کرد و دارد [illegible] تخت [illegible] سرشته با انگبین و [illegible] سرشتن و اگر خواهند صابون [illegible]
و [illegible] داروهای خشک [illegible] سرشته و شیاف کنند روا باشد [illegible]
حقنه داروهای حقنه نیز شیاف کنند و بشکل شیاف تراشند و نگاه دارند [illegible] رطوبت [illegible]
فرود باید باب [illegible] اندر [illegible] حقنه داروهای حقنه هم این داروهای شیاف
باشند لیکن ثقل حقنه قوی تر باشد از بهر آنکه حقنه بمقدار بیشتر باشد و دردی و گرم باشد [illegible]
[illegible] بگاه [illegible] و کسی را که طبع خشک باشد و مانع باشد که او را بدان سبب
داروی مسهل نتوان داد چون ضعف معده [illegible] و ضعف بسبب [illegible]
شغل [illegible] چنانکه باید [illegible] داروی مسهل تمام حاصل نشود [illegible]
هیچ علاج چون حقنه نیست و کسی را که [illegible] افتاده باشد [illegible] باشد حقنه [illegible]

بود از بهر آنکه [illegible]

بود از بهر آنکه [illegible] از دماغ فرود [illegible] بدماغ فرستد چنانکه داروهای مسهل نگاه باشد داروی
[illegible] دماغ پر شود و اندر [illegible] وقت [illegible] سر [illegible] بر [illegible] شود بدین سبب بهیچ حال بود حقنه
[illegible] کرد [illegible] از حقنه [illegible] که معده را قوت دهد بکار باید داشت تا داروهای از معده باز دارد در
حال حقنه نگاه کنند اگر درد اندر موضع کرده باشد بیمار بقفا باز خسبد و سر بر بالش [illegible] نهد چنانکه گردن
سر او افراشته باشد و سرین او بر بالش باشد و میان پشت او [illegible] و اگر درد [illegible] باشد [illegible]
خسبد و سر و سینه بر بالش نهد و باشد که طبیب بیمار را بر پهلوی چپ [illegible] و سر و سینه را بر بالش [illegible]
و بالش [illegible] زیر [illegible] نهد و باشد که طبیب پای راست [illegible] [illegible] انگشتان [illegible]
حقنه را چرب کنند و حقنه [illegible] کرده آید و باید دانست که [illegible] تمام اندر کار [illegible] پوشیده [illegible]
آنکه اگر تمام پوشیده شود دارو تمام خرج نشود و اگر اندکی پوشانیده شود دارو [illegible] بیرون [illegible] شود پس [illegible]
[illegible] باشد که [illegible] تا [illegible] بکار بود [illegible] و حقنه را [illegible] که اندر روی دارو دست [illegible]
دو دست بگیرد و [illegible] باهستگی تا دارو [illegible] باهستگی خرج شود از بهر آنکه دارو [illegible] خرج شود
[illegible] راست بگیرد [illegible] حقنه [illegible] دو [illegible] اندر شود و بیمار باید که اندر حال [illegible]
[illegible] نکند تا [illegible] خواهد تا دارو از آنکه باید [illegible] شود و اگر دارو زود بیرون
آید اندر حال [illegible] باید کرد و باید دانست که داروی حقنه [illegible] باشد [illegible] چون [illegible]
باشد [illegible] و [illegible] که [illegible] و اگر سخت گرم باشد [illegible] اسهال
چون [illegible] و اگر [illegible] اجابت نکند و اگر سخت غلیظ باشد [illegible] نکند و مثانه را
[illegible] نکند و [illegible] و اگر سخت رقیق باشد منفعتی نکند اندرین همه باید [illegible] داروی
معتدل باید و مقدار حقنه [illegible] مثقال باشد [illegible] آب [illegible] [illegible] کند و طبیخ [illegible]
با روغن [illegible] هم [illegible] کنند و هفت درم بوده [illegible] درم [illegible] ده درم روغن [illegible]
[illegible] باشد و اندر حقنه [illegible] معده [illegible]

قولنج انگیخته باید و ضعف قوی را از فطرون چاره نباشد از بهر آنکه او سده‌ها را لطیف کند و از عسل و روغن جز
چاره نباشد و از تخمها تخم هزار اسپند و تخم سداب و تره سخت نافع بود و اندر بعضی حقنه‌ها اندر این علت چاره
نیست و گاه باشد که سرگین کبوتر با فرفیون یا جندبیدستر مقدار ده درم بکار باید برد و از بهر درد و نفیقه
کهن یا بخور یا لته عسل و از بهر چشم و گوش از تخم حنظل چاره نباشد و اندر حقنه خداوند تپ نبود و نه
تنگ و هیچ چیز نشاید لیکن از بهر درد و نفیقه کهن و حقنه او لعاب اسپغول و از کشک جو باید ساخت
و از بهر آنکه تبهای محرقه روغن گل با آب نیم گرم بر خیره حقنه کنند و از بهر خداوند تپ دق و گداز تن حقنه از
لعابها و از شیر و از کشکاب سازند و از بهر سوزش آن از طبیخ خشخاش و روغن گل سازند و اندر هیچ
حقنه افیون و آب کشنیز تر نشاید کرد از بهر آنکه از وی خدر و سستی تولد کند و باشد که از وی کالبد
ضعف پدید آید و بیم هلاک شود اندر کتاب معالجات حقنهای گوناگون یاد کرده آید باب هشتم
از گفتار اول از جزو نهم در تدبیر ساختن محقنه محقنه آلت کردن باشد و حقنه دارو را گویند که بزند و بیابرند
و اندرین آلت کنند و بمقصد بیمار فرو ریزند و این آلت را ناظره باشد لطیف و ناظره باشد از سیم یا از مس یا
از گوهری دیگر برای ساخته باشد یک سر ناظره تنگ و سر فراختر اندرین انبانچه ساخته و اندر روی بسته و استوار
کرده و اندرون و بیرون ناظره از رسته تا زیر نیمه دو بخش باشد [illegible] یعنی دو بهره و سر دیگر
در میان سر دو طبقه ساخته باشد هم از گوهر او چنانکه اگر چیزی از یک بخش بگذرد دیگر نهی باشد و سر
بخش کوچکتر از این جانب که از اندرون انبانچه باشد و طبقه هم کوز ناظره بسته محکم کرده تا نه دارو و نه هیچ
باد برود و زود و این از بهر آنکه بیرون باد و دست هم اندر بخش کوچکتر انبانچه است که او انبانچه بزد فره استوار کرده
بیرون از این انبانچه سوراخی ساخته اند تا دارو بیرون تواند آمد و این صافت که ناظره اندر کار باشد چنین سازند
که این سوراخ گره یاد کرده آمد بیرون باشد و سوی بالا باشد تا راه بیرون آمدن باد و بر بالا راه دارو باشد تا دارو
در وقت فرو گذشتن و مانده او راه آنکه زیر راه باد گشاده باشد از بهر آنکه سبب باز گشتن دارو زود بیرون آمدن
و زود برحاجت بر خواستن بی آنکه مراد حاصل شود بدین باشد باب نهم از گفتار اول از جزو نهم اندر تدبیر

استفراغ

استفراغ بطلاها ذکر یاد میگوید از طلاها اگر بر شکم نهند طبع نرم کند گفته‌اند موم روغنی باشد که از روغن بید
انجیر و موم زرد و در وی روغن زیت و شوخ خانه انگبین سازند و طلا [illegible] ر پاشند نرم
یا شکوفه یا تخم حنظل یا زهره گاو و این همه یا یکی از این جمله یا دو چیز بدین موم روغن بسرشند و طلا کنند
استفراغی تمام حاصل شود و اندر کتاب [illegible] است که هرگاه که خداوند تپ را طبع خشک باشد باد اندرون
شکم و آماس سخت باشد و بدان سبب طبع باز گرفته شود و روغن تازه با آب نیم گرم برشند و [illegible] ازان
با جبنگی اندر ناف و شکم او مالند و پهلوهای طبع نرم شود باب دهم از گفتار اول از جزو نهم
اندر تدبیر جماع اگر چه تدبیر جماع و احوال آن اندر کتاب معالجات یاد کرده آید لیکن بحکم آنکه جماع نوعی است
از استفراغهای جزوی و منفعت و مضرت آن اینجا یاد کرده آمد از بهر آنکه استفراغ جزوی است از جمله سخنانست
که هرگاه که چنان باشد که باید و چندان باشد که باید و آن وقت باشد که باید و آن سبب شود درستی
و هرگاه که بر خلاف این باشد سبب بیماری باشد از بهر آنکه هرگاه که اوعیه منی پر شود و طبیعت بدفع آن
محتاج گردد و اگر اتفاق افتد که مردم آن را بطریق مجامعت دفع کند استفراغ طبیعی باشد و اگر این اتفاق
نیفتاده باشد طبیعت اندر خواب دفع کند چنانکه معلوم است و مردم بدان سبب اندر خویشتن سبکی یابد
و نشاط و قوت باشد و اندیشهای بد و وسواس و مالیخولیا از وی زایل شود و اگر اتفاق این استفراغ
نیفتد و طبیعت از دفع آن باز ماند اندر تن گرانی پدید آید و باشد که منی اندر موضع خویش گرم
شود و گرمی اندامهای دیگر باز دهد تا بدل رسد بخار آن [illegible] تولد کند و بخار آن بدماغ برآید و
مالیخولیا و وسواس و تیرگی چشم و خفقان و دوار یعنی سرگشتن پدید آید و باشد و هیچ طعام از آن دفع نکند جالینوس
در کتاب حفظ الصحه میگوید مزاج منی گرم اصلی شود و بدین سبب است که هرگاه که مردم بر خویشتن الحاح کنند و
جماع بیش از بایست و بسیار کند تن او سرد گردد و قوت او ضعیف تولد کرد و سبکی اندر وی پدید آید
و خشکی غلبه کند و باشد که خفتی آرد و دلیل بر آنکه منی از خون است که غذا از اندامهای اصلی شود آنست
که مردم اگر بسیار جماع کند و این دلیلست بر آنکه ماده منی از لطیفتر [illegible] اندر بایست ترین خون است اندامها

اندر تن سبب آنکه از جماع بسیار ضعف شود آنست که اوعیه منی که اگر الحاح بسیار کند خون بیرون آید و آن
خونی بود که غذای اندامهای اصلی خواست بود و هرگاه این غذا از بن استده شده مدتی دراز باید تا [illegible] خون
گرد و وایی رسد و غذا گردد و بدین سبب قوت ساقط گردد و بیماریهای ناخوش تولد کند و از جماع کردن
بر تهی و گرسنگی و از پس ریاضت و از پس قی و از پس اسهال و از پس گرمابه تن را خشک کند علل بسیار
کند چون [illegible] و فرط و شادی و با فراط و باشد آن تخت زیان دارد و از پس طعام و شراب اگر درد پهلوها
عصبها رسد و اندر [illegible] و ضیق النفس و [illegible] و اما استسقا تولد کند هیچ عجب نباشد بسیار
باشد که در حال جماع کردن در سر با پشت بر آید نیکی [illegible] تا لذت جماع در اندامها رنج باشد یا بوی
خوش [illegible] جماع کند بد بد آید و این نشان آن باشد که اندر تن او خلطهای بد است و بسبب حرکت جماع این اخلاط
حرکت می کند و این کس را تخت یک هفته از جماع دور باید بود و غذای نیک باید خورد تا [illegible] آن اخلاط پاک باید
کرد و از پس پاک کردن همه تدبیرهای موافق باید کرد تا اندر تن او خلط بد تولد کند و باید دانست که خداوند مزاج گرم
و تر اندر کار جماع قوی باشد مضرت آن بر وی کمتر پدید آید و بیشتر خداوند مزاج گرم و خشک هم قوی باشد لیکن
اثر خشکی اندر روی زود پدید آید و چشم او زود فرو شود و تن او لاغر گردد و خداوند مزاج سرد و تر اندر این
کار ضعیف باشد و حرارت اصلی او بدان سبب فرو میرد و علتها بسبب شود و در اندامها پدید آید و خداوند
مزاج سرد و خشک هم ضعیف باشد و مضرت آن زودتر اندر وی اثر کند و قوت او ساقط شود و احوال [illegible] و نشانها
اندر کتاب معالجات یاد کرده آمده است **گفتار دوم از جزو دوم از جزو پنجم** اندر تدبیر مزاج که آنرا سوء المزاج
گویند و شناختن حاجتمندی خداوند سوء المزاج و تدبیر نگاه داشتن تندرستی و در این گفتار چهار باب است

باب اول اندر شناختن سوء المزاج که چیست و اندر شناختن که فرق میان سوء المزاج [illegible] و مختلف چیست
بباید دانست که تندرستی را نهایتی [illegible] است و آنرا دو طرف است طرف [illegible] و منتهای تندرستی است
و این تندرستی باشد که قوتهای اندامها و فعلهاشان همه اندر خورد یکدیگر باشد و همه بغایت تمامی باشد چنانکه باید و طرف
باز پسین تندرستی ناستوده است و اندر میان این دو طرف تندرستیها است با تفاوت بسیار [illegible] که

بطرف کمال

که بطرف کمال نزدیک باشد کم توان یافت و نهایت کمال اندر وهم مردم است و [illegible] صحیح
شخص موجود نیست و اگر اتفاق افتد که شخصی اندر سالی از سالهای عمر بطرف کمال باشد و بماند ممکن نیست
که بدان کمال ثابت بماند و بماند از بهر آنکه عمر گذرنده است و احوال گردنده و ممکن نیست که اندر دو طرف که یاد کرده
آمد وسط باشد پس هر چه بوسط کمال میل دارد از جمله تندرستیهاست و نگاه داشتن تندرستی آن شخص
حاجتمند باشد و اگر چه این تندرستیها ستوده نیست همه را از جمله تندرستی شمرند از بهر آنکه اندر قوتها و فعلها اندامها
خللی پدید نباشد و مزاجها بیشتر ازین نوع است پس المزاج باشد که او بوسط بجانب بازپسین نزدیک
نزدیک بود و در حد اول بیماری باشد و میل کردن مزاج حالی نباشد از آنکه مزاج شخص اندر همه عمر
بجانب گرمی یا بجانب سردی یا بجانب خشکی و این را سوء المزاج مختلف گویند یا مزاج اندامها مخالف یکدیگر
باشد بعضی گرمتر باید و سردتر باشد و بعضی گرمتر باید و سردتر باشد و بعضی که سردتر باید گرمتر باشد یا
بعضی که خشکتر باید تر باشد و بعضی که ترتر باید خشکتر باشد یا آنچه تر باید ترتر از آن باشد که باید یا آنچه
باید خشکتر از آن باشد که باید و این را سوء المزاج مختلف گویند **باب دوم از گفتار دوم** در شناختن
که جنس سوء المزاج کدام است از سوء المزاج ها بتر [illegible] سرد و خشک است از بهر آنکه مانند پیری است و مردم را
زود به پیری رساند و از سوء المزاج مختلف بتر شخصی که مزاج اعضای رئیسه او میل بجانب مخالف دارد چنانکه دل
جگر گرم یا سرد باشد مزاج دماغ تر یا خشک باشد این شخص بد حالتر از تمام اشخاص عالم باشد از بهر آنکه این شخص زود
اندر بیماریها افتد و در سوء المزاج که در اعضای رئیسه افتد سهلتر باشد **باب سوم از گفتار دوم** اندر آنکه
اندر سوء المزاج چه تولد [illegible] باشد کند هرگاه که سوء المزاج گرم باشد پیوسته گرمی تری را میگدازد و اگر [illegible] کند
تا سوء المزاج خشک پدید آید و هرگاه که سوء المزاج سرد باشد تریها خرج نشود و کار بدان جوانی و پیری [illegible] علت
کند بدان سبب اندر تن [illegible] پیری سردی بر مزاج غالب شود از بهر آنکه مدد حرارت رطوبت معتدل است سبب
غالب شدن سوء المزاج [illegible] فضلها اندر تن گرد آید و هرگاه که سوء المزاج گرم تر باشد و اندر سردی خشکی اثری
معتدل باشد این شخص لعاب [illegible] باشد و دندان [illegible] زود برآورد و اندر سخن [illegible] و اندر حرکت و رفتن

بود و چون بغایت جوانی رسد ای خشکی غلبه کند **باب چهارم اندر** [illegible] آنکه
در مزاجی راتدبیر نگاه داشتن تندرستی چگونه باید کرد هرگاه سبب سوء المزاج گرم و ام بود اگر خشکی
غلبه کند و بدان سبب صفراوی اندروی پدید آید و تدبیر وی نگاه داشتن تندرستی او آن بود
که بگیرند تا خلط صفرا را بهیچ طریق استفراغ می باشد باید و بهترین آن باشد که استفراغ او
بقی باشد او را بهیچ نیست طبیعت نرم دارد و گاه گاه بمقدار شربتی آب میوه یا شراب آلو
مانند آن شربتی بخورد تا صفرا او نرم شود شربت و بعلاج دیگر حاجت نباشد و اگر صفرا جانب
معده میل دارد هر چند روزی بآب نیم گرم قی باید کرد و در ریاضت آهسته کند و او را بروغن
بنفشه مالند و اندر گرمابه سخت مالند و طعام و شراب او همه تری فزاینده باید و از هر چه حرارت
افزاید چون رنج و ریاضت و از خشم از و گذشتن اندر آفتاب و نشستن اندر سرای خوشتن را
نگاه دارد و اگر ممکن گردد هر روز دو بار اندر گرمابه معتدل رود یکی بامداد که از خواب برخیزد
دوم از پس آنکه طعام خورده باشد و کمینکی نگاه دارد باید تا از پس آنکه اندر گرمابه معده از گرانی
طعام گرانی بیابد باشد اگر هم بامداد که از خواب برخیزد چنین از آنکه در گرمابه شود شربتی از شربتها
کن باشد که شوده ... بخورد چون سکنجبین ساده یا ترنجبین یا شراب ... آب سرد از
غذاهای غلیظ پرهیز کند و اگر این شخص باشد که با شهد خورد و تواند رسید تدبیر آن کند که مزاج
بگیرد اند ... بستد تن درستی راتدبیر های موافق مزاج و عادت خویش نگاه دارد و
خداوند مزاج گرم و تر را ریاضت بسیار باید کردن پیش از طعام پس از طعام و ریاضت اندر گرمابه
رفتن و چنانکه در بخش نخستین ازین کتاب یاد کرده آمده است شربت آنکه او را بول کند بکار دارد
و فقره که جلاب از سر فرود آید ... بکار دارد و از تدبیرهایی که گرمی و تری افزاید دور باشد
و مزاج سرد و خشک تر این مزاجهاست از بهر آنکه هر چه مردم را اندر پیری پدید آید
اندر مزاج با دل کودکی و جوانی موجود باشد و تدبیرها که گرمی و تری فزاید او را موافق باشد
وشراب

وشراب قوی اندرین مزاج سود مند تر چنین باشد و خداوند این مزاج اندر بیشتر حالها
لاغر و خشک اندام باشد و سبب این قوت غاذیه از قوتی که غذا باندامها میرساند
هر و ضعیف باشد وی را سخت بمالند تا اندامهای او سخت شود پس اندر گرمابه
شود و زود بیرون آید و همه اندامهای او را بروغن بمالند چنانکه اندر باب ریاضت یاد کرده
آمده است و شربتهای لطیف بکار دارند و غذا هر چه از وی تری بکثرت تولد کند چون
قلیهای خوش با ابزارها چون زیره و کرد یا باید نان خشکا و مغز دارچینی و خواب آسایش
کمتر طلبد و شخصی که بهر خطا اندر تدبیر افتد زود بیمار شود او را از عادت خویش بباید
گردانید و بباید دانست که هر شخصی را که بیماری بسیار افتد سبب آن امتلا باشد
یا خلطهای بد اندر تن او گرد آید و اگر تولد سبب امتلا باشد هرگاه که اندر خویشتن
امتلا ببیند زود با ستفراغ مشغول شود و از پس استفراغ طعام و شراب
باندازه خورد و چون گوهر آن بد باشد خلطهای بد تولد کند همچنین و اگر گوهر شراب
نیک باشد نه بعادت از اندازه خورد و طعام امتلا پدید آید و هم خلطها تولد کند
آن شخص را گرمابه و ریاضت و مالیدن بیش از گرمابه سود دارد پس اگر با آنکه
طعام و شراب باندازه باشد و گوهر آن نیک باشد بیشتر از امتلا رنج چند
و طعام و شراب کمتر از آن باز دارد و طعامی باید که غذا کمتر دهد و اگر سبب بیماری
تولد خلط بد باشد نگاه باید کرد تا کدام خلط است که تولد می کند همه تدبیرهای ضد آن
آن خلط باید کرد و از هر چه آن خلط تولد کند پرهیز کند و عادتهای این شخص بباید دانست
و صلاح و فساد آن نگاه باید کرد اگر مصلحت آن باشد که عادت بگرداند بباید گردانید
طبع را نرم داشتن علاجی تمامست خاصه کسانی را که در تن ایشان خلطهای بد تولد
کنند و کسانی را که طبع ایشان خشک باشد از طعام و شراب هر چه طبع نرم کننده باشد نخست

باید خورد و شراب باید که میل بسردی دارد تا طبع نرم و تر نرم کند و از چیزهای قابض پرهیز
کند کسی را با خشکی فم معده ضعیف بود او را از چیزی که اندروی قبض باشد چاره نباشد لیکن قابض
پس از طعام نرم باید خورد و هرگاه که شخص چنان باشد که معده او گرم بود و بخار آن بدماغ بر می آید
باید او را نان با شربت و یا شربت انار ترش یا شربت آب غوره ترش یا شراب زرشک بخورد
و ریاضت آهسته تر و کمتر کند پس اندر گرمابه شود و حال جگر نگاه کند تا ورم در وی هیچ در وی اگر [illegible] باید اگر
باید زود ببیند پس از آن معده مشغول شود و فترتهای گشتنی ده در کار دارد چنانکه یاد کرده آمد است
و اگر اندر سر گرانی و امتلاء باشد پیش از طعام آنچه سرد را لاغر کند پس از طعام آنچه شربت
شراب پس از طعام کند آنچه تر و غلیظ اندرگر به بکار دارد و هرگاه که ابارج فیقرا بشربت حقنه
بکار دارد و اگر شخص باشد اندر تن او فترتهای عرق تولد کند همه شربتهای نوع لطیف کننده باشد
و شربتها او چون سکنجبین ساده و سکنجبین بزوری و عسلی و ماء الجبن و مانند آن هرگاه که طعام در معده
کسی تباه شود و زود فرو گذرد و طبع اجابت کند از تن آن بهتر اگر اندر معده و جگر درد باشد
تدبیر دفع آن باید کرد و چیزی که طبع نرم کند بر بغی و اسراف چون نکوئی که بوره اندروی ام سک
دیگر از اخلاط باشد و اگر آن چیزی خوش و معز خشم معصفر و مقداری افثیمون بهم دیگر نکو بیند
بخورد طبع اجابت کند و اگر از تقصیر و استفراغ شخص ایمن آن کسان بود و پس از طعام شراب دو سر گرم
بخورد دفع کند و دست از طعام اگر در معده تباه شود بدارد و اگر شخص را مزاج دماغ بد باشد و اندر سر وی بخارها
تولد کند مفرق آن بهم تن برسد و آن را تعهد دماغ مشغول باید بود و اگر بمازه خوش و آب اندکی شیر اندر
نجات و لعاب او در تن سود دارد و این تدبیر که یاد کرده آمد است را استفراغ ایارج فیقرا بیلیره یا ایارج فیقرا
و حب قوقایا کند و اگر شخص را در دسپرغم رسد و سبب آن گرمی شراب باشد بود که اندر سر او دست
جهدان کند که اندر آن بخور از معده باز دارد و هر با مداد اندکی نان با شراب آن را باید رنج سبب ترشی

با اب ترش بخورد چنانکه اندر باب یاد کرده آمده است و هرگاه که ایارج فیقرا بکار دارد معده را اندر تابستان
بدین روغن آبی چرب کنند و اندر زمستان بروغن نار دین و اندر خزان بروغن مصطکی چرب کنند و اگر شخص
باشد که معده او گرم باشد و از سر او بخلاف رقیق فرود آید باید طعام و شراب او سرد کننده باید لیکن اندر تابستان
سرد کننده تر باید و اندر زمستان معتدل تر و اگر بعضی باشد که مزاج معده او گرم باشد و از سر او خلطهای سرد فرود
می آید تدبیر آن دشوار باشد و از بهر آنکه تدبیر معده گرم و خلط سرد دشوار باشد و اگر این مزاج مخالف حال
این شخص چنان باشد که استفراغ شود اندک دقیق و بر سبیل تدبیر او سکنجبین باشد اندر تدبیر معده سرد که ورش زیره
و غلافی بکار باید داشت و اگر طبع خشک باشد اندر کوارش زیره و بوره برابر ببلیل باید کرد و اگر گرم باشد
چند وزن بلیل کنند و اندر تدبیر معده سرد زود بود و تدارک خلط بلغم از سر بایارج فیقرا و غلافی دقوقی باشد موافق باشد و اگر
تدبیرهای دیگر بدین لایق باشد و اندر تدبیر معده گرم و دماغ سرد سکنجبین نافع باشد و اندر تدبیر شخصی که معده او ضعیف
باشد و در دهن کشتی آید و طبع او خشک باشد غذای نرم کنند و باید فرمود و از پس غذا چیزی که معده را قوت کند
چون آبی و امرود که اندر وی قبض باشد و هر شخص که باشد و اندر تدبیر شخصی که زنده گرده او سنگ و ریگ تولد
کند و اگر شخص خشک اندام و لاغر باشد غذاهای معتدل موافق تر و شربتی از سکنجبین و شیر و آب باقلی و غذاهای
تا نه خورد و گوشت مرغان وحشی چون تذرو و دراج و تیهو و کبک و ماهی و مرغ خانگی و گوشت بزغاله و اگر شخص فربه گوشت
حال بود همه تدبیرهای او لطیف کننده باید و اندر تدبیر شخصی که چشم و گوش او بسبب فرود آمدن ماده از دماغ ضعیف
می شود بسبب ضعیفی ماده رسیدن بدیر دو عطر او در آن بدارد و چون کند و ببلیل و ادخشاب مانند آن و غطا او را آن
هم بدین طریق و لعاب او در تن بغرفه سخت نافع باشد اما چشم را تدبیرهای که چشم را سود دارد و قوت می دهد تا ماده را
قبول نکند پیرامون چشم باید کشید و در چشم اندر آن باید کرد و اما گوش شیاف مامیثا بسایند و آب غوره
سوده و انواع گرم کننده و گوش اندر چکانند و اگر شیافی از سنبل و زعفران و مشک و گل سرخ ساخته هم برین
بدین گونه بکار دارند و روغن نارد و روغنها که اجزاء ادویه خوش کرده باشند و اگر شخص باشد که هر یک چیزی
عضوی او بیماری تب بدوری راست بدید آید و سبب دستان تبرستی باشد از ماده و بسبب ضعیفی ماده قوت بفزاید

عضوی کنند و آن جمله کار علتی کرده باشد به عضوی از اعضای رسیده باشد و اگر در آید اندر وی بماند تا از وی بعضو
دیگر ضعیف‌تر باشد و در زیر او نهاده باشد و تدبیر نگاه داشتن تندرستی و باز داشتن بیماری از آن عضو
دانست که سبب آن چه چیز بوده است و فزونی اندر تن بیرون کنند و آن عضو را قوت دهند بداروها و از اطبا که موافق
آن حال بوده و اندر تدبیر تنفی که آب سردی او بسیار در نیابد کنند و بدان سبب بسیار و شربت حاجت آید و سبب حار غریزی
فم معده را ضعیف می شود و غذاها که موافق آن حال بود چنانک از وی آب کمتر تراود موافق باشد و اندر غذا لعاب وطر
چون بجا رود و از غذا اگر گرم و تر باشد و آب سردی فرماید داشت کوتاه و گرمگاه و هوای آن بموم روغن که از موم چکانند
سرده باشند روغن بنفشه روغن نیلوفر طلی کنند و اگر بااین موم روغن آب عنب الثعلب یا آب برگ کوکنار که
بلعاب اسبغول یا ... قوی‌تر باشد و از چیزها که سرد و تر ازین باشد پیر کنند چون افاح ... که کرده بپنبه
کنند و اگر نخفته از سر سبب سرنپیچد روا باشد و هرگاه که بسیار شربت کند اندر روز ... خورده اگر اندکی ... و شراب بیشتر
کند دیگر روز سخت موافق باشد و اگر حاجت آید اندر ... زرده خایه مرغ در افکنند و گوشت برغاله و شوربای
مرغ اندر افکنند و گوشت برغاله و شوربای او سخت نیک باشد و تدبیر خواب و آسایش کنند و ... باید او را ...
درشت ... اندامهای او سست شود و اگر ... روغن یاسمین ... سودمند باشد و این همه تدبیر
امروز است که بیمار شربت کرده شود و دیگر روز تا تدبیر ... کند گفتار سیم
اندر اعراض نفسانی و این گفتار شش باب است باب اول اندر اعراض نفسانی
چیست و از کی پدید آید بباید دانست که قوام ... از ... قوت حیوانی که اندر ...
قوت ... اثر پذیرنده و از کارها که از تن مردان جدا و بعضی ... پیش آمدن او موافق آید اثر نیک
پذیرد و از هرچه موافق نباشد اثر بد پذیرد و نشان اثر پذیرفتن او آنست که از حالی که پیش از آن
بود باشد بگردد و بحالی دیگر شود و اعراض نفسانی اثر پذیرفتن این قوت را گویند بگردیدن
حال او چون شادی و غم و خشم و لذت و ترس و ... و اندیشه و امید و آنچه
بدین ماند و بباید دانست که سبب اعراض نفسانی و مزاج اندامها و مزاج اخلاط است و مزاج

روح و نفسها و قوتهای اندامها او بگردد و گردش اندازه موافق آمدن و نا آمدن کارها که او را پیش آید باب دوم اندر نگاه
اندر یاد کردن اثر قوت نفسانی اندر تن مردم فزونی از طعام و شراب است که خورده شود و فزونی از اثر خواب و بیداری و حرکت
و سکون و دیگر افعال و احوال مردم است از بهر آنکه از طعامها و شرابها و داروها که مردم را اتفاق افتد که خوردن هیچ بر اثر کنند
مگر از زهر نیست و بیشتر زهر که اتفاق افتد که خورده شود یا کسی بقصد بدهد یا اندر تن مردم قرار گیرد یا حرارت و قوه ... اندران
اثر کند مضرت آن پدید نیاید و اعراض نفسانی اندر حال بی هیچ مهلت اثر کند ... که اندیشه که بر خاطر گذرد ... اندر
حال اثر کند و هیچ مهلت ندهد و اثرهای اعراض نفسانی بتفاوت باشد اندرین باب و از هر یکی اثر و ... اندازه
آن کار باشد و این زهرها بتفاوت باشد ... و از هر یکی زهر آنکه اگر قوت حیوانی آنکس را که او را کاری پیش آید قوی باشد
با آنکه کار ... و آن ... اثر آن اندر وی کمتر پدید آید و اگر قوت حیوانی ضعیف باشد با آنکه کار ... و آن ... اثر آن اندر وی
بیشتر بود و سبب آنکه بعضی مردمان اندر شادی یا از اندوه عظیم که ناگاه رسد یا از خشم عظیم یا از ترس عظیم بمیرند آنست که قوت
جان و ... قوی نیست ... و قوت حیوانی هم ضعیف باشد و هم کار دیده و ... باب سیم اندر یاد کردن
منفعت و مضرت اعراض نفسانی بر طریق جمله باید دانست که بر طبیعت ... منفعت و مضرت اعراض نفسانی
بحقیقت ... از بهر آنکه ... اندر حل کردن و دفع کردن ... اصلی بزرگ است اندر ...
و ... بیماری از بهر آنکه بیماریها که ... حل کردن بعضی اعراض نفسانی باید کرد و منفعت آن باید جست چون
شادی معتدل تا قوتها بدان سبب قوی‌تر بود و بیمار دفع کننده ... سبب که طبیب با مردم بیمار ... برفق باید گفت و هم
کارها بر ... و دل خوش او باید جست و کودکان را اندر بیماری ... امید و ... خبری خوش باید داد و ... مستحکم
... باید کرد تا شاد گردد و قوتهای ایشان بیماری را دفع کند و ... که دفع مضرت بعضی اعراض نفسانی
باید کرد تا سبب دفع آن باشد قوتها که ضعیف شده باشد بعلاج باز آید و بیماری زایل گردد باب چهارم اندر یاد کردن
اعراض نفسانی که اندر تن مردم ... بعضی آنست که اندامها ... و ارواح را گرم کند و حرکت آرد ... بعضی دیگر
آنست که اندامها و ارواح را ... خلط ... کند و از حرکت فرو نشاند اما آنچه گرم کند و اندر حرکت آرد خشم است و شادی و لذت
و امید و اندیشه و کارها و آنچه ... است ... و آنچه بدین ماند گرم ... خشم قوی‌تر از شادی و دیگر اعراض ... کردن

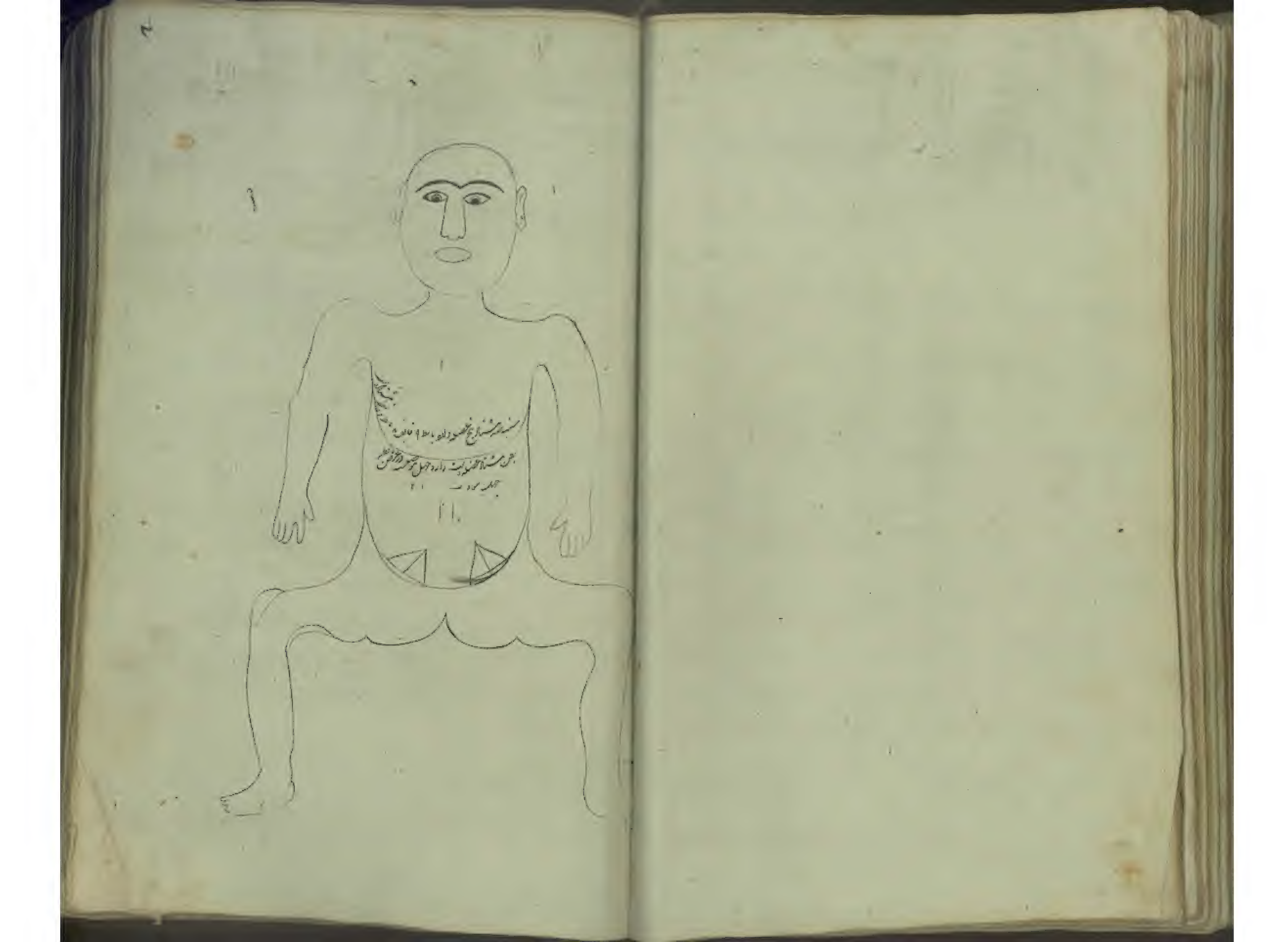
ترس فو نیز اندر کردن اندوه باشد و خشم که باعتدال باشد اندر بیشتر مزاجها سود دارد و خاصه کسی را که مزاج او سرد باشد
و در بیشتر کم کند و اندوه و ترس اندر حال سکونی که شدن نیست زیان دارد ولیکن بطریق علاج اندر بعضی جایها که لفایت
گرمی باشد واخلاط بدان سبب رقیق شده باشد و اندر حرکت آمده سود دارد و باعتدال باز آرد و خشم های عظیم بدان
ساکن گردد و رعونت و سبکباری که از شادی بافراط پدید آید هم بدان ساکن شود و منفعت خشم معتدل آنست که خون را
اندر تن بگستراند و قوت روح و حرارت غریزی را قوی کند و بر ماند و خشم بافراط صفرا انگیزد و اندر تن بگستراند و رنگ
روی را زرد کند بدین سبب مردم محرور صفراوی را زیان کند و مردم مرطوب بلغمی سرد مزاج را و کسی را که حرارت غریزی ضعیف
شده باشد خشم بافراط سود دارد و شادی و لذت که باعتدال باشد حرارت غریزی را افروزد و اندر تن بگستراند و مزاج را
گرم کند و تن را فربه کند و قوتها را قوی کند و بدین سبب طعام بهتر گوارد و دوشی از طعام بهره بیشتر یابد و پیکت و پرید ولی
شود فضلهای بسیاری از تن دفع شود و تن مرد و یکام از شیر بیند و اندوه و ترس حرارت غریزی را القبض تن باز گرداند
و مزاج سرد را خشک می کند و مردم را بجال پیری رساند و بدین سبب رنگ روی زرد کند و روشنی از کی بر دهد و قوتها را ضعیف
کند و بسبب ضعیفی قوتها بیماریها بسیار تولد کند و جون حرارت غریزی را بگستراند و بقعر تن رساند و لختی رطوبتها را فرو گذارد
و تحلیل کند و بدین سبب است که نخست روی سرخ شود و خون روان گشته از بهر آنکه حرارت بنحو تحلیل پذیرفته و رطوبت بجنبد
که خشم و با فروی بزرد زردی شود با اندازه تحلیل مزاج را سرد کند و بسبب کم باشی رطوبت اندکی ضعف آرد و در سیدن باشد و ذبح
شدن اندر کارها همچون منفعت شادی معتدل است و مضرت نا باشد امید همچون مضرت اندوه است و بسیار باشد که بیمار
در علت عزمانده باشد ناگاه امید بزرگ بد رسید بدان سبب آن بیمار بزودی اصل شکوه و خلاص یابد و باشد که اندر کارها و ترس
باشد و اندر آن کارها ناگاه بد و نرسد و بیماری عظیم گرد دو طالبی بعون از اندیشه و کارهای مهم که در یکی خاطر آورد و جون نتیجه قوتها را ضعیف
کند و رنگ روی بگرداند و دردها و بیماریها زایله شود چنانکه اندیشه کارها هم و بیم نیست بدان آورده ممر دم ... از دردها و بیماری
غافل کند و بسیار باشد که بیمار را پیرا از اثابل کند و بدین سبب است که سفر کردن و شهرها دیدن و چیزهای غریب و عجیب دیدن اندر بیمار
کند و غیره سودمند بود و عشق از جمله اعراض نفسانی است و بر هر که مستولی گشته و مضرت آن بزرگ باشد و اندر دفع آن هیچ
سودمند تر از خشم نیست و از اندیشه کارها و مهم که اندر آن لختی خشم و ترس باشد و هیچ زیان کارتر از بیکاری نیست و ...

واپنی سفر و شورها و کارهای غریب و سیوهای عجیب دیدن و مشغول بکارها مهم عشق از ایل کند باب ... اندر علم
حاصل کردن منفعت انچه نافعست از اعراض نفسانی و دفع مضرت آن انچه مضرست اطبا این را طب روحانی گویند و بباید دانست
که خردمندان و بزرگان جهان از بهر حاصل کردن منفعت انچه نافعست و دفع کردن مضرت آنکه زیان کارست از اعراض
نفسانی تدبیرها و تکلفها کردند طریق حاصل کردن انچه نافعست و دفع کردن انچه زیان کارست بدست آورده اند و تفصیل
اما انچه نافعست شادی و لذتست و از بهر آنکه مرد و موافق وجود است و طبع و روح دارد و مزاج تن را گرم و تر کند و انچه زیان
کارست اندوه است و ترس و طریق حاصل کردن منفعت آن و مضرت آن دو است یکی آنکه جنگ کند تا هر یکی از اعراض
نفسانی اندر تن مردم چه اثر کند انگاه بضد آن علاج کند چنانکه خشم و حرارت را بر افروزد وانگاه ... بشنوا ... بنیاد
عذرها و سخنهای خوب و حکایتهای خنده ناک و بازیهای عجیب و حاضر کردن دوستان و کسان که با ایشان ایمن
باشند و علاج کنند و بااین تدبیرها شربتهای خنک دهند و اگر در حال خشم بهم بوسیله ... پرده ... زنگوله گیرند
خشم ساکن شود و ترس و اندوه که حرکتها فرو نشاند و مزاج را سرد و خشک کند دفع مضرت آن با امیدهای قوی و سماع
و آوازهای بلند و مجلسهای دلگشای و نیز جستن و شراب و مفرحهای گرم کننده و خویشتن را بخواندن و شنیدن
فسانها و داستانها مشغول کنند و از بهر کودکان و زنان و کسانی که ضعیف رای تر باشند و شعبده و بازیهای عجیب
و جامه های گرم حاصل کند تا از آن لذتی و طربی یابد و او را بدان مشغول کنند و هر کسی را انگاه باید که اندر خشم او چه
چیز خوشتر و پسندیده تر آید از بهر آنکه دهشت شد و بسبب و حاصل کردن خوشدلی جهد باید کرد تا آن چیزها بدست آورند
و خویشتن را بدان مشغول میدارند و از آن برخوردار می شوند تا بدیدن لذت شادی از آن بدو میرسد و منفعت لذت
لذت شادی یافته شود چنانکه قوتها اندر مناظره شود لذت سخن راندن و جز خلافی اسای خویش ... شدن حاصل کنند
و صوفیان خویشتن را اندر سماع مشغول کنند تا بر ایشان حالی پدید آید و عبارت از آن حال آنست که گویند که فلان
خوش گشت و این همه از بهر آنست که همه را از آن لذتی و دل خوش حاصل آید و طریق دوم آنست که همه
خویش بزرگ دارد و همت بلند دارد و بتکلیف هر چه پیش آید از آن شادی و لذت و اندوه و ترس خویش را از آن
بکند و اندر آن حادثه بخشم خود از کار برود و در آن حادثه کمتر از آن اندیشه که باید دانست که بدان سبب تغیری بروی پدید آید

واگر تغیری در روی پدید آید از دوست و دشمن پنهان دارد تا بدان طریق سر بپوشد و نیک در کار خود کند تا حرارت نفسانی
در وی اثر کند باب پنجم [illegible] اندران که چون کار اخلاص نفس اندر تن اثر کند علاج او و اندر تن اثر کند نزدیک اطبا چنانست
کاموزش نفس با مزاج حالهای تن را نگاه دارد لیکن از بهر آنکه نفس بر تن مسلط است تغیر حالهای تن بسبب تغیر حالهای
نفس قوی تر باشد و تغیر حالهای نفس از تغیر حالهای تن ضعیف تر باشد و از بهر اینست که گرم تر گشتن مزاج بسبب شادی نفس
فزون از شادی نفس باشد بسبب گرمی و تری مزاج تن و هم چنین سرد و خشک گشتن مزاج تن بسبب اندوهمندی فزون
از اندوهمند شدن نفس باشد بسبب سردی و خشکی مزاج [illegible] از نشانهای حالها که اندر تن مردم پدید آید
نشانها باشد که خواهد [illegible] حالها که اندر تن و سر و روی پدید آید که اندر شمار بیرون
عادت نبود بشه ببایده دانست که پدید آمدن نشان بیماریهاست که خواهد بود و از بهر آنکه دانشمند پیشتر زود
بدفع آن مشغول باید بود پیش از آنکه محکم گردد و بیمار شود و آنچه اندر سر و روی پدید آید نه حالت یکی اختلاج
و هرگاه که اندر چشم و روی اختلاج بسیار افتد هم آن باشد که لقوه خواهد بود و اگر در عضوی افتد هم آن باشد
که تشنج خواهد بود دوم خفقان دست و پای هرگاه که پیوسته گردد تا بسیار افتد هم فالج باشد سیوم سرخ گشتن چشم
و روی و بسیار آمدن آب از چشم و تاریکی چشم از روشنائی آب [illegible] اگر این حالها پیوسته گردد علت
سرسام چهارم کاموس [illegible] سرگشتن [illegible] و از پوستکی مردم هم پدید آمدن صرع باشد پنجم اندوهمندی و ناخوشی دل
و هرگاه که مردم بی سببی ظاهر [illegible] اندوهمند باشد و ناخوش باشد و از همه کارها نومید [illegible] هم علت مالیخولیا باشد
ششم هرگاه که در پیش مردم چشم چیزی [illegible] باشد یا دودی [illegible] هم فرود آمدن آب باشد هفتم هرگاه درد
[illegible] صعب باشد [illegible] پدید آید هم علت [illegible] باشد که اندر چشم افتد یا هم فرود آمدن آب باشد
هشتم هرگاه تیرگی حاستها و گرانی [illegible] اندر حرکتها و اختلاج همه اندامها باشد [illegible] هرگاه پیوسته گردد
[illegible] باشد هم بیماری [illegible] و نزله بسیار [illegible] هم علت [illegible] و علت [illegible] باشد باب [illegible]
اندر همه حالها که اندر تن پدید آید آنچه اندر همه تن افتد پانزده حالست یکی آنست که از همه تن عرق بسیار آید
و هر دو حال دلالت کند یکی بر امتلاء و هم بیمار باشد [illegible] اخلاط و از ان ضعف قوت [illegible]

واگر این عروق

واگر این عروق کنده باشد [illegible] باران [illegible] تبهای عفونی [illegible] امتلا [illegible] و از دو نوع [illegible]
یکی [illegible] برآمدن خون [illegible] اندر خوارزم خواجه را دیدم که [illegible]
[illegible] گفتم که فصد کن [illegible]
شده و گفت روا باشد گفت روز آدینه است باز آیم پس از نماز فصد کنم چون از مسجد جامع باز آمدن [illegible]
[illegible] دیگر [illegible] و اندر حال هلاک شد و سیم هرگاه که طبع اجابت
کند و ناخوشی [illegible] از عادت [illegible] چهارم [illegible] باشد نشان عفونت
و هم تبهای عفونی باشد پنجم سقوط شهوت [illegible] قولنج باشد ششم سقوط شهوت
[illegible] هفتم شهوت طعام
زیادت گشتن [illegible] نشان رطوبت [illegible] معده [illegible]
[illegible] سقوط شهوت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] یازدهم سرخی چشم [illegible]
[illegible] جذام [illegible] دوازدهم [illegible]
[illegible] سیزدهم [illegible] چهاردهم [illegible] پانزدهم [illegible]
[illegible] خفقان [illegible]
باب [illegible] چهارم اندر حالها که اندر جگر پدید آید [illegible]
[illegible]
[illegible]
باب [illegible] اندر ساقها [illegible]



بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

کتاب چهارم از ذخیرهٔ خوارزمشاهی اندر یاد کردن استخراج مرض یعنی شناختن هر بیماری که کدام
بیماریست و شناختن نضج و بحران و شناختن حال بیماران که چگونه خواهد بود و این را طبیبان
تقدمة المعرفه گویند و این کتاب چهار گفتارست گفتار اول اندر شناختن و بیرون آوردن که هر
بیماری کدام بیماریست و این گفتار سه بابست باب اول اندر آنکه بر طبیب واجبست که شناسد
که هر بیماری کدام بیماریست و یاد کردن و طریق شناختن آن باب دوم اندر شناختن جنس و نوع
و فصل و خاصه و عرض باب سیم اندر آنکه طبیب جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض بیمار چگونه باز جوید
و بر بیمار بهانه چگونه واقف گردد گفتار دوم اندر شناختن نضج و این گفتار را پنج بابست باب اول اندر
آنکه نضج چیست باب دوم اندر یاد کردن علامتهای نضج و منفعت آن باب سیم اندر آنکه طبیب را بحث از
نضج چگونه باید جست و آنجا که اثر آن پدید آید از خستگی و بر فوت باید کرد باب چهارم اندر آنکه نضج چگونه از کسی
باید جست باب پنجم اندر فرق میان نضج ناقص و نضج تمام گفتار سیم اندر شناختن بحران و این گفتار
ده بابست باب اول اندر آنکه بحران چیست و چندست باب دوم اندر شناختن وقت بحران و نیکی و بدی
آن باب سیم اندر شناختن روزهای بحران باب چهارم اندر روزها خبر دهنده از روزهای بحران و این روزها را
تقدمة الایام گویند باب پنجم اندر شناختن روزهای بحران باب ششم اندر شناختن بحرانها که از وقت
بگذرد و پیش و پس افتد باب هفتم اندر آنکه هر بیماری را شناختن چگونه بود باب هشتم اندر شناختن روزهای
بحران که مشکل گردد باب نهم اندر علامتهای بحران بر طریق کلی باب دهم اندر علامتهای بحران بر طریق
جزوی گفتار چهارم اندر تقدمة المعرفه و این گفتار هفت بابست باب اول اندر یاد کردن حالهای که
پدید آید دلیل آن باشد که بیماری از آن بیماری که در وقت خلاص خواهد یافت باب دوم اندر حالهای که

بیمار پدید آید و دلیل آن باشد که بیمار بر خطر است باب سیم اندر آنکه از شناختن نبض او که کدام قوت چیره بود و اقتضای هر کدام
بیشتر بود یکره باب چهارم اندر شناختن نمای بیماری و از باب پنجم اندر شناختن آنکه هر عضوی تندرست بود به آنکه نشان
دهند بر بیماری که خواهد بود باب ششم اندر یاد کردن سببهای حرکت اندر نوبتهای تب باب هفتم اندر شناختن
سبب وقت حرکت اندر نوبتهای تب باب هشتم از گفتار اول اندر شناختن و بیرون آوردن که بیماری
کدام بیماری است باب نخستین اندر آنکه بر طبیب واجب است که بشناسد که هر بیماری کدام بیماری است باید
دانست که غرض از طب دو کار است یکی نگاه داشتن تندرستی بر تندرستان دوم زایل کردن بیماری
از بیماران و اندر هر دو کار بر طبیب حاجت بدانکه تندرستی و بیماری هر دو بشناسد و هر اندر نگاه
داشتن تندرستی شناختن بیماری حاجت نیست و اندر زایل کردن بیماری بدان حاجت است از بهر
آنکه تو اندر شناخت که هر بیماری کدام بیماری است تدبیر زایل کردن آن نتواند کرد و طریق شناختن
بیمار آنست که جنس و نوع و خاصه و عرض بشناسد و جنس را قسمت کند و نوعها که در زیر او باشد یک
یک بگوید و بدست آورد و فصل هر نوعی یعنی آنچه هر نوعی بدان یکدیگر جدا شود تا نوع بازپسین بدست
آورد و نگاه میکند هیچ نوع از میان فرو نگذارد تا هرگاه که خواهد بشناسد که هر بیماری کدام بیماری است
جنس و نوع و فصل و عرض آن بیمار را و بتواند شناخت و بر حقیقت آن بیمار واقف شود که
و تدبیر زایل کردن تواند کرد و از خطا و غلط ایمن باشد باب دوم از گفتار اول از
کتاب اندر شناختن جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض بباید دانست که جنس بر ده وجه است یکی
جنس الاجناس است که در زیر او جنسهای بسیار باشد چون جسم که در زیر او نبات و جماد و حیوان اندر
آید و او را جنس اصلی نیز گویند و اصلی از بهر آن گویند که عام تر است یعنی نام جنس هم بر جماد هم بر نبات
و هم بر حیوان افتد بدین سبب جنس جنس اصلی باشد و جنس الاجناس باشد و جماد و نبات و حیوان نوعهای
او و انواع باشند دوم جنس خاص تر است از بهر آنکه جماد و نبات و حیوان که انواع جنس اعلی است هر یک
جنس باز انواع دیگر که اندر زیر هر یک است و از هر یکی نوعی باشند که اندر زیر او پس جنس نعت که بر همه
چیزها افتد که بنوع و بمعنی که از یکدیگر جدا باشند و نوع خاص تر است از جنس و نامی است کلی و ذاتی که بر

اشخاص

که بر اشخاص بسیار افتد که بعد از یکدیگر جدا باشند چون نام مردم که بر زید و عمرو و هیچ جانوری دیگر نیفتد و
بشخص و عدد و از یکدیگر جدا باشند فصل خاص تر از نوع است و نامی کلی است و ذاتی که بر نوع افتد
و هر نوعی بدان نام از یکدیگر جدا شوند چون ناطق که مردم از دیگر جانوران جدا شود و صاهل سبب
از دیگر جانوران جدا شود خاصه خاص تر از فصل است و نامی است کلی نه ذاتی لیکن عرضی چون
ضاحک و کاتب مردم را و عرض عام صفتی است نه ذاتی و اندر بسیار چیزها که هیچ مخالف یکدیگر
بوده باشند موجود بود چون سپیدی اندر برف و اندر شیر و غیر آن و سیاهی در غراب
و قیر و غیر آن باب سیوم از گفتار اول کتاب اندر آنکه طبیب جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض بیماری
چگونه بازجوید و بر حقیقت بیماری چگونه واقف گردد و طریق بازجستن جنس و نوع و فصل و خاصه
و عرض بیماریها آنست که طبیب جنس اعلی بگیرد و آن بیماری است که بر همه انواع و اجناس بیماریها
در زیر او اندر آید و گوید که نوع بیماری را بچند بدیگر پس انواع را که اندر زیر جنس اعلی باشد باز
بسر وی باید کرد و بیماری سرد است علاج او بگرمی باید کرد پس نوع بیماری بدست آورد و بفصل ذاتی
او را از دیگر انواع جدا کند گوید این بیماری را از عفونت خلطی است مثلا و علاج خاص تر گویند که باید
ماده عفونت از تن بیرون باید کرد پس نوع خاص تر بگوید و بفصل ذاتی او را جدا کند گوید این
بیماری را از عفونت فلان خلط است و علاج خاص تر گویند که فلان خلط از تن بیرون باید کرد مثال
این حرارت را تب عفن خالصه آید جنس اعلی بیماری است و جنس خاص تر آنست که این بیماری گرم است
علاج او بسردی باید کرد و نوع او آنست که این بیماری تبی است که سبب او عفونت ماده است علاج
او باستفراغ ماده باید کرد و نوع خاص تر که نوع بازپسین است که گوید این بیماری گرم است و سبب
او عفونت صفراست علاج او استفراغ صفرا باشد و تسکین حرارت و فصل و نوع او آنست که این
بیماری تب غب است و خاصه او آنست که تب غب خالص است تا بدین طریق بدست آورد که این بیماری
سخت گرم است و سبب او عفونت صفرای خالص است و علاج او جز استفراغ صفرا و تسکین حرارت نیست
مثلی دیگر است جنس اعلی بیماری است و جنس خاص تر آنست که این بیماری گرم است و اندر زیر او نوعهای

گرم و ادرارها گرم و درد سر گرم و عطش ان آید و اندر زحیران هر نوعی انواع تبها را اندر آید
چنانکه در زحیر تب غب خالصه و غیر خالصه تب یکروزه و تب دق اندر آید و در زحیر هر نوعی نوعی دیگر
اندر آید چنانکه در زحیر تب غب غیر خالصه و غب خالصه و شطر الغب اندر آید و اندر زحیر تبهای دق
دق راستی و دق مشایخی اندر آید و هر نوعی را فصل ذاتی هست که بدان از دیگر نوع جدا شود چنانکه
فصل ذاتی غب خالصه اینست که دیگر روز از تب البته خالی نباشد و فصل ذاتی غب غیر خالصه هست که دیگر
روز خالی از تب نباشد و فصل ذاتی شطر الغب آنست که یکروز تبی سخت قوی بود و دیگر روز هم
تبی ظاهر باشد لیکن ضعیف تر باشد و خاصه حالی باشد که مجموع را باشد روا باشد که گاهی
بود و گاهی نبود لیکن هر گاه که باشد جز آن نوع را نباشد چون تلخی دهان که اندر تب صفراوی باشد
که بر طبع بیماری پدید آید چون درد سر و چیزهای که از تب تولد کند هر گاه که طبیب جنس و نوع و فصل
و خاصه و عرض هر بیماری بدین ترتیب بشناسد بر هر بیماری واقف گردد و هر گاه که ازین طریق
غافل باشد ممکن نیست که بر بیماری واقف گردد گفتار دوم از کتاب چهارم اندر شناختن
نضج و این گفتار پنج باب است باب اول از گفتار دوم اندر یاد کردن نضج چیست و چه
گونه است و نضج پخته شدن ماده بیماری است لیکن نضج را دو گونه باشد یکی را نضج راستی گویند و این
نضج باشد ستوده و آنچه مردم را نضجی بد و ناستوده لیکن از بهر آنکه اندر هر دو ماده بیماری
از حال بگردد و هر دو را نضج گویند و نضج راستی آنست که قوت مغیره بر ماده بیماری دست
یابد و مغیره گرداند و او را سخته و گوارده کند که طبیعت دفع تواند کرد و نضج ناستوده چیزی علت باشد
بر قوت مغیره و عاجز آمدن قوت از پزانیدن و اصلاح آوردن ماده بیماری و بدان سبب
عفونت ماده اندر ماده بیماری پدید آید و عفونت تباه شدن و پوسیده گشتن ماده باشد مثال
این هر گاه که اندر ذات الجنب سعال یعنی سرفه برآید بقوام معتدل و برنگ سپید و اندکی بزردی
گراید و با آسانی برآید و اگر بر آتش افکنند بوی آن ناخوش باشد نشان نضج راستی بود و اگر بقوام
غلیظ باشد یا رقیق و برنگ کبود باشد یا سیاه یا به سبزی گراید و اگر بر آتش افکنند بوی ناخوش دهد

نشان نضجی

نشان نضج بد و پوسیدگی ماده باشد و هر گاه که سعال هیچ نبرآید و اثر نضج پدید نیامده باشد باب دوم از گفتار دوم
از کتاب چهارم اندر آنکه طبیب را معرفت آثار نضج با منفعت است از آنکه اثر پدید آید هر خوفی و خطری که در
بیماری باشد از پدید آمدن نضج راستی ایمن باشد از بهر آنکه علامت قوی بیماری با قوت پدید آمدن نضج باشد چون
اثر نضج پدید آید بیماری اندر انحطاط افتاد یعنی نقصان گرفت و بیمار از خطر بیرون آمد و از پس نضج هیچ بیماری را از
ان بیماری که در وی باشد هیچ خطر نبوده است نبینند و اگر تحلیلی و خطایی بکنند و بباید دانست که حال
خداوند تب اندر تب و حال عضوی باشد که اندر وی آماسی که پخته خواهد شد و ریم خواهد گرد همچنین که درد
آماس از آن روز که پختن و ریم کردن آغاز کند زیادت گردد و چنانکه تب تولد کند و هر گاه که درد و تب اندر آنجا
پختن آغاز کند اندر آن روزها گرم تر آید و چون پخته شده و اثر پختگی پدید آید تبها آهسته تر گردد و همین سبب
گفته اند که جز دلیل سلامت نباشد و هر وقت که اثر نضج راستی که علامت قوت بیماری با وقت پدید آمدن
نضج بود از بهر آنکه حال تب و حال معده که در رگها بود همچون آماسی است که پخته خواهد شد یا در آماس ریم
سپید و هموار و معتدل تواند گفت پخته شده باشد اندر تب اثرها پدیدار شده رسوب سپید و هموار پدید
نیاید و درد و تب اندر رگها پخته نشده باشد و بباید دانست که از پس نضج ایمنی از خطر باشد از آن اثر نضج
باشد و هر گاه که اثر نضج تمام پدید آید بیمار از خطر بیماری تمام بیرون آید که اگر خطایی کرده نشود و درازی و کوتاهی
بیماری اندر زودی و دیری نضج باشد و هر چند اثر نضج زودتر پدید آید بیماری زودتر زایل گردد و هر چند دیر
تر پدید آید دیرتر زایل شود و نضج راستی پدید آید و دیرتر زایل شود و نضج راستی پدید آید بدان مقدار
اندر بیماری او رسیده و اثرها پدید آید و اگرچه بیماری صعب باشد و بدان نشانها بود و هر گاه که یک نشان از
نشانهای نضج پدید آید بمقدار اندر بیماری نقصان پدید آید و هر گز نشان نضج راستی با نشانهای
حرکت نباشد لیکن اندر بعضی بیماریها تواند بود که نشان نضج راستی نباشد با نشانهای خطرناکی بیکجا
بود و بدان مقدار که نشان نضج پدید آید خطر بیماری کمتر شود و اگرچه نضجی نشان سلامت است تا بود نشان
نضج نشان هلاک شدن نیست از بهر آنکه بسیار بیماریها بود که دراز گردد و هیچ اثر نضج ظاهر نشده و بیمار
در آن درازی به سلامت از بیماری بیرون آید لیکن ضعیف و بی قوت باشد و اگر قوت بر جای [illegible] بود و امید [illegible]

باشد و اگر با پدید آمدن نضج قوت ضعیف سخت بباشد باب سیم از گفتار دوم اندر آنکه طبیب را چه باید
از نضج باید جست و آنجا که اثر نضج پدید نیاید باعتماد بر قوت دیر کرد و بباید دانست که از بهر آنکه منفعت
نضج بسیار است بر طبیب واجب است که اثر نضج بجوید و از بهر آنکه تا اثر نضج ظاهر گردد و بباید که قوت مغیره
بر ماده بیماریها چیره گشت و طبیعت قوت گرفت و ماده را دفع تواند کرد و اگر طبیعت را یاری باید داد و ماده را به
یاری و مدد اگر اثر آن نباید و قوت بر جای باشد طبیعت را و قوت مغیره را اندر آن چرا باید ماده یاری داد و اگر قوت
طبیعت ضعیف باشد و هیچ اثر نضج ظاهر نشود هیچ علاج قوی و هیچ استفراغ نکند و جز بدان مشغول نباشد
که آن قوت ضعیف را نگاه میدارد به رفق و چاره و از آن حذر باید کرد که علاج قوی بیش باید کرد و بعلل منسوب نشود باب
چهارم از گفتار دوم اندر آنکه اثر نضج چگونه و از کجا باید جست تا ماده اندر کدام عضو است اثر نضج از آن عضو باید
چنانکه اندر بیماریهای اندامهای دم زدن اندر حال نفث نگاه کند و اثر نضج اندر نفث جوید و اندر بیماریهای روده ها
اندر حال ثفل نگاه کند و اندر بیماریهای جگر در حال بول نگاه کند اندر بیماریهای و اکسه های دماغ چون زکام و سرسام
و مانند آن باید در حال خیزها که از زکام و بینی فرود آید نگاه کند و اندر بیماریهای چشم در حال رمص نگاه کند و اندر
تبهای در رسوب بول نگاه کند از بهر آنکه ماده تبهای مطبقه اندر رگها باشد و هیچ رسوب بیند و رنگ و قوام
بول رقیق تر بیند و اندک رسوب هیچ اثر نضج پدید نیست و اگر رنگ و قوام از آنچه اندر اول بیماری بوده بگردد
مثلا اگر سپید بوده سرخ یا زرد شود و قوام آن معتدل شود که اندرین نشیند رسوب نکند و اندک اثر نضج است
و اگر با آنکه رنگ و قوام بول از حال بگردد ولیکن قوامی و رنگی و رسوبی [illegible] نباشد و اندک اثر [illegible]
نضج هست و احوال بول بشرح در کتاب سیم یاد کرده آمده است و هرگاه که تب از [illegible] اندر [illegible] بود
اثر نضج هم اندر بول و هم اندر آن چیزی طلب باید کرد و اگر اماس نباشد قبض اندر بول طلب باید کرد و بباید
دانست که هرگاه اندر بیماریهای سینه نفث پخته بیک بار برآید برود و حال ثابت آن دیدگی
پخته ماده و هم برآنکه قوت قوی است از بهر آنکه بسیار بود که اگرچه ماده پخته بود بسبب ضعیفی آن قوت
نفث بسیار نباشد و بیماریها که اندر جراحتهای خشک افتد هم نضج ماده اندر روی و نشر ظاهر باشد و هم
استفراغ آنچه عسر تر بود و نشان خشکی باشد مثلا در ذات الجنب آن باشد که قوت بر جای بود و احکام

نضج

نضج و هیچ نفث نباشد و اندر بیماریهای جگر و سپرز و معده و روده ها خشکی طبع باشد و اندر تبها خشکی زبان
و لبها و زبان و درشتی پوست باشد و اندر درد چشم چرب ناشدن رمص و خشکی چشم بود و اندر
زکام و سرسام خشکی بینی و باز ایستادن خیزها بود و اندر ریشها و آماسها سختی آنها و بودن ریم نبود
باب پنجم از گفتار دوم از کتاب چهارم اندر فرق میان نضج ناقص و نضج تمام هرگاه که اندر بیماریهای سر
چون سرسام و زکام از بینی و از زکام خیزها رقیق و تیز بودن گیرد آغاز نضج باشد و اگر چنان باشد
نضج ناقص بود و هرگاه که قوام آن معتدل گردد نضج راستین بود و اندر درد چشم تنک و رقیق
و گرم و [illegible] آغاز نضج باشد و هرگاه که اندک ستبر بود و قوام آن معتدل شود نضج
ناقص بود و هرگاه که [illegible] غلیظ گردد و رمص کند و چشم [illegible] نضج راستین بود و اندر
بیماریهای سینه هرگاه که نفث رقیق آغاز کند آغاز نضج باشد و اگر هم چنان باشد نضج ناقص بود
و اگر قوام آن معتدل گردد [illegible] نضج راستین بود و هرگاه که [illegible] زرد و تب
رقیق [illegible] آغاز نضج بود و هرگاه که زرد [illegible] ستبر شود و قوام آن
معتدل گردد نضج ناقص بود و [illegible] نضج [illegible] سپید و هموار و معتدل بود و نشان [illegible] نضج
ناقص و نضج تمام [illegible] سپید [illegible] رقیق باشد
از نضج دور تر باشد و هرگاه که از پس [illegible] سپید بوده باشد [illegible] رقیق بود
باشد [illegible] رقیق باشد [illegible]
نشان نضج باشد [illegible]
پدید آید [illegible] نضج ناقص بوده [illegible] سپید [illegible]
[illegible]
تمام آید [illegible] نضج [illegible]
پس [illegible]
معتدل اندر نضج یاری دهد و اندر تابستان و سالهای حار و شهرهای گرم نضج زود تر و تمام تر

باشد و هرگاه که ماده اندر عضوی قوی باشد و مزاج عضو بر حال اعتدال باشد و قوت عضو ماده را زود بپزاند و هرگاه که مزاج عضو تباه شود و مزاج ماده به یکسان گردد و غلبت متمکن شود و قوت عضو از پزانیدن آن عاجز آید و هرگاه که اندر تب غب خالصه روز دوم اندر بول اثر نضج پیدا نیاید تب سه نوبت بیش نپاید و اگر نضج ناقص بود هفت نوبت بدارد گفتار سیم از کتاب چهارم اندر شناختن بحران و این گفتار ده باب است باب اول از گفتار سیم اندر آنکه بحران چیست و چند گونه است بحران اندر زبان یونان لفظی است مشتقه از جدا کشتن خصمی که با خصمی بداوری پیش قاضی شود و یک خصم بر دیگر چیره گردد و همچنین که دو خصم مدتی اندر مجلس حکم روزگار برند و هر یک بدرست کردن دعوی خویش کوشند و ناقد [illegible] مدتی درستی دعوی یک خصم بنزدیک قاضی روشن گردد و چون درست گشت اندر حال حکم کند ماده بیماری و طبیعت همچنین اندر تن بیمار بر این سان مدتی با یکدیگر کوشند و اندر این مدت ماده پخته شود و طبیعت چیره گردد و اندر این حال نشان چیرگی طبیعت پیدا گردد یا طبیعت عاجز آید و ماده مستولی گردد و اندر حال نشان ضعف طبیعت پیدا گردد پس بحران گردیدن حال بیماری است و شش گونه است یکی آنکه طبیعت یکبار عاجز آید و ماده مستولی شود و حال بیمار یکبار بگردد و بیمار هلاک شود و این را بحران بد گویند دوم آنکه طبیعت یکبار قوت یابد و ماده بیماری را دفع کند و این هر دو اندر بیماریهای حاده باشد سیم آنکه طبیعت اندک اندک قوت میگیرد و ماده بیماری را همی بپزاند و دفع همی کند و مدتی باید تا قوت تمام بگیرد و ماده را به تمامی دفع کند و بیمار سلامت یابد و این را تحلیل گویند چهارم آنکه ماده بیماری پخته نگردد و طبیعت عاجز باشد و بتدریج ضعیف میشود و ماده مستولی میگردد و پس از مدتی تمام عجز طبیعت تمام ظاهر گردد و بیمار هلاک شود و این را ذبول گویند و گاهی نیز گویند از بهر آنکه اندر جسمهایی که نزد و رطوبتها تحلیل پذیر میشود و حرارت غریزی اندک اندک کمتر میشود تا بسر گردد و این هر دو اندر بیماریهای دراز باشد که طبیبان آن را مزمنه گویند آنکه حال بیماری بگردد گردیدنی آمیخته یعنی بحران حرکت بود و آخر سلامت باشد و این چنان باشد که بحرانی کند سره لکن ناقص و باقی اندر مدتی تمام شود و بسلامت انجامد و این هم از جمله بحرانهای

بشنید بود

بد بود ششم هم بحران مرکب باشد لیکن نخست بحرانی کند بد و ناتمام و از پس آن قوت اندکی اندک ضعیف میشود تا قوت تمام ساقط شود و بمرگ انجامد و این از جمله بحرانی باشد و این هر دو نوع اندر بیماریهای بد باشد که از جمله بیماریهای حاده باشد نه از جمله بیماریهای مزمن و بحران قوی و تمام بیکبار باشد و هرگاه که بحران تمام خواهد بود اندر بیماریهای اضطرابی عظیم و حالهای بیمناک پدید آید و هرگاه که بحران ناقص و بتدریج خواهد بود اضطراب کمتر باشد و سبب اضطراب کوشیدن طبیعت باشد با ماده بیماری و گفته اند که مثال کوشیدن طبیعت با ماده بیماری و اضطرابی که از آن پدید آید همچون کوشیدن دو لشکر مخالف است با یکدیگر از بهر آنکه بیماری اندر تن همچون دشمن بیگانه است و طبیعت همچون پادشاه ولایت و هرگاه که میان دو لشکر مخالف جنگ سخت افتد نشانهای سختی جنگ اندر ولایت پدید آید چون نعره مبارزان و غبار و چکیدن خون و مانند آن و هرگاه این نشانها پدید آید و جنگ سخت شود در حال ظفر گروهی و هزیمت گروهی ظاهر گردد و از دو حال بیرون نباشد یا پادشاه ولایت یکبار ظفر یابد و دشمن بیگانه را یکبار از ولایت دور کند یا دشمن ظفر یابد و والی را از ولایت بیرون کند یا چنان شود که پادشاه ولایت یکبار راست باید و دشمن لختی دور کند و دشمن باز دوم و سیم رجعت کند و بآخر هزیمت شود یا چنان باشد که دشمن بر پادشاه ولایت یکبار راست نیاید و لختی ولایت بگیرد و پادشاه بار دوم و سیم جهد کند و بآخر هزیمت شود و ولایت بدشمن بازگذارد و طبیعت و ماده بیماری همچنین با یکدیگر کوشند و حال از دو بیرون نباشد یا طبیعت قوی شود و بیماری را بیکبار از اعضای رئیسه و از جمله تن دفع کند این بحران تمام گویند یا طبیعت قوی نباشد و بیماری را از اول بار از اعضای رئیسه دور کند و از دیگر اعضا و اطراف دور نتواند کرد و این بحران انتقال گویند و مثال این همچون پادشاهی بود که شهر بگذارد و دیگر نواحی بدشمن بازگذارد و بحران انتقال بسیار گونه باشد بعضی بیرقان و برص و خراج بزرگ باشد و بسیار باشد که بحران انتقال بدنبیله و داء عوان و نمله و نار فارسی و آبله و خوره و خناق و گره بیرون و بهق و برص و غده و سرطان و دوالی و داء الفیل و القوه و تشنج و درد پشت و درد سرین و درد زانو باشد و بیماری [illegible]

شود و باقوت بقد عوض و حمل [illegible] باشد که نشانی پدید آید که معلوم کردیم و ماده بعضی عضوی میل خواهد کرد

واندران عضو [illegible] بزرگ خواهد بود و چون این نشان پدید آید قوت آن عضو نگاه باید داشت

و ماده را بجای دیگر باز باید گردانید و طریق باز گردانیدن ماده از عضوی بعضوی اندر باب دوم از گفتار نخستین از جزو [illegible]

یاد کرده و اگر وقت قوی نباشد و خلط غلیظ باشد بحران انتقال توقع باید کرد و هرگاه که ماده رقیق باشد بحران بعرق باشد و اگر [illegible]

شود لیکن گرم باشد بحران بر عافیت کند [illegible] اسهال و بقی و بحران بیماریهای سر [illegible] باشد و بر [illegible]

[illegible] که از کوفتی [illegible] و بحران بیماریهای سینه بنفث و [illegible] خون از بر [illegible] بیماری بحران نیک [illegible]

کسی را عادت [illegible] باشد بهتر بود و بهترین بحران آن [illegible] باشد پس اسهال [illegible] و ادرار بول [illegible] باب دوم از

گفتار سیم اندر شناختن بحران نیکی و بدی آن اندر باب سوم از گفتار نخستین از کتاب دوم یاد کرده [illegible] که همه بیماریها را چهار حال

و هر حالی را وقتی معلوم است نخستین حال [illegible] ابتدا گویند دوم حال [illegible] آن را وقت تزاید گویند [illegible]

انتها وقت تزاید گویند سیم حال [illegible] گویند چهارم حال انحطاط [illegible] انحطاط گویند

و بحران تمام [illegible] اندر وقت انتها باشد [illegible] اندر وقت تزاید [illegible] اندر وقت انحطاط [illegible]

[illegible] اندر وقت انتها باشد [illegible] آنچه اندر ابتدای بیماری باشد هلاک کند و آنچه اندر وقت تزاید باشد

اگر بحرانی نیک باشد [illegible] بیماری [illegible] رسیده باشد و طبیعت [illegible] باشد و اندر حرکت آمده [illegible]

بیماری [illegible] رسیده باشد و طبیعت [illegible] گرفته باشد [illegible] طبیعت [illegible] بیماری [illegible]

روزها پدید باشد که عادت طبیعت اندران روزها اندر حرکت آمدن بحران [illegible] اتفاق اندر حرکت [illegible]

بود و نشان آن بود که ماده بیماری سخت بد است و سخت بسیار است و طبیعت [illegible] اضطراب آورد [illegible]

این است که هر [illegible] بحران نشان دهد [illegible] آنکه بحران مثلاً روز چهاردهم خواهد بود حرکت آن روز [illegible]

حرکت آن پدید آید روزی [illegible] روزهای بحران باشد چون روز [illegible] آن باشد که بحران نیک خواهد بود [illegible]

[illegible] اضطراب آورده است [illegible] بحران [illegible] بسلامت بحران [illegible] باشد [illegible] از بهر آنکه طبیعت [illegible]

[illegible] بیماری [illegible] اضطراب [illegible]

چنین [illegible] قوت بیماری باشد [illegible] طبیعت [illegible]

حاجت [illegible] مزاج بیمار [illegible] از بهر آنکه [illegible] قوت [illegible] که بحران را

بشناسد

[illegible] دهم آنکه بحران [illegible] حرکت [illegible] که بیماری [illegible] بحران [illegible] یادکرده باید

بول [illegible] بحران بعرق [illegible] که اندر وقت [illegible] بحران باشد [illegible] وقت که قوت

[illegible] باشد [illegible] اندر وقت [illegible] اندر [illegible]

[illegible] و اندر [illegible] بحران [illegible] باشد پس [illegible] اتفاق [illegible] اندرین روز بحران [illegible] باشد که ابتدای بیماری [illegible]

باشد [illegible] باشد و این روز [illegible] هفتم بوده باشد و هرگاه که اندر روزی که اندر وی بحران نیک [illegible]

پدید آید سخت بد باشد [illegible] حرکت [illegible] باشد که بیماری اندر اول سخت مضطرب باشد [illegible]

باشد پس مضطرب شود باب سیم از گفتار سیم کتاب ششم اندر شناختن روزهای بحران روزها [illegible] روزهای بحران [illegible]

الایام الباحوریه گویند و بعضی روزها باشد که اندر حساب این روزها [illegible] الایام الواقعه فیما بینها گویند [illegible] روزهای

بحران بعضی روزها باشد که در وی بحران نیک بود و بعضی روزها باشد که اندر وی بحران [illegible] باشد [illegible]

بحران نیک [illegible] و بعضی [illegible] روزهای بحران [illegible] که در وی بحران باشد نیک [illegible] بیست و پنج روز است

روز سیم روز چهارم روز پنجم روز ششم روز هفتم و هشتم و نهم و دهم و یازدهم و دوازدهم و سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم

و شانزدهم و هفدهم و هجدهم و نوزدهم و بیستم و بیست و یکم و بیست و چهارم و بیست و هفتم و بیست و هشتم و سی و یکم و سی و دوم

و سی و چهارم و چهلم و گروهی روز نخستین را و روز دوم را از جمله روزهای بحران شمرده اند [illegible] بحران [illegible]

[illegible] که بیماری [illegible] روز نخست [illegible] روز دوم [illegible] بیماری [illegible] بحران [illegible]

[illegible] روزهای بحران شمرده اند و گفته اند پس از چهل روز بیماری را بحران نباشد [illegible] تحلیل کند [illegible]

[illegible] و اندر [illegible] بحران [illegible] بیماریهای [illegible] پس از چهل روز [illegible] از بهر آنکه [illegible] چهل

اندر بیماریهای مزمن روز بحران نخستین است و اندر بیماریهای حاده روز بحران [illegible] و آنچه از پس چهل روز بحران [illegible] از پس هفت

ماه [illegible] و آنچه از پس هفت [illegible] از پس هفت سال [illegible] و اگر سخت مزمن باشد [illegible] چهارده سال [illegible]

از بهر آنکه اندر چهارده سالگی حالهای [illegible] دیگر [illegible] حال [illegible] اندران وقت [illegible]

[illegible] وقت بحران [illegible] بیماری [illegible] که بهترین روزهای بحران [illegible]

از بهر آنکه بیشتر بحرانها که اندرین روز باشد تمام [illegible] روز چهارم [illegible] هفتم [illegible]

که اندر دلیل [illegible] اندر [illegible] طبیعی [illegible] بحران [illegible] که روز چهارم

[illegible] بحران روز [illegible] نیک باشد [illegible] بحران [illegible] حالها [illegible] بحران روز هفتم نیک باشد [illegible]

که بیمار روز هفتم بمیرد و گروهی گفته‌اند اگرچه حالهای روز چهارم بد باشد بحران روز هفتم بد نباشد و این حاجت را در
هفتم است از جمله روزهای بحران و بیشتر آن باشد که اگرچه حالهای روز چهارم بد بوده باشد بیمار از پس روز هفتم روزی دیگر بمیرد از روزهای
بحران و نادر باشد که روز هفتم و بسیار باشد که اندر روز چهارم نشان بد پدید آید و بیمار روز ششم بمیرد و هر استفراغی که روز هفتم باشد بیمار از آن
راحت یابد و بسیار باشد که روز چهارم حالهای خوف پدید آید و بیمار را روز ششم بحران زودتر حرکت کند لکن اگر حالهای روز چهارم
خوف بوده باشد از بهر آنکه بحران روز ششم آید بحرانی باشد با خطر و با اضطراب عظیم بود و اگر استفراغ کند با غشی یا سقوط قوت
باشد و نبض بماند و اگر در خواب شود و خواهد که بالشت ماند و حس و آواز باطل کرده و بدان ماند که روز ششم چند روز هفتم است
و هر بحرانی که روز ششم بود ناقص بود و مثل کرد جالینوس حکیم روز هفتم را بپادشاهی عادل و رحیم و مانند کرده است که اگر
رعیت را بر وی حقی واجب کرده آن حق برود و نیز و تمام بگذارد و اگر گناهی کند عقوبت نکند اگر علامتی و اولی کند هرچه بسکند [illegible]
نکند و روز ششم را بپادشاهی ظالم بیرحم مانند کرده است و اگر رعیت را بر وی حقی واجب کرده [illegible] کند و بر کی [illegible]
عقوبت سخت کند و از وجهی دیگر بدی بحران روز ششم [illegible] دیگر است و آن آن است که اندر بیماریهای صعب بیمار از
دوم شکسته‌تر از روز نخست باشد و روز چهارم شکسته‌تر از روز دوم باشد و نوبتهای تب روز جفت قوی‌تر باشد و این آن
بیماریهای مزمنه باشد لیکن بسبب صعبی بیماری و بدی ماده بیماریهای حاده نمانند و گشتهای آن زودتر باشد و بسیار باشد
روز دوم یا چهارم بمیرد لیکن بیشتر روز ششم بمیرد از بهر آنکه روز دوم هنوز قوت بر جای باشد و روز چهارم [illegible] باشد و روز
ششم ضعیف شده باشد یا علت بازنتواند گشت و یا جمعی قوت پای نتواند داشت و روز هشتم و روز دهم و هر روز ششم و اندرین هرده
روز بحران نادر بود و آنچه بود سخت ظاهر باشد لیکن بد باشد و ناقص باشد بر آن اعتماد نتوان کرد و هیچ روزی نیست که بحران
این دو روز خبر دهد چنانکه روز چهارم از بحران روز هفتم خبر دهد و روز دوازدهم و شانزدهم و نوزدهم بدین هر دو روز نزدیک
و روز چهاردهم اندر فضیلت و قوت بروز هفتم نزدیک است و روز چهاردهم اندر درجه روز نهم است پس یازدهم پس بیستم
و فرودتر از این از این سه روز که یاد کرده آمد روز هفدهم است روز پنجم و فرودتر از آن روز چهارم است و فرودتر از آن روز
پنجم است و روز سیوم و روز هجدهم است و اندر روز بیست و یکم بحرانها بسیار باشد و هیچ هم از آن خبر دهنده است لیکن قوت
بحران این روز کمتر از قوت بحران روز بیستم باشد چنانکه قوت بحران بیستم بسیار کمتر از قوت بحران روز [illegible]
هفتم است و روز سی و چهارم از روزهای بحران است و بحران او را قوی باشد لیکن بحران روز چهارم قوی‌تر از بحران [illegible]
و روزها که بر جمله بسیار [illegible] فرودتر از این روزهاست که یاد کرده آمد و روز بیست و چهارم و روز سی و یکم فرودتر از این هر دو روز
سی و هفتم است و از این روز نیز دیگر است هر روزها که در وی بحران نباشد و اندر روز بیستم [illegible] بیست و ششم و بیست و هفتم

و سی ام و سی و دوم و سی و پنجم و سی و ششم و سی و هشتم و سی و نهم و بدان است که بحرانها و گشتهای قوی در روز چهاردهم
باشد و از پس چهاردهم تا روز بیستم هم بدان نزدیک است و روزها که از پس روز بیستم باشد قوت هر روزی که از پس تر باشد [illegible]
کمتر میشود و [illegible] تا بحد چهل روز و محصول این سخن آن است که بحرانهای صعب روز بیستم باشد و آنچه از پس روز بیستم بود [illegible]
[illegible] بود و [illegible] روزهای که از پس چهل روز باشد هیچ روزی را از روز بحران [illegible] بود جز روز شصتم [illegible]
از بهر آنکه قوت بحرانها [illegible] روز باشد لیکن کمتر اتفاق کند و نادر باشد و حرکت آن قوی نبود و [illegible]
[illegible] نه بسبب و قوت روزهای بحران [illegible] و این کتاب زود ظاهر گردد روز نخستین روز نخستین [illegible]
دوم و روز سیوم و روز چهارم روز بحران است و این خبر دهنده از بحران روز ششم و هفتم و این چنان باشد که نشان [illegible]
روز چهارم بود و پدید آید باشد تمامی اندر روز ششم بود و اگر نشانهای خوب باشد تمامی آن روز هفتم باشد روز دوم بسیار بود
که بیماری و [illegible] گرمی و سوزانی بود و اندرین روز بحران کند روز سیوم همچنانکه روز چهارم خبر دهنده است در روز ششم و هفتم
روز چهارم روز بحران است و بدانکه روز بحران است خبر دهنده است از بحران روز ششم و هفتم و این چنان باشد که اگر نشانها
که روز چهارم بود پدید آید بد باشد بحران روز ششم بود و اگر نشانهای نیک باشد بحران روز هفتم باشد روز پنجم اندرین روز
بحرانها نیک بسیار بود روز ششم اندرین روز بحرانهای نیک کمتر بود و اگر اتفاق افتد که بحران نیک با نضج و بطرو [illegible]
افتد روز هفتم چند روز ششم است از بهر آنکه در روی بحرانهای نیک و بد و تمام با نضج بود روز هشتم روز بحران نیست
و اگر نادر بحران کند نیک نباشد روز نهم روز بحران نیست و حکم او همچون روز ششم و پنجم است و نیز خبر دهنده
از روز یازدهم روز دهم این روز چون روز هشتم است روز یازدهم چون روز سیوم و روز نهم و روز پنجم است و خبر
دهنده از روز چهاردهم است روز دوازدهم این روز چون روز دهم و هشتم است روز سیزدهم در جه روز [illegible] نیست از جمله
بحران روز چهاردهم بحسب چشم دارد که بحران کند و نه از جمله روزهاست که در وی بحران نباشد روز پانزدهم روز بحران
نیست و از پس روز هفتم هیچ روز قوی‌تر از این روز نیست روز شانزدهم اندرین روز بحران کمتر بود و آنچه بود نیک نباشد
روز هفدهم این روز چون روز ششم است روز هجدهم روز بحران است و حکم او چون روز نهم است و روز بیست و یکم خبر دهنده
روز نوزدهم اندرین روز بحران کمتر از آن باشد که اندر هفدهم و اگر باشد نیک نباشد روز بیستم اندرین روز [illegible] بحران
[illegible] کمتر باشد و اگر باشد بد باشد روز بیست و یکم روز بحران است و از چهاردهم گذشته هیچ روز قوی‌تر از وی نیست روز بیست و دوم
روز بحران است لکن اندر بیستم بیشتر از آن باشد که اندر این روز بود روز بیست و سوم روز بحران نیست روز بیست و چهارم روز بحران است
روز بیست و پنجم روز بحران نیست و از پس بیستم هیچ روز [illegible] روز بیست و ششم روز بحران نیست

روز بیست و ششم روز بحران نیست روز بیست و هفتم روز بحران است و از روز بیست و چهارم که گفته شد هیچ روز به قوت تر از این روز
نیست روز بیست و هشتم روز بحران نیست روز بیست و نهم روز بحران نیست روز سی ام روز بحران نیست روز سی و یکم روز بحران نیست
روز سی و دوم روز بحران نیست روز سی و سیم روز بحران نیست روز سی و چهارم روز بحران است و لیکن از پس این بحرانها
ضعیف تر بود روز سی و پنجم روز بحران نیست روز سی و ششم روز بحران نیست روز سی و هفتم روز بحران نیست روز سی و
هشتم روز بحران نیست روز سی و نهم روز بحران نیست روز چهلم روز بحران نیست روز چهل و یکم روز بحران است و هر بحرانی که
از پس روز بود ضعیف بود و بباید دانست که بحرانها بعضی چهارگانی است و بعضی هفت گانی و بعضی بیست گانی یعنی
بعضی بحرانها هر چهار روزی بود و بعضی هر هفت روزی و بعضی هر بیست روزی و قوت بحرانهای چهارگانی تا روز هشتم
قوی تر باشد و از پس هشتم قوت آن ضعیف شود و لیکن از آن بیرون نشود که از جمله روزهای خبر دهنده باشد قوت
بحرانهای هفت گانی تا چهل روز باشد و از پس چهل روز این نیز ضعیف شود و قوت بحرانهای بیست گانی تا صد و بیست
روز بحران یا از پس هفت ماه باشد یا از پس هفت سال یا از پس چهارده سالی یا از پس بیست یک سال و بحران بیماریهای
حاده اندر روزهای طاق باشد و بدین سبب است که بحران شب روز یازدهم بیشتر از آن چشم دارند که روز چهاردهم و اندر
بیماریهای دو شبها همچون عدد روزهای بحران باشد مثلا هفت و در شب همچون روز نوبت شب بحران باشد و اندر بیماریهای
مزمنه عدد ماهها و سالها همچون عدد روزهای بیماریهای حاده باشد مثلا اندر شب ربع هفت ماه همچون هفت روز شب
باشد و روزهای خبر دهنده از بحرانهای بیماریهای مزمنه هم برین قیاس روزهای خبر دهنده از روزهای بیماریهای بحرانهای
حاده باشد و اندر بحران بیماریهای مزمنه نیز تقدیم و تاخیر بسیار افتد همچنانکه اندر بحران بیماریهای حاده و افتد چنانکه
اندر باب ششم ازین گفتار یاد کرده شود **باب چهارم ازین گفتار سیم** اندر شناختن خبر دهنده از روزهای بحران
روزهای خبر دهنده از روزهای بحران روزها باشد که اندر آن روزها اثری از اثرهای دست یافتن طبیعت بر ماده بیماری
یا اثری از اثرهای عاجزی طبیعت از برانیدن ماده بیماری و از دفع آن ظاهر گردد و اثرهای [illegible] یاد کرده آمده است
و این روزها را که این اثرها در وی پدید آید بتازی الایام الانذار گویند و اندر باب نخستین ازین گفتار یاد کرده آمده است
که بحران کوشیدن طبیعت است با ماده بیماری و دست یافتن طبیعت بر آن یا عاجز آمدن طبیعت از برانیدن ماده بیماری
و از دفع آن پس ایام الانذار روزها باشد که اثر آغاز بر خواستن طبیعت بکوشیدن ماده بیماری پدید آید و تمام بحران

روزهای

روزهایی باشد که اثر دست یافتن طبیعت و قوت او یا اثر عجز طبیعت و قوت بیماری ظاهر گردد و همچنانکه هر گاه که دو لشکر
روی بحرب یکدیگر آورند نخست لشکر برآید و غبار بر خیزد و پس حرب سخت شود و غلبه ظاهر گردد [illegible]
پدید آید اندر بیماریها همچنانکه اندر ایام الانذار اندر تن بیمار سبب کوشیدن طبیعت با ماده بیماری اثر حرکت ماده پدید آید
[illegible] آغاز کنند یا عرقی اندک یا خیالی پیش چشم آید یا صداعی یا تنگی نفس و تاسه پدید آید و علامت آن اندر روزهای بحران
باشد که اندر باب گذشته یاد کرده آمده است و اندر حساب [illegible] یاد کرده آید مثلا هر گاه که اندر بیماریهای حاده روز نخست اثر نضج پدید آید
آن روز چهارم باشد و اگر بیماری سخت گرم و سریع الحرکه باشد بحران روز سیم بود و اگر آهسته تر بود بحران روز پنجم بود و اگر روز انذار
روز چهارم باشد و نشانهای پدید آید بحران روز پنجم بود و اگر روز انذار روز چهارم بود و بیماری گرم بود بحران روز هفتم بود و اگر آهسته
تر بود بحران روز نهم بود و اگر روز انذار روز چهارم بود و نشانهای پدید آید بحران روز هشتم بود و اگر روز انذار روز هفتم باشد
بحران اندر یازدهم باشد یا اندر چهاردهم [illegible] و دیری نخست گرمی و تیزی ماده بود و اگر اندر روز یازدهم بحران حاصل شود
یکی از نوبت تب نوبت دیگر آغاز کند دوم آنکه تب [illegible] تر باشد سیم آنکه اثری از اثرهای نضج پدید آید بحران اندر چهاردهم
باشد و اگر علامت نضج اندر چهاردهم پدید آید بحران اندر هفدهم بود یا اندر بیستم و اندر بیست و یکم و روز بیستم انذار
هر روز بیست و یکم کند و بسیار باشد که اثر نضج اندر هفدهم پدید آید ضعیف باشد بحران از بیستم در گذرد و تا چهل روز برسد
روز بیستم انذار هر روز چهلم کند و آن روزها که اندر میان افتد انذار [illegible] گویند و آن چون روز سیوم [illegible] هر روز پنجم انذار
کند و هر گاه که نشانها که اندر روز سیوم پدید آید باشد بحران روز ششم کند و روز پنجم روز نهم انذار کند و اگر نشانهای روز
پنجم باشد بحران هر روز هشتم کند و اگر روز دیگر انذار [illegible] نشانها که روز انذار بوده باشد هیچ پیدا نیاید گرمی و زردی و حرکت [illegible]
باب پنجم از گفتار سیم از کتاب دوم اندر شناختن روزهای بحران روزهای بحران اصلی اندر روزهایی باشد که هر چند عدد آن [illegible]
شود و آخر روزهای بحرانی بیرون نبوند و روزهای اصلی سه است یکی دو چهارگانی و دوم دو هفت گانی و سیوم دو بیست گانی
[illegible] چهارگانی بود و [illegible] سبب ضعف شدن دورها یعنی پیوستن دورها بیکدیگر [illegible] یکی پیوستن اتصالی و دوم پیوستن
انفصالی و پیوستن اتصالی چنان باشد که اندر میان دو دور یکی روز مشترک باشد یعنی یک جمله روز از حساب روز نخستین [illegible]
دور دیگر نهند از حساب روز دوم و اندر دورهای چهارگانی روز مشترک روز چهارم بود که آخر روز نخستین دور و آغاز روز دوم باشد چون
روز چهارم آغاز کنند دور دوم باشد و آخر او روز هفتم باشد و دور سیم از دور دوم منفصل باشد یعنی جدا باشد پیوستن این دور [illegible]

انشتراک نباشد یعنی روز هفتم میان دور دوم و سیم مشترک نباشد بدین سبب بحران سیم روز یازدهم باشد ازبهرانکه
آغاز دور سیم روز هشتم باشد و دور چهارم از اول روز یازدهم باشد پیوستن اتصالی بر شکونه باشد و پیوستن دور چهارم بدور سیم
پیوستن اتصالی باشد و روز یازدهم میان هر دو مشترک باشد بدین سبب بحران اندر چهاردهم باشد ازبهرانکه چهاردهم چهارم باشد از یازدهم و هرگاه که
پیوستن دور پنجم بدور چهارم اتصالی باشد بحران اندر هفدهم باشد ازبهرانکه هفدهم چهارم باشد از چهاردهم واگر پیوستن انفصالی
باشد بحران اندر هجدهم باشد و هرگاه که پیوستن دور سیم بدور پنجم اتصالی باشد بحران او اندر بیستم باشد ازبهرانکه روز چهارم از هفدهم
دو بیستم باشد واگر انفصالی باشد بحران اندر بیست و یکم باشد واگر پیوستن دور ششم بدور هفتم انفصالی باشد بحران اندر بیست و چهارم
بود و دور هفتم بجنس بود و پیوستن دور هشتم بدور هفتم اتصالی باشد بحران اندر بیست و هفتم باشد و دور نهم از بیست و هفتم
تا سی و یکم انفصالی باشد و دور دهم از سی و یکم تا سی و چهارم اتصالی باشد و بحران اندر بیست و هفتم باشد و دور یازدهم از سی و چهارم
تا سی و هفتم اتصالی باشد و دور دوازدهم از سی و هفتم تا چهل اتصالی باشد و اما بحرانهای هفته کاملی را ببایددانست که هفته
نخستین از هفته دوم منفصل باشد و بدین سبب بحران نخستین روز هفتم باشد و بحران دوم روز چهاردهم و هفته سیم از هفته دوم
متصل باشد و بحران روز بیستم باشد ازبهرانکه روز چهاردهم میان بحران دوم و سیم مشترکست بدین سبب اندر بیست روز
سه دور افتد نخستین و دوم منفصل باشد و سیم و دوم متصل تا تمام چهل روز تا بر چهل تا شصت و هشتاد و تا صد و بیست و همچنین همی باید دانست
که بحرانها بر گردش ماه قسمت کرده اند ازبهرانکه هر کاری که زود متغیر شود و زود گشت کند بماه منسوب کنند و نیز ماه از کواکب
اندر دلالت و کارها که بزرگ ستارگان دیگر منسوبست ازبهرانکه بدین عالم نزدیکتر از دیگر ستارگانست و اثرهای ماه بیشتر ازان پیدا
پدید آید که ماه از نقطه اجتماع تا چهل و پنج درجه از دوری چهل و پنج درجه بمنزله تربیع باشد ازبهرانکه جمله فلک را سیصد و شصت درجه قسمت کرده اند
و چهل و پنج درجه هشت یک فلک باشد و نود درجه تربیع تام باشد ازبهرانکه نود درجه چهار یک فلک باشد و صد و سی و پنج درجه تربیع باشد
و صد و هشتاد درجه مقابل ازبهرانکه نیمه فلک بود و اندر برابر نقطه اجتماع باشد و بباید دانست که نیمه تربیع روز چهارم باشد و اثران سخت
قوی نباشد و تربیع تمام روز هفتم باشد و اثران قوی تر باشد و تربیع و نیمه تربیع روز یازدهم باشد و اثران ضعیف تر از روز هفتم باشد
و مقابل روز چهاردهم باشد و اثران قویتر از اثر هفتم باشد و حال اضداد گردد که بوده باشد و روز هفتم از موضع مقابل چهل و پنج درجه
دور شده باشد و شکل دوری او از نقطه مقابل بمنزله تربیع باشد و در نقطه اجتماع تربیع باشد و روز بیست و یکم از نقطه مقابله نود درجه
دور شده باشد و شکل دوری او از هر دو نقطه تربیع تمام باشد و روز بیست و چهارم از نقطه صد و بیست و پنج درجه دور شده باشد و شکل

دوری او از نقطه

دوری او از نقطه اجتماع بمنزله تربیع باشد بدین سبب بیست و چهارم روزی که ماه بدین جانب ما میرسد و این شکل مدعی آید چنانکه
کارها که بماه منسوب بود از قوی و تغییری پدید می آید اگر ماه اندرین روز با ستاره سعد پیوسته باشد اثر بار و در آید نیکو خوب باشد
واگر با ستاره نحس پیوسته باشد اثر بار پدید آید ازبهرانکه بحرانهای حاده از جمله کارهاست که زود بگذرد هرگاه که ماه از آن موضع اندر نقاط
جاری بود و باشد بدرجات نیمه تربیع یا بدرجات مقابله دور شود باندازه آن تغییر اندر بحرانها پدید همی آید و همچنانکه اندر ماه بسبب
نزدیکی و دوری او از آفتاب تغییر پدید می آید و نور او مختلف آید همچنانکه واگر بحرانهای سخت گرم باشد بحران اندر نیمه تربیع کند
واگر اهسته تر باشد اندر تربیع تمام کند یا اندر مقابله واین را سببی دیگر هست و آن آنست که گردش ماه اندر فلک البروج
اندر بیست و نه روز و سه یک روزی تمام شود یعنی بدین مدت بدان نقطه باز رسد که از وی حرکت کرده باشد و چون ایام اجتماع
ازین مدت بیفگنند و شش روز و نیم بماند و ایام اجتماع دو روز و نیم و سه یک روزی را گویند که ماه پیدا نشود اندر نور آفتاب اگر مدت
بیست و شش روز و نیم را که مدت گردش ماه است اندر فلک البروج هر دو بچهار هفته قسمت کنند هفتهای مدت گردش ماه اندر فلک
البروج اندر برابر هفتهای روزگار دیدن ماه باشد و چون روزگار دیدن ماه بچهار هفته قسمت کنند هر هفته شش روز و نیم و هشت یک روز باشد
ازین روی بحران بروز بیستم اولیتر از آن باشد که بروز بیست و یکم و اندر بحرانهای گران کمان از اعراض مزمنه گویند بحرانها بقیاس گردش
آفتاب باشد و آنچه مزمن تر باشد بقیاس با گردش زحل باشد تا انگاه که بحران بقیاس با گردش آفتاب باشد شش ماه همچنان چهارده روز
باشد و آنرا که بقیاس با گردش زحل باشد چهارده سال همچون چهارده روز باشد ازبهرانکه آفتاب صد و هشتاد درجه که نیمه فلکست
بشش ماه رود و زحل بچهارده سال رود و ماه بچهارده روز رود و بقیاس بحرانهای چهار ارکانی که یاد کرده آمده است با گردش
آفتاب هم بران مثال باشد و بباید دانست که میان طبیبان اندر روزهای بحران تا بچهارده روز هیچ خلاف نیست
و از پس چهارده روز خلاف کرده اند بقراط حکیم روز هفدهم روز بحران گفت و خبر دهنده است بحران بیستم و از کارها
و دیگران گویند روز هجدهم روز بحران است و خبر دهنده است بحران بیست و یکم ازبهرانکه دورهای بحران منفصل و هفت
هفت شمرده آمد همچنین بیست و هشتم بر بیست و هفتم فضل نهاده است و سی و دوم را بر سی و یکم و سی و پنجم را بر سی و
چهارم و دوم را بر چهلم فضل نهاده است و گروهی چهل و پنجم را و چهل و هشتم را از جمله روزهای بحران شمرده اند بقراط انکه
بتجربه یافته است اندر مقالت نخستین از ابیذیمیا و آنچه یاد کرده است میگوید اندر وبائی که بسبب تغییر هوا افتاده بود و جماعتی را
بحران روز هفدهم کرد و بعضی را روز بیست و هشتم بحران کرد و شش روز تب باکرد پس نکس ایشان افتاد و پنج روز دیگر تب آمد و روز بیست و هفتم

بحرانی تمام کرد و بعضی را بحران نخستین روز هفدهم کرد و هفت روز تب رها کرد پس نکس افتاد سه روز دیگر تب آمد روز بیستم که روز هفدهم
بود بحران کرد و بعضی را بحران نخستین روز پنجم کرد و هفت روز تب رها کرد پس نکس افتاد سه روز دیگر تب آمد و بحران
تب رها کرد و یک روز تب آمد و بحران کرد [illegible] مقدار روز بود و بعضی را بحران نخستین روز ششم کرد و شش روز تب رها کرد پس نکس افتاد و سه
روز تب آمد پس یک روز تب رها کرد و روز دیگر که روز هفدهم بود تب آمد و بحران کرد و این همه تجربه بود و بدین تجربه معلوم شد که روز
بحران راستین روز هفدهم است و اندر بحران روز بیستم میگوید بعضی بیماران را روز هفتم بحران کرد و نه روز تب رها کرد پس نکس افتاد
روز بیستم بحران کرد و بعضی را چنین روز هفتم که بیشتر بود بحران کرد و شش روز تب رها کرد پس نکس کرد و روز هفدهم اندر روز بیستم
بود بحران کرد و بعضی را روز یازدهم بحران کرد و روز چهاردهم نکس افتاد و روز بیستم بحران کرد و میگوید هر بیماری که روز
بیستم [illegible] روز چهلم بحران کرد و میگوید اگر روز بحران هم اولتر از روز هفدهم بودی واجب کردی که روزها که از طبقه هفدهم است
قوی تر بودی و روزها که از طبقه هفدهم است ضعیفتر بودی و لیکن اطراد روز هفدهم را با روز بیستم قیاس کرده است و روز بیست و هفتم را
با روز بیست و یکم روز بیست و چهارم را با روز بیست و پنجم و بیست و هفتم را با بیست و هشتم و سی و یکم را با سی و دوم و سی و چهارم
را با سی و پنجم و چهلم با چهل و دوم این همه را با یکدیگر قیاس کرده است و بقراط اندر کتاب ابیدیمیا حکایت کرده است چنانکه اندر [illegible]
روز چهلم [illegible] افتاد و اندر شصتم بحران کرد و تب گسسته شد پس روز چهلم و روز شصتم از جمله طبقه هفدهم است
و میگوید که بیمارانی بود که بحران ایشان دراز گشت و بحران اندر صد و بیستم کرد و صد و بیست از ادوار [illegible]
بیمارانی دیگر بودند که بحران ایشان اندر بیست و چهارم و بیست و هفتم و سی و چهارم افتاد و هم تمام بود و میگوید اگر دورهای
[illegible] تمام بودی واجب کردی که روز بحران روز چهل و دوم و روز بیست و چهارم بودی نه روز چهلم و نه روز شصتم [illegible]
که روزها که از طبقه هفدهم است قوی تر است و با آنکه روز هفدهم را و روزها را که از طبقه او است مناسب [illegible]
روز بیستم و روزها که از طبقه او است نیافت و حکایت نکرد از بهر آنکه اندر این روزها که از طبقه بیستم باشد بحرانی که از وی حکایت
کرده آید و [illegible] بیماری [illegible] که اندر روز [illegible] از روزها که از طبقه بیستم از بیماری صلاحی یافت [illegible]
که از طبقه بیستم باشد و هرکه فرمان یافت بیشتر بیمارانی بوده که اندر روزها که از طبقه هفدهم باشد از بیماری خلاص یافته بسیار
بوده که اندر هفدهم و اندر روزهایی که از طبقه او است چون روز بیست و چهارم و روز بیست و هفتم و روز سی و یکم و روز شصت و هفتم
فرمان یافته و اندر روز چهاردهم و روز هفدهم نیز بوده که فرمان یافته و بباید دانست که بسیار باشد که نکس افتد و بحران افتد.

و حکیمهای [illegible]

و حکیمهای آن بیماری که نکس زاید پدید باشد اندر روزهای بحران باشد اندر روز بحران زایل شود و هر دوری از آن دوری که
بیماری عادت باشد [illegible] باشد و بعضی پدید آید لیکن به سبب پوشیدگی دورها بعضی از بیماری در درازی قاعده باشد
اندر غلط افتد و پندارند که بیماری مزمن است مثال آن بیماری اندر روز یازدهم بحران ناقص کند و اندر روز چهاردهم
نکس افتد و اندر روز بیستم بحران دیگر کند هم ناقص و اندر روز بیست و هفتم نکس افتد و اندر روز چهلم بحران کند و بیماری حاده [illegible]

باب ششم از گفتار سیم از کتاب چهارم اندر شناختن بحرانها که از وقت خود بگذرد و پیشتر به بستر افتد سببهایی که بحران را از روز اول
بگردانند بیشتر با بستر افتند چهار نوع است یکی حال گرمی و تیزی بیماری است و دیگر سستی آن و حال [illegible]
و سیم سببهای عارضی و بیرونی چون طعام و شراب بی ترتیب و ناموافق چهارم اعراض [illegible] از قوت [illegible]
و سببهای دیگر سخت قوی نباشد بحران بوقت خود کند پیشتر و بیشتر نیفتد و روزها که بحرانهای [illegible] اندر وی پدید آید
فی الواقعة فی الواسطه گویند و آن روز سیوم و روز پنجم و روز ششم و نهم و نوزدهم است و بحران روز چهاردهم که
خود بگذرد و روز هفتم آید یا روز یازدهم و از این روزها که از ایام الواقعة فی الواسطه گویند روز نهم قوی تر است [illegible]
پس سیوم و روز سیزدهم ضعیفتر است و روز ششم بتر بحران باشد لیکن بد باشد چنانکه اندر باب گذشته یاد کرده آمده است
و هرگاه که این بیماری سلیم و قوی تر باشد و عارضی پیش آید بحران را از وقت خود بگرداند بستر افکند بیمار هلاک شود و بیماری
که بیم خطر باشد لیکن اندر بیماریها علامتهای بد پیدا آید و اگر اندر این بیماری عارضی قوی پیش آید که بحران را از وقت خود بگرداند
و عاقبت آن بد باشد و بیمار هلاک شود و بسیار باشد که اندر بیماریهای با سلامت عارضهای قوی پیش آید و بیمار با خطر هلاک شود و
از بهر آنکه عارضی قوی تر است با بیمار گرد همچنین بیمار را هلاک [illegible] باب هفتم از گفتار سیم از کتاب چهارم اندر آنکه بحران هر بیماری حاده
و کی باشد مدت بیماریهای گرم هفت روز باشد و روز هفتم بحران کند و آنچه بدان گرمی نباشد مدت آن چهارده روز باشد و بحران روز
چهاردهم زایل شود و آنچه آهسته تر باشد مدت آن بیست و چهار روز باشد تا چهل روز و هرگاه که نوبتهای تب محرقه اندر روزهای جفت
گرمتر شود بد باشد و بسیار باشد که روز ششم هلاک شود و روز چهارم از آن خبر دهد و علامات رعافی پدید آید چون عرق سرد و غیر آن و بحران
بیماریهای گرم و مانند آن بیشتر اندر روز یازدهم باشد از بهر آنکه پس از روز سیوم و روز چهارم قوی گردد و بحران این علت روز
کند و حد بحران بیماریهای تابستانی چه مزمن است که اندر زمستان زایل شود و زمستانی چه مزمن اندر تابستان زایل شود چنانکه
حد بیماریهای گرم آنست که اندر چهار روز بگذرد و بباید دانست که بحران تبهای محرقه و غب به عرق باشد یا به اسهال و [illegible]

بحران اگر روز جانب مقعر باشد بحران بعرق کند یا بقی یا باسهال و اگر اندر جانب محدب باشد یا بعرق باشد یا با ادرار بول بحران [illegible]

سینه صرف باشد باب ششم از گفتار سیم از کتاب چهارم اندر شناختن روزهای بحران و مشکل که [illegible]

بحران سه روز پیوسته باشد یعنی بحران اندر سه روز تمام شود و بعضی طبیبان گفته اند که نشاید که [illegible] بحران اندر

روز چهارم قوی تر است از روز [illegible] روز بحران شمرده اند و بعضی گفته اند روز میانین را بحران باید شمرد [illegible]

بحران روز میانین قوی باشد [illegible] از جمله این سه روز کدام روز است که بحرانی است [illegible] روز بحران باید شمرد و مثال [illegible]

عرق آغاز کند و اندر روز هفتم و هشتم اندر عرق باشد روز بحران روز هفتم شمرند اگر چه روز هشتم زایل و اگر عرق روز سیزدهم

آغاز کند و آن روز دیگر که روز چهاردهم است اندر عرق باشد و تب اندر روز چهاردهم زایل شود بحران روز چهاردهم [illegible]

یکی آنکه روز چهاردهم قوی تر از روز سیزدهم است و دوم آنکه اندر روز دو چیز حاصل است یکی عرق و دوم [illegible]

که از روزهای خبر دهنده که ایام انذار گویند روز بحران بتوان شناخت و این چنان باشد که بنگرند که [illegible] روز چهاردهم است [illegible]

و دانست که هرگاه قوت قوی باشد و طبیعت بر علت چیره باشد بحرانها بنظام و بوقت خود باشد و هرگاه که قوت ضعیف باشد [illegible]

سببها که اندر باب ششم یاد کرده آمده است [illegible] طبیعت را از حرکت بانتظام باز دارد و بحرانها را از وقت خود بگرداند [illegible]

تجربه معلوم شده باشد که روز بحران درست هفتم است روز چهاردهم از روز خبر دهنده است و آنکه صفت روز [illegible]

اندر جمله روز چهارم افتد و آنکه اندر روز چهارم [illegible] اندر روز هفتم خواهد بود خبر دهنده است [illegible]

و دوم همچنین مثال باشد و روز یازدهم [illegible] روز یازدهم باشد و روز [illegible] از روز چهاردهم خبر دهد بدین طریق [illegible]

که دو هفته کامل دو روز [illegible] که هر حالی که اندر هفته پدید آید گواهی دهد بر آنکه اندر هفته دوم خواهد بود [illegible]

میانه از اول و آخر هفته همه یکسان باشد و نیز بباید دانست که بیماریهای گرم که [illegible] روز چهارم کند بحران [illegible]

چهارم بحران نکند روز هفتم بحران کند و آنچه اندر روز هفتم بحران نکند اندر یازدهم بحران کند و بیماری که اندر روز چهارم بحران نکند لیکن علامت [illegible]

بحران پدید آرد و بحران اندر روز هفتم کند و هم بدین ترتیب میگذرد و مثال این هر روزی که اندر [illegible] روز نخستین [illegible] اندر

دلیل پدید آید و از نشانهای پختگی چیزی ظاهر نگردد و بحران از روز چهارم اندر نگذرد و اگر روز نخستین نشانهای [illegible] پدید آید چهار روز

چهارم بگیرد و اگر روز چهارم از نشانهای نضج باید چیزی پدید نیاید ممکن نگردد که اندر روز چهارم بحران [illegible] اگر نشان [illegible]

بیماری پدید آید اندر هفتم بحران کند و دیگر روزها را برین قیاس باید کرد و ممکن نیست که اندر بحران [illegible] شناختن که [illegible]

بحران بیاید [illegible] لیکن بیشتر بتوان دانستن و بدید شناختن درازی بیماری آنست که معلوم کرده که هر چهار [illegible] یعنی

شربت و غذا [illegible] و هرگاه که طبیعت بیماری را [illegible] معلوم کرده [illegible] که بحران تمام [illegible]

بتوان شناختن که اندر روز کدام ساعت خواهد بود و طریق شناختن این آنست که بنگرد که در ساعت [illegible]

بیماری ضعیف تر میکرد و حکم کند که بحران اندر آن ساعت خواهد بود مثلا اگر بیمار اندر آغاز نوبت سرمای سخت پدید آید و دشوار

تر گرم شود [illegible] یک [illegible] پدید آید و [illegible] ضعیف تر شود و ساق یعنی [illegible] که اندر [illegible] باشد یا مانند [illegible]

پدید آید بباید که حرکت بیماری اندر آغاز نوبت تب خواهد بود و اگر نشانها [illegible] یعنی [illegible]

و ماشه و ضعف و زردی و حرارت بافراط اندر میانه تب که وقت انتهای تب است پدید آید [illegible] بباید دانست که حرکت

وی اندر انتهای تب خواهد بود و اگر نشانها بدین چون عرق سرد و تیمار بسیار کردن و [illegible] اندر [illegible]

تب پدید آید بباید که حرکت او اندران وقت خواهد بود و در جمله بباید دانست که حرکت بیمار اندر ساعتی باشد که بیماری قوت

زیادت شود باب نهم از گفتار سیم از کتاب چهارم اندر شناختن علامتهای بحران بر طریق کلی نشانهای بعضی آنست که بدان

بتوان دانست که بیمار اندر بحران است و نشانهای نخستین پنج گونه است یکی آشفتگی حال است دوم نشانهای نخستین

که اندر بول و براز و نفث پدید آید سیم نبض سریع و عظیم چهارم زود تر جنبیدن نوبت تبها که نوبت دار باشد پنجم [illegible]

تر شدن نشانها که لازم باشد این همه دلیل آنست که بحران زده خواهد بود و اگر این نشانها پدید آید نشان آن باشد که بحران

بس زود نخواهد بود و سخت دیر نخواهد بود و نشانها که بدان بتوان دانست که بیمار اندر بحران است بیست و یک است یکی آنکه

بیماری سخت گردد [illegible] اندر بستر از جای نخستین دوم صداع صعب است و گرم شدن سر سیم سبات است چهارم بیهوشی

افتادن و بیداری [illegible] بگوید و دوی [illegible] آب از چشم آمدن پنجم گریستن دهم سرخی چشم [illegible]

و شدن و سرخی روی [illegible] سرخ شدن و فرو شدن بینی و تنگ شدن نفس [illegible] کردن و [illegible]

[illegible] لب سینه [illegible] شدن پانزدهم لب فرو سوی اختلاج کردن یعنی جستن و جنبیدن [illegible]

[illegible] همه [illegible] و آواز کردن [illegible] نفخ [illegible] و تبخیر [illegible]

[illegible] دوم تشنگی سیم [illegible] از حال خویش بگشتن چهارم [illegible]

[illegible] خشم [illegible] از [illegible]

کرده و میل بجانب دیگر کرده است و زیر بغل نهاده و کرده آمد هرچه اندر شب پدید آید بیشتر آن باشد که اندر روز نیز [illegible] علت
اندر شب از بهر کارهای خود باز ایستد و با آرام و [illegible] آن علت مشغول گردد و کارهای صعب پدید آید طبیعت را از آرام خود باز [illegible]
بدارد و بباید دانست که هرگاه که ماده بیماری خون باشد و میل بسوی بالا دارد بحران بیشتر بر رعاف باشد و رعاف گشادن خون بود
از بینی و هرگاه که ماده صفراوی باشد بحران بقی بیشتر افتد لیکن اگر بیماری [illegible] چشم و لبهای سرخ [illegible] بر رعاف باشد و [illegible]
[illegible] که ماده از روی [illegible] ماده بیماری [illegible] برکشد [illegible] و عاقبت پدید آید و هرگاه که اندر وقت بحران بیهوشی و درد سر
صعب و سرخی چشم و طپیدن دل و تنگی نفس پدید آید نشان آن باشد که ماده میل بجانب دل [illegible] کرده است و هرگاه که ماده بسوی [illegible]
فرو میل کند بیشتر آن بحران بعرق باشد و دیگر چیزها که اندر [illegible] یاد کرده آمده است چون کرد و خارش بر تن و [illegible]
و [illegible] اندرون و دماغ و به سبب تنگی نفس [illegible] و بیهوشی تولد کند و بحران با سلامت باشد و باشد که [illegible]
[illegible] کند و هیچ نشانی از نشانها پدید نیاید از بهر آنکه [illegible] علامت دارد و [illegible]
باشد [illegible] طریق دفع کند چنانکه طریق دفع معده بقی [illegible] طریق دفع [illegible]
بازپس و طریق دفع [illegible] با رعاف [illegible] معده [illegible]
که هر یک نشان [illegible] طپیدن دل [illegible] معده [illegible] نشان [illegible] میل بجانب [illegible]
و همچنین بسیار باشد که نشان پدید آید و نشان [illegible] که ماده میل بجانبی دارد [illegible] نشانی دیگر [illegible] باشد که [illegible]
بکدام طریق و بر چه وجه بود چنانکه درد سر صعب و سخن پراکنده و تنگی نفس و برکشیدن [illegible] سوی بالا [illegible]
میل بسوی بالا دارد لیکن نشان دیگر [illegible] بتوان دانست که دفع بکدام طریق خواهد بود و چون [illegible]
[illegible] رعاف [illegible] و اختلاج لب [illegible] و [illegible] طبع آمد زود وقت بحران [illegible]
بالا دارد و بحران بعرق یا بقی باشد یا برعاف [illegible] معده [illegible] بحران بعرق باشد یا [illegible]
و از نوع عرقی [illegible] دانست که بحران بکدام طریق خواهد بود چنانکه [illegible] اگر اندر جانب [illegible] بحران یا برعاف [illegible]
یا ادرار بول و اگر جانب [illegible] باشد یا اسهال باشد یا بقی بحران [illegible] و رعاف باشد یا بعرق [illegible]
و [illegible] بحران [illegible] باشد و [illegible] بحران سرسام گرم [illegible]
بعرق [illegible] سرد [illegible] باشد و بحران سرسام سرد [illegible] هرگز برعاف [illegible] باشد

که [illegible] بحران [illegible] بحران [illegible] بحران و وقت تمام شود [illegible]
باشد که [illegible] از نشانهای بحران یکی پدید آید و هرگاه بحران بعرق تمام شود و [illegible] نشانهای بحران
پدید آید و بحران ظاهر گردد چنانکه باشد که بیمار هم عرق کند و هم رعاف کند و هم قی [illegible] بسیار باشد که اندر [illegible]
بحران تام باشد و بدان خلاص یابند و بباید دانست که واجب نیست که هرگاه که نشانی از نشانهای بحران پدید آید [illegible]
باشد لیکن بسیار باشد که بحران [illegible] که هرگاه که [illegible] عرق کند [illegible] سخن پراکنده گوید [illegible]
شود [illegible] پدید آید و [illegible] نشانهای بحران بعضی نشان آمدن بحران باشد و بعضی نشان آن باشد که بحران بکدام
طریق خواهد بود و مقدمه بحران باشد اما آنچه نشان آمدن بحران باشد و پس تنگی نفس است و سخن پراکنده [illegible] سرخی چشم [illegible]
مقدمه بحران باشد آغاز کردن عرق است و آغاز کردن رعاف است و آغاز کردن [illegible] نشانهای بحران [illegible]
نشانهای نضج باشد از بهر آنکه نشانهای بحران [illegible] نشان [illegible] که بحران خواهد بود [illegible] باید نشانهای نضج [illegible]
که بحران خواهد بود از بهر آنکه بسیار باشد که [illegible] زایل شود [illegible] و هرگاه که از نشانهای بحرانی [illegible]
و پس نشانی از نضج پدید آید نشان آن باشد که بیماری [illegible] صعب است و بحران بر خطر است و هرگاه که نشانهای بحران پدید آید [illegible]
اثر آن بحران [illegible] نشان آن باشد که بحران [illegible] و بقراط اندر کتاب [illegible]
میگوید هرگاه که نشانهای بحران اندر وقت خود پدید آید و [illegible] بحران نباشد نشان آن باشد که بحران [illegible] دشخوار خواهد بود
و در حکایت سخن بقراط [illegible] بدین عبارت کرده اند ان الاعراض التي تكون في وقت البحران اذا ظهرت ثم لم يكن بحران
دلت على الموت وربما دلت على ان البحران تعسر و هم بقراط میگوید [illegible] نشانهای [illegible] طریق واجب پدید آید [illegible]
و همچنین از نشانهای [illegible] بر طریق واجب پدید [illegible] نشانها [illegible]
میان آنکه بر طریق واجب باشد و اعتماد بحران [illegible] که هم بقراط میگوید که نشانهای نضج [illegible]
[illegible] نشان آن باشد که بحران نخواهد بود [illegible] حرکت باشد [illegible]
شود [illegible] فرق [illegible] نشانهای بحران [illegible] حرکت [illegible]
[illegible] بدین عبارت کرده اند لا ينبغي ان يثق بدلالات [illegible] على الطريق الواجب [illegible]
على غير الطريق الواجب فلا بد ان يطلع منه البحران [illegible] على انه لا يكون بحران [illegible]

والبحران اذا ورد على التلف ومنها اذا ورد على ان البحران فيه خطر و بسیار افتاده است که نشان نهایی چنانکه پدید آمده است منقلب
باطل شده است با عرق که آغاز کرده بود و باز ایستاده است پس از آن بحران نیک تمام کرده است و آن وقت باشد که طبیعت ... است
که ماده را دور کند بدفع بیماری کوشد و بدان مشغول شود چون ماده را رها کند و بدفع بیماری مشغول گردد و ممکن باشد
ماده را دفع کند و ممکن باشد بیرون آرد بیماری سخت عظیم باشد بحران آید و بیماری سخت عظیم نباشد طبیعت نیک ...
درد و علت ... و چون بیماری سخت عظیم باشد اگر طبیعت عاجز باشد عجب شود که هر کدام نشانهای بحران ...
روز ... و ... نشانهای آن پدید آید که بیماری ... نخواهد گذشت و بحران زود خواهد بود و ... و بد ... بحران ... نشانهای دیگر ...
پدید آید خاصه اگر نوبت فراز تر آید یعنی زود تر آید خاصه اگر نبض سخت متغیر شود و اگر اندر بیماری فزاید نشان سلامت ... ضعف
شود و بد باشد و بباید دانست که خشکی اندامها و گداز ... اندر همه ... علامات نشان باشد که بحران نخواهد بود و از بهر آنکه ... خشک شده
باشد چون دق ... بحران نکند چون بیماریهای سودا ... نبض ... دلیل ... اندر ... بحران ... ولکن ... عظیم
دلیل کند که ماده میل ... دارد و بحران ... بر عافیت باشد ... با عرق ... و نبض سریع که عظیم باشد دلیل کند که ماده ... بیرون ...
دارد و بحران ... باشد ... و در جمله هر گاه که طبیعت قوت دارد و بحران خواهد کرد ...
... طبیعت قوت ... نبض ... و ... این جمله که یاد کرده آمد نشانهای کلی است باب ... از گفتار ...
اندر نشانهای بحران بر طریق جزوی ... نشانهای میل ماده بسوی ...
میل بسوی ... و ... است ... که بحران ... خواهد بود و تخت ... پدید آید از بهر آنکه معده ...
چنانکه اندر کتاب دوم یاد کرده آمده است دوم ... است و گرانی که اندر هر دو ... پدید آید ...
چهارم آنکه ... سیم ... نشانهای یاد کرده آمده است ...
باشد با این نشانها ... باشد ششم ... سرهای پهلو و عضلهای شکم ... بر کشیده شود ...
دانست که این نشانها تفصیل است و آن دانست که هر گاه ... نشانها ... چشم ... شود ... اختلاج ...
... باشد ... معده ... و ... است ... اگر ...
باشد که بحران ... خواهد بود خاصه اگر ... و اندر آن حال روی بیمار زرد شود ...
... اگر ... اندر آن حال اندر معده ... و اندر سر ... خواهد بود ... نشانها اندر کودکان ... باشد

از بهر آنکه ... ایشان ضعیف باشد و اندر ... نشان بود ... درد چشم عادت باشد نشان ... درد چشم باشد
و بران ... ماده بود باشد اندر تن ... سبب ... گوناگون باشد از بهر آنکه قوت ایشان ضعیف شود
و هر گاه که بیماری ... پیش چشم خطهای سرخ آید و ... سرخ باشد ... که ... چشم ... بیند سریع
و ... شود و ... بدن ... و رگهای سر ... نشانها ... باشد که ... و ... بیماری خونی باشد
و ... سال ... جوان باشد و ماده ... بسیار باشد که بحران بر عافیت کند ...
و رنگ آتشی پیش چشم آید و این نشانها ... بسیار آید و ... بحران ...
از جمله نشانهای رعاف ... آنکه ... نشان سلامت باشد ... نشانها ... سلامت ...
نشان حرکت باشد و ... نشانهای آنچه بر رعاف ... گرمی سر است و آب چشم ...
گوش و بر کشیدن جانب جگر یا جانب سپرز بسوی بالا ... آنچه ... تنگی نفس ...
شدن سرهای پهلو سوی بالا و در معده و آنچه خاصه ... و ... بر عافیت ...
... چشم است و رنگ روی زرد شدن و آنچه خاصه ... رعاف ...
و خطهای ... سرخ پیش چشم ... و روی سرخ شدن ... اختلاج لب ... نشان ...
خاصه ... بدن ... نشان رعاف خاصه و هر گاه که بحران بر عافیت باشد ... نشانها ...
سلامت لیکن رعاف ضعیف باشد و حاجت آید که طبیعت ... بحران تمام ...
... که آب گرم بسیار بر سر ... و سر گرم ... و اگر رعاف ... باشد ...
... و ... بر سر ... و ببباید دانست که بهترین رعاف آنست که ... باشد که ماده بیماری ...
باشد نشانهای میل ماده بسوی فرود ... نشانهای میل ماده است بسوی بالا ... از بهر آنکه بیمار ...
... و ... تشنگی کرد ... نشانها میل ماده بطریق عرق ... است اول ...
سیم خشک گشتن ... ظاهر ... چهارم گرم شدن تن ... پنجم بخار گرم ... ششم ... نرم ...
هفتم ... غلیظ باشد خاصه اگر روز چهارم ... شود و روز هفتم غلیظ شود ...
بر تن ... دست ... پوست ... باشد گرم ... و ... هر گاه که بیمار ...

سخت گیرد و سخت گرم بغایت شود و نشانها که گفته آمد همه سلامت بود و دلیل آن نیکو باشد که بحران بعرق
خواهد بود خاصه اگر تب خفیف باشد و دلیل تیره و اندک باشد و هم چنان که گرمابه [illegible] غسل
بخواب شود و بباید دانست که رنگین شدن بول نشان میل ماده باشد بجانب رگها و هر گاه
که میل کند استفراغ یا بعرق باشد یا در ادرار بول و تفصیل آن یاد کرده آمد اندر بحران
عرق چهار علت است از آنکه تب سخت گرم باشد و قوت قوی و سببهای بسیاری عرق
پنج است اول بسیاری ماده دوم رقیقی ماده یعنی تنکی ماده سیوم قوت دافعه چهارم
ضعیفی قوت ماسکه پنجم گشادن مسام و عرق را هر چند بیشتر باشد که بیشتر آید و از آن
عضو بیشتر باشد و هر عضوی را که مسام او تنگ تر باشد یا اندر وی ماده نباشد هیچ عرق
نکند و بدین سبب است که آن پهلو که بیمار بر وی خسپد عرق نکند از بهر آنکه مسام
او فراز هم فشرده بود و از سوی پشت عرق بیشتر آید که از همه جای دیگر که از سینه و شکم
و از همه سوی عرق بیشتر آید که از همه فروسو اندر خواب بیشتر آید که اندر بیداری
از بهر آنکه اندر خواب حرارت غریزی اندر اخلاط تصرف بیشتر می کند
و نفس عظیم تر باشد و نفس عظیم ماده نهانی را بسوی ظاهر بجنباند نشانهای میل ماده
بطریق بول هفت است یکی سوزش بر قضیب یا گرانی اندر مثانه و نشان آن باشد [illegible]
آب تا فضل بر بیمار فزون از عادت [illegible] چهارم غلیظی بول پنجم بدید آمدن رسوب
ششم خشکی طبع هفتم کم آمدن عرق این نشانها درست کند و بباید دانست که بحران
بطریق بول اندر زمستان بیشتر باشد که اندر فصلی دیگر نشانهای میل ماده بطریق اسهال
هشت است

یکی سبزی بول طرف دوم آنکه با سبزی
بول گرانی و پیچیدگی [illegible] بباید اندر همه تن
خاصه اندر زیر ناف طرف سیوم
روا [illegible] و قراقر طرف چهارم برآمدن شکم
و حوالی ناف [illegible] نفخ [illegible] پنجم [illegible]

[illegible]

با قوت [illegible] ششم آنکه اندر [illegible] عادت [illegible] باشد [illegible] استفراغ [illegible]
[illegible] بول [illegible] علامت [illegible] اسهال [illegible]
[illegible] بطریق عرق [illegible] اسهال خواهد [illegible]
[illegible] اسهال خواهد بود [illegible]
[illegible] ماده [illegible] بحران [illegible] خواهد [illegible]
[illegible] ماده [illegible] رگها [illegible]
[illegible] بحران [illegible] وقت [illegible]
[illegible] قوت [illegible]
[illegible] اندام [illegible]
[illegible] ضعیف [illegible]
[illegible] اندام [illegible] و بباید دانست
[illegible] خواهد کرد [illegible]
[illegible] ماده [illegible] اختلاج [illegible]
[illegible] سرد [illegible] اندر فصل [illegible]
[illegible] طبیعت [illegible]
[illegible] قوت [illegible]
[illegible] ماده [illegible] قوت [illegible] ضعیف [illegible]
[illegible] قوت [illegible]
[illegible] استفراغ [illegible] ماده [illegible]
[illegible] اخلاط [illegible]
[illegible] نشانهای [illegible] بطریق [illegible]

[illegible] چهارم [illegible] بحران [illegible]

[illegible] نشانهای بحران انتقال [illegible]

[illegible] بحران انتقالی [illegible]

[illegible]

[illegible] بحران [illegible]

[illegible]

[illegible] خراج [illegible]

[illegible] بحران [illegible]

[illegible] بحران [illegible]

[illegible]

[illegible] بحران [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بحران [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بحران [illegible] بحران [illegible]

[illegible] بحران [illegible]

[illegible] بحران [illegible]

[illegible] بحران [illegible]

[illegible] علامتهای آن [illegible]

[illegible] روزهای [illegible] بحران [illegible] بحران [illegible]

[illegible]

[illegible] بحران [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بحران [illegible]

[illegible] بحران [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بحران [illegible]

[illegible]

[illegible] بحران [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نشان بحران بود [illegible] علامات [illegible]

روز بحران [illegible] بحران روز چهارم [illegible]

[illegible] بحران روز [illegible]

[illegible] روز [illegible] **علامت** [illegible] بحران بر خلاف بحران نیک باشد [illegible]

بحران پیش از نضج [illegible] روز [illegible]

چند روز [illegible] ضعیف [illegible] استفراغ [illegible]

قوت [illegible] استفراغ [illegible] ضعیف [illegible]

[illegible] قوت [illegible]

ضعیف [illegible] قوت [illegible]

[illegible] قوت ضعیف [illegible] قوت [illegible]

[illegible] دلیل مرگ [illegible] قوت قوی [illegible] قوت ضعیف [illegible]

[illegible] بحران [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

قوت [illegible] **گفتار چهارم از کتاب چهارم** [illegible] **باب اول از گفتار**

چهارم از کتاب چهارم [illegible] علامات [illegible]

[illegible] انواع بحران [illegible]

[illegible] دلیل [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] خواب [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] علامت

[illegible] خواب [illegible] دلیل سلامت [illegible]

دلیل [illegible] **علامت دیگر** [illegible]

[illegible]

سلامت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] حرارت [illegible]

[illegible] **علامت** [illegible] حرارت [illegible]

[illegible] دلیل [illegible]

[illegible] سلامت [illegible]

[illegible] دلیل سلامت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **علامات**

[illegible] بحران [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بحران دلیل سلامت [illegible] دلیل [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] دلیل صلاح [illegible] اگر خدا [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

علامات

[illegible]

[illegible] دلیل سلامت [illegible]

[illegible] **علامات**

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **علامات**

[illegible]

[illegible]

[illegible] دلیل سلامت [illegible]

[illegible]

[illegible] **علامات**

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **باب دوم** [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

علامت [illegible]

[illegible]

علامت [illegible]

[illegible]

علامت [illegible]

[illegible]

علامت [illegible]

[illegible]

سوداییرا که هر دو [illegible] تیز سوخته است و هرگاه که بیمار اندر وقت نوبت تب چنان بیند که برف [illegible] می‌بارد دلیل آن باشد

که خلط سرد اندر تن او غلبه دارد **علامت** هرگاه که بیمار چشم بر هم نهاده دارد و [illegible] چشم او همیشه

نیم باز [illegible] عادت او چنین نبوده است دلیل ضعیفی قوت عضله باشد که حرکت چشم بدانست و هر چند که یک چشم باز دلیل

ضعیفی قوت عضلهای که یک چشم را [illegible] اگر علامتی دیگر با این [illegible] یار شده [illegible] و هرگاه که

زرد رنگ شود دلیل مردن قوت چشم باشد و سرخی چشم دلیل بسیاری خلط باشد اندر دماغ و [illegible] گرم اندر دماغ

چشم سرخ شود [illegible] و تیرگی رنگ چشم و آسمان گونی و سرخی که [illegible]

زیرا که دلیل باطل شدن حرارت چشم باشد و اضطراب چشم و جنبیدن دیده بر دوام دلیل [illegible]

و [illegible] عضله چشم [illegible] علاج [illegible] جنبش چشم اندر بیماریهای حاد [illegible] باشد [illegible]

دلیل آن باشد و بیمار چشم [illegible] اندر نوعی از [illegible] و [illegible] چشم [illegible] قصد [illegible]

مادهٔ [illegible] علامت بحران [illegible] اندر بحران خاصه اگر [illegible] و علامت [illegible] دلیل ضعیفی قوت

دماغ بود و [illegible] اندر بیماریهای حاد و اگر سبب [illegible] باشد بد باشد و دلیل [illegible] باشد که [illegible] نفس باشد [illegible]

[illegible] اندر بیماریهای چشم [illegible] اگر سبب [illegible] بد باشد و دلیل عاجزی قوت مدبره باشد [illegible] اگرچه [illegible] باشد و مرض

خشک [illegible] باشد و هرگاه که بر دیده بیمار [illegible] چشم [illegible] و چیزی [illegible] بدید آید [illegible] چشم [illegible]

و مرض [illegible] نزدیک [illegible] مرگ [illegible] بیمار [illegible] اگر [illegible] چشم [illegible]

چشم فراخ باز کردن [illegible] از ضعف [illegible] احوال [illegible] اندر بیماری حاد [illegible] دلیل تشنج عضله [illegible]

تشنج عضله چشم [illegible] و اندر دماغ آفتی دیگر افتاده باشد [illegible] باشد [illegible] دماغ [illegible] که [illegible]

[illegible] و گفته‌اند که هرگاه که اندر چشم [illegible] چیزی [illegible] پدید آید [illegible] **علامت**

[illegible] [illegible] و دلیل مرگ باشد [illegible] تشنج [illegible] و هرگاه که بیمار [illegible]

[illegible] باشد و هرگاه که بیمار اندر [illegible] خشک [illegible] و [illegible] کرده [illegible]

[illegible] اندر بیماریهای حاد و [illegible] دلیل نزدیکی مرگ باشد [illegible] دلیل [illegible]

[illegible] و آب [illegible] **علامت**

کوتی

علامت هرگاه که بیمار گوش [illegible] و [illegible] گوش [illegible] و درد گوش اندر بیماریهای حاد [illegible]

از بهر آنکه دلیل [illegible] باشد اندر [illegible] اگر [illegible] و چیزی [illegible] و بیمار [illegible] بیرون [illegible]

[illegible] باشد و اما چون [illegible] اگر قوی تر باشد [illegible] **علامت**

دیگر [illegible] دندانها [illegible] که چیزی خورد [illegible] دندان و [illegible] گرم [illegible] مرگ [illegible] از بهر آنکه سبب

تشنج عضلهای بنا گوش [illegible] عضلها [illegible] بنا گوش [illegible] رسیده [illegible] سبب [illegible]

از بهر آنست که حرارت [illegible] و هر چه [illegible] باشد [illegible] دندان [illegible] دلیل [illegible] باشد

[illegible] دندان [illegible] دلیل مرگ باشد گفته‌اند که هرگاه که اندر تبهای گرم [illegible]

بر دندانها [illegible] باشد از بهر آنکه دلیل فرونی حرارت و [illegible] باشد و سبز شدن دندانها [illegible] **علامت**

دیگر سیاه شدن زبان اندر بیماریهای حاد [illegible] خشک شدن [illegible] زبان [illegible] و هرگاه که زبان خشک [illegible]

و اندر وقت [illegible] بیماریهای حاد [illegible] سیاه شود [illegible] باشد خاصه اگر اندر روز [illegible] و [illegible]

که چیزی خورد [illegible] که زبان رنگ آن گیرد و [illegible] گرم [illegible] آن قصد [illegible] و زبان [illegible]

[illegible] اندر بیماریهای حاد [illegible] باشد [illegible] بیماریهای حاد [illegible] و دلیل [illegible]

عضو [illegible] هرگاه که [illegible] لب [illegible] دلیل تشنج عضلها [illegible] هرگاه [illegible]

که [illegible] اندر تب گرم [illegible] حرارت [illegible] و سرد [illegible]

[illegible] دلیل آن [illegible] هرگاه که این بیمار را چیزی [illegible]

[illegible] مرگ [illegible] نزدیک [illegible] **علامت دیگر** دم زدن [illegible] دشوار [illegible]

تب [illegible] و دم زدن عظیم [illegible] دلیل [illegible] دم زدن [illegible] بیماریهای حاد [illegible]

[illegible] دم زدن [illegible] دلیل [illegible] دم زدن [illegible] باشد [illegible]

[illegible] دم زدن [illegible] دم زدن [illegible] دلیل آن باشد

که اندر عضوهای سینه آفتی است و دم زدن [illegible] باشد و دلیل آن باشد [illegible] دم زدن [illegible] هرگاه که اندر بیمار

[illegible] و مرگ نزدیک شود [illegible] دم [illegible] ضعیف [illegible] دم زدن [illegible]

نیز و نه بجای شخص القصد گوید **علامت** هرگاه که بیمار نباشد ... خناق شد

بدانکه در خناق ... سبب آن باشد ... خناق گلف بدید ... و ...

که ... قوت ... و ... حرارت ... ضیق ... نفس ...

خناق صعب ... اگر ... بیمار ... سبب آن ...

حرکتی قوی باشد ... رطوبت ... سبب قوت حرکت ...

... سبب قوت حرکت ... و ...

[illegible]

... **علامت** ... و ... اعراض ...

... معده ... حرارت ... **علامت**

دیگر هرگاه که بیمار ... سبب ...

[illegible]

علامت ...

[illegible]

علامت هرگاه که ...

[illegible]

ان الاجود فی کل مرض ان یکون الی السترة و الیه انسبه و منها کان رفیقا جدا منهوکا فذالک ردی و اذا کان کذلک فی الاسهال [illegible]

علامت دیگر بیرون آمدن مقعده [illegible] اندر بیماریهای حاده بد است علامت دیگر

نرم گشتن [illegible] اندر بیماریهای حاده بد باشد [illegible] دلیل مرگ و قوت غریزی باشد

با دلیل [illegible] اندر اول بیماری [illegible] علامت دیگر

بیرون آمدن [illegible] اندر بیماریهای حاده بد بود علامت دیگر سرد شدن دست و پای اندر [illegible] گرم [illegible]

و اندر بیماریهای [illegible] اندر بیماریهای حاده و [illegible] دلیل مرگ باشد [illegible] عظیم [illegible] حرارت غریزی

[illegible] ضعیف [illegible] اطراف سرد شود و گرم گردد دلیل آن باشد که [illegible]

[illegible] دلیل آن باشد که بیمار [illegible] خواهد شد و اگر انگشتان [illegible]

[illegible] مرگ نزدیک آمده باشد [illegible] دلیل

ضعیفی حرارت غریزی [illegible] دلیل [illegible] و اگر با سردی اطراف دیگر

رنگ ناخنان و انگشتان [illegible] اگر بیمار [illegible] شود با اطراف [illegible]

شود و [illegible] اطراف [illegible]

با [illegible] دلیل مرگ [illegible] ضعیفی و قوت [illegible] مرگ باشد [illegible] اسهال

کننده باشد [illegible] دلیل مرگ باشد علامت دیگر [illegible] بخواب [illegible]

بودن [illegible] علامت [illegible] خلاف [illegible] طبیعت [illegible] حرارت [illegible]

[illegible] دماغ با دلیل [illegible] بیمار [illegible] خواب [illegible]

باشد [illegible] ضعیفی [illegible] دلیل ضعیفی قوت باشد [illegible] دلیل ضعیفی [illegible] دماغ خاصه اگر عقل [illegible]

[illegible] بیمار از خواب بیدار شود [illegible] علامت مرگ باشد [illegible] اگر حرارت غریزی [illegible]

[illegible] ماده و [illegible] ماده قوی باشد حرارت ضعیف [illegible]

[illegible] ماده [illegible] بیمار [illegible] علامت اگر [illegible] گرم [illegible]

[illegible] عظیم با دلیل [illegible] عظیم با دلیل [illegible] عظیم [illegible]

سبب

[illegible] شود [illegible] علامت آواز ضعیف و سخن بی نظام دلیل آفت عقل باشد [illegible]

[illegible] ضعیفی آواز دلیل ضعیفی قوت باشد و سخن بی نظام دلیل آفت عقل باشد [illegible]

[illegible] بسبب [illegible] قوت [illegible]

قوت تخیل [illegible] گفتن [illegible] و تیزی کردن [illegible] دلیل [illegible] عقل [illegible]

دماغ باشد خاصه اگر بیمار [illegible] آواز [illegible] دلیل آن باشد که اندر دماغ [illegible]

[illegible] دماغ [illegible] حرکت مضطرب [illegible] باشد

علامت هرگاه که اندر بیماریها [illegible] شهوت طعام [illegible] باشد اندر بیماریهای حاده

[illegible] شهوت طعام [illegible] باشد اندر معده [illegible] قوت [illegible] هرگاه

که اندر تبهای حاده [illegible] دلیل [illegible] خاصه اگر [illegible] باشد دلیل [illegible] باشد

علامت هرگاه که بیمار [illegible] باشد و سخن [illegible] دلیل [illegible]

باشد [illegible] علامت [illegible] بیمار [illegible] دلیل [illegible] دماغ [illegible]

[illegible] باشد علامت [illegible] که [illegible] طبیعت [illegible] اعضا [illegible]

[illegible] دفع کند [illegible] حاجت [illegible]

[illegible] حاجت آید دلیل آن بود که [illegible] سبب بد باشد [illegible] سبب [illegible] حرکت [illegible]

[illegible] دلیل آن باشد که طبیعت [illegible] ماده [illegible] قوت [illegible]

[illegible] اعضا [illegible] علامت اگر [illegible] بیمار [illegible] باشد هرگاه که [illegible]

شود بد باشد و دلیل نزدیک شدن مرگ باشد [illegible] مرگ [illegible] اندام [illegible]

اگر حرارت غریزی [illegible] ضعیف تر باشد و اگر اندر بیماریهای حاده [illegible]

[illegible] باشد [illegible] اندر تبهای حاده [illegible]

[illegible] سیاه باشد [illegible] گفته اند اگر [illegible] بیمار [illegible] سیاه [illegible]

[illegible] بمیرد [illegible] روز [illegible] بمیرد [illegible]

بسیار چیزهای تیز [illegible] که روغن [illegible] و دیگر [illegible] گرم بر انگشتان [illegible] آماسی سیاه [illegible] باشد یا درد [illegible]

و گرانی و خشونتی [illegible] باشد [illegible] و اگر بدین حال [illegible] خشک [illegible] سرسام و هرگاه [illegible]

و ذات [illegible] و نفس [illegible] تمام [illegible] و دلیل آن باشد [illegible]

[illegible] و اگر خراج [illegible] باشد [illegible] باشد [illegible]

[illegible] دلیل آن باشد [illegible] و چهار [illegible] **علامت**

دیگر هرگاه [illegible] تیز [illegible] باشد [illegible] باشد و اگر [illegible] استفراغ

اتفاق [illegible] باشد [illegible] که اگر [illegible] آماسی [illegible] خام [illegible] نخستین [illegible]

و بسیار باشد که اتفاق افتد [illegible] و لیکن چون [illegible] خام [illegible] نخستین [illegible]

باشد که اتفاق افتد [illegible] باشد [illegible] هلاک [illegible] و هرگاه

[illegible] طبیعت قوت [illegible] دفع کند [illegible] افتد [illegible] قوت طبیعت

[illegible] باشد و بسیار باشد [illegible] عادت باشد [illegible] باشد چون عادت [illegible] باشد [illegible]

علامات بحران [illegible] هفتم [illegible] بحران [illegible] هفتم [illegible] باشد

[illegible] آماس [illegible] باشد و اگر [illegible] هفتم [illegible] اسهال اتفاق افتد [illegible]

[illegible] اتفاق افتد [illegible] حاصل شود [illegible] علامتی دیگر [illegible] نباشد [illegible]

[illegible] اسهال اندک صفرایی [illegible] باشد [illegible] سوخته [illegible] اگر [illegible]

[illegible] خام [illegible] تمام [illegible] باشد و دلیل آن باشد که قوت [illegible] باشد و دلیل آن [illegible]

[illegible] **علامت** هرگاه که [illegible] آید [illegible] قوت ضعیف

بود [illegible] اگر [illegible] قوت [illegible] باشد [illegible] استفراغ اتفاق افتد [illegible]

[illegible] نباشد [illegible] استفراغ اتفاق [illegible] دلیل آن باشد که طبیعت [illegible] دفع [illegible]

و اگر [illegible] بیماری [illegible] ضعیف [illegible]

[illegible] **علامت** هرگاه که [illegible] استفراغ افتد [illegible]

[illegible] باشد و اگر استفراغ [illegible] باشد [illegible] استفراغ [illegible] عرق [illegible]

[illegible] دلیل آن باشد [illegible] طبیعت [illegible] حرکت [illegible] دلیل [illegible] باشد

و اگر [illegible] باشد [illegible] **علامت** [illegible] عرق [illegible]

بیماری [illegible] اگر [illegible] عرق [illegible] باشد [illegible] باشد [illegible]

[illegible] دلیل آن باشد [illegible] عرق [illegible] دلیل [illegible] حرارت [illegible]

[illegible] باشد [illegible] عرق [illegible] باشد [illegible] باشد

و اگر [illegible] باشد [illegible] عرق [illegible] باشد و اگر این عرق [illegible]

[illegible] باشد [illegible] عرق [illegible]

[illegible] حرارت [illegible] بحران [illegible]

[illegible] دلیل [illegible]

[illegible] عرق [illegible] دلیل [illegible] ماده [illegible] طبیعت [illegible]

[illegible] باشد [illegible] **علامت** [illegible]

[illegible] دلیل آن باشد [illegible] آماسی باشد [illegible]

[illegible]

[illegible] دلیل [illegible] باشد [illegible] صفرا [illegible] باشد [illegible] دلیل [illegible]

[illegible] **علامت** [illegible] باشد [illegible]

باشد [illegible] علامات [illegible] باشد **علامت** [illegible] سیاه [illegible]

[illegible] باشد [illegible] دلیل [illegible] باشد [illegible]

باشد [illegible] حرارت [illegible] باشد [illegible] دلیل [illegible]

و اگر [illegible] استفراغ [illegible] باشد و دلیل آن باشد [illegible] طعام [illegible]

[illegible] دلیل [illegible] طعام [illegible]

[illegible] ... دلیل ... [illegible]

... حرارت ... [illegible]

... [illegible] ...

علامت ... [illegible]

...

علامت ... [illegible]

... باشد ... پس اگر بیمار ... دلیل ... علامت ... بول رقیق

... طبیعت ... [illegible]

حرارت در دماغ ... عقل ... آفت ... و اگر بول همچنان رقیق باشد و عقل با آفت شود دلیل

هلاک باشد ... حرارت اندر دماغ ... باشد و اگر بیماری ... همچنان رقیق باشد ...

... دلیل آن باشد ... [illegible]

بیماری ... طبیعت ... [illegible]

... بول سپید و رقیق ... دلیل آن باشد که ماده ... بول ...

[illegible]

... علامت ... [illegible]

... علامت ... هر گاه اندر ... بول ...

[illegible]

[illegible]

علامت

[illegible]

علامت

[illegible]

علامت

[illegible]

بول رقیق و [illegible] و غلیظ شود و تیره باشد چون بول خران و حرارت [illegible] دلیل [illegible]
از تشنج خواهد کرد از بهر آنکه سبب [illegible] رقیق [illegible] آنجا [illegible] اندر [illegible]
بول خونی بود بد بود علامت — [illegible] اگر [illegible] غلیظ [illegible] از بهر آنکه دلیل [illegible] خلط
و علاج [illegible] علامت — [illegible] صفرا [illegible] دلیل [illegible] حرارت [illegible]
و گرانی [illegible] از بهر آنکه دلیل [illegible] صفرا [illegible] سرخ [illegible] تشنج باشد [illegible]
وقت [illegible] و اگر قوی [illegible] بمیرد و اگر [illegible] دلیل مرگ [illegible]
یعنی قوی [illegible] از بهر آنکه دلیل [illegible] رنگ [illegible]
خالص [illegible] باشد [illegible] اگر [illegible] عرق [illegible] علامت — [illegible] اگر علامتها
سینه نفس یعنی رطوبت [illegible] سرخ یا زرد باشد [illegible] بیماری [illegible] نباشد [illegible]
[illegible] از بهر آنکه حال [illegible] دلیل [illegible] دفع کند [illegible]
آمدن [illegible] دفع [illegible] باشد [illegible]
[illegible] از بهر آنکه دلیل [illegible] طبیعت [illegible]
و اگر اندر [illegible] نفث اندکی [illegible] دشواری [illegible] از بهر آنکه دلیل ضعیفی قوت [illegible]
[illegible] باشد و اگر نفث بسیار [illegible]
هیچ نباشد دلیل آن [illegible] سینه [illegible] ضعف [illegible]
[illegible] رطوبت [illegible] صفرا [illegible] دلیل [illegible] طبیعت باشد و اگر شخصی [illegible]
[illegible] دلیل آن باشد [illegible] بمیرد [illegible]
[illegible] و اگر ضعیف باشد [illegible]
باید دانست [illegible] ذات الجنب و ذات الریه [illegible] بیشتر [illegible]
جوانان بیشتر [illegible] از بهر آنکه ذات الجنب قوی قوت باید [illegible]
نفث کند و قوت پیران ضعیف [illegible] جوانان [illegible]

و دیگر دشواری سینه باشد [illegible] حرارت [illegible] جوان [illegible] باشد [illegible] تنها [illegible] کند و حرارت
[illegible] باید [illegible] بیماری را باید [illegible] و قوت را [illegible] از حرارت [illegible]
رسیده [illegible] ابتدای این بیماریها با علامات [illegible] باشد [illegible] نفث [illegible] دلیل ضعف
قوت [illegible] مرگ باشد و هرگاه [illegible] اندر سینه [illegible]
علامت — هر بیماری [illegible] بیماری دیگر باشد اگر صعب [illegible] بیماری [illegible]
باشد هرگاه [illegible] علاج [illegible] بیماری صعب [illegible]
و اگر [illegible] علامتی ضعیف از علامتی [illegible] دلیل مرگ [illegible]
دماغ باشد علامت [illegible] دلیل [illegible] قوت باشد [illegible] بیماری [illegible]
جوان [illegible] باشد [illegible] اگر [illegible]
[illegible] دلیل آن باشد [illegible] بیماری کند مرگ [illegible]
صفرا [illegible] دماغ [illegible] خشکی دماغ [illegible] صفرا [illegible]
[illegible] مرگ [illegible] علت [illegible] دماغ باشد اگر قوت ضعیف باشد اندر حال [illegible]
[illegible] بمیرد و اگر قوت قوی [illegible] بمیرد [illegible]
[illegible] دماغ رسیده باشد اگر [illegible]
[illegible] باشد [illegible] دماغ [illegible] شراب گرم [illegible]
شراب حرارت [illegible]
[illegible] بمیرد [illegible]
[illegible] دماغ [illegible]
[illegible] لطیف [illegible] غلیظ [illegible] حرارت [illegible]
اگر شخصی [illegible]
[illegible]

و هر آنچه [illegible] روز بمیرد [illegible] [illegible] [illegible]

و ان [illegible] [illegible] ضعیف [illegible] اسهال [illegible] اگر [illegible] قوی [illegible] [illegible]

[illegible] از بهر آنکه [illegible] [illegible] [illegible] بود [illegible] [illegible]

و از بهر آنکه ماده اندر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] سبب [illegible] [illegible]

کرد هر گاه که ذات الجنب و ذات الریه [illegible] ماده [illegible] [illegible] و دلیل آن باشد

که [illegible] ماده [illegible] بیرون [illegible] ذات الجنب و ذات الریه [illegible] اسهال [illegible] [illegible] اسهال

قوت ضعیف شود و قوت ضعیف [illegible] [illegible] اسهال [illegible] [illegible] پدید آید

دلیل آن باشد که طبیعت از [illegible] ماده [illegible] و سبب اسهال ضعیف قوت اسهال [illegible] [illegible]

[illegible] اسهال [illegible] [illegible] ضعیف قوت [illegible] [illegible] ذات الجنب

و ذات الریه [illegible] از بهر آنکه [illegible] [illegible] [illegible] زیاده [illegible] [illegible] [illegible]

که ماده [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] اسهال [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] از بهر آنکه چون ماده [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

و اگر [illegible] [illegible] [illegible] از بهر آنکه دلیل آن باشد که رطوبت [illegible] و قوت [illegible] ضعیف

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] مرگ باشد از بهر آنکه دلیل

آن باشد که رطوبت [illegible] و قوت [illegible] [illegible] [illegible] هر گاه که شخصی را

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و از بهر آنکه دلیل آن باشد که ماده [illegible] [illegible]

و چون این [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] حرارت [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] دلیل مرگ [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] مرگ [illegible]

[illegible] [illegible] سبب استسقا [illegible] ضعیف قوت [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] اندر سبب [illegible] [illegible]

[illegible] اندر سبب [illegible] [illegible] استسقا [illegible] [illegible] از سبب

سرد غلبه کردن

سرد غلبه کردن رطوبت باشد اندر تن پس اگر سببی شود این حال باشد اسهال صفرا اندر استسقا باشد از بهر آنکه سبب استسقا

یا [illegible] سرد باشد و چون ماده گرم از این پراکنده شود سبب استسقا علت گیرد و بکشد و اگر شخصی را استسقای کبدی بود [illegible]

بر آب [illegible] باید که بقضای جگر پدید آید و این پاره را [illegible] گویند اندر قضای شکم گشاده شود و زرد آب [illegible]

و شراب [illegible] شود و قضای شکم پر از زرد آب شود و هر چه خورده شود و بیمار بمیرد و فواق و قی اندر علت قولنج سبب که معده

[illegible] شده باشد و طبیعت ثقل را مجری طبیعی [illegible] کرد معده بر آرد و قی افکند و معده را [illegible] و رنج و وجع

و تشنج و هذیان تولد کند و بکشد و اگر خداوند تقطیر بول را قولنج گیرد ایلاوس معروفست پدید آید بیمار اندر [illegible]

[illegible] کند و خداوند کتاب [illegible] را [illegible] گوید این معنی اندر مقالت ششم از فصول بقراط و جالینوس [illegible]

و انکار کرد و گفت این سخن بقراط و جالینوس نیست اگر شخصی را تب [illegible] باشد اندر سینه [illegible]

[illegible] این درد [illegible] بر آید و نشان حرکت باشد از بهر آنکه [illegible] علامت آماس گرم باشد و چون درد [illegible]

عقل شوریده شود سبب آنکه [illegible] دماغ [illegible] پس اگر نشان [illegible] [illegible] و طبیعت قوت [illegible]

[illegible] هر چاری که در خور طبع و مزاج و عمر و فصل سال [illegible] خطرناک باشد [illegible] [illegible]

عقل [illegible] باشد [illegible] حرارت [illegible] [illegible] [illegible] اسهال [illegible]

باشد که اندر تن خلطهای [illegible] و طبیعت [illegible] و اگر شخصی را عرق سرد [illegible] پدید آید [illegible]

زرد یا سبز شود و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] نزدیک باشد اگر اندر [illegible] اختلاج [illegible]

[illegible] پدید آید [illegible] [illegible] [illegible] از بهر آنکه دلیل آن باشد که در موضع اختلاج [illegible]

اگر شخصی را که از بیماری ضعیف شده باشد نفس متواتر شود و غشی افتد مرگ نزدیک باشد و چهار ساعت [illegible] اگر خداوند

تب محرقه [illegible] [illegible] [illegible] ظاهر بود [illegible] استفراغی یا [illegible] [illegible] تسکین کرده

باشد یا از هوا [illegible] باشد و نبض که سریع بوده باشد آهسته شود حکم [illegible] توان کرد که زود نمیرد و اگر شخصی را

تب آید [illegible] [illegible] [illegible] خشک شود و نشان آن باشد که بیمار زود خواهد مرد و اگر بول صفراوی باشد

و [illegible] سپید بوده باشد در بول [illegible] بوده باشد و از [illegible] بیمار [illegible] باشد نشانی که [illegible] بیشتر [illegible]

قی من یا بدان راه دشوار است هرگاه بر بیمار کردن که از انبار بی و رید کو چند بثره چند نخودی بر آید یا فنک روز چهارم بمیرد واگر بیمار را

بثره چند عدسی بر چشم پدید آید سپید ... پدید آید روز دوم بمیرد واگر شخصی را بر ... سیاه و ریشهای نرم ... حلق ...

بمیرد واگر شخصی را بر روی یا بر ... پدید آید ... و چون دم ... شود ... روز ... بمیرد یا روز سیم واگر شخصی را بر

زانو بثره چند ... انگور ... و ... اگر ... سیاه باشد بمیرد و نشان مرگ آن باشد که عرق سرد کند باب سیم از گفتار چهارم

از کتاب ... اندر آنکه از نشانها کدام قوی تر ... و هر کدام را ... کرده دلالت رنگ چشم بر غلبه خلطها ... از بهر آنکه رنگ

چشم ... است و رنگ هر خلطی او را ... پدید آید که دلالت رنگ زبان اگرچه کمتر از آنست هم قویست از بهر آنکه اندر

وی رگهای بزرگ است ... و محل ... چون اسفنج ... رنگها کم پذیرد واگر زبان ...

... باشد ... آن باشد که اندر سر معده و جگر ... باشد دلیل ... معده باشد و جگر باشد دلیل

آنکه اندر سر بلغم بسیار است ... باشد که دلیل ... باشد و دلالت آرزو ... قوی نیست و از بهر آنکه ... خلط آرزو

کند ... آرزو کند و دلالت بول قویست از آنکه اخلاط اندر عروق باشد و آب از عروق ... آید و ... رنگ

رنگ و دلالتی قوی باشد ... این کدام خلط است ... خوابها نیز دلالت کند بر خلطی خاصه که ... خوابها را از یک

نوع ... و اندر این باب هیچ اندیشه و هیچ سخنی ... چنانکه دیدن بارانها و برفها و سرماها دلیل غلبه بلغم

باشد و دیدن آتشها و گرمابه‌ها دلیل غلبه صفرا باشد و دیدن بوستانها و ماهی و رنگهای خوش دلیل خون باشد

و ... و چیزهای ... دلیل سودا باشد باب ... از گفتار چهارم از کتاب ... اندر نشانهای

بیماری دراز ... یکی غلیظی خلط ... معده ... آمدن ... نضج ... چهارم ... آمدن

رسوب اندر بول خاصه اگر بیماری سخت گرم باشد پنجم ... عظیم ... بیمار گرم ... ششم ...

نشانهای بحران پیش از نضج ... آنکه علامتهای بد باشد ... علامتهای ... بحران ...

... منفعت و مضرت هیچ ... نباید و بیمار ... شود ... بسیار ... خاصه اندر ... بیماری

نهم بسیاری عرق ... رسوب ... تا چهل روز ... باشد نشان درازی بیماری باشد دیگر ...

... باید ... و از جمله حال قوت و ... سال و مزاج و حال ... بیماری و اوقات ...

کرده ... آن ... که آید بیماری باب ... از کتاب ... اندر نشانهای ... که بر مردم ... پدید

آید ... بیماری خواهد بود و هرگاه که خفقان بر مردم ... باشد که ... پیش آن باید کرد ...

... طبیعت ... نگاه دارد ... باشد که صرع ... باید کرد ...

هرگاه ... استفراغ بلغم باید کرد و هرگاه که ... اختلاج کند ...

... باشد و دماغ از بلغم ... پاک باید کرد و هرگاه که ... شود و ... فالج باشد ...

بلغم پاک باید کرد و هرگاه که چشم ... سرخ شود و آب از چشم ... باید ... از آن ... سرسام ...

... فصد ... باید کرد و هرگاه که ... اندر دل ... و ... مالیخولیا باشد و دماغ از اخلاط

سوخته پاک باید کرد و هرگاه که روی ... سرخ ... جذام باشد ... از اخلاط پاک باید کرد و هرگاه

... مردم ... شود ... صداع ... باشد ... و هم ... فصد ... باید کرد و هرگاه

که ... چشم و اطراف ... استسقا بود ... باید کرد و هرگاه که ... باشد

نشان عفونت باشد و هم ... بیماری باشد ... باید کرد و ... قوی ... باشد ... نشان

از عفونت ... مردم ... طعام ساقط شود و هم ... بیماری باشد هرگاه که ...

طبیعی ... از حال ... بیماری ... چون شهوت غذا و شهوت جماع باشد و خواب و بیداری ... عرق و ادرار

بول و اجابت طبع و خوابها ... و علامتهای ... هرگاه که ...

... باشد و هرگاه که صداع با شقیقه ... و هم ... آب فرود آمدن باشد و هرگاه که ...

چون ... چشم ... چشم ... فرود آمدن آب باشد هرگاه که اندر پهلو ... گرانی ...

... باشد نشان ... باشد ... هرگاه گرانی ... چون ... اندر ...

و هرگاه که طبع اجابت کند و ... رنگ ندارد ... باشد ... سده باشد و هم یرقان هرگاه که ...

... باشد هرگاه که ... باشد و هرگاه که شهوت غذا ساقط شود و ...

... باشد ... قولنج باشد ... اگر ... گرم ... باشد هرگاه که ... باشد

و بسیار و طلها منعقد و سیاه یا سیاه برکشته شده و یا بسیار منعقد برون سیاه باشد یعنی سیاه منعقد برون سپید باشد باب ششم از

گفتار چهارم سببهای مرگ که اسباب مرگ سه نوع است یکی تباه شدن مزاج دل دوم تحلیل پذیرفتن قوتها سیم ویران حرارت

غریزی اما آنچه مزاج عارض تباه کند و قوت را تحلیل سبب فساد کند چهار چیز است یکی بردی صعب دوم مزاج گرم سیم مزاج غریب چون زهرها

زهر چهارم بسته گشتن راه دم زدن و قند اوفتد بر سام یعنی خداوند بر سام یعنی خوانند چاری یا بروی سینه جست بسبب بسته شدن راه

دم میزند و بدین سبب است که اندرین علت بگذارکه چار جست یا حسید و نیز تا حلق خشک نشود از بهر آنکه چون به پشت بخفتد این حلق

خشک شود باب هفتم از گفتار چهارم اندر شناختن سبب وقت مرگ و اندر تبها و بیماری که اندر ابتدای نوبتها اندر وقت

زیاده شدن تب میرد بیشتر یا اندر تبها میرد که سبب آن آماسی باشد اندر اندامهای اندرونی و اندرین وقت ماده فرو ریزد بدان موضع

نهند دائم زیادت شود یا اندر بیماریهای صعب که ماده آن سخت بد بوده باشد و طبیعت از حرکت آن عاجز شود و اگر قوت ضعیف

باشد حال طبیعت با ماده همچون کشتی اندک باشد که اندر میان دریا فرو میرود یا همچون کسی که در لکوبعث رفتن اندر وقت شبهای

تب نیز میرند سبب آنکه طبیعت آن ماده بیماری حرکت شود اندر وقت انحطاط نوبت نیز میرد و مگر بسبب تختی قوی که اتفاق افتد

چون حرکتی قوی یا استفراغی حسی عظیم یا بیمی و کران اسباب نقصان و بدنی که سخت قوی باشد و سخت عرق ترج کند پس میرد

و حقیقت آنست که این انحطاط مرده باشد انحطاط رسمی باشد و سبب آنکه قوتها مستغرق شده باشد و حرارت اصلی تحلیل

پذیرفته باشد و نبض ضعیف شده باشد و از نظام رفته بدان ماند که قوت اندر انحطاطات و نیز شده از بهر آنکه اندر انحطاط رسمی

قوتها قوی تر شود و حرارت غریزی برافروزد و نبض قوی و با نظام شود اما اندر آبله بسیار باشد که اندر وقت عرق میرد و اما هوا کنند

و تبهای بحرانی و آنچه بدان ماند اندر وقت انتهاء نوبت میرند و نشان مرگ آن باشد که عقل شوریده شود و دم صعب شود و تغوش

صعب پدید آید پس از بسر چیز و چشم تاریک شود و درد اخیر دو بیماری از کرده و اندر تبهای بلغمی اندر اول تب میرند و نشان

مرگ آن باشد که سرد و از کردن کرده و تن گرم شود و نبض ضعیف شنفاوت شد و کیلانی و سیاه چند کرده و در جملهٔ مرگ پیچ

اندران ساعت باشد از روز وقت نوبت تب که اعراض تب و بیماری بروی صعب تر باشد اگر در ابتدای نوبت باشد یا در وقت

انتها و اگر علامتهای مرگ نه اندرین وقتها که یاد کرده اند پدید آید کمتر باید ترسیدن اگر اندرین وقت پدید آید حکم باید کردن که تا

مرد والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب تمام شد کتاب چهارم از ذخیره خوارزمشاهی الهی مبارک باد

بسم الله

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

کتاب پنجم از ذخیره خوارزمشاهی اندر شناختن تب و اجناس و انواع و اسباب و علامات و علاج آن و این کتاب پنج گفتار است

گفتار اول اندر آنکه تب چیست و چند نوع است و چگونه پدید آید و چگونه گسترد و این گفتار چهار باب است باب اول اندر

تب چیست باب دوم اندر آنکه تب از کدام مزاج چند جنس است باب سیم اندر آنکه تب چگونه گیرد و چگونه گسترد باب چهارم

اندر آنکه تب از هر کدام مزاج زود تر و بیشتر تولد کند گفتار دوم اندر شناختن حمی یوم و احوال و اسباب و علامات

و علاج آن و این گفتار بیست و هشت باب است باب اول اندر احوال حمی یوم باب دوم اندر اسباب حمی یوم باب

سیم اندر علامتهای حمی یوم باب چهارم اندر سببها که بدان سبب حمی یوم بگردد و تبی دیگر شود باب پنجم اندر علامتهای

که بدان توان دانست که حمی یوم بگردد و تبی دیگر شود باب ششم اندر علاج حمی یوم بر طریق کلی باب هفتم اندر آنکه حمی یوم

چند نوع است باب هشتم اندر حمی یوم که از غم و هم و اندیشه تولد کند باب نهم اندر حمی یوم که از خشم تولد کند باب

دهم اندر حمی یوم که از ترس تولد کند باب یازدهم اندر حمی یوم که از رنج تولد کند باب دوازدهم اندر حمی یوم که از غشی تولد کند

باب سیزدهم اندر حمی یوم که از درد تولد کند باب چهاردهم اندر حمی یوم که از آماس تولد کند باب پانزدهم اندر حمی یوم

که از غشی تولد کند باب شانزدهم اندر حمی یوم که از گرسنگی تولد کند باب هفدهم که از تشنگی تولد کند باب هژدهم

اندر حمی یوم که از سده تولد کند باب نوزدهم اندر حمی یوم که سبب آن درشت گشتن بشره و بسته شدن مسام باشد از سرما و

باب بیستم حمی یوم که از تشنگی تولد کند باب بیست و یکم اندر حمی یوم که از سده تولد کند باب بیست و دوم اندر حمی یوم که سبب آن

درشت گشتن بشره و بسته شدن مسام باشد از سرمازدگی باب بیست و سیم اندر حمی یوم که سبب آن غسل کردن آبهای

قابض باشد باب بیست و چهارم اندر حمی یوم که سبب آن حرارت گرما یا حرارت آتش باشد باب بیست و پنجم اندر حمی یوم

که سبب آن از طعامها و داروهای گرم باشد باب بیست و ششم اندر حمی یوم که از شراب تولد کند باب بیست و هفتم اندر حمی یوم

که از بسیار خوردن و ناگواریدن طعام تولد کند گفتار سیم اندر شناختن تب عفونی و این گفتار سه جزو است

جزو اول اندر شناختن عفونت و اسباب عفونت و اسباب و علامات آن و شناختن اخلاط عفن تبها و این

جزو پنج باب است باب اول اندر شناختن عفونت باب دوم اندر شناختن سبب اخلاط عفن شدن و بدن از آن نصیبی

و دانستن درازی و کوتاهی تب باب سیم اندر آنکه ماده صفرا و سودا اگرچه هر دو خشک است عفونت پذیرد باب چهارم اندر شناختن علتهای
تب باب پنجم اندر شناختن سبب آنکه چهار بوقت تب ناقص باشد باب ششم اندر شناختن تدبیر کلی در علاج تبها
و اندر تدبیر طعام و شراب و تدبیر گرمابه و خواب و بیداری و این جزو ده باب است باب اول اندر اصلها و قانونها که اندر
علاج این تبها بکار باید داشت باب دوم اندر تدبیر آب سرد باب سیم اندر تدبیر جلاب و سکنگبین و ماء العسل باب
چهارم اندر تدبیر کشکاب باب پنجم اندر تدبیر غذا و وقت دادن آن باب ششم اندر تدبیر شراب باب هفتم
اندر تدبیر خواب باب هشتم اندر تدبیر استفراغ باب نهم اندر تدبیر فصد باب دهم اندر تدبیر گرمابه جزو سیم اندر
شناختن تبهای عفونی و علاج هر یک بشرح و تفصیل و این جزو دوازده باب است باب اول اندر شناختن تبهای عفونی
باب دوم اندر شناختن علامتها و علاجهای تب غب خالصه باب سیم اندر شناختن علامتها و علاج تب غب
غیر خالصه باب چهارم اندر تب محرقه و علامتها و علاج آن باب پنجم اندر تب مطبقه و علاج آن باب ششم اندر تب شطر الغب
و اسباب و علاج آن باب هفتم اندر تبها که ... بلغمی باشد و علاج آن باب هشتم اندر تبهای بلغمی لازمه و علامات
و علاج آن باب نهم اندر تبها که اندرون سرد باشد و بیرون گرم و تبها که بر خلاف این باشد باب دهم اندر تب
ربع و انواع و اسباب و علامات و علاج آن باب یازدهم اندر تبهای خمس و سدس و غیر آن باب دوازدهم اندر تبهای
مرکب و اسباب و علامات و علاج آن گفتار چهارم اندر شناختن تبهای دقی و دوری و وبائی و علامت و علاج آن و این
گفتار چهار باب است باب اول اندر شناختن تب دقی و علامات و علاج آن باب دوم اندر تبهای وبائی و علامات و
اسباب و علاج آن گفتار پنجم اندر شناختن اسباب آبله و حصبه و احوال و علامات آن و این گفتار سیزده باب است باب اول
چهارم اندر شناختن اسباب آبله و حصبه باب دوم اندر شناختن تبها و مزاجها که سبب آبله و حصبه باشد و شناختن فصلها
که اندر وی بیشتر پدید آید باب سیم اندر علامتهای آبله و حصبه باب چهارم اندر شناختن نشانهای خطر باب پنجم اندر آنکه
احتیاط چگونه کنند تا آبله بر نیاید و اگر برآید کمتر آید باب ششم اندر یاری دادن طبیعت تا آبله و حصبه زودتر بیرون
آید بظاهر تن باب هفتم اندر تدبیر بازداشتن آبله از اندامهای عزیز چون چشم و بینی و حلق و گوش و شش و روده و مثانه و کلیها
باب هشتم اندر تدبیر برآمدن آبله باب نهم اندر خشک کردن آبله باب دهم اندر تدبیر خشک ریشه آبله باب

باب یازدهم اندر تدبیر طعام و شراب و غذا اوقات آبله و حصبه باب دوازدهم اندر تدبیر طبیخ غذا وقت آبله و حصبه و نرم کردن و باز کردن
آن باب سیزدهم اندر تدبیر زایل کردن نشان آبله گفتار ششم اندر شناختن نکس و احوال آن و تدبیر نگاه داشتن ناقه از نکس
و احوال آن و تدبیر نگاه داشتن طعام و شراب و این گفتار پنج باب است باب اول اندر شناختن نکس و احوال آن
باب دوم اندر نشانهای نکس باب سیم اندر شناختن احوال ناقه باب چهارم اندر نگاه داشتن ناقه تا نکس نیفتد
باب پنجم اندر تدبیر طعام و شراب ناقه گفتار اول اندر آنکه تب چیست و چند نوع است و چگونه پدید آید و چگونه گسارده
شود و این گفتار چهار باب است باب اول از گفتار اول بباید دانست که تب حرارتی غریب است که اندر دل برافروزد و بمیانجی
خون و روح اندر رگها بگذرد و اندر همه تن پراکنده شود و همه تن را گرم کند و برافروزد فروزانیدنی که مضرت آن اندر همه
فعلهای طبیعی پدید آید این جمله یاد کرده آمد حد تب است و لفظ حرارت جنس است و دیگر لفظها فصلهاست که حد بدان تمام شود
و بباید دانست که حرارت تب چون حرارت خشم و تب رنج و ماننده آن نیست از بهر آنکه حرارت ... بمیانجی
چیزی دیگر اندر افعال طبیعی مضرت کند همچنانکه آب که بخشم فرود آید مضرت آن اندر طبایع و میانجی چیزی دیگر باشد
و اما حلق اندر دم زدن بی میانجی چیز دیگر پدید آید و حرارت خشم و ماننده آن چون بدان حد رسد که اندر افعال طبیعی
مضرت خواهد کرد و سبب باشد و مضرت بمیانجی چیز دیگر پدید آمد چون عفونت و تب از بهر آنکه عفونت و تب است و مضرت
او بمیانجی حرارتیست که از وی تولد کند و افعال طبیعی که مضرت تب اندر آن پدید آید چون شهوت طعام و شراب است و گواریدن
و برخاستن و نشستن و خوردن و جماع کردن و ماننده آن باب دوم از گفتار اول باب سیم اندر آنکه تبها چند جنس است
بباید دانست که تن مردم چیزیست مرکب و ... ترکیب آن سه جنس است نخستین اندامهای اصلی است که بنیاد تن است چون
استخوانها و پیها و رگها جنس دوم ... خون و دیگر رطوبتها که اندر رگها و تجویفهای تن است چون بلغم و صفرا و سودا که اندامها
گویند جنس سیم روح طبیعی و حیوانی و نفسانی است و بکار اندامها پراکنده است و ... این ترکیب یکی را به ماننده کرده اند
استخوانها و پیها و رگها را که اندامهای اصلی است بجای ... دیوار ... که بر نهاده اند و خون و دیگر را
که اندر رگها و استخوانها و اخلاط و دیگر را نیز که اندر رگها و تجویفهای تن است بجای آب نهاده اند که اندر گرمابه است و ارواح طبیعی
و ارواح طبیعی و حیوانی و نفسانی و بکار ... اندر وی است بجای هوای گرمابه ... و این جنس تب را تب دق گویند و هر گاه که حرارت

سخت اندر اخلاط اوفتد و پس اندامهای اصلی باز دهد همچنان باشد که آب گرم اندر اجزاء هیزم کار کند و خشک و سخت گرداند
و دیوار از آن گرم شود و این جنس تب را تب خلطی گویند هر گاه حرارت اندر روح و بخار آمیزد و خلطها و اندامها از آن گرم شود
همچنان باشد که اندر خانه آتش کنند و هوای خانه گرم شود و دیوارهای خانه را گرم کند این جنس را تب یکروزه گویند و بتازی
حمی یوم گویند یکروزه از بهر آن گویند که حرارت سخت اندر روح سخت لطیف است تب اندر وی بسیار درنگ نتواند کرد و زود
تحلیل پذیرد و اگر بجنسی دیگر باز نگردد یک شبانروز بیش ندارد بدین سبب جنس تب این سه است که یاد کرده آمد و تب خلطی بگروهی
از وجهی دیگر گفته اند که تب دو جنس است یکی بسیط است و دیگر مرکب اما بسیطی آنرا گویند که ماده آن یک خلط باشد و مرکب تب آنرا
گویند که ماده آن دو خلط باشد یا بیشتر و انواع آن تب بسیار است و نخستین تبی است که بذات خویش جاری بود و دوم تبی است که
عرضی بود یعنی بعرض آنا بی اضعف آن باشد سیم تبی است که سخت گرم باشد و آنرا حاده گویند تبی که آهسته و گران تر باشد و آنرا مزمنه گویند
چهارم تبی است که بروز گیرد و ششم تبی است که شب گیرد و هفتم تبهاست که ببهول گیرد و هشتم تبهاست که صعب گیرد با اعراض منکر باشد
نهم تبهاست که لازم باشد و یکسان رود و آنرا بتازی مطبقه گویند و دهم تبهاست که لازم نباشد و بتازی مفتره گویند یازدهم
تبهاست که گاهی تیز باشد و گاهی نرم تب بسیار است حاد اندر هم تبها بازره است که اندر وی بتازی فتره گویند و در عده تیز گویند دوازدهم
تبهاست که باندک مایه فواق باشد و فواق را بتازی فتره گویند این انواع که یاد کرده شد انواع علتست و تفصیل آن اندر بابها
آمده یاد کرده آید انشاء الله تعالی و اما خاطر گران عفونت اخلاط یعنی گنده شدن و پوسیدن اخلاط تولد کند چهار نوع است از بهر آنکه
اخلاط چهار است بلغم و خون و صفرا و سودا ولیکن از بهر آنکه عفونت اندر دو حال بیرون نباشد یا اندرون رگها عفن گردد یا اندرون
رگها بدین سبب انواع این تبها هشت گردد چهار اخلاط اندرون رگها عفن گردد و چهار از این همه تبها را با یکدیگر ترکیب افتد
و انواع آن بسیار شود و این چنان باشد که یک تب با تبی دیگر یا بیشتر مرکب شود و نیز هر یکی از این تبها درجه باشد چنانکه بعضی
سخت سوزان باشد و بعضی سخت آهسته و بعضی میانه و گاهی سوزان باشد که میانه شود و گاهی آهسته با آهسته و گاهی آهسته با سوزان
و گاهی مطبقه با مطبقه و گاهی با مفتره و گاهی گاه ریدن آن نوبت این باشد اما پیوسته اندر تب باشد چنان نماید که یک تب است که نوبت او
لازمست و هر گاه که مطبقه با مطبقه مرکب شود و اعراض هر دو پیوسته بر جای باشد و فرق میان آنکه یکی از دیگر صعب است و صعبی
و سهلی اعراض پدید آید و هر گاه که مفتره با مطبقه مرکب شود اعراض مطبقه لازم باشد و چون نوبت مفتره آید اعراض مفتره بر آن

زاید شود و گاه که یک روز اتفاق افزاید شود و اتفاق مطبقه بر جای باشد و تبها که از عفونت خلط تولد کند که بیرون عروق عفن
گشته انواع او بیرون ... خود شد عفن گردد با آنکه نوبت نگاه ... روز باز می آید و نا بهنگام گویند بعضی تبها که نوبت آن با ... منغیر
گویند یعنی یک روز در میان باز می آید چنانچه اگر خلط بلغمی باشد هر روز تب آید و اگر خلط صفرا باشد یکروز آید و دیگر روز نه این را
تب ربع گویند و اگر صفرا و بلغم غلیظ مرکب شود یکروز گرم تر آید و دیگر روز سهلتر این را تب شطر الغب گویند و آنچه از خلطی تولد کند
که اندر عروق عفن گشته انواع مطبقه گویند و اللازمه گویند نیز این تب باشد که یک روز آن را از این خلط عفن گشته خون باشد هم
از خون و صفرا هم بیرون نباشد یا اندر عروق عفن گردد یا بیرون از عروق و حال خون اندر عروق از دو بیرون نباشد یا گرم شود و جوش شد
یا آنکه عفن گردد و تب که از این خلط تولد کند جوشش گویند یا گرم شود و عفن گشته و این تب گونه باشد یکی آنکه اندر یک ... خون
عفن گشته و بیشتر در تب باشد دوم آنکه اندر خون عفن گشته و برابر است سیم یکی که بیشتر عفن گشته و کمتر در تب
نیز اگر از این خون تولد کند محرقه گویند یعنی سوزنده و هر گاه که خون بجایگاهی عفن گشته مردم زنده نماند و هر تبی که اندر گرم شدن
خون یا از عضوی تولد کند مطبقه باشد و او را نوبت نباشد چنانچه اندر عرق گرم شود یا عفن گردد و آنچه از بیرون عروق عفن
گردد و سبب آن ابتدای خونی باشد اندر اندامهای که از اندرون شکم است چون معده و جگر و سپرز و زهره و روده و شش
و حجاب و عضلها و عصبها و این نوع تب از جمله آن تبهاست که بذات خویش جاری باشد ولیکن عرض جاری دیگری باشد
و برنج آن به پدید آید یعنی که علاج هر تبی به ضد علاج آن باشد و علاج این تب علاج آماس و علاج آن عضو باشد که آماس گرفته
و این تفصیل و شرح و علاج هر یک اندر جای خویش یاد کرده آید و اسباب عفونت اخلاط اندر باب نخستین
از گفتار سیم یاد کرده آید انشاء الله تعالی باب سیم از گفتار دوم اندر آنکه تب چگونه گیرد و چگونه گسارد و هر گاه
که بادی فزونی گرمی آید اندر تن و حرارت غریزی عاجز آید از آنکه او را بگوارد و به صلاح آورد و سبب فزونی بخاران مادها
روح اندر شریانها غلیظ گردد و بدشوار گذر تواند کرد و هم بدشواری تواند ز حرارت آن بدل باز و بعد از آن
شریانها باز آید و اندر همه تن پراکنده شود و تن پدید آید از بهر آنکه سوء المزاج گرم که اندر عضوی پدید آید شریانهای آن
عضو را که بدو نزدیک باشد و روح را که در شریانها باشد گرم کند و دل نیز بدان سبب گرم شود از بهر آنکه شریانها از دل
رسته و بدو پیوسته و شریانها که حرکت انقباض دل یعنی وقت فراز هم آمدن دل فراز هم آید و روح گنده بخار

و روح که اندر شریانهاست بسببی از هم آمدن شریانها بدل باز کرده و لیکن اگر چه شریانها فراز هم آید در راه باز کردن
خون و روح بدل بسته شود و چون از آنگاه این راه بسته شود مقداری از حرکت از آنچه در شریانهاست و مزاج چیزی رفته بدل باز کرده
بدین سبب روح که اندر دل است از آن حرارت غریب بسیار و از آن سوء المزاج قبول کند و باز هم بمیانجی شریانها اندر همه تن پراکنده
شود و بهمه تن رسد تب پدید آید و اگر تن از خلطهای بد پاک باشد تب یک روزه گیرد و اگر در تن خلطی باشد حرارت اندر آن خلط
آویزد و تبی که بدان خلط باز خوانند تولد کند بدین سبب [illegible] که سبب او حرارت غریزیست سبب حرارت غریب
که هم از بهر آنکه گفته آمد که تب حرارت غریب است که اندر دل برافروزد و بمیانجی روح و خون که اندر شریانهاست در همه تن
پراکنده شود و تب پدید آید چون معلوم شد که تب چیست و چگونه پدید آید و بباید دانست که هرگاه که آنچه بقعر تن باز گشته باشد
و دل را و هوای دل را که روح است و خون را گرم کرده و اندر همه تن گسترده باشد و تب پدید کرده بخار لطیف و صافی
کرده و برافروزد و میل بظاهر تن کند و تحلیل پذیرد و تب یک روزه شود و تب انواع است که یاد کرده آمد و سبب تب این وجهها
که توجه کرده در سبب اختلاف تبها در صعبی و درازی یا آهستگی و درازی و کوتاهی اندر باب نخستین و باب چهارم از گفتار سیم یاد کرده
آید ان شاء الله تعالی اما سبب تبهای یک روزه [illegible] سببهای پدیدار و سببهای اندرونی و سببهای بیرونی
هفت نوع است یکی عفونت هواست دوم تابش آفتاب که با هوا آمیخته گردد سیم آنکه مردم در آفتاب یا در گرمابه یا نزدیک آتش چندان
بنشیند که دماغ و دل او گرم شود چهارم آنکه در آبی بنشیند یا از آن بخورد چون آبهای معدن زاک و شب و گوگرد و مانند آن
از بهر آنکه زاک و شب [illegible] و اورا [illegible] کنند و حرارت [illegible] تحلیل خرج شود یا [illegible] گرفته
و اگر آن آبی کیفیت زیان دارد پنجم آنکه خواهد هنگام در آب بنشیند و اگر چه آب نیک باشد ششم آنکه ناگاه [illegible]
قوی کرده شود یا [illegible] بسیار کند چنان حرکتها و ریاضتها عادت کرده نباشد و [illegible] کردن اندر هم از این نوع
باشد هفتم خوابی [illegible] بسیار [illegible] و سببهای اندرونی هم هفت نوع است یکی عفونت اخلاط
از بهر آنکه هر خلطی که عفن گردد [illegible] اما سببها و رگها که در تن بر آید چهارم [illegible] خون و خون [illegible]
و عروق و [illegible] غذا و داروها که در عضو و مزاج [illegible] از بهر آنکه [illegible]
مزاج [illegible] حرارت غریب [illegible] تن برافروزد و هر حرارت غریزی [illegible] حرارت غریزی را فرا گیرد [illegible] بسیار [illegible]

[illegible]

و اگر [illegible] از این جمله باشد یا رطوبت اصلی اگر با او حرارت غریزی لطیف کند و بخار کند تا بدان سبب حرارت
غریزی برافروزد و سبب [illegible] که اگر چه رطوبت اصلی بحال خویش باشد حرارت [illegible] مزاج روح را از اعتدال بگرداند
بدو هضم نا [illegible] از کفایت از طعام و شراب بدان سبب اختلاط [illegible] و اندامها گرم شود از بهر آنکه حرارت غریزی یاره [illegible]
که [illegible] روی [illegible] اصلی [illegible] اخلاط را و اندامها را گرم کند و بباید دانست که سبب [illegible] حرارت غریزی
از کوفتن و اصلاح آوردن و آنچه اندر تن گرد آید از اخلاط فرو [illegible] است یکی ضعیف حرارت غریزی [illegible]
سیم خلط [illegible] چهارم [illegible] بخار از خلط بقعر تن [illegible] برافروختن حرارت [illegible] از سببها [illegible] یاد کرده
باب سیوم از گفتار اول از کتاب ششم اندر آنکه تبها اندر کدام مزاج بود و تب اندر مزاجهای گرم و تر بیشتر تولد کند اندر مزاجهای دیگر خاصه اگر
فزون از گرمی باشد و خداوند این مزاج را عرق بول [illegible] باشد از این مزاج گذشته اندر مزاج گرم و خشک
تب یک روزه که از بخار رطوبت تولد کند بسیار آید و اگر از آن بگذرد و عفونی شود و از این نیز گذشته اندر مزاج گرم و سرد
برابر باشد و تری غلبه دارد و تبهای عفونی باشد و اندر مزاج سرد و خشک تب کمتر تولد کند خاصه یک روزه گفتار دوم از کتاب ششم
اندر شناختن حمی یوم و اسباب و علامات و علاج آن و این گفتار هفت باب است باب اول از گفتار دوم از کتاب ششم
اندر احوال حمی یوم اندر باب چهارم از گفتار نخستین از این کتاب یاد کرده آمده است که هرگاه که حرارت اندر روح و بخارها آویزد
و خلط و اندامها از آن گرم نشود تب یک روزه تولد کند همچنانکه اندر خانه که آتش کنند هوای خانه گرم شود و دیوار خانه گرم کند اما
مدت تب یک روزه اندر بیشتر وقتها بیست و چهار ساعت باشد و حکما گفته اند که چندین نزار دورو زود تر یک روز بسیار باشد که از بیست و
چهار ساعت که یک شبانروزست درگذرد و چهل و هشت ساعت کرد که دو شبانه روز است بدانکه [illegible] گوید که حکما گفته اند
که پنج شبانه روز هم اندر دوام این تب [illegible] باشد که خون گرم [illegible] و عفن شد و سبب این بسته شدن دهنهای رگها و شریانها باشد
یا بسته شدن مسام و غلبه آن باشد که هرگاه که تب یک روزه باشد از شبانروز درگذرد که از یک روزه بگردد و به تب دیگر
شده و بکر دیدن این تب چنان باشد که حرارت از روح باخلاط [illegible] اعضای اصلی در افتد و تب یک روزه شناختن دشوار
و علاج آسان و [illegible] دق همچنین است اول دشوار توان شناخت و علاجش آسانست و با تب یک روزه در مزاج گرم
و خشک اندر [illegible] و از راحت و رنج و اعراض نفسانی روز تب یک روزه پدید آید و اگر هر یک را اندازه گیری هیچ یکی نیز تب دق

باید غضب [illegible] کرده و اندر علاج گرم [illegible] عفونی یاد کرده آید **باب دوم از گفتار دوم از کتاب چهارم** اندر سبب حمی یوم و دیگر [illegible]

و جمله چهار ده نوع است [illegible] چنانکه اندر باب سیم از گفتار نخستین از این کتاب یاد کرده آمده است **باب سیم از گفتار دوم از کتاب چهارم** اندر علامتهای حمی یوم علامتهای حمی یوم [illegible] است یکی آنکه سبب [illegible] باشد [illegible] آنکه [illegible]

[illegible] اطراف [illegible] نشود و ممکن است که در بعضی [illegible] باید فراشان [illegible]

گرم [illegible] باشد [illegible] عقل [illegible] و جستن [illegible]

[illegible] چهارم آنکه نبض مختلف و صغیر نشود اگر میل [illegible] و اگر مختلف باشد [illegible] نظام [illegible]

[illegible] باشد که [illegible] تب [illegible] چون [illegible] که نبض [illegible] هوا [illegible]

[illegible] و این سببها که خشکی فزاید چون حرارت آفتاب و رنج و ریاضت و افراط گرسنگی و [illegible] و غم و انواع [illegible]

باشد ممکن است که حرکت انبساط نبض [illegible] باشد و حرکت انقباض [illegible] و اگرچه حرکت انبساط [illegible]

[illegible] حاجت [illegible] باشد از جهت طلب هوای تازه باشد از جهت بیرون کردن [illegible]

[illegible] باشد و حرارت [illegible] و اگر حال نبض [illegible] احوال [illegible] باید کرد [illegible] آنکه حرارت او

[illegible] همچنان حرارت [illegible] که [illegible] معتدل [illegible] ششم

آنکه روز نخست [illegible] بول [illegible] باشد [illegible] بول معتدل باشد [illegible] رنگ [illegible]

و نبض نیز [illegible] معتدل هر گاه که طبیب [illegible] این [illegible] باید حکم کرد که تب [illegible]

و نبض [illegible] که از پیش تب [illegible] هفتم آنکه ابتدای این تب نرم [illegible]

و اندر ابتدا [illegible] حرارت او [illegible] و [illegible] باشد یا خود [illegible]

و اگر صداعی یا دردی دیگر باشد چون تب [illegible] زایل گردد [illegible] عرق خوشبوی [illegible] آن عرق [illegible]

باشد حمی یوم نباشد و این علامت [illegible] هشتم آنکه [illegible] معلوم گردد که حمی یوم

هست یا نه و این بدان معلوم گردد که چون [illegible] معلوم گردد که این تب [illegible]

تا [illegible] و هیچ [illegible] و اگر [illegible] معلوم گردد که تب [illegible] باشد

و دیگر [illegible] کردن [illegible] سبب تب یک روزه [illegible] اگر [illegible] تب [illegible]

پس صواب باشد [illegible] که چاره [illegible] تب کدام [illegible] این خوف [illegible] **باب چهارم**

از گفتار دوم از کتاب چهارم اندر سببها که [illegible] تب یک روزه [illegible] تب [illegible] یک روزه [illegible]

[illegible] احوال تن [illegible] خلط کدام خلط است [illegible] با احوال تن و احوال

خلط [illegible] علاج [illegible] اگر این حال تب [illegible] غذا [illegible] غذا [illegible]

تب [illegible] اگر تن [illegible] و مزاج گرم تب یک روزه [illegible] مزاج صفراوی

تب [illegible] تب [illegible] خون [illegible] باشد که خون عفن گردد

و تب عفونی شود و اگر حال تب [illegible] حرارت [illegible]

فزونی [illegible] عفن گرداند و تب عفونی شود **باب پنجم از گفتار دوم از کتاب چهارم** در علامتها که بدان توان دانست که حمی یوم [illegible]

[illegible] تب [illegible] عرق [illegible] باقی تب [illegible] تب [illegible]

و صداعی [illegible] زایل [illegible] که حمی یوم [illegible] حرارت [illegible] همه تن

[illegible] و اگر غذا [illegible] حرارت [illegible] نبض [illegible] بباید دانست

که حمی یوم [illegible] و اگر [illegible] چشم [illegible] نبض عظیم [illegible] بباید دانست که حرارت [illegible]

در خون [illegible] گرم کرد و حمی یوم [illegible] و اگر [illegible] نبض مختلف و صغیر شود [illegible]

و تب [illegible] بباید دانست که حمی یوم [illegible] و عفونی [illegible] هر گاه که حمی یوم [illegible] عفونی [illegible]

باب ششم از گفتار دوم از کتاب چهارم در علاج اندر وقت [illegible] علامتهای [illegible]

حمی یوم بر طریق کلی [illegible] اندر علاج [illegible] غذا دادن است [illegible] و اندر گرمابه [illegible]

این تب [illegible] غذا [illegible] که [illegible] حمی یوم از غذا [illegible]

[illegible] از غذای لطیف [illegible] خلط [illegible]

ابتدای تب [illegible] اندر آب [illegible] آب [illegible] شراب

مزدوج نزد و کوارتر باشد و اگر سبب تب ریاضت و رنج باشد غذا بوده آسایش باید گزید و اگر سبب سده بسته شدن مسام و کثافت
بشره باشد ریاضت معتدل و مالیدن بخرقهای درشت باید بستهای مخالف باید فرمود پس اندر گرمابه باید فرستاد تا اخلاط لطیف
گردد و مسام گشاده شود و عرق بسیار کند و تحلیل بسیار پذیرد و غذا در آخر نوبت تب باید داد و بعضی در وقت انحطاط و اگر تشنه بود
از آب سرد باز نشاید داشت از بهر آنکه قوت بر جای باشد و چون قوت بر جای باشد از مضرت آب سرد نباید ترسید و بباید دانست
که آب سرد اندر رخصت دادن و باز داشتن حرارت غریب از وی بهترین علاجهاست پس اگر اندر احشا ضعیفی باشد و تب
سردی باشد اندکتر و بآخرتر باید داد و هیچکس را اندرین تب استفراغ نشاید کرد مگر کسی را یکی آنکه سبب او سده امتلائی
باشد دوم آنکه سبب تب کثافت بشره و تنگی مسام باشد و اندرون او ممتلی باشد و آنکه خداوند تخمه را گرمابه اندر آوردن تب [illegible]
نافع باشد از بهر چهار منفعت یکی تری که اندامها که خشک گشته است دوم گشاده شدن مسام سیم عرق آمدن چهارم آنکه مسام گشاده شده
باشد و عرق آمده و بخار فاسد و حرارت تب تحلیل پذیرفته اندامها بسبب تری آب کسب کرده باشد خشک شود آسایش
باید دادن و اندر باب سیم ازین گفتار گفته ایم که اگر در گرمابه پدید آید که تب عفونی است در حال از پای باز باید گشت فاما
اگر سبب تب تنگی مسام باشد گرمابه سودمندترین چیزیست که خداوند زکام را و خداوند تخمه را از گرمابه منع باید کرد لکن اگر
زکام از گرمابه پیشه و ماده تخمه گرم و رقیق باشد روا باشد و خداوند تخمه را نیز اندر آخر که طعام هضم شده باشد روا باشد
در جمله خداوند حمی یوم را اندر هوای گرمابه بسیار نشاید بود ولیکن در آب گرم چندانکه خواهد روا باشد و اگر سبب کثافت
بشره بود اندر هوای گرمابه بسیار بودن و عرق آوردن سودمند بود خاصه چنانکه پیشتر یاد کرده آمد هم درین باب که اگر آب
بسیار ریگدار دارد و در آب نزن نشیند تحلیل زودتر تمامتر باشد و اگر آب اندک باشد باید بر خلاف آن باشد و خشکی فزاید باب ششم
از گفتار دوم اندر آنکه حمی یوم چند نوع است حمی یوم سه نوع است یکی منسوبست باحوال النفس دوم منسوبست باحوال تن سیم منسوبست
باحوالی که از بیرون تن باشد و اندر زیر هر نوعی از انواع بسیار است اما آنچه باحوال نفس دوم منسوبست باحوال تن سیم منسوبست
باحوالی که از بیرون تن باشد و اندر زیر هر نوعی از انواع بسیار است اما آنچه باحوال نفس منسوبست تبهایی است که از غم و هم
و اندیشه و ترس و خشم تولد کند و آنچه باحوال تن منسوبست تبهایی است که از رنج و ریاضت و استفراغها و از درد و دردها
و از تشنگی و گرسنگی و بیخوابی و از تخمه و سده تولد کند و آنچه بکارهای بیرونی منسوبست تبهایی است که از آفتاب و سرما و از کثافت

بشره

بشره و از غسل کردن با آب معدنی چون زاج و شب و گوگرد و غیر آن تولد کند باب هفتم از گفتار دوم
اندر حمی یوم که از غم و هم و اندیشه تولد کند بباید دانست که غم و هم در حالت بر خلاف یکدیگر اند و حمی ماننده یکدیگر از وجهی
اما وجه خلاف آنست که غم حالی است نفس را که هرگاه که مردم را چیزی دوست باید از دست بشود یا از آن باز ماند و بدان رسد
یا کاری چند از کسی که ناخوش باشد و آن کس بر آن باز نتواند داشت و بدان ملامت و مکافات نتواند کرد و غلیان
شود و قوت حرارت غریزی بدان سبب اندرون تن باز گردد و روح گرم شود و حمی یوم تولد کند و هم حالی است نفس را
که هرگاه که مردم خواهد که کاری تمام کند و بهمت خویش بدان آورد و چنانکه باید از بیم ناتوانی و درمان کار را
حرارت غریزی او همی فرو نشیند و دل او بر هم شود و روح او بدان سبب گرم شود و حمی یوم تولد کند پس از بهر آنکه حرارت
روح اندر غم بسوی اندرون است و اندر هم بیرون هر دو مخالف یکدیگر اند و سبب حمی یوم آنکه مطلوب غایب و فقد غم از دست رفته است
و اندر یافتن او متعذر باشد یا متعذر یعنی غایب است از یافتن آن و مطلوب غایب اند هم متعذر باشد و اگر چه هر یکی انواع آن
[illegible] ماننده هر چه یکدیگر است که هر یکی یکدیگر است که هر مطلب کاری است که حاضر نیست و اندیشه
حالتی میان آن و این از بهر آنکه اندیشهای از جهت کاری که خواهد بود و بدین سبب علاج حمی یوم که ازین هر سه تولد کند
یک جنس باشد علامتها اما علامت حمی یوم که از غم تولد کند آنست که چشم در زیر افتد و چون فرو خوابانیده
باشد و رنگ روی زرد باشد و نبض صغیر و متغیر و بول ناری و بوی آن تیز باشد این همه از بهر آنکه طبیعت کارها
غم آورد گریزان باشد و حرارت غریزی و روح از ایدان میل اندرون بود و علامت حمی یوم که از هم تولد کند
آنست که اگر هم اندر کاری باشد که شادی فزاید حرکت چشم میل بسوی بیرون دارد ~~و علامت حمی یوم~~ از بهر آنکه طبع
چنان [illegible] باشد و نبض هم [illegible] میل بعظمی دارد و اگر آن کاری است که غم آرد با بیرون نهد بر خلاف این باشد
و علامت حمی یوم که از اندیشه تولد کند هم برین قیاس باشد اگر اندیشه در کاری است که شادی آرد و حرکت چشم میل
بسوی اندرون دارد و نبض صغیر باشد و اگر اندر کاری است که پسندیده و ستوده باشد چون مکارم اخلاق و [illegible]
و علم و بخشش و خواندن و مانند این نبض و حرکت چشم بر حال اعتدال باشد علاج باید دانست که حمی یوم که از
غم تولد کند اندر روح حیوانی باشد و معدن روح حیوانی دل است و آنچه از هم و اندیشه تولد کند غذا سبب دماغ [illegible]

و مستفرغها و عطرها و دخنه‌های خوشبوی بیشتر بکار باید داشت و هر یک مطالعه کتاب و شنیدن و خواندن شعرها و افسانه‌ها
و نظاره کاری که مردم را از اندیشه خویش فراتر آورد مشغول باید کرد چنانکه خداوند حمی یوم غمی را حکایتهای خنده‌ناک و بازیهای
عجب و الحان طرب‌فزای دل‌خوش‌کننده مشغول دارند و خداوند حمی یوم تفکری را از بیم و تفکر که از بهر کاری حادث شده
همچنین بنادره‌های خنده‌ناک و بازیهای عجب و الحان خوش و مانند این مشغول باید کرد و اگر تفکر از بهر کاری بود که شادی
فزاید گاهی بسخنهای ... و گاهی شرعی و دنیوی و اخروی مشغول باید کرد و در جمله هر یک بضد آن کار تدبیر باید کرد
خداوند حمی یوم همی اگر بگرمابه و آب زدن و مالیدن اندک و نرم باید فرمودن از بهر آنکه مالیدن بسیار و سخت تحلیل کند و خشکی
فزاید و غذاهای لطیف زودگوار و تری‌فزای باید دادن چون گوشت بزغاله و گوشت مرغ خانگی فربه و زرده مرغ نیم‌برشت
و ماهی تازه خورد و مقلیه کدو و اسفناج و ماش پوست کنده و کشک جو و روغن تازه آلوده و این غذاها بتفاریق و اندک اندک
باید داد تا بر معده گران نشود و چون از گرمابه بیرون آید و از آبزن فارغ شود بر وی روغن بنفشه یا روغن نیلوفر یا روغن تخم کدوی
شیرین در جمله تن باید مالید و بوقت حرقت اگر شراب رقیق ممزوج باید داد و مزاج بسیار باید کرد یعنی آب بسیار باید کرد
چنانکه نیمی باشد و بر بستر نرم باید خفت و عطرها و اسفرغمهای تر و خنک بکار باید داشت و از جماع دور باید بود و ظلیها
خنک و تر بر سینه باید نهاد چون لعاب اسبغول و آب برگ خرفه و آب برگ بنفشه و گلاب و صندل و اندکی
کافور و چندانکه این تدبیرها مشغول باید بود تا این تب که حمی یوم جنسی از اجناس تبهاست باب ششم از گفتار دوم از جزو چهارم
در حمی یوم که از خشم تولد کند از بهر آنکه حرارت غریزی بجنباند و بر افروزد و بدان سبب گرم شود و حرارت اندر روح زیادت شود
علاج علامت آن است که چشم سرخ و برخاسته شود و رنگ روی نیز سرخ شود و در پشت و رقبه‌ها و گوشت روی و رگهای گردن
... برخاسته شود و اگر خشم از کاری باشد که همی بدو امید باشد رنگ روی زرد ... باید و بسیار باشد که ...
... و سبب آن ضعیفی طبع باشد یا رطوبتی که حرارت ... و بول گرم و رنگین شود و نبض شایق و متواتر
... علاج سخت برفق ... سخنهای خوب خشم او ساکن باید کرد و حکایتهای خنده‌ناک و بازیهای
ظریف و سماع آهسته و آواز نرم مشغول داشتن و چون حرارت تب اندر انحطاط افتاد در گرمابه خوش کرد ...
اندر شود و در آبزن معتدل نشیند و اگر روزگار زمستان باشد ... چون از آبزن بیرون آید

خوبیش را

خوبیش از یکبار در آب فرو ندارد و بر آید و گلاب و کافور و صندل و بنفشه و نیلوفر بر جبهه و بر سینه نهند و شربت آب انار شیرین
و ترش ... بخورد یا شراب غوره یا شراب ... یا شراب لیمو و غذا از ترهای سرد و تر باید ساخت و چون کدو و کشنیز
و اسفاناج و کدو و مغز خیار بادرنگ و مزورهای نرم از غوره و ریواس و ترشی ترنج و ماهی تازه خورد و مصوص کرده و از شراب پرهیز
از بهر آنکه شراب قوت خشم زیادت کند و هر خلاف و آسایش باید کرد باب هفتم از گفتار دوم از جزو چهارم اندر حمی یوم که از خواب تولد کند
هنگامی که مردم را ... با افراط ... چشم ... سبب تحلیل روح که ... چشم از وی باشد و تحلیل رطوبت غالب
از وی تولد کند و اندر چشم هیچ ... آید ... چشم بر آمده بود و گوشت همچنان آماسیده بسبب رطوبتهای خام که از ناگواریدن
طعام تولد کند و بول تیره بود بسبب آنکه ... طعام و رنگ زردی گراید هم بدین سبب ...
... بسبب ... تولد کند علاج وی آن است که حیله باید کرد تا وی را خواب ... و اگر خواب ...
... روغن بنفشه و نیلوفر ... خشخاش و ... گرم بر سر او همی ریزند و در طاس کنند ...
بنفشه یا روغن ... که ... بر روی ... و بر سر ... تا رگهای سر ... کرده شود و ...
و ... چون ... آب ... گرم بسیار ... بر سر او همی ریزند و اگر در آب ...
... و بر آید ... عرق کنند و ... عرق کنند و چون از گرمابه بیرون آید غذای لطیف ... اندر
... شراب ... ممزوج کنند و اندکی بخورد ... ممزوج ... باید که ... کنند و اندک ... آن باید ...
نیاید ... شراب آن است که طعام زود ... و از جماع ... که مضرت آن بزرگ است باب هشتم از گفتار دوم
از باب هشتم اندر حمی یوم که از بسیاری خلاف و آسایش تولد کند باید دانست که ... روح را چون حرکت
... از ... که ... روح ... از حرکتهای ... که روح ... بسیار
اختیار ... بر نظام ... حرکتهای ... تحلیل از روح ... و ... هرگاه که مردم بسیار ...
و ریاضت که عادت داشته باشد ... و کارهای ... از روح ... و تحلیل نیابد و روح بدان سبب ... گرم شود
... تولد کند و ... علامت این تب ... که ... و کار این ...
در ریاضت ... باید دانست که این تب از بسیار ... و ریاضت ... خواهد ...

آنست که بعضی سبب بسیاری کار رفتن باشد علاج گرمابه و عرق آوردن و آب گرم و معتدل بکار داشتن و ریاضت معتدل کردن
و مالیدن و بشهوتی و غذا هم از آن نوع که اندر حمیات دیگر یاد کرده آمده است لیکن بیشتر اندک و شراب خوردن لذیذ از بهر آنکه اگر
سبب بیداری بسیار باشد **باب دوازدهم از گفتار دوم** اندر حمی یوم که از شادی تولد کند همچنانکه از خشم یا افراط تولد کند علامتها
خشمها که برخلاف آن باشد و همچنان از خشم اندر چشم آن تیزی دیده نتواند از اندر نبض این کمتر باشد علاجها همچون
علاج حمی یوم غضبی است **باب سیزدهم از گفتار دوم** اندر حمی یوم که از ترس تولد کند همچنانکه از غم حمی یوم تولد کند از ترس
نیز هم بدان طریق حمی یوم تولد کند از بهر آنکه اندر هر دو حال روح باندرون باز گریزد و از بهر آنکه طبیعت از غم و ترس گریزان است
علامتها علامت آن همچون علامتهای حمی یوم باشد که از غم تولد کند و اثر ترس بر روی و چشمان دیده چنانکه اثر غم بر روی آن
و نبض آن مختلف تر از نبض این باشد علاج او همچون علاج حمی یوم باشد که از غم تولد کند اورا از ترس ایمن باید کرد و بشارتها
دادن و شراب [illegible] دارد **باب چهاردهم از گفتار دوم** اندر حمی یوم که از رنج تولد کند هر گاه که رنجی بمردم رسد حرارت
غریزی برافروزد و روح را گرم کند و از گرم شدن روح حمی یوم تولد کند علامتها علامت آن است که تن رنجی رسیده
باشد و بدان سبب ضعیف گشته و اگر چیزی از دیگر جایها یافته شود در اندامها و رگها و ماندگی همی یابد چون پوست خشک باشد و اندر
آخر تب عرق نکند مگر رنجی که قوی بوده باشد و خشکی بافراط یافته و در آخر عرق اندک کند و ممکن باشد که تا این ماندگی خشک
هم پیدا آید و نبض صغیر باشد [illegible] دارد و بول بسبب حرکت رنگین شود و تیز باشد و بسبب تحلیل رقیق باشد علاج آسایش
و خواب خوش اگر ممکن باشد بوقت انحطاط در گرمابه شود و جای معتدل نشیند که عرق نیاورد و اگر در آب زن معتدل نشیند
سود مند تر باشد و چون از آب زن بیرون آید تری آب بخرقه از خود بر دارد و همه اندام او بروغن بنفشه یا روغن نیلوفر چرب
کنند و اندامهای او با روغن [illegible] بدستها مختلف بمالند مالیدنی نرم تا اندامها نرم شود و تری که از آب زن در تن باشد اندر وی بماند
پس دیگر بار در آب زن نشیند و چون بباید بر آید تری آب بخرقه بر دارد و باز اندامها را بروغن چرب کنند و بمالند تا اندامها
نرم شود و تری آب در وی بماند و نگذارد که هیچ عرق کند و چون از گرمابه و آب زن فارغ شود غذا اندک خورد و جلاب و یا
سکنجبین [illegible] موافق باشد و گلاب [illegible] و اگر شراب عادت ندارد جلابی از گلاب کرده باشد خورد و بستر نرم نشیند و خیمه
و جامه نرم پوشد و از هر چه خشکی فزاید دور باشد خاصه از جماع **باب پانزدهم از گفتار دوم** اندر حمی یوم که از استفراغ تولد کند

بسیار

بسیار باشد که از پس آنکه داروی کار کرد حمی یوم تولد کند از بهر آنکه دارو اخلاط را بجنباند و بشوراند و ارواح را نیز بسبب
حرکت اخلاط حرکت دهد باشد که هم ارواح گرم شود و حمی یوم تولد کند و باشد نیز که بسبب غباری که در احشا پدید آید حمی یوم تولد کند
و باشد که حرکت داروها ارواح و خون را گرم کند و سبب حمی یوم گردد و از پس فصد نیز از بهر آنکه [illegible] خون و [illegible] اندک
کم شود و باقی خون گرم تر شود و صفرا غلبه شود [illegible] و خفقانی شود و حمی یوم تولد کند علامتها [illegible] آنکه از داروها تولد کند [illegible]
باز باید گرفت [illegible] که اندر باب [illegible] از [illegible] یاد کرده آمده است و غذایی [illegible] دهند که [illegible]
وقت فزاید و ماء اللحم بخوردن دهند و علاج ماء اللحم که اندرین جای بکار آید بگیرند گوشت تازه گوسفندی که [illegible]
کشته باشند و کباب کنند و آن کباب را با تیله سنگین کنند و مقدار [illegible] گلاب و [illegible] آب سیب [illegible]
آبی ترش بروی افکنند و [illegible] عصاره اندر [illegible] گوشت [illegible] چندان بگذارند که گوشت گرم شود و [illegible]
بگذارد و آب بگیرد از روی بر دارند و دیگر بار همچنین گلاب و آب [illegible] میوه بر افکنند و بگذارند تا باقی قوت آب
گوشت از گوشت جدا شود و [illegible] گوشت سفید گونه شود و باقی آب از روی بر دارند و [illegible] دیگر بار [illegible] کنند و [illegible]
و آب کشنیز تر و یا آب کدوی تر و نمک اندکی در افکنند و [illegible]
و طباشیر [illegible] اندر افکنند [illegible] و اگر قوت سخت ضعیف شده باشد بعوض آب میوه اندکی شراب [illegible] کنند
قوت [illegible] و برف [illegible] گرم [illegible] چنانکه نیم گرم [illegible] باشد [illegible] سستی آید و اگر [illegible]
بروغن مصطکی یا بروغن سنبل چرب کرده [illegible] گرم [illegible] و تشنگی [illegible] باز ضمادهای خنک [illegible] دیگر
روز گرمابه و آب زن بکار دارند و غذای [illegible] دهند و علاج آن چه از پس فصد تولد کند [illegible] باشد لکن [illegible]
قابض که طبع را باز گیرد حاجت نباشد **باب شانزدهم از گفتار دوم** اندر حمی یوم که از درد تولد کند [illegible] است که درد
چشم و درد گوش و درد دندان و درد اندامها و درد قولنج و درد دنبل و درد اندامی که پیچیده شود و باشکند چون قوی باشد
حرارت [illegible] روح را گرم کند و بدان سبب حمی یوم تولد کند علاج [illegible] علاج آن عضو زایل کردن آن درد مشغول
باید بود از بهر آنکه سبب تب آن درد باشد و تب عرض آن باشد و چون سبب زایل کرده شود عرض زایل گردد و عرض
یقینی باشد علاج آن همچون علاج حمی یوم [illegible] باشد **باب هفدهم از گفتار دوم** اندر حمی یوم که از [illegible] تولد کند

بباید دانست که اندر معمول ران و بغل و جز آن [illegible] بود [illegible] آماسها تولد کنند و حمی یوم از آن تولد آید و سبب [illegible]

آماسها اندر جایها باشد [illegible] اندرین جایها [illegible] که فضلها بروی گذرد و [illegible] اندر جایها پاک [illegible] کاه است

و نواحی [illegible] و سبب آن است که گویی این جایها [illegible] است [illegible] و فضله را قبول کند و [illegible] اندر چند [illegible] که

که مثلا بر ساق یا بر قدم قرحه یا ریشی [illegible] پدید آید طبیعت منع آن فضله [illegible] آن موضع برنج آمده [illegible]

طبیعت خون و روح [illegible] بسبب قوت حرکت طبیعت خون و روح [illegible] میل کند و [illegible]

آن [illegible] باشد [illegible] اندر روی [illegible] و آماس تولد کند و اگر

دو روز یا بیشتر بماند [illegible] سبب [illegible] عفونت [illegible] گرم شود [illegible] حمی یوم تولد کند

و اندر زیر بغل است و اندر [illegible] بدین طریق آماس کند [illegible] تولد کند بباید دانست که این تب [illegible] سبب

آن آماس فضله [illegible] حرارت تب [illegible] و بدان [illegible]

و کار این [illegible] علامت [illegible] این تب آنست که اندرین جایها آماس [illegible]

آماس ظاهر کرد و نبض عظیم و سریع [illegible] باشد بسبب حرارت و [illegible] صلابت [illegible]

[illegible] علاج تب فصد باید کرد [illegible] عضو [illegible] موافق تر باشد [illegible]

آماس را با سهال [illegible] پاک کردن و غذا [illegible] علاج آن آماس [illegible]

[illegible]

[illegible]

قوی کردن [illegible] شراب [illegible]

[illegible] سکنجبین [illegible] موافق باشد

[illegible] عرض کردن

ماده [illegible] باب [illegible] از گفتار [illegible] اندر حمی یوم که از غشی تولد کند [illegible]

[illegible] حمی یوم تولد کند علامت [illegible] آنست که [illegible]

[illegible] اندر حمی یوم [illegible] علاج [illegible] غشی [illegible]

[illegible]

[illegible] نوبت [illegible] باب [illegible] از گفتار دوم اندر حمی یوم که از

گرسنگی تولد کند [illegible] که مردم گرسنه شود [illegible] طبیعت

[illegible] علامت این تب

آنست که [illegible] علاج اندر آن [illegible]

[illegible] غذا [illegible] باب ششم

از گفتار دوم از کتاب پنجم اندر حمی یوم از تشنگی تولد کند هم بدان طریق که از گرسنگی حمی یوم تولد کند از تشنگی [illegible]

[illegible]

[illegible] آب [illegible]

[illegible]

باب [illegible] از گفتار دوم اندر حمی یوم که از [illegible] تولد کند [illegible] مردم [illegible]

[illegible]

[illegible] آب سرد غسل کند [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

گذشت تا بدین سبب خون گرم شود و حمی یوم تولد کند و این تب عفونی نباشد پس اگر تب خونی باشد که از امتلا و جوش کردن پدید آید
آنکه در بیشتر حالها بخار خون عذب باشد یعنی خوش پس اگر از حد عفونی باشد اندک اندک گرمتر گردد و حمی یوم مطبقه شود
شود و اندر حمی یوم هم آن شود که بدق باز گردد و اندرین نوع این هم باشد از بهر آنکه ماده بسیار باشد و این تب دشوار توان شناخت
از بهر آنکه پاشندان تبهای عفونی باشد و اگر سده بسیار باشد تب شبانروزی بدارد و اگر کمتر باشد زودتر بگشاید کسانی را که اندر
تن ایشان فضلی باشد و ممکن باشد که این نوع حمی یوم یک روز و باز معاودت کند همچون تبهای مطبقه شود از بهر آنکه عفونت
سده که سبب این تب است برجای باشد و نشان آنکه این تب بگردد و عفونی شود آن است که فرا شاکند و انتباه کند و بزرگ شود علامتها
علامت این تب آن است که هیچ سبب از اسباب و اعراض ظاهر نباشد و تب گیرد و نوبت دراز دارد و بلغاجه اگر اندر آخر نوبت
هیچ عرق نکند یا اندک کند و نبض بسیار هر گاه که طبیب این حال ببیند نشانهای امتلا باید حکم کند که حمی یوم سده است خاصه
اندر شخصی که خون افزای باشد یا اخلاط غلیظ باشد و فرق میان آن اندک سبب سده امتلاست یا غلیظی خلط آنست
که اگر امتلا باشد نشانهای امتلا چون سرخی روی و پری رگها و مانند آن پیدا باشد و اگر غلیظی خلط باشد
رنگ روی و رگها بر حال خویش باشد و از نشانهای امتلا هیچ پدید نباشد علاج از بهر آنکه تن برگشادن سده
و لطیف کردن خلط غلیظ بکوشد علاج این تب چه آنچه از سده تولد کند و چه آنچه از خلط غلیظ تولد کند بکوشد و فرق
اندر علاج هر دو بیش از آن نیست که اگر سبب تب سده امتلا باشد نخست فصد کند اگر امتلا بافراط باشد اندر فصد شتاب
کند بسیار کم در خورد ماده و امتلا باشد و اگر امتلا بافراط نباشد طبع را با سپیوس و سکنگبین ساده نرم کنند پس چیزی برند که سده
گشادن مشغول شوند تا استفراغ نکنند به سده گشادن مشغول نباید شد از بهر آنکه ایمن نباشد که اگر نخست به سده گشادن
سده مشغول شوند اخلاط دیگر که در رگها باشد بجنبیدن و روان کردن سبب بسیاری یا سبب غلیظی اندرون رگها
تنگ و باریک کند تا بدو انجا باز گردد و تبهای عفونی تولد کند و نشان بسیار پدید صعب تب شود پس اگر نخست بفصد
و اسهال مشغول شود و فضلها بی فزونی در رگها از تن بیرون کند قوت ماده از بریده شود و ایمن گردد و از آنکه عفونی شود خاصه
اگر بفصد خون بسیار بیرون کنند چندانکه بیم باشد که غشی افتد لیکن شرط آنکه سال و عمر و قوت و فصل از آن باز ندارد
و از بهر آنکه اندرین تب چه تنقیه بیشتر باشد و اما تدبیر گشادن سده آنست که هر وقت که تب اندر بحرانی طالع بشد یک

و اندر گرمابه

و اندر گرمابه شود و آب فاتر یعنی نیم گرم بسیار بر تن ریزد و اندر آبزن نشیند و بسیار درنگ کند و لوفی بر پشت و بازو و جوارح اندامها
و سپوس گرم و نخود و قرنفل و کرفس و بیخ سوسن کوفته و پشتانش اصطخا بمالد و بپوشند و اگر سده قوت کرده و قوی بسیار تراود کوفته
و نخود بعسل بسرشند و بدان مالش کنند و پشت را بدان بمالند و بپوشند اگر تب معاودت باید و وقت پدید آید بدو نوبت
قوی باشد بچهار ساعت پیش از آنکه نوبت تب باشد در گرمابه شود و در آبزن نشیند و چون از گرمابه بیرون آید اندر صبح بچسبد
کند و این تدبیر خواست و اندر علاج این تب و این تدبیر از تب مطبقه و عفونی باید و سده ما اندر رگهای آن پیرامونها لطیف
کننده و گشاینده بدهد و چون سکنجبین بزوری و اگر خواهد آب بادیان و کشک جو باد و با دیان و دو چیز از رب بیخ
و بیخ کرفس اندر وی بجوشانند و شراب افسنتین و غذاهم از آنکه جو با انگبین با بادیان بجوشانند و سپوس آب روغن بادام
و خلطهای غلیظ را هم بدین تدبیر و بدین تدبیر لطیف توان کرد و سبب آنکه سده ظاهر و باطن از وی تولد کند از خویشتن
بازایستد و مالیدن بسیار در گرمابه بر روی غلیظ و غذا آن سرد باشد بود و جالینوس میگوید اگر غذا اورا تب ابتدا
اتفاق افتد که علاج کند و اورا از غذا باز دارد و پس روز حمی یوم تب معاودت کرد و از بهر آنکه باز گرفتن غذا اندرین تب
اخلاط را تیز گرم کند و هر گاه که این تب از پس روز یک روز و نشان آن باشد که عفونی گشت و اگر یک روز و نشان
آن باشد که عفونی گشت و اگر یک روز یا روز معاودت کند و معاودت هم بدان سختی و گرمی کند که نخست کرده باشد
یا گرمتر و بول خوب نباشد حکم باید کرد که تب عفونی گشت و در اندر خواهد کشید و علاج او علاج تبهای عفونی باید
پس اگر معاودت کند که بدان گرمی نکند و بول خوب باشد نشان سلامت باشد همان علاج و تدبیر که یاد کرده آمد میکنند
تا سده گشاده شود و سلامت یابد باب بیست و دوم از گفتار دوم اندر حمی یوم که سبب آن درشت گشتن
و بسته شدن مسام باشد از سرما و گرمابه علامتهای این تب آن است که چیز توان دانست یکی آنکه معلوم باشد که سرما رسیده باشد
دوم آنکه بشود بینی تب پیدا نشان بیشتر سیم آنکه نبض چهارم آنکه حال پنجم آنکه حال بول اما اگر سرما
رسیدن خود ظاهر باشد و حال بشره چنان باشد که چون دست حرارت غریزی میل باندرون کرده باشد
و تحلیل نتوانست بود و قوت بر جای باشد نبض او بدان سبب خرد باشد لیکن بسبب حاجت سرعت گراید
و اندر بعضی حالها مختلف گردد لیکن اختلاف پس ظاهر نباشد مگر گه گاهی گرمابه و مضرت

ان قوی گشته تا بدان سبب مختلف وضعیف نباشد و علامت گرانی و چشم بسبب تحلیل آوردن

و در فرو رفته باشد بول ممکن گردد که سپید گردد و بسبب آنکه حرارت غریزی مقهور شده باشد ممکن باشد

و بسبب آنکه حرارت میل باندرون دارد و آنچه میباید کرد از مسام تحلیل افتد بطریق سبل کند علاج

نخست اندر خانهٔ گرم باید خفت و نشست و جامهای گرم و نرم باید پوشید تا عرق کند پس آنگه اندر گرمابه

شود و بسیار نشیند و آب گرم بر تن میریزد تا دیگر عرق کند تا و یا بمالند مالیدنی نرم تا مسام گشاده تر شود بابونه

و برنگ کوفته و شبت اندر آب بپزند و خویشتن را بدان آب بشویند و آن آب برا اندامهای او همی ریزند و پنگان

و پس اندامهاش را بروغن شبت یا روغن بابونه یا روغن قسط یا روغن سوسن چرب کنند و بمالند و این ترتیب

که یاد کرده آمد نگاه دارند هر یکی از این یا که گرم و چنانکه اندر گرمابه بردن خواهد آمد پوشیده

بیرون آید دیگر عرق اندر مسلخ بنشیند با جامه و از غذا آنچه لطیف‌تر بکار برد چون دراج و تیهو

بریان کرده یا نخود آب بجوشانیده

و ربیع و مرزنجوش می جوشد و اگر اندک مسام چیزی گشاده شود و شراب آرند و اگر اندکی شراب ریحانی صرف بخورد

و اگر وقت گرم شود مسام چیزی بسته شراب نباید خورد زیرا که شراب اخلاط را بجنباند و تکاثر را برانگیزاند و مسام

شود بگشاید و مضرت بیش از منفعت آن باشد. باب ششم اندر تبی که بسبب سدد مسام افتد اندر بن بوم که سبب

این تحلیل گران بدو بی قلیل باشد علامتهای این تب هم از پنج چیز توان دانست یکی آنکه معلوم شود که اندر چنین آب گرم گشته

و خویشتن را بدان آب بشسته و دیگر از حال بشره و سیم از حال نبض چهارم از حال چشم پنجم از حال بول اما دانستن

علامت درست است از بهر آنکه سبب خود آن است و حال بشره همچون دست کسی باشد که اندر آب مانده باشد اما بوی

[illegible] باشد و [illegible] و نبض [illegible] باب گذشته یاد کرده آمده باشد

که ضعیف تر و مشوش تر شود از بهر آنکه مسام بسته و پوست ورم کشیده تر باشد و بسبب صغیری تنگی جای باشد و بسبب [illegible]

[illegible] بسیاری [illegible] و فرو رفته باشد هم بدان سبب که اندر باب گذشته یاد کرده شده است

و بول در بیشتر حالها سپید و رقیق باشد از بهر آنکه طبیعت بسبب بسیاری بخارها که در اندرون تن باشد بهضم آن مشغول گردد

ممکن باشد که بسبب تنگی مسام بخارها اندر تن بماند و بعرق بیرون نیاید و هوا از بیرون [illegible] بدین سبب بول سپید شود

علاج باید دانست که علاج این تب نزدیکست بعلاج باب گذشته و صواب تر آن باشد که همان ترتیب نگاه دارند

لیکن نخست اندر گرمابه شود و طبیعت اندر هوای گرم صبر کند پس بر آب برنشیند و در آبزن آبی باشد که مرزنجوش و شبت

و بابونه و اکلیل الملک و خصوصاً اندر آن پخته باشند و گرم کرده تا پوست او بدین آب نرم و تر شود و مسام گشاده شود

و عرق کند و [illegible] [illegible] [illegible] پس آنگه عرق بسیار کرده شود و اندامها

بروغنی چرب کنند چون روغن حب الغار و روغن مرزنجوش و روغن بابونه و [illegible] این تب لطیف تر از آن باید

کرد که در تبهای دیگر یاد کرده آمده است و آنچه بکار برد طعامهای نرم معتدل باید چون حسو [illegible] و درست پخته [illegible]

و زیره [illegible] و روغن [illegible] موافق باشد و [illegible]

[illegible] بدین گونه غذا با قناعت کند [illegible] تب [illegible] غذا [illegible] حال [illegible]

باید کرد چنانکه بقراط میگوید علاج [illegible]

[illegible]

المرض به قدر ما نزدیکتر شده و قله یعنی هر بیماری را علاج در خور فصل سال باید کرد و اگر بیماری گرم است و فصل
سال زمستانست بباید دانست که هوای زمستان مخلوطست از علاجهای که تو خواهی کرد و اگر بیماری سردی است
در روزگار صیف هوای تابستان یک نوع است بباید دانست از علاجها که تو خواهی کرد و پس اندر همه بیماریها
رفق باید کرد و علاج و تدبیر هر یک در خور قوت بیماری و در خور و مسهل فصل سال باید کرد تا نافع آید ان شاء الله تعالی

باب بیست و چهارم از گفتار دوم از کتاب پنجم اندر تب یوم که سبب آن حرارت گرمابه یا آتش باشد بباید دانست که بسیار باشد
که مردم اندر گرمابه گرم بیشتر مقام کند یا نزدیک آتش یا در آفتاب بنشیند دماغ او گرم شود و هوای گرمابه و هوا که از آفتاب
و از نزدیک آتش گرم شده باشد از راه دم زدن بدل او رسد و از دل بمیانجی شریانها اندر همه تن پراکنده شود و
تب یوم تولد کند و اثر حرارت آفتاب بیشتر اندر دماغ باشد خاصه اگر در این فصلها باشد بحرارت آفتاب بگدازد
و بخاران زود به دماغ بر شود و درد سر آورد و اثر حرارت گرمابه و آتش بیشتر اندر دل باشد علامت علامتهای
این تب چهار نوعست یکی آنکه معلوم شود از این سببها که یاد کرده آمد چون گرمابه و نشستن در آفتاب و نزدیکی
آتش و باشد دوم درد سر آنکه سر گرمتر از اندامها باشد سیم آنکه چشم سرخ باشد و شعاع روشنائی نگرد چهارم
آنکه ظاهر تن گرمتر از باطن باشد و نشان آنکه باطن بدان گرمی نیست آنست که تشنگی بدان اندازه نکند که تبهای دیگر کند
که بدان گرمی باشد این خاصیت تبی است که از حرارت آفتاب تولد کند و اما تبی که از گرمابه و آتش تولد کند تشنگی سبب
آورد و نفس عظیم کرد اند علاج لخلخه سازند از ده درم گلاب و نیم درم روغن گل و بر سر برف یا یخ سرد کنند و خرقها
کتان تر می کنند و بر سر و سینه او می نهند و می بویانند و صندل سپید و کافور اندرین لخلخه کنند و می بویانند و بر سر و سینه
می نهند و خیار و نیلوفر و کدو و نوروش اسپرغم هم بر نهند و اندر آن خانه سرد و خوش بنشیند و راستی کنند لیکن یک شربت
بخورد تمام چنانکه دل خوش کرده و از شرابهای غژه و نیلوفر و شراب غوره و شراب ریواج و شراب نارنج
ترنج و آب انار ترش و شیرین سرد کرده و اندکی روغن گل بر چکانند و بخورد تا تشنگی و درد سر بنشاند و کاسب
سرد کرده با شکر یا سیب و جو با شکر سود دارد باشد و چون تب بوقت انحطاط رسد اندر گرمابه شود و اگر چه از کام
و مزاجها نرم باشد باک ندارد و گرمابه تا دیر کنند و آب خوش نیم گرم بسیار بر سر او ریزند تا نرمی کند
و تب تحلیل کند و از خانه گرم و هوای آن دور باشد و اگر درآبزن فاتر نشیند سود دارد باشد ان شاء الله

این تب را آبزن و گرمابه حاجت بیش از آن نیست که سر و روغن مالیدن و اگر در آبزن غژه و نیلوفر و بنفشه و بابونه پخته
بنشیند سود دارد تر باشد و اگر هیچ اثری که کام بنشیند روغن از وی دور دارند و اگر خواهند سر او به روغن غژه و نیلوفر
چرب کنند و طعام از نان سپید و باشد اندر آب پیچ ترید کرده یا فروج کرده و ماش با خل زیت یا مغز خیار
و بادرنگ و کدو و برگ خرفه و از پس غذا آب بنوشد و خواب کند باب بیست و پنجم از گفتار [illegible] از کتاب پنجم اندر تب یوم که سبب
[illegible] دارد و باقی گرم باشد بباید دانست که چنانکه در تب یوم که از حرارت آفتاب تولد کند دماغ گرم و تب
اندر روح طبیعی باشد علامتها علامت او آنست که اندر جانب جگر حرارتی بیابد و بادی تشنگی غلبه کند و دهان خشک
شود و چشمها و رخساره سرخ باشد و بسیار باشد که صداع آورد علاج نخست تدبیر او ادرار بول باید کرد و شربتها
از آب تخم خیار و بادرنگ و تخم خربزه و تخم خرفه با سکنجبین ساده و پس طبع را نرم کردن بشیرخشت و [illegible] سود
انار ترش و شیرین با شیرخشت و خوردن خرنوب سرد کرده و شراب خرنوب و مغز خیار و خیار بادرنگ و لعاب
اسپغول با شکر موافق باشد و تدبیرها که در باب گذشته یاد کرده آمده است اندرین باب نیز سود دارد باشد

باب بیست و ششم از گفتار دوم کتاب [illegible] اندر تب یوم که از شراب تولد کند علاج این تب خمار باشد و آب انار
نوره سرد کرده سخت موافق باشد و مالیدن دست و پای و خواب سود دارد و اگر درد سر باشد طبع را با آب
میوها نرم باید کرد یا فصد کردن یا قی کردن و چون تب بوقت انحطاط رسد اندر گرمابه شود و آب خوش نیم
گرم بسیار بر سر او ریزند و غذا دراج و طیهوج و جوزه مرغ خانگی با آب غوره یا آب انار دانگ با زیرنگ پخته

باب بیست و هفتم از کتاب پنجم اندر تب یوم که از بسیار خوردن طعام و ناگواریدن تولد کند بسیار
باشد که مردم طعام بیشتر خورد و گوارد و آروغهای ناخوش برآمدن گیرد و این آروغ از دو گونه باشد یکی
آنکه دودناک باشد و بوی آن کند چون بوی طعام که دود و بد و سوخته باشد او را تباه کرده و بتازی
آروغ ترش گویند و طبیبان ایرا که آروغ دودناک با عفن و دخانی گویند و سبب او گرمی معده باشد که اندر وی
صفرا بیشتر تولد کند خاصه اگر طعامهای گرم و صفرائی خورده باشد یا طعامهای لطیف که زود بسوزد و دیگر صفرا
کرده و روح را گرم کند و سبب تب گردد و نوع دوم آروغ ترش باشد و بوی ترش دهد و تب
با آروغ ترش بسیار افتد و اگر تبی آید ضعیف باشد و ملکی کرده و گر سبب تب چیزی دیگر باشد و سیاه

دانست که حمی یوم بسبب آن بسیار خوردن و ناگواریدن طعام باشد چنانکه کسی که از پس طعام های بسیار و ناگواریدن
آن حرکت کند یا اندر آفتاب مقام کند یا اندر گرمابه شود تا بدین سبب بخار بد اندر تن او بسیار گردد و روح را
گرم کند خاصه اگر مزاج صفرائی باشد و بیشتر وقتی حمی دموی پیوسته شود و **علامت** علامت این تب آنست که اعراض این تب
مطبقه باشد چنانکه [illegible] نبض سریع و عظیم و تب سخت گرم باشد و این تب بسیار باشد که چهار نوبت یا سخت تر
بازی آید و همچون حمی یوم باشد و نبض بگیرد شود و نشان این آنست که نبض همچون نبض تندرستان باشد و بول آن سبب
ناگواریدن طعام سپید و خام باشد که بسبب بسیاری حرارت و تولد صفرا و بخارهای گرم رنگین شود و هر وقت که بوی
آروغ بگیرد و همچون بوی آروغ تندرستان شود نشان زایل شدن آن تب باشد **علاج** اگر طبع نرم باشد و استفراغ
کرده باشد جز طعام فاسد نیست هیچ علاج مشغول نباید بود جز آنکه آب گرم جرعه جرعه میخورد و معده و روده ها را از بقایای
طعام فاسد شوید و پاک کند و چون تب زایل شود [illegible] گرمابه شود اگر بسبب استفراغ ضعیفی پدید آمده
باشد و اگر ضعیفی نباشد اندر گرمابه شود و زود بیرون آید و چون از گرمابه بیرون آید معده را قوتی دهد بسکنجبین یا بمیه
ساده یا سکنگبین سفرجلی و آب آبی ترش قابض بستانند و آب سیب ترش قابض و روغن گل در وی بهم بر زنند و پاکیزه
نرم بجوشانند تا آب برود و روغن بماند و پشم پاره بدین روغن چرب کنند و لختی رها کنند تا روغن از وی بیرون
شود و اندر گرم کنند و بر سر معده نهند و بر بندند و از صندل و گل سرخ و قاقیا و سک را یک عصاره لحیه التیس
و آب مورد و آب شاخ نار [illegible] و بر سر معده نهند و [illegible] شود و اگر استفراغ کرده باشد طعام های
دیگر می آید و قوت ضعیف می شود از گرمابه باز باید داشت و شوربای حب الرمان باید داد و [illegible] طبع مشغول
باید بود و خوردنیهای سرد باید داد که قی و کمتر [illegible] ببرد و چون سماقیه و زرشک تا بخورد یا انار و آنچه بدین ماند
شربت سرد چون شراب لیمو و شراب غوره و شراب انار و شراب سماق و شراب زرشک باید داد و بند بر آن نیکو
کنند و هر گاه که اسهال باز ایستد معده را بروغن افسنتین طلی کنند تا قوت گیرد و اگر تب سخت گرم نه روغن ناردین
یا روغن مصطکی طلی کنند و بهتر آن باشد که پشم پاره بروغن چرب کنند و لختی رها کنند تا روغن از وی بیرون آید و اندر
گرم بر سر معده نهند و هر چه بر سر معده نهند سخت گرم نباید از بهر آنکه هر چه سخت گرم بود معده را ضعیف کند و هر وقت
که این روغنها را گرم کنند هم اندر میان آب گرم کنند تا ضعیف شود و بسیار باشد که بعضی دواهای قوی [illegible]

بجوزد

بعضه حاجت آید و اگر غذا و [illegible] بعد از آنکه طبع اجابت کرده باشد [illegible] اسهال وی
پیوسته گردد و باشد که اسهال سبب آن بعضی اسهال ها که از ضعف جگر باشد و از طعام هرچه سبکتر و زود گوارتر باشد چون
ماهی تازه خورد که بر سنگ ریزه ها [illegible] باشد و این را [illegible] آب
انار ترش و نان که قرص او بسرکه کرده باشند یا کعک بغدادی اندر آب انار ترش خورد و بیش از غذا قدری
شربتی از شراب [illegible] ترش [illegible] خورد و اگر شهوت غذا نباشد از ترشی که معده را قوت دهد و طعام گوارد
و [illegible] لکن این گوارش پس از آن توان داد که تب پاک گسارده شود و هیچ اثر حرارت باقی
نباشد و بویهای خوش و خنک باید بوییدن و اگر تابستان باشد در خانه خنک باید نشست پس اگر طبع خشک باشد
کار دشوارتر باشد تدبیر نرم کردن طبع باید کرد و تأمل باید کرد تا اندر معده هیچ طعام باقی مانده و اگر مانده
قی باید کرد پس طبع نرم کردن و اگر قی دشوار باشد بدین مشغول نباید بود و تدبیر گواریدن طعام و دفع آن باید کرد
[illegible] آب فاتر بامیه چون الزراوند یا کمون که در وی پخته [illegible] و چند آن باشد که در شکم ثقل اندر امعا فرود رفته باشد
دفع آن بشیافها و حقنه های موافق باید کرد و اگر در روده ها سوزشی و حرارتی باشد حقنه نرم باید کرد از عناب و بنفشه
و لک جو نیم کوفته و روغن بنفشه و پیه بط و پیه مرغ خانگی و اگر اندر روده ها باد و قراقر پدید آید حقنه باید کرد که اندر
وی تخم کرفس و بادیان و زیره باشد و هر که طعام می خورد که خوردن آن عادت ندارد یا طعامی غلیظ یا بسیار
خورده و بدان سبب وی را تب پدید آمد [illegible] تب باید کرد لکن بتدبیر گواریدن و دفع آن مشغول باید
بود از بهر آنکه آخر تب همچون تب مطبقه چند روز پیوسته باشد و [illegible] دانست که اگر طعام گرم بود و مزاج گرم [illegible]
طبع را [illegible] نرم باید کرد و [illegible] با شیرخشت و اگر طعام سرد بود و مزاج سرد طبع را بکمونی و حب
الانیسون [illegible] چون الزراوند نرم باید کرد **صفت روغن افسنتین** که اندرین باب بکار آید روغن زیت و افسنتین [illegible]
بگیرند و اندر قدحی کنند و قدح اندر پاتیله پر آب نهند و بجوشانند تا روغن قوت افسنتین را بگیرد و روغن ناردین
و روغن مصطکی که در گفتار پنجم از کتاب ششم اندر علاج معده یاد کرده شود ان شاء الله تعالی **صفت حب [illegible]**
بلیله و اهلیله و دارچینی و قرنفل و مصطکی و [illegible] از هر یکی راستا راست بکوبند و ببیزند و از همه [illegible]
درم بگیرند و سقمونیا ده درم و شکر طبرزد ده درم و کثیرا یک درم [illegible] حل کنند و [illegible]

و اگر بوده‌ها فرمایند تا به آب انار شیرین حل کنند یا بگلاب عرق چند بخورد و یک صبح بخورد و یک قطعه اجابت کند و طعام
بگوارد و بادها بشکند **صفت قرص کافور** بگیرند مصطکی و قرنفل و کبابه و هیل و دارچینی و جوزبوا از هر یکی راستا
بکوبند و بیزند از همه ده درم بگیرند سقمونیا ده درم بیرون نهند و حقنه پی سازند از آن شیرین و شکر طبرزد بقوام
تمام دارند و به وقت حاجت شربتی دو درم و اگر ضعیف باشد یکدرم نافع بود **تمام شد جزو اول از کتاب چهارم** اندر شناختن تب
دق و این گفته شد **جزو دوم از کتاب چهارم** اندر شناختن عفونت و اسباب و علامت آن
و شناختن آن و این جزو پنج باب است **باب نخستین از جزو دوم** اندر شناختن اسباب عفونت سبب
عفونت یکی خوردن طعامهاست از بهر آنکه بعضی آنست که گوهر او بدست و زود اندر معده تباه و گنده شود و بعضی طعامهای
لطیف و نازکست اگر چه گوهر او نیک باشد بسبب آنکه زود متغیر شود و تباه گردد چون شیر و مانند آن و بعضی میوه‌ها تر و آب
ناکست که قوام چون رقیق گردد تا بدان سبب بماند که ماده حرارتی بگیرد و عفونت پذیرد و بعضی چون دوا ست که از روی
طعامهای خام تولد کند و حرارت غریزی از پختن و اصلاح آوردن آن باز ماند و ممکن باشد که حرارتی غریب
اجزا تباه کند چون خیار و خیار بادرنگ و شفتالو و زردآلو و غیر آن و بعضی چیزهای که ترکیب و مزاج او بد
ساخته باشند یا از پختن سوخته باشد یا آفتی دیگر رسیده باشد و وقت ویرا متغیر خورده شود و بدان سبب
عفونت پذیرد و نوع دوم سده است و سبب سده تغیر حرارت غریزی باشد و این چنین باشد که حرارت غریزی
بدان ضعیف باشد که غذا را و خلط خام بگدازد و درو رقیق صحیح اثر کند لیکن تنقیه تا تمام دهد و بدان سبب رطوبتهای
فزونی فاسد تولد کند و عفونت اخلاط را هیچ سبب قوی‌تر از سده نیست از بهر آنکه از سده و راه دم زدن اخلاط
بسته باشد نوع سیم هواست چون هوای وبائی و هوای جایها و آبهای ایستاده و عفن شده و ماده عفن از درون
بیرون نیاید و اندر تن باشد یا آنکه دیگر بسبب حرارت غریب یا سبب درد یا کرم شدن و باشد یا سبب
ضعیفی و نازکی اندر وی گرد آمده باشد و آنجا عفن شده باشد **باب دوم از جزو دوم اندر شناختن علامات عفونت** اندر
شناختن سبب اختلاف تبها و بعضی و سستی و درازی و کوتاهی تبها باید دانست که اخلاط که عفونت پذیرد یا خون باشد
یا صفرا یا سودا یا بلغم و از عفونت خون تب مطبقه تولد کند گاه و از صفرا محرقه و غب خیزد و این تب صعب گرم و باخطر باشد
از بهر آنکه لازم بود و هیچ کم نشود و آسایش نیاید و از عفونت صفرا تب غب تولد کند و تب غب تب بشد که یکروز

گیرد و یکروز نه این تب سلیم‌تر باشد از بهر آنکه یک روز گیرد و یکروز نه اندر تب باشد و یکروز آسایش بود و مدت نوبتهای او
کوتاه‌تر از نوبت دیگر تبها باشد از بهر آنکه ماده صفرا لطیف‌تر از ماده‌ها است زود تر تحلیل پذیرد
و از عفونت بلغم جنس دیگر تبها تولد کند یعنی تبی که هر روز نوبت آید و نوبت این تب دراز تر باشد از بهر آنکه
خلط بلغم غلیظ و لزج باشد دیر تحلیل شود و دیر تحلیل پذیرد و از پس تب زود تر بیاید از بهر آنکه هیچ روز از تب سوده و تب
و با خطر باشد و آلودگی بیشتر که بسیار و از باقی تب و خستگی خالی نباشد و از عفونت سودا اندر تب ربع تولد
کند این سلیم‌تر از تب بلغمی باشد از بهر آنکه چهار روز در میان آن تب نوبت سوده و باشد و مدت او دراز باشد از بهر آنکه خلط
سودا غلیظ‌ترین خلطهاست و بدین سبب دیر تحلیل شود و تحلیل دشوار پذیرد و در باب دوم از گفته شده است که تبها یاد
کرده آمده است که جایگاه اخلاط و خون بیرون نهند درون رگها عفونت پذیرد و هم بیرون رگها بعضی هر گاه که بیرون
رگها عفونت پذیرفته باشد و بیشتر بیرون باشند چنانکه اندر عضوی از اعضا اندر رویی که تبها آن عضو را بیفزاید
می‌رسد از هر خلطی این تبها تولد کند که یاد کرده آمده است و هر یک به نوبت می‌آید و می‌رود و علامت این
اگر به نوبت رود و لیکن گاهی گرم‌تر شود و گاهی آهسته‌تر و تب آن با آمدن نوبتها این باشد که گرمتر شود
و نشان آن که آمدن آنگه آهسته‌تر شود و اگر عفونت خلط اندرون رگها بود گرمی تن رسیده باشد تا بیرون رگها
که بدان نزدیک است رسیده باشد نوبتهای تب را این نشان بود بعد آن باشد لیکن تب لازم و دایم باشد
از بهر آنکه مکن نگردد که اندر دو نوبت یا سه نوبت ماده عفونت تمامی تحلیل پذیرد لیکن از بهر آنکه رگها
یکی دیگر و بیشتر با تنها پیوسته است و آنچه اندرون رگها باشد مجاری پیوسته است پس چاره نباشد از آنکه
هر چیزی که عفونت می‌پذیرد و تحلیل می‌شود بسبب آن حرارت دیگر عفونت بدل یابد و هر حرارت
یعنی از دل بجایگاهی بر تنها پراکنده می‌شود لاجرم تب لازم و دایم باشد و تبها که از عفونت خلطی تولد
کند که بیرون رگها عفن شده و با شدت رسیده شود و گاه سرد و باز می‌آید از بهر آنکه ماده در اندر یک عضو
نباشد لیکن اندک اندک بر آن موضع که اندر وی عفن می‌شود و گرمی می‌آید و مدت کند از بدن که اندر میان دو نوبت
افتد مدتی که آمدن خلط است بدان موضع از آن ماده که بدان موضع می‌رسد و بدان خلط عفن که فرو
می‌پیوندد و تحلیل می‌شود و اندک اندک عفونت می‌پذیرد و از بهر آنکه خلط عفن بسبب حرارت عفونی

گرم‌تر شود تا به حدی چنانکه سبب این حرارت لطیف است و تحلیل می‌پذیرد و نگذارد که بدل رسد و از دل بجایهای دیگر رود
و هر بار بنهایت رسد باز آید و تب تمام شود و چون حرارت غریزی تیز هم به سبب حرکت حرارت فرو زده و آنچه تحلیل پذیرد
کرد از او بقیه را تحلیل کند چون بدان موضع رسد که عفونت آن خلط اندروی است آن سبب بیماری باشد و سبب
عفونت تحلیل شود اندک لکن چون آنچه از آن موضع آمده باشد تحلیل کرده و نیک رسیده شود و از بهر آنکه گمان
از آن ماده خالی باشد و اگر بقیتی باقی مانده باشد کیفیت چنان باشد که سبب تب شود و نوبت
چندان باشد که چون کسالت رسیده شود و تا آن وقت که دیگر بار ظاهر شود و نوبت تب باز آید بدین سبب باز آمدن نوبت
اینست که ماده دیگر می‌آید و مستحیل می‌شود و ماده را که بدان موضع نزدیک باشد و مستعد قبول استحالت باشد
تا خلط فرود می‌کند و سبب منقطع شدن نوبتها تب اینست که ماده بعضی تحلیل می‌پذیرد و بعضی سوخته می‌شود و بجای آن
ماده اصلی سپری شود و ماده که مستعد عفونت بود تمام نباشد تب منقطع شود و هرگاه که اندک اندک ماده گرد آید و جمع
گردد و چندان جمع شود که آماس کند آماس سبب عفونت گردد از بهر آنکه منفذهای آن تنگ شود و سبب آماس بسته
شود و بدان سبب خون اندر وی باز داشته شود و نسیم هوا که مردم بدم بدان نفیکند و چندانکه حاجت آن
موضع باشد بدو نرسد بدان سبب عفونت پذیرد و حرارت عفونی اندران موضع تولد کند و بخار عفونت
بعضوی که بدو پیوسته باشد باز دهد چنانکه از عضوی بعضوی باز دهد تا بدل رسد و از دل بجایهای دیگر پراکنده
تن باز دهد و تب لازم شود تا آن وقت که آماس پخته شود و ماده بجوشد از وی جدا شود پس اسباب مختلف
دوری‌های تب سه نوع است یکی زودی و دیری جمع شدن خلط اندران موضع که عفونت اندروی می‌پذیرد
دوم یکی و بیشی ماده سیم غلیظی ماده و رقیقی و بدین سبب است که تب بلغمی نایبه باشد یعنی هر روز نوبت آید زیرا
آنکه بلغم زود جمع شود و بسیار تر از دیگر خلطها باشد اندر تن و عفونت زود تر از خلطها پذیرد و سبب تری او تحلیل
پذیرد ... دیر ... بدان سبب تب مطبقه یکی و بیشی ماده باشد و سبب قوام آن باشد اگر غلیظ باشد و لزج ...
و نوبتهای دراز تر شود و اگر رقیق باشد زودتر تحلیل پذیرد و ... اندر همه حالها ... از ... نوبت شود
پاک شود و تب سودا ... نوبت ربع آید از بهر آنکه سودا اندر تن از همه خلطها کمتر باشد و دیرتر جمع شود و عفونت
دیرتر پذیرد از بهر آنکه سرد و خشک است و تحلیل دیرتر پذیرد و کسالت تب هم به سبب کمی و بیشی ماده باشد

و سبب قوام آن ایشان بر ... که ... سبب تری ... تب محرقه ... و تحلیل دیرتر ... تب
لازم شدن از بهر آنکه هر ... تب پاک شود و تب صفرا هر ... نوبت اندر آید از بهر آنکه صفرا اندر تن کمتر
و تری او کمتر از سودا و کمتر از بلغم باشد و گرم است و او هر ... و لطیف تر و ... تر باشد بدین سبب تب او هر ...
بلغم و سودا باشد علی الجمله سبب درازی نوبتها چهار چیز است یکی غلیظی و لزجی ماده دوم بسیاری ماده سیم ضعیفی
قوت حرارت غریزی چهارم تنگی ... تحلیل ... و ... سبب کوتاهی نوبت ضد این باشد پس هرگاه
که این سببها کوتاهی نوبت جمع شود تب سخت کوتاه شود و هرگاه که سببهای درازی جمع شود تب سخت کوتاه شود ...
که سببهای درازی جمع شود سخت دراز بود و ... که چرا خرابی سخت گرم کنند از بهر آنکه مزاج ایشان
بدان گرمی ... و ... ایشان ... و نوبت تبهای ایشان ... صفرا و بلغم از بهر آن ... تب
که ماده صفراوی تحلیل می‌پذیرد و ماده بلغمی بدان موضع که صفرا اندروی عفونت می‌پذیرد ... عفونت
دیگر ... چون تب صفراوی ... بلغمی آغاز کند ... آن ... ماده ... و ...
شود و تب منقطع شود و ... اندر ماده صفرا و سودا اگرچه گرم و خشک
عفونت پذیرد و بدان ماند که گرمی را ... که صفرا و سودا ... مزاج عفونت پذیرفته شد
خاصه سودا که عفونت ... سرد و خشک ... آنست که بدانی که صفرا و سودا ... عفونت
مخالف مزاج آمده است از بهر آنکه ... مزاج صفرا گرم و خشک و مزاج سودا سرد و خشک است ... عفونت
از بهر آنکه اگرچه ما میدانیم که مزاج سرد و خشک ... که ... چون ... و قوام یکی
از قوام دیگر رقیق تر است ... اگر سوال کنند که ... صفرا ... جواب ... که گرمی و رطوبت است
قوام او ... مزاج او گرم و خشک ... و اگر گویند ... سودا ... که ... رطوبت است قوام او غلیظ
مزاج او سرد و خشک ... و ... اصل ... باب آنست که بدانی که هر چه ... تر باشد اگر مزاج
او خشک باشد عفونت پذیرد چون ... که ... بر ... و ... چون ...
شود و ... در میان او ... بسبب ... حرارت غریب اندروی تولد کند و متغیر شود و ... و ...
عفونت پذیر ... به ... مزاج خشک باشد و سبب رطوبتی متغیر شود و چون خاک ... خشک ...

و نشان آن [illegible] اندر نبض آنست علامت کل تبهای عفونی اگر خاص [illegible]

که هر سببی از اسباب [illegible] باشد [illegible] اسباب [illegible] باشد و بیشتر [illegible] تب [illegible]

[illegible] چون [illegible] تب [illegible] پهلو [illegible] پهلو [illegible]

[illegible] نفس تنگ شود [illegible] پهلو [illegible]

باشد [illegible] و سپیدی [illegible] آب [illegible]

[illegible] این علامتها [illegible]

شود [illegible] زرد شود [illegible] نبض [illegible] شود و علامت

آغاز تب [illegible] نبض آن باشد که نبض [illegible] و مختلف شود و [illegible]

[illegible] اندر نبض اندر نفس و حرکت [illegible] باشد از بهر آنکه [illegible]

[illegible] باشد [illegible] نبض [illegible] باشد [illegible] صلب باشد [illegible]

صلب باشد اگر چه ورم صلب [illegible] باشد آب سرد خورده باشد [illegible] سبب [illegible] صلب شود [illegible] دیگر

[illegible] نبض [illegible] اختلاف نبض اندر وقت [illegible] تب و اندر وقت

[illegible] علامتهای خاص است تبهای عفونی [illegible] نبض [illegible]

ماده [illegible] باشد [illegible] تب [illegible]

[illegible] از علامتهای تب عفونی [illegible] عرق [illegible]

[illegible] نبض [illegible]

[illegible] تبهای عفونی [illegible]

[illegible] باشد [illegible]

[illegible] باشد [illegible]

[illegible] نبض [illegible] عرق [illegible]

[illegible] سوزانی خلط [illegible]

[illegible]

[illegible] حرارت غریزی [illegible] سردی هوا [illegible] سردی خلط [illegible] حرارت [illegible] ماده

که ماده [illegible] باشد و فرق میان [illegible] سبب [illegible] و تیزی و سوزانی خلط باشد و اگر سبب سردی خلط باشد

آنست که اگر سبب تیزی و سوزانی خلط باشد بیمار [illegible] سوزان [illegible] اندامهای اوی

[illegible] و اگر دست بروی نهند [illegible] گرم باشد [illegible] و اگر سبب سردی خلط باشد

بدان ماند که تن او [illegible] برف نهاده است و اگر دست بروی نهند گرم [illegible] اگر [illegible] سبب

سوزانی و تیزی خلط باشد [illegible] فرق میان [illegible]

[illegible]

[illegible] لرزه [illegible] اندامها [illegible]

[illegible] اندامها [illegible]

[illegible] قوت [illegible] قوی باشد [illegible] سوزانی [illegible] قوت [illegible]

[illegible] تب ربع [illegible]

[illegible] ماده [illegible] سوزان [illegible] سبب سردی خلط باشد [illegible]

[illegible] حرارت تب [illegible]

باشد رطوبت [illegible] تحلیل [illegible]

و عرق بسیار [illegible] علامت [illegible]

ماده و ضعیف حرارت باشد [illegible] ماده مرکب باشد

از صفرا و بلغم [illegible] قوت ضعیف باشد [illegible]

اندر کتاب چهارم [illegible]

[illegible] ماده [illegible] ورم [illegible]

[illegible] تب [illegible]

[illegible] خلط [illegible]

لیکن چون حرارتی بدان خلط رسد که او را بجنباند حس آن یافته شود چنانکه در باب دوم از گفتار دوم از کتاب
سیم یاد کرده آمده است که سبب آن درد تابستانها گرم تا هوا را بجنبانیم اکنون که چه مزاج هوا بقیاس با روح
و حرارت غریزی سخت سرد است نیکی او شناخته آنست که این هوا که مماس پوست ماست چون ساکن باشد اندر
مدت سکون از پوست ما حرارتی پذیرفته باشد و کیفیت پوست گرفته و هوا و پوست هر دو بکیفیت مانند یکدیگر شده
و حس لمس از چیزی که مانند باشد خو کرده باشد خبر نباشد هم سوء المزاج متفق که اندر باب با خرد هم
از جزو نخستین از گفتار نهم یاد کرده آمده است و هرگاه که هوا را بجنبانیم آن هوا که مماس پوست ما باشد
دور شود و هوای تازه که بدو مماس گردد و کیفیت هوای تازه محسوس شود همچون سوء المزاج مختلف که اندر همان
باب که اشارت کرده آمده یاد کرده شده است همچنین تا خلط سرد اندر موضع خویش ساکن باشد اندر موضع
که با آن خو کرده باشد کیفیت آن محسوس نباشد لیکن چون حرارت غریب او را بجنباند و اندر تن پراکنده کند
اعضای دیگر که با آن خو کرده نباشد کیفیت آن بیابد همچون کسی که در گرمابه آب سخت گرم بر خویشتن ریزد
و اجزای رطوبت آرمیده بجنبد و گداز دهد و خواهد که تحلیل پذیرد و کیفیت آن محسوس گردد و اما این رطوبت
که او را این حرارت بجنباند هم از تن این حرارت عفونت پذیرفتن گیرد تا هرگاه که این قدر که بجنبیده است
تمام عفن گردد و گرم شود تب گرم پدید آید این است سبب سرما که اندر مقدمه تب پدید آید و بسیار باشد که سبب
پراکنده شدن بلغم زجاجی در تن سرما پدید آید و لرزه اندر و تب گرم تولد کند و ماده که سبب لرزه باشد اگر بسیار
شود و همه عفونت پذیرفته نباشد سبب ناقص گردد و اگر عفونت پذیرد سبب تب گردد و بسیار باشد که مردم طعام
خورد و حرارت میل بسوی اندرون کند با هضم مشغول شود و ظاهر تن سرد گردد و مردم بدان سبب بلرزد اندر
و سرما پدید آید و گاه باشد که ناقص علامت بهترین و زایل شدن بیماری باشد و این چنان باشد که گشت اثر
نضج پدید آمد و ناقص در روز بحران افتد و بیمار از پس آن راحتی یابد چون حال این باشد نشان آن دست
یافتن طبیعت باشد بر علت و دفع کردن ماده و اگر بر خلاف این باشد بباید دانست که سبب بیماری غلبه خلط
است نه قوت طبیعت و گاه باشد که ناقص نشان مرگ باشد و این آن وقت باشد که مردم از پس پدید
آمدن علامتها خشکی و پس از ضعیف گشتن قوت و نقصان حرارت سرما یابد و بلرزد اندر جزو دوم از کتاب چهارم تمام

جزو دوم در شناختن تدبیرهای کلی در علاج تبها و اندر تدبیر استفراغ و تدبیر طعام و شراب و تدبیر گرمابه و خواب
و بیداری و این جزو ده باب است باب اول از جزو دوم از کتاب چهارم اندر شناختن اصلها و قانونها که در علاج این تبها نگاه
باید داشت طبیب را در علاج این تبها قصد سه کار باید داشت یکی آنکه گرمی و خشکی تب را بچیزهای سرد و تر علاج
کند و بدان تسکین دهد دوم آنکه قوت بیمار نگاه دارد سیم آنکه بنگرد و اگر ماده بسیار است تحلیل کم کند و اگر خام است
بپزاند و این چنان باشد که اگر ماده غلیظ باشد او را بچیزهای معتدل لطیف کند و اگر رقیق باشد بچیزهای معتدل
غلیظ کند و گاه باشد که با آنکه تب گرم باشد غلیظی و خامی ماده از تدبیر تسکین باز دارد و بپزانیدن و ترقیق
کردن آن مهم تر باشد و اگر چه چیزهای پزاننده و ترقیق کننده میل بگرمی دارد و دلایل که خود همه گرم باشد و چیزهایی
که اخلاط را گرم کند هم گرم باشد طبیب اندر چنین کاری جای نگاه کند که کدام مهم تر است پزانیدن ماده و گرم کردن
یا تسکین تب کردن یا قوت نگاه داشتن بدانچه مهم تر باشد مشغول گردد و اندر هر حالها احتیاط آنست که بر آنکه
قناعت کند و اگر ماده بسیار باشد بکمتر می باید کرد و پس از یک نوبت کند و آغاز بکار الفواکه کند و هرگاه که حرارت سخت قوی
باشد و طبیعت بسبب غایت گرمی تب از خود رخصت نیابد که بتعدیل مزاج و تسکین حرارت مشغول باشد خاصه
که اگر قوت بیماری قوی نباشد تحت تسکین حرارت و نگاه داشتن قوت مشغول باید بود و بچیزی که در چنین حالی
لایق باشد چون گلاب غلیظ یا کشکاب یا قرص یا ماهی تازه خورده و بسر که بخته یا آب غوره یا آب انار
ترش یا آب زرشک و تسکین حرارت در این حال بقرص کافور و مانند آن کنند از بهر آنکه مضرت آن بیش از آنکه
ماده گرم کند بزرگ باشد ماده در آن خام تر کند و بیماری دراز کرده و هرگاه که بینند که قوت لختی بجای باز آمد
و حرارت ساکن تر شد بتدبیر ماده مشغول شود و مراعات جانب تب و جانب قوت فرو نگذارد و اصلی بزرگ
اندر علاج آنست که بنگرند اگر مزاج طبیعی یعنی مزاج تندرستی سرد است و بیمار گرم افتاده است دانند که از مزاج
طبیعی دور افتاده است تدبیرهای سرد بجانب احتیاط کنند و اگر مزاج طبیعی گرم است و بیمار سرد افتاده است
دانند که از مزاج طبیعی دور افتاده است علاج آن بضد آن دور خورد آن کنند و اگر مزاج طبیعی گرم باشد
و بیماری گرم افتد از مزاج طبیعی بس دور افتاده نباشد و اگر مزاج طبیعی و بیماری هر دو گرم باشد طبیعت
جانب نگاه باید کرد چنانکه اندر باب پنجم از این جزو یاد کرده آید و اگر مزاج طبیعی و فصل سال و هوای شهر

وسال عمر همه گرم باشد و بیماری گرم افتد بباید دانست که سبب سخت قوی نیست چنانکه اگر مثلا مردی جوان
در ولایت حجاز در فصل تابستان تب گرم آید بباید دانست که این تب از مزاج عمر و از مزاج ولایت و مزاج
فصل سال سخت دور افتاده است و سبب سخت قوی است علاج بجد آن باید کرد و هر گاه که با تب درد سر باشد
بعلاج تب مشغول باید بود لکن گاه باشد که بسبب صعبی درد نوبت تب دراز شود و گرم شود و علاج درد سر و علاج تب بر هم
باید داشت و درد سر را اگر بداروی ... ساکن کردن و هر گاه که با قولنج تب باشد تا قولنج گشاده نشود دشوار بباید
داد و گفتن ... علاج باید کرد و شوربای ... بباید داد تا هم قوت برجای باشد و طبع را گشاده ... و اگر
بگرانی حاجت آید گلاب رقیق باید داد یا روغن بادام و چون تب ساکن گردد بعلاج آماس مشغول گردد
و غذا او مذهب گرم ... در تابستان در سرداب و خیش خانه ... از بهر آنکه از هر دو جای ظاهر تن خشک شود و حرارت
باندرون تن باز گردد ... و هوای خانه خشک کند تا هوائی که نفس میکشد خشک ... و بخار ...
در اول بیماری از قرصهای که از بهر تبها خورند چون قرص کافور و قرص طباشیر و قرص گل ... باید داد که بخورد ...
اگر ماده رسیده شده باشد و استفراغ کرده باب سوم از جزو دوم از کتاب پنجم اندر شرح آب سرد خوردن تب گرم را
از آب سرد باز نباید داشت لیکن چون ماده خام و غلیظ باشد و ترسند که خام تر و غلیظ تر ... باز باید داشت و اگر خلط رقیق
و صفراوی باشد آب سرد بهترین چیزی است از بهر آنکه ... صفرا آنست که قوام معتدل شود و آب سرد ...
مزاج تب باشد لیکن اگر در معده یا جگر ضعفی باشد یا در اندامی از اندامهای اندرونی آماسی باشد یا ...
باشد یا حرارت غریزی ضعیف باشد یا بیمار آب سرد خوردن عادت نکرده باشد چنانکه مردم گرمسیری که سخت لاغر باشند
یا خون افزای نباشد آب سرد نشاید داد از بهر آنکه حرارت غریزی را فرو نشاند و ضعف زیادت کند و ...
و تشنج باشد در جمله گفت نگاه باید کرد اگر ماده رقیق و گرم باشد یا اگر نیز غلیظ باشد لیکن نضج یافته باشد و تن گوشت
ناک و حرارت غریزی تمام و قوت قوی و ... باشد و آب سرد خوردن عادت بوده باشد هیچ مضرت نکند ...
سودمندترین علاجی است اگر بر خلاف این باشد سخت زیان دارد و بسیار باشد که چون آب سرد خورده شود طبیعت
قوت یابد و ماده را بر وجهی که ممکن باشد یا بعرق یا بادرار بول یا باسهال یا بقی دفع کند و بیمار عافیت یابد ...
که طبیب اندر تبهای محرقه داند که حرارت ... است اگر آب سرد مقدار یکمن ... بدهد تا ... بیمار

اندر رگها او بستر شود و حرارت فرونشیند و تب گشاده شود و ممکن باشد که تب طبیعی گردد و گاه باشد که مانعی باشد
چون ضعیفی معده و جگر یا آماسی اندامی از اندامهای اندرونی یا غیر آن اگر طبیب بترسد که اگر بیمار را از آب سرد باز دارد تب
دبولی شود ... دادن آب سرد ... اولی تر باشد از باز داشتن از بهر آنکه اگر مانع ... غلظ باشد یا آماس
باشد تدبیر آن سهلتر از تدبیر دبولی باشد لیکن در چنین حال آب سرد و آب سخت سرد نباید داد و اگر با سکنجبین ...
ممزوج کند مضرت او اندر غلیظ کردن ماده و در صلب کردن آماس کمتر باشد و بباید دانست که کمترین مضرتی
اندر بسیار خوردن آب سرد و آنجا که مانعی باشد آنست که مسام را ببندد و باشد که بدان سبب نوبتی دیگر از تب
زیاده شود و ممکن گردد که این تب نوبتی از تب ... باشد ... از بسیار خوردن آب سرد ...
بسیار باشد خاصه اگر در تن خلطی خام باشد از بهر آنکه اگر عضوی ضعیف باشد آنگه ... آن عضو پدید آید ...
چیزی مجری طعام و شراب فروبردن دشوار شود و رعشه و تشنج و ضیق ... گرده و مثانه و ضعیف روده و ...
و هر شربتی از آب سرد که خورده شود در معده دیر بماند و قراقر کند و طعام که در معده باشد تباه کند و چون از معده
فرو رود اندر معاهای صائم دیر بماند و بجگر دیر رسد و بدین سبب تشنگی ننشاند و ادرار بول نتواند کرد و کسی را
که صبر نتواند کرد با سکنجبین یا جلاب باید خورد تا زود از معده فرو رود و در تبها که نوبت آید اندر آغاز
نوبت آب سرد خوردن سخت زیان دارد و اگر در میانه نوبت خورد مضرت کمتر از آن باشد که در آغاز نوبت
و کسی را که اندر تن او ... از آب سرد مضرت باشد اندر بیماری ... باشد باب چهارم از کتاب پنجم از جزو دوم اندر تدبیر
جلاب و سکنجبین و ماء العسل سکنجبین شرابی است مرکب از سرکه و عسل و آب یا از سرکه و شکر و گلاب و در جمله ...
سخت نیکوست از بهر آنکه سرکه بطبع سرد و خشک است ... گفته اند ... و مضرت او در عصبها و اندامهای ...
عصب است چون معده و رحم ظاهر باشد از بهر آنکه عصب سرد است و سبب سردی او آنست که اندر وی خون نیست ...
سبب همه سرد ... زیان دارد خاصه که با سردی ... باشد و هیچ چیزی از وی ... مضرت
سرکه بوی نرسد و منفعت او آنست که بادها را بشکند و ... که سخت لزج باشد لطیف کند پس چون سکنجبین
سازند مضرت سرکه بعسل شکسته شود و مضرت عسل بسرکه و منفعت هر دو بآب حاصل آید و آن آنست که سکنجبین
... صفرا ... ساکن کند ... غلیظ و لزج را گداز کند ... زدن

وکذرهای اخلاط باشد لطیف کند و رطوبت را که بسرفه صعب و دشوار بر آید تا بآسانی بر اندازد و بسته و اندامهای اندرونی
بگشاید و حلق رقیق را بادرار از راه کمیز بیرون آورد و گاه باشد که طبع را بگشاید و اسهال کند لیکن باید که بس ترش نباشد
تا این منفعتهای بی مضرت حاصل شود از بهر آنکه سکنگبین ترش اثری قوی کند و اگر چه منفعت او آنجا که منفعت کند زود
باشد مضرت او آنجا که مضرت کند عظیم باشد و هر که از سکنگبین ترش پرهیز کند منفعت نیابد خلاصه آن باشد که علت با خلط
است و ماده نضج پذیرفته است و از خامی و غلیظی بدان حد است که سکنگبین آنرا لطیف می تواند کرد و لیکن غلیظتر می کند از بهر آنکه
هر چه لطیف تر است از وی جدا می شود و تحلیل و باقی لزج تر می شود و بسیار باشد که قوت قوی شود و سکنگبین رطوبت
لزج را لطیف کند و آنگاه اثر اسرفه بر اندازد و بآسانی و کذرهای دم زدن پاک کند و اگر قوت ضعیف باشد رطوبت را
بسرفه بر نتواند انداخت خناق کند پس بر طبیب واجب است که اندر حال قوت و حال ماده و کمی و بیشی غلیظی و رقیقی آن نگاه
کند تا ماده نضج پذیرفته است و اندر بیماریها امید خلاص است که نه امید می جنبد و روزگار زمستان باشد سکنگبین معتدل
دهد و نیم گرم کند تا خلط غلیظ را بپزاند و لطیف گرداند و اگر تابستان باشد به آب سرد دهیا میزد تا تشنگی بنشاند و قوت
تب را بشکند و حرارت باری ماده ساکن تر کند و سده ها اندر وی بگشاید و لیکن برف و یخ دهند تا اخلاط را لطیف
تواند کرد و کمک زده که لعاب دهان چهار لزج شود بدین سبب لیکن تبهای محرقه و مطبقه شرب سکنگبین معتدل با آب
یا گلاب آمیخته سخت موافق است و اندر تبهای بلغمی سکنگبین بزوری یا سکنگبین که از سرکه عنصل یا از سرکه کبر سازند
موافق باشد و فعل بزوری قوی تر از فعل ساده باشد اندر بر انگیختن و لطیف کردن و سده گشادن و بباید دانست
که در سکنگبین ترش دو مضرت است یکی آنکه خداوند سرفه را زیان دارد و دوم آنکه سبب زدایندگی هم باشد که اگر
اندرین خلط با صفرا تیز و شور باشد اثر ابزدا بیرد و بامعا فرود آورد و گذر آن را … سحج کرده خاصه اگر
امعا ضعیف باشد بدین سبب سکنگبین معتدل دادن صواب تر باشد تا ازین مضرتها ایمن تر باشد و جلاب آنجا
که تشنگی غلبه دارد بیش از سکنجبین … در مزاج … عوض سکنگبین جلاب باید داد و در تبهای حاده که اگر قوت
قوی باشد و نشان آنکه اشتها و … خواهد بود … جلاب … باید داد و اگر صفرا سخت غالب شده
و هم باشد که جلاب در معده صفرا گردد چندان آب با وی بیامیزند که غلبه آب را باشد تا صفرا انگیزد و تشنگی
بنشاند و این جلاب بدین گونه از آب بهتر باشد از بهر آنکه زودتر فرو گذرد و اگر آب کمتر باشد طبع را

بهتر نرم کند و جلاب بگشاید بباید از بهتر از طعام باشد و غذا بهتر دهد لیکن اندر طبع نرم کردن ضعیف تر باشد و ماء العسل …
باشد و اسهال که نرسد که ماء العسل در معده صفرا گردد و با آب بسیار بباید آمیخت چنانکه آب بر عسل غلبه کند تا تشنگی ننشاند
و اگر درد نواحی گرده و مثانه باشد ادرار بول بیرون آورد و اگر درد نواحی شش و سینه رطوبتی باشد بآسانی بر اندازد
لیکن در برانداختن رطوبت سکنگبین قوی تر از وی باشد از بهر آنکه سکنگبین کند راند تیزتر زداینده تر است و هرگاه
که خلط غلیظ لزج در نواحی سینه و شش گرد آید علاج آن بچیزی که بدارد و لطیف کند و بباید کرد تا قوت و اندفاع بطلب
که آن سینه … خلاف اندامهای اندرونی … بتوانند گذشت و خلط را لطیف تواند کرد و قوت ماء العسل
بیش از آن نیست که بلغمی را که سخت غلیظ نباشد لطیف کند و مردم مرطوب سرد مزاج را سود دارد از بهر آنکه معالجت را
کردن سینه و شش سکنگبین قوی تر از ماء العسل باشد و بباید دانست که اگر اندر اندامهای اندرونی چون جگر و سپرز
اثر … جذب کنند و سر های رگها … این جذب یا جذب طبیعی … از بهر آنکه جذب طبیعی و سببی
یا رطوبت و فزون از آن جذب افتد که اندر آن رگها گذر تواند کرد و سکنگبین بدین سبب … قوت …
پس گشاده شود و جگر را و سپرز را اندر جذب او چندان شوق نباشد و بقوت سرکه ماده زدوده شود و لطیف گردد و سده
گشاده شود و بسیار باشد که ماء العسل صرف مردم … را … و مجلس صفرای کف ناک … انگیزاند
و بباید دانست که رنگ اسهال صفرای ناری باشد و اگر … کفک … باشد و رنگ بول صفرای هم ناری باشد
سبب آن یا حرارتی باشد یا افراط یا تنگی گذرهای بول و اضطراب بادها باشد که در گذرهای تنگ بماند
و بسیار باشد که غذا اندک … که … بول … اجابت طبع صفرایی باشد و فایده این سخن درین
موضع آنست که هرگاه که طبیب این نوع استفراغها که بیند ماء العسل نه بدو اندر تبهای و تا بی تیز استفراغ صفرایی
بسیار افتد و هر چند استفراغ می باشد حرارت و … زیاده می شود و این نشان غایت حرارت باشد
و ممکن باشد که … تولد کند و ماء العسل … جلاب و نه سکنگبین بلکه آب سرد
بغایت می باید داد و ماء العسل از پس گلاب … باشد از بهر آنکه ماء العسل بصحبت گلاب در معده و در رنگ … کند
و سبب نفخ و اضطراب کرده … باشد که سبب دیر ماندن اندر معده صفرا گردد و گلاب … تباه کند پس … آب
آن باشد که ماء العسل پیش از گلاب … و زودتر فرو گذرد و … گلاب … اگر بیمار را طبع

و حرارت با فراط باشد بعوض جلاب با ماء الفصل خرنامی هندی با جلاب آمیخته باید داد سودمند آید باب نهم از

جزو دوم از کتاب سیم اندر غذا بر گشکاب طبیبان بیشتر گشکاب را و علاج تبها از بهر آن اختیار کرده اند که علاج بیشتر تبها

بعد آن باید کرد و در تبهای محرقه و مطبقه و تب غب حرارت غریزی ناری شود و مادهٔ تبهای عفونی بعضی سوخته و نضیج

نا پذیرفته و بعضی خام باشد و تدبیر دفع آنچه سوخته باشد و آنچه خام بیشتر هر دو هم باید کرد و قوت بیمار اندرین میان

نگاه باید داشت و قوت را بتبدیل مزاج و غذا نگاه توان داشت آنچه مزاج را بدل کند دیگر و از شربتهای

خنک است و آنچه قوت را چیزی غذائی است معده بیمار شربت و غذا متحمل نتواند کرد از بهر آنکه طبیعت یا بیکار مشغول

باید کرد یکی بهضم شربت دوم بهضم غذا سیم نضج ماده و این مشکل باشد و با این همه عوض تری که حرارت تب از تن ببرد

که داشته و تحلیل کرده باشد بدو باز باید رسانید از بهر آنکه این کار شربتی بیشتر کند که این منفعت از وی بیابد پس جای گشکاب

نیافتند او را اختیار کردند و بقراط اندر ستایش گشکاب می گوید گشکاب بشو [illegible] و اندر وی لزوجتی با تری

و لطافتی و چسبندگی است یعنی همواری قوام و تری او معتدل است و در معده فرو تر نشود و نفخ نکند از بهر آنکه اندر بیختن

چندانی فزونی که خواست کردن کرده باشند و نفخ از وی بیرون شده و از بهر آنکه طبع او تر است تشنگی بنشاند

و از بهر آنکه نرم است و قوام او هموار است ماده را معتدل کند و بپزاند و درشتیها را نرم کند از بهر آنکه سرد و تر است

با گرمی و خشکی تب برابری کند و از بهر آنکه تمام پخته شده زود هضم شود و قوت را نگاه دارد و تن را غذا دهد

و از بهر آنکه لغزنده است زود از رگها بگذرد و در رگها را نشوید و هیچ آلودگی از وی در رگها نماند از بهر آنکه با لزوجت

لغزنده است زود اسیده است و این خاصیت جز گشکاب را نیست از بهر آنکه از چیزی لزج لغزیدن و زود [illegible]

کم آید یعنی که چیزهای دیگر هست که بقوام گشکاب توان ساخت و از هیچ چیز این خاصیت نیاید چون آب گندم اگر چه از قوام

گشکاب سازند لزوجت و نرمی و همواری قوام باشد لیکن بر اسیدن نباشد و زود [illegible] نباشد و از وی در رگهای

آلودگی بسیار بماند و خایه مرغ نیمبرشت همچنین لزوجت و نرمی [illegible] لیکن در فم معده درنگ بسیار کند و بر اسیده

و از فم معده ناگوار شده بود و از بهر آنکه فعل فم معده آرزوی چنین است و گوار بدل [illegible] از بهر آنکه بر فم معده

درنگ بسیار کند و [illegible] آورد و از این جمله معلوم کرده که این خاصیت زود و لزوجت گشکاب راست [illegible]

از بن که گفته اند که گشکاب دو خاصیت دیگر است یکی آنکه قوت او یک قوت نیست و در روی قوتهای مختلف د

چنانکه در بعضی خوردنیها دیگر است چون عدس مثلا که در وی قوتهای مختلف است جرم او قبض کند و آب او اسهال کننده

پس از بهر آنکه قوت او یکسانست و غذائی که او دهد بغایت نیکی باشد و قوت فزاید بدین سبب است که مردمانی که خواهند

که قوت ایشان قوی باشد و از وی خلطی بد تولد کند چون کشتی گیران و مانند ایشان با مداد نان جو نان خورش

بی گوشت و شبانگاه گوشت بی نان خورند تا در غذای ایشان قوتهای مختلف بود و اگر در کاری قوی کنند در تن ایشان

خلطی بد نباشد که بیشتر سبب ضعف و بیماری شود و پس چون طبیبان در گشکاب این خاصیتها یافتند آن را اختیار کردند خاصیت

دویم آنست که تن را غذا دهد و قوت را نگاه دارد و این همه خاصیتها که یاد کرده آمد بیکبارگی در وی یافته شود و بعضی

از منفعتهای گشکاب بیکبارگی اندر شربتهای دیگر یافته می شود چنانکه اگر غرض تسکین حرارت و لطیف کردن ماده باشد این

غرض از سکنجبین یافته شود و اگر غرض آن باشد که تن بهره تری یابد جلاب تری فزون از گشکاب کند و اگر غرض قوام

دادن خلطی رقیق باشد از آب سرد این غرض یافته شود لیکن منفعت غذا دادن و قوت نگاه داشتن با دیگر منفعتها

هم جز از گشکاب یافته نشود و از بهر آنست که آنجا که تدبیر بغایت لطافت باید گشکاب ندهند تا طبیعت بهضم چیزی غذائی

مشغول کرده نباشد چون این معلوم شد بباید دانست که هر چه با گشکاب در معده جمع شود منفعت گشکاب باطل کند

و سبب اضطراب گردد و از بهر آنکه هرگاه که چیزی با وی جمع شود قوتهای مخالف پدید آید و طبیعت اندر هضم و تصرف کردن

اندر آن متحیر شود و خاصه طبیعت بیمار و از دو قوت مختلف جز اضطراب تولد نکند و هضم نیک ممکن و بترین چیزی با گشکاب

در معده سکنجبین است از بهر آنکه گشکاب را تباه کند و همواری قوام او باطل کند و او را بهضم نا یافته از معده بیرون

برد صواب آن باشد که چون گشکاب خواهد داد پیش از گشکاب بدو ساعت سکنجبین دهد تا خلطها را لطیف کند و منافع

طبیعت کند معده را ورش کند و سببهای آروغ را از کار باز دارد تا از معده بیرون برود از بهر آنکه سکنجبین را

در معده فزونی از دو ساعت درنگ نباشد و چون از پس دو ساعت گشکاب خورد معده مستعد هضم آن باشد او را

نیک قبول کند و زود هضم کند و خلطی را که سکنجبین لطیف کرده باشد بشوید و دفع کند و رگها و گذرها را از اخلاط

پاک کند و گاه باشد که دفع با درار بول کند و گاه باشد که بعرق کند و اگر از پس گشکاب بچهار ساعت شربتی

دیگر سکنجبین خورد هر چه گشکاب از ماده معتدل کرده و نضیج داده زود دفع شود و منفعت سردی و تری که از گشکاب

حاصل آمده باشد بهمه تن رسد و ترتیب گشکاب دادن چنان باشد که گشکاب رقیق و [illegible] گشکاب

بازگیرد و اگر بچیزی حاجت آید بجلاب یا سکنگبین قناعت کنند و آنجا که حاجت باشد که قوت نگاه دارد کشکاب غلیظ
دهد و در انحطاط کشکاب با ثفل او دهند بعضی کشک را آنجا که دردی یا ماسی یا از اعراض صعب مرضی باشد عوض
کشکاب جلاب دهند یا سکنگبین و اگر چنان باشد که مدد طبع اجابت نکرده باشد و ثفل اندر معا مانده باشد
کشکاب نشاید داد از بهر آنکه کشکاب کند نفخ و امتلا زیاد شود و باد و بار و ثقل را بسیار کرده و بدان سبب
دردی عظیم تولد کند و دم زدن متواتر شود و به سبب حرکت متواتر شها دم زدن گرم شود و خشکی و تشنگی تولد کند صواب
آن باشد که نخست بحقنه یا بشیاف طبع نرم کنند پس کشکاب دهند و اگر غثیانی را اندر معده کشکاب ترش شود و بگردد
او را حاجت وی را کشکاب رقیق دهند و اندر کشکاب اندکی بیخ کرفس اندر پزند و اگر چیزی قوی تر باید اندکی
بلبل با آن یار کنند خاصه اگر ماده سخت گرم نباشد یا با انگبین مصفی دهند و اگر کشکاب اندر فم معده بخور و نفخ
کند اندر کتابهای قدیم که در صباح بوده است آورده اند که کشکاب با اندکی تخم مرو نخ باید کرد و بجای بیده و نیست که کشکاب
که نیک پخته باشند نه غذا از آن بیده نه علاج را و کیفیت او چنان باشد که یک پیمانه کشک جو باشد و بیست پیمانه آب
می پزند تا به پنج پیمانه آید آنچه رقیق تر باشد از وی بپالایند و کشکاب رقیق که یاد کرده آمده است این باشد که تن را
غذا اندک دهد لیکن تری بیشتر کند و ماده را بهتر بپزاند و کمها را پاکتر بشوید و سردی یا اعتدال کند و زود و بتر هضم شود
و کمتر ترش گردد و کشکاب آنجا بکار باید داشت که بیماری ساکن باشد و عرضی خطرناک و دردی صعب باشد و نه تعقید
و نه با سهال حاجتی باشد **باب پنجم از کتاب پنجم از جزو دویم** در تدبیر غذا و نگه داشتن قوت هرگاه که طبیب خواهد که قوت
بیمار نگاه دارد از چیزی غذا چاره نباشد لیکن نخست ده چیزش نگاه باید داشت یکی طبیعت بیماری دویم اوقات
بیماری سیم قوت بیمار چهارم عادت بیمار پنجم سخنه بیمار ششم شهوت بیمار هفتم وقت نوبت تب هشتم فصل سال
نهم عمر بیمار دهم سببها که از غذا دادن باز دارد و اما آنچه تعلق بطبیعت بیماری دارد و آن است که حال بیماری اندر
سخت
تیزی و آشفتگی و آهستگی آن میان کی شکسته از بهر آنکه بعضی بیماریها سخت آشفته و تیز گشته باشد و ماده و آن
متحرک باشد این را بیماری حاده گویند و بعضی آهسته باشد و دیر کند و بیماری مزمنه گویند و بعضی میان این
آن باشد بدین سبب طبیعت بیماری نگاه باید کرد تا حاده است یا مزمنه یا میان این و آن و تدبیر غذا درخورد
طبیعت بیماری و درخور درجه آن اندر آشفتگی و آهستگی باید کرد و حال درجات بیماری آن است که بعضی

تیز می است و بیماری فی غایة الحدة گویند و این بیماری در روز دویم یا سیم یا چهارم یا پنجم بحران کند و کیفیت بحرانی
حاده مطلق است و این بیماری باشد که در روز هفتم یا نهم یا یازدهم یا چهاردهم بحران کند و بعضی آهسته تر از این باشد
اما در بیماری که فی غایة الحده باشد چنین که قوت قویست و تا بوقت انتها قوت بر جای تواند بود و طبیعت را
از غذای سبک باز دارند و هیچ غذائی که اندر وی قوت کثافت باشد مشغول نکنند لیکن بیکبارگی غذا باز گیرد
تا طبیعت بر علت مشغول گردد و روی بماده بیماری آورد و اجزا بپزاند و دفع کند و این چنان باشد که بیمار را
اندکی جلاب شکر طبرزد یا آب بسیار آمیخته دهند چنانکه رنگ و مزه جلاب سخت ظاهر نباشد و این را اطبا
التدبیر الذی فی غایة اللطافه گویند و البالغ فی اللطافه گویند و اگر مزاج بیمار یا فصل سال سخت گرم باشد بر
این جلاب اندکی سکنگبین معتدل با آب یا گلاب بسیار آمیخته دهند یا خود بعوض جلاب سکنگبین دهند لیکن سکنگبین
اعتبار نباید کرد تا از بیم نیج ایمن باشد از بهر آنکه نیج اندر بیماریهای حاده مخوف باشد و اندر بیماری که حاده
مطلق باشد و از آن نوع باشد که روز هفتم بحران کند از روز اول کشکاب رقیق باید داد با اندکی جلاب یا با شراب
بنفشه می باید داد و اگر صفرا سخت غالب باشد آب انار ترش و شیرین می باید داد و گر روز ششم که جلاب با
کشکاب باید داد و با آب انار و سخت اندک باید داد و اگر صفرا سخت غالب باشد آب انار ترش و شیرین می باید
داد و اگر تشنگی غلبه کند گلاب سرد کرده می باید داد و این قضبان تدبیر لطیف فی غایة اللطافه گویند و اگر بیماری
از آن نوع باشد که روز نهم یا چهاردهم یا در میانه بحران کند هر روز دو بار کشکاب غلیظ باز باید داد
یا کشکاب با ثفل و اگر شهوت قوی باشد یا بدار کشکاب و آخر خرد کرده و اسفاناخ و غیر آن چون ماری
تازه خورند و زرده تخم مرغ نیم برشت می باید داد و این را در بیماری تدبیر غلیظ گویند و در تندرستی تدبیر لطیف گویند
و افرادها اندر بین معنی گوید الذین یأتی منتهی مرضهم جدا فینبغی ان یدبروا التدبیر اللطیف جدا و الذین
یأتی منتهی مرضهم فینبغی ان یجعل تدبیرهم فی ابتدا مرضهم اغلظ ثم ینقص من غلیظه قلیلا قلیلا کلما قرب منتهی المرض
و فی وقت منتهاه بقدر ما یبقی قوة المریض علیه و یجب ان یمنع من الغذاء فی وقت منتهی المرض فان الزیادة ضار
مضرة و قسم اندرین معنی گوید جدا و تدبیر الذی فی امراض التی فی الغایة القصوی التدبیر التی فی الغایة
القصوی و اذا کان حال احد احسن ان و جاع التی فی غایة القصوی یأتی فیه ان یستعمل فیه

الذی فی غایة القصوی ومن اللطافة واذا لم یکن کذالک لکن کان یحتمل من التدبیر ما هو اغلظ من ذالک فینبغی ان یکون الاکثر علی حسب لین المرض ونقصانه الی الغایة القصوی واذا بلغ منتهی فعند ذالک یجب ضرورت ان یستعمل فیه التدبیر الذی فی غایة القصوی من اللطافة ودر بیماریهای مزمن تدبیر لطیف نشاید کرد از بهر آنکه باید تدبیر لطیف قوت تا بوقت انتها پای ندارد ولکن چنان باید که باول تدبیر غلیظ باشد و بتدریج لطیف می کند تا بوقت انتها به تدبیر لطیف باز آورده شود تا قوت بسلامت بر جای بماند وچون وقت انتها باشد علت را طبیعت باز گذارد و قوت را بروی مسلط کند و بهیچ غذا مشغول نگرداند تا طبیعت کار خویش کند از بهر آنکه قوت در بیماری همچون توشه است و بیمار همچون مسافر و طبیب با بیمار همچون مسافر چنانکه مسافر توشه باندازه سفر سازد واگر سفر کوتاه باشد توشه کمتر سازد واگر دراز باشد توشه بیشتر سازد و باندازه خرج کند تا پیش از آنکه سفر بر بده شود توشه سپری نشود طبیب اندر طبیعت بیمار نگاه کند اگر چنانکه بیماری حاد و کند راند واست و قوت قوی است از اول غذا باز گیرد و چنگ بداشتن قوت مشغول نشود همچون مسافری که مسافت سفر او کوتاه باشد اندیشه توشه کمتر دارد واگر چنانکه بیماری دراز است در اول بیماری قوت نگاه میدارد و بتدبیر و بخوردن آن می ساند و چیزهای غذائی می دهند و بتدریج بوقت انتها رسانند تا قوت پیش از وقت انتها ضعیف نشود همچون مسافری که مسافت سفر او دراز باشد توشه نگاه دارد و تا پیش از آنکه سفر تمام شود توشه کم نکند اما آنچه تعلق باوقات بیماری دارد آنست که یکبارگی ناگاه تدبیر بگردانیدن تندرست را زیان دارد و کیفیت بیمار را بدان سبب در اول بیماری که تدبیر بباید گردانید فرصت باشد که چیزی غذائی داده شود و چنان باید که گفت تدبیر بسبیل تقلیل دارد و بتدریج لطیف می کنند تا بوقت انتها بغایت لطافت باز آورده باشند چنانکه یاد کرده آمده نه بیکبار ناگاه تدبیر بر خلاف عادت کرده نباشد تا قوت ضعیف نشود واصل دیگر آنست که در وقت نوبت تبهای نوبتی و نه نزدیک آن و نه در وقت تزاید نوبت هیچ چیز که بغذا ماند نشاید داد و ناکشکاب رقیق هم نشاید داد از بهر آنکه هرچه از این نوع باشد سبب گرانی و درازی نوبت گردد و منفذهای اخلاط را و منفذهای دم زدن را تنگ کند واندر آن خطری بزرگ باشد اما آنچه تعلق بقوت بیمار دارد آنست که بدانی که تدبیر غلیظ اگر چه قوت را نگاه دارد بیماری را مدد دهد و تدبیر لطیف اگر چه قوت را ضعیف کند مدد بیماری کم کند و هر غذا که گوهر او تر

وخشک باشد و باندازه حاجت نخورند قوت را نگاه دارد و این را که بیمار غذائی خورد که گوهر او خشک و باندازه حاجت باشد تدبیر معتدل گویند و این بیماری را الفزونی قوت حاجت نیست لیکن در بیماری مزمنه بدان حاجت است که تدبیر معتدل قوت نگاه دارد و در بیماریهای حاده اگر قوت قوی باشد تدبیر لطیف مدد بیماری باز گیرد و بدان نگرند که این تدبیر قوت را ضعیف کند از بهر آنکه اندر بیماریهای حاده قوت ضعیف شدن نگیرد طبیعت ماده را پخته باشد و دفع کرده و هنوز قوت بر جای باشد و بدین سبب است که در بیماری مزمن هر چند اعراض بیماری صعب تر میشود و تدبیر لطیف تر می باید کرد تا قوت انتها بغایت لطافت باز آورده باشند بتدریج تا طبیعت جز بعلت مشغول نباشد طریقی دیگر در نگاه داشتن قوت آنست که بنگرند اگر بیماری از امتلا باشد و قوت قوی باشد تدبیری لطیف باید کرد واگر بیماری از تهیی یعنی از غذا نا یافتن یا از استفراغ افتاده باشد و قوت ضعیف باشد تدبیر غلیظ باید کرد ولکن بقدر اندک و متفاریق باید کرد واگر قوت ضعیف باشد بیماری از امتلا باشد یا اگر قوت قوی و بیماری از تهیی تدبیر معتدل باید کرد و بقراط میگوید ما کان من الامراض یحدث من الامتلا فشفاؤه یکون بالاستفراغ وما کان منها یحدث من الاستفراغ فشفاؤه یکون بالامتلاء وشفاء سایر الامراض یکون بالتضاد و هر کاه که قوت قوی و بیماری حاده باشد تدبیری باید کرد که بسبیل تقلیل دارد لیکن اندک اندک متفاریق تا مدد واگر قوت قوی و انتها دیر خواهد بود تدبیر معتدل باید کرد و یکبار اگر قوت معتدل باشد و انتها دیر خواهد بود تدبیر معتدل و پراکنده باید کرد واگر قوت معتدل و انتها نزدیک و تدبیر لطیف پراکنده باید کرد و بقراط از بهر این گفت ینبغی ان یعطی بعض المرضی غذاءهم فی مرة واحدة وبعضهم فی مرتین ویجعل ما یعطونه منه اکثر واقل وینبغی ان یعطی الوقت ایضا حظا من ذلک [illegible] البتة خطا من هذا والعادة والسن واز تدبیرهای صواب که در نگاه داشتن قوت باید کرد و نشاندن و داشتن بیمار است بهواهای او دادن و رضای او جستن و او را از هوائی بهوائی موافق تر و از جائی بجائی خوشتر آوردن و بوستان و او را پیش او حاضر داشتن و چیزهای خوش و امید وار بشارتها دادن تا قوت حیوانی ولطف نفسانی بدان قوت گیرد و بقراط از بهر این گفت وقد ینبغی لک ان لا تقتصر علی توخی فعل ما ینبغی دون ان یکون ما یفعله المریض ومن یحضره کذلک والاشیاء التی من خارج اما آنچه تعلق بعادت بیمار دارد آنست که بنگرند اگر عادت بیمار بسیار خوردن است غذا یکبارگی باز نگیرند نه در ابتدای نوبت و نه در وقت انتها و نه در بیماریهای حاد و از بهر آنکه

غذا باز گرفتن از وی خطا باشد و بیم باشد که غشی افتد خاصه اگر تب صفراوی و قوت ضعیف جسم باشد بیم باشد که زود
تر هلاک شود و اگر قوت قوی باشد که بیم گدازش و کاهش باشد که اندر تن او پدید آید و بیماری ذبول گویند
و سبب غشی آن باشد که صفرای سوزان بمعده اندر آید و فم معده او را بگزد و قوت ببرد و بسیار کس باشد که تن
قوی و گوشت آلوده باشد هرگاه که غذا نیابد زود لاغر و ضعیف شود غذا از وی باز گرفتن خطر باشد و هرگاه
که حرارت غریزی سخت قوی باشد بی غذایی صبر نتوان کرد و اگر سخت ضعیف باشد چون غذا باز گیرند منطفی شود
و بسیار کس باشد که چون غذا باز گیرند و یا دیر یابد فم معده او بدرد آید و بنا رگهای معده و سر او بدرد آید
این گروه را گلاب رقیق کفایت باشد و اگر حاجت باشد مقداری آب انار یا غیر آن اندر گلاب بیفکنند
تا فم معده را قوت دهد و بقراط از بهر این گفت التدبیر البالغ فی اللطف ردی فی جمیع الامراض المزمنة
لا محالة والتدبیر الذی یبلغ فیه الغایة القصوی من اللطافة فی الامراض الحادة اذا لم یحتمله المریض ردی مذموم
و اگر عادت بیمار کم خوردن باشد غذا باز باید گرفت یا اندکی گلاب رقیق یا آب انار و مانند آن باید داد
از بهر آنکه اندر بیماری غذا بروی گران گردد و قوت او بدان سبب ضعیف شود و بیم باشد که هلاک شود و اما آنچه
تعلق بسحنه بیمار دارد آنست که بنگرند اگر بشره نازک و متخلخل باشد غذا باز گیرند و بر خور طبیعت بیمار تدبیری کنند
و قوت نگاه می دارند و اگر بشره درشت و مسام او بسته باشد تدبیر لطیف کنند چنانکه طبیعت بیمار واجب کند اما آنچه
تعلق بشهوت بیمار دارد واجب کند و اما آنچه تعلق بشهوت بیمار دارد آنست که بنگرند تا از طعامها کدام او را موافق
و سودمند باشد کدام آرزو کند اگر آنچه سودمند باشد آرزو کند غنیمت باید داشت و اگر چیزی آرزو کند که کم
سودمند باشد و آنچه سودمند تر باشد نخواهد آن باید داد که آرزو کند از بهر آنکه طبع از آن بهتر قبول کند و زود تر
گوارد و بدین سبب قوت بیش از آن باید داد و باید دانست که در بیشتر حالها شهوت بیمار رسد و اینست پس چون چیزی
آرزو کند اگر طبیب آن آرزو باز دارد و شهوت یکبارگی از معده بشود و قوت ساقط شود و اگر عوض آنچه آرزو
کند چیزی دیگر دهد که سودمند تر باشد اگر طبع بیمار و آرزوی او بدان میل کرد آن چیز با سودمندی اندر معده بیمار
همانکه باید هضم شود از بهر آنکه او را قبول کند و چون هضم چنانکه باید نشد قوت را از آن هیچ بهره نباشد
خلطی بد تولد کند و بیماری دراز تر و قوت ضعیف تر شود و مضرت آن بزرگ باشد بدین سبب اولی تر آنکه

گر طبیعت

گر طبیعت مساعدت آرزوی بیمار کند و آنجا که داند که آنچه آرزو کرد سخت زیان کار نیست باز ندارد او را اگر چیزی دیگر بتوان
یافت یا از آن نوع که آرزو کرد چیزی تواند ساخت بسازد و آرزو را باز ندارد و بداند که مضرت در مساعدت آرزو
کردن کمتر است یا در آرزو باز داشتن و طبیعت و شهوت نقض و کردن آنرا میزان سازد و بر موجب آن میرود و اما آنچه
تعلق بوقت نوبت تب دارد آنست که بنگرد اگر نوبتهای تب هر یک نظام همی آید و فراز و باز تر افتد در وقت
نوبت و نزدیک آن بیشتر سلامت غذا نشاید داد تا آنوقت که تب پاک بگسارد و تدبیر غذا آنست بدکرد ولیکن اگر چندان
صبر نتوان چندان صبر باید کرد که حرارت تب اندر اخلاط افتد و از بالای تن باطراف فرود آید و سر و سینه سبکتر گردد و حرارت
پاک شود و بقراط گوید و اذا کان للحمی ادوار فامنع من الغذاء فی اوقات نوائبها فان الزیادة فیه مضرة و اگر وقت
الخطا را وقت گسار بدان تب وقت عادت غذا خوردن بیمار باشد سخت تنگ باشد و اگر تب از نوبتهای منظم
و لازم باشد اندر آن وقت که گرم تر شود و تدبیر غذا انست بدکرد از بهر آنکه هرگاه که حرارت غریب یعنی حرارت تب
و چیزی را گرم کند غذا اهضم شود ولیکن ماده تب گردد و بیماری دراز شود و بقراط این معنی بگواهی آنکه میگوید
اذا کانت نوائب الحمی لازمة و قد وقت فلا ینبغی ان تعطی المریض شیئاً ان تضطره الی شیء لکن ینبغی ان تنقص
من الزیادة من قبل اوقات الانفصال و اگر تب گردان و نوبتهای نظام باشد غذا بوقت راحت باید داد
تا آنچه تعلق بفصل سال دارد آنست که بنگرد اگر فصل تابستان باشد و بیمار غذا بیش از آن خورد که هوا گرم شود
و طبیعت باید دانست از بهر آنکه حرارت غریزی آنوقت قوی تر باشد و آنچه خورد و فصل سرد باید تا طبع آنرا بهتر
قبول کند و اگر دیر وقتی دیگر خواهد جهد باید کوشید تا بدان وقت باز افکند و اگر فصل زمستان باشد بوقت نیم روز
و چند که حرارت غریزی در زمستان آنوقت قوی تر باشد و آنچه خورد و فصل گرم باید و جهد باید داشت که در تابستان
غذا بیشتر و متفاریق باید داد ولیکن گوهر او سبک تر و لطیف تر باید از بهر آنکه در تابستان مسام گشاده تر و تحلیل
بیشتر باشد و متفاریق از بهر آنکه باید که تحلیل متفاریق باشد و بدل آنچه متفاریق خرج شود هم متفاریق باز آورد
و نیز اگر غذا بسیار یکبار بخورد طبیعت گرانبار شود و هضم آن نتواند کرد و در زمستان مسام بسته شود
و تحلیل کمتر باشد بدل باندازه تحلیل باز باید آورد و از بهر آنکه حرارت غریزی در زمستان میل باندرون دارد
و هضم بهتر باشد بدین سبب آنچه خورد یکبار باید خورد یا دو بار تا طبیعت هضم آن نیکو تواند کرد و فصل

قریب‌ترین فصلهاست و بیرون نگاه داشتن قوت و تدبیر پرانیدن علت بر فق باید کرد و بدین سبب تدبیر غذا را
و تفاریق باید و فصل بهار اگرچه فصل اعتدالست لیکن از بهر آنکه اندرین فصل اخلاط اندر تن بگدازند و بجنبند
و زیادت شود و غذا اندک‌تر و دیرتر باید داد از آن باید که در زمستان با امتلا بوده باشد و بقراط الحکیم میگوید اصعب
ما یکون احتمال الطعام علی الابدان فی الصیف والخریف واسهل ما یکون احتماله علیها فی الشتاء ثم من بعده فی الربیع
هر بیع اول فصل بهار می خواهد یا بهاری که فصل زمستان ماند یا طبع زمستان دارد اما آنچه تعلق بسالهای
عمر دارد آنست که اگر بیمار کودک است غذا باز نگیرد از بهر آنکه هضم کودک بسبب فزونی حرارت او بهتر باشد و گوهر
اندامهای او نرم و نازک باشد و تحلیل بیشتر پذیرد پس باز گرفتن غذا سبب ضعیفی قوت او باشد و اگر بیمار پیر باشد
هم نشاید غذا باز گرفتن و اگرچه پیر را طاقت غذا بیش از کودک تواند کرد و از طاقت غذا مردان مقصرتر
که بکودک رسد و غذا بسیار دادن هم نشاید از بهر آنکه حرارت پیر ضعیف و اندک باشد و هر وقت آنرا مددی
باید پراگنده تا قوت افروخته می باشد و یکبار نشاید از بهر آنکه حرارت او را فرو گیرد و بمیراند چنانکه هیزم بسیار
آتش اندک را فرو میراند و حال مردم و یحتاج من الوقود الا الیسیر لان حرارتهم لطفا من الکثیر فیقبل هواء القضا
لیس یکون الحمی فی المشیخ حاده کما یکون فی الذین فی النشو و ذلک لان ابدانهم باردة اما تعلق بسببها می دارد
کم از غذا دادن باز دارد آنست که بنگرند اگر در معده ثقل یا درد یا ثقلی باشد تا آن ثقل از معده فرو نرود
درد و ثقل خالی نشود غذا نشاید داد و اگر بیماری استفراغ حاجت باشد بمسهل یا بحقنه یا بشیاف یا بقی
تا آن استفراغ کرده نشود غذا نشاید داد و موافق‌ترین غذا خداوند تب را غذای تر باشد خاصه کودکان
خداوند مزاج تر را از بهر آنکه غذای تر هم مانند مزاج او و هم ضد مزاج تب باشد باب ششم از کتاب چهارم از
جزو دوم در تدبیر شراب بباید دانست که از بهر آنکه اندر ملتهای پیغمبران گذشته علیهم السلام خمر مباح
بوده است و امروز که حرام است بعضی پادشاهان بدان میل دارند و طبیب را که در خدمت پادشاه باشد چاره
نباشد از شناختن تدبیر آن اندر کتاب ها یاد کرده آمده است از بهر آنکه تمامی کتاب و تمامی علاج اندرین
موضع یاد کرده آمده است بباید دانست که همه انواع خمر در همه بیماریها زیان دارد و خمر شراب سپید و رقیق
و صافی که رنگ و قوام او بآب نزدیک باشد و بوی او تیز نباشد اگر این شراب با آب ممزوج کرده معتدل

معتدل

معتدل اندر تبها و بیماریها بلغمی و تب ربع و تب که خالص نباشد قوت حرارت غریزی را مدد کند و باقی غذای
غلظ را بپزاند و لطیف کند و هضم را یاری دهد و طبع را نرم کند و ادرار بول کند و خواب آورد و بیمار در خواب
آسایش تمام یابد و در آخر ذات الجنب و ذات الریه که ورم پخته باشد و طبیعت بدفع آن برخاسته و تب ساکن
شده سود دارد و قوت را یاری دهد تا خلط باسانی براندازد و شراب شیرین از بهر آنکه بیشتر غلیظ باشد دیر گوارد
و خداوند تب صفراوی را و خونی را سخت زیان دارد لکن آنچه بطعم و قوام معتدل باشد خداوند سرفه را سود دارد
و گذرهای دم زدن را پاک کند لیکن خلط غلیظ لزج را پاک نتواند کرد و از بهر آنکه خلط لزج را قوی بپزد و بر جنبد و نرم دا
باید پاک تواند کرد و ماء العسل و سکنجبین معتدل و کشکاب تدبیر باب بهر این کار گزیده اند اما آنچه غلیظ
باشد از شراب شیرین هوا که مردم اثر اندر دم زدن همی گیرد تا بوی اندر گذرهای دم زدن در شود اند
بچسبد و آنرا فراخ و باز نتواند برد و آنچه سخت رقیق باشد بیش از آنکه منفعت او پدید آید بخار کرده و باها
که بدم زدن بیرون کند و خرج شود و آنجا که نفث بدشواری برآید بشراب علاج نشاید کرد و شراب
قابض معده و با را قوی کند و اسهال و ادرار بول باز دارد و خداوند صداع را و کسانی را که اندر سر ع
گونه گرایی نباشد شراب سخت زیان دارد و شراب تلخ و رقیق خداوند معده سرد را و ضعیف را سود دارد
لیکن مردم محرور را زیان دارد باب هفتم از جزو دوم از کتاب پنجم در تدبیر خواب بباید دانست که نشاید
که بیمار در آغاز نوبت تب بخسبد خاصه اگر در مقدمه تب لرز باشد یا لرزی باشد از بهر آنکه ماده در خواب
باندرون میل کند و سر باز باز گرداند و تب دراز تر شود اما نزدیک انحطاط تب ممکن باشد که سود دارد
و در وقت انتها زیان کمتر دارد باب هشتم از جزو دوم از کتاب پنجم هرگاه که طبیب خواهد که در تبهای عفونی استفراغ
فرماید گفت باید نگرد و چیز نگاه باید داشت یکی وقت نوبت تب دوم وقت قوت بیمار سیم مزاج بیمار
چهارم سحنه پنجم آنکه بداند که ماده تب کدام خلط است ششم حال خامی و پختگی ماده هفتم آنکه ماده بکدام جانب
میل دارد هشتم سالهای عمر بیمار نهم هوای شهر و مسکن بیمار دهم فصل سال یازدهم علت بیمار اما آنچه
تعلق بوقت نوبت تب دارد آنست که بنگرند اگر تبی است که هر نوبت راست همی آید روز نوبت هیچ
استفراغ نکنند از بهر آنکه روز نوبت روز حرکت بیماریست و چون ماده در حرکت باشد اگر بطریق استفراغ

اخلاط را بجنباند اضطراب نباید و شود و اگر بضرورت استفراغ حاجت باشد توقف باید کرد تا نوبت تب بگذرد
اگر تب لازم باشد وقتی که آهسته شود طلب باید کرد تا در شبانه روزی که هوا خوشتر باشد اولی‌تر باید جست
اما آنچه تعلق بقوت بیمار دارد آنست که اگر قوت قوی باشد خلطی که بیرون آید باید کرد و یکبار بیرون کنند تا تن
بیکبار پاک شود و اگر قوت ضعیف باشد استفراغ تن باید کرد و لیکن مزاج اعضا را بشربتهای خشک باعتدال باز
آورد و قوت مضبوط باز آید پس استفراغ فرماید پس اگر قوت سخت قوی باشد یا سخت ضعیف باشد استفراغ
بتفاریق باید کرد تا قوت بر جای بماند و مدت هر استفراغ چندان باید که خلط خام بعضی پخته شود و قوت
باستفراغ تحت کمتر شده باشد و در آن مدت بجای باز آید و هر استفراغی که بقصد می باید کرد انتظار نضج
واجب نیست چنانکه در استفراغ خلطهای دیگر از بهر آنکه اگر در فصد تاخیر کند باشد که قوت ضعیف
شود و فصد ناکرده بماند و همچنین هرگاه که بیم آن باشد که خلطی دیگر بعضوی شریف ریزد اندر آن باید کرد که در آغاز
بیماری که هنوز قوت بر جای باشد استفراغی کنند اگر اخلاط خام باشد و نزدیکی وقت انتها هیچ خلطی را نشاید
جنبانید تا نضج ظاهر شود و اندر چنین منتها طبیعت چون نضج تمام کرده باشد خلط را دفع کردن آغاز کند نگاه
باید کرد اگر طبیعت کار خویش میکند طبیعت باز باید گذاشت و اگر در کار طبیعت تقصیر است طبیعت را بچیزی لطیف
یاری باید کرد و اگر چنان باشد که طبیعت هیچ دفع نمیکند طبیب را استفراغ باید کرد و طبیعت را مدد داد
چنانکه واجب کند و باید دانست که هر استفراغی که بضرورت کنند و در وقت جوشش کنند از بهر آن کنند تا جوشش
از آنکه اخلاط به جنبند و روی بعضوی نهد آن اخلاط کمتر کرده باشند و این چنان باشد که بضرورت بیماری
نه در وقت جوشش خلط اندر وقت انتها که بهترین وقتهای غذا دادن است غذا دهد تا قوت ساقط نشود و
پس اگر رنجی دیگر بار مراجعت نماید باید باستفراغی مشغول باید شد اما آنچه تعلق بمزاج بیمار دارد آنست
که بنگرند اگر مزاج گرم است و بیماری گرم استفراغ بشیرخشت و شربتهای هندی و بنفشه و مانند آن کنند و اگر
بیماری سخت گرم نباشد و خواهند که استفراغ بهلیله و شاهتره و مانند آن کنند روا باشد اما آنچه تعلق بسحنه
بیمار دارد که بنگرند اگر گوشت آلود و تن آبادان باشد و بسیار خلط است که باستفراغ کردن دلیرتر باشند
و اگر خشک و لاغر است [illegible] بل مزاج مشغول باید شد و از استفراغ باز دارد و اما آنچه تعلق بماده بیماری دارد

آنستکه

آنست که نگاه کنند اگر ماده بیماری خون است یا خون با آن همراه است فصد اولی‌تر باشد خاصه اگر بول سرخ و غلیظ باشد
و از پس فصد کردن اگر طبع خشک باشد طبع را بچیزی لطیف نرم کنند چون گلشکر یا شیرخشت یا خمیره و شراب آلو و عناب باید که
مقصود درین حال طبع نرم کردن باشد نه استفراغ کلی و اولی‌تر آنکه حقنه سبک سازد از روغن بنفشه و آب برگ چغندر
کوفته و شکر سرخ و اندکی بوره و این حقنه در آغاز بیماری صواب‌تر باشد از آنکه بوقت انتها نزدیک شود
و اگر بول زرد و ناری باشد فصد نشاید کرد از بهر آنکه بیم باشد که صفرا تیزتر شود و از پس آنکه طبع نرم کرده باشند
مدر [illegible] بول کنند و سکنجبین که در وی تخم کرفس [illegible] مانند آن چیزی پخته باشد پس مدر [illegible] کند و عرق آوردن
بچیزی که سخت گرم نباشد چون روغن بابونه یا شراب سپید با آب نیم گرم آمیخته و اگر تب سخت گرم نباشد این
تریخ [illegible] باید کرد و تریخ روغن مالیدن گویند و هرچه بر عضوی زنند یا بر چکانند [illegible] گویند و بر ریختن
و بر چکانیدن آنرا النطول گویند و بر ریختن و بر چکانیدن را [illegible] گویند و در وقت استفراغ نگاه باید کرد تا خلطی که بیرون
می شود ماده بیماریست یا نه اگر قوت قوی است ماده بیماری است چندانکه حاجت که کمتر شود باید کرد تا بیرون
شود و اگر نه آنست استفراغ باز باید داشت تا بیماری زیاده و قوت ضعیف نشود و بسیار باشد که ماده غلیظ و لزج
باشد و قوت سخت قوی باشد و طبیعت را حاجت آید که استفراغ کنند بمسهل قوی که فعل او از آن باشد تا قوت
دارد و خلط را بجنباند و دفع کند و کم فعلی و استفراغ بسیار نکند تا ضعف نیارد و در چنین حال از مسهل قوی مقداری
اندک باید داد و با مسهلی باید ساخت بدین صفت تربد نیم درم سقمونیا مشوی با هفت درم گلشکر بسرشند با غاریقون
و سقمونیا هم برین گونه بسرشند و اگر این درد با عصاره گل تازه یا با شراب گل خورند روا باشد اما آنچه تعلق بکیفیتی
دیگر ماده دارد آنست که هر گاه این اصلها که یاد کرده آمد اندر ابتدای بیماری کار بسته باشند چندانکه
ماده اندر اندام مشغول نباید بود تا در تن اخلاطهای بسیار نه جنبد و تا بیم آن نباشد که خلطی بجنبد روی بعضوی
شریف نهد پیش از نضج استفراغ هیچ نباید کرد و هر استفراغی که پیش از نضج کنند از بهر آن کنند تا ماده
مقداری کمتر گردد و طبیعت را سبکباری بود تا باقی را بهتر تواند پزانید و هر استفراغی که از بهر پاک تن کنند از پس
ظاهر شدن نشانهای نضج باید کرد از بهر آنکه بسیار باشد که ماده خام که مستعد استفراغ نباشد در حرکت
آید یا اگر قدری پخته باشد خلطهای خام با آنچه آمیخته باشد بیامیزد و استفراغ با رنج و اضطراب باشد گروهی

پنداشته اند که مقصود در بریدن اخلاط آنست که خلط رقیق شود از بهر آنکه خلط صفراوی رقیق باشد گفته اند صفرا را بریدن
حاجت نیست و این پنداشت باطل است از بهر آنکه مقصود طبیب آنست که خلط رقیق را قوامی دهد تا معتدل گردد و خلط
غلیظ را رقیق گرداند تا قوام آن معتدل گردد تا پخته و مستعد دفع طبیعت شود نبینی که در تب صفراوی در نخست اندر بول
هیچ رسوب نباشد و نزدیک انتها رسوب پدید آید و رسوب پختگی باشد و بیماری نیست که پخته شود پس اگر پختگی با رقیق
شدن بودی بایستی که رقیقی بول و بی رسوبی نشان پختگی بودی پس چون می بینیم که سبب آنکه طبیعت در تحت رسوب جدا
از آب جدا می تواند کرد خالی بوده است و سبب آنکه نزدیک انتها رسوب ظاهر شود آنست که ماده بیماری پخته شد این پنداشت
که باطل باشد و هم ازین جا معلوم گردد که طبیب هرگاه که خواهد که استفراغی کند نخست اخلاط را نضج باید کرد پس استفراغ
کردن از بهر آنکه پیش از نضج استفراغ کند هم باشد که اخلاط رقیق و غلیظ با رقیق آمیخته شود و اضطراب تواند کرد
و باشد که هیچ استفراغی نکند و باشد که خلط رقیق دفع شود و غلیظ در تن بماند و پخته تر و غلیظ تر شود و اما اگر در تن خلط
بسیار و جنبان باشد چنانکه [illegible] آنرا مانع گردد اگر استفراغی کنند روا باشد تا طبیعت سبکبار شود و وقت نضج [illegible]
و جنبانی اخلاط آنست که خلط اندر تن بیمار از جای بجای می گردد و بیمار بیقرار باشد و طبیب ترسد که بسیاری اخلاط قوت را
مهلت نضج ندهد تا رسد که بیماری سرسام شود یا در عضوی آماسی کند اندرین حال اگر چه اثر نضج پدید نیاید
استفراغ روا باشد از بهر آنکه اخلاط متحرک باشند و طبیعت آنرا از جای می گرداند و چون طبیعت از طبیب لطف در طریق
دفع آن یاری یابد دفع بواجب کند و خطر کمتر باشد و ممکن باشد که راحتی تمام پدید آید اما آنچه تعلق بمیل ماده
دارد آنست که بنگرند اگر ماده میل بسوی معده دارد استفراغ بقی کنند و از بهر قی چیزی دهند که از عادت بسیار دور
نباشد و با آب نیم گرم و سکنگبین و مانند آن قناعت کنند و اگر میل بسوی روده دارد استفراغ باسهال کنند
و اگر میل بجانب حدبه جگر دارد استفراغ بادرار بول کنند و اگر بجانب مقعر استفراغ باسهال کنند و اگر میل ماده
بجگر راه ادرار باشد و اگر بسره و یا فرود سوی دارد استفراغ بحقنه یا بشیاف کنند و نشانهای این میلها
هر یک در جایگاه خویش یاد کرده آید اما آنچه تعلق بفصلهای سال دارد و بهوا و مسکن و شهر او آنست که بنگرند
اگر هوا معتدل باشد یا شهرها و شهر معتدل است و فصل سال بهار است یا خزان استفراغی که حاجت باشد
بفرمایند و اگر هوا سرد یا گرم باشد و شهر گرم باشد چون شهرهای جنوبی یا سرد باشد چون شهرهای شمالی

و فصل سال

و فصل سال تابستان باشد یا زمستان استفراغ باز دارند و اگر ضرورت باشد استفراغ اقتصار و رفق کنند و آنچه
تعلق بعادت بیمار دارد آنست که بنگرند اگر بیمار داروی مسهل خوردن عادت دارد و خواهد مسهل خورد و طبیب [illegible]
که بدان حاجت باشد نظر باید و اگر عادت نداشته باشد مسهل دادن احتیاط کنند و اگر عادت قی کردن داشته
و مسهل خوردن عادت نداشته است یا اگر مسهل خوردن عادت داشته است و قی کردن عادت نداشته استفراغ
بدان نوع فرماید که عادت داشته است از بهر آنکه منفعت بدان نوع بیشتر باشد و استفراغ بدان طریق نافع تر باید
کرد بیرون کنند و اگر عادت داشته است فصد را باید کرد و فصد کنند لیکن خون کمتر از آن بیرون کنند تا بر خلاف
عادت بر طبیعت تحمل قوی نکرده باشند اما آنچه تعلق بفصل سال دارد آنست که در تابستان مسهل کمتر دهند یا احتیاط
فرمایند و آنچه فرمایند در ساعتی فرمایند که هوا خوشتر و حرارت غریزی قوی تر باشد و در زمستان نیز مسهل کمتر
فرمایند و اگر ضرورت باشد وقت چاشتگاه یا نزدیک نیمروز فرمایند که هوا خوشتر و حرارت غریزی
در تن پراکنده تر باشد اما داروهایی که اندران تبهای گرم بدان استفراغ توان کرد ازین انواع یاد کرده
موضع یاد کرده می آید اگر گرمی و جوانی و تبها صفراوی باشد استفراغ بآب تمر هندی و شیرخشت باید کرد
یا بآب آلو و شیرخشت یا بآب لعاب و شیرخشت و اندکی خیارشنبر و اگر سقمونیا حاجت آید اندر تن بجای آید و مناسب
که او را استفراغ کرده باشد و تن از ماده صفرا پاک کرده باشد و شراب بنفشه و حب بنفشه اندرین باب نافع است
اما حب بنفشه بدین نسخه یا برنجبد بنفشه یک مثقال سقمونیا پنج دانگ یا دو دانگ کثیرا دانگی و اگر خواهند که فم معده را
مراعات کنند سقمونیا را مشوی کنند و کثیرا اندر گلاب یا در آب سیب یا در آب آبی حل کنند و بنفشه بدان بسرشند
و حب کنند و اگر مراعات فم معده قوی تر باید نیم دانگ بو ... بار کنند صفت حب که حرارت را
تسکین کند گشنیز تر و گل سرخ و طباشیر از هر یکی دو دانگ یا پنج درم از یک جو تا سقمونیا از نیم دانگ
تا دانگی کثیرا دانگی حب کنند و این حب هر بر هر جوانی که حرارت بروی غالب باشد نافع بود صفت
مطبوخی هم برین درجه شیرخشت با ترنجبین آنچه حاضر بود ده درم آب سیب و آب آبی از هر یکی
ده درم آب گشنیز ده درم آنها را بر شیرخشت کنند تا بگدازد و پالایند و بر آتش نرم نهند تا بقوام آورند
و یک درم سقمونیا دو دانگی [illegible] اندرو [illegible] پس از آنکه از آتش برگیرند

باشند و نیم کرم کنند مغز بزر و کافور بآن بیامیزند و این جوشش شربت معتدل باشد و اگر ده درم جلاب و بیست درم
آب آلو یا آب خرماهای هندی بگیرند و دانگی سقمونیا اندر وی حل کنند مسهلی تمام باشد کسی را که طبیعتش معتدل با
دانگ و دو درم جلاب و بیست درم انجیر دارد و سقمونیا اندر آب حل کنند یا اندر آب سیب یا اندر آب آبی و اگر در تبهای
برقانی از بهر جگر گرم خواهند بگیرند سقمونیا اندر آب انار حل کنند یا در آب سیب یا در ماء الجبن حل کنند صواب باشد
صفت حب‌ها که اسهال کند بگیرند مغز تخم خیارین و مغز تخم کدوی شیرین از هر یکی پنج درم رب السوس یک درم و نیم
ترنجبین یا شیرخشت بیست درم اندر آب آلو بگدازند و بقوام آورند و یک درم سقمونیا با دیگر اخلاط در وی سرشته این
جوشش شربت بود **صفت [illegible]** معتدل که معده را قوت دهد و حرارت ساکن کند بگیرند طباشیر
و قصب الذریره و رنگ از هر یکی یک درم سقمونیا دانگی گل سرخ دانگی کثیرا دانگی حب را بآب کشنیز سبز سرشته و اگر خواهند
حب کنند و اگر نخواهند حب را بآب کشنیز سبز سرشته و اگر خواهند حب کنند و اگر نخواهند حب را با دو درم شکر طبرزد
بآب کشنیز سبز سرشته یا بآب عنب الثعلب یا بآب کاهو قرص کنند و سایه خشک کنند و وقت حاجت [illegible]
[illegible] **[illegible]** که در تبهای گرم [illegible] شیرخشت [illegible]
[illegible] حب نتوان کرد و اگر حاجت باشد هر روز طبع اجابت کند [illegible] شیرخشت [illegible]
[illegible] حاجت افتد که غذای سرد و تر [illegible] ب سرد [illegible] که از طعام خالی باشد
[illegible] که در تب حاد و طبع خشک باشد [illegible] سرد و تر [illegible]
کرده [illegible] اندرین حال سرد و تر [illegible] و طبع اجابت کرده **[illegible]**
[illegible] [illegible] یکی ضعیفی قوت از بهر آنکه [illegible] تحلیل کننده
قوت را [illegible] کند و قوت ضعیف را ساقط کند و عرق [illegible] از بهر آنکه سبب [illegible] ضعیفی
معده باشد و ضعیفی [illegible] معده سبب ضعیفی قوت شود و هم باشد که [illegible] معده [illegible] خون آمدن از بینی
از بهر آنکه [illegible] اخلاط [illegible] اندر حرکت آید و هم باشد که خون [illegible] حرکت آید و خون آمدن
از بینی بافراط شود و بدین سبب است که هر که طبیب [illegible] دارد که بیمار را خون از بینی آید [illegible]
و خواهد که تمام [illegible] را [illegible] اسهال [illegible] که [illegible] طریق [illegible] استفراغ کند

کنند از بهر آنکه [illegible] اسهال باز دارد و اخلاط را جانبی مخالف باز گرداند [illegible]
آن قوی کرده [illegible] طبع است از بهر آنکه [illegible] اسهال باز دارد و هیچ کسی [illegible] باشد [illegible]
رفتن [illegible] خالی نشود [illegible] سبب [illegible] منفعتهای [illegible] نوع است
یکی نضج و دوم تحلیل سیم ترطیب و غذا و در تب و بحرانی با صفراوی که ماده و بحران صفراوی محض باشد [illegible]
[illegible] باشد [illegible] استفراغ کرده باشد [illegible] صفرا را تحلیل کند و [illegible] نضج [illegible]
کند و غذا او در تب [illegible] که ماده تب او بلغم باشد [illegible] از بهر آنکه چون بلغم غلیظ باشد [illegible]
[illegible] تحلیل [illegible] چنانکه صفرا [illegible] و ذات الجنب و [illegible] نضج استفراغ [illegible]
و نضج باقی خلط را [illegible] مفاصل [illegible] دم [illegible]
کند و [illegible] سبب [illegible] که [illegible] دارد
اگر [illegible] بیماری [illegible] پس نضج و استفراغ وی [illegible] منفعت [illegible] نضج
و تحلیل [illegible] باشد [illegible] از [illegible]
[illegible] از بهر آنکه [illegible] باشد [illegible] عرق کند
و [illegible] باشد [illegible] معتدل [illegible]
[illegible] معتدل [illegible] بیرون آید [illegible] آب [illegible]
[illegible] تحلیل [illegible] و پوست سر و عصبها [illegible]
نرم کند [illegible] آب [illegible] و این [illegible] تولد کند چون
[illegible] بیرون خواهد آمد [illegible] بیرون آید [illegible] **[illegible]**
[illegible] کتاب ششم [illegible] تبهای عفونی و علاج هر یک [illegible] تفصیل این جزو [illegible]
باب اول از جزو دوم از کتاب ششم اندر [illegible] تبهای عفونی تبهای صفراوی [illegible] نوع است یکی تب غب است
که [illegible] آید [illegible] و این تب صفراوی خالص باشد [illegible] سبب [illegible] تب را تب خالصه گویند و دوم
تب لازم [illegible] و این صفرا [illegible] با رطوبت [illegible] آمیخته شود [illegible]

لکن از تلخی که آمیخته باشد فعل هر یک چنانکه دیده بودیم آمده و بجسم بر باشد شود و از بهر آنکی ماده تب صفرا بود
باشد و در رطوبت بدشواری تحلیل پذیرد و حرارت صفرا و رطوبت آمیخته باشد تب لازم باشد و این را
فراخست یعنی دراز زیرا این انواع بسیار است و بسیار اندر آید آنجا که صفرا غالب تر باشد تب تیزتر و آشفته تر و اعراض
آن صعب تر باشد و زودتر گذرد و آنرا محرقه گویند و غب دایره گویند و آنجا که رطوبت غالب باشد تب نرم
و لازم تر و عجب تر گردد و این را غب غیر خالصه گویند و گاه و این نوع تب مدتی دراز تر باشد تا یک [illegible]
و گاه باشد که اندر آخر این تب ها سر بزرگ شود و تنفس و چشم و روی چه بدید آید یعنی چون [illegible] شود و [illegible]
و پوست بیمار نرم و آوخته گرده و آنرا بتازی [illegible] گویند سیم تب است که یکروز نوبت او گرم تر و آشفته تر باشد
و دیگر روز آهسته تر و ماده این تب هم صفرا و هم رطوبت باشد لکن بهم آمیخته و یکی گشته نباشد بلکه از یکدیگر جدا باشد
و بدین سبب نوبت هر یکی جدا کانه پدید آید اندر روزی که نوبت حرکت صفرا باشد تب گرم تر آید و اندر روزی که نوبت
حرکت رطوبت باشد لکن بهم آمیخته و یکی گشته نوبت تب گرم تر آید و اندر روزی که نوبت حرکت رطوبت باشد
تب نرم تر آید و این تب را شطر الغب گویند و بباید دانست که ماده تب غب غیر خالصه میل بجانب گوشت و پوست
دارد و بدین سبب است که در آخر این تب عرق بیشتر آید و فواش و لرزه بدن او بدان ماند که پوست را بسوزن [illegible]
می زنند و ماده تب غب خالصه اندر رگها باشد بدین سبب است که مدت آن دراز تر باشد لکن در رگها کمتر
کمتر باشد و ماده تب محرقه در رگهای باشد که در حوالی دل است و فم معده و رگهای جگر بسیار باشد بدین سبب
که اعراض آن آشفته تر و صعب باشد [illegible] اندر شناختن علامتها و علاج تب
غب خالصه بباید دانست که دو علامت است که غب خالصه را از غیر خالصه بدان توان دانست یکی آنست که
لرز که در آغاز تب ها باشد و نظر کنی آن دویم حال حرارت تب سیم حال یوم چهارم حال نبض پنجم حال عرق
که در آخر تب ها باشد ششم احوال نوبت های تب اندر درازی و کوتاهی هفتم حال [illegible] هشتم عدد روزها [illegible]
تب و هم استفراغ این دو علامت خاصه است و بیرون از این علامتها صفتی که اثر آن در بیماریها اثر [illegible]
و نشانست چون فصل سال و مزاج بیمار و سن و عادت و صفت او و بیماریهای که اندر سال افتد و بیشتر بر [illegible]
گذشته که بیمار را اتفاق افتاده باشد اندرین حال نگاه باید کرد تا نشانه های و علامتهای دیگر [illegible]

کلوه [illegible]

شود و آنچه از ضربت شود و لرزه و شبیه شود و آنست که در آغاز تب صفرائی صعب بود اما لرزه بسیار باشد و تب
گرم بود و تیز بود سرما و لرزه شدید و بر آید و سبب آن آن باشد که حرارت ماده صفرا لطیف و تیز بود و بر اعضا
رسد و اثر آن تیز و سوزاننده باشد آن ماندگی پوست و عضلها نیز باشد و بدین سبب است که این لرز سخت
قوی باشد لکن لرزش این قوی تر شود و نیک برود انداز بهر آنکه حرارت غریزی میل بیرون کند آنجاکه ماده است
روی بدان آورد و این لرزه و سرما زود زایل شود و مدت آن سخت دراز نباشد و حرارت تب زود ظاهر گردد
و نوبت نخست و دویم و سیم لرزه و سرما قوی تر باشد و هر چه روز گار بر می آید قوی تر می شود از بهر آنکه در تب
ربع که از سودا آن که بر عضلها رسد نخست خام و غلیظ باشد و هنوز نضج و لطافت نیافته شود و هر چند از روزگار
بر می آید نضج می یابد و لطیف تر می شود و آنچه از وی بر عضلها رسد بسیار تیز و گدازنده و تیز باشد بدین سبب لرزه قوی
تر شود و گاه باشد که اندر تب ربع و تب بلغمی از بهر آنکه ماده که بر عضلها ریخته شود بسیار تر و سرد تر باشد لیکن [illegible]
لکن فرق میان این لرزه و میان لرزه صفرائی آنست که بالرزه صفرائی طعم دهان تلخ باشد و در بلغمی تلخ نباشد و خشک شود
که هر که در ماده تب ربع و بلغمی نگیرد و لطیف گردد طعم دهان اندکی تلخ گردد اما آنچه از حرارت تب و لرزه شود
که تب غب خالصه دو گرم شود و گرمی او سوزان تر از همه تب ها باشد و آنجا که دست بر نهند تیزی تب دست را بسوزد
لکن چون زمانی دست بر آن موضع نهاده دارد حرارت آن موضع کمتر شود اما آنچه از لرز دانسته شود آنست که بول صبح
دانه رنگی و رقیق باشد و اگر قوامی دارد بس غلیظ نباشد و بسیار باشد که در روز اول یا سیم اثر نضج بدید آید و در روز
چهارم اندر هفتم یا چهارم پدید آید آنچه از نبض دانسته شود آنست که نبض اندر آغاز نوبت صغیر و ضعیف و متفاوت باشد
از بهر آنکه هنوز حرارت تب اندر تن پراکنده نشده باشد و حرارت غریزی از تب میل بر اندرون دارد از بهر آنکه بسیار
با ماده تب لکن از آن زد و دیگر دو و عظیم قوی مختلف گردد اما قوت از آن باید که غلط صفرا لطیف و سبک است
قوت را از وی چندان گرانی نباشد و ماندگی از اخلاط دیگر باشد از بهر آنکه هنوز حرارت صفرا قوی باشد و نخست
هم زود و هوای تازه اندر آوردن بیشتر باشد عظیم گردد و مختلف از بهر آن باشد که خاصیتهای تب غب ولی آنست
که نبض مختلف شود و لیکن اختلاف نبض تب صفرائی سخت قوی نباشد از بهر آنکه ماده صفرا سبب لطافت و سبکی قوت را
فرو گیرد و ... از این بیرون آنکه تا وقتی دیگر گفته آید آنچه از حال عرق دانسته شود آنست که بیشتر [illegible]

غب خالص بعرق باشد و بسیار بدتر باشد که تبهای دیگر از بهر آنکه خلط صفرا لطیف تر و رقیق تر از آن همه خلطها است و هرگاه
که در تب لب باز خورده شود و بر پوست او بخاری تر پدید آید چنانکه گوئی عرق خواهد کرد و باشد که عرق کند اما آنچه
از احوال نوبتهای تب دانسته شود آنست که در بیشتر حالها درازی نوبت غب خالص هفت ساعت باشد و کمتر چهار ساعت
و درازتر دوازده ساعت و آنچه بر دوازده ساعت بیفزاید تا چهارده ساعت و پانزده و شانزده رسد غب خالص
نباشد و چون نوبت تب درازتر بود دوازده ساعت باشد سی و شش ساعت آسوده باشد بدین سبب است که این
تب سوم روز از تبهای دیگر است و اما آنچه از عدد نوبتهای تب دانسته شود آنست که اگر [illegible] نکنند و طبیب را
غلطی نیفتد نوبتهای تب غب خالص هفت نوبت بیش نباشد یعنی هفت نوبت در چهارده روز افتد و بسیار باشد که بسبب لطافت
یک نوبت بیش نباشد و بعرق یا بقی یا باسهال صفرا بگذرد و اما آنچه از تزاید نوبتها دانسته آید آنست که تزاید آن
یعنی فزودن زیادت باشد و تزاید تب غب غیر خالص و دیگر تبها را نباشد اما آنچه از اعراض تب
معلوم کرده آنست که درین تب بیقراری و تشنگی و تنگی دم و خشم و نفرت و مانند این بسیار باشد و آنجا که صداع
باشد اندر سر هیچ گرانی نباشد از بهر آنکه خلط صفرا سبک باشد و گرانی نکند و پیدا است که بسیار باشد که یک تب
در تب غیر خالص مرکب افتد آن روز که نوبت آن [illegible] این تب باشد نوبت حرکت آن باشد و [illegible] در تب
باشد بدین سبب هرگاه که طبیب علامتهای این تب را از نوبت نگاه کند و دیگر علامتها نگاه نکند در غلط افتد پس طبیب
بر علامتهای دیگر باید نگرد که یاد کرده آمد اما آنچه از استفراغ دانسته شود آنست که استفراغ صفرا بقی یا باسهال
یا بعرق یا بادرار بول صفراوی همی آید معلوم کرد که ماده صفراوی خالص است و تب غب غیر خالص است علامت
و پیدا است که سبب تبهای عفونی دو چیز است یکی گرد آمدن خلط عفن اندر تن دوم گرمی و تباهی مزاج که از عفونت
تولد کند پس طریق علاج این تبها آنست که تدبیر کم کردن خلط و تدبیر باعتدال باز آوردن مزاج با یکدیگر برابر
کند لیکن اندر تب غب از بهر آنکه حرارت قوی تر باشد و ماده لطیف تر و سبکتر حاجت تدبیر مزاج بیشتر باشد و فرونشاندن
حرارت غریب بیشتر از آن باشد که کم کردن ماده لیکن اولی تر آن باشد که با تدبیر مزاج آن تدبیر کم کردن ماده
غافل نباشد و موافق تر چیزی اندرین باب انار ترش و شیرین است که با پیه او بفشرند و با اندکی
شکر دهند تا هم حرارت را ساکن کند و هم بقوت تمام طبع را نرم می دارد و آب آلو با شکر و آب خرمای

هندی با اندکی شیرخشت و شراب گل بکار دارد و سکنجبین ساده و شراب نیلوفر و مقدار پانزده درم شیرخشت [illegible] و اندر
آب [illegible] بپالوده و مقدار ده درم اسپغول با شراب آلو [illegible] که حرارت غریب را بنشاند و طبع را
نرم کند پس اگر حاجت بداروئی [illegible] باشد طبع را نرم تر [illegible] ولی تر [illegible] بنفشه و خطمی و سپستان [illegible]
از هر یکی ده درم عناب بیست عدد سپستان پنجاه عدد و گل سرخ [illegible] درم شکر سرخ [illegible] درم [illegible] سپوس [illegible]
کنند و در آب بجوشانند و بپالایند [illegible] بنفشه و خطمی و عناب و سپستان و گل سرخ [illegible] آب بپزند تا [illegible] باز آید و مقدار
[illegible] درم از این آب پالوده [illegible] درم شکر سرخ اندر وی گداز کنند و [illegible] درم با وی بیامیزند
و تنقیه کنند [illegible] بنفشه و نیلوفر و خطمی و بابونه از هر یکی ده درم سپوس گندم ده درم انجیر زرد [illegible] سپستان
پنجاه عدد [illegible] سه [illegible] گوفته ده درم برگ [illegible] ده [illegible] در چهار من آب بپزند تا [illegible] باز آید و بپالایند
و مقدار [illegible] از وی بر گیرند و ده درم لعاب اسپغول و ده درم روغن بنفشه با وی بیامیزند و ده درم [illegible]
حل کنند و بکار دارند و اگر [illegible] درم [illegible] با وی بیامیزند تمام تر باشد و اگر قوت مساعد باشد تا [illegible] طبع نرم کرده
[illegible] و چیزی غذا [illegible] دادن [illegible] طبع نرم کردن و غذا دادن و قوت نگاه داشتن و [illegible] دادن و [illegible]
[illegible] از [illegible] این [illegible] یاد کرده [illegible] اگر طبع [illegible] یکی [illegible] یا دو [illegible] حاجت [illegible]
حاجت نباشد و پیدا است که بعضی طبیبان گفته اند که اندرین تب [illegible] روی [illegible] گرمی و [illegible] باشد [illegible]
از بهر آنکه [illegible] و از آنکه تب [illegible] و [illegible] یاد کرده [illegible] خشکی [illegible]
دیگر باید [illegible] اگر قوت مساعد باشد و تب غیر خالص باشد بیست درم [illegible] اندر آب [illegible] باید کرد
[illegible] و پالودن ده درم ترنجبین اندر وی حل کردن در روز آسایش یعنی روزی که تب نباشد وقت سحر
دادن و دیگر بار [illegible] بیست درم جلاب که با آب آمیخته حل باید کردن و دادن هم اندر روز
آسایش و بدین [illegible] از صفرا پاک کند و از پس این شربت باز نباید و اگر [illegible] ضعیف باشد و گوید اگر فصل سال
گرم باشد و بیمار [illegible] ضعیف باشد [illegible] ده درم خرمای هندی و بیست عدد آلوی سیاه [illegible]
آب بباید پختن تا نیک پخته شود و [illegible] ده درم شکر [illegible] و بدادن تا [illegible]
پیش از بر آمدن آفتاب [illegible] دادن و [illegible] بیست [illegible] دوا [illegible]

باشد که از بامداد آلو را بکار دو جوشانند و خرمای هندی با وی اندر آب گرم کنند و شب تا بگاه صافی بپالایند و بی اگر
و شکر اندر گدازند و بدهند خوشتر و لطیفتر باشد و گروهی گفته اند اگر در ابتدای بیماری در روز کار تراید حاجت
باشد که طبع نرم شود دو درم و نیم دو استار ترنگبین در یکمن آب حل کنند و بدهند و اگر بدین نرم نشود پنج استار
خرمای هندی در آب گرم تر کنند و هر شب و هر بامداد بپالایند و ده درم شیرخشت با ترنگبین در وی گدازند و بدهند
خوشتر و لطیفتر باشد گروهی گفته اند که اگر در ابتدای بیماری در روز کار تراید حاجت باشد که طبع نرم شود هر روز
ده استار ترنگبین در یکمن آب حل باید کرد و بداد و اگر بدین نرم نشود پنج استار خرمای هندی در آب گرم تر کنند
و هر شب و هر بامداد بپالایند و ده درم شیرخشت با ترنگبین در وی گدازند و بدهند و خوردن هیچگونه سه استار
ترنگبین در آب سرد حل کرده کسی را که چند بر لطیف حاجت آید بجای کشکاب باشد و اولی تر آنست که در تبهای
که دست از ترنگبین کوتاه دارند و اگر چاره نباشد با خرمای هندی و آب آلو دهند و بعوض آن آنجا که ده درم
ترنگبین خواهد داد هفت درم شیرخشت دهد علی الجمله ترنگبین را اندر تب صفراوی با چیزی ترش چون آب غوره و آب
انار ترش و آب آلو و آب خرمای هندی نشاید داد از بهر آنکه ایمن نتوان بود که صفرا گردد و اگر در تب دهان خشک
بشود و تشنگی غلبه کند پیش از کشکاب شربتی شربتی فرا چند باید داد و چون جلاب خام با آب آلو و آب خرمای هندی
و آب خیار ترش و آب کدو و آب خربزه هندی و آب برگ خرفه و آب تخم او و لعاب اسپغول با شکری اگر
دهان خشک می شود پیش از کشکاب سکنجبین دهند چنانکه اندر بابها از جزو دوم از گفتار سیم از این کتاب یاد
کرده آمده است و اگر بیمار کشکاب نخواهد آب کدو با آب انار آمیخته بجای کشکاب باشد و آب تخمها دادن از بهر ادرار
بول اندرین تب موافق باشد و اصل اندرین تب آنست که روز نوبت تب جز آب تخم خرفه و سکنجبین با آب خرمای
هندی و شکر یا آب خربزه هندی با آب غوره و شکر آمیخته یا آب انار ترش و شیرین یا آب خیار ترش و اندک
شکر چیزی دیگر ندهند و اگر حرارت سخت قوی باشد اندرین شربتها قدری طباشیر سوده در افگنند علی الجمله اندرین
روز هیچ غذا ندهند اما چون کشکاب و غیر آن دور دارند و اندر تب پس از آنکه از لرزه و سرما آسوده شود و اگر آب
سرد خورد صواب باشد خاصه اگر از معده و جگر مانعی نباشد چون ضعیفی و آماسی و علتی بلغمی پدید آورده باشد
و جز اندرین تب آب سرد نشاید داد و همچنین در ابتدای بیماری اندر چیزهای سرد دادن افراط نشاید کرد و الا

انجامد که پرسید که تب مجرد شود از افراط حرارت و چنان باید که وقت نوبت معده از طعام و شراب خالی باشد و روز
آسایش بامداد سکنجبین سرد کرده بخورد و از پس آن بدو ساعت کشکاب خورد و از پس کشکاب بچهار ساعت سکنجبین
شربتی دیگر سخت موافق باشد و از پس دو ساعت دیگر مزوره کدو و اسفاناج و یا مزوره ماش مقشر یا طفشیل از ماش
مقشر با آب غوره و یا مزوره از ساق کوک سبز که مغز بادام ساخته و شکر اولی تر آن باشد که مزوره و آب غوره
مزه کنند و یا از پس آن بچیزی ترش دهان خوش کنند از بهر آنکه کدو چیزی نازک و اگر در معده هیچ گونه صفرا باشد
مستحیل شود و صفرا گردد و دخل مزورات به روغن بادام با شیره مغز بادام و مغز خیار دین و اندکی کوک موافق باشد و شبانگاه
که بجای بعد از آن شربتی آب غوره با شکر و طباشیر یا آب انار ترش و آب تخم خرفه با لعاب اسپغول بخورد و تر آن نکنند اگر
وقت نوبت تب پیش از لرزه باشد بامداد شربتی کشکاب رقیق دادن روا باشد و اگر آن تب رها کند شربتی سکنجبین
دهند موافق باشد و پای در آب گرم نهادن و مالیدن خاصه در آخر تب یا پس از آنکه تب رها کند و باقی حرارت
تب را از سر کشد و سکنجبین که هر روز نوبت پنجم و ششم خورد هر روزی باید بدین صفت شیره تخم خیار بادرنگ و تخم خربزه
کوفته بیخته از هر یکی مقدار بیست درم تخم کشنیز ده درم تخم کاسنی ده درم سرکه سی درم آب بجوشانند تا به نیمه آید و بپالایند
و شیره تخمها بدین سرکه بپالایند و سی استار شکر جلاب کنند و کفک برداراند پس این جلاب را بدین سرکه و بدین
شیره تخمها افگنند و سکنجبین سازند و غذا از بهر آنکه عدد نوبتها اندرین تب معلوم باشد و این صفت تب در چهار دوره و ده روز آید
نگاه باید کرد و اگر از بیماری تخلیطی و از طبیب غلطی نرفته است از پس نوبت پنجم غذا اندکی بیشتر باید کرد و از نوبت
ششم که روز آسایش است از وی روز هفتم و هم باشد از غذا باید گرفت و کشکاب و آب انار قناعت کرد
تا نوبت تب هفتم بحران کند و بگذرد باذن الله عز و جل و چون وقت بحران آید ماده پخته باشد اگر طبیعت کار
خویش کرده باشد ماده را دفع کرده و بیمار بگذرد و اگر تنبیه چیره دفع آن باید کرد و نگاه داشتن تا ماده بکدام جانب میل دارد
و اگر میل بشکم می باشد و قی می افتد تدبیر دفع آن بقی باید کرد و اگر بروده ها میل و قراقر پدید آید و پیچیدن
و گرانی باشد و اسهال تمام نمیکند تدبیر دفع آن باسهال باید کرد و اگر تقاضای بول می باشد و ادرار تمام
نمیکند طبیعت را بدفع آن چیزها که ادرار کند یاری باید داد و اگر بر پوست نمناکی و تری می پدید آید و عرق تمام
نمیکند دفع آن بعرق آوردن باید کرد و بر خلاف میل ماده هیچ دفع نشاید کرد از بهر آنکه خلاف میل طبیعت

باشد چنانکه میل ماده بنماید استفراغ و دفع باسهال می باید کرد و اگر بیمار از پس نضج گرمابه خواهد رواباشد اگر
تب نضج پدید نیامده باشد از بهر آنکه ماده تب لطیف باشد و تحلیل آسانی پذیرد خاصه اگر بیمار اندر گرمابه رفتن
عادت داشته باشد و از پس پدید آمدن نضج و از پس گرمابه استفراغ بهترین علاجی است لیکن اندر روز آسایش
باید بود و روز نوبت تب نشاید از بهر آنکه منفعتهای گرمابه و تدبیر آن اندر جزو دوم از گفتار سیم از این کتاب یاد
کرده آمده است و اگر بیماری باشد که بشراب میل کند یا اگر آدمی باشد که نزدیک او شراب مباح است اگر از پس
پدید آمدن نضج و از پس استفراغ هرگاه که از گرمابه بیرون آید و برآساید و غذا بخورد و دو ساعت برآساید
شراب رقیق ممزوج که یک بهر شراب باشد و دو بهر آب چندانکه بجای آب بخورد و خواب کند تا نیکو بخوابد و عرق تمام
آورد و باقی خلط را بگدازد از پس اگر تشنگی و درد سر و گرانی سر و چشم رنجی باشد البته شراب نشاید داد و باقی تدبیر تب
هم اندر جزو دوم از گفتار سیم یاد کرده آمده است و از پس روز چهارم اگر صفراوی مانده باشد سکنگبین بزوری
که اندرین باب صفت کرده آمده است می باید داد و اگر حاجت آید که اندکی تخم کرفس اندرین سکنگبین باید پخت
اندرین بیم بزورها باید دانست که علاج تب لازم چون علاج خالصه است لیکن مبالغت اندر پزانیدن خلط بیش
از آن باید کرد که اندر تب خالصه است و گرمابه سخت سزاوار نیست چندان و ابریشم نشاید کرد و بیش از آنکه نشان
نضج پدید آید استفراغ نشاید کرد و در گرمابه نشاید رفت و از اول خبر سکنجبین نرم با آب میوه و شراب خشخاش طبع را
نرم باید داشت باب پنجم از جزو سیم از کتاب ششم اندر شناختن علامتها و علاج تب غیر خالصه علامتهای تب
غیر خالصه را دوازده علامت است یکی آنکه مدت سرما و لرزه درازتر از مدت سرمای تب خالصه باشد و بسیار باشد
که لرزه نباشد دوم آنکه وقت نوبت منتظم باشد و فزودن آن مناسب نباشد سیوم عددهای نوبتهای اعرا
ض معلوم نیست چنانکه عدد تب خالصه راست و هرگونه که باشد بیشتر از هفت نوبت باشد جالینوس می گوید
جوانی را دیدم که او را شش ماه تب غیر خالصه آمد و خداوند کتاب کامل الصناعة می گوید بیماری را دیدم که او را
در آخر تابستان این تب آمد و تا بفصل بهار در آن بیماری بماند تا آنکه علاج صواب می یافت چهارم آنکه
اندر سر گرانی باشد پنجم آنکه نوبت تب دراز کشد و باشد که بیست و چهار ساعت و تا سی ساعت در تب باشد
ششم آنکه روزگار آسایش نیز دراز باشد چنانکه چهل و هشت ساعت آسوده باشد بدین سبب گمان افتد که تب

ربع است و ربع نباشد هفتم آنکه نضج دیرتر پدید آید هشتم آنکه عرق کمتر از تب خالصه باشد نهم آنکه تشنگی [illegible]
یازدهم آنکه بول غلیظ و رنگین باشد و گاه باشد که بسبب گرانی سر و سر درد خفقان ماده به دماغ بول کمرنگ یا سپید باشد
دوازدهم آنکه نبض اندر آغاز نوبت ضعیف و صغیر و متفاوت باشد و آخر مختلف باشد و در عظم و قوت چنان نباشد
که اندر تب خالصه باشد علامت بباید دانست که دوار این تب از تب خالصه بازنمانده و درازی نوبت تب باشد بس
بدین مقدار که یاد کرده آمد و ساعت باشد فزون از تب خالصه دور باشد و علاج بازمانده و در تب او بگیرد و اگر [illegible]
باشد آنرا علاج اندکی بگیرد اندر آن دیرتر باشد بیشتر بگیرد اندر و اگر دلیل غلیظ و رنگین باشد نخست فصد اولیتر باشد
و اندر بیشتر حالها چون فصد کرده شود از نقبه مستغنی شود و اگر فصد اتفاق نیفتد از طبع نرم کردن [illegible] باید شربت چاره
نباشد و حقنه سودمند تر باشد و اندرین تب نخست از بابونه و شکوفه و برگ [illegible] و تخم معصفر و شبت و انجره و سپستان
و خیارشنبر و روغن [illegible] شیرخشت و اندکی بوره باید ساخت تا نفخ قوی تر باشد و تدبیرها که اندر جزو دوم از گفتار سیم
کتاب یاد کرده آمده است نیز بباید دانست تا از آنجا معلوم کرده که اندرین بیماری نخست غذاهای غلیظ و تر باید
داد و تدبیر لطیف کردن چنانکه یاد کرده آمده است در تبهای بلغمی و غذاهای سرد و چندان دلیری نشاید کرد که در تب خالصه
نشاید کرد و اگر بیمار چندین روزی طعامی که قی راست بدیخورد قی کند سخت سودمند باشد و اسهال را توقف باید کرد
تا نضج پدید آید و چون وقت اسهال باشد مسهل معتدل باید داد و اندر گلاب چیزها نیز باید افکند و لطیف کنند اندر
باید پخت چون کدو و تخم بادیان و تخم کرفس و زوفا و بودنه و سنبل در تخم مزاج کنند و گلاب که از گشنیز [illegible]
[illegible] سخت سودمند و معتدل باشد و اگر دلیل رنگین و نبض سریع بود [illegible] گلاب ساده باید داد و از پس آن بجای
ساعت سکنجبین آب سرد و اگر فلفل باشد که روز نوبت گلاب و غذا بخورد هر دو باید باید گرفت و سکنجبین [illegible]
باید کرد و اگر فلفل نباشد که در آخر تب گلاب با شکر خورد [illegible] با شکر یا اندکی بیخ گندم با آب
سرد و شکر و روز آسایش ساکن باید بود و حرکت در یافت نشاید کرد از بهر آنکه حرکت طبیعت را از پزانیدن خلط
باز دارد و خلط را بگدازد و در یک جا بیفزاید و اندر تن پراکنده کند و بیماری بدین سبب درازتر گردد و اگر بیماری
باشد غلیظ که غذای خویش آرمیده باشد و طبیعت بدو مستولی گردد اندر و خیز اندر دفع آن کند اما آنچه اندر نضج
یاری دهد سکنجبین بزوری است با گلشکر یا سکنجبین سرشته یا آب [illegible] گلشکر اندر وی گداخته و اگر گلشکر [illegible]

آب گرم بدست بمالند و اندکی گرم با دهان در روی بگوشانند و بجا لاجند و سرکه بر افکنند و سکنگبین سازند سرای لطیف
دیز افکنده باشد و چون اثر نضج پدید آید با آهستگی تدبیر استفراغ می باید کرد و چیزی که درین وقت بدان استفراغ
کنند گلنگبین با سکنگبین آمیخته با قدری خیارشنبر اندروی حل کرده و با اندکی تربد ترکیب کرده و شراب افسنتین همچنین
موافقت معده را و باشت کند و قوت دهد تا غذا را هضم کند و بلغم تولد نکند از بهر آنکه گرده و در افسنتین سه قوت
سودمند است یکی قوت قبض است که معده را قوت کند و دوم قوتی لطیف کننده است تند و تیز بود و رطوبت را لطیف کند
و گذرهای اخلاط را پاک کند و ادرار بول کند سیم قوتی است که صفرا را جذب کند و اصل این بیماری خلط صفرا است
که رطوبت را گرم کند تا عفن گردد و لکن نشاید تا نضج پدید نیاید افسنتین نشاید داد از بهر آنکه بقوت قبض که اندر وی است
ماده را محلل نکند و نگاه دارد و شود **نسخه شراب افسنتین** بگیرند افسنتین رومی چند درم ترید سفید تراشیده نیم کوفته ده درم
سنبل یک درم گل سرخ پانزده درم در سه من آب بجوشانند تا یک من باز آید بپالایند و هر بامداد مقدار چهل درم با ده درم شکر
یا با یک درم صبر بخورند **نسخه دیگر** افسنتین رومی هفت درم مصطکی و اذخر ساذج هندی و سنبل و صبر و غاریقون و گل سرخ
از هر یکی دو درم زعفران نیم درم جمله را در دو من آب بجوشانند تا نیمه باز آید و بپالایند و بجای عسل با شکر یا ترنگبین [illegible]
و بقوام آورند در بعضی نسخها دیگر یک درم تخم بادیان و یک درم تخم کرفس و چند درم انیسون و چند درم اسارون و یک درم
بوده یاد کرده اند و قرص غافث درین بیماری سهل نافعست **صفت قرص غافث** بگیرند غافث ده درم ترید سفید یک درم
رب السوس نیم درم سقمونیا [illegible] را کوفته و بیخته با چند درم شکر سرخ اندر آب گرم بخورند تا اثر نضج ظاهر شود این
مسهل نشاید داد **نسخه دیگر** غافث و ترید و رب السوس و سقمونیا بدین وزن [illegible] نسخه چنین بگیرند [illegible] بود با انیسون
زیاده کنند و [illegible] با گلاب حل کنند [illegible] بدان سرشند و حب کنند و بخورند **صفت مطبوخ**
که ابو علی سینا ترکیب کرده است بگیرند غافث و افسنتین و هلیله کابلی از هر یکی چند درم تخم خرفه و خیار بادرنگ و تخم
کرفس از هر یکی ده درم ترید سفید نیم کوفته یک درم خیارشنبر یک استار مویز و انجیر [illegible]
[illegible] و گلنگبین پانزده درم جمله را بیزند جدا گانه [illegible] از این مطبوخ ترکیب کنند
و بخورند این مطبوخ سخت موافق است لیکن چنان دانم که ده درم تخم کرفس در وی بسیار است [illegible] است
دو درم تا چند درم تمام است و آب گلاب با ترید و اسفناخ و شکر با فلوس خیارشنبر مسهل لطیف باشد [illegible] ترید [illegible]

طبوخ سقمونیا با چند درم غاریقون و یک طسوج سقمونیا و هفت درم گلشکر بسرشند با [illegible] گل تازه و چند درم شکر با شراب
گل بخورند مسهلی قوی و اندک فعل باشد **نسخه اقراص طباشیر** که در آخر تبها تب صفراوی سود دارد طباشیر گل سرخ از هر یکی
چند درم تخم خیار تخم خیار بادرنگ و تخم کدو از هر یکی سه درم پاک کرده رب السوس دو درم ترنگبین پاک کرده ده درم
قرص کنند چنانکه رسمست و هر قرصی یک مثقال **نسخه دیگر** اندر تبها که با تشنگی باشد و سرفه باشد سود دارد طباشیر گل سرخ صمغ
کثیرا از هر یکی چهار درم تخم خیار و خیار بادرنگ تخم خرفه بیخ سوس از هر یکی هفت درم زعفران دو درم نشاسته سه درم
کافور یک درم بکوبند و بلعاب اسپغول بسرشند و قرص کنند قرصی یک مثقال **صفت قرص گل** از بهر تبهای که صفرا
بر رطوبت غلبه دارد گل سرخ ده درم سنبل سه درم بیخ سوس چند درم تخم کشنیز تخم خیار پاک کرده از هر یکی چهار درم
قرص کنند هر یکی مثقالی **نسخه دیگر** اندر تبهای تب غیر خالصه که صفرا و رطوبت برابر باشد سود دارد گل سرخ چند درم
مغز بادام سپید کرده چند درم گل ارمنی سه درم صمغ عربی چند درم تخم کدو چند درم مصطکی یک مثقال سنبل یک درم نشاسته ده درم
مغز تخم خیار چند درم رب السوس سه درم خوردنی یک مثقال **نسخه قرص بنفشه** قرص بنفشه اگر با تب و سرفه باشد سود دارد
بنفشه چند درم اگر طبع خشک باشد سود دارد و بنفشه ده درم تخم خشخاش چند درم کشنیز و مغز تخم خیار از هر یکی چند درم کثیرا
و رب السوس از هر یکی چهار درم [illegible] و یک مثقال با جلاب بخورند و گاه باشد که حاجت آید چهار درم سقمونیا و هفت
درم ترید زیاده کنند و شربت دو درم کنند **نسخه قرص غافث** اندر آخر تبهای کهن سود دارد و جگر را [illegible]
و درد جگر را نیز سود دارد عصاره غافث چند درم گل سرخ و سنبل از هر یکی دو درم طباشیر سه درم ترنگبین دو درم
خوردنی یک مثقال **نسخه اقراص [illegible]** اندر تب غب خالصه و غیر خالصه که با تشنگی بود و درد سر و طبع خشک بود سود دارد
باز یون که هفت روز در آب سرکه ترکرده باشند پس خشک کرده و آرد جو و هلیله زرد و تخم [illegible] از هر یکی استار
خوردنی یک مثقال **نسخه اقراص قرط** اندر تبها که با سهال باشد سود دارد قرط و طرثوث و بلوط و حب الآس و [illegible]
[illegible] را استار است خوردنی یک مثقال **نسخه قرص امبرباریس** اندر تبها که با تشنگی و گرمی و ضعیفی معده باشد و جگر
نیز سود دارد امبرباریس زرشک را گویند بگیرند عصاره امبرباریس چهار درم گل سرخ دو دانگ ده درم بیخ سوس
و عصاره غافث و تخم خیار و خیار بادرنگ و نشاسته و کثیرا و صمغ عربی و طباشیر و زعفران و تخم خرفه از هر یکی
دو درم لک و ریوند چینی و سنبل از هر یکی یک درم کافور نیم درم ترنگبین چهار درم ترنگبین در آب حل کنند

و دارو با جدا آن بپرشند و قرص کنند هر قرصی یک سرب‌ت **نسخهٔ دیگر** اندر تبهائی که با آماس معده و جگر بود سود دارد دانهٔ زرشک پاک کرده و از دانه رب السوس و گل سرخ و مغز تخم خربزه و خیار از هر یکی سه درم مصطکی و سنبل و عصارهٔ غافث از هر یکی دو درم تخم کشوث و تخم هندبا از هر یکی سه درم و ماس که جائی قوة که هند و بو نه بجمعی و ده عفران از هر یکی دو درم طباشیر یک درم و نیم ترنگبین بشش درم قرص کنند هر قرصی مثقالی و بسیار باشد که خلط عسر باشد و حاجت آید سر بهلو بارا و معده را ضمادی برنهادن که گرم کند و خلط را بپزاند و معده را قوت دهد **صفت ضماد** بگیرند سه درم لادن و اندر جفت درم روغن سوسن و هفت درم روغن گل کداز اند و چند درم گل سرخ دو و درم مر دار سنگ دو و درم رامک دو و درم مصطکی همه را بکوبند و بدین لادن کداخته بسرشند و بر آنکه معده و خالی باشد برنهند و اگر دو درم دارچینی دو و درم اشنه زیاده کنند قوی تر باشد و گرمابه در اول بیماری زیان دارد و رطوبت خام بکدازد و در انجو تنغ بریزد که درو می عفونت همی ریزد و بدین سبب ماده عفونت زیاده کرده و خلطی که لطیفتر باشد از او بتحلیل خرج کنند و باقی کثیف تر کند و در آخر بیماری که خلط پخته باشد و استفراغ کرده شود سود دارد و خاصه که اندر پوست خارش و بثرها پدید آید و بابونه و اکلیل الملک و مانند آن اندر آب بپزند و خویشتن را بدان آب بشویند سخت نیک باشد و چیزها که درا اوراربول کنند از پس پدید آمدن نشان نضج تمام سود دارد و بهترین چیزها که اندرین باب بکار است سکنگبین بزوری است **باب چهارم از گفتار پنجم از جزو سیم** اندر تب محرقه و دو گونه باشد و هر دو تبی باشد لازم و اگر یکبار روی کسا ربدنش ظاهر نباشد یکنوع را ماده صفرا سوخته باشد که اندرون رگها تبیه عفونت پذیرد یا اندرون رگها باشد که نزدیک دل یا نزدیک فم معده و جگر عفونت پذیرفته باشد و تولد بلغم شور از رطوبتی رقیق باشد با صفرای سوخته آمیخته گرد و پس از انجا که   ماده نوع دویم هم از چیزی صفرا باشد که رطوبت رقیق برا شوره و عفن کند و اعراض این تب صعب تر از اعراض غب خالصه باشد بدین سبب واجب کند که مدت این بیماری کوتاه تر از مدت غب خالصه باشد و بحران تب محرقه کمتر آید از بهر آنکه حرارت ایشان سخت قوی نباشد و صفرا در تن ایشان بسیار نباشد و اگر بحران تب محرقه آید خلاص به خواری یا بدان بهره و چیزیکی آنکه قوت پیر ضعیف باشد دویم آنکه سبب سخت قوی باشد قوت آن با آن سبب برابری نتوان کرد کودکان را و جوانان بسیار تر آید و فرج کودک سهل تر باشد از بهر آنکه مزاج کودک میل بتری دارد و بسیار باشد که کودک را در تب محرقه سبات پدید آید

با حالی که مانند آن باشد از بهر آنکه حرارت تب بخارها می بر جهد بدماغ او می برآرد و اگر کودک شیر خوار باشد و اندرین تب شیر نخوا هند و آنچه بخورده در معدهٔ او ترش شود و اسهالی کو بد عرض لهم فی الحمی المحرقة رعشة فان اختلاط الذهن کل هذه الرعشة و می کوید هر بیماری را که اندر تب محرقه رعشه پدید آید اگر سخن بیهوشانه کوید رعشه زایل شود و طبیبان گفته اند سبب زایل شدن رعشه اندرین حال آنست که دماغ ما بعادت گرم شود و سخن بیهوشانه گفتن گیرد و پس از بهر آنکه دماغ که صید اعصابست گرم شود و عصبها نیز گرم شود و رعشه زایل شود و **علامتها** تب محرقه از دیگر تبها بیچ نوبت علامت توان شناخت یکی آنکه حرارت این تب لازم باشد و باطن سوزان تر از ظاهر باشد و بدان سبب تشنگی سخت عظیم باشد و اسهالی کو بد اگر اندر تب محرقه سعال پدید آید تشنگی زایل شود از بهر آنکه تشنگی اندرین تب سبب خشکی شش باشد و بحرکت سعال رطوبتها بشش فرو ریخته شود و از گوشت نرم که نزدیک اوست دویم آنکه در آغاز این تب فراشا و سرما نباشد و هیچ عرق نکند الا نزدیک بحران و روز بحران هم اندر آغاز فراشا کنند و هم اندر آخر عرق کنند سیم آنکه زبان سیاه باشد یا زرد یا درشت و سیاهی تیره تر باشد و درشتی سهلتر باشد و زردی میانه باشد چهارم آنکه فرق میان محرقه و مطبقه آنست که محرقه بنوبت غب قوی تر باشد و رنگ روی و چشم بدان سرخی و رگها بدان پری نباشد که اندر مطبقه باشد پنجم آنکه بحران او بقی باشد یا باسهال یا برعاف یا بعرق و چاره و آنست که کس اندرین بیماری کنرا افتد و اگر افتد سخت‌تر از دیگر باشد **علاج** این تب همچون علاج غب خالصه باشد لیکن از بهر آنکه اندرین تب باطن سوزان تر از ظاهر باشد تدبیر تسکین حرارت قوی‌تر باید و اصل تسکین حرارت چهار است هوای خانه خنک کردن و شربتها و غذاها می خنک دادن و نطولها و ضمادهای خنک بر سر و سینه و جگر بکار داشتن اما تدبیر هوای خانه آنست که در تابستان یا در بهار جیا و بزند تا هستی کی کشند و برف و یخ بسیار بنهند و شاخهای بید شسته گرد بستر بنهند و میوهٔ بسیار چون سیب و آبی بسیار ی از این میوه ها بشکافند و کافور و اندکی صندل سوده و اندکی سرکه بر میوه ها و بر بید بمیزند و بنفشه و نیلوفر اگر حاضر توان کرد و بسیار حاضر کنند و بستر بیمار را از فرش طبری سازند و اگر خانه باشد که در وی کند آب تواند بود و دیوار خانه بگل پاکیزه اندوده باشد و بعوض کاه اندر آن گل بنوخ کرده باشند سخت نیک باشد و گلاب و سرکه بر دیوار بافشانند تا بوی گل همی دهد و بدولیتر بیمار بر تختی باشد که در زیر آن آب می کند رود و از شربتها سکنگبین

که از سپرزه و تخم خیار و خیار بادرنگ و تخم خربزه و تخم کشته ساخته باشد با آب آلو یا با آب خرماهای هندی سخت موافق
بود و لیکن اگر طبع نرم باشد آب انار دانگ و پوست [illegible] اگر نرمی طبع چنین از آن نباشد که هر روز یک مجلس یا دو
اجابت می کند چیزی که هر نرمی طبع زیادت کند نباید داد و نه چیز بازدارنده نباید کرد و شراب ریواج و شراب
انار و شراب صندل و شراب سیب ترش با گلاب باید داد و هر ساعت شراب صندل سخت موافق باشد و آب
خربزه هندی و آب خیار ترش و آب کدو با اندکی آب غوره می باید داد یا اندکی شکر یا اندکی سکنجبین ساده
می باید داد و همه روز این شربتها اندک اندک می باید داد و هر گاه که از سپس نضج پدید آید و حرارت تب و اعراض
آن هر حال خویشتن باشد سحرگاه قرص کافور با سکنجبین یا سکنجبین ساده باید داد و وقت آفتاب برآمدن گلاب
سرد کرده اگر در معده و جگر و دیگر اندامها اندرونی ضعیف نباشد و آماس و درد نباشد آب سخت سرد موافق
باشد علی الجمله آب سرد دادن و گلاب اثر نضج باید و قانون آب دادن در باب دویم از این گفتار یاد
کرده آمده است **نسخه شراب صندل** بگیرند صندل سپید سوهان کرده پنجاه درم یک شبانروز اندر [illegible] استار
آب غوره و نیم آب فرغار کنند پس بجوشانند تا نیمه آب بدو برسد بمالند و بپالایند و یکمن شکر بر نهند و بقوام
آورند شربتی ده درم با آب تخم خرفه و اگر کسی را سرفه باشد این شراب از پس بی سرکه و آب غوره سازند
و بسیار باشد که بیمار بسبب برآمدن بخار به سر و دماغ از خویشتن غافل شود و اگر تشنه شود آب نخواهد هرگاه که اثر
غفلت بینند هر ساعت جرعه جرعه آب اندر دهان او فرو باید چکانید تا حلق او خشک نشود و اگر حاجت باشد
لعاب اسبغول رقیق با آب انار می باید داد و اگر [illegible] گوشت او بکار رود و برداشته باشد و لکن بازمانده
چند و چند [illegible] اندر دهان می گردانند تا کام و زبان خشک نشود و دانه خرماهای هندی که با او [illegible] گوشت او باشد دهان تر
دارد و تشنگی بنشاند و اگر مانعی باشد روغن گل نیلوفر سرد کرده با آب یخ بر سر بیمار می کنند تشنگی بنشاند و مانع نزله
و سعال باشد یا اندر سر گرانی باشد دلیل برآمدن بخار باشد بر دماغ با این موانع هیچ از این نشاید کرد و زبان
کار خویش چیزی که با این موانع بر سر نهند آنست که شیر بر سر بیمار دوشند از بهر آنکه هم باشد که سرسام تولد کند
لیکن اگر بخاری که به دماغ برآمده باشد بخار صفرا باشد از این روغنها و آب سرد و شیر همه سود دارد و فرق میان
بخار صفرا و بخار [illegible] آنست که با بخار صفرا خواب نباشد و بینی خشک باشد و بخار [illegible] بینی تر دارد و در کار اثر

باشد خفقانی و سباتی با آن باشد که اندرین حال روی و بینی سرخ باشد سخت خون از بینی آمدن صواب باشد
و اگر نه بر آن باید گرد که دماغ را [illegible] باشد بسبب تشنگی گرمی و خشکی باشد شراب خشخاش
که در گلاب بجوشانند با گرمی و خشکی تب برابری کند و [illegible] از بهر آنکه در خواب تری گلاب و خشکی دیگر شربتها تقصیر [illegible]
و تشنگی زایل شود و اگر بیمار بسبب بازرفتن عادت دارو تکلف کند تا عادت بگیرد از بهر آنکه خفقان هر آن شکل
و دهان خشک کند و بیمار تشنه شود **صفت حبی که تشنگی بنشاند** بگیرند مغز تخم خیار و خیار بادرنگ و تخم کوک و رب السوس
و تخم سوسن و ترنجبین راستا راست بکوبند و بیزند و بلعاب دانه آبی یا لعاب اسبغول حب کنند یک حب در دهان
می گردانند تشنگی بنشاند **صفت اقراص که تشنگی بنشاند** طباشیر چهار درم کثیرا و صمغ عربی و نشاسته از هر یکی سه درم
رب السوس هفت درم تخم خرفه و مغز [illegible] و ساعتی بدارند پس [illegible] با تخم خرفه درشت باید کرد
نباید تا بخار دو درشتی از وی بر خیزد و بر اثر آن اندکی لعاب اسبغول با جلاب بباید داد و چیزی [illegible]
کتان و موری بجلاب و صندل آغشته بپوشیده باید داشت تا دم زدن او با اعتدال باشد و [illegible] دم زدن
او می باید داشت و همچنین هر ساعت سرکه و گلاب و روغن گل و اندکی کافور باید [illegible] و بر جگر [illegible]
بگلاب سرد کرده می باید نهاد و لیکن نگاه باید کرد تا وقت آنکه بیمار عرق خواهد کرد از این خرقها هیچ [illegible]
و [illegible] اندک نکنند تا تحلیلی که خواهد بود بازنگردد و بیماری دراز نشود و اگر چه اندرین تب دراز تر بیماری باشد
[illegible] از تیزی تب باشد [illegible] سحرگاه آب آلو باید داد و با مدادگاه گلاب و وقت نیمروز آب خیار یا با
خربزه هندی و وقت خواب لعاب اسبغول و در فرونشاندن حرارت هیچ تقصیر نباید کرد و بعضی طبیبان جاهل که گویند
[illegible] اندر فرونشاندن حرارت بحران بازپس افکند مشغول نباید بود که من هر دو طریق آزموده ام طریق فرو
نشاندن حرارت بی خطرتر و با سلامت تر یافتم و طریق دیگر که دست در تسکین حرارت آهسته [illegible]
[illegible] باز داده باشند تا تب دماغ او بریان کند و معده او را بسوزاند و عصبها را اندر کشد و القوه خشک
تولد کند و بسیار باشد که بسبب تشنج خشک در عصبها [illegible] پدید آید ضیق النفس تولد کند سینه و گردن او را [illegible]
که از روغن بنفشه سازند چرب باید داشت و اگر [illegible] روغن بنفشه و خطمی کوفته و بجوشیده باشند سخت موافق
باشد و [illegible] برگ خرفه کوفته بر [illegible] بر سینه و گردن [illegible] غذا [illegible]

خالصه یاد کرده آمده است تا باید کرد و اگر بیمار غذا نخواهد یا مانعی باشد اندر روزی دو بار گلاب و بید آب دو بار

و دو بار اوقات باشد که قوت تب اندکی ساکن تر باشد و در روزی که تب سوزانتر و صعب تر باشد گلاب با آب آلو

آمیخته با بید آب بیمار را از شربتی ... نباید اندر صبح تب معده را و شربتی خفیف و طرتی که غذا را ند

خالی نباشد خاصه سل در تب در وقتی صبح تب طعام فرمود است تا هم قوت را نگاه دارد و اگر بیمار را شهوت

طعام نباشد بکمتر از آن ... معده را خلطی باشد بقی پاک کنند و اگر معده ضعیف باشد معده را قوت دهند بچیزی

که در خور مزاج باشد و طعامهای خوش بوی که شهوت طعام را بجنباند بجنبانی آورند چون مرغ که اندر ... کرفته

باشند و در ... بریان کرده بیش او بنهند و نان خانگی که پرورده باشند و سرکه معروف بجنباند شهوت طعام را

بجنباند و بوی سیب چون باب ... شهوت را بجنباند و اگر بیمار را شهوت کلی ... آید از شکنجبین و ... کم

کرده و خیار ... آن حلوا ... نه مرغی با ... و دهند و ... باشد که بسبب ...

تیز تر شود و تب سوزان تر شود و بدین سبب گفت اندر اول نگاه باید کرد و اگر قوام آب غلیظ باشد و رنگ

او سرخ فصد باید فرمود و اگر بر خلاف این باشد فصد نشاید کرد و نشاید استفراغ ... اندر حیوة دو ... کنند

... باید و اندر مسهل از آن نوع باید ساخت که در علاج تب خالصه یاد کرده آمده است و اگر طبع گشاده باشد

و بیمار را ... حاجت آید اقراص طباشیر ممسک باید داد و جلاب و سکنجبین دور باید داشت صفت قرص

طباشیر ممسک طباشیر و گل سرخ از هر یکی دو درم و نیم تخم خرفه و تخم گشنیز از هر یکی سه درم و تخم کدو و تخم خیار

از هر یکی دو درم صندل یک درم رب السوس و نشاسته از هر یکی یکدرم کافور دانگی و نیم زعفران دو دانگ یک

مورد دو درم و گلنار ... از سیب ... با گل ... مقدار یکدرم و نیم صمغ عربی ... و اگر ... گلاب

مقدار چند درم حب الآس کوفته و ... گلاب ... قوی باشد و شراب آبی و شراب ریواج موافق

و سفوف الطین بدین صفت سود دارد و تخم ... اسپغول بریان کرده و گل ارمنی و طباشیر از هر یکی دو درم صمغ

عربی یکدرم و اگر اسهال قوی باشد اندر سفوف الطین دو درم ... و ... یا ... کنند و سفوف

با شراب آبی دهند یا با ... یا با آب برگ خرفه و آب ... و آنچه نیکو باشد و ... تب و بیماری

در الخلاط اندک ... میل ... دارد روا باشد و اگر تب ... باشد که از بلغم شود ... نفوذ کند

گرمابه

گرمابه در خور باشد ... که این تب در آخر ... باشد و ... از جهانکی ... گویند

بیمار ... باید و اگر ... کنند و قوت قوی باشد ... باشد و اگر قوت ضعیف باشد هلاک شود و ... به

واجبست که ... اندر ... معده ... باشد ... و ... قوی باشد و ... باشند و اگر ... قوت

گرد و سکنجبین و آب ... گرم صواب باشد و ... معده ... باشد ... و اگر ... بیمار ان

... باشد سود دارد و ... مسهل ... و ... استفراغی کنند و ... و ... دادن ... سرخ

... را ... کنند ... اگر ... باشد و ... منفعت ... آرد و شراب ... که ... چیزی

باشد و آب ... و آب ... که ... باشد ... باشد و اگر ... معده ... باشد

از صندل و ... و آب سیب و آب ... و ... آب ... با اندکی ... و ... صواب باشد و اگر ...

... و ... و گل سرخ ... سازند شراب ... برکه ... و ... باشد و اگر ...

... بسرکه ... و بر معده ... ... این تب ... کنند و ... واجب استفراغی ... را

باول ... چون ... کنند ... پاک ... آنست که ...

... کنند و هوای خانه خوش ... یاد کرده آمده است و عرق ... پاک کنند ... پاک ...

... و اگر ... پاک کنند ... شود و ... و اگر حاجت آید برگ ... و آب ...

... تا ... روغن ... روغن بنفشه و ... و اگر ... برگ مورد

... و گل سرخ ... آبی ... اندر شراب ... مقدار ... آن ...

... تا آب ... روغن ... و ... کوفته اندر آب ... با این اخلاط قوی تر باشد و ...

مورد و ... و ... سود دارد ... لعاب اسپغول و آب

... آبی ... آب ... و اطراف ... و برف و یخ کوفته ... آنست که ...

و ... کنند ... آن ...

... و ... از آن ... گرم و ... درم ... حال ...

باشد که اندر ... بسبب ... دماغ ... باشد که بیمار را ... کنند

و آواز بلندی دارند و با او سخن میگویند و پایها او از بن ران تا قدم می‌بندند چنانکه او را از الم آن خبر بود و باشد
و اگر مانعی نباشد شیافی لطیف نهند تا طبع بگشاید و بر چهره و بر گردن و بر میان دو کتف شیشه حجام بر نهند و مکیدن
کنند و بسیاری باشد که غلط و اول بگردد و بدان سبب دماغ ممتلی گردد و قوت ضعیف شود و دیگر باره و انشاق غلطه است
که چشم و بینی بیمار همی فرو بندد مالیدن و بفرمود تا تکلف کنند و آروغ بر می آورد و گردن و اطراف او نیک همی مالند حاجت بود
منخنق و اگر قطره دو و سه روغن بنفشه نیم گرم در گوش چکانند صواب باشد و باز ناید گرم کرده و در بینی کردن او را نهند
دیگر دو و دانه دو و ده دانه و بسیار باشد که هر وقت که تب گرم تر خواهد شد صفرا بر فم معده جمع شود
دلشتی آورد در حال آب سرد بر روی وی زنند و سکنجبین و گلاب و صندل و کافور بو یا نهند و باد زنند و بمالیدن
معده و شکم او کشیدن مالیدن و اطراف بستن تا ماده فرو فرو رود و گاه باشد که حاجت آید که بینی بیمار بگیرند
کمتر از اندکی و دست بر دهن او نهند تا حرارت باز گردد و قوت را برانگیزانند و سکنجبین با آب
گرم بحلق او فرو ریزند تا اندوه و مقصود یکی حاصل کرده با ماده از فم معده فرو تر رود و طبع اجابت کند یا قی
باز گردد و اگر این ممکن نگردد و مقدار سه درم شراب ریحانی با آب سرد آمیخته اندر حلق او ریزند در حال که بگشاید
آید سبب بود و نان دانگ دهند و چون این عادت داشته باشد پیش از وقت گرم شدن تب چند لقمه نان با کرفس
خورده باد و در آب انار ترش در آب لیمو دهند نافع باشد ان شاء الله تعالی باب پنجم از کتاب چهارم از جزو سیم اندر تب
مطبقه و علامت و علاج آن تب مطبقه دو نوع است یکی آنکه خون در رگها یا بیرون رگها عفن گردد و از عفونت
تب تولد کند دوم آنکه خون گرم شود و بجوشد و بقراط این نوع دوم را سونوخس گوید یعنی تب عفونی است
این لازم اما سبب کم شدن خون در بیشتر حالها بسته باشد یا سببی قوی از سببها رگی یوم و این تب تبی است
که میان حمی یوم و حمیات عفونی نه اینست و نه آن و فرق میان این تب و حمی یوم آنست که سبب این تب
عفونی گرم شدن خونست و سبب حمی یوم گرم شدن روح و فرق میان این تب و تب عفونی آنست که سبب
این تب عفونی خلطی نیست و سبب تبهای عفونی عفونت اخلاط است پس معلوم شد که این تب یکسره نه
نه عفونی است و نه دق لیکن گاه گاه این تب از حال خویش بگردد یا عفونی شود یا دق و بیاید
دانست که هر گاه که مردم را اندر یافتها و استفراغها عادت کرده باشد باز ماند سببی از سببها

بابتها ر

یا بابتها رخویش باز ایستد و در طعام و شراب هم بر عادت خویش رود اندر تن او رگهای او پر شود و امتلا و سده
امتلائی پدید آید و هر وقت که ناگاه حرکتی در یا ضتی قوی کند خون اندر تن بجنبد و سبب سده و امتلائی دم شود
گرم شود و یکبار بجوشد و سبب تب گردد و سببهای تولد سده اندر باب پنجم از گفتار دوم از کتاب دوم یاد کرده
آمده است و اندر باب نخستین از جزو نخستین از این گفتار نیز اشارتی کرده آمده است سبب نوع دیگر آنست که خون
اندر رگها یا بیرون رگها عفن شود و عفونت پذیرد و گرم شود و بجوشد همچون شیره انگور و آب میوه اگر بگیرند
تمام شود و بجوشد و این تب تبی لازم باشد هیچ نکاهد و کم نگردد تا بحران آن یا بحران نیک باشد یا بحرک و در حالت
این تب سه است یکی آنکه اول صعبتر باشد و اندک اندک آهسته تر شود و این را یونانیان تخالکو گویند و این سهل تر
باشد دوم آنکه هر ساعت قوت تب می افزاید و صعبتر میشود و بحران روز هفتم کند و این را یونانیان المتزاید
فی الصعود گویند علاج این مشکل تر باشد بحران آن در بیشتر حالها روز هفتم کند و این را اجازی الواقف گویند
حال این تب اندر مشکلی میان این و آن باشد و بسیار باشد که هفت روز بر یک درجه و بر یک حال مانده باشد
وگاه باشد که بسبب بسیاری علامتها عرض کرده علامتها اندرین تب علامتها بسیارند که از آن باید کرد یکی علامتهای
سونوخس دوم علامتهای عفونت سیم علامتهای بحران بدان سونوخس و نوعی دیگر شدن اما علامتهای سونوخس پنج
نوعست یکی آنکه تب لازم باشد و بالا زمی تب رنگ روی و چشم سرخ باشد و رگها ممتلی باشد و جایگاه حجامت و سر
رگها که فصد آن عادت بوده باشد و بینی خارش کرده و آب از چشم او همی آید دوم تب بدان سونوخس خالصه باشد که تب
گرم خالصه باشد و اگر دست بر اندام او نهند گرمی او همچون گرمی اندام کسی باشد که از گرمابه بیرون آید و گرمی
زدن
و تری و خوشی گراید سیم آنکه بسیار باشد که حلق و کام و لوزتین آماس گیرد و دم دشواری و اندر بیشتر حالها دم زدن او سیم
آن
خداوند ضیق النفس باشد و بعضی طبیبان این تب را الربو گویند و بجازی دشواری دم زدن را ربو گویند و سبب این ربو
بود که خون بیشتر اندر دل و جگر و حوالی آن باشد و آنجا که گرم شود و بجوشد بخارها ی آن میان سینه و نفس جمع شود و ربو
اندر چهارم آنکه نبض بسبب گرمی عظیم و قوی ممتلی گردد و بسبب تب سریع و متواتر باشد و از بهر آنکه امتلای عروق و عفونت خارج
اندر اختلاف بدان درجه نباشد که اندر تب محرقه و تب خالصه باشد پنجم آنکه دلیل لطیف وار غوانی باشد و لطافت
اندر گرم شدن و جوشیدن باشد و ارغوانی بر رنگ خون گرم باشد و علامتهای مطبقه که از علامت خون تولد کند

سه نوع است یکی آنکه تب گرمتر از سونوخس باشد و اعراض آن قوی تر و با تب محرقه ماند و دوم آنکه نبض سخت مختلف باشد سیم
آنکه دلیل تیره و ناخوشبوی باشد و علامت بگردد بدان سونوخس گویند آن باشد که هرگاه که سونوخس بگردد و عفونی یا محرقه یا سرسام
شود علامتها بگردد و علامت تب دوم پدید آید و بباید دانست که هرگاه که در روز سیم و چهارم اثر نضج و علامت بحران ظاهر
شود روز هفتم بحران باشد و هم برین قیاس اگر روز هفتم اثر نضج و علامت بحران ظاهر نباشد علامت درازی بیماری باشد
و خلطی خام که با خون آمیخته باشد و آنجا که خلط خام آمیخته نباشد ممکن شود که روز چهارم بحران کند و این تبها بیشتر گیرد
و از دوازده سالگی تا چهارده سالگی و اندر فصل بهار بیشتر باشد و کسانی را که گوشت آلود و فراخ رگ باشند و بسیار
باشد که خاصه گوشت خوار و شراب خوار را باشد و هرگاه که با این تب خناق پدید آید و شکم باز گیرد و چون دست بر نهند
آواز طبل کند و بیمار را آرام نباشد و بر بستر همی گردد و از اجابت طبع هیچ آسایش نباشد و پس بر تن او [illegible]
سبز و سیاه پدید آید نشان مرگ باشد علاج اگر در سونوخس قوت مساعدت باشد بفصد باسلیق و اکحل یا هر دو
و خون تمام بیرون داشت و اگر فصل سال موافق فصد نباشد و عمر بیماری دستوری دهد خون چندان بیرون باید داشت
که بیمار را غشی افتد یا نزدیک غشی رسد از بهر آنکه غشی یکبار حرارت تب زایل کند و فصد از روز نخست یا دوم یا سیم بازپس نباید
افکند و انتظار نضج نباید کرد از بهر آنکه خون خود پخته باشد و بسیار باشد که از پس غشی یا قی یا عرق کند یا اسهال صفرا و بسیار
باشد که فصد و آب سرد از دیگر علاجها مستغنی گرداند و جالینوس میگوید آنجا که از فصد و حجامت مانعی باشد اگر اندر احشا
آفتی نباشد علاج آن آب سرد کنیم اگر احتیاط آفتی بیند که آسان در توان یافت با مضرت آن کمتر از مضرت تب باشد
علاج انهم آب سرد و کم کردن امتلا دارد و [illegible] خنک بکار دارد محمد زکریا می گوید بسیار باشد که اندر تب حاد و آب سرد
دهند تب اندر حال ساکن شود لیکن بعد از آن بآهستگی باز آید و باشد که تا چهل روز یا بیشتر بدارد تا رعاف پدید آید
یا عرق کند زایل شود و سبب این آن باشد که طبیعت اندر تصور بحران بوده باشد بسبب آب سرد از آن باز مانده باشد
و اما جزوی دو پس بر طبیب واجب است که نیک تأمل کند تا هیچ علامت بحران هست اگر هست در آب سرد دادن تاخیر
کند و اگر نه دلیر وار آب سرد دهد از بهر آنکه خطر اندر آب سرد دادن بیش از آن نباشد که بیماری دراز تر شود و اگر
نه چند خطر آن بزرگتر باشد چنانکه در علاج تب محرقه یاد کرده آمده است و می گوید من سرد و طریق آزموده ام دادن آب
کم خطر است بعضی طبیبان گفته اند که این تب استفراغ بحران که در تب محرقه چند بدان داده و [illegible] و اگر با این تب [illegible]

بالقوه

باشد طعام و شوارب گوارد و توقف کنیم تا طعام بگوارد پس فصد کنیم جالینوس میگوید هرگاه که اندر سونوخس
فصد کرده شود و ممکن نیست که تب تب دیگر شود و درین سبب درین تب هیچ علاج نافع تر از فصد نیست خاصه چندانکه [illegible]
غشی افتد و اگر قوت چنان نباشد که غشی احتمال کند خون بدو دفعه بیرون کنیم و هم جالینوس میگوید پس اندرین
تب بهیچ حال تاخیر نباید کرد از بهر آنکه اگر فصد کرده شود در حال یا عرق اتفاق افتد هم باشد که بیمار بسلامت جان ببرد
و هرگاه که در فصد تاخیر کرده شود و هم باشد که همه ابواب علاج باطل کرده شود از بهر آنکه اندرین تب هم حرارت تیز است و هم
کرده و هم امتلا با فصد توان کرد یا باسهال یا با ادرار بول و اگر [illegible] تاخیر فصد حرارت خون زیاده گردد و قوی تر
شود و قوت بدان سبب ضعیف شود و یا ضعیف تر فصد ممکن نشود و اسهال و ادرار هردو حرارت زیاده
کند و قوی تر شود و قوت بدان سبب و تسکین حرارت جز بجز آبهای سرد نتوان کرد و آب سرد رگهای بسته را [illegible]
و امتلا نیز بسبب بسته بودن راههای مسام [illegible] بدین سبب تاخیر فصد با مساعدت قوت خطا
بزرگ است و هرگاه که طبیب بسر بیمار رسد تدبیر فصد باید کرد اگر چه از پس هفت روز یا ده روز باشد و بدان
التفات نباید کرد که چند روز بگذشت خاصه که علامتهای امتلا پیدا باشد و قوت مساعد و اگر قوت و فصل سال
و سالهای عمر بیمار و شهر و عادت او بعضی موافق فصد باشد و بعضی نه بعوض فصد حجامت باید کرد و اگر ازین سببها
بیشتر مساعد باشد هم فصد اولی باشد لیکن خون بتفاریق بیرون کرده اندک اندک و بعضی طبیبان گفته اند که فصد
در اول بیماری باید کرد و اندر روز کار نشاید و [illegible] فصد [illegible] خاصه اندر اختلاط [illegible]
اندرین تب که توقف کرده اند هلاک شده اند از بهر آنکه قوت اندر وقت تیز است [illegible] و در اختلاط آن مساعدت
نکند که اندر اول کند بدین سبب طبیب را با ضعف قوت اندر فصد کردن دلیری نباید کرد و اگر چه همه اسباب موافق
باشد لیکن هر قوت باید کرد و اگر قوت قوی باشد و دیگر اسباب موافق نباشد فصد با حجامت باید فرمود
که هرگاه که قوت مساعد باشد مضرت ناموافقی دیگر اسباب سهل باشد و بیمار خلاص یابد و در حال فصد کردن
در کار چون خون نخواهد باید کردن اگر رقیق و تنک باشد یا صفرا باشد شراب عناب و شراب انار و شقایق و مانند آن قوام
باید داد و اگر غلیظ باشد سکنجبین ساده و زوفا با ج لطیف باید کرد تا تقلیل بیشتر بجهد و از پس فصد آب انار
ترش و شیرین باید داد یا آب [illegible] هندی یا جلاب یا آب خربزه هندی یا سکنجبین و شراب خورده و مانند

آن با آب ترشی ترنج یا آب لیمو یا جلاب و شراب ریواج که اندر او یخ داده باشند صواب تر است از بهر آنکه سردی آن
و سردی برف و یخ معده و جگر را بدوا اندر حال تسکین کند و قرص و آب غوره و آب لیمو مالیده دهند یا مانند آن چیزی
و اگر روز که فصد کنند غذا از این نوع باید داد که در باب تب خالصه یاد کرده آمده است و قوت ضعیف باشد
مزوره طیهوج و دراج و چوزه مرغ خانگی باید داد و دیگر روز فصد کنند و نگاه باید کرد تا بیماری حاده و تب حاده است
یا حاده مطلق است یا از جمله بیماریهاست که به آهستگی گذرد و اگر حاده تب حاد است و قوت قوی باشد شربت جلاب
و آب انار و آب غوره و شراب [illegible] قناعت کنند و اگر قوت ضعیف باشد بامداد شربتی شراب غوره یا غیر آن دهند
و وقت نیمروز گلاب رقیق با آب انار دهند و اگر حاده مطلق است که توقع باشد که روز هفتم بحران کند
بامداد شربت سکنگبین با آب سرد و شبانگاه لعاب اسپغول با شکر و آب انار دهند و اگر شبانگاه شراب
دهند که وصف کرده آید صواب باشد آلوی سیاه و فربهی عدد و خرمای هندی ده استار هر دو در ده من آب
بجوشانند تا یک من باز آید و بپالایند صافی ده استار آب انار ترش و شیرین ده استار آب ترشی ترنج
یا آب لیمو با آن بیامیزند و بجوشانند تا نیمه باز آید صد درم شکر طبرزد و پنجاه درم گلاب بر افکنند و بقوام آورند
هر شب مقدار پانزده درم تا بیست درم با ده درم تخم خرفه سوده بخورند و اگر حرارت و تشنگی سخت قوی باشد
نیم درم طباشیر سوده و اندکی لعاب اسپغول با وی بیامیزند و اگر قوت ضعیف باشد یا عادت بیمار بسیار
خوردن باشد اندر روزی دو بار کشکاب دهند و اگر طبع اندر دو بار کشکاب نخورد باشد بارد و [illegible] سوده
با آب سرد و شکر دهند یا سیب [illegible] گندم تا آب گرم شده اندر آب سرد کنند یا با شکر دهند یا [illegible]
با دام و شکر و مغز خیار بادرنگ و کشتان قرص دهند و اگر بیماری از جمله بیماریها باشد که آهسته گذرد
و بحران روز چهاردهم یا بیست و چهارم یا بیست و هفتم کند پس از شربت بدو ساعت کشکاب دهند و پس از [illegible]
از مزوره که در باب تب خالصه یاد کرده آمده است چیزی که خواهند بدهند و اگر حاجت باشد که طبع نرم کنند
آب انار ترش و شیرین و با تخم او فشرده و شکر بر افکنده موافق باشد یا آب خرمای هندی و آب شیرخشت
یا فلوس خیارشنبر و خرمای هندی و شیرخشت و ترنگبین یا شیافی سازند از خطمی و بوره و گل یا [illegible]
یا از بنفشه و اندکی سقمونیا و شکر یا حقنه نرم کنند و اگر [illegible] باشد چند درم فلوس خیارشنبر و سی درم

ترنگبین ده

ترنگبین ده عدد عناب و ده عدد آلوی سیاه از جمله [illegible] و هم آب بپزند تا [illegible] و یک [illegible]
و بدهند و فلوس خیارشنبر و عناب و ترنگبین در آب عنب الثعلب سخت موافق باشد و مقدار چند درم فلوس خیارشنبر
اندر آب کشنیز حل کرده و با لعاب بهی بامداد موافق بود و گلاب با آب انار شیرین دهند و لعاب اسپغول و شکر
اندر آب انار دهند و موضع ورم از اول صندل و فوفل و گل ارمنی و آب کشنیز و آب عنب الثعلب و آب کشنیز تر بر نهند
و با حنا و زعفران با آب کشنیز تر بر نهند یا برگ خطمی و اندکی اسپغول اندر آب عنب الثعلب و آب کشنیز تر بر نهند
و در فصد تاخیر نکنند صفت ضمادی که اندرین موضع سود دارد و موم روغنی کنند از موم سپید و روغن گل با روغن
بنفشه و عصاره کشنیز و عصاره حی العالم تر و ساق و برگ خرفه و [illegible] قطره سرکه بهم بزنند و بر [illegible]
کتان طلی کنند و بر این موضع نهند و اگر آماس اندر جگر یا اندر رگ معده بود چاره [illegible] چیزی قوی کننده با این
چیزها آمیختن چون مصطکی و آب آبی و اندکی سنبل و اگر تابستان باشد ضمادهای سرد کننده بر نهند و اگر زمستان
باشد نیم گرم بر نهند و اندرین تبها این قانون نگاه باید داشت که نخست فصد کنند پس کشکاب دهند و اگر طبع
باشد نخست شربت طبع نرم کنند پس کشکاب دهند طعام پس از آن دهند که طبع نرم کرده باشند و اگر درد [illegible]
باشد تا درد زایل نشود کشکاب ندهند و غذا اما اگر عفونت [illegible] با خون آمیخته باشد تب تیز تر و سوزانتر باشد
همچون تب محرقه نوبت تب گرم تر شود و اعراض آن تب قوی تر پدید می آید هم اول تر آن باشد که نخست
فصد کنند لیکن در فصد احتیاط بیشتر باید کرد و از قانونها که در جزو دوم یاد کرده آمده است غافل نباید بود
و اندر تسکین بموجب قانون و اندازه حرارت مبالغت می باید کرد و بامدادی درم آب کدوی تر با جلاب
دو درم طباشیر چند درم دهند و اگر حرارت و تشنگی سخت قوی باشد با آب کدو و قرص کافور دهند و پس از آن
بدو ساعت کشکاب رقیق با آب انار آمیخته و شبانگاه آب خیار ترش با جلاب آمیخته یا آب خرمای هندی با شکر
خشک یا این شراب که اندرین باب فصد وصف کرده آمده است و تخم خرفه و طباشیر با وی دهند و هوا خنک کنند
چنانکه یاد کرده آمده است و چون هوای خانه خنک کرده باشند بیمار را جامه پوشند تا بسبب خنکی حرارت
باطن روان باز نگردد و دل گرم نشود و هوای خانه خوش بوی می توان کرد و راحت نسیم آن به دل او [illegible]
و بنفشه و نیلوفر و صندل و گلاب و کافور بوی باید داد و [illegible] بحران [illegible]

که با شکر و کرده است هند برطبیعت باز کرده و اندکی آب انار یا آب سیب با طلاب دهند و هرگاه که تب و یک بحران
علامت نضج پدید آید که بحران بعرق خواهد بود بیمار را از خانه خنک بخانه معتدل باید آورد تا بحران باز کرده و با نقص
شود و اگر از پس بحران اندر رگها باقی از ماده تب مانده باشد و بحلیل آن حاجت آید آب کشکاب و صوف روده
و جوشانیده و صافی کرده با آب کشوث مقدار بیست درم با یک اوقیه سکنجبین ساده بدهند سه روز یا پنج روز
و اگر طبع خشک باشد آب آلوی کشند و زرد آلوی کشند دهند تا باقی را بعرق از تن پاک کنند و گاه باشد
که حاجت افتد که مسهلی داده شود و صفت مسهل آلوی سیاه و عناب از هر یکی بیست عدد و سپستان سی عدد
مویز منقی دانه بیرون کرده بیست درم خرمای هندی بیست درم گل سرخ هفت درم بنفشه چهار درم سنا مکی
درم شاهترج ده درم تخم خرفه و تخم کشوث از هر یکی چهار درم تخم بادیان و انیسون از هر یکی ده درم اهلیله زرد مقشر
پانزده درم همه اندر سه من آب بجوشانند تا یک من بماند پس اندر شیشه سرخ فرا کنند و سه روز در آفتاب نهند و شب جای
گرم می نهند و از پس سه روز هر بامداد چهل درم با پانزده درم سکنجبین و ده درم شراب بنفشه بدهند نافع آید ان شاء الله
تعالی. باب ششم از گفتار ششم از جزو سیم اندر شطر الغب و اسباب و علامات و علاج آن شطر الغب تبی است که از ترکیب
صفرا و بلغم تولد کنند و نه کلامیش هر یکی را حد نیست که از هر یک کدام قویتر است یا کمتر باشد و نه چگونگی امتزاج از بهر آنکه
گاهی بلغم غلیظتر و خشک‌تر با صفرا مرکب شود و گاهی بلغم رقیق‌تر و آبناک‌تر و گاهی ترکیب محکم‌تر باشد و هر دو تب یکجا
حرکت کنند و گاهی بدان محکمی نباشد و گاهی عفونت هر دو ماده اندرون رگها باشد و گاهی عفونت بلغم بیرون رگها باشد
و عفونت صفرا و گاهی عفونت بلغم اندرون رگها باشد و عفونت صفرا بیرون بدین سبب گاهی صفرا این لازم‌تر باشد
و گاهی بلغم و گاهی هر دو بیکبار حرکت کنند بدین سبب تبها که از هر یک تولد کنند دشوار تر توان دانست و فرق دشوار توان
کرد و گاهی نخست یک ماده حرکت کند و نوبت خویش بدارد و یکبار دو یکبار ماده دیگر حرکت کند و نوبت خویش بدارد
بدین سبب علامتهای هر یک ظاهر باشد و کسانی را که بدان محسوس گاهی یک ماده بیشتر باشد و گاهی هر دو بسیار باشند
بدین سبب گاهی اثر یکی ظاهرتر باشد و گاهی اثر هر دو برابر باشد از بهر این تفاوت و کاهشی بیشتری تبهای مرکب را
نامهای خاصه نیست و بعضی را نامهای خاصه هست و از جمله تبهای مرکب که او را نامی خاصه هست یکی شطر الغب است و گاه باشد
که در شطر الغب ماده بلغمی و ماده صفرائی را اثر تر کنند تا بدان سبب نوبتهای تب صفرائی دراز تر کرده و بحران دیرتر

کنند و گاه باشد که ماده صفرائی با ماده بلغمی الطیف‌تر و اندر و نضج دیرتر دهد تا بدان سبب نوبتهای تب بلغمی سبکتر
شود و بحران زودتر اثر کند لیکن به هر حال که باشد تبهای مرکب صعب‌تر و کند رو تر باشد و گاه باشد که شطر الغب مدت
دراز یا بیشتر بماند و بسیار باشد که شطر الغب حاد شود و باشد که دق شود و باشد که بیماری مزمن شود و شخص اندر تن
او تولد صفرا باشد و عفونت زود پذیرد و او را با حرکت عادت دارد و اگر اندر باحرکت باز ایستد و تدبیرهای رطوبت
فزاید و پرورش کرد بیماری او هم شطر الغب باشد و حال کودکان که از سالهای کودکی بسالهای رسد همچون حال
شخصی باشد که در تن او تولد رطوبت بسیار باشد و در باحرکت عادت دارد و پس اندر باحرکت باز ایستد و تدبیرهای گرم
فزاید و پرورش کرد بیماری بیشتر شطر الغب باشد و شخصی باشد که اندر تن او رطوبت تولد بیشتر کند هرگاه که حرکت
و تدبیرهای گرم کند و پرورش کرد بدین سبب بیماری او هم شطر الغب باشد و حال کودکان که از سالهای کودکی بسالهای جوانی
رسد همچون حال شخصی باشد که در تن او تولد رطوبت بسیار باشد و در باحرکت عادت دارد و پس اندر باحرکت باز ایستد
و تدبیرهای گرم فزاید و پرورش کرد و بدین سبب اندر بیشتر حال بیماری هر دو شطر الغب باشد علامت ظاهرتر آن
علامتی آنست که یک روز نوبت دراز تر و آهسته‌تر باشد و دیگر روز نوبت تب سبکتر باشد لیکن گرم‌تر و آشفته‌تر باشد
و بسیار باشد که اندر یک نوبت یا دو نوبت باسه بار فراغت یابد از بهر آنکه هنوز یک نوبت خویش تمام نا کشته که نوبت
تب دیگر اندر آید یا در میانه تب هر دو ماده هم باز گردند و بدان سبب حرارت ردی فرو نشیند و ظاهر سرما
باید با ماده هر دیگر دست مثلا صفرا که احتراق تر شود و رطوبت را بگدازد و در عضلها بریزد و بلغم زاید تا بلغم غلیظتر
صفرا را الکثر کند و اجزا غلیظ گرداند و غلبه بلغم پدید آید فراغت تولد کند و بدین سبب تب بسبب باز گشتن ماده بیکدیگر
حرکت تب فرو می ایستد و بسیار باشد که شطر الغب از غب دایمه و تب بلغمی دایمه مرکب شود و علامت وی آن باشد
که هیچ سرما و فراغت نکند نه اندر اول و نه اندر میان و اگر کند ضعیف و علامت غلبه هر خلطی از اعراض تب باید جست
و اگر غلبه بلغم را باشد نوبتها دراز تر باشد و فراغت و لرز ضعیف‌تر و نبض فشرده و اطراف زود سرد شود و دیر
گرم شود و اگر غلبه صفرا را باشد نوبت کوتاه‌تر باشد و اطراف او زودتر گرم شود و تشنگی زیاده باشد و عرق تمام
کند و لرزه و سرما قوی‌تر باشد و دلیل رنگین‌تر و اگر صفرا و بلغم هر دو برابر باشد اعراض هر دو برابر باشند علی
الجمله این تب عرق کمتر کند علاج طریق صواب اندر علاج این تب آنست که تدبیر طبیع نرم دارند و تدبیر بحرقی

رجوع کنند و مسام گشادن و عرق آوردن و پاک کردن از ماده و تب محرقه ای صفرا اسکنجبین و بدان طریق که آسان‌تر
باشد فرمودن اندر تدبیر سکنجبین و حرارت کند و استفراغ قوی از پس نضج کنند و از چیزهائی که طبع نرم کند پیش از نضج سود دارد
آب سیب است اگر ماده بلغم بیشتر باشد با سکنجبین و اگر صفرا بیشتر باشد با شیرخشت و اگر صفرا و بلغم برابر باشد
فلوس خیار شنبر در آب عنابهای هندی با مقداری و تمر هندی از آن نوع که در غب خالصه یاد کرده آمده است جالینوس
می گوید که کشکاب با اندکی هلیله و درین تب نافع باشد و بعضی طبیبان چنین گفته‌اند که این از جالینوس خطائی بزرگست
از بهر آنکه غافل بوده است از آنکه هلیله تب را برافروزاند و کشکاب رطوبت را زیاده کند و تب بلغمی را عسرتر و دیر
کند اندر و من میگویم این اعتراض بر جالینوس خطاست از بهر آنکه در بهارهای مرکب هیچ صواب‌تر از آن نیست
که شرابی مرکب سازند تا اگر طبیعت قوی باشد اندر آن شربت تصرف کند و قوت حرارت را از آن شربت بجانب
ماده فرستد تا ماده را لطیف می کند و قوت خشکی را بجانب دل فرستد تا دل را و روح را آسوده دارد و با حرارت
برابری کند و آنجا که حرارت قوی نباشد و این تصرف نتواند کرد هرچه کند سود ندارد هم این کس که این اعتراض
کرده است می گوید ولی مراد آن بود که بعوض هلیله چیزی معتدل فرمودی چون کرفس و شبت که ندانسته است که اند
کی هلیله اندر کشکاب بدان گرمی خواهد شد و کشکاب حرارت او را معتدل کند و قوت او بموضع ماده رساند و اگر چه اندک
باشد لطیف کردن او از لطیف کردن کرفس باز نبود و اندرین باب گلشکر و سکنجبین نیز و دیگر شکری و سکنجبین
ساده و عسلی و شراب غوره عسلی و نقیع صبر در آب کشته و آب بادیان موافق باشد و گروهی سکنجبین اندر آب
گرم با آب شراب صواب‌تر باشد و ادرار بول که بآب نخود و آب تخمها که شیره آن آب بادیان کشیده باشند مداومت
معتدل یاد کرده و تدبیر عرق آوردن بر آن جمله یاد کرد که اندر باب هشتم از جزو دوم ازین کتاب یاد کرده
آمده است و غذا هم بدان ترتیب که اندر غب خالصه یاد کرده آمده است روزی که تب قوی‌تر باشد مزوره آب غوره
و آب انار ترش با اسفاناخ و مغز بادام با زیرباه و روزی که تب آهسته‌تر باشد طیهوج و دراج و تذرو و جوزه
مرغ خانگی بریان کرده با زیرباه خورده و با اعتدال کرده و اندر طعامها نخود و شبت و صعتر و انجدان و اندکی تخم
بادیان و زیره می کنند از بهر آنکه در خورد علت صفرا و بلغم و تدبیر استفراغ نیز هم بر آن تدبیر و ترتیب داروها
از آن نوع باید . ساعت در جمله اندر علاج این تب آب علاج غب غیر خالصه علامتها یاد کرد [illegible]

کرانی

کرانی بس نقیع باید داد با [illegible] یکدرم تخم حنظل نیم درم [illegible] دانگی و نیم [illegible] دو دانگ حنظل دانگی
تب کنند [illegible] صفت حب [illegible] که اندر آخر تبهای کهن سود دارد [illegible] دو درم [illegible] و هلیله
زرد و ریوند چینی عصاره غافث عصاره افسنتین گل سرخ از هر یکی یکدرم زعفران نیم درم همه را با آب کشنیز تر
و حب کنند و اندر بعضی نسخه‌ها بعوض هلیله زرد صبر سقوطری کرده‌اند و اگر عصاره غافث و عصاره افسنتین نیست
بجای غافث و افسنتین بعوض آن گفته صفت قرص [illegible] که در آخر تبهای کهن شود و [illegible] گل سرخ و بیخ سوسن از هر یکی
چهار درم تخم کشنیز سه درم سنبل و افسنتین رومی و طباشیر از هر یکی دو درم شربت دو درم صفت قرص گل که اندر
تبهای گرم باید داد گل سرخ شش درم [illegible] و صمغ عربی از هر یکی چهار درم نشاسته و زرشک پاک کرده
با عصاره [illegible] و طباشیر و تخم خرفه از هر کدام دو درم کثیرا و زعفران و سنبل و ریوند چینی از هر یکی یکدرم کافور دانگی
الشربه وزن درمی صفت قرص کافور که اندر تبها با سعال و اسهال باید داد سنبل و عود و زعفران از هر یکی
سه درم عصاره زرشک دو درم ریوند چینی و گل سرخ گلی که تمام شکفته باشد و طباشیر و صمغ عربی بریان
کرده و کهربا از هر یکی چند درم تخم خرفه بریان کرده شش درم گل ارمنی [illegible] درم الشربه درمی و اللطف باب هفتم
از کتاب چهارم از جزو سیم اندر تبهای بلغمی نایبه و علامات و علاج آن هرگاه که حرارت غریب اندر رطوبت بلغمی
اثر کند عفونت اندر وی پدید آید و گرم شود و سبب تب بلغمی گردد و عفونت اندرون رگها باشد اندر دماغ
و معده و جایگاه خالی باشد که اندر تن است و آنچه اندرون رگها باشد صرفا و فراخ نکنند از بهر آنکه از جای
خویش بیرون آید و بر عضلها ریخته نشود و بباید دانست که بلغم طبیعی رطوبتی با قوام و سپیدی بلغم و مزاج
و صورت او سرد و تر است و طعم بلغم ناطبیعی با شیرین باشد یا شور با ترش و اگر سخت گرم شود و طعام از شیرینی
بتیزی گراید و این را [illegible] گویند و گاه باشد که قوام بلغم چون آبگینه گداخته کرده و این را بتازی
زجاجی گویند علامتها علامت این تب از هفت چیز باید جست یکی از سرما و گرما و تب و چگونگی آن دوم
از عرق سیم از تشنگی چهارم از رنگ روی پنجم از نبض ششم از بول هفتم از اعراض که اندرین تب بیشتر باشد و بباید
دانست که هر نوعی ازین رطوبتها که یاد کرده آمد علامتهای دیگرگونه است اما آنچه از جهت گرما و سرما و چگونگی
آن باید جست آنست که هرگاه که سبب تب رطوبت زجاجی باشد رطوبت ترش باشد سرما و لرزه قوی باشد

وسرمای زجاجی باشد و هر دو قوی تر از همه باشد لیکن سرما یکبارگی ظاهر شود گفتی دست و پای سرد شود و اندک
اندک اندامها سرد شود تا بدان حد که گویی اندامها و رگها برفست و دشوار گرم شود و تا گرم شدن چرزمانی
سرما معاودت می کند از بهر آنکه ماده وی سخت غلیظ باشد و سبب سرما اندرین تب بلغمی باشد که اندر راه معده و تخمه
انگیزد و سبب لرزه بلغمی باشد که عفن شده باشد و از بهر آنکه عفونت گفت در بلغم شیرین و شور تولد کند پس اندر
لرزش و پس اندر زجاجی اثر عفونت این دو نوع در بر بدید آید و سرمای صعب و لرزه بزرگی اینها باشد
و هر گاه که سبب تب بلغمی شور باشد در اول بیماری و آغاز تب فراش کند لیکن عمرها بدان اندازه نباشد
که از بلغم زجاجی باشد و چون مدت برآید سرما قوی تر شود و اگر چه باندازه سرمای زجاجی نباشد و سرمای
بلغم شیرین کمتر از سرمای همه انواع بلغم باشد از بهر آنکه او طبیعی نزدیکتر است و اگر دست بروی نهند حرارت
تب اندر او هموار نباشد جای گرمتر باشد و جای بدان گرمی نباشد و آنچه گرمتر باشد گفت بدان گرمی نباید
لیکن چون لختی زمان دست بر جای بدارند گرمتر شود چنانکه گویی چیزی گرم از قعر تن همی بالا آید و بظاهر تن
میرسد و به هیچ حال حرارت او بدان اندازه نباشد که حرارت تب صفراوی باشد و در بیشتر حالها مدت این تبها
تا هجده ساعت بکشد و مدت آسایش نبض شش ساعت باشد و پاک کمتر رود و آنچه از حال عرق آمدن یاد کرده است
که از بهر آنکه ماده بلغمی است گاه گاه بخاری تر بر پوست بدید چنانکه پنداری که عرق خواهد کرد و لیکن از بهر آنکه
ماده بلغمی است و پس غلیظ است عرق کمتر کند و اگر عرق کند هموار نباشد و آنچه از حال تشنگی یاد کرده است آنست
که علت تشنگی اندر تب بلغمی نشان شوری ماده باشد و آنچه از رنگ روی یاد کرده است آنست که چنانچه اندر تبهای دیگر
رنگ روی برافروزد اندرین تب نتواند افروخت لیکن به رنگی باشد که از زردی بسبزی و سپیدی زند چون
رنگ ابر تیره و آنچه از نبض یاد کرده است آنست که اندر ابتدای تبها نبض بسیار افتد از بهر آنکه بلغمی به هیچ حال بی آفت
وضعف فم معده نباشد و بدان سبب شهوت طعام باطل شود و طعم دهان سخت ناخوش باشد سبب ناخوردن
طعام قوت ضعیف گردد و غشی تولد کند و از بهر آنکه ماده این تب بلغم است و گوهر بلغم گران و نرم است تب
و سرمای این تب باگرانی و غنودن باشد و بسیار باشد که بیمار نفخ کند و باشد که سر زیر یک شود. علاج
اندر علاج این تبها قانونهایی که در بابهای گذشته یاد کرده آمده است یاد باید داشت و از بهر آنکه ماده این

تنها گاهی

تنها گاهی شود و گاهی لرزش و گاهی زجاجی علاج هر یک در خورد ماده تنها باید کرد و آنجا که ماده تب بلغم شیرین
باشد داروهای بکار باید داشت که اندر گرمی و لطیف کردن معتدل باشد و گاه باشد که چیزی خشک با آن بباید
آمیخت مثلا چون گلنگبین و با سکنگبین ساده و سرشته و مانند آن و آنجا که ماده بلغم ترش باشد یا زجاجی داروهای قوی
تر و لطیف کننده و تر و گرمتر باید فرمود چون کمونی و فلافلی و مانند آن و اصل اندر علاج همه انواع آنست که اندر
ابتدای بیماری سه چیز رعایت کنند یکی نرم داشتن طبع باندازه اعتدال و دوم قی فرمودن هم باعتدال
سیم تدبیر با دراربول کردن مدارا و داروهای لطیف کننده معتدل و آنجا که چند که ماده غلیظ غیبت یا اندکست و اشتها
زود تواند بود سه روز اول کشکاب دهند و اگر چند که ماده غلیظ است در اول بیماری غذا باز نگیرند لیکن تدبیر
معتدل کنند با آنکه گرسنه بودن و بر گرسنگی صبر کردن و ریاضت کردن اندرین تب اگر چه ضعف قوت نباشد سود
دارد و اگر نیز ضعفی پدید آید و لیکن اندر توان یافت از بهر آنکه بیماریهای بلغمی مهلت دهد بر خلاف بیماریهای
ماده باشد که مهلت نه دهد و آنجا که در اول بیماری اندر تدبیر طعام بر عادت بیمار رفته آید و تدبیر غلیظ کرده
شود و پیوسته بر آن نسق بدرفت و از پس یک هفته از آن پیدا گشت در جمله اندرین تب تدبیر غلیظ چنانکه اندر تب
ربع کنند نشاید کرد و گفت غرور و شهانی حیوان باید داد و پس اگر بترسند که قوت ضعیف شود فرّوج و تیهو باید
داد و بهترین تدبیری اندر علاج این تب آنست که اندر ابتدای بیماری خاصه اندر نوبتهای تب قی فرمایند
سکنگبین و آب گرم بسیار باید داد و آنچه بآسانی بر آید بشربت باید داشت و اگر به جهد دل و ران حاجت بیفتد
و اگر چیزی بر بیمار و ماده تب را لطیف کند و با معاقبه فرو برد و آنجا که ماده غلیظ باشد گفت چیزی باید داد که
لطیف کند چون سکنگبین ساده و با بزوری و قی فرمایند با آب ترب و سکنگبین و اگر ترب را اندر سکنگبین
فرغار کنند یک شبانه روز و آن ترب و آب سکنگبین بدهند و پس از یک ساعت ترب و تخم ترب و شبت اندر آب
بجوشانند و بپالایند و آن آب با سکنگبین بزوری بیامیزند و بدهند و آنجا که قی کردن سخت همی باشد و بیمار ضعیف
قی همی اندازد خاصه اندر ابتدای تب تا چه آن نباشد که ضعف قوت با خشکی تولد کند و کسی را که قی دشوار باشد
قی نباید فرمود و اندر تدبیر لطیف کردن ماده بهترین شربتی کشکر است در آب گرم که اندر وی یک هفته بجوشی
لطیف کننده حاجت آید اندرین آب که کشکر خواهد کرد اندکی تخم بادیان و تخم کرفس بگوشانند لطیفتر

شود و سکنجبین بزوری و سکنجبین ساده و ماء العسل که اندروی قوت زوفا باشد لطیف کند و است و خاصه اندر اول
هم بدین است که تا هفت روز بکنند و آب بادیان و مانند آن نشاید داد و گوید که از پس هفت روز صواب است
و اگر چیزی که معده را پاک کند و قوت دهد و ادرار بول آورد حاجت افتد چون انیسون و مصطکی هم از پس هفت
روز شاید داد تا هم با سرعت برابری کند و هم سنگی بلغم زایل کند و در جمله اندر تبهای بلغمی عنایت بلغم معده و بیشتر
باید کرد و گلشکر با اندکی پودنه و انیسون و مصطکی خاصه اندرین باب سخت نیک باشد صفت دوائی که
معده را قوت دهد سک سه درم لادن ده درم گل سرخ و قصب الذریره از هر یکی پنج درم زعفران یک درم جمله را بکوبند
و با آب مرزنگوش و آب سیب سرشته و بر فم معده نهند گرم کرده و تدبیر نرم داشتن طبع اندر ابتدا بگلشکر عسلی باید
کرد خاصه اگر قوت قوی باشد ده درم گلشکر اندر مقدار شش درم آب لبلاب یا ده درم فلوس خیارشنبر و ده
درم فانید اندر آب لبلاب یا ده درم شکر یا شیره و پنج درم تخم معصفر سوده اندر آب لبلاب صواب باشد و اسهال
بلغم کند برفق و اگر صفرا با بلغم آمیخته باشد شراب بنفشه یا بنفشه پرورده یا بنفشه خشک سوده یا شکر اندر لبلاب یا بنفشه
ترنجبین اندر لبلاب یا ده درم گلشکر یا سی درم سکنجبین پاک حل کرده صواب باشد و بباید دانست که اندرین
تدبیرها و شربتها افراط و الحاح نشاید کرد و خرمای هندی و عناب و آلو و مانند این نشاید داد و اندرین
تبها صفت حبی که طبع را برفق فرود آورد و معده را قوت دهد و چون ازین بیمار بهای یک هفته بگذرد و اگر نضج
نضج پدید آمده باشد دارو شاید داد تربد و مصطکی و زعفران از هر یکی ده درم شکر طبرزد سی درم هر شب
یک مثقال بخورند اگر طبع نرم نباشد و اگر هر روز دو مجلس اجابت کند بدین حاجت نبود و هر شب این مقدار
خورد بامداد پنج درم گلشکر بخورد و بر اثر آن ده درم سکنجبین عسلی بخورد و آنجا که حرارتی باشد بکشکاب
حاجت آید اندکی بیخ بادیان و بیخ کرفس اندر کشکاب بپزند و تحت گلشکر خورد پس کشکاب و آنجا که
حرارتی قاهر نباشد کشکاب نشاید داد مدت سه روز که اول بیماری باشد هر بامداد بیست درم سکنجبین
باید داد و با اندکی آب از پس سه روز هر بامداد گشت مقدار بیست درم گلشکر باید داد و از پس چهار
ساعت بیست درم سکنجبین با اندکی و اگر تشنگی و حرارت رنجه دارد گلشکر که باید خورد و بامداد که آفتاب
بر کار آید بیست درم سکنجبین ساده و اگر بوقت آفتاب بر آمدن کشکاب دهند صواب باشد و از

و از پس کشکاب چهار

و از پس کشکاب چهار ساعت بیست درم سکنجبین ساده دهند و آنجا که دلیل رنگهای غلیظ باشد اگر فصد کنند روا باشد
و از پس چهار روز سکنجبین و قرص گل باید داد و مالیدن اندامها بروغن و پای روغن و در این تب سودمندتر
از آن باشد که اندر تبهای دیگر اندر ابتدای بیماری و آنجا که اندر تن خلطی گردان باشد مالیدن بروغن
اختیار ضعیف کند و هر گاه که بیمار مالش آرزو کند حال قوت و حال تب و حال سر نگاه باید کرد و اگر قوت
قوی باشد و تب سخت نباشد و سر را نیکی می‌رساند مالش سخت بر وضعهای لطیف کنند سودمند باشد و اگر
برخلاف این باشد بروغن و مالیدن نشاید و اگر قوت و تب و سر را میانه باشد مالش بروغن معتدل باید
کرد و گفته اند مالیدن بروغن زیت و خانه عنکبوت سود دارد و آنجا که سر را ولرز بود و شراب سعتر و شراب
مرزنگوش سودمند باشد صفت شراب سعتر بگیرند سعتر و نانخواه و زنجبیل و گل سرخ و پودنه و کشنیز خشک از هر یکی
سه درم مویز منقی دانه بیرون کرده بیست عدد همه را اندر ده من آب بپزند تا از دو بهر برود و یک بهر بماند
و بپالایند و پیش از وقت نوبت بیک ساعت سی درم بخورند گرم کرده صفت شراب اسطوخودوس بگیرند مرزنگوش
و پودنه و اسطوخودوس و عاقرقرحا نیم کوفته از هر یکی پنج درم جمله را همچون شراب سعتر بپزند و بباید دانست که از وقت
طعام تا وقت نوبت تب شش ساعت باید که در میان افتد و کمتر هر چهار ساعت و طعام نخود آب خورند و زیره
با خل رب شکر و پودنه و طرخون و کرفس و اگر خرفزی سازند که اندروی بچکند سرکه و اسفاناخ و نخود آب کامه
باشد صواب باشد و ابزارها سعتر و زیره و کرویا و دارچینی و پودنه باشد و اگر ضعیف باشد تذرو و طیهوج
و جوزه مرغ خانگی بریان کرده خورند و از هر چه چیزی غذا بد چون تره ها و میوه های تر و از شیر و ماهی تازه
و تربد و غیر آن پرهیز کنند و آب زیانی داده و هر گاه که اثر نضج پدید آید مسهلات و مدرات ازین نوع باید
ساخت صفت حب مسهل که اسهال بلغم کند بگیرند تربد و غاریقون از هر یکی چهار دانگ حب النیل یک درم
ایارج فیقرا چهار دانگ نمک نفطی دو دانگ حنظل دانگی حب کنند چنانکه رسمست با آب کرفس صفت حب دیگر
تربد و تخم معصفر از هر یکی یک درم غاریقون چهار دانگ نمک نفطی دو دانگ انیسون و تخم کرفس از هر یکی
دانگی و نیم حنظل دانگی حب کنند چنانکه رسمست هر هفته ازین نوع مسهل باید داد و در میانه هفته باقی باید خورد
صفت شراب الاصول که از پس پدید آمدن اثر نضج سود دارد و ادرار بول کند بگیرند بیخ کرفس و بیخ بادیان

وبیخ اذخر و پرسیاوشان و افیون از هر یکی یک نیم درم مصطکی و تخم کرفس از هر یکی دو درم جمله را در یک من آب
بپزند تا نیمه باز آید و جبالا چند هر بامداد چهل درم گرم کنند و دو درم اندرو حل کنند از مغز فستق دانگی و نیم مصطکی
دانگی جمله بکوبند و با سکنجبین عسلی بسرشند و گوی کنند و اگر ماء و بخت غلیظ باشند و سرد و تجاویف باشد از پس آنکه
استفراغ قوی کرده باشند شربت تریاق فاروق دهند و اگر روزگار زمستان باشد و بیمار پیر یا سرد مزاج
باشد از پس استفراغ هر روزی دو دانگ یا نیم درم تریاق فاروق [illegible] و سحر با تریاق اربعه [illegible]
اندر آب بادیان یا اندر آب آبی که در روی زیره و انیسون [illegible] باشند و اندر تابستان و مزاجهای [illegible]
گرم این معجونات هیچ ندهند لکن بر سکنجبین بزوری و گلنگبین و قرص گل اختصار کنند صفت ماء الاصول
که اندرین تب سود دارد بیخ کرفس و بیخ بادیان و بیخ کبر از هر یکی ده درم انیسون و تخم کرفس از هر یکی دو درم غافث
و افسنتین و شکاعی و بادآورد از هر یکی پنجدرم فطراسالیون [illegible] سه درم اندر ده من آب بپزند تا نیمه باز آید
هر بامداد سی درم بخورد با هفت درم گلنگبین و اگر سه درم مصطکی اندرین ماء الاصول زیادت کنند بهتر باشد
صفت ماء الاصول دیگر آنجا که قی صفرا باشد سود دارد و بیخ بادیان و بیخ سوسن از هر یکی ده درم تخم اذخر [illegible]
درم انیسون سه درم مصطکی دو درم غافث و افسنتین از هر یکی هفت درم هلیله زرد ده درم هلیله سیاه هفت
درم بادآورد پنجدرم شکاعی چهار درم مویز منقی دانه بیرون کرده بپزند چنانکه رسم است صفت مطبوخ که آنجا
صفرا باشد [illegible] سود دارد [illegible] و شکاعی بادآورد و افسنتین از هر یکی پنجدرم مویز منقی دانه بیرون کرده ده درم
هلیله زرد ده درم بپزند چنانکه رسم است صفت حب که دماغ و معده را پاک کند ایارج فیقرا هفت
درم هلیله سیاه پنجدرم گل سرخ و عصاره غافث از هر یکی چهار درم لک مغسول سه درم شکاعی بادآورد
از هر یکی چهار درم افیون سه درم تربد ده درم حنظل سه درم [illegible] را بکوبند و حنظل را با آب کرفس حل
کنند و [illegible] بدان بسرشند خوردنی یکدرم و نیم تا دو درم صفت حب [illegible] مصطکی دانگی عصاره افسنتین
دانگی و نیم حنظل دانگی ایارج فیقرا نیم درم غاریقون نیم درم سکنجبین بسرشند و حب کنند و آنجا که [illegible] باشد
که سبب آن مسهل خوردن [illegible] ماء الاصول و چیزهای لطیف کننده با یکدیگر که هم عرق آورد و هم ادرار
بول کند و قرص گل اندرین حال و از پس به آمدن نفخ نافع باشد صفت قرص گل از نسخه [illegible]

گل سرخ ده درم عصاره غافث شش درم عصاره افسنتین سه درم مصطکی یک درم جمله را [illegible]
از هر یکی یکدرم شربت سه درم اندر ماء الاصول یا گلنگبین صفت قرص [illegible] آنکه ماء و بخت غلیظ باشد
و [illegible] افیون و تخم بادیان از هر یکی سه درم [illegible] از هر یکی ده
درم عصاره غافث و عصاره افسنتین و [illegible] فطراسالیون و مصطکی و زعفران و سنبل و گل
سرخ و سنبل از هر یکی یکدرم شربتی چهار دانگ با ماء الاصول و اگر تب [illegible]
[illegible] و قرص گل با ایارج فیقرا باید ساخت صفت [illegible] افیون پنجدرم مغز بادام تلخ چهار درم [illegible] سه درم
لک مغسول پنجدرم [illegible] شش درم ایارج فیقرا هفت درم زعفران سه درم و نیم تخم بادیان و تخم کرفس از هر یکی
سه درم [illegible] خشک چهار درم گل سرخ شش درم سنبل شش درم جمله را با آب عنب الثعلب بسرشند و قرص کنند
هر یک دو درم هر بامداد یک قرص در ماء الاصول بخورد صفت قرص گل نسخه جالینوس در تبهای
کهن که سخت باز نماند و [illegible] آماس کنند سود دارد و افیون چهار درم ساذج هندی و اسارون
و افسنتین و سنبل و مغز بادام تلخ از هر یکی سه درم صبر چهار درم عصاره غافث سه درم تخم کرفس یکدرم با آب
کرفس قرص کنند و اندر آب بادیان و سکنجبین دهند صفت قرص گل نسخه ثابت بن قره گل سرخ [illegible]
دو درم مصطکی و سنبل و تخم بادیان و تخم کرفس و [illegible] و عصاره غافث و افسنتین از هر یکی یکدرم [illegible]
شربتی دو درم در آب بادیان و گلنگبین و اگر [illegible] با گلنگبین بسرشند و مقدار سه درم [illegible] آخر تبها که سخت
[illegible] سود دارد و غاریقون مقدار یکدرم با یک مثقال با عسل بسرشند [illegible] سود دارد
[illegible] با عسل بسرشند [illegible] نافع باشد از پس نفخ [illegible] منفعت کند که جای تعجب باشد
و در چنین حالی چیزهای گرم دادن احتیاط باید کرد و اگر حرارت تب قوی باشد [illegible] منفعت آن [illegible]
با یکدیگر [illegible] نفخ اندرین علت سود دارد [illegible] لطیف کند [illegible]
[illegible] کند و عرق کند و ادرار بول آورد و دیگر [illegible] اندر آخر تبهای که علت [illegible] باشد سود دارد
و اندر [illegible] قوی الکبیر [illegible] تا باقی خلط را لطیف کند
و [illegible] که قوی تب بلغمی است که [illegible] قوت [illegible]

وسبب آن در هر دو تنها بسیاری و برانگیزد کی بلغم عفن باشد اندر تن و از بهر آنکه تبهای بلغمی از ضعیفی معده خالی نباشند
بدین سبب گاهی ضعیفی فم معده سبب غشی گردد و گاهی از ماده تب لختی بجانب دل و حوالی آن میل کند و روح اندر آن
سرد شود و قوت مقهور شود و غشی پدید آید و گاه باشد که طبیعت جهد کند تا آن ماده را لطیف کند و حرارت تب
و حرارت عفونت ماده اندر آن یاری دهد لیکن اگر چه بدان سبب دل از مضرت سردی ماده خلاص یابد از مضرت
حرارت عفونت خالی نباشد و خلاص دشوار یابد و نوبتهای این تب چون نوبت تب بلغمی باشد اندر چشم و روی
پفج و آماس پدید آید و رنگ روی بر یک حال نماند گاهی رصاصی باشد و گاهی زرد و گاهی کبودی و سیاهی
و سبزی و چشمها تیره باشد و سرهای پهلوها [illegible] و فتح نباشد علاج این سخت مشکل است از بهر آنکه اگر ماده را
بقوت بازگذارند قوت بیمار بتحلیل کردن و پختن آن وفا نتواند کرد و از دفع آن عاجز آید بدین سبب
بضرورت غذا باید داد از بهر آنکه اندر تن او خلطی نباشد که طبیعت او را اصلاح آورد و هضم کند تا قوت را
مدد باشد و اگر غذا داده شود هضم درست نباشد و مدد ماده تب گردد و اگر غذا باز گیرند قوت بتمامی
باطل گردد و اگر خواهند که ماده را برفق کم کنند سخت دشوار باشد از بهر آنکه ماده خام بسیار آید داروهای
سبک برفق اجابت نکند و هم باشد که ماده بجنبد و دفع نشود و منفذهای دم زدن و منفذهای روح را ببندد
و خفه کند و اگر خواهد که استفراغی قوی کند قوت طاقت آن ندارد و هیچگونه طاقت تواند داشت که استفراغ
ناکرده و خلط ناپخته بماند [illegible] بی اندازه پس صواب آنست که از نخست سه روز ماءالعسل دهند و هیچ چیز دیگر
ندهند و اگر قوت ضعیف باشد اندکی گلاب دهند و گلاب را اندک جو و کوزه [illegible] ندهند [illegible] باده و بهر یک
جو و یک بهر کوزه چنانکه [illegible] بده واجب کند اگر قدری دیگر حاجت آید لختی نان در جلاب یا در ماءالعسل تر
کرده بدهند و هر وقت که جز این گلاب و جلاب چیزی دیگر خورد و اگر قدری شراب دهند سود دارد و
خلط را بپزاند و قوت را مدد کند و آنجا که در اول بیماری طبع نرم نباشد نخست روده را بحقنه از آب چکندر
و اندکی بوره پاک کنند و تن او را بروغنی گرم اندر وی قبض نباشد چون روغن خیری یا روغن [illegible] مانده
بمالند و بدستهای بسیار [illegible] و درشت تا خلط لطیف می شود و اندر زمستان روغن خیری بهتر باشد [illegible]
[illegible] گوید من اندرین تب هیچ استفراغ نتوانستم کرد الا بمالش و ترتیب مالش چنین باید که نخست [illegible]

از بالا بزیر فرو مالند پس رانها و پشت و سینه را هم چنین از بالا بزیر فرو مالند و از سر [illegible] تا سر و ستخوانها و [illegible]
بدین ترتیب از ساق آغاز کنند و چون بالا می شوند و بزیر تا سر دست فرو می مالند چندانکه پوست سرخ شود
و هم باشد که بیمار بیهوش گردد و چنین بسازند که روز کار بیماری یک بهره در مالش مشغول دارند و یک بهره
در خواب و جای خواب او خانه باید خنک و اندر گرمی و سردی معتدل و خواب معتدل سود دارد و خلط را بپزاند
و بسیار خفتن زیان دارد و اندر اندامهای اندرونی گرانی پدید آید و آب با سکنجبین آمیخته خورد و از آب
سرد خلطها پرهیز کند و اگر بیمار آب سرد خوردن عادت داشته باشد سکنجبین با آب سرد روا باشد و اندر زمستان
آب گرم باید داد و اگر آب گرم با سکنجبین دهند روا باشد و در جمله شربتهای گرم کرده اولی تر که [illegible] فصل
گرم باشد ماءالعسل سود دارد و اگر در ماءالعسل قوت نعناع و کرفس باشد لطیف کننده تر باشد لیکن اگر ترسند
که ماده گرم شود ماءالعسل ساده صواب تر باشد از بهر آنکه قانون علاج کردن این تب لطیف کردن ماده است
بی آنکه گرم شود و هرگاه که طبع خشک شود حقنه از آب چکندر و بوره باید کرد و اگر طبع مجیب باشد امساک نباید
کرد الا که بترسد که قوت ساقط شود و بیمار العسل غلیظ اسهال کمتر کند و غذا بیشتر دهد و اگر بیمار را از ماءالعسل
نفور شود یا اگر اسهال از حد بیکند و بعوض ماءالعسل گلاب با گندم آب باید داد و اگر حاجت باشد که لختی
سماق و انار [illegible] و گندم [illegible] بپزند روا باشد و هرگاه که نبض ضعیف شود نان اندر شراب ممزوج ترکنند
و بدهند لیکن اگر اندر اندامهای اندرونی آماسی باشد شراب نباید داد از بهر آنکه اگر اندر اندامهای
اندرونی آماسی باشد نه علاج را وجهی باشد و نه امید خلاص و رگ زدن هیچ وجه نشاید از بهر آنکه سبب
ماده بیماری ماده خام است و اگر فصد کنند تن سرد شود و خلط خام بماند و هضم غذا تباه گردد و [illegible] سود
دارد و هوای سخت گرم و سخت سرد زیان دارد از بهر آنکه اندر هوای گرم هم باشد که اخلاط بگدازد و بجنبد
و غشی [illegible] حوالی دل میل کند یا بجانب دماغ برآید و هوای [illegible] از نضج باز دارد و اگر کسی را قی آسان باشد
امیدوار باشد اگر قی کند زود خلاص شود و نوع دیگر تب بلغمی است نوبت یکی بروز باشد و شب [illegible]
این را تب نهاری گویند و نوبت دیگر شب باشد و بروز [illegible] این را شبانه [illegible] لیلی گویند و هر دو
تب باشند و دراز کشد و هم باشد که بدین بازگردد و نهاری عسرتر باشد و حرارت عرضیتی اندر تن

سرخ شش درم اصل السوس و سنبل از هر یکی چهار درم مصطکی و کثیرا از هر یکی سه درم شربت یک مثقال و نیم باشد بکار

این تب با استسقا یاد کرده شود و هر کجا که علامت آن پدید آید بعلاج آن مشغول باید شد

باب پنجم از جزو [illegible] از گفتار پنجم

اندر تبهایی که از اندرون سرد باشد و بیرون گرم و تبهایی که بیرون سرد باشد و اندرون گرم ماده این
تب زجاجی باشد که اندر قعر تن بسیار که باشد و بخار آن عفونت همی پذیرد و گرم می شود و بظاهر تن بیرون همی دهد
و آنچه عفونت پذیرفته نباشد اندرون تن را سردی همی دارد و سبب آنکه پیش از آنکه تب تولد کند تن از سرمای
این ماده آگاهی همی یافت آنست که ماده اندر تن ساکن بود و از جایی بجایی حرکت نمیکرد و از حال بحال دیگر
همی گشت بدین سبب اجزای تن با اجزای ماده خوی کرده بود و پس چون ماده از حالی بحالی دیگر گشت و حرکت
عفونت اندر وی پدید آمد و از جایی بجایی جنبیدن گرفت هر جزوی از قرارگاه خویش بجنبید و جزوی دیگر که این
جزو از تن وی با آن حال که اندر وی تازه باشد خوی کرده نبود بجایی باز آید و همچنین همه اجزای
تن با همه اجزای ماده بگشت هر جزوی از بن حس بسرما آن جزو را که با وی خو کرده نبود یافتن گرفت
و تبهایی که از اندرون گرم باشد و بیرون سرد ماده آن دو گونه باشد یکی آنکه بلغمی و دیگری صفرایی اما آنکه
ماده او بلغمی باشد چنان باشد که بلغم اندر قعر تن عفونت همی پذیرد و گرم شود و تن را بسبب گرم کند یکی آنکه
بلغم تحلیل دشوار پذیرد و بخار او بظاهر تن کمتر رسد ظاهر سرد باشد و باطن گرم سبب دوم آنکه گاه باشد
که سبب میل کردن حرارت غریزی بجانب ماده و بخاری که گرم گشته و عفونت پذیرفته از تن بر خیزد و بظاهر برآید و نفی
گرمی کند [illegible] و خشک شود و چون آب گرم اگرچه بر آتش گرم کنند و حرارت بگداز [illegible] و سرد شود و آنگاه
که ماده او صفرا بود چنان باشد که صفرا اندر باطن عروق عفن گردد و [illegible] بدان سبب تحلیل دیرتر پذیرد و بخار
او بظاهر تن رسد و اندرون ملتهب [illegible] **سؤال** اگر گوید که اندر باب نخستین از گفتار نخستین از این کتاب گفته ایم
که تب حرارت غریبت که اندر دل برافروزد و بمیانجی روح و خون اندر رگها بگذرد و در همه تن پراکنده شود
و تن را گرم کند اندرین جزو و تب که اندرین باب یاد کرده ایم شرط نمی کنی که حرارت اندر دل برافروزد
و از دل بهمه تن رسد **جواب** گوییم اندر همه تبها حرارت بدل رسد و از دل بمیانجی شریانها و خون و روح
اندر همه تن پراکنده شود ولیکن چون ماده هم پدید آید که حرارت از دل بهمه اندامها بسیار بیشتر رسد و آنچه

پراکنده شود و حمّای مزمن سبب گشته و تحلیل نپذیرد و این همه اسباب سبکی و گشادگی تن است پس آنجا که با این
همه اسباب تب بلغمی ظاهر شود ماده سخت بسیار و غلیظتر باشد و سبب قوی تر اندر دشواری علاج تب شبانروزی آنست
که بیماران اندر تب غذا نشاید داد و بدین سبب وقت غذا دادن تب باز افتد و چون تب غذا داده شود [illegible]
خوانند او را بر امتلاء معده بجنبد و باز داشتن از خواب قوت را ضعیف کند و باندکی آورده اگر بروز اندر تب
بخسپند بیدار دارد و خواب روز بجای خواب شب نایستد و اما طریق علاج جزو طریق علاج تبهای بلغمی است چنانکه
یاد کرده آمده است

باب ششم از گفتار پنجم از جزو سوم

اندر تبهای بلغمی لازمه و علامات و علاج آن همه علامتهای
این تب علامتهای تب بلغمی است جز آنکه اندرین هیچ لرزه و سرما نباشد و گشادگی تخت پوشیده باشد و مانده باشد
باشد به تب دق و عرق نکند مگر از روز که تب رها کند **علاج** این تب همچنان علاج تب بلغمی باشد جز آنکه اندر
علاج این تب بیشتر جهد باید کرد و داروهای [illegible] و لطیف کننده آن دلیری نتوان کرد که اندر علاج تب بلغمی تا چه
توان کرد و خاصه اگر با وی صداعی باشد یا اندر دماغ ضعفی و از بهر آنکه بسیار باشد که در وقت [illegible] سرسام
باز گردد و از بهر آنکه ماده چون لطیف تر گردد به دماغ برآید لیکن اولی تر آن باشد که معده را [illegible]
کند و از بهر لطیف کردن خلط از سکنجبین ساده و با سکنجبین که اندر وی اندکی بیخ بادیان بجوشیده باشد
با جلاب و اندکی آب بادیان و آب کرفس جوشیده اندر کند [illegible] از قرص گل و بقراط از بهر این گفت
الحمی فی المشایخ لینة و لا تعبر فی المشایخ [illegible] الی ولیها و لا تقدم علی الشیخان الا بعد الاحتیاط والتثبت
می گوید مرد پیر را تب نرم و آهسته گیرد و صبری و آهستگی آن غره نباید شد و چیزهای گرم دادن دلیری نشاید
کرد الا با احتیاط تمام و آنجا که دماغ قوی باشد و صداعی نباشد و تب آهسته باشد استفراغ بلغم باید کرد
بحبهایی که در وی تخم حنظل باشد و ادرار بول کردن بادرار البول و اقراص غافث و اقراص افسنتین سود دارد
نسخه اقراص غافث بگیرند عصاره غافث شش درم گل سرخ و طباشیر و تخم کشوث از هر یکی ده درم شربت یک مثقال
نسخه دیگر غافث سی درم گل سرخ شش درم طباشیر چهل درم شربت دو درم **نسخه اقراص افسنتین** بگیرند
افسنتین و اسارون و انیسون و تخم کرفس و مغز بادام تلخ و [illegible] و بادآورد و عصاره غافث و مصطکی و سنبل
از هر یکی دو درم شربت یک مثقال با چند درم گلشکر یا اندر [illegible] ده درم سکنجبین ساده **نسخه دیگر** بگیرند گل

اندر باب نخستین گفته آمده است باطل شود چنانکه معلوم شده است که چیزی گران میل بجانب مرکز دارد و هرگاه که بالای
نباشد قرارگاه او جز مرکز نباشد لیکن چون مانعی نباشد چه چون آید بمرکز نتوانند رسید و بدین سبب گرانی او باطل نشود
علاج طریق علاج هر دو نوع بیکدیگر نزدیک است و بسیار تفاوت نه بتدبیر آن باید کرد و وقتی سکنجبین و تخم ترب
مانند آن باید فرمود و از اول بیماری تا هفت روز هر روز بامداد هفت درم گلشکر بدهند تا معده را قوت دهد
و از پس آن شربتی آب گرم خورد و از پس آن دو ساعت هشت درم سکنجبین خورد و اگر سرما قوی باشد و دلیل
خام باشد بعوض گلشکر گلنگبین خورد و سکنجبین عسلی با بزوری خورد و از پس یک هفته نقیع صبر و ایارج فیقرا
و حب صبر و شراب گل خورد صفت حب صبر بگیرند صبر اسقوطری دوازده درم هلیله زرد چهار درم مصطکی سه درم
گل سرخ و انیسون و زعفران از هر یکی یک درم شربت دو درم صفت نقیع صبر بگیرند صبر اسقوطری چهار دانگ
آب گشنه چهل درم صبر را بسایند و اندرین آب گشنه حل کنند و یکشبانروز بنهند و این یک شربت باشد و اگر
بعوض صبر ایاره فیقرا کنند روا باشد نسخه دیگر تخم بادیان پنج درم اندر دو من آب بپزند تا بنیمه آید
بپالایند و دو درم ایارج فیقرا در وی حل کنند و در شیشه کنند و جایگاهی گرم بنهند روز سیم سی درم نیم گرم
کنند و بخورند معده را از خلط لزج پاک کند و صداعی که از معده تولد کند زایل شود نسخه شراب گل
بگیرند گل اقاح ده استار و ده درم و اندر دو من آب بپزند تا بنیمه آید بپالایند و دیگر باره تازه کنند و بپزند
تا بنیمه آید و بپالایند و دو من انگبین و دو من شکر بر افکنند و بقوام آورند صفت مسهل که از پس نقیع باید داد
تربد یک درم غاریقون چهار دانگ صبر یک درم بسکنجبین بسرشند و سحرگاه بدهند و دیگر روز قرص گل دهند
گلشکر با گلنگبین و اگر معده ضعیف باشد اندکی عود و مصطکی با آن ترکیب کنند و اگر معده بسلامت باشد و صفرا
ظاهر نباشد قرص گل با سکنجبین دهند و ماء الجبن بهمه انواعها سودمند باشد و حقنها که میل به تیزی دارد
اندرین تبها سود دارد و اندر آخر این علت کوفتی و قولنجی و مانند سود دارد و بعضی طبیبان گفته اند اگر مرد بیمار
بعلاج مشغول نباید شد که مرا ازین تب خلاص نباید و اگر مرد کهل باشد و قوتی دارد داروهای لطیف کننده باید داد
چون دوا و المسک اندر ماء الاصول و اگر فصل زمستان باشد شلیثا و مثرودیطوس و تریاک بزرگ نافع بود
و علاج آنکه حرارت در باطن باشد بیرون تر باید کرد و در ابتدای سکنجبین ساده و شکری باید داد و گلشکر و آخر

بجاری الطبع

بجای تنقیه صبر و ایارج فیقرا و آب بادیان و آگشنه و قرص گل و مانند آن و تا نوبتها که اندر علاج تبهای بلغمی
یاد کرده آمده است مطلق باید کرد باب سیوم از گفتار پنجم از جزو سیم اندر تب ربع و انواع و اسباب و علامات و علاج
آن تب ربع دو جنس است یکی را ربع نایبه گویند یعنی تبی که بنوبت آید و دیگر را ربع دایمه گویند یعنی ربع لازم
و این جنس کمتر باشد و اسباب تب ربع اسباب تولد سودا و اسباب عفونت آن باشد و از اسباب تولد سودا
یکی آنست که اندر سپرز ضعیفی یا آفتی باشد و بدان سبب سودا بخود جذب نکند و از خون جدا نشود اندک و یا سودا اندر تن
بسیار گردد و سودا بعضی دردی خون طبیعی باشد و بعضی با بلغم باشد یا خون یا صفرا یا سودا که سوخته شود و هرگاه
که ماده اندر عروق محدث باشد ربع دایمه تولد کند و هرگاه که ماده اندر یک عضو باشد و در نمی طلب یا سرطان یا غوره
تولد کند و غیرتی تبهای ربع کم خطر باشد و اگر اندر تدبیر و علاج خطا کنند مدت دراز تر بر وی یکسال باشد و بر
بدین تب از بیماریهای سودائی چون صرع و مالیخولیا و از تشنج برهد و لیکن اندر علاج اگر خطا کنند و ماده سخت خام
باشد مدت وی دراز گردد و باشد که دوازده سال بدارد و آنچه دراز کشد در چیزه وقتها باستسقا باز گردد و اسهال
باشد که تبهای مرکب هر ربع باز گردد علامتها اندر تب ربع نخست سرما و لرزه اندک باشد و هر نوبتی زیاده می شود
تا بوقت انتها و از پس انتها بتدریج کمتر شود و سرما با درد استخوانها و تکسیر باشد و نبض بطیء باشد و بیرون بیاید چنانکه
اندر ابتدای هم نه و از بهر آنکه ماده غلیظ و سرد باشد دیر گرم شود و لیکن چون گرم شود گرمی او گرم تر از گرمی
تبهای بلغمی باشد و نشان نضج آن باشد که سرما و لرزه کمتر شود و سپید باشد که در آخر تا بیداران کسی را تب غب
آید و در تیر ماه هر ربع باز گردد و از بهر آنکه ماده رقیق بعرق و استفراغهای دیگر خرج شود و باقی غلیظ اندر تن
بماند و هرگاه که سببی از سببهای عفونت اندر آن باقی اثر کند سبب ربع گردد و همچنین هرگاه که ماده تبهای مرکب
شود و نوبتهای آن مختلف باشد باستفراغ خرج شود و ثقلی غلیظ بماند ربع قرار گیرد و مدت ربع خالص بیست و چهار
ساعت باشد و مدت آسایش از وی چهل و هشت ساعت باشد جمله سه شبانروز از ابتدای نوبتها تا نوبت دیگر
هفتاد و دو ساعت باشد گروهی گفته اند تفسیر دورهای ربع خالص چهل و دو روز باشد از بهر آنکه سبب حرکت
خلطهای سودائی حرکت زحل است و استیلای قوت او بر قوت دیگر ستارگان و حرکت اندر هر یکی اندر
دیگر بود بل حرکت فلک اعظم است هفت که اندر هفت ضرب کنند چهل و نه آید گفته اند تبهای ربع خالص چهل و نه باشد

اما علامت ربع بلغمی آنست که نوبتهای او دراز تر باشد و نبض نرم باشد و بول غلیظ باشد و در همه انواع ربع
بول نخست سفید باشد و سبزی گراید و خام باشد و از پس آن سیاهی گراید و عرق ربع بلغمی [illegible]
باشد و بقیاس با تب صفراوی اندک باشد و علامت ربع دموی چه بیآمدن آن از غلبهٔ خون باشد و سحنه و عادت
و فصل سال و غذاهای گذشته بر آن گواهی دهد و علامت ربع صفراوی آنست که نوبتها او تازه تر باشد و نبض
سریع تر و متواتر تر باشد و عرق بیشتر کند و تشنگی و حرارت بیشتر دارد و سحنه و عادت و فصل سال و غذاهای گذشته
بر آن گواهی دهد و علامت ربع سوداوی آن باشد که اسباب تولد سودا اندر پیش افتاده باشد و مزاج و عادت
سال و عمر و فصل سال و غذای گذشته بر آن گواهی دهد **علاج** اما علاج اندر همه انواع ربع آنست که در روز
نوبت از طعام و شراب باز ایستد خاصه از آب سرد و روزها که در میان دو نوبت باشد از طیهوج
و جوزه و مرغ خانگی چاره نباشد و اندر اول بیماری تدبیر لطیف نشاید کرد و غذاها و داروهای گرم و خشک
نباید داد و استفراغهای قوی نشاید کرد الا از پس نضج لیکن اندر اول بیماری استفراغی کرده شود و اندک
مسهلی لختی خلط غلیظ را کم کند صواب باشد چنانکه اندر بابهای گذشته یاد کرده آمده است و آنچه طبیب اندر
اول بیماری مسهل صواب بیند حقنهٔ نرم اولی تر باشد و تدبیر ادرار بول نیز نخست برفق باید کرد و از طعامهای
غلیظ و از میوهای تر و خیره چیزات و از چیزها و داروی تولید کند پرهیز باید کرد و آسایش دگر بار معتدل
که دل را گرم نکند و عرق نیاورد موافق باشد و طعامهای معتدل که میل بگرمی و تری دارد سودمند باشد
از بهر آنکه گرمی و تری ضد سودا باشد و آنچه سرد و تر باشد که هم کم مضرت تر باشد از بهر آنکه تری مخالف سودا
باشد لیکن آنچه از این نوع باشد بدان اندازه باید که سردی آن ماده خام را تر کند و نضج باز پس نیفکند و اگر
چیزی گرم تا آن جایگه بود تا معتدل شود روا باشد چنانکه جالینوس می گوید من از بهر خویش هر روز [illegible]
که از کوک تا جواب من تمام باشد و او چنین اندر افکندمی تا مضرت آن باز دارد و طعامهای سرد و ترش زیان
دارد و خربزه و شیرین از بهر آنکه ادرار کند و ماده لطیف او را دفع کند و غلیظ بگیرد [illegible] موافق باشد و شفتالو
و هرچه سخت نازک باشد زود عفونت پذیرد زیان دارد و این دقایق نگاه باید داشت و بباید دانست
که ربع تابستانی زودتر گذرد و بدین سبب تدبیرهای لطیف باید و بشوربا و زیربا و جوزه و مرغ خانگی قناعت

باید

باید کرد و استفراغ قوی تر باید کرد و هر روز که نوبت باشد سکنجبین و گلاب همی باید داد چنانکه اندر بابهای
گذشته یاد کرده آمده است و اگر خلط غلیظ تر باشد هر بامداد هفت درم سکنجبین یا ده درم سکنجبین ساده و سرشته چند
درم مویز منقی دانه بیرون کرده و [illegible] با دام مغز و طعام شوربا با نخود و زیربا [illegible] بدین تدبیرها تبهای ربع زایل
شده است و آنچه زیربا تولد کند و [illegible] باشد از اول تدبیر لطیف نشاید کرد و قانون علاج تبهای طولانی که در بابهای
گذشته یاد کرده آمده است اندر تدبیر نگاه داشتن قوت نگاه داشتن قوت نگاه باید داشت و از حرکتهای سخت و اندیشه
و خشم و مانند آن خویشتن نگاه باید داشت **علاج** اما علاج ربع خونی که از بسیاری در رگها خون غلیظ خون تولد کند آنست
که نخست رگ باسلیق یا اکحل از دست چپ بزنند اگر خون تیره باشد و بسیاری [illegible] چندانکه باید بیرون کنند و رگ فراخ بزنند
تا تیزی خون بیرون تواند آمد و اگر خون سرخ و نیکو باشد هیچ بیرون نکنند از بهر آنکه خون نیکو اگر بیرون کنند قوت ضعیف
شود و رگ زدن و هر استفراغی که خواهد کرد روز نوبت نشاید کرد روز دیگر از روز نوبت باید کرد و [illegible]
نوبت باشد که روزه و تشنه نشیند و اگر از پس روز نوبت اندکی [illegible] معتدل شود و چندان مقام کند که تری گرمابه اندر اعضای
او و اندامهای او اثر کند و عرق ناکرده بیرون آید سود دارد و غذا نرم و پخته شود و طعام از پس رگ زدن دراج و طیهوج
و جوزه و مرغ خانگی باشد و زرده خایه مرغ نیم برشت و گوشت بره و بزغاله یا سفیدبا [illegible] و کدو یا شبت
باشد و در اول بیماری جگر و سپرز [illegible] باید کرد و سکنجبین و گلاب بر آن ترتیب که در بابهای گذشته یاد کرده آمده است
سود دارد و اگر بمسهل حاجت آید مطبوخ شاهتره موافق بود **صفت آن** بگیرند شاهتره ده درم عناب و آلوی سیاه
از هر یکی سه درم تخم کشوث پنج درم پوست بیخ بادیان و پوست بیخ کرفس از هر یکی ده درم مویز منقی دانه بیرون کرده
سی عدد و بپزند چنانکه رسم است و بپالایند و چهل درم ترنگبین در روی حل کنند و بپالایند و مطبوخ هلیله نیز موافق باشد
صفت آن بگیرند هلیله زرد و هلیله کابلی مقشر از هر یکی هفت درم گل سرخ و تخم هندبا از هر یکی پنج درم مویز منقی دانه بیرون
کرده با آلوی سیاه از هر یکی سی عدد سپستان سی عدد و پوست بیخ کرفس و پوست بیخ بادیان از هر یکی یک درم افتیمون
یک درم برگ کرفس تر و برگ کشنه از هر یکی یک دسته کوچک [illegible] پنج درم خرمای هندی هفت درم [illegible] را در یک من
نیم آب بپزند تا یکمن بماند و نیم [illegible] چون پالایند و بر مقدار ده استار سی درم ترنگبین بر افکنند و بگذارند و باز بپالایند
این یک شربت و اگر خواهند هفت درم شاهتره و پنج درم سنا مکی و پانزده درم فلوس خیار شنبر زیاده کنند قوی تر

بود تا از اول بیماری هفت روز بگذرد و این مسهلات هیچ ندهند و شربت از پس سهولت آب کشنه و سکنگبین دهند یا آب
انار ترش و شیرین یا آب آلو و سکنگبین و اگر حرارت قوی نباشد سکنگبین با آب بادیان صواب باشد و قی کردن در انواع
همه ربع سوداوی [illegible] علاج ربع سوداوی هم چنین نزدیک باشد نخست رگ زنند و هر روز که نوبت تب در آمیزن [illegible]
و گلاب و سکنگبین و آب انار و آب کشنه و آب بادیان ترنجبین دهند [illegible] که اندر علاج ربع خونی یاد کرده آمده است
هر یک بوقت و گاه گاه و [illegible] آب [illegible] نرم کنند یا ماء الجبن که سکنگبین افتیمونی بسازند با [illegible]
گل با مطبوخ هلیله اگر [illegible] بحقنه نرم استفراغ کنند صواب باشد و اگر روز نوبت اندر آغاز تب که وقت حرکت خلط باقی باشد
قی کنند نخست سودمند باشد صفت مطبوخ که ربع را سود کند هلیله زرد و هلیله کابلی از هر یکی هفت درم بنفشه پنج درم
افتیمون و سنا مکی از هر یکی چهار درم تخم [illegible] از هر یکی پنج درم تخم خرفه نیم کوفته و بیخ [illegible] از هر یکی پنج درم [illegible]
و بجوشانند و مقدار صد درم با [illegible] درم سکنگبین نیم گرم بیامیزند و بخورند و اگر روزگار دراز شود این قرص نافع بود و این است
صفت قرص غافث سه درم ریوند چینی چهار درم اسطوخودوس چهار درم گل سرخ شش درم کشوث شش درم سنبل چهار درم
افسنتین و تخم کرفس از هر یکی سه درم پوست بیخ کبر چهار درم تخم بادیان پنج درم زعفران سه درم حب بان چهار درم بکوبند و بیزند
و به آب کرفس بسرشند و قرص کنند هر یک دو درم شربت یک قرص با سکنگبین یا در آب بادیان یا در آب کشنه صفت
قرص دیگر ترکیب ثابت قرص گل سرخ و زرشک و طباشیر از هر یکی سه درم تخم کشنه و تخم کشوث از هر یکی دو درم و نیم
صمغ عربی و نشاسته از هر یکی یک درم اسطوخودوس و ریوند چینی و عصاره غافث از هر یکی نیم درم رب سوس سه درم قرص کنند
شربتی یک درم صفت سکنگبین افتیمونی که اندر ماء الجبن بکار آید بگیرند افتیمون ده درم بسفایج ده درم اسطوخودوس
پنج درم بادرنجبویه سه درم خربق سیاه [illegible] درم بسفایج و خربق نیم کوفته کنند افتیمون اندر صره کنند و جداگانه در صره دیگر کنند
اندر صد درم سرکه و صد درم آب بپزند تا نیمه آید و افتیمون با آخر تر در آب افگنند پس آن سرکه را بپالایند و بگیرند
شکر سپید [illegible] سکنگبین بسازند و طعام [illegible] ماش [illegible] زیرباج [illegible] دراج و تیهو
مرغ خانگی دهند مگر که قوت ضعیف باشد و از پس چهار روز گوشت بره و بزغاله دهند و از میوه انار علاج ربع
نقی آنست که اندر ابتدای علت هیچ استفراغ قوی نکنند از بهر آنکه ماده خام باشد و اگر استفراغ کنند آنچه لطیف
و صفراوی و صافی کرده باشد خارج شود و آنچه غلیظ و سوداوی باشد غلیظ و عسر تر شود [illegible] ده درم سکنگبین

علی الغدا

علی الغدا با شیره ده درم آب بادیان ده درم آب کرفس بجوشانند و صافی کرده بخورند و اگر طبع نرم باید کرد [illegible] درم
ترنجبین [illegible] اندر [illegible] آب کنند و بخورند و اگر سکنگبین عسلی [illegible] بخورند صواب باشد صفت قرص [illegible]
چهار دانگ [illegible] درم سکنگبین ده درم [illegible] با سکنگبین [illegible] این قرص [illegible]
و اگر بیمار محرور باشد و تخفیف [illegible] ماء الجبن و سکنگبین دهند تا طبع نرم شود و اگر حقنه نرم سازند صواب بود
صفت حقنه نرم انجیر ده عدد [illegible] ده درم سبوس گندم ده درم بابونه پانزده درم شبت پنج درم در یک من آب
بپزند تا دو بهر برود و یک بهر بماند بپالایند و پانزده درم روغن [illegible] ده درم شکر سرخ و یک درم نمک در وی
حل کنند و بکار دارند و طعام از بهر نرم داشتن طبع برگ چغندر و اسفاناخ [illegible] کنند و شوربای
خروس پیر [illegible] صواب باشد و از میوه انجیر سکری و مویز خراسانی و اگر روز نوبت وقت [illegible]
کنند آب شبت و شربت [illegible] و نمک صواب باشد و اگر کسی را که دشوار بود [illegible] درم [illegible] بپزند و بگیرند
و لختی نمک [illegible] سکنگبین عسلی بر سر آن کنند [illegible] از آن شربت [illegible] آنکه بتواند بخورد
و طعام ماهی [illegible] و با مزوره [illegible] و آن سکنگبین [illegible] از پس طعام به آب نیم گرم بخورند [illegible]
و ماء الجبن آهسته [illegible] سود دارد [illegible] نرم کند و هر وقت که [illegible] مسهلی قوی بخورد
صفت مطبوخی که استفراغ قوی کند هلیله سیاه و هلیله کابلی از هر یکی دو درم هلیله و آمله از هر یکی پنج درم افسنتین
رومی چهار درم افتیمون هفت درم اسطوخودوس [illegible] بادرنجبویه بسفایج نیم کوفته از هر یکی چهار درم سنا مکی پنج درم آلوی سیاه
و مویز خراسانی دانه بیرون کرده از هر یکی [illegible] آب بپزند تا بچهار یکی باز آید بپالایند مقدار
صد درم بخورد با مثقال غاریقون و پنج درم نمک نفطی و دو دانگ و نیم خربق سیاه اگر این ترکیب دشوار آید این حب بسازند
صفت حب افتیمون یک درم [illegible] دو دانگ بسفایج چهار دانگ افتیمون و تخم کرفس و تخم بادیان از هر یکی دو دانگ
و ایارج فیقرا یک درم غاریقون یک درم نمک نفطی نیم درم حنظل نیم درم حب کنند [illegible] به آب [illegible] شربتی یک درم
و نیم بوقت خواب بخورند و اگر از این حب هر هفته دو درم و نیم وقت [illegible] بخورد صواب باشد صفت [illegible]
که از پس [illegible] آمدن [illegible] هلیله [illegible] و هلیله کابلی و هلیله سیاه از هر یکی هفت درم بسفایج و افتیمون از هر یکی سه
درم [illegible] بکوبند و [illegible] شربت سه درم با سه درم شکر و از پس آن آب گرم [illegible] و هر گاه که [illegible]

و فصل زمستان سود مند بود حبهای گرم بکار دارد چون معجون الکبر و دوا فی و غیر آن صفت معجون الکبر بگیرند برگ سداب
و فلفل و الکبر از هر یکی راستا راست دو کوبیده و با انگبین مصفی بسرشند شربت یک مثقال تا نیم مثقال فرود بقدر تاب یابی کوبد
اگر وقت نوبت یک مثقال از این معجون بخورد و عرقی بیاورد و اگر ماندگی کند سخت نافع باشد صفت معجون دیگر از فلفل
و دارفلفل و ناگزاز و سلیخه از هر یکی سه درم جلنجبین چهار درم سنبل ده درم و سکوبند از هر یکی چند درم انگبین مصفی بسرشند
چند عدد دارو و شربت یک درم با آب بادیان و کرفس صفت معجون فلاسفه فلفل سپید و فلفل سیاه و دارفلفل از هر یکی
هشت درم و نانخواه دو درم زنجبیل و تخم کرفس و سلیخه و حب لوس و اسارون و راسن از هر یکی یک درم سنبل و دو
از هر یکی چهار درم انگبین مصفی دو باره چند عدد دارو و شربت یک درم با یک مثقال صفت فرنجمشک که اندر تب سوداوی و هر گه سداب
چهار درم افتیمون سه درم چند ... یک درم حلیله با چهار درم ... درم تخم ... درم ... از هر یکی
از هر یکی سه درم گوگرد سوخته دو درم و نیم کوبیده و بیخته و ... بسرشند از پس آنکه نضج پدید آمده باشد و استفراغ
کرده باشند و روز نوبت پیش از وقت تب بسه ساعت مقدار دو درم اندر آب گرم بخورد نافع آید فرود و طریق
و تریاق بزرگ بخورد مقدار دو دانگ سخت سودمند بود علاج ربع سوداوی بعلاج ربع بلغمی نزدیکست ضیع
نرم باید دانست هم بدان طریق که اندر ربع بلغمی یاد کرده آمده است و استفراغ قوی از پس نضج باید داد و داروها
ی افتیمون و غاریقون و حجر ارمنی و حجر لاجورد و خربق سیاه و جز آن باید کرد و رگ باسلیق پس از نضج اندر آن باب
سودمند بود جالینوس می گوید بسیاری تب ربع سوداوی را علاج کردم بدین طریق که از پس نضج مسهل دادم
و از پس آن چند روز شراب افسنتین دادم و از پس آن تریاک دادم سودمند بود و شراب سپید رقیق صافی اندر این
تب سوداوی و ربع دایم کمتر افتد و اگر باشد سبب وی آن باشد که ماده اندر دو عضو باشد یا اندر سه عضو و هر یکی
نوبتی دیگر آغاز کند و علاج او هم از آن انواع باشد که یاد کرده آمد لیکن تدبیر طعام و شراب و داروها همه باید
که میل باعتدال دارد و اولی تر بود سکنجبین ساده شکری باشد و گلشکر و اگر حاجت آید سکنجبین بزوری و سکنجبین
دهند و ماء الاصول معتدل و آب بادیان و آب کرفس و رگ باسلیق زدن اندرین تب سوداوی وار واجبتر آنکه
ماده اندر رگها باشد و گاه باشد که فصد صافی حاجت باشد باب دوازدهم از گفتار سیم اندر تبهای
خمس و سدس و غیر آن باید دانست که ماده این تبها ربع باشد لیکن کثیر و غلیظ تر باشد جالینوس میگوید من هرگز این

تبهای که روز فوبیش ... این تبها هیچ ... هرگز ... که ... بادید باید ...
دریافتی قوی ... و دانستن ... با جزوی از ... هر ...
اندیشه اندر مزاج اثر کند و هر وقت که سببی از سببها تازه شود و تب نوبه کند وی گوید این معنی گوش باید داشت
ابتا هر روز تا خلط تنقیه و تقرا ... گوید این تبها است و دیگر ربع ماده ... باشد و ضع ... و اندر این ... یک
دیگر ... تا اندک ... است مراد او از این ... مطلق نیست لیکن مراد او اینست که بعضی از تبهای خمس ...
دیگر است از بهر آنکه گاه باشد که اندر تبهای مختلف ... گرم شود ... گوید ابو علی سینا گوید
گفت که چهار تبهای که ما دیده ایم یا اندر کتبها یاد کرده و نیست نو اندکو که ما ... بسیاری باهم که ربع کتاب
نیست و تب ربع ... نوبت ربع می آید که ماده او سوداست لیکن از بهر آنکه هر روز نوبت می آید که ماده او
و اندر کرت ... باشد اگر این حالی ماده غلیظ و کمتر از آن باشد و تب بنوبتی ... علاج علاج این تبها
همچون علاج تب ربع بلغمی باشد لیکن ... گرم و ... کمتر باید کرد و اگر از پس آنکه نضج تمام پدید آید و اگر استفراغ
کنند ... صواب باشد و ... از این نوع ... جالینوس ... گفت
... که این ... هر وقت ... این تب بدان سبب می آید ... و ... ابتدای
تب ... دیدم و ... نوبت آن ... روزها ... تب بود و معلوم کردم و ابتدای تب ...
کردم و مدت نوبت آن ... نوبت ... و معلوم شد که تب ... است مزاج گرم
بود و او را ... تب سکنجبین و تخم ... دادم و ... آن ... ساعت گلاب دادم و روزهای دیگر گلشکر
با سکنجبین ساده دادم و ... با ... و ... با ... نوبت ...
... آب دادمی ... دادم و روز نوبت جز سکنجبین ندادمی و سخت اندک دادمی و با آب
آمیخته دادمی تا آب ... و از ... همی ساختم پس ... روز نوبت ... دو درم
از این سبب ... بدین طریق زایل شد باب دوازدهم از گفتار سیم اندر تبهای مرکب
و اسباب و علامات هر یک و علاج آن تبها که اندر هم آمیخته و اجزا مرکب گویند گاه باشد که دو تب
... یکجا ... باشند مرکب شود چون تب دق و تب مطبقه ... و گاه باشد که دو تب مطبقه با یکدیگر

مرکب شود چون شطر الغب و گاه باشد که تب دق با نوعی دیگر از تبهای عفونی مرکب شود و گاه باشد که دو غب مرکب
شود و هر دو خالص باشد که گاه باشد که دو ربع با سه ربع مرکب شود و گاه باشد که سه غب مرکب شود چنانکه هر روزی
دو نوبت گیرد و طبیب که اصل و علامت این تب بنگرد پندارد که شطر الغب است و گاهی گمان برد که تب
نایبه بلغمی است و بدین سبب است که تدبیر اصلی و خطا کند و اعراض تبهای دیگر نگاه باید کرد علاج ...
که از تبهای مرکب یکی آنست که تب گشتنی را لازم گردد و هر یا فترت معاودت کند و چون ترکیب تب عفونی با
با تب دق سخت مشکل باشد از بهر آنکه تب عفونی منکسر شود و تب دق سخت ظاهر شود و طبیب به تجربه بداند و آن چنان
که یک تب هر روزی گیرد و تب دیگر هر دو روز یک بار و هر یا فترت آغاز کند و باز گرم شود و بدین تبها چند باید
مرکب و از تب لازمه و تب متفرقه گاه باشد که دو نوع تب هر دو بالا گیرد و از پس یکدیگر چنانکه یک تب تمام
گشته باشد و نوبت دوم آید و طبیب پندارد که سوء المزاج است و اندرین جایگاه احتیاط باید کرد تا از تبهای
تب یکی کدام است و حقیقت هر یک واقف گردد و هر گاه که نوبت تبها گذشته باشد و از دو معاودت می کند
چاره اندیشید که سبب قوی و ماده سخت تیز و بسیار است تا چنین نوبتها پیوسته می شود و گروهی گفته اند دو تب
لازم مرکب شود از بهر آنکه ماده تب لازم اندر درون رگها باشد و چون موضع ماده یکی باشد عفونت یک بار پدید آید
و حرکت تب یکبار باید که باشد و این سخن درست نیست از بهر آنکه ممکن شود که عفونت اندر رگهای دو عضو تولد کند
و حرکت از یک عضو حرکت کند پس دیگر اجزای ماده بماند و آغاز تب گشتنی و گاه در آن تعلق چهار ربع
عفونت گشتنی دارد و آغاز تب دیگر تعلق بجای دیگر عفونت دوم دارد و هر یک جداگانه آغاز کند و جدا باشد
و هر گاه که تب گشتنی ظاهر باشد لازم گردد و هیچ فرق نکند و در میان تب وقت تیز شدن و لرز معاودت بکند
و از پس دو سه لرز یکبار عرق کند حکم باید کرد که تب مرکب است و همچنین هر گاه که تب مطبقه لرزی قوی باشد
و مدت آن و مدت سرما ماندن دست و پای سخت دراز گردد تب مرکب شود علاج نگاه کند تبهای مرکب آمیخته
باشد از تبهای صفراوی و بلغمی و خونی و سوداوی علاج وی تیز آمیخته باشد طبیب را واجب باشد که بنگرد تا علامتهای
کدام تب قوی تر است و ترکیب از چند ماده است مثلاً اگر دو ماده باشد بنگرد اگر ماده ضعیف تر است ... تدبیر
علاج وی ... و اگر یکی قوی تر باشد علاج آن یکی ... و اگر یکی ... علاج آن ... هم

...

بیرون ... تا از قطر این شود و اندر تبهای مرکب ... مخصوص ... و آن ... باشد که ...
تا ... کم شود و حرارت ... اعضای اصلی ... و قوت ضعیف شود و اندر ... باقی ...
داشت ... که قوت ... باشد ...
قوی باشد ... صواب باشد ... ترکیب ... و چون ...
... و ...
... باید که عفونت کم ... تا ...
... بکنند از بهر آنکه ... سرد و تر ... اگر ... باشد العفونت ...

گفتار چهارم از کتاب ششم اندر شناختن تبهای دق و ... علامات و علاج آن و این گفتار ... باب است

باب اول از کتاب ششم از گفتار چهارم اندر شناختن تب دق و علامات و علاج آن ... که اندر تن مردم
سه نوع رطوبت طبیعی است هر گاه که یک نوع از این رطوبتها خرج شود تب دق تولد کند نخست رطوبتی است که اندر رگها
و ... اندامهای اصلی ... اندر فصل ... هر ... که ...
اندر ... طبیعت قوی ... هر گاه که ... طعام و شراب ... بدیل ...
... رطوبت ... رطوبتی است که با اندامها آمیخته و سرشته است ...
... هر گاه که حرارت قوی تر ...
... رطوبت ... دیگر خرج شود ... رطوبتی است که اندر اعضا
سرشته است ... اجزای ... است هر گاه که این رطوبت ... اجزای اندامها باطل شود
اما رطوبت گشتنی ... اجزای ... است هر گاه که رطوبت گشتنی ... شود
... باشد که ... خرج شود ... گاه ...
که ... باشد ... تب دق تولد کند و آن درجه گشتنی باشد ...
... علاج ... و هر گاه
... رطوبت ... خرج شود ... باشد ... و این ... باشد ...

و بول که بیند [illegible] و بول در نوبت اول و میانه و آخر باشد و آنچه در نوبت آخر باشد علاج [illegible] شده و هرگاه [illegible] نوبت

سیم [illegible] آن باشد که روغنی که اجزای چربی [illegible] ماند [illegible] شود و این [illegible] گویند این نوع [illegible] حال

علاج [illegible] باشد [illegible] دانسته که [illegible] دقت [illegible] یاد کرده آمده است [illegible] باشد

که حرارت معده و جگر [illegible] از بهر آنکه حرارت این اندامها [illegible] باشد که تب

[illegible] دق [illegible] باشد که [illegible] قوت [illegible] شود و [illegible]

[illegible] سبب گرم شود و بیماری [illegible] باز کرده و تب دق [illegible]

دانست و علاج [illegible] آسان [illegible] و علاج دشوار [illegible] **علامتها** [illegible]

تب دق [illegible] دانست [illegible] حرارت تب اما آنچه [illegible] معلوم شود [illegible]

[illegible] ضعیف [illegible] باشد [illegible] ماند [illegible] باشد و آنچه [illegible] معلوم

شود [illegible] و هرگاه که [illegible] و بول [illegible] ظاهر [illegible]

[illegible] آنچه از جملگی حرارت معلوم کرده [illegible] باشد [illegible]

[illegible] حرارت تب [illegible] باشد [illegible] آنکه هرگاه که دست [illegible] گرم [illegible] باشد [illegible]

دست [illegible] حرارت [illegible] باشد [illegible]

[illegible] و هرگاه که اندر تب دق طعام خورد [illegible] تب ظاهر [illegible] قوی [illegible] شود [illegible]

[illegible] اندرین تب [illegible] از بهر آنکه تب از پس طعام ظاهر شود [illegible] باشد [illegible]

[illegible] شود [illegible] اندامها [illegible] دست و پای [illegible] کند [illegible]

جز ظاهر شدن تب [illegible] باشد **علامت** آنکه [illegible] باز کرده [illegible] تب [illegible]

و علامت [illegible] ظاهر شود [illegible] خشک [illegible] شود [illegible] تب [illegible]

[illegible] شود و هرگاه [illegible] **علامت** [illegible]

باشد [illegible] حرارت [illegible] باشد [illegible] آن باشد که آن تب

[illegible] **علامت** [illegible] آن باشد [illegible] شود [illegible] خشک [illegible]

[illegible] آمده باشد [illegible] شود و [illegible]

[illegible] بول [illegible] کرده [illegible] اندر [illegible] سبب آن [illegible] باشد [illegible]

[illegible] تب [illegible] آنکه سبب آن [illegible] باشد [illegible]

[illegible] آن [illegible] دل و [illegible] کرده [illegible]

[illegible] باشد **علاج** [illegible] باشد و [illegible] باشد [illegible]

باشد [illegible] و علاج [illegible] باشد [illegible] علاج آن [illegible] است [illegible]

[illegible] و [illegible] چهارم [illegible]

[illegible] باشد [illegible]

[illegible] تب [illegible] باشد [illegible] آب [illegible] باشد [illegible]

[illegible] آب [illegible]

[illegible] کنند [illegible]

[illegible] باید [illegible] است [illegible]

[illegible] باشد [illegible] آب کنند [illegible]

[illegible] باشد [illegible] آن [illegible] باشد

[illegible] باشد [illegible] معده [illegible]

[illegible] آب [illegible] روغن گل [illegible] روغن [illegible]

[illegible]

[illegible] باشد [illegible] کنند [illegible]

جدا شده و اگر طبع نرم باشد [illegible] از بهر آنکه اسهال کند و شکر سخت اندک خورد [illegible]

آب باران [illegible] تا [illegible] و شکر [illegible] صواب باشد و اگر طبع نرم شود و ضعیف [illegible] آورده دوغ تازه [illegible] جدا [illegible]

از وی جدا شود و آهن تاب کند و چیزی [illegible] چون طباشیر [illegible] و اگر با تب [illegible] سعال باشد یک درم

کثیرا با شیره و شکر [illegible] دوغ [illegible] باشد که دوغ [illegible] تا [illegible] از وی جدا شود [illegible]

او خوش شود و پس از آن [illegible] تا آب گرم [illegible] باشد با وی [illegible] نان [illegible]

و اسپید [illegible] درم [illegible] ده روز

دو درم [illegible] دوغ [illegible] نان [illegible] زیاده [illegible]

سیری شود و پس از آن هر روز چند درم دوغ [illegible] نان [illegible]

و نان [illegible] درم [illegible] و اگر کسی خواهد که این دوغ [illegible] نان چند درم [illegible]

از ده درم آغاز باید کرد و آنگاه [illegible] که بسبب دوغ [illegible] صفت قرص طباشیر

که آنجا بکار آید طباشیر چهار درم گل سرخ [illegible] درم مغز تخم خیار و خیار بادرنگ و مغز تخم کدو [illegible] و تخم خرفه از هر یکی

سه درم گل ارمنی و کهربا از هر یکی سه درم [illegible] با آب لسان الحمل یا لعاب اسپغول بسرشند و قرص کنند [illegible]

[illegible] وقت [illegible] قرص کافور [illegible] شراب خشخاش یا [illegible]

انار [illegible] شراب [illegible] شراب خشخاش [illegible] آب سرد [illegible]

و وقت خواب لعاب اسپغول با جلاب خورد و با شراب [illegible] آب تخم خرفه و [illegible] روغن بادام با لعاب [illegible] و جلاب

و اگر معده ضعیف باشد از این [illegible] آب انار [illegible] صفت [illegible] سرطان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

صفت [illegible]

[illegible] صفت قرص کافور تخم خرفه و تخم کدو [illegible] و مغز تخم خیار و خیار بادرنگ و مغز [illegible]

از هر یکی چند درم [illegible] گل سرخ سه درم صمغ عربی [illegible] و صندل سپید و کثیرا از هر یکی دو درم رب السوس و طباشیر از هر یکی

سه درم تخم کوکب یک درم کافور نیم درم [illegible] بسرشند و قرص [illegible] دو درم نسخه دیگر

تخم کوکب [illegible] درم گل سرخ ده درم طباشیر و تخم خیار و خیار بادرنگ از هر یکی ده درم خرفه شش درم تخم کدو [illegible] چهار

درم رب السوس سه درم [illegible] ده درم کافور نیم درم [illegible] لعاب اسپغول بسرشند و قرص کنند نسخه دیگر طباشیر و گل

سرخ از هر یکی چند درم تخم خرفه و تخم خیار و خیار بادرنگ و تخم کدو پاک کرده از هر یکی سه درم تخم کوکب و تخم کشنیز از هر یکی

چهار درم صندل [illegible] سه درم سرطان و رب السوس از هر یکی یک درم زعفران و کافور از هر یکی نیم درم [illegible] دو درم

صمغ عربی و کثیرا از هر یکی [illegible] با لعاب اسپغول یا لعاب [illegible] بسرشند و قرص کنند و در بعضی نسخها [illegible]

و سنبل زیاده کرده اند [illegible] کافور [illegible] و سنبل و کافور از هر یکی یک درم باید کرد و اگر طبع نرم باشد

قرص خشخاش [illegible] صفت [illegible] تخم خشخاش و تخم [illegible] تخم خرفه [illegible] خیار بادرنگ [illegible] از هر یکی

شش درم صمغ عربی طباشیر [illegible] از هر یکی سه درم [illegible] ده درم گل سرخ چند درم کافور یک درم

[illegible] بسرشند و قرص کنند هر یک دو درم [illegible] یک قرص در آب [illegible]

یا در آب [illegible] و آب امرود [illegible] کنند و [illegible] حب الآس [illegible]

[illegible] با اندکی گل ارمنی و یک درم سرطان با [illegible] شراب [illegible] غذا [illegible]

[illegible] بس غذا [illegible]

[illegible] حرارت تب قوی [illegible] و از طعام [illegible]

[illegible] موافق باشد [illegible] عدس [illegible] روغن بادام [illegible]

[illegible] آب گرم [illegible]

[illegible] حرارت تب را باطل کند و اگر قوت ضعیف شود و آب سرد [illegible]

[illegible] باشد و آب [illegible] و اگر [illegible]

[illegible] موافق باشد [illegible]

[illegible]

و از شیرینی حلوا از شکر و روغن بادام و تخم خشخاش چرب کنند و اگر تخم خشخاش نباشد مغز دانه کدوی شیرین و مغز تخم خیار
و خیار بادرنگ و مغز بادام گرفته بدل آن کنند و نان فطیر نشاید خورد و آب بسیار سخت سرد زیان دارد و حرارت
غریزی را ضعیف کند تا چنان کند که [illegible] اندر حق [illegible] چند گویند باز گردانند **صفت حسو**
که غذا و قوت بول را سود دارد و فربهی فزاید بگیرد نشک جو پاک کرده و نیم کوفته بیست درم باقلی سپید کرده ده درم پسته
پوست کنده و تخم خشخاش سپید از هر یکی هفت درم مغز بادام شیرین سپید کرده چهار درم جمله اندر دیگی آب کنند و بپزند تا نیم
پخته شود و چنانکه باید بپزند پس شکر سپید [illegible] بیست درم آب انار و چهار درم روغن بادام بر چهل درم ازین [illegible] افکنند و مغز نان
اندر روی مالند مقدار ده درم و بخورد و آنچه بماند چنانکه دو وسه [illegible] صبر کنند پس اندر آتش [illegible] نشینند چنانکه بکار
آمده است و احتیاط باید کرد تا طبع نرم شود و هرگاه که طبع نرم شود و اگر اندر جگر درد و [illegible] سود دارد و گاه باشد که [illegible]
ضعیف و بی قوت شود و بماء اللحم حاجت آید **صفت ماء اللحم** گوشت بزغاله بگیرند و سپیدی از وی جدا کنند و سرخی را
کباب کنند و اندر [illegible] سنگین کنند و اندکی [illegible] بکار برند و سر با [illegible] بپوشند و بر سر آتش نرم نهند تا آب از گوشت
جدا شود و گوشت هنوز ناپخته باشد آن آب از وی بردارند و گوشت را بیفشارند تا هر تری که دارد بیرون دهد و آن
تری گوشت را یکبار دیگر جوشی دهند تا پخته تر و خوشتر شود و اندکی نمک و گشنیز خشک اندر افکنند و بخورد و قوت
نگاه دارد **باب دوم از گفتار چهارم کتاب پنجم** اندر شناختن [illegible] پیران و اسباب و علامات و علاج آن دق الشیوخ
تب نیست لیکن از بهر آنکه خشکی بر مزاج غلبه کند و مردم بصورت مدقوقان نماید و بروزگار پیران نارسیده حالهای
پیری پدید آید این علت را دق الشیخوخة گویند گاه باشد که با آنکه خشکی بر مزاج غلبه کند اندر گرمی و سردی معتدل
باشد و گاه باشد که با سردی و خشکی بر مزاج غلبه کند اندر گرمی و سردی و این بیماری پیران را بیشتر از آن افتد [illegible]
و [illegible] جوانان و کودکان نیز بسیار افتد و اسباب این پنج نوع است یکی آنکه هر دم ناوقت
آب سرد خورد چنانکه از پس [illegible] قوی یا از پس گرمابه که مسام گشاده باشد و قوت تحلیل کرده و اندامهای
اندرونی بر کشیدن آب حریص گشته آب سرد خوردن اندامهای اندرونی را سرد کند و قوت را
و حرارت غریزی را ضعیف کند بدان سبب قوت هاضمه از کار خویش باز ماند و همچنین [illegible] اندر معده [illegible] که ماده
هنوز خام باشد و [illegible] هنوز ضعیف آب سرد خورد تا سردی غالب شود و ماده [illegible] و [illegible] از کار باز ماند

چنانکه

چنانکه در آخر روزه گاه پیری باشد و سبب دوم آنکه [illegible] سبب [illegible] دل شود و مزاج دل را [illegible] ضعیف
سبب سیوم آنکه [illegible] باشد [illegible] و حرارت غریزی [illegible] و تحلیل [illegible] تا بدان سبب [illegible]
گردد و سردی و خشکی غالب گردد و سبب چهارم استفراغهای قوی باشد که ماده حرارت غریزی بدان استفراغ
[illegible] شود و سبب پنجم آنکه اندر علاج بیماریهای گرم بافراط [illegible] تا بدان سبب مزاج بگردد و سردی غالب شود
و در جمله این علتی است که چون مستحکم شود و علاج پذیر نباشد و اگر اندر اول علاج [illegible]
علامتها این علامت از چهار وجه باید جست یکی از سحنه و چهره و دوم از گرمی و سردی بشره سیوم از نبض چهارم
از دلیل اما سحنه و چهره اندرین علت خشک و تیره رنگ باشد و اندر روی [illegible] و بصورت [illegible]
و گرمی و سردی بشره چنان باشد که هر وقت که دست بر روی [illegible] بشره سرد باشد و نبض صغیر و بطی و متفاوت
باشد و دلیل رقیق و سپید باشد و در جمله احوال او با احوال پیران ماند **علاج** بباید دانست که این علت را علاج [illegible]
آن کنند تا پاک شود و اصل علاج این علت آنست که اندر آن کوشند که مزاج او را گرمی و تری باعتدال باز
آورد و اسباب تری و گرما [illegible] پس از آنکه طعام گوارده باشد سود دارد و اگر [illegible] از وقت گوارش طعام اندر
گرمابه رود قوت را [illegible] موافق بود **صفت حقنه** سر بره و دست و پای
او پاک کنند و بکوبند و [illegible] گندم و [illegible] جو ده درم [illegible] ده درم [illegible] ده درم
انگور [illegible] اندر [illegible] آب [illegible] ده درم
گاو ده درم [illegible] ده درم روغن [illegible] با اندکی موم [illegible] حقنه کنند [illegible]
[illegible] روز [illegible] روز دیگر [illegible]
[illegible] حقنه کنند [illegible] پس آن اندامها را
بروغن لطیف چرب کنند چون روغن نرگس و روغن سوسن و روغن خیری [illegible]
مقداری بخورد [illegible] مرغ خانگی [illegible] و بر اثر آن
مقدار [illegible] شراب انگوری بخورد و ساعتی صبر کند پس اندر گرمابه شود و چون از گرمابه بیرون
آید [illegible] طعام [illegible]

و خفقان باشد و عرق از حمل باشد و اگر از پس طعام و شراب بود دو مقدار صد درم [illegible] و بوی نرگس [illegible]
و بوی عود و قلت سود دارد و هر گاه که قوت بود و باز آید و اگر بهتری پدید آید و تبهای بزرگ [illegible]
چون دوا المسک و مثرودیطوس و تریاک بزرگ و از عیاج باشد تا باشد که خلاص یابد باب سیم از گفتار چهارم از
کتاب پنجم اندر تبها که بر طبع آماس پدید آید و علامات و علاج آن تبهائی که بر طبع آماس پدید آید دو جنس باشد یکی
آماسهاییست که بر تنها بیرون باشد و دیگر آماسهاییست که درون باطن باشد اما آنچه بر طبع آماسهای بیرون باشد گفته شد [illegible]
یوم باشد از بهر آنکه حرارت آماس بدل باز و سبب تب کردن گردد گفته شد باشد و اسباب این آماسها [illegible]
حالهای اسباب ماده باشد چون زخمی و افتادن و اگر تب از جنس تب یوم بگذرد و جنسی دیگر شود سبب آن معنی آماس [illegible]
و دیگر ماده باشد و سبب بدی و بسیاری ماده و امتلا باشد که از اسباب سابقه حاصل شده باشد و آنچه بر طبع آماسها
باطن پدید آید تبهای عفونی باشد و صعوبت و سهولت گفتن [illegible] یکی و دوری آماس باشد از دل و نوبتها و ترتیب ادوارها
اندکی و بسیاری و رقیقی و غلیظی آن خلط و در حیله تبها که سبب آماس باطن باشد بسیار نوشته و بعضی آماسهای باطن
که آنها را نام خاصه است و بعضی از آنها خاصه نیست آنچه اسم آنها خاصه است پنج است یکی آماس دماغ و غشاء اوست
چهارمی سرسام گویند یعنی آماس سر بلغت یونانی قرانیطس گویند و تبهائی که تب او گرم و سوزان باشد و دوم آماسها
حلق و حنجره و نواحی آنست که تازی خناق گویند بر طبع آن تب گرم باشد سیم آماس شش و پهلو و سینه است
و فضائی که در میان آنهاست و آنرا برسام گویند یعنی آماس سینه و تب که بر طبع آن باشد با سعال و ضیق النفس باشد
و اگر ماده صفراوی و خونی باشد سخت گرم و سوزان باشد و اگر بلغمی و یا سوداوی باشد آهسته و نرم تر باشد
چهارم آماس حجاب است از ذات الجنب گویند و [illegible] گویند یعنی تبی که بر طبع آن باشد با دشواری نفس و با درد باشد
پنجم آماس شش که تازی ذات الریه گویند و تبی که بر طبع آن پدید آید [illegible] و نفس متواتر
باشد و سعال پیوسته باشد اما این پنج آماس است که اسم آنها خاصه است و تبها که بر طبع آن باشد هر یک را نامها
باز خوانند دیگر آماس جگر است و بر طبع آن تبی گرم باشد با تشنگی صعب و تنگی نفس و آرزوی طعام باطل شود و دردی
اندر کتف و جنبر گردن که تازی ترقوه گویند پدید آید و اندر زیر پهلوی [illegible] باشد و دیگر آماس مری و آماس
مجری طعام و شراب است و بر طبع آن تبی باشد گرم و طعام و شراب فرو بردن دشوار باشد و [illegible] که میان

و گشتن درد کند و دیگر آماس معده است و بر طبع آن تبی باشد گرم و آرزوی طعام باطل شود و [illegible]
سبب دردی پدید آید و نبض ضعیف و متغیر شود و دیگر آماس سپرز است و بر طبع آن تبی سوداوی باشد و موضع سپرز [illegible]
تر شود و آماس روده است و بر طبع آن تبی باشد بسبب ماده اعراض تب و هم بسبب ماده باشد و گاه باشد که طبع
باز گیرد و آماس گرده است و بر طبع آن تبی باشد با درد و بر گرگاه و هر گاه که [illegible] اند و که در اندرون
از پشت او چیزی آویخته است و گرانی میکند سوزان باشد و ثقل [illegible] شود و آماس رحم است و بر طبع آن تبی باشد
چون تب علامت و آماس مثانه است و علامتها و علاج این تبها تمامی بشرح اندر بابها علاج این تبها یاد کرده
شود و بسیار باشد که آماس گرم اندر عضوی اصلی پدید آید و تشنج آورد و گاه باشد که ذات الجنب زایل شود
و تب هم بر آن حال که بود و است می آید نشان آن باشد که ماده پاک نشده است و اگر دیر بکشد دق گردد و خاصه
اگر آماس اندر جگر باشد و آنجا که آید نشان آن باشد که آماس اندر حجاب باشد علامت آن [illegible] که دق گردد [illegible]
[illegible] کند و اندر [illegible] آماسها نبض با انتشاری بود یا نبض باشد مرکب از انتشاری و موجی و [illegible]
کم رنگ باشد و میل بسپیدی دارد علاج اندر کتاب ششم علاج هر ماده ای یاد کرده آمده است علاج هر آماس اندر جای
یاد خواهد آمد که اندر علاج این تبها منفعت آن نیست که اندر تبهای دیگر باشد از آب سرد خوردن و دیگر [illegible]
[illegible] هیچ [illegible] باشد و آنجا که آماس خونی یا صفراوی باشد [illegible] کرده تا آب خورد و [illegible] با اندکی
[illegible] باشد باب چهارم از گفتار چهارم از کتاب پنجم در تبهای وبائی و علامات و علاج آن
گفته آمده است که معنی وبا برگشتن هوا باشد چنانکه آب اندر آبگیرها [illegible] طبیعت او بگردد و با سبب آنکه چیزی
از گوهرهای [illegible] بدو آمیزد [illegible] حال خویش بگردد و عفونت پذیرد و هوا نیز بسبب آنکه اندر [illegible]
درختان با مغاکها [illegible] بسبب بخارها و دخانها که با وی آمیخته شود و حرکت بادهای خویش [illegible]
[illegible] طبیعت هوا بگردد و عفونت پذیرد و گاه باشد که بادهای بسیار [illegible]
و از هر جا بخارهای [illegible] دیگر رساند و هوا را بد کند و گاه باشد که اندر باطن زمین بخارهای بد تولد
کند و ظاهر برآید و مضرت آن اندر هوا و اندر آب پدید آید و هر گاه که هوا [illegible] که یاد کرده آمد بگردد
[illegible] و از بهر آنکه هیچ چیز با روح جانوران آمیخته تر از هوا نیست هر گاه که هوا [illegible] شود بیماری و مرگ جانوران

پدید آید بدین سبب که جانوران که حس ایشان لطیف‌تر است چون ... که جای جای می‌گریزند و چون قنفذ و فیران از زوایا
که هوای آن بد شود بگریزند و اندر هوا شکافها بیشتر باشد از آنکه در هوای خشک بدین سبب است که اندر تابستانهای گرم
و خشک کمتر باشد لیکن هر بیماری که در وی افتد تیز تر و کم‌خطر باشد باز زود هلاک شود یا زود بگذرد و بهترین سالها آن باشد
که هر فصلی از وی بطبع خویش باشد چنانکه اندر فصل خریف هوا سخت گرم و سخت سرد نباشد و بارانها معتدل آید
و اندر فصل زمستان سرما و باران حد نباشد و باران و سرما نباشد که عادت هر موضعی است و فصل بهار بغایت
اعتدال باشد و بارانهای چند معتدل نباشد و اگر سرما و باران که عادت هر موضعی است نباشد هر که فصلها
سال برین گونه باشد در آن سال وبا نباشد و بیماری کمتر باشد و اندر باب نهم از گفتار نخستین از کتاب سیم حالهای
تن مردم در سالهایی که فصل آن مخالف باشد چنانکه از آن چند یاد کرده و یاد کرده آمده است پیدا شده است
که هرگاه که وبا پدید آید هوای خانه بهتر از هوای صحرا باشد و تا اندر تن خلطی بد نباشد هوای بد اندر تن او اثر نکند لیکن
اگر شخصی باشد که جماع بسیار کند هر روز اندر گرمابه شود و مسام او بدان سبب گشاده شود و اگر اندر تن او خلطی بد باشد
هوای بد بمسام او اندر شود و اخلاط او را تباه کند و هوای بد و میوه‌ها و طعامها را تباه کند و هم جانوران را تباه کند و وبا
دارد و هر چه از میوه‌ها و گوشت جانوران بگورستان که از آن طعامها خورده باشد مضرت او را زیان رسد و اندر پیشتر و فصلها اندر آخر
تابستان یا اندر فصل خزان افتد و هرگاه که اندر اول فصل خریف و در ماه ایلول افتد اندر شبها ستارگان بسیار بیرون و دنبال
کشیده و در هوا سرخیها پدید آید نشان آن باشد که وبا خواهد بود و هرگاه که اندر کانون اول و کانون آخر باد صبا و جنوب
بسیار آید و هوا نمناک شود چنانکه مردم پندارند که باران خواهد بود و نباشد هم نشان تباهی هوا باشد هرگاه که اندر فصل ربیع هوا
سرد باشد و باران بارد و لیس باد جنوب آید و روزی چند هوا تیره شود و باز روشن شود کمتر یا بیشتر هوا صافی و شبها خنک و روزها
گرم و گرفته شود و هوای روز تیره باشد نشان تولد وبا باشد و مانند آن باشد همچنین هرگاه که تابستان هوا تیره
باشد و سخت گرم نباشد و اندر شبها ستاره گسسته و منفور و سرخیها پدید آید نشان وبا باشد و هرگاه که اندر فصلی باشد که روزی
هوا تیره شود و روزی صافی و روزی غبار باشد و روزی نشان بدی هوا و هم وبا باشد و هرگاه که پیدا آید که حشرات و جانوران
زمینی که از عفونت تولد کنند و ضفدع آبی با ضفدع صحرائی بسیار باشند تا چندانکه موش و دیگر جانوران که در زمین
پنهان باشند و بر ظاهر زمین باشند چون مهوشی و مجروحی باشند تا خلقی چند که آشیان خود بگذارند و بیش اندک

عادت قلت او باشد غایب شود و پیدا بود آنست که هوا بد باشد و بخارهای بد از زمین با آسمان آمیخته شود و وبا آمد
علامت علامتهای تب وبائی چهار روز است که علامتها اندر یک شخص پدید آید و گاه باشد که بعضی را پدید آید و بعضی را
نه و عام‌ترین آنست که ظاهر تن سخت گرم نباشد و اندر باطن تاسه عظیم و حرارت قوی باشد و دوم آنکه بوی دهان و نفس
بلغمی بکمره و بعضی را نفس تنگ شود و بعضی را فتواتره و بعضی را پلیدی و بعضی را ناخوش بوی شود و زود هلاک شود و از بهر آنکه
تن را قوت عفونت باشد اندر حوالی دل سیم آنکه باشد که عرق تیز گشته باشد چهارم آنکه نبض صغیر و متواتر باشد و پنجم آنکه
گاه باشد که دلیل سوداوی باشد ششم آنکه گاه باشد که بیمار بزرگ شود و حالی همچون حال استسقا پدید آید هفتم آنکه بیشتر
و شهوت طعام نابودن و فم معده و جانب دل درد کردن هشتم آنکه گاه باشد که قی سودا کند و قی صفرا خود بسیار باشد نهم تشنگی
صعب و خشکی زبان و دهان و سپیدی گوشت بن دندان و دهان و ریش گشتن دهم سعال خشک باشد هم بخوابی و اختلاط عقل و ولادتهم
تشنج و سقط شدن قوت و سستی اندامها سیزدهم سرخی طبع و کلف ناکی و گندگی و ناخوشی بوی و رنگ ثقل چهاردهم
آمدن بثرهای سرخ بر بشره و بلان چنانکه گاه باشد که این اعراض از یکدیگر جداگونه باشد و آخر دست و پای سرد باشد
و تشنج افتد و باشد که بیشترش یعنی سرسام سر و دیگر از تشنج او افکند و گاه باشد که حرارت سخت ظاهر نباشد نه بر ظاهر و نه بر
و بعضی دلیل از حال طبیعی بیس دور نباشد و بیماره زود هلاک شود **علامت** تدبیر هرگاه که هوا بد شود و هوای خانه
بهتر از هوای صحرا باشد بدین سبب علاج و با آنست که اندر روز کاره باشتر اشود و هوای خانه را اصلاح کنند تا به
شود اصلاح آنست که هر روز در خانه چند نوبت عود و عنبر و قسط علو و کندر بسوزند و اگر زا اندر سرکه حل کنند و هر روز اندرو
و هر روز بین خانه دو سه نوبت هم بر آتش کنند اند که اندر هوای گرم خوشتر و بیشتر از آن افتد که اندر هوای خشک بدین سبب
از طعامهای ترش تری افزائی پیدا باید داشت و جمله طعامهای خشکی فزای باید خورد و در گرمابه نباید شد الا وقت ضرورت
و شراب نباید خورد و البته از هر آنکه گرمابه مسام گشاده کند بد و هوای بد بمسام اندر شود و اخلاط را تباه کند و شراب و گرمابه هر دو
تری فزاید و گوشتها را سیاف و زرشک و ریواج و نار و انگور و سرکه با چغندر و اندک [illegible] از زه دهان
دیگر باید خورد تا اندر تولد کنند و سلام و بیرد و مخصوص آب غوره و سرکه و آب لیمو و آب سماق سخت نیکو باشد و سرکه
کبر سود دارد و هرگاه که تشنگی و ناپدید آمدن ظاهر باشد از بهر احتیاط شربانی و حشره و طباشیر خورد تا دل را قوت
قوی کند و قوت‌ها اعاده کند و عفونت باز دارد و سخت صواب باشد و انگور نیز از بهر آنکه عفونت باز دارد و تشنگی

قی آید غذا و نه مزاج سرد و گرم را سود دارد و اگر گمان افتد که در تن رطوبتی است تن را از آن پاک کنند این معالجه یاد
کرده آمد نه بر تن تندرستان و نه بر باز داشتن اوست اما نه بر آنکه او را تب دایم گرفت آنست که گفتیم تن از اخلاط
فزونی پاک کنند و هوای خانه را بخور دادن های خوشبوی و صندل و کافور و گلاب و اسفرغمهای خنک و خفته و نیلوفر و سیب
[illegible] خوش کنند و بر [illegible] سرکه و گلاب با آب [illegible] پراکنند و [illegible] و قرص کافور دهند با رب [illegible] خورده و رب سیب
و رب آبی و آب امرود و حماض ترنج و آب ریواج و رب لیمو آنچه حاضر باشد و اگر هیچ حاضر نباشد سرکه با آب بیامیزند
و قرص کافور اندر وی مالند یا شربت ترش اندر گلاب حل کنند و قرص در وی مالند و بدهند و این طرف در گلاب حل
کرده و سرد کرده با قرص کافور دهند قرص کافور سود دارد و تشنگی بنشاند و آب یخ سرد سخت باشد اگر یکبار شربتی
طعام بخورد سود دارد و اگر اندک اندک خورد حرارت را بیفزاید اندر زیان دارد و بیشتر تشنگی [illegible] سخت زیان
باشد طعام اگر چه آرزو نباشد [illegible] باید اندکی [illegible] بخورد و از طعامهای ترش که یاد کرده آمد [illegible] داشت
که [illegible] کار [illegible] بیمار را اگر سستی و تشنگی سخت زیان دارد و قوت بیمار نگاه باید داشت و [illegible] باید [illegible] بیماری
که او را قوت نگاه باید داشت و [illegible] اندکی غذای [illegible] خورد [illegible] طعام [illegible] باشد و اندر
[illegible] صندل و کافور و پوست انار و برگ [illegible] و [illegible] و چوب [illegible] و آبی [illegible] و گل [illegible]
[illegible] سرکه و گلاب [illegible] و چون کار بدان رسد که [illegible] شود [illegible] سرد
کرده و اندر [illegible] افزاید و خواب هیچ نیاید و از خوردن [illegible] شود از آن چاره نباشد که بیماری را
[illegible] گرم [illegible] حرارت [illegible] کنند گفتار [illegible] از کتاب ششم اندر شناختن اسباب آبله و حصبه و علامات
و علاج آن و این گفتار سیزده باب است باب اول از کتاب ششم از گفتار [illegible] اندر شناختن اسباب آبله و حصبه
آبله و حصبه هر دو یک جنس است از بهر آنکه هر دو بثرها است که بظاهر تن پدید آید و هر دو از جوشیدن خون تولد
کند لیکن نوع جدا اند از بهر آنکه ماده آبله خون بسیار است گرم شده و میل بتری دارد و ماده حصبه خون صفراوی است و اندک است
و میل بخشکی دارد [illegible] است
از بهر آنکه از خونی سیاه تولد کند [illegible]
که هرگاه [illegible] سبب آبله آنست که خون اندر

و گاهی سبب [illegible] گوشت و گاهی سبب آنکه رقیق و آمیخته شود و هر گاه که حرارت فزونی [illegible] گوشت [illegible]
[illegible] گاهی [illegible] گوشت همچون جوشیدن شیره انگور باشد که گرم شود و از حالی بگردد و بجوشد و اجزای او از یکدیگر جدا
شود آنچه کثیف باشد بر سر آورد و آنچه ثقل باشد بنشیند و آنچه صافی و رسیده باشد در میان بماند خون اندر تن
مردم همچنین بجوشد و اخلاط [illegible] که از غذا اندکی خون حیض است تولد کرده باشد فزونی آمده و غلطها [illegible]
[illegible] ولادت در تن او جمع شده باشد با خون آمیخته از وی جدا شود و آنچه بسبب آسانی خون [illegible]
همچون [illegible] نرم و نازک باشد که اندر [illegible] بسبب گرمی هوا [illegible] بجوشد و [illegible] شود و مثال خون
کودک همچون شیره خام است و مثال خون جوان همچون شیره پخته و رسیده است و مثال خون پیر همچون شیره [illegible]
[illegible] است و سرکه خواهد شد از بهر آنکه خون کودک خام و رطوبت ناک باشد و کم کودکی باشد که از آفت
آبله خلاص یابد [illegible] معلوم کرده [illegible] کودکان آنست که خون کودکی از حال بگردد و اندر [illegible]
آید با خلط فزونی از وی جدا شود و خون او صافی و پخته گردد و [illegible] کودک [illegible] باشد از آنکه رطوبت
کودک از وی جدا شود و خون او پخته و [illegible] شود و کم اتفاق افتد که خون کودک [illegible] پخته شود از بهر
آنکه مزاج کودک گرم و تر باشد و [illegible] گرم و [illegible] شود و از حالی بحالی گردد و [illegible]
[illegible] این سبب را یاد کرده آمد درست آنست که کودکان [illegible] شیر خواره باشد و بعضی بعد شیر خوارگی [illegible]
[illegible] غذاهای گشنیز و [illegible] شیر اندر تن او باشد [illegible] آمیخته [illegible]
و [illegible] این همه اسباب خامی و رطوبت ناکی خون باشد و [illegible] شیر خوارگی [illegible] آن
[illegible] باشد و [illegible] رسیده همچون [illegible] واجب کند که [illegible]
اندر [illegible] واجب کند که حال خون بگردد و خامی و رطوبت ناکی خون یکسان است از بهر آنکه مزاجها یکسان نیست
و [illegible] طعام و شراب و حرکت و سکون [illegible] و مزاج هوای [illegible] سبب بعضی را آبله
[illegible] و بعضی را [illegible] و بعضی را [illegible] و بعضی را [illegible] باشد و بعضی را [illegible]
[illegible] باشد [illegible] واجب کند که [illegible] آید [illegible] اتفاق افتد [illegible] کودکی [illegible]
[illegible] باشد [illegible] باشد [illegible] خامی و رطوبت [illegible] باشد و چون

بخوابم راست هر کسی که سپید و باشد و مزاج او گرم و تر باشد و طعامهای تر ... خورد ... خون اندر طبیعت ... شود
هم بدین سبب بعضی جوانان را ... اتفاق افتد و ممکن باشد که اگر چه در کودکی بوده باشد و اندر جوانی باز برآید
و بسیار باشد که مزاج کودکی گرم و خشک باشد پس اندر جوانی بهوایی دیگر شود و با تدبیر طعام و شراب و حرکت
و سکون برخلاف روزگار کودکی کرده و بدین سبب مزاج او گرم و تر شود و اثر هوای بد ... پذیرا گردد تا اندر کودکی
آبله برآید و مردم بر ... آبله نباشد که اندر روزگار و بالیدن مردم را برآمده باشد و هوای بد و عفن بیماران
باید ... دل ... و روح ... اندر ... و ... اندر ... است ... های تن
... [illegible] ... که بسیار ... است که ... و ... آن ... و ... چون ...
... [illegible] ... و ... گرم با آن ... شود
چون ... و شراب ... گرم و ... آنست که ... اندر ...
باشد ... با ... **باب دوم اندر علامات جدری** اندر ...
... آبله و حصبه باشد ... که ... آبله و حصبه باشد ...
... و خون افزای و سرخ ... باشد و ... بیماری های ...
سرخ بسیار باشد ... اگر ... خورده ... عادت دارد چون ... و حلوا ... و انگور ...
و شراب بسیار خورده ... باشد ... و ... باشد ... برآید ...
... اول بیماری ... باشد و آبله و حصبه بیشتر اندر فصل خریف باشد یا اندر فصل بهار ...
... که در تابستان باران بسیار آید و بادهای جنوب ... اندر خریف آبله بسیار باشد و هر گاه که ...
... و ... ولایت باشد ... عادت ... و تابستان گرم و خشک باشد ... آخر خریف ...
بسیار باشد **باب سیم اندر علامات جدری از ابتدا** اندر علامتهای حصبه و آبله از ... آبله ...
... که تب آید ... است ... و ... باشد و ... و ... بیماران
... است ... و ... و ... که ... و ...
... و ... چشم ... و ... اندر ... چشم ... باشد ...

تب آید ... و ... و ... شود و ... که ... است ...
و ... از تب ... باشد ... باشد ... که ... و ...
آبله باشد و ... باشد ... و ... باشد ...
خون ... و ... و ... است و حصبه ... آبله ...
و ... اندر ... آبله ... و از ... شود **باب چهارم اندر علاج**
جدری اندر ... و ... و ...
... آبله ... و ... از ... و ... اندر ... آمدن ...
و احوال آن ... از قوت ... احوال بیماران ... آنچه ... آبله باید ... است که ... انواع آبله ...
... سپید ... و سرخ و سبز و بنفش و سیاه و آنچه سپید ... باشد ... باشد ...
آبله سرخ امید وار ... باشد اگر ... باشد ... آبله ... باشد ... خون باشد ...
... است اندر ... و ... امید وار باشد اگر علامتی دیگر ... باشد ...
... باشد ... و آنچه سبز و بنفش و سیاه باشد ... باشد ... باشد
سوداوی ... آنچه ... آبله ... است که ... آبله ... بزرگ باشد ... باشد ...
... و ... با هم پیوسته باشد ... آبله اندر میان یکدیگر باشد ... سپید ... بزرگ ...
باشد امید وار باشد و آنچه اگر ... بزرگ و سپید باشد ... و ... با هم ... باشد ... بهم پیوسته باشد
... و آبله در میان یکدیگر ... باشد ... آنکه ... بسیاری ... باشد و آنچه ... سخت باشد ...
... بسیاری ... باشد ... آن باشد که ... باشد و ... سپید باشد ...
... امید واری ... این ... آبله ... شود ... باشد و قوت ...
... آنچه ... است که ... آبله ... بسیاری ... باشد ... اندر ...
... و ... باشد و چون آبله ... آید ... و ... شود ... باشد ... آنچه ...
... آمدن ... و ... است که ... آبله ... باشد ... دیر ...

آید و سخت باشد دلیل [illegible] و اگر [illegible] باشد و آنچه زرد و چرب [illegible] باشد
[illegible] آید بیرون [illegible] دلیل [illegible] باشد و گاهی دلیل [illegible] و اگر
سیم بیرون آید از روزهای بحران دلیل سلامت باشد و اگر [illegible] بیرون آید [illegible] و اگر گاهی بیرون آید
و گاهی باز [illegible] باشد آنچه از تب و احوال آن یاد [illegible] آنست که اگر تب سوزان [illegible]
باشد دلیل [illegible] باشد و اگر تب سخت سوزان نباشد و چون آید بیرون آمدن آغاز کند [illegible]
[illegible] تمام بیرون آید تب [illegible] علامت باشد و اگر [illegible] آید بیرون
پس تب [illegible] خطرناک باشد و خطر فزون از آن باشد که آید بیرون آمده باشد [illegible]
از قوه [illegible] حال او [illegible] آنست که اگر [illegible]
[illegible] باشد و اگر [illegible] آب باشد [illegible]
باشد و اگر [illegible] قوت [illegible] و اگر با این حال
[illegible]
[illegible] اگر قوت ضعیف باشد [illegible]
های سلامت و خطرناکی [illegible] باب پنجم اندر [illegible]
باب پنجم اندر [illegible] احتیاط [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اندر باب احتیاط [illegible]
[illegible] و سلام [illegible]
[illegible] شراب [illegible]
[illegible] و شراب [illegible]
[illegible] و از جمع

[illegible]

[illegible] شراب [illegible]
[illegible]
[illegible] شراب [illegible]
[illegible] و آب [illegible]
[illegible] آب [illegible]
[illegible] آب [illegible]
[illegible]
[illegible] شراب [illegible]
[illegible] شراب [illegible]
[illegible] اندر کتاب قانون [illegible]
[illegible]
[illegible] و آب صافی [illegible] آب [illegible]
[illegible] آب [illegible]
[illegible] آب صافی [illegible]
[illegible] آب [illegible] و آب [illegible]
[illegible] و آب [illegible]
[illegible] و آب [illegible]
[illegible] و آب [illegible]

نخود [illegible] نشاسته ده درم و آب کشنیز تازه ده و از هر یکی ده درم آب برگ بید تازه ده و آب برگ سیب ترش و آب برگ

امرود و آب برگ درخت گل و آب حی العالم تازه ده و از هر یکی ده درم برگ گل خشک و تخم خرفه [illegible]

خشک و عصاره لحیة التیس و تخم کشنیز و تخم کوکنار و گلنار از هر یکی بیست و شش درم آب برگ بید [illegible]

داروهای خشک بکوبند و بیزند و نگاه دارند و آبها را بهم جمع کنند و عدس سرخ ده درم [illegible]

[illegible] اندرین آبها کنند و بپزند با آتش نرم تا نیمه آید [illegible] دست اندر وی نتوان کرد [illegible]

[illegible] پاک کنند و [illegible] شکر طبرزد سیصد درم یک مثقال

کافور ریاحی را سوده و با داروهای کوفته بیامیزند و فراز کنند و این شراب [illegible] فرو کنند و بکار دارند

تا نیک آمیخته شود و سر فراز استوار کنند و نگاه دارند شربتی از چند درم تا ده درم این آنست که در کتاب

قانون آورده است [illegible] که این شراب سخت ترش باشد [illegible]

[illegible]

سخت بسیار است [illegible] [illegible] قوام او راست [illegible]

[illegible] باشد [illegible] لعاب اسپغول [illegible] با این آبها

[illegible] شکر طبرزد [illegible] بقوام آرند [illegible] معتدل شود [illegible] بقوام آورد [illegible]

و [illegible] باشد صد درم طباشیر سوده [illegible] صندل سوده [illegible] بدین شراب بیامیزند و بکار [illegible]

[illegible] تا آمیخته شود و نگاه دارند **صفت [illegible]** [illegible] خون و اسهال صفراوی باز دارد و حرارت

[illegible] برگ گل سرخ خشک ده درم طباشیر بیست درم [illegible] و عدس سرخ [illegible] پاک کرده [illegible]

[illegible] تخم خرفه [illegible] کشنیز سپید از هر یکی چند درم صندل سپید ده درم [illegible] کافور [illegible]

[illegible] این مفرح [illegible] درم اندر سکنجبین یا در شرابی که وصف کرده آمده است [illegible] اندر شراب [illegible]

[illegible] در شراب انار یا در شراب ریواج **صفت قرص [illegible]** گل سرخ و طباشیر از هر یکی ده درم صندل سپید سه درم

کافور یک درم [illegible] بکوبند و بیزند و بلعاب اسپغول سرشته و قرصها کنند هر یکی سه درم [illegible]

[illegible] یاد کرده آمده است [illegible] آید است [illegible] آن اما چون تب [illegible]

[illegible]

[illegible] بیمار [illegible] اگر [illegible] بیرون آید [illegible] آنگاه [illegible]

[illegible] [illegible] خون را [illegible] کند [illegible]

[illegible] [illegible] بسیار [illegible] دیگر باره بگوشت اندر میل [illegible]

[illegible] باشد [illegible] پس از آن که تب [illegible] آید [illegible]

[illegible] طبیعت را از جمع [illegible] باشد پس صواب آنست که [illegible]

[illegible] اگر [illegible] باشد فصد کنند و خون بسیار بیرون کنند چنانکه [illegible] آنگاه [illegible]

[illegible] باشد اگر خون بسیار بیرون کنند چنانکه غشی افتد هم باشد [illegible]

[illegible] مشغول شود و فصد کنند [illegible] باشد و فصد [illegible] اکحل و اگر [illegible]

[illegible] در فصد کردن از روز [illegible] باشد [illegible] تا روز نهم و اگر [illegible]

[illegible] فصد [illegible] خون سخت قوی باشد و اگر اندکی خون بیرون

کنند [illegible] شود [illegible] خون سخت [illegible] اگر [illegible]

[illegible] باشد فصد کنند و خون اندکی بیرون کنند و تسکین مشغول شوند صواب باشد و اگر [illegible]

[illegible] بحال طبیعی باز آید هم به تسکین مشغول باشند و آب سرد [illegible]

[illegible] سرد شود و [illegible] تسکین [illegible] کنند و هرگاه که حرارت [illegible]

[illegible] نیم ساعت [illegible] و اگر حرارت باز [illegible] آب [illegible] باشد

[illegible] آب [illegible] دیگر باره [illegible] اگر عرق [illegible]

[illegible] آب سرد [illegible] مشغول باشند و اگر [illegible]

[illegible] چون شراب [illegible] کافور [illegible] و اگر [illegible] حرارت

[illegible] [illegible] نبض [illegible] آید [illegible]

[illegible] طبیعت را [illegible] کند [illegible] طبیعت را

[illegible] یاد کرده آید [illegible] **بسم الله الرحمن الرحیم** [illegible] طبیعت [illegible]

و صبر نه ده بیرون آید بلکه بیرون تدبیر آنکه آید و صبر نه ده تر بیرون آید آنست که هوای خانه بسیار سرد نباشد و جای
دادن جای به پوشیده دارند و هر چه خورد آب سرد دهند از بهر آنکه آب سرد چون اندک اندک خورند عرق بیرون آورد
و طبیعت را بر دفع آن ماده یاری دهد خاصه اگر تب سخت سوزان باشد و اندرون پر احتراق و تاسه عظیم بود
و تدبیر دیگر آنکه بیمار را بخسپانند و دو بار آب گرم بنفشه در زیر دامن او نهند و از پیش و از پس جامه دیگر
بر زبر جامه او بپوشند و از زیر گرد کردن او در آورند تا بخار آن به همه تن او در رسد و سر و روی او پوشیده شود
تا بدن نرم و مسام گشاده شود و خلط زود بیرون آید و اگر هوای معتدل یا هوای گرم ضعف آورد هوای خانه
خنک کنند چنانکه معلوم است تا هوایی که بدم زدن بجگر و بدل او میرسد چنانکه خنک باشد و کافور و صندل
می بویانند تا دل گرم نشود و تن بجامه گرم پوشیده دارند تا مسام بسته نشود و اگر بدین قناعت نکنند گاه گاه
جامه از سینه او بسکر کنند تا خنکی بدان موضع برسد خاصه اگر بدین تدبیرها و از پس آنکه آید بیرون آید تا همه
تری حرارت اندرون باطل شود و زبان سیاه باشد با این حال ها این گرم داشتن خطا باشد و گرمابه
و آب زلال زیان دارد از بهر آنکه قوت را ساقط کند و غشی آورد و هر که دو گرمی افتد جز بر امانت حاجت دل
و علاج غشی مشغول نباید بود و هوای خانه خوش باید و اسفرغمهای خنک خوشبوی و کافور و صندل و گلاب نزدیک
داشتن و آنجا که ماده غلیظ و لزج نباشد این تدبیر اندر یاری طبیعت و آوردن و بیرون آوردن آید و صبر کفایت
باشد و آنجا که ماده غلیظ و لزج باشد و تاسه و بیقراری دایم و آید بدشواری بیرون آید و ره زحمت هنوز آید تمام
بیرون نیامده باشد دست از تدبیر پیش باید داشت و بشره بیمار را بخار آب گرم نرم می باید داشت و مسام
گشاده کردن و گاه گاه آب گرم دادن و تدبیرهای دیگر که اندرین معنی یاد کرده آید با حتیاط و آهستگی باید کرد
که انوقت که معلوم کرده که حرارت تب اندرون بیرون حرارت ظاهر آهسته است و معلوم باشد که اگر تدبیری دیگر
پیش گرفته آید حرارت تب بدان تدبیر قوی تر شود و بدان رسد که بیمار طاقت آن نداره و نشان آهستگی
حرارت اندرون است که نبض و نفس سریع و عظیم و متواتر نباشد و تا بر سینه سخت گرم نباشد و هرگاه که این حال باشد
آید و بیرون می آید تدبیرهای قوی تر می باید کرد و علاج تبیر تبهای معتدل تر باید کرد و گفته‌اند چند کرت
آب گرم باید داد و آب بادیان تر و آب کرفس تر با شکر و اگر باده بادیان حاضر نباشد تخم بادیان یا تخم کرفس با شکر

آب گرم باید داد و اگر حاجت باشد و چه بهند و اگر خنک دهند بر رونق افزاید و آنکه آب چه دهند از بهر آنکه خاصیت آنست که ماده را
بطرف بیرون دفع کند صفت شربتی که اندرین معنی سود دارد ربّ سوس مقشر بیدرم عدس مقشر دو درم گل سرخ
در آب بپزند تا نیمه آید صافی کنند و بر ان نهند و بدهند صفت شربتی دیگر انجیر خشک هفت عدد عدس مقشر
سه درم گلنار مقشر یک درم انیسون و تخم بادیان از هر یکی دو درم همه را بکوبند و آب بپزند تا مقدار رطلی بماند
و آب او می دهند صفت شربتی دیگر انجیر پنج عدد و عناب نیم مثقال دانه بیرون کرده بیست عدد هر دو را بکوبند
با آب بپزند تا نیمه شود و در شراب دادن بقدری مقدار داده و بیدهند و اگر این شربت را با آب تخم بادیان و آب
برگ کرفس بیامیزند چنانکه چهار درم از این شربت باشد و بیست درم آب تخم بادیان و تخم کرفس سخت قوی باشد
صفت شربتی دیگر که بیرون آوردن آبله را سود دارد گل سرخ چهار درم عدس سرخ مقشر ده درم انجیر ده عدد کشمش از دو درم
عناب دانه بیرون کرده ده عدد تنگ مثقول سه درم تخم بادیان و تخم کرفس از هر یکی چهار درم همه را بکوبند
با آب بپزند تا نیمه آید صافی کنند و دو دانگ زعفران در وی حل کنند و مقدار ده استار شربت دهند باب نگاه داشتن
چشم و گلو ــــ و جسم اندر تدبیر باز داشتن آبله از اندامهای عزیز چون چشم و بینی و حلق و گوش و نشستن
در روده و سینه و گشاده داشتن اندامهایی که از آفت آبله نگاه باید داشت چشم است و بینی و حلق و گوش و نشستن و روده
و سینه و گشاده داشتن معرفت آبله اندرین اندامها عظیم باشد اما چشم را هم بیم است که تباه شود و منفذ بینی را گنده و تنگ گرداند
اگر آبله برآید گذار بینی بسته شود و اگر اندر حلق برآید بیم باشد که خناق کند و نشستن آن دم زدن بیم باشد که ضیق
النفس یا سل او افکند و روده و ته هم ریش کند و سینه و گشاده هم باشد که خناق کند و آبله بزرگ برآید و سینه و گشاده
نگاه نکند تا نه بی آنکه نگاه داشتن چشم آنست که چون نشان آبله پدید آید سماق در گلاب تر کنند و بپالایند و اندکی
کافور در وی حل کنند و بچشم اندر می چکانند و آب گشنیز تر و آب تخم انار ترش اندر چکانیدن چشم را از آبله نگاه دارد
و اگر ماده در گلاب بجوشانند و بچشم چکانند سخت قوی باشد صفت شیافی که بیرون آمدن چشم را علاج کند عفص و صبر
و شیاف ماميثا و اقاقیا از هر یکی یک درم زعفران نیم دانگ همه را بکوبند نرم و شیافها سازند و بآب گشنیز تر بسایند
و طلا کنند آبله از چشم باز دارد و هرگاه که آبله بر چشم آمده باشد کافور اندر گلاب حل کنند و بچشم در می چکانند
و هرگاه که چنانکه این تدبیرها سود نکند و چشم سرخ باشد آنگاه مرهمی که ترشی نباشد در چشم شاید کردن گفته‌اند

نقطه سپید اندر کشیدن سخت سودمند بود و هر گاه و چنانکه بر سیاهی چشم آید و بزرگ همی گردد و باشد هر مرا لعقاقی
و کاه و با بیاض نیز حل کنند و هر صباحی بچشم در میچکانند و اگر سه هر بگلاب حل کرده و در چکانند سود دارد و در ... اشیاف ...
چشم کشند و یکی از سرب باندازهٔ چشم بر بالای وی نهادن و بر نهادن و اندر وقت ... چشم را فرونشانده و دارو در چشم
نگاه داشتن یعنی آنست که هر صباح سرکه و گلاب با سرکه شیافها یعنی بر میکشند تا معتدل و شیاف مامیثا و رب غوره
همی ساینده و بر میکشند و یا قطره اندر چکانند روغن گل یا روغن مورد یا اندکی کافور اندر چکانیدن او قلیل کردن
اندرون چشم سود دارد و تدبیر طفل آنست که اندر وی شکن که تب آغاز کند و علامتهای آید چه بداید تا ... دانک
همی مزه وی را غذا و فرو خوره شراب غوره ... نیک باشد و اگر حاد و کل زنگ و عدس سرخ در گلاب بجوشانند و آن
آب غرغره همی کند سخت سود دارد و با آب سرد و عرق ... کنند و تدبیر شی آنست که هر گاه آبله بیرون آید اگر سینه و آواز
درشت و حرارت سخت قوی نباشند و طبع نرم نباشد اندکی ... چند و اگر حرارت قوی باشد لعاب اسپغول
در روغن بادام و شکر طبرزد و جنید صفت لعوقی که اندرین باب نیک باشد مغز تخم کدوی شیرین ده جزو مغز بادام
سپید کرده یک جزو و شکر سرخ و کثیرا یک جزو و طرا را لعاب دانه آبی یا لعاب اسپغول بسرشند و اگر طبع نرم باشد لعوق
صمغ عربی و مغز بادام بریان کرده و مغز تخم خیار بریان کرده و نشاسته بریان کرده سازند و لعاب اسپغول بریان
کرده بسرشند و تدبیر چشم ... آنست که صندل و عصاره و مامیثا و گل ارمنی و گل سرخ خشک و اندکی کافور بگلاب
همی سایند و سرکه بر وی چکانند و هر چند گاه ... کنند و اگر هر چند گاه ... بزرگ بر آید نه و دشوار آید آنچه
کرده آمده باشد از وی بیرون شود و پس تدبیر درست کردن همه است کنند و تدبیر نگاه داشتن ... آنست که ...
در الحال اندر شراب ... آبی و مانند آن چند سود دارد و باب ششم از گفتار نهم
گفتار نهم اندر تدبیر بیرون آمدن آبله هر گاه که آبله بیرون آید و تا سه تب و چیزهای چهار گفته شد ... نفس
بحال طبیعی باز نیاید و آبله سخت باشد و آب نگیرد علامت خیر نباشد و تدبیر آنچه ... یاد کرده آمد و آنچه از علامتهای
خیر پدید آمده باشد تدبیر ... آنست که ... اکلیل الملک یا بنفشه و خطمی ... آنچه حاضر باشد
همه یکجای اندر آب بجوشانند و هر صباح ... از جوش و پس ... آب گیرد و بکنند
شود و پس از آن تدبیر خشک کردن کنند تا نیک بپزد باب نهم از گفتار نهم از کتاب ... اندر خشک کردن

انجو ویل

۸

از این کد ... تمام ... آید ... و از ... بزرگ باشد ...
... و آب ... نرم ... و ... ازان برگ گل سرخ خشک یا برگ مورد
... یا چوب گز سوده ... و ... کل و ...
... و ... برگ سوسن و چوب گز و آنچه که اندر ... کنند از چوب گز ...
... باشند و اگر ... گل سرخ و صبر ... و انزروت و ... الاخوین ...
... کنند و اگر آبله بزرگ و سپید و آب باشد هر برگ گل سرخ سوده با ... آرد ازان و آرد
جو ... و اگر ... برگ سوسن ... کنند و بر آن برگ ...
و برگ گل خشک سوده هر جایگاه ... و اگر ... نرم ... سخت خشک باشد و ...
آن ... و ... خشک شود از ... آب ... نباشد و آنچه که پوست ...
باشد و آبله ... ریش ... و ... باید داشتن و صواب آن باشد
که عدس سرخ و برگ گل سرخ و چوب گز ... در آب ... پس اندرین آب نمک ... افکنند
و ... نرم ... آب ... و ... و آن آب ... و اگر حرارت قوی باشد
... کافور ... سود دارد و ... آب حل کند و برگ ... سوده و برگ ... و سپید ... و ...
سوده ... سود دارد و اگر ... خشک شود گل ... با گل ... سپید ... سپید
باشد ... مقدار ... و ... سوده ... سود دارد و باقوی
... و گلاب ... کنند و ... خشک شود و پس ... و آن آبله را
... خشک کردن حاجت باشد روغن ... چون خشک شده باشد روغن سود دارد و
... و آبله ... باشد مرهم کافوری سود دارد و اگر ریش ... باشد ...
مرهم کافوری سود دارد ... صفت مرهم کافوری موم ... و گل ... سپید
... و ... کافور ... اندر ... موم روغن ... و ... باب دهم از
گفتار نهم از کتاب نهم ... خشک ... ریش ... که ... ریشها ...

باشد هر که را که تا بلغم خشک شود و خشک ریشه جدا نخیزد اگر خشک ریشه خشک باشد و اندر زیر او هیچ تری
نباشد قطره روغن نیم گرم بر روی او زنند یا بر روی جلاب نهند تا تر شود و بهتر آن روغن از بهر این کار
روغن شیره تخم کدو باشد و آنچه بر روی باشد روغن بنفشه بر آن نهند و روغن شیره تخم کدو اندر وی دوا دارند از بهر
آنکه نشانی آبله اندر روی نماند و اگر خشک ریشه سطبر باشد یا در زیر او رطوبتی باشد آنرا با اسفنج یا روغن
بر دارند و رطوبت از وی بر چینند و دیگر نه اگر حلقی دارد و بعضی پوست فرو رفته باشد و از وی اندر بیم افتد
و هر داروی که رنگ و قلیا و سیم و سپید و انزروت و سرخ بر وی کنند و اگر حلقی ندارد و با پوست برابر باشد
بمانی و لک سوده بر کنند و یک از آنکه دیگر بار خشک ریشه برآورده دیگر باره با اسفنج بر دارند و دیگر نه اگر
در زیر خشک ریشه چیزی از رطوبت باشد همچنین علاج کنند و اگر رطوبت نباشد علاج حاجت نباشد و اگر دیگر باره
خشک ریشه برآورد بر روغن چرب کنند تا بیفتد **باب دوم از گفتار هفتم از کتاب نهم** در تدبیر طعام و شراب
خداوند آبله و حصبه از بهر آنکه سبب آبله حرارتی غریب است که اندر خون رطوبت ناک اثر کند تا بدان سبب خون
بجوشد بهترین طعامی و شرابی در آبله چیزی باشد که با سردی میل بخشکی دارد چون پوست جو یا پوست عدس
اندر آب انار ترش یا اندر آب غوره یا در آب ریواج و اگر طبع خشک باشد و در سینه و حلق درشتی
باشد و حرارت تب سخت عظیم نباشد سپست با جلاب دهند و اگر طبع نرم باشد و حرارت عظیم و سینه و حلق
درشت سپست را دیگر باره بریان کنند و اقراص طباشیر دهند و اگر با صمغ عربی و طباشیر اندکی شکر طبرزد
و چند دوا باشد و اگر طبع سخت نرم باشد کشکاب از کشک جو بریان کرده و نار دانگ و تخم خشخاش بریزند
هر سه را سقا راست و اگر حلق درشت باشد نخود آبی بجوشانند و کشک بریان کرده و تخم خشخاش
دهند و طعام خداوند آبله عدس باید با آب غوره یا سرکه و اگر سینه درشت باشد عدس سرخ و کشک
جو بریزند با بادام و اگر طبع نرم باشد کشک جو و مغز بادام بریان کنند و عدس را نخست جدا گانه
تاب بریزند و آب او بریزند پس با کشک اندر افکنند و بعضی تمام بریزند و از بهر آنکه ماده حصبه خون صفراوی
باشد و سبب او غلبه صفرا باشد سوخته و نیز ... و چون شربتهای خداوند حصبه سرد و تر باید
تا با خشکی و تیزی صفرای سوخته برابری کند و خون را صلاح آورد و چون کشکاب و لعاب اسبغول

و طعام آن

و چند ... و کشکاب و حصبه ... آب ... و آب انار ترش ... آن ... آمیخته ...
... و ... بسیار ... گرم ... آب ... و ... باشد ... و ... آفتاب ...
... او ... و ... که ... آب ... گرم ... و ... بیمار ... آن ... صلاح آید ... کشکاب
... آبله ... و حصبه ... موافق ... لیکن خداوند حصبه را موافق تر باشد از بهر این سبب
که اگر ... آب سرد خداوند حصبه را موافق تر از آن که خداوند آبله را و بعضی اندر شراب سرد و آب خوره
و آب ... خداوند حصبه را نیز موافق باشد و آب کدو و آب خرفه و ... و آب انار ترش نیز خداوند حصبه
موافق تر باشد از آنکه خداوند آبله را و اگر با بیرون آمدن آبله تب سخت گرم باشد هر چه شربتها حاجت آید
باب سوم از گفتار هفتم از کتاب نهم اندر تدبیر طبع خداوند آبله و حصبه و نرم کردن و باز گرفتن آن
باید دانست که طبع خداوند آبله و حصبه را باید دانست تا اسهال نیفتد که اندر آن خطر باشد خاصه اندر حصبه
... باشد لیکن ... باشد که ... آن حاجت افتد بدانکه طبع نرم کند یا استفراغی کند از بهر
... آنکه صداعی و حرارتی که باشد که بدان ... شود ... آماده ... کم شود و طبیعت سبک گردد
و ... حاجت ... طبع نرم کردن ... آنست که ... باشد ... و سرخ و ...
... باشد و تب گران باشد و سخت ... از آن نباشد ... همچنین ... گویند هر گاه که ...
... باشد ... حاجت نباشد لیکن با اسهال حاجت باشد صفت مسهلی که اندرین حال موافق باشد
... و ... شکر طبرزد ... و ... صفت شراب ... که صفرا ...
... و ... گرم ... از ... و ... بگیرند و پوست باز کنند و آنرا با ... و آب بکشند و طبرزد
بر افکنند ... و اگر قوی تر باید ... دو ... و ... بکنند و با این ... آب آن
قوی تر باشد و شکر طبرزد ... و ... خداوند حصبه را اگر همچنین بکنند باید حاجت آید ... بکار دارد
چند ... و اندر ... جلاب تمام کنند و یک شب ... بر ... تا سرد شود و آن جلاب بکار دارد و از آن
... که اندر حصبه ... از بهر آنکه ... آن خداوند
حصبه را چون ... باشد ... و ... و آب لعاب

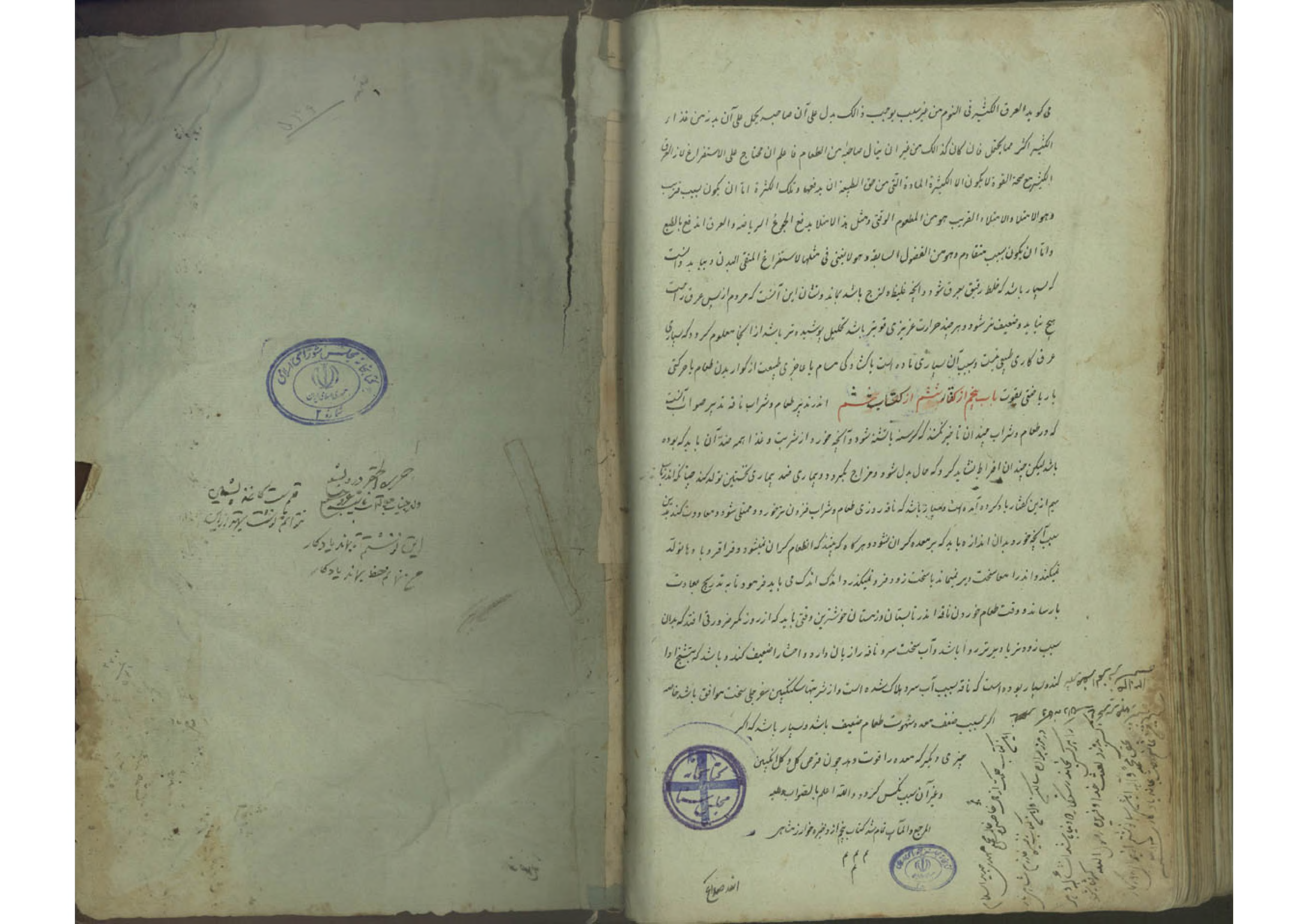
وهمچنین نشستن گشتن و ناسزا باده کند و همچنانکه اندر آبله اولیتر آنست که اگر علامتهای خون غلبه ظاهر گردد
نخست فصد کنند و اندر حصبه اولیتر آنست که نخست طبع را نرم کنند پس بسکنجبین مشغول شوند خاصه اگر تب سخت
گرم و دهان تلخ و چشم زرد و بول ناری باشد و اندر اگر طبع نرم باشد بهیچ وجه تدبیر استفراغ نباید کرد از بهر
آنکه ایمن نتوان بود که استفراغ پیوسته گردد و همیشه اندر آبله و حصبه احتیاط باید کردن تا از پس پنج روز
طبع نرم نشود و اگر زیاده از این حاجت آید سویق حب الرمان و کشک جو بریان کرده بجای نجا بپزند
چنانکه رسم کشکاب است و اگر طبع سخت نرم باشد صمغ عربی و طباشیر اندرین کشکاب همی افکنند و اگر
بدین کار بر نیاید پیش از این کشکاب مقدار سه درم سفوف الطین با رب آبی ترش بخورد پس کشکاب
بخورد صفت سفوف الطین گل سرخ و طباشیر و بزر حماض و سماق و زرشک و گل مختوم از هر یکی جزوی
پوست خشخاش و صمغ عربی و کهنار از هر یکی نیم جزو شربتی سه درم با ده درم رب آبی و اگر کار دراز گردد
دوغ ترش پالوده که از وی جدا کرده باکشک و صمغ عربی سوده سود دهد و بباید دانست که هرگاه که اندر
آخر حصبه اسهال خون رقیق پدید آید حال بیمار بد باشد لیکن ممکن باشد که بعضی خلاص یابند و هرگاه که خون ناب
باشد امید خلاص نباشد و زود هلاک شود و اندر آنکه اسهال خونی نباشد امیدوارتر باشد اگر چه از خطر
خالی نباشد باب سیزدهم از گفتار پنجم از کتاب پنجم اندر تدبیر زایل کردن نشان آبله سخن اندرین نوع
از کتاب زینت یاد کرده آید و تدبیر زایل کردن نشان آبله از چشم در کتاب معالجات اندر مقالت علاج
چشم یاد کرده آید اما داروها که اندر طلیهای روی بکار آید و نشان آبله ببرد اینست مرداسنگ سپید
کرده و بیخ نی خشک و استخوان پوسیده و کف دریا و قسط و انزروت و مغز بادام تلخ و زراوند طویل
و تخم ترب و تخم خربزه و تخم کنگر و آرد باقلی و کرنج و ترمس و لوبیا و پشک کهن گوسفند و حب البان و سفال
نو و تخم خربزه و نشاسته و زرد آب معصفر صفت طلائی که نشانها از روی ببرد بگیرند نخود و باقلی و استخوان
پوسیده سوخته و پشک کهن گوسفند و سفال نو و تخم خربزه و کرنج شسته و آرد نخود از هر یکی ده درم حب البان
و ترمس و قسط و زراوند طویل از هر یکی پنج درم نی خشک هشت درم همه بکوبند و بپزند و با آب خربزه بسرشند
و طلی کنند پس از آنکه از گرمابه بیرون آیند و پوست خربزه و بنفشه و سبوس و نخود و نیم کوفته اندر آب

بجوشانند

بجوشانند و روی بدان بشویند و دیگر باره طلی کنند صفت طلای دیگر آرد باقلی پنج درم تخم کنگر ده درم و نیم
قسط حلو ده درم مرداسنگ سپید ده درم بیخ نی خشک سه درم همه را بسایند و بسکنجبین بسرشند پس از آنکه از گرمابه
بیرون آیند طلی کنند هم بر آن نشانها که دارند صفت طلای دیگر قوی ترمس آرد کرده پنج درم مغز بادام تلخ و قسط
حلو و تخم کنگر و تخم ترب از هر یکی ده درم هم بر آنگونه بکار دارند صفت طلای دیگر نیکوتر اسفیداج و مرداسنگ
مغسول و زند دشت عاج از هر یکی سه درم بیخ نی خشک و آرد نخود و استخوان پوسیده و آرد کرنج و مغز تخم خربزه
و حب البان مقشر و قسط از هر یکی چهار درم همه بکوبند و بلعاب تخم کتان بسرشند و شب طلا کنند چند بار بامداد
بنفشه و پوست درآب بجوشانند و روی بدان بشویند نافع آید گفتار ششم از کتاب پنجم اندر شناختن نکس
و احوال آن و تدبیر نگاه داشتن ناقه از نکس و احوال آن و تدبیر نگاه داشتن طعام و شراب او و این گفتار
پنج بابست باب اول از گفتار ششم اندر شناختن نکس و احوال آن نکس بپارسی باز آمدن بیماری باشد
و نکس از بیماری اول بتر باشد از بهر آنکه مردم نخست از تن درستی به بیماری در افتد و قوت آن دارد که بیماری
تواند کشید و بدین سبب طبیب را بعلاج آن شتاب نباید کرد تا حال قوت و حال بیماری نخست معلوم کرده
و هر نکسی که زود افتد بتر باشد از بهر آنکه قوت هنوز بجا نیامده باشد و تا بقی قوی اندر بیماری دوم و هر نکسی
که سبب آن خطای طبیب یا خطای بیمار باشد سهلتر از آن باشد که بی تدبیری خطائی پدید آید و از خطاها
که سبب نکس افتد یکی آنست که ناقه را چیزی گرم فرمایند چون قرص گل و کل الکمون تا طعام هضم کند و بباید
دانست که هر بیماری که بحران ناقص کند و علت تمام زایل نشود نکس آورد خاصه اگر بحران بیرقان کرده
باشد یا بگرم یا ببانغ آید چیزی و هر بیماری که بحران نکند لابد نکس افتد باب دوم از گفتار ششم از کتاب
پنجم در شناختن علامات نکس علامتهای نکس حالها باشد که نشان دهد بر آنکه اگر احتیاط بواجب نکند بیماری بیمار
باز آید و آن دوازده حال است یکی ضعیفی قوت دوم آرزوی طعام نابودن سیوم خوش گشتن چهارم
طعام ناگوارنده و معده تباه گشتن و سرهای پهلوها با دگر گرفتن پنجم حوالی جگر و سپرز آماس گرفتن و وجع
در روی و پشت چشم پدید آمدن ششم بیخوابی و خوش ناخفتن هفتم تشنگی بافراط هشتم آنکه تن غذا قبول نکند
و بر روی پدید نیاید نهم آنکه اگر بحران بجز وی و مانند آن کرده باشد باندرون باز گردد دهم آنکه بر

اما این اندر وقت نوبتهای بیماریهای گذشته قوی‌تر بود یازدهم آنکه نبض هنوز سریع بود و متواتر دوازدهم
آنکه بعد از آن حال که در بیماری بوده باشد هنگام دوش نشانهای تندرستی در وی پدید نیاید و بباید دانست
که بسیار بیماریهاست که اندر پیشترین بیماران نکس افتد چون نشانهای ورمی خاصه اگر انتکس آنکه تب یکبار دو
حرارتی و سوزشی می باشد اندر احشاء و چون صرع و دوار و درد سر و سرگشتن و درد جگر و سپرز ورم
کرده و نزله و بیماریها که از نزله تولد کند چون چشم و ضیق النفس و مانند آن و در فصل خریف بیماریها که اندرین
فصل افتد نکس بسیار کند **باب سیم از گفتار ششم** اندر شناختن ناقه ناقه بیماری کسی را گویند که از بیماری
برخاسته باشد و هنوز بکمال تندرستی و بقوت باز نیامده باشد و بباید دانست که بر ناقهها این حالها که در باب
گذشته یاد کرده آمده است بسیاری پدید آید و بسیار باشد که تن از ماده بیماری پاک نشده باشد یا استفراغی
اتفاق افتاده نباشد باقی آن بعضوی ریزد و خرابی تولد کند یا عضوی تباه شود و بسیار باشد که ناقه از بیماری
برجهد اندر بیماری دیگر افتد چنانکه بیماری گشتن بسبب افراط که اندر علاج بیماری گشتنین رفته باشد چنانکه
بعضی را زبان دارد و گنگ شود و بعضی اندر فالج و قولنج و درد سر و سرسام و سکته افتد و بعضی را خارش
افتد و بعضی را موی سپید شود و از بهر آنکه غذا به موی نرسد و رطوبت غریزی که سیاهی موی نگاه دارد و چون
بکمال تندرستی باز آید موی سیاه شود و همچون نبات که آب و باران نیابد خشک شود و سپید گردد و اگر آب
یابد بکمال تری و سبزی باز آید **باب چهارم از گفتار ششم از کتاب پنجم اندر نگاه داشتن ناقه**
نکس [illegible] احتیاط اندرین باب آنست که پس از آنکه تب گسسته شود و بیماری زایل گردد و مدتی هم بر آن پرهیز
که اندر بیماری کرده باشد قرار گیرد و کمترین آن باشد که یک هفته پرهیز کند چندانکه روز بحران بزرگ‌تر
بروی بگذرد و از پس همه بیماری مدت بحران بیماری پرهیز باید کرد و چون بغذا باز آید بتدریج باز باید
آمدن و بسریع عادت بتدریج شاید رفت نه بحرکت و ریاضت و نه بطعام و شراب و نه بغیر آن و هر روز اندکی
ریاضت معتدل باید کرد چنانکه در خور قوت او باشد و بعد از آن بتدریج بیشتر [illegible] و آسایش مشغول
شود و از اندیشه کارها که غم و دلتنگی آورد دور باشد و از همه استفراغها پرهیز کند خاصه از جماع لیکن
بیماری که بحران او پوشیده یا ناقص بوده باشد او را استفراغ معتدل سود دارد خاصه اگر بر از آذر

ماده بیماری باشد و آرزوی طعام کمتر باشد و هرگاه که حال این باشد نخست قوت را مددی باید داد و رفق
پس بچیزهای لطیف و نرم اندر استفراغ کردن چون آلوی سیاه و شیرخشت و فلوس خیارشنبر و مانند آن
و مردم محرور را آب کشکها و شراب لطیف ممزوج سود دارد از بهر آنکه صفرا را براند و رگها را پاک کند و تا فصد
بفصد حاجت کمتر باشد تا رنجه دو دیگر علامتهای افزونی خون معلوم شود بدان مشغول نشاید بود و از نشانها
که فصد واجب کند آنکه درست‌تر است آنست که بقیتی از تب در رگها می باشد و بر لب بثرها که بپارسی تبخال گویند
بر آید و گاه باشد که بسبب باقی اخلاط بد که در تن باشد حاجت آید بدانکه خون بیرون کنند و بغذاها می
نیک خون نیک بجای باز آورند و این تدبیر هم برفق باید کرد و چون روز ناقه را گاهی از بهر آنکه آن ثقل
باید سود دارد و گاهی از بهر آنکه تن را سست کند باز دارد و بسیار خفتن برود حرارت غریزی را ضعیف کند
و تب آورد و بباید دانست که ناقه را اندر لطیف زیان دارد و از بهر آنکه مزاج گرم شود و تن بد حال گردد
و ضعیفی شهوت آن باشد که اندر رگها اخلاط بد است و اگر شهوت قوی باشد و طعام خورده می شود و بر تن
او پدید نیاید از سه حال نشان دهد یکی آنکه طعام زیاده از کفایت خورده می شود و طبیعت آن را هضم نتواند کرد
دوم آنکه اندرین اخلاط بد است و طبیعت بدان مشغول است بهضم آنچه می خورد نمی رسد سیم آنکه قوت معده او
حرارت غریزی ضعیف است و طبیعت بسبب ضعف حرارت اندر آنچه خورده می شود تصرف بواجب نمی تواند
کرد هرگاه که حال این باشد اگرچه از نخست آرزوی طعام می باشد آخر بدان باز گردد که شهوت ساقط گردد
و اگر کسی را شهوت طعام نباشد پس پدید آید بدان باشد که نخست شهوت باشد پس باطل شود و اگر کسی را
اشتها باشد و غذا بر تن او پدید نیاید نشان آن باشد که فم معده که آلت شهوت است قوی است و معده که آلت
هضم است ضعیف است بسبب قوت فم معده و دایم بودن هضم شهوت از غلبه سودا باشد و آمدن آن از سپرز
بفم معده چنانکه اندر موضعش یاد کرده آمده است و از بسیار خوردن ترشیها و سکنگبین هم باشد که سپیج کند موی سر
ستردن نه دو از دو و انبیر و بر سر راندن ناقه را زیان دارد و عرق آوردن زیان دارد و از بهر آنکه
گوشت او نازک باشد که آماسیده شود و هرگاه که ناقه شب عرق بسیار کند نشان بدحال باشد یکی آنکه طعام فزون
از کفایت می خورد دوم آنکه اندر تن او هنوز فضولی مانده است اندر باطن و تدبیر لطیف دفع باید کرد و بافراط



این نوشته بماند یادگار
من نمانم خط بماند یادگار

یکون بدا العرق الکثیر فی النوم من غیر سبب یوجب ذالک یدل علی آن صاحبه یحمل علی آن بدنه من غذاء
الکثیر اکثر مما یحتمل فان کان کذالک من غیر ان ینال صاحبه من الطعام فاعلم ان محتاج علی الاستفراغ لان العرق
الکثیر مع صحة القوة لایکون الا لکثرة المادة التی من حق الطبیعة ان یدفعها وتلک الکثرة اما ان یکون بسبب قریب
وهو الامتلاء والامتلاء القریب هو من المطعوم الوقتی ومثل هذا الامتلاء یدفع الجوع الریاضة والعرق اندفع بالطبع
واما ان یکون بسبب متقادم وهو من الفضول السابقة وهو لاینبغی فی مثلها الاستفراغ المنقی البدن و بباید دانست
که بسیار باشد که خلط رقیق بعرق شود وانچه غلیظ ولزج باشد بماند ونشان این آنست که مردم از پس عرق راحت
هیچ نیابد وضعیف تر شود و هر چند حرارت غریزی قوی تر باشد تحلیل پوشیده تر باشد از اینجا معلوم گردد که بسیاری
عرق کاری طبیعی نیست و سبب آن بسیاری ماده است یا گشادگی مسام یا عاجزی طبیعت از گوارد بدن طعام یا حرکتی
بار با معنی بیقوت

باب پنجم از گفتار ششم از کتاب ششم

اندر تدبیر طعام وشراب ناقه تدبیر صواب آنست
که در طعام وشراب چندان تاخیر کنند که گرسنه یا تشنه شود وآنچه خورد از شربت و غذا همه چند آن باید که بوده
باشد لیکن چندان افراط نشاید کرد که حال بدل شود و مزاج بگردد و بیماری ضد بیماری نخستین تولد کند چنانکه اندر باب
سیم از این گفتار یاد کرده آمده است و بسیار باشد که ناقه روزی طعام وشراب فزون تر خورد و ممتلی شود و معاودت کند بدین
سبب آنچه خورد بدان اندازه باید که بر معده گران نشود و هرگاه که چندانکه طعام گران نمیشود و فراقر و باد تولد
نمیکند واندر امعا سخت دیر نمیماند یا سخت زود فرو نمیگذرد اندک اندک می باید فزود تا به تدریج بعادت
باز رساند و وقت طعام خوردن ناقه اندر تابستان و زمستان خوشترین وقتی باید که از روز گرم تر روز فرو رفته اند که بدان
سبب زود تر یا دیر تر روا باشد و آب سخت سرد ناقه را زیان دارد و احشا را ضعیف کند و باشد که تشنج آرد
کند و بسیار بوده است که ناقه بسبب آب سرد هلاک شده است و از شربتها سکنجبین سفرجلی سخت موافق باشد خاصه
اگر بسبب ضعف معده شهوت طعام ضعیف باشد و بسیار باشد که اگر
چیزی دیگر که معده را قوت دهد چون قرص گل و گل انگبین
و غیر آن بسبب نکس کرده والله اعلم بالصواب
المرجع والمآب تمام شد کتاب پنجم از ذخیره خوارزمشاهی

